



ایران یا آرَن؟

بررسی تحلیلی تاریخ استعمار ملت تورک
آذربایجان

اوجالان ساوالان

۲۰۱۴-۱۳۹۳

فهرست مطالب

۳	تقدیم.....
۴	مقدمه.....
۴	پیشینه تحقیق.....
۱۵	روش شناسی تحقیق.....
۱۶	ساخت شکنی.....
۲۳	پساساختارگرایی.....
۲۵	تحلیل گفتمان انتقادی.....
۳۲	نظریهٔ پسا استعمارگرایی.....
۴۱	فصل اول
۴۱	بررسی کلمات ایر/ آر و ایران/ آرن در متون و لغت نامه های تورکی.....
۴۱	متون زبان پروتورک و سومری.....
۴۴	دیوان لغات التّرك.....
۴۷	سنگلاخ.....
۴۹	فرهنگ جغتایی- فارسی.....
۴۹	مقالید ترکیه.....
۵۰	دیل دنیز.....
۵۱	مقالهٔ «بحثی پیرامون کلمه ایران و منشأ آن».....
۵۴	سیری در اشعار ترکی مکتب مولویه.....
۵۴	واژگان زبان ترکی در پارسی.....
۵۵	ارک، آذربایجان تورکجه سی سۆز لوگو.....
۵۵	سومرلر.....
۶۰	مقالهٔ «نام ایران را مغولان بر این سرزمین نهادند».....
۶۲	جمع بندی و نتیجه گیری از فصل اول.....
۶۶	فصل دوم
۶۶	بررسی کلمات ایر و ایران در متون و لغت نامه های پارسی.....
۶۶	شاهنامه فردوسی.....
۶۸	ظهور ناگهانی و بی مقدمهٔ ایران در شاهنامهٔ فردوسی.....
۶۹	تمایز آشکار ایران و پارس و ایرانی و پارسی در شاهنامهٔ فردوسی.....
۷۷	بررسی کلمه ایران در شاهنامه، به عنوان اسم قوم و در معنی پهلوان، دلیر و آزاده.....
۷۹	ایران شاهنامه، اسطوره ای، آرمانی و خیالی یا حقیقی، واقعی و جغرافیایی؟.....
۸۴	نگاهی به اتیمولوژی واژه ایران از دیدگاه برخی از تاریخدانان و زبان شناسان آریامدار.....
۸۴	ایران و تمدن ایرانی.....
۸۵	لغت نامه دهخدا.....
۸۶	حماسه سرایی در ایران.....
۸۷	نامهٔ باستان.....
۸۸	سبک شناسی.....

۸۸.....	تاریخ ادبیات ایران، از قدیمترین عصر تاریخی تا عصر حاضر
۸۹.....	مقدمه فقه اللغة ایرانی.....
۸۹.....	تاریخ زبان فارسی
۹۰.....	تشست در نام ایرانویج و مکان اولیة سکونت آریاییان باستان در مدارک ایرانی و خارجی
۹۲.....	اصول علم سیاست
۹۲.....	ریشه یابی نظریه های نژادی و چگونگی تکوین نژاد مجعول آریایی
۹۷.....	تحقیق دکتر مازیار اشرفیان بناب مانقورت برای اثبات سابقه یازده هزار و پانصدساله نژاد آریایی در ایران.....
۱۰۷.....	فصل سوم
۱۰۷.....	دلایل تاریخی و زبانشناختی تورکی بودن ایران
۱۱۱.....	بررسی تحلیلی چگونگی دزدیده شدن نام تورکی ایران توسط پارسها
۱۱۸.....	بررسی قهرمان دزدی و مسخ قهرمانان به دست موبدان ساسانی و شعوبیه
۱۱۸.....	آلپ ارتونقا یا افراسیاب؟ یکی از صدها تحریف
۱۲۲.....	عدم اعتبار ابیات منظومه های حماسی پارسی برای آوردن شواهد در متون جدی تاریخی و تحقیقی.....
۱۲۷.....	تاریخ حقیقی یا افسانه های ملی قوم پارس؟
۱۳۷.....	ضحاک، پادشاهی عرب یا نمادی از اقوام پروتوتورک بومی ایران.....
۱۶۴.....	نمونه هایی از نژادپرستی و زن ستیزی پارسها در کتاب مقدس بندهشن.....
۱۶۸.....	فصل چهارم
۱۶۸.....	نگاهی به سرگذشت دردناک ملت تاریخ ساز تورک آذربایجان در پانصد سال اخیر.....
۱۶۸.....	مروری بر چگونگی قدرت گیری شعوبیگری ضد تورک و ضد عرب و تشیع شعوبی مجوسی فارسی در آذربایجان و کل ایران.....
۱۷۴.....	شاه اسماعیل و صفویان و بنیانگذاری کشور ایران.....
۱۷۴.....	هویت و ایدئولوژی شاه اسماعیل و صفویان و آغاز تضعیف عنصر تورک در آذربایجان و کل ایران.....
۲۴۸.....	ذره ای از دردهای ملت بزرگ تورک آذربایجان در ۵۰۰ سال اخیر.....
۲۵۱.....	نگاهی کوتاه به فراماسونری در ایران و نقش آن در به قدرت رساندن نژادپرستی فارس، آفرینش گفتمان ایران پارس آریایی و استعمار ملل ایران.....
۳۱۷.....	به قدرت رسیدن رضا پالانی در ایران توسط استعمار صلیبی انگلیس، مصادره نام تورکی ایران توسط نژادپرستان پانفارس و شروع اشغال آذربایجان و کل ایران تورک نشین و استعمار ملت تورک.....
۳۴۱.....	نگاهی به خیزش بزرگ ملت تورک آذربایجان برای کسب آزادی، دموکراسی و رهایی از چنگال استعمار و نژادپرستی فارس بعد از رضاخان پالانی در سال ۱۳۲۴ ه.ش. به رهبری سید جعفر پیشه وری.....
۴۱۴.....	تحلیل حرکت‌های سیاسی حق طلبانه و آزادیخواهانه ملت آذربایجان در صد و ده سال اخیر.....
۴۲۹.....	اندکی از هزاران سوء استفاده پانفارسها از اسم تورکی ایران در سده اخیر.....
۴۳۲.....	«آلوده شدن روح ایران به ترک زدگی و عرب زدگی» نمونه‌ای از هزاران باوه نژادپرستانه.....
۴۳۶.....	استراتژی تظاهر به دفاع از عناصر ملی ایرانی نقشه شوم استعمار انگلیس و آمریکا.....
۴۴۷.....	نگاهی کوتاه به سرنوشت شوم ملت تورک آذربایجان از انقلاب اسلامی ایران تا کنون.....
۴۶۱.....	پی نوشتها
۵۵۱.....	فهرست منابع و مآخذ

تقدیم

تقدیم به روح پاک شهیدان راه آزادی و استقلال آذربایجان جنوبی: روح پاک شهید فریدون ابراهیمی و هزاران شهید قهرمان حکومت ملی آذربایجان که با صلابت اوجالان ساوالان به پیشواز شهادت در راه آزادی وطن رفتند؛ پروفیسور محمدتقی زهتابی شبستری، فرهاد محسنی نگارستان، افشین عرفان خسروشاهی، ناصر خانزاده، دکتر روح الله دیندار، ستار سلیمی، محمدرضا صبوچی، فرهاد محسنی، مجید خدایی که مانقورتهای وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران در تبریز و همدان و شبستر آنها را زیر شکنجه کشتند و تا لحظه شهادتشان «یاشاسین آذربایجان» را فریاد کشیدند و «جان» «آز ار بای جان» آخرین هجایی بود که قبل از مرگشان با «جان» شان بیرون آمد. شهید مهندس غلامرضا امانی که به همراه دو برادرش کامیون سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به عمد ماشین آنها را له و هر سه برادر را شهید کرد. تقدیم به چنگیز بختاور، به ابراهیم جعفرزاده، مینا کهربایی و دختر کوچکشان آیلا و... .

تقدیم به شهیدان اعتراضات و تظاهرات قیام تاریخی خردادماه ۱۳۸۵ آذربایجان جنوبی: شهید جلیل عابدی که مانقورت جانی وابسته به رژیم جمهوری اسلامی ایران در جلوی چشم مردم، در خیابان شلیک گلوله به سرش او را شهید کرد. و شهیدان وطن: همت اسم زاده (سولدوز)، توحید آذریون (سولدوز)، عسکر قاسمی (سولدوز)، حسین فتحی پور (سولدوز)، فرزاد اسدپور (اورمو)، عیوض سیاهی (اورمو)، رضا میرآقاپور درویشی (تبریز)، بهزاد صبوچی نژاد (تبریز)، رسول محرمی پارام، محمدعلی جنت نیا و...

تقدیم به چشمان کور شده و حید داورپناه تبریزی به دست جلادان رژیم جمهوری اسلامی ایران.

و تقدیم به شجاعت و صلابت مبارزان راه آزادی و استقلال آذربایجان جنوبی که بیش از ۲۵ روز است در اعتراض به زندانی و شکنجه شدنشان و برای آزادی ملت مظلوممان در اعتصاب غذا به سر می برند: یوروش مهرعلی بیلی از تبریز قهرمان، سعید متین پور از زنگان قهرمان و بهنام شیخی از تهران قهرمان و ...

اوجالان ساوالان

مقدمه

پیشینه تحقیق

پروفسور علیرضا اصغرزاده استاد گروه علوم اجتماعی و عضو هیأت علمی دانشگاه یورک کانادا و دارنده دکتری جامعه‌شناسی از دانشگاه تورنتوی کانادا، جزو فعالان ملی‌نخبه آذربایجانی محسوب می‌شود که تألیفاتی ارزنده در زمینه معرفی «نژادپرستی ایرانی (فارسی) و تاریخچه و جنبه‌های مختلف آن» دارد و از جمله تألیفات علمی ارزنده اش، کتاب «ایران و چالش تنوع، بنیادگرایی اسلامی، راسیسم آریانیستی و مبارزات دموکراتیک» است. او در یک سخنرانی به مناسبت روز جهانی مادری در کانادا چنین می‌گوید: «هویت طلبی آذربایجان باید که خود را با مباحث مدرن درباره هویت و محدودیتهای آن آشنا کند در غیر این صورت این خطر وجود دارد که مبارزه عادلانه مردم آذربایجان برای کسب ابتدایی‌ترین حقوق انسانی خودش، (که در اعلامیه جهانی حقوق بشر و اعلامیه حقوق زبانی و فرهنگی به صراحت آمده است)، (از طرف پانفارسهای نژادپرست و مغرض داخل ایران یا خارج از آن) به صورت مبارزه ای غیر دموکراتیک و غیر مدرن به اجتماعات جهانی معرفی شود» او تأکید می‌کند که مباحث هویت طلبی آذربایجانی باید از «یک منظر عمومی گفتمان دموکراتیک» مورد بررسی قرار بگیرند؛ برای مثال «تقویت مبارزه علیه نژادپرستی (نژادپرستی پارس پرستِ ضد تورک و ضد عرب ایرانی و سایر گونه‌های نژادپرستی)، مبارزه علیه استعمار و استثمار (از نوع خارجی، داخلی، فرهنگی، فکری و غیره)، همکاری و اتحاد با دیگر گروهها و خلقهای زیر ستم ایران (زنان، دانشجویان، کارگران، معلمان، اقلیتهای قومی، دینی، مذهبی، جنسی، ملی، دگراندیشان و غیره)، در زمره مبارزات حقوق بشری و گفتمان دموکراتیک قرار می‌گیرند» (سخنرانی دکتر اصغرزاده در روز جهانی زبان مادری، یکشنبه ۲۲ فوریه ۲۰۰۹). خود پروفسور اصغرزاده در کتاب «ایران و چالش تنوع، بنیادگرایی اسلامی، راسیسم آریانیستی و مبارزات دموکراتیک» کوشیده است که برای افشای چهره کریه و ترسناک نژادپرستی ایرانی (نژادپرستی پانفارس ضد تورک، ضد عرب و ضد یهود و ضد بشر حاکم بر ایران در سده اخیر که نه تنها تهدیدی برای کلیه تورکها و عربها و یهودیهای دنیا بلکه تهدیدی بر تمام انسانیت

است) از روش شناسیهای مناسبی چون «تحلیل گفتمان انتقادی» (به عنوان رویکرد محوری و اصلی و مرکزی) و نظریه های «ساخت شکنی و پسا ساختارگرایی اندیشمندانی چون میشل فوکو، رولان بارت، و ژاک دریدا»، «نظریه های ضد استعمارگری و پسااستعمارگرایانه»، «نظریه های ضد نژادپرستانه» و امثالهم بهره ببرد.

نگارنده نیز به عنوان عضو کوچکی از ملت تاریخ ساز اما مظلوم شده و استعمارشده آذربایجان و یک فعال ملی و مدنی آذربایجانی بر آن هستیم که با نشان دادن ریشه شناسی کلمه ایران، تورک بودن این کلمه را از یک سو و سوء استفاده گسترده و همه جانبه نژادپرستی پارس حاکم بر ایران را در سده اخیر از این کلمه تورکی برای تحکیم هر چه بیشتر هژمونی ملت جعلی فارس در ایران بر ملت تورک آذربایجان و کل ایران و استعمار و چپاول ثروتهای انسانی، مادی و معنوی ملل تحت ستم دیگر ایران، ملتهای عرب، تورکمن، بلوچ، کورد، لر، گیلک، تالش، مازندران، تات، لک، لار و ... از سوی دیگر نشان دهیم. در این بین نقش بنیادین استعمار غربی در جعل اصطلاح «ایران آریایی» و آفریدن رابطه این همانی بین ایران و آریا و دادن وجهه نژادپرستانه به آن به عنوان تاریخچه ای برای مستند ساختن نظر او آورده ایم.

البته پروفیسور اصغرزاده در فصل دوم کتابش (گذار از نظریه به عمل، متن، زمینه متن و زبان) روش شناسی خود را در کتابش به تفصیل توضیح داده است او در کتابش خود را اولین کسی می داند که با نوشتن مقاله «نژادپرستی زبانی و شاخه های آن» در سال ۲۰۰۲ م. به بررسی نژادپرستی مدرن در جامعه ایرانی پرداخته است. این مقاله برای اولین بار وجود رابطه میان گونه ایرانی آریاپرستی، پروژه هند و اروپاگرایی و جلوه های مختلف برنامه نژادپرستی اروپایی به ویژه علیه ملتهای غیرآریایی و غیرفارس در ایران را نشان می دهد (ر.ک. ایران و چالش تنوع، صص ۴۶-۴۷) متأسفانه به دست نگارنده نرسیده است. مقاله دیگر پروفیسور اصغرزاده، «زبان و آموزش» است که در آن نشان داده است که چگونه نظام آموزشی (آموزش و پرورش رسمی با کتابهای درسی کثیرالانتشار و همگانی) در ایران هم در حفظ و هم در بازتولید نظامهای نژادپرستانه هژمونیک (بر اساس گفتمانهای نژادپرستانه ایران آریایی و ایران فارس - شیعه) دخالت دارد.

کوشش ما این بوده است که خلاء تحقیقات کرونولوژیک و سیرمدار را در بررسی سیر تاریخی همپوشی نژادپرستی کهن پارسی (جریانهای سیاسی-ایدئولوژیک نژادپرستی پارسی-هخامنشی، ساسانی، شعوبیه) را با نظریات نژادپرستانه استعمارگران اروپایی و تولد مجدد یا بازتولید نژادپرستی خطرناک و ضد تورک و ضد عرب و ضد یهود پانفارس حاکم بر ایران کنونی پر کنیم و نشان دهیم که این نژادپرستی که عموماً (نه به طور مطلق و منحصرأ) بر پایه سه یا چهار کتاب مجعول شاهنامه فردوسی، اوستا، بندهشن و دینکرت^۱ است، چگونه در بستر تاریخی مناسب توسط استعمارگران اروپایی بازآفرینی و بازتولید و زنده شده است و با روی کارآمدن سلسله نژادپرست پهلوی توسط استعمار غرب به ویژه انگلیس، در ایران یعنی پس از روی کار آمدن رضاخان از سال ۱۳۰۴هـ.ش / ۱۹۲۵م. تا کنون حتی پس از انقلاب سال ۱۳۵۷هـ.ش ۱۹۷۹ م. با تمام امکانات دولتی، پول نفت و معادن زیرزمینی و روزمینی با شدت و حدت هر چه تمام تر تبلیغ و گسترده شده است. نژادپرستی فارس حاکم بر ایران در ۹۰ سال اخیر که بر اساس همین چند کتاب، یعنی شاهنامه فردوسی، اوستا، بندهشن و دینکرت استوار شده است، تصویر نمادین و اسطوره ای «دیو»، «اژدها»، «حیوان»، «بیگانه» یعنی «وحشی»، «غیر متمدن» و «پست» از تورکها و عربها و و بلوچها و کوردها و مازندرانیها و به طور کلی از انسانهای غیرپارس و در مقابل تصویر «انسان برتر»، «انسان متمدن» از «انسان فارس» می سازد که در تحقیق ما در بخش کالبدشکافی داستانهای ضحاک و افراسیاب شاهنامه دروغ بودن و وارونه بودن این تصوّر و تصویر بر اساس شواهد تاریخی متقن اثبات شده است. این نژادپرستی اساساً بر پایه چند افسانه ملی پارسی که رنگ و بوی تند نژادپرستانه و تفرقه افکنانه در عالم اسلام دارند و همین امر در قرن چهارم هجری و پس از ۳۵۰ سال از حاکمیت اعراب مسلمان بر ایران کاملاً عجیب و بی سابقه است، از جمله افسانه های ضحاک، جمشید، فریدون و کاوه آهنگر و نیز فریدون و پسرانش، سلم، تور و ایرج و نیز افسانه سیاوش و افراسیاب و کیخسرو بنا نهاده شده است که بر اساس سه کین خواهی مشهور «کین جمشید»، «کین ایرج» و «کین سیاوش» موجد نفرت نژادپرستانه از ملل تورک و عرب شده و «ترک ستیزی» و «عرب ستیزی» را در ذهن و مغز ساده اندیش اما به شدت

متعصب نژادپرستان فارس، مانقورتها و انسانهای ساده‌اندیش فریب‌خورده از دیگر ملل ایران تسری می‌دهد. عوامل تاریخی مثل جنگهای تورکان با ساسانیان پیش از اسلام و براندازی حاکمیت سامانیان توسط تورکان و به دست‌گیری حاکمیت تا ۱۰۰۰ سال پس از اسلام بر این کینه‌های نژادپرستانه افزوده است، طوری که به پاره‌ای جدانشدنی از هویت ملی جعلی این تاجیکان دری زبان تبدیل شده است که در تعریف خود با رویکردی سلبی و هول‌انگیز می‌گویند: «من پارس‌ام؛ یعنی دشمن ترک و دشمن عرب»!!

در این کتاب با ذکر دلایل متقن علمی و تاریخی اثبات نموده ایم که این افسانه‌ها از بن، ریشه و اساس دروغ و ضد تاریخ و حقایق مسلم تاریخی است و هدف غایی آنها تبلیغات ضد نژادی و ضد تورک و ضد عرب نژادپرستی پارس زردشتی و شعوبیه است که در قرون پس از اسلام به ویژه از نیمه قرن سوم هجری چندگاهی توسط یعقوب لیث صفاری قدرت سیاسی یافته و از آن پس شعوبیان با اتکا به این افسانه‌های جعلی و افتخار به نژاد و پدران موهوم و عقاید نژادپرستانه خود را به طور آشکار ترویج می‌کنند. جعلی بودن هویت فارسی-ایرانی به آن دلیل است که زبان دری یا تاجیکی که با لطایف الحیل می‌کوشند آن را زبان بومی فلات ایران جا بزنند اساساً زبانی مهاجر از افغانستان و تاجیکستان است. زبان پارسی پهلوی قبل از اسلام که مخصوص موبدان زردشتی ساسانی بود تا زمان یعقوب لیث صفاری (اواسط قرن سوم هجری قمری و اواخر قرن نهم میلادی) فاقد اثر مکتوب و شعر است. برای این که به جعلی بودن هویت به اصطلاح پارسی یا ایرانی - پارسی پانفارسهای نژادپرست پی ببریم، بهتر است به تشتم خط و زبان ادعایی این نژادپرستان که آن را به عنوان زبان ایرانی و فرهنگ ایرانی-آریایی یا ایرانی-اسلامی و امثال این القاب تبلیغ می‌کنند نظری کوتاه بیفکنیم. هرچند باید به صحت و اعتبار آثار تاریخی و تحقیقی که در سده اخیر در ایران نوشته شده اند، شک کرد چون همگی آنها، مگر اندکی، آلوده به نژادپرستی پارسی هستند و نوشته‌های سرشار از جعلیات است ولی آنچه عموماً می‌نویسند این است که قبل از یعقوب لیث، زردشتیان پارسی مسلمان شده که عربها به آنها موالی (بندگان) می‌گفتند، بنا به نوشته پانفارسهایی مثل محیط طباطبایی، «در روزگار خلفای راشدین و امویان کارهای دیوانی بر

عهدهٔ ایرانیان (فارسه‌های) غیر مسلمان بود که از **زبان و خط پهلوی ساسانی** برای نوشتن مدارک و کارهای دیوانی و دفتری بهره می بردند. تا این که در اواخر سدهٔ اوّل هجری مردی از تازه مسلمانان سیستان به نام صالح بن عبدالرحمن در دوران حکومت حجاج ابن یوسف بر ایران که کوفه مرکز آن بود (منظورش پارس ساسانی است و تمامی پانفارسه‌ها با مکر «ایران» می نویسند) با همکاران دیگرش درافتاد و لجوجانه خطّ دیوانهای مربوط به عراق و پارس را از پارسی پهلوی به عربی برگرداند» (ر.ک. تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران از ورود اسلام تا پایان حکومت علویان طبرستان، ص ۱۰۱ و نیز تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۴۲: بخش ادبیات پهلوی). تا این جا فهمیدیم که **زبان و خطّ پهلوی ساسانی** همان است که آن را ستون میانی و اصلی و نگه دارندهٔ فرهنگ و تمدن **ایران شهری یا هویت ایرانی** می شمارند. اما دیری نمی گذرد که **زبان دری افغانی و تاجیکی و خطّ عربی** جای این زبان و خطّ اهورایی را می گیرد!! بهتر است دیگر بار تاریخ نوشته شدهٔ پانفارسه‌ها را بخوانیم «(در زمان یعقوب لیث) زرنج پایتخت سیستان در آبادی و عمران پیشرفت کرد. **زبان دری** نیز، که مخلوطی از **زبان دری قدیم** (کدام زبان دری قدیم؟ مگر در دوران ساسانیان و اوایل اسلام اصلاً خبری از زبان تاجیکی دری بود؟) و لغات عربی بود، ترقی کرد و برای **مقابله با زبان عربی** (در اصل مقابله با اسلام) صف آرایی نمود و اولین قصیده به زبان فارسی از طرف محمد بن وصیف سگزی سروده شد» (همان، ص ۱۵۵). جالب است! پس زبان و خطّی که بنا به گفتهٔ پانفارسه‌های داخل و خارج از ایران، اساس هویت ایرانی و عامل وحدت ایرانیان تا امروزه روز به شمار می رود، نه زبان و خطّ اصیل و اهورایی و سپند و مقدس «پهلوی ساسانی» یا پارسی ساسانی یا پارسیک بلکه زبان مجعول و وصله پینه ای و البته با عربی و تورکی پربار شدهٔ «تاجیکی دری» بوده است و استادان نژادپرست پارس مثل محیط طباطبایی دچار اشتباه شده اند!! این گونه تشبث ها زمانی مطرح می شود که یهودیها در اسرائیل از همان خطّ و زبانی بهره می برند که چند هزار سال پیش داشته اند و کتاب مقدّسشان و دیگر قوانین و متون معتبر را با همان خط و زبان نوشته اند که اکنون زبان و خط رسمی کشور اسرائیل است. به این می گویند هویت منسجم، نه هویت سراسر جعلی ایرانی (در اصل پارسی) که معلوم نیست

زبان و خطّش هزار سال پیش چه بوده است! زبان پهلوی ساسانی یا دری تاجیکی؟ خطّ پهلوی یا خطّ عربی؟! بگذریم از این که خطّ پهلوی نیز در اصل وجود نداشته است و آن هم آرامی بوده است! این همه تناقض را چه کنیم؟ ما ایرانی هستیم یا افغانستانی یا تاجیکستانی یا عرب؟! یا هیچکدام؟

این گونه تناقضات بین زبان و مکان و هویت در پروژه هویت سازی ایرانی زمانی بیشتر برجسته می شود که بحثهای زبانشناختی غربی- استعماری را با مکان/ سرزمین تطبیق دهیم. در این صورت «ایران» مورد بحث تئورسیسینهای پانفارس و مانقورت به هیولایی بی شاخ و دم بدل می شود که تصوّر عظمت آن ذهن را دچار آشفتگی می کند. بهتر است سری به کتابهای زبانشناسی ایرانی بزنیم. همگی زبانشناسان فارس و پانفارس بر این اصل متّفقدند که زبانهای هند و ایرانی شاخه ای از زبانهای هند و اروپایی هستند. «قدیمی ترین شاخه های زبان ایرانی که اسناد و مدارکی از آن در دست هست عبارتند از: زبانهای فارسی باستان و اوستایی». (تاریخ زبان فارسی ب، ص ۲۶، پاورقی). «از زبان ایرانی باستان- تا آنجا که مدرک در دست داریم- چهار زبان مستقیماً منشعب شده اند: سکایی، مادی، فارسی باستان (زبان قوم پارس/ هخامنشیان)، اوستایی». (تاریخ زبان فارسی الف، ص ۱۷). حال ببینیم مکان این زبانها کجاست: «سکاهای منطقه وسیعی از کناره دریای سیاه تا مرزهای چین را اشغال کرده بودند!!» (همان). صبر کنید! این منطقه که همان «توران»، سرزمین مادر و اصلی تمامی تورکان جهان است و هنوز در قرن بیست و یکم میلادی و با وجود نسل کشیها و اشغالگریهای دو قدرت استعماری ضدّ تورک جهان روسیه و چین، چندین کشور تورک از جمله تورکیه، آذربایجان، تورکمنستان، اوزبکستان، قیرقیزستان، قزاقستان و نیز تورکستان شرقی اشغال شده توسط نژادپرستان چینی یا ایغورستان چین/ سین کیانگ در همین منطقه هستند. سکاهای چه طور غیرتورک بوده اند که همه این گستره عظیم جغرافیایی را با وجود میلیونها تورک «اشغال» کرده بودند؟! حال ببینیم مدارک و آثار تاریخی به دست آمده از این زبان سکایی کجا پیدا شده است: «از زبان سکاهای مشرق در دوره میانه آثار زیادی به دست آمده است. این آثار که در اوایل سده بیستم میلادی از «ختن» و واحه

«تُمَشُق» Tumşuq و «مُرْتُق» Murtuq کشف گردیده اند، متعلق به سده هفتم تا دهم میلادی هستند» (همان: ص ۱۴۱). جالب است که هم تمشوق (به معنای نوک خمیده پرندگان شکاری مثل عقاب) و هم مورتوق دو واژه ها و اسامی تورکی هستند و ختن منطقه ای است از تورکستان چین که قرن‌ها و بلکه هزاره هاست ملت تورک ایغور در آن زندگی کرده و هنوز می کنند. حال با این چند نوشته که «روی چوب و پوست» نوشته شده اند (همان)، ختن، سرزمین ازلی تورکان جهان می شود ایران!! و هیچ کس حق ندارد بپرسد که شاید این قطعه چوب و پوست از بار مسافری یا رهگذری در آن واحه های تورک نشین افتاده باشد. و اگر ما و امثال ما به این تناقضات بین مکان- زبان- سند اعتراضی کنیم و چون و چرایی بیاوریم اگر آقایان و خانمهای پانفارس مرحمت کنند و ما را پان تورک و بیگانه پرست نخوانند، با مکاری سخن از ایرانشهر و ایران فرهنگی و گستره عظیم جغرافیایی آن و این قبیل مزخرفات می زنند. هیولایی موهوم که یک سر دمش در وسط چین و روسیه و شاخ سر آن در سواحل دریای مدیترانه و وسط دریای سیاه است! حال زبانهای دیگر مورد ادعای پانفارسها از جمله زبانهای ایرانی میانه (شرقی و غربی) شامل بلخی، سکایی، سغدی خوارزمی (گروه شرقی) و پهلوی اشکانی، فارسی میانه (همان پهلوی ساسانی یا پارسیک) (گروه غربی) را نیز اگر با همین فرمول زبان- مکان- هویت بسنجیم از این که همه این ها مربوط به همین محدوده ایران ما باشند، و به همین جهت به نام نامی «زبانهای ایرانی» نامبردار شده اند، به اصطلاح از تعجب شاخ درمی آوریم. چرا که مرکز زبان بلخی، بلخ، بغلان (میان بلخ و بدخشان) و تخارستان بوده است. همان جایی که امپراتوری کوشانیان بوده اند (همان: ص ۱۴۰) که البته هنوز هم این مناطق در کشور افغانستان تاجیک نشین و دری زبان هستند. صحبت ما این است: چرا ایرانی؟! چرا افغانی نه؟! چرا بلخی، تخاری، بغلانی، بدخشانی و امثالهم نه؟! مرکز زبان سغدی، سغد قدیم و مرکز سغد قدیم سمرقند و بخارا بوده است (همان: صص ۱۴۱-۱۴۲ و نیز ر.ک. تاریخ زبان فارسی ب، ص ۶۷). اسناد زبان سغدی از کجا به دست آمده؟ از ناحیه تورفان واقع در ترکستان چین! و نیز از تون- هوانگ ترکستان چین! (تاریخ زبان فارسی الف: ص ۱۴۲ و تاریخ زبان فارسی ب، ص ۶۷). خوب می دانیم که سمرقند و بخارا از قدیم

الایام مرکز سکونت تورکان بوده اند چنان که امروز نیز همین دو شهر به علاوه ترمذ که پانفارسها روی این یکی هم ادعا دارند، جزو کشور اوزبکستان هستند. در دیوان لغات التّرك نوشته دانشمند بزرگ تورک تورکستانی (تورکستان اشغال شده توسط چین)، محمود کاشغری در هزار سال پیش به تورکی بودن نام سمرقند تصریح شده است: «از ماوراء النّهر و ینکند تا خاوران، همه سرزمین تورکان است. نام سمرقند در اصل سَمَزْکَند (سمیز کند: شهر بزرگ و ثروتمند) بوده است و شهر شاش (چاچ) نیز در اصل تَشْکَند (تاشکند/ داشکند: پایتخت اوزبکستان) نام داشته است... کند در تورکی به معنی بَلَد (شهر) است» (دیوان لغات التّرك، ص ۵۰۳). اگر زبان تورکی هزار سال پیش در کاشغر (تورکستان چین) چنان شیوع و قدرتی داشته باشد که دانشمند بزرگی چون محمود کاشغری را پرورانده به عالم بشریت هدیه کند که اولین دانشنامه جهان را به دو زبان تورکی و عربی بنویسد، چرا باید با پیدا کردن چند تگه پارچه، پوست، چوب و امثالهم آن جا را ایران باستان و زبان آنها را ایرانی باستان و سغدی بنامیم؟ چرا ایغوری باستان، تورکی باستان ننامیم؟! چرا زبان سغدی باید ایرانی باشد؟ اگر مرکز سغد سمرقند و بخارا بوده است چه طور مهمترین اسنادش از تورکستان چین به دست می آید؟! و به فرض که این اسناد از تورکستان به دست آمده باشد به چه دلیلی باید آنها را «ایرانی» بدانیم؟! به نظر می رسد همان طور که در این کتاب به تفصیل بررسی خواهیم کرد، استعمارگران غربی و به تبع آنها مقلدان پانفارس آنها در ایران، از کلمه ایران با استفاده از بنیادهای تاریخی - زبانشناختی موهوم و جعلی و سست برای چسباندن نامانوس ترین و متباین ترین عناصر زبانی، فرهنگی و سیاسی برای ساختن و بازسازی هویت موهوم و سرتاسر تناقض «ایران آریایی» سوء استفاده کرده اند. عقیده عمومی سراتاپا جعل استعمارگران اروپایی و پانفارسهای نژادپرست ضد تورک و ضد عرب پیرو آنها این است: «از میان زبانهای ایرانی جدید (؟) زبان «فارسی دری»، زبان رسمی، اداری، علمی و ادبی این دوره (بعد از اسلام تا کنون!) است. این زبان دنباله طبیعی و بلافصل زبان «فارسی میانه» است که اصطلاحاً «پهلوی» خوانده می شود. زبان فارسی میانه نیز صورت تحوّل یافته و بلافصل زبان «فارسی باستان» است که صورت مکتوب آن در کتیبه های هخامنشی مضبوط است!!» (تاریخ زبان فارسی ب، ص ۱۰۷). برای کسانی که

اندکی آشنایی با زبان و زبانشناسی داشته باشند مثل روز روشن و مبرهن است که هیچ گونه شباهتی بین فارسی باستان و فارسی میانه (پهلوی ساسانی) و زبان دری تاجیکی افغانی که در ایران اصرار دارند نام فارسی یا پارسی را بر آن بگذارند وجود ندارد و اینها همه بازیهای زبانی بازیگران استعمار برای برتری دادن به (زعم آنها به) نژاد برتر فارس و افغان و تاجیک و زبان برگزیده فارسی، دری و تاجیکی در منطقه است و گرنه اصل مسئله جز حقه بازیهای سیاسی در پوشش علم نیست. در این کتاب به شگردهای استعمارگران انبوه غربی و مقلدان عبد و عبید پانفارس آنها برای استعمار ملت فارسی زبان و تمامی ملل ایران به تفصیل خواهیم پرداخت.

شواهد بسیاری است که این زبانی که نگارنده مجبور است برای تفهیم مطالب کتابم، هموطنانم از آن و از خطّ عربی بهره ببرد، به شیوه «دری وری» توسط کاتبان درباری و شعوبیه، با استفاده از زبانهای تورکی و عربی و هندی و حتی مغولی و چینی^۲ برساخته و جعل شده است؛ یعنی زبانی ساختگی بوده است که به علت این که پارسی پهلوی، زبان مختص قوم مجوس (زردشتی) و طبق نگرشهای اسلامی حرف زدن و نوشتن بدان مکروه و حرام شمرده می شد، شعوبیه نژادپرست زردشتی که با حيله و فریب تظاهر به اسلام آوردن می کردند اما در خفا و خلوت به قول حافظ «آن کار دیگر» می کردند، از فرصتهای به دست آمده در تحولات سیاسی و اجتماعی بهره برده و درست مثل زبان «اردو»، که آن نیز مخلوطی از چند زبان است و برای تمایز هویت مسلمانان پاکستان از هندیان با ترکیب کردن چند زبان از جمله هندی و تورکی و عربی و فارسی و ... لغات و افعال آن^۳ جعل شد، بعد از اسلام آن را برساخته و با ترجمه آثار و تواریخ و اساطیر مجعول ساسانی از زبان و خطّ پهلوی به زبان دری و با خطّ عربی، هویت متمایز و نژادپرست و ضدّ عرب و ضدّ تورک خود را حفظ کرده اند که بعدها توسط حاکمیت‌های ضد عرب و ضد تورک مثل صفاریان و سامانیان به کار گرفته شده است و می توان گفت این زبان دری، در ایران کنونی زبان هیچ قوم و ملتی نبوده و نیست. نکته اینجاست که تاجیکهای افغانستان و تاجیکستان صورت اصیل و قدیمی و کمتر ترکیب شده این زبان را به عنوان زبان مادری شان (زبان دری یا تاجیکی) به کار می برند و فارسهای ایران به ویژه فارس‌زبانان تهران صورت دگرگون شده و جعلی آن را با

تلفظ‌های غریب و مضحک و جعلی در ایران رسمی کرده اند و به این هویت جعلی وصله پینه ای استعماری مباحثات می کنند و اساس ضدیت ما تورکان با این هویت ضدیت با تاجیک‌های محترم افغانستان و تاجیکستان نیست، بلکه ضدیت و مبارزه با نوکران نژادپرستان استعمارگر اروپایی، فراماسونها، صهونیستها و یهودیان، یعنی پانفارس‌های ایران (اکثریت نخبگان ملت جعلی فارس‌زبان ایران) تروریست‌های ضد تورک و اشغالگر آذربایجان و مانقورتها (نوکران نوکران نژادپرستان ضد تورک، ضد عرب و ضد اسلام) از هر ملیتی در ایران هست که این تناقضات آشکار را در اساس هویت ادعایی خودشان نمی بینند یا می بینند و لاپوشانی می کنند و بدتر از همه خودشان را بر اساس این زبان وصله پینه ای دری وری، آریایی اصیل از نژاد کوروش می خوانند و قبر جعلی کوروش پارسی را سجده می کنند و با توهین به ملت تورک در ورزشگاهها، سربازخانه ها و جامعه و رادیو و تلویزیون سعی در تحقیر و فریب این ملت تورک و متنفر کردن ما تورکان از هویت اصیل واحدمان دارند. علت مخالفت ما همین است ما همواره در موضع دفاع هستیم. حمله را پانفارسها دری زبان نژادپرست یک سده است که به ما شروع کرده اند و استراتژی پایه و بنیادین ما **فعالان حرکت ملی آذربایجان بعد از فاجعه شکست حکومت ملی آذربایجان در سال ۱۳۲۵ه.ش/۱۹۴۶م. دفاع مسالمت‌آمیز و بر پایه گفت‌وگو و گفت‌وگو و گفت‌وگو است.** ما دفاع کرده و می کنیم اما گاهی این دفاع ما به حدی قاطع، محکم و قهرمانه است که ساعد مشت زنده ناجوانمرد نژادپرست را می شکند. پیداست که تقصیر خودش است که چنین بی‌محابا و محکم مشت زده است! و ما باز در موضع «دفاع» هستیم دفاع از هستی، هویت، زبان، فرهنگ، دارایی، ثروتهای روزمینی و زیرزمینی و منابع انسانی ارزشمند و نیروی انسانی و «مغز»ها و «دست»هایمان که در خدمت استعمار پارسی (هم گونه مذهبی و مدل حاکمیت اسلامی ایران) و هم مدل نژادپرستی پارسی پهلوی و اپوزیسیون قلبی حاکمیت اسلامی ایران) توسط استعمارگران سیاسی و مذهبی پانفارس ایران بر ضد منافع ملی تورک آذربایجان و ایران به کار گرفته می‌شود.

نژادپرستی ضد تورک، ضد عرب و ضد اسلام ایرانی (آریایی - پارسی) در قرون بعدی پشت مذهب تشیع خزیده و پنهان شده است و البته «تشیع پارسی» یعنی سخیف ترین و کینه ورترین و خطرناکترین و سادیست ترین و مازوخیست ترین و احمقانه ترین نوع تشیع را ساخته و پروده است و در اشعار کسانی مثل فردوسی، اسدی، کسایی و به ویژه ناصر خسرو قبادیانی بلخی تجلی می یابد (برای نمونه ر. ک. لغت نامه دهخدا، بیتهای شاهد و مثال از اسدی و ناصر خسرو و فردوسی برای واژه های ترک، آزاده، ایران و غیره)، در حالی که اساساً بین اسلام حقیقی با دیدگاههایی چون آیه ۱۳ سوره حجرات - که خدا در آن همه قبایل و ملتها را «برابر» دانسته است و فرقی بین «عرب» و «عجم» جز در داشتن تقوی قائل نشده است - و آیه ۲۲ سوره روم - که خدا اختلاف میان زبانها و رنگهای انسانها را از سوی خود و «خدادادی» و «طبیعی» و از روی حکمت الهی و نه برای اغراض نژادپرستانه و برتری جویانه بشری دانسته است - و آیه ۴ سوره الرحمن - که خداوند در آن یاددادن «بیان» و «زبان مادری انسانها» را موهبتی از سوی خودش و استعدادی فطری و طبیعی از سوی خودش در وجود انسانها دانسته است - و این گونه نژادپرستی ضد بشری و ضد خدایی نمی تواند سنخیتی وجود داشته باشد. این پتانسیل نژادپرستانه «برتری انسان سفیدپوست هندواروپایی زبان به اصطلاح آریایی» در قرون اخیر میلادی از قرن ۱۷ میلادی توسط استعمارگران اروپایی ساخته و پرداخته شد تا این که توسط عوامل خودفروخته اقلیت تاجیک دری زبان خودفروخته و خوش نشین ایران (تاتهای غیرتورک) که در دوران قاجار در هیچ جنگی به کار گرفته نمی شدند با دمدمه و مکر استعمارگران اروپایی پروده و بازتولید و تقویت شد تا پاداششان که حاکمیت بر ایران بود از اربابان استعمارگرشان بگیرند. بر خلاف تورکان آذربایجان که بدنه اصلی لشکر قاجار را در مقابل روسها، انگلیسها و بیگانگان تشکیل می دادند و در جنگها و لشکرکشیها در دفاع از مرزهای ایران به تعداد فراوان قتل عام می شدند این اقلیت تاجیک آلت دست استعمارگران قرار گرفتند و استعمارگران غربی با بردن نخبگان این اقلیت و پرورش آنها در لژهای فراماسونری که شرح مبسوطی از این صدها نخبه در کتاب مشهور سه جلدی فراموشخانه و فراماسونری در ایران (۱۳۴۸ ه.ش.) اثر اسماعیل رائین آمده است، نسلی از نخبگان فارسی

زبان و از بیخ و بن جعلی و بی ریشه و نژادپرست پدید آوردند که مشخصه اصلی آنان خدمت خالصانه، مخلصانه، عبدانه، عبیدانه، با کمال حضور ذهن و رضایت قلبی و امانت و صداقت به سیاستهای نابکارانه استعمار غرب و مخصوصاً امپریالیسم انگلیس، باستان گرایی، نژادپرستی، آریایی پرستی، پارس پرستی و ضدیت نژادپرستانه و فاشیستی با تورک و عرب بود و این امر در کشوری مثل ایران که از هفت هزار سال پیش تا کنون و در هر زمانی بیش از نیمی از جمعیت آن را تورکان تشکیل می دادند خیلی جالب و حائز اهمیت است. آنچه قلم به دستان پانفارس می کوشند با لطایف الحیل مخفی کنند این است که سیاست زیرکانه انگلیس در جهت ابداع و ترویج تاریخ دروغین برای ملل ایران به نفع ملت فارسی زبان و تاریخ جعلی هخامنشی، ساسانی و امثالهم، در جهت ایجاد اختلاف در بین ملل ایران (تورک، فارس، عرب، کورد، تورکمن، بلوچ و...) برای قدرت و عظمت بخشیدن به ایران، پیشرفت مملکت، آبادی آن و حفظ تمامیت ارضی نبوده و نیست بلکه در اصل برای ضعیف نگه داشتن ایران و تجزیه آن در آینده نزدیک یا دور است.

کتاب حاضر شامل پیشینه تحقیق، روش شناسی تحقیق و چهار فصل است. در فصل اول دلایل تورک بودن واژه ایران را بر طبق منابع قدیم و جدید تورکی اثبات کرده ایم. در فصل دوم سوء استفاده شعوبیها و به ویژه فردوسی از این کلمه را بررسی نموده ایم. در فصل سوم چگونگی تحریف اساطیر و افسانه های اصیل تورکی توسط موبدان پارسی زردشتی، شعوبیه و نوشعوبیهای سده اخیر با بررسی تحلیلی چند اسطوره بررسی کردیم و در فصل آخر سوء استفاده هژمونی نژادپرست حاکم بر ایران را از کلمه ایران به اختصار بررسی کرده ایم. بدین وسیله خواندن کتاب را به فعالان ملی و مدنی آذربایجان جنوبی و مانقورتهای (برای بیدار شدن) توصیه می کنیم. به امید آزادی آذربایجان و تمام ملت های تحت ستم ایران از سلطه شوونیسم نژادپرست پانفارس مذهبی حاکم بر ایران.

روش شناسی تحقیق

پیش‌انگاری یا قضاوت ناروا بدون بدون هیچ مبنای علمی Presupposition و جزمیت Radicalism آفت نگاه علمی و زبان‌شناختی است (درآمدی بر معنی شناسی، ص ۱۰). به این دو

آفت عنصر دیگر، تقلیل‌گرایی Reductionism را می‌توان افزود. نگرش‌های به اصطلاح علمی و در اصل ضد حقیقت و ضد علم نژادپرستانه پارس محور حاکم بر ایران در سده اخیر اساساً مبتلا به هر سه معضل روش شناختی یاد شده است و با تمام قوا کوشیده است که با دیدی جزمی، پیش‌انگاره و تقلیل‌گرایانه همه داشته‌های عظیم تاریخی، فرهنگی و تمدنی تورکان و سایر ملل غیر عرب ایران، آسیای غربی و خاورمیانه، آسیای میانه (عجم) را با سوء استفاده از واژه تورکی و مصادره شده «ایران» به نفع عنصر جعلی تاجیک دری زبان (عنصر جعلی فارس زبان ایران) تقلیل، مصادره و تبلیغ کند. و از آن جا که ویتگنشتاین می‌گوید: «معنی کلمه را جست و جو نکنید بلکه به دنبال کاربرد آن باشید» (همان، ص ۶۰). در این کتاب بر آن بودیم که نحوه کاربرد و شگردهای کاربرد کلمه ایران توسط هژمونی نژادپرست حاکم پانفارس را بر ملت تورک آذربایجان و ملل دیگر ایران با سوء استفاده‌های هوشمندانه‌اش نشان دهیم.

ساخت شکنی

ساده‌ترین تعریف ساخت شکنی (Deconstruction) این است که ساخت شکنی نقدِ تقابلهای سلسله‌مراتبی است که ساختار تفکر غربی را تشکیل داده‌اند: دورن / بیرون، روان / تن، حقیقی / استعاری، گفتار / نوشتار، حضور / غیاب، طبیعت / فرهنگ، صورت / معنا. ساخت شکنی یک تقابل، یعنی نشان دادن این که این تقابل طبیعی و اجتناب‌ناپذیر نیست بلکه سازه‌ای است ساخته‌گفتمانهای متکی بر آن تقابل، و نشان دادن این که این تقابل در یک اثر ساخت شکنانه که می‌خواهد آن را پیاده کند و از نو بنگارد، باز یک سازه است؛ یعنی این اثر نمی‌خواهد آن را نابود کند، بلکه می‌خواهد ساختار و کارکردی متفاوت بدان بخشد. ساخت شکنی، به منزله یکی از گونه‌های خوانش، به قول باربارا جانس، «باز کردن گره‌های کور نیروهای متخاصم دلالت‌درون یک متن» است. کندوکاوی است در تنش بین شیوه‌های دلالت، مثلاً بین ابعاد کنشی و قطعی زبان (نظریه ادبی، ص ۱۷۰).

همان گونه که تری ایگلتون در کتاب پیش‌درآمدی بر نظریه ادبی (۱۹۸۳م.) نوشته است: آنچه «گنجینه ادبی» یا «سنت بزرگ» و غیر قابل تردید «ادبیات ملی» اصطلاح می‌شود (مانند

شاهنامه فردوسی و تبلیغ گزافی که نژادپرستی پارس حاکم بر ایران در ۹۰ سال اخیر درباره این کتاب سراپا متناقض و جعلی و نژادپرستانه انجام داده و می دهد، بنایی است که توسط گروهی خاص به دلایلی ویژه در روزگاری معین پی ریزی شده است. چیزی به نام سنت ادبی که فی نفسه ارزشمند باشد، وجود ندارد که با آنچه درباره آن گفته می شود یا ممکن است گفته شود، بی ارتباط باشد. «ارزش»، مفهومی گذراست که مردمی خاص، در شرایطی معین، بر اساس معیارهای شخصی و در پرتو مقاصدی روشن (مثل مقاصد ویژه سیاسی و اجتماعی) بر چیزی نهاده اند. بنابراین محتمل است که اگر تاریخ ما دستخوش تحوّل عظیم شود، شاید در آینده جامعه ای پدید آید که از شکسپیر چیزی نفهمد» (پیش درآمدی بر نظریه ادبی، صص ۱۷ و ۱۸).

«ساختار عمدتاً نهانی ارزشها، که زیربنای نظرات واقعی ما را تشکیل می دهد و آن را القاء می کند، بخشی از آن چیزی است که «ایدئولوژی» نامیده می شود. به طور کلی منظورم از ایدئولوژی عبارت است از شیوه های پیوند گفته ها و عقایدمان با ساخت و مناسبات قدرت در جامعه ای که در آن زندگی می کنیم. ... منظورم آن شیوه هایی از احساس، ارزشگذاری، دریافت و اعتقاد است که به نحوی با بقا و استمرار قدرت اجتماعی (و سیاسی) رابطه داشته باشد» (پیش درآمدی بر نظریه ادبی، ص ۲۲).

فردینان دو سوسور زبان شناس سویسی توانایی زبانی (توانش زبانی در تمایز با کنش زبانی یا گفتار) سخنگویان زبان را از پدیده ها و یا داده های زبانشناسی (یعنی همان پاره گفتارها یا کنش زبانی) بازساخت و آنها را به ترتیب، زبان و گفتار نام کرد؛ و معادل فرانسوی زبان را در این مفهوم «لانگ» *Langue* یا (جوهر) زبان نام کرد؛ و معادل فرانسوی گفتار را در این معنی «پارول» *Parole* نامید (ر.ک. تاریخ مختصر زبانشناسی، ۴۱۸ و برای معادل دقیق لانگ در زبان فارسی ر.ک. همان صص ۵۷۵ و ۵۴۴). از دیدگاه نشانه شناسی سوسور الگویی «دو وجهی» از «نشانه» را ارائه می کند. از دید او نشانه تشکیل شده است از: الف- دال *Signifier*: تصوّر صوتی یا اثر ذهنی آوای مادّی و باز نمود آن توسط حواسّ ما ب- مدلول *Signified*: مفهومی که دال به آن دلالت *Signification* می کند. یا تصوّر مفهومی. از دید سوسور هم دال و هم مدلول

جنبه روانشناختی دارند و هیچ یک جنبه مادی ندارند و به نظام انتزاعی و اجتماعی تعلق دارند که سوسور آن را «لانگ» *Langue* نامیده است (نشانه‌شناسی کاربردی، صص ۱۸ و ۲۰).

میخائیل باختین، فیلسوف و نظریه پرداز ادبی روس، از منتقدان برجسته زبانشناسی سوسوری، با نشان دادن واکنشی شدید علیه زبانشناسی «عین گرایانه» سوسور از یک طرف و اتخاذ موضعی انتقادی در مقابل راه حل‌های «ذهنگرایانه» از سوی دیگر، توجه خود را از نظام مجرد «لانگ» به گفته‌های ملموس افراد در شرایط اجتماعی مشخص معطوف کرد. زبان باید ذاتاً پدیده‌ای «گفت و شنودی» در نظر گرفته شود و صرفاً بر حسب جهت گیری ناگزیر آن به سوی دیگری درک شود. نشانه باید بیشتر بخش فعالی از گفتار تلقی می‌شد که معنی آن در نتیجه آهنگها، ارزیابیها و دلالت‌های اجتماعی متراکم شده و در آن شرایط اجتماعی مشخص، تغییر می‌یافت و دگرگون می‌شد، نه واحدی ثابت (مانند یک نشان راهنما). از آن جا که این قبیل ارزیابیها و دلالت‌های ضمنی دائماً تغییر می‌کنند و از آن جا که «اجتماع زبانی» در واقع جامعه‌ای ناهمگون است که تضاد منافع بسیاری را در خود جای می‌دهد، نشانه از دید باختین کانون مبارزه و تناقض است و نه عنصری خنثی در ساختاری مشخص. مسئله صرف این نیست که بدانیم «معنی نشانه چیست»، بلکه این است که به بررسی تاریخ متغیر آن بپردازیم و بینیم چگونه گروه‌های اجتماعی، طبقات، افراد و حتی گفت و شنودها کوشیده‌اند نشانه را بگیرند و «بار معنایی» مطلوب خود را به آن بدهند. خلاصه، زبان عرصه مجادله ایدئولوژیک است نه نظامی یکپارچه؛ در حقیقت نشانه‌ها خود محیط مادی ایدئولوژی هستند، زیرا بدون آنها هیچ ارزش یا اندیشه‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد. باختین «خودمختاری نسبی زبان»، یعنی این واقعیت را که نمی‌توان زبان را صرفاً بازتاب علائق اجتماعی به شمار آورد، می‌پذیرفت اما اصرار داشت که هیچ زبانی نیست که در چارچوب مناسبات اجتماعی معین اسیر نباشد و این مناسبات اجتماعی نیز به نوبه خود بخشی از نظام‌های گسترده سیاسی، ایدئولوژیکی و اقتصادی بود (پیش درآمدی بر نظریه ادبی، ص ۱۶۱). واژه‌ها بیش از آن که در معنا منجمد شده باشند «چند تکیه‌ای» *Multi-accentual* هستند: آنها

همواره واژگان یک شخص انسانی معین برای دیگری هستند و این بافت عملی معنای آنها را شکل می بخشد و تغییر می دهد (پیش درآمدی بر نظریه ادبی، ص ۱۶۱-۱۶۲).

از دیدگاه ساخت شکنی دریدا نظامهای اندیشه ای غربی بر بنیاد غیرقابل دفاع «اصل اولی» یا «یقین مطلق» استوارند و سلسله مراتب کاملی از معانی را می توان بر آنها بنا نهاد که او آن را «متافیزیکی» می شمارد. او معتقد است اگرچه نمی توان به طور کامل از این اصول خلاص شد چون انگیزه پدید آوردن این اصول عمیقاً با تاریخ غرب درآمیخته است، اما اگر ما آنها را از نزدیک و به طور دقیق مورد مذاقه قرار دهیم، مشاهده می کنیم که می شود آنها را ساخت شکنی کنیم. اصول نخستینی از این قبیل معمولاً با آنچه حذف می کنند، تعریف می شوند: آنها بخشی از نوعی «تقابل دوتایی» (Binary opposition) هستند که مورد علاقه ساخت گرایی است. برای مثال در جامعه مردسالار، مرد اصل بنیادین و زن تقابل حذف شده آن است و تا زمانی که چنین تقابلی به طور کامل برقرار باشد، کل نظام می تواند کارکرد مؤثری داشته باشد. ساخت شکنی عنوانی است برای فعالیتی انتقادی که از رهگذر آن می توان این قبیل تقابلها را تحلیل برد، یا نشان داد که آنها در فرآیند معنای بافتی و موقعیتی تا اندازه ای یکدیگر را تحلیل می برند. زن، نقطه مقابل یا «دیگر» مرد است: او «نه مرد» Non-man یا مرد ناقص است که در قیاس با اصل نخستین مذکور، ارزشی عمدتاً منفی دارد (پیش درآمدی بر نظریه ادبی، ص ۸۲-۸۳). این الگوی نگرش را می توان در نقد ضدنژادپرستانه و پسااستعماری موقعیت تورکان ایران نسبت به فارسها کاربردی کرد. در کشور ایران هم تورک و هم فارس خود را ایرانی می دانند. اما همان گونه که در اتیمولوژی ایران در این کتاب بررسی خواهیم کرد بر اساس زبانشناسی استعماری غربی و به ویژه کارگزاران استعمار بریتانیا و کمپانی هند شرقی که امروز نیز توسط دو تلویزیون استعماری مشهور دولتی نژادپرستان اروپایی و نژادپرستان پارسی یعنی صدای آمریکا و بی بی سی پارسی مغرضانه تبلیغ می شود، ایران مساوی با آریایی و آریایی نیز معادل فارس شده است؛ یعنی ما در این جا، این رابطه های راسیستی فرموله شده را داریم: «ایران = آریا = پارس» یا «ایرانی = آریایی = پارس» و «ایرانی ≠ تورک!» و این اصل، هرچند سراپا دروغ و مجعول و استعماری و راسیستی و مهممل به

عنوان یگانه اصل هستی شناختی برای ما تعریف و از طرف حاکمیت دست نشانده دیکتاتوری و نژادپرستانه رضاشاه پهلوی، محمدرضا شاه پهلوی و حاکمیت جمهوری اسلامی ایران تثبیت شده است. ما در این تعریف از ایران (سرزمین آریایی) اصل «پارس بودن کل ساکنان ایران» را داریم. حال فارس در این بافت فرهنگی سیاسی و اجتماعی اصل بنیادین است و «تورک» تقابل حذف شده آن است که در تعریف اساسی «ایران = آریا = فارس» حذف شده است. بر اساس صورت بندیهای دروغین تاریخ و زبان شناسی استعماری (دروغها و برجسته کردنیهای مغرضانه پارسها و هخامنشیان از یک سو و ناپدیده گرفتنها و تحقیرکردنیهای نژادپرستانه دهها قوم و تمدن پروتوتورک قبل و بعد از پارسها به اسم حقایق مسلم تاریخی و گروه بندیهای زبان شناختی هدفمند و استعماری با اسامی نژادپرستانه «زبانهای ایرانی» (در معنای «آریایی»، «هند و ایرانی» و «هند و اروپایی») که همه این نامگذاریها و گروه بندیها بر اساس پیش فرضهای نژادپرستانه و سوگیرانه آشکار است)، «تورک» نقطه مقابل ایرانی/ فارس یا «نه فارس» Non Fars / Pars یا «دیگر» فارس یا همان «دیگری» Others یا «بیگانه» است. بیگانه ای که به سبب حقیقی بودنش و وجود داشتنش و زیادبودنش نسبت به فارس و «زیاده بودنش» در ایران آریایی، در ذهن مریض فاشیستهای پارس ایجاد وحشت می کند. همان گونه که یهودیان در پندار هیتلر و نازیستهای آلمان بیگانه محسوب می شدند و وحشت ایجاد می کردند. تورک، فارس ناقصی است که هرچه زودتر باید از این ننگ نقصان و «دیگری» بودن نجات یابد. با چه ترفندی؟ نظام اندیشه ای از قبل طرح ریزی شده و حاضر و آماده استعماری پارسی برای این مرض هم نسخه دارد: با «آذری شدن» یا بهتر بگوییم رها شدن از ننگ تورک بودن و اخذ کامل هویت جعلی و مسخره فارسی ایرانی یا به بیان مکمل «مانقورت» شدن. مانقورت یعنی تورک «فارس شده» یا «روس شده» یا به طور خلاصه هویت باخته ای که از اصل و نسب و ذات و سرشت و طبیعت و آفرینش و زبان و فرهنگ و آداب و رسوم و هرچه اندک رایحه ای از تورک بودن یا خودی‌اش دارد بیزار و منزجر است. برای همین با تمام قوا و حتی پرشورتر و بی محابتر از فارسهایی که بر اساس ترفندهای نژادپرستانه، «برتر» قلمداد شده اند، می خواهد از ننگ دیگر بودن و ناقص بودن و

منفی بودن برهد و به این هم اکتفا نمی کند و با تمام قوای خودش و با خیانت و جنایت به اصل و سرشت خدادادی و ملت خودش می کوشد دیگر تورکها را نیز مانقورت (و نه فارس) کند. از این رو داریم مانقورتهای سرسپرده حاکمیت اسلامی ایران را که ایدئولوژی آریایی و تشیع پارسی چنان از خود بیگانه و جری اش کرده که در مکالمه با نگارنده گفته است که «اگر برادرِ تنی خودم هم خواستار استقلال آذربایجان و تجزیه ایران باشد با گلوله کلاشینکف سینه اش را سوراخ سوراخ خواهم کرد!» این گونه عقاید زورگویانه و ضد انسانی و سخنان جنایتکارانه را، یعنی قتل یک انسان را به دلیل عقیده انسانی و اجتماعی و سیاسی اش هژمونی فارس حاکم بر ایران، از روی ملاحظه کاری و محافظه کاری و حيله گری اش و ریاکاری اش نمی زند اما این مانقورت یا این «نه - فارسی هویت باخته نژادپرست» به راحتی می زند. و جالب این که فاشیستهای پارس به همین ضد انسان لقب «وطن پرست»، «ایران پرست»، «مرزدار و مرزبان ایران»، «مرزبان مملکت اسلام»، «ایران دوست»، «حافظ تنها مملکت شیعه» (!؟) و غیره می دهند و این مانقورت از شنیدن این القاب ریاکارانه از نظر روان شناسی احساس لذت حقیرانه ای می کند. آن هم در حالی که در مقابل هم نژادان خودش که طبیعی ترین حق انسانی خودش را بر طبق مواد اعلامیه حقوق بشر و حقوق زبانی و فرهنگی مصوب سازمان ملل می خواهند قد علم کرده و با اسلحه و باتوم و کتک زدن و چاقو کشیدن و لب و زبان بریدن و به صورت تیغ کشیدن و آدم فروشی و انواع رذالتها می ایستد.

می توان گفت که ساخت شکنی این نکته را دریافته است که تقابلهای دوتایی که بستر دیدگاه ساخت گرایی کلاسیک را تشکیل می دهد، نشان دهنده نوعی شیوه بررسی نمونه وار ایدئولوژیهاست. ایدئولوژیها گرایش به آن دارند که میان چیزهای قابل قبول و غیر قابل قبول، خط و مرزهای مطلق ترسیم کنند؛ میان خودی و غیرخودی، صدق و کذب، مفهوم و نامفهوم، خرد و بی خرد، مرکزی و حاشیه ای، سطحی و عمیق و نظایر آن (پیش درآمدی بر نظریه ادبی، ص ۱۸۳). اندیشه متافیزیکی Metaphysical را نمی توان به آسانی کنار گذاشت: ما قادر نیستیم خود را به فراسوی این عادت دوتائی اندیشیدن، یا قلمروئی ماوراء متافیزیکی Ultra-

metaphysical پرتاب کنیم. اما با عمل کردن به شیوه ای معین از روی متن، اعم از «ادبی» یا «فلسفی» (یا تاریخی یا هر متن دیگر)، می توانیم نخستین گامهای رهایی از چنگ این تقابلها را برداریم و نشان دهیم که چگونه وجهی از برنهاد به گونه ای نهفته در ذاتی دیگر حضور دارد. ساختگرایی اگر موفق می شد متنی را به قالب تقابلهای دوتایی بریزد (بالا/ پایین، روشن/ تاریک، طبیعت/ فرهنگ و نظایر آن) و منطق این کار را عرضه دارد، عموماً از حاصل کار خود راضی بود. ساخت شکنی بر آن است که نشان دهد چگونه این تقابلها گاهی ناگزیر می شوند برای حفظ جایگاه خویش، خود را معکوس یا واژگون سازند، یا نیازمند آن می شوند که برخی جزئیات کوچک را که می تواند بازگردد و آنها را به ستوه آورد، به حاشیه متن برانند. عادت بارز خود دریدا در بررسی یک متن آن است که برخی قطعات ظاهراً حاشیه ای متن، مثل یک پانویس یا واژه یا تصویری کم اهمیّت را که تکرار می شود و یا کنایه ای اتّفاقی را در دست بگیرد و روی آن چنان جدّی کار کند که اعتبار تقابلهای حاکم بر متن به طور کلی در معرض تهدید قرار بگیرد. می توان گفت تاکتیک نقد ساخت شکن آن است که نشان دهد چگونه متنها نظامهای منطقی حاکم بر خود را نقض می کنند. ساخت شکنی، این کار را با بذل توجه جدّی روی نکات شاخص و تناقضها و یا بن بستهای معنایی انجام می دهد؛ جایی که متنها به زحمت می افتند، مقاومت خود را از دست می دهند و خود را در معرض تناقض قرار می دهند (پیش درآمدی بر نظریه ادبی، ص ۱۸۴).

در نظریه پساساختارگرایی ژاک دریدا ما با رابطه دوسویه زبان و هویت از یک سو و زبان و قدرت از سوی دیگر مواجه هستیم. زبان از بدو شکل گیری اش نه تنها با قدرت و سیاست عجین می شود بلکه خود به مثابه حامل روابط قدرت و عامل نابرابری اجتماعی عمل می کند (دقیقاً مثل زبان فارسی در ایران). گرایشهایی که می کوشند چهره ای غیرسیاسی، بی طرفانه و معصوم از زبان ارائه دهند یا زبان را صرفاً به عنوان «وسیله ارتباط میان انسانها» قلمداد کنند، ریشه در «موقعیتهای مزیت دار» Privileged position صاحبان این عقیده دارند و خود از رابطه های قدرت حکایت می کنند که در جامعه جاری هستند. همان گونه که امروز اقلیت فارس و پانفارس حاکم بر ایران برای حفظ موقعیتهای مزیت دار خودش و ملت جعلی اش، با تمام قوا می کوشند

«زبان فارسی» را به عنوان زبانی معصوم و بی گناه و «تنها امکان و وسیله ارتباط میان مردم ایران» که «زبان مادری هیچ قوم و ملتی در ایران نیست» (!) و تا ابد به هیچ وجه من الوجوه و حتی به قیمت قتل عام کلّ تورکها، عربها و غیرفارسه‌های ایران قابل جایگزینی و چشم پوشی نیست (!) قلمداد کنند و این حقیقت عریان را نباید از نظر دور داشت که رژیمهای پهلوی و حاکمیت اسلامی ایران با تمام قوا کوشیده اند تا با خلق اسطوره و کهن‌الگوی «انسان برترِ پارس»، انسانِ اسطوره‌ای، افسانه‌ای، مثالی و نمونه وار (Typical) پارس را از هر نظر برتر از انسانهای تورک و عرب و بلوچ و لر و تورکمن و ... سازند و با ابزار رسانه و تبلیغ که صرفاً و انحصاراً در دست حاکمیت نژادپرست است، با زبان ناقص و تحمیلی پارسی انسانهای غیر فارس را با نژادپرستانه ترین و روانشناسانه ترین شیوه‌ها و حيله‌ها آسیميله کنند و مانقورتهای دوآتسه بیافرینند و پیورند و قتل عام و نسل‌کشی فرهنگی به راه بیندازند که البته موفق هم بوده اند و ترس ما تورکان ایران با توجه به حجم عظیم تبلیغات نژادپرستانه ماهواره ای توسط پانفارسها و نژادپرستانِ کورد و کلّیه نژادپرستان حامی پانفارسها این است که این نسل‌کشی عظیم فرهنگی به «سیاسی» تبدیل شود! پیداست که به عنوان نخبگان ملت تورک آذربایجان و فعالان حرکت ملی برای بیدار کردن مانقورتهای آذربایجان و سایر ملل ایران مجبورند به همین زبان تحمیلی اجباری بنویسند چرا که به علت خفقان حاکم و نبودن حتی یک کلاس درس برای هیچ زبانی غیر از زبان فارسی در ایران کسانی که به زبان تورکی بتوانند راحت بخوانند و بفهمند با وجود ۳۵۰۰۰۰۰۰ تورک آذربایجانی در ایران معدود است! و این بزرگترین نسل‌کشی فرهنگی جهان در سده بیستم و بیست و یکم میلادی است.

پساساختارگرایی

پساساختارگرایی (Post-structuralism) با نام رولان بارت، ژاک لاکان و میشل فوکو عجین شده است زیرا این متفکران از تلقی محدود و برداشت محدود از ساخت‌گرایی فراتر رفته اند. آنها نشان داده اند که نظریه‌ها به چه راههایی در پدیده‌هایی گرفتار می‌آیند که می‌کوشند توصیف کنند. در واقع پاساساختارگرایی بیش از آن که نارساییها یا خطاهای ساختارگرایی را اثبات کند، از

پروژه کشف علت فهم پذیری فرهنگی روی گردانیده است و در عوض بر نقد دانش، کلیت و سوژه تأکید می کند. پساساختارگرایی با هریک از این مقوله ها چون معلولی مسئله آفرین رفتار می کند. نظامهای دلالت، ساختاری مستقل از سوژه، به عنوان موضوع شناخت ندارند؛ این ساختارها، ساختارهایی هستند برای سوژه های درگیر با نیروهایی که آنها را به وجود می آورند. به بیان دیگر پساساختارگرایی نامی است نهاده بر انواع و اقسام گفتمانهای نظری که در آنها تصوّرات مربوط به دانش عینی و سوژه ای قادر به شناخت خود نقد می شود. بدین ترتیب انواع فمینیسم، نظریه های روانکاوانه، مارکسیسم و نوتاریخی گرایی / ماتریالیسم فرهنگی همگی در پساساختارگرایی سهمیم اند. اما پساساختارگرایی مهمتر از همه نامی است که بر ساخت شکنی و آثار ژاک دریدا می گذارند. او اول بار در امریکا با نقد تصوّر ساختارگرانه از ساختار در همان مجموعه جستارهایی که توجه امریکاییان را به ساختارگرایی جلب کرد (زبانهای نقد و علوم انسان، ۱۹۷۰م.) به شهرت رسید (نظریه ادبی، صص ۱۶۷-۱۶۸).

حرکت یا لغزش از «اثر» به جانب «متن» پیامد تحوّلی در روش شناسی مطالعات ادبی است نه حاصل تمرکزی بر مثلاً نوشتار مدرن یا پیشتاز در تخالف با ادبیات کلاسیک (بارت، فوکو، آلتوسر، ص ۱۱). حرکت از اثر به متن (از مطلق به نسبی)، حرکت از نشانه به دال را در پساساختارگرایی به دنبال دارد و معنای پایدار در پرده قرار می گیرد (نقد و حقیقت، مقدمه مترجم، ص ۱۳).

بر اساس تعریف نوین نقد که متأثر از ساختارگرایی است، نقد نوعی فرا زبان *Meta-language* است؛ یعنی زبانی که درباره زبانی دیگر سخن می گوید. رولان بارت در مقاله «نقد چیست» از مجموعه مقاله های انتقادی می نویسد: «دنیا وجود دارد و نویسنده سخن می گوید. این است ادبیات. موضوع نقد بسی متفاوت است. این موضوع دنیا نیست بلکه سخن است، سخن فرد دیگر. نقد سخنی است که بر سخنی دیگر، زبان ثانوی یا به قول منطق دانان فرا زبانی است که روی زبان اولیّه (زبان- موضوع) پیاده می شود. کارکرد نقد باید دوگونه مناسب را در نظر داشته باشد: مناسبیت زبان نقد با زبان نویسنده مورد نظر و مناسبیت این زبان- موضوع با دنیا (نقد و حقیقت، مقدمه مترجم، ص ۴).

سه تحوّل بنیادینی که رولان بارت در نقّادی ادبی تشریح می کند اینها هستند: الف- نسبی سازی رابطه میان نویسنده و خواننده. که وسیعاً پیامد فهم تازه ای از موجودات انسانی است و از گسست شناخت شناسانه مارکسیستی- فرویدی حاصل شده است. ب- طرح ریزی متن و نه اثر به عنوان موضوع مطالعه ادبی. که پیامد فهم تازه ای را زبان و نظامهای نشانه شناسانه غیر کلامی مرتبط با آن بوده و در نتیجه ساختگرایی حاصل شده است. ج- ایجاد زبان تازه ای برای رشته نقّادی ادبی. که منعکس کننده نسبی سازی چارچوبهای ارجاع و چرخش از اثر به جانب متن است (بارت، فوکو، آلتوسر، ص ۱۱).

بارت ردّ پای این تحوّل را از هفت طریق پیش نهاده پی می گیرد که آنها را در قالب اعلانات یا اظهارات استعاری و نه به عنوان مباحث مطرح می کند. این پیش نهاده ها در خصوص روش، انواع، نشانه ها، تکثر، خویشاوندی، خوانش و لذّتند (بارت، فوکو، آلتوسر، ص ۱۱).

نقد نو بارت که بر پایه نگرشهای نوین و روشننگر او تحوّل شگرف در روش شناسی مطالعات ادبی به همراه داشت در زمان خودش با حمله های مخالفان برداشت آزادانه از آثار ادبی روبه رو شد. از میان آنها ریموند پیکار، دیگاه و سبک نوشتار بارت را گنگ ارزیابی کرد. بارت در پاسخ به این قبیل افراد می نویسد: «این یورشها که از محفلی محدود هدایت می شوند، گونه ای برچسب ایدئولوژیک دارند. بستر خیزش این یورشها محفل فرهنگی مشکوکی است که عنصری سخت سیاسی و جهت دار را به درون نقّادی و زبان رسوخ می دهد (نقد و حقیقت، ص ۲۳).

تحلیل گفتمان انتقادی

پروفسور اصغرزاده به «تحلیل گفتمان انتقادی» (Critical discourse analysis) به مثابه یک روش تحقیق مناسب در بررسی جوانب نژادپرستی فارس پرست ایرانی می نگرد که با چهارچوبهای گفتمانی مناسبی مانند نظریه های ضدّ استعمارگری، ضدّ نژادپرستی، و پساستعماری از جهت بازنمایی ارتباط آنها به مسائل زبان، متن، تفسیر، بازنمایی و بیان هویت، می توان به شیوه ها و روشهای مزورانه ادبیات غالب و مسلط ایران در سده اخیر در حق به جانب و طبیعی نشان دادن خویش که به شدت آلوده به نژادپرستی است، بهره برد (ر.ک. ایران و چالش تنوع، بنیادگرایی

اسلامی، راسیسم آریانیستی و مبارزات دموکراتیک، ص ۴۵). معادله‌های فارسی تحلیل گفتمان انتقادی عبارتند از: مقال، سخن کاوی، تحلیل کلام و تحلیل گفتمان (ر.ک. تحلیل گفتمان انتقادی، ص ۸). پروفسور اصغرزاده درباره مفهوم نژاد در پارادایم غالب ایرانی و ادبیات غالب می نویسد: « ادبیات غالب در مورد نژاد و قومیت در ایران هنوز نیز (مثل قرون هفده تا نوزده اروپا) از زمینه ای پیروی می کند که در قالب آن نژاد صرفاً بر اساس ویژگیهای زیست-ژنتیکی تعریف می شود. در حالی که آشنایی با تحقیقات ضد نژادپرستانه روشن می سازد که نژاد دیگر به مثابه یک واقعیت زیست شناختی تلقی نمی شود بلکه به عنوان برساخته اجتماعی و سیاسی در نظر گرفته می شود» (ر.ک. همان، صص ۴۵-۴۶). به بیان دیگر بررسی نگرش نژادپرستی پارسی- ایرانی حاکم بر ایران در سده اخیر به وضوح تسلط نوعی نگاه سیاسی منحط و عقب افتاده و سراپا استعماری را در ذهن نخبگان اقلیت فارس حاکم نشان می دهد که علی رغم به شدت سیاسی و غیر حقیقی و ضد علمی بودن هنوز که هنوز است بر پایه بستری از دروغهای استعماری مبنی بر امتیازهای بیولوژیک ملت غالب فارس بر ملل دیگر به ویژه بر تورکها و عربها تأکید می کند!! ما نیز مثل دکتر علیرضا اصغرزاده از رویکرد تحلیل گفتمان انتقادی به عنوان رویکرد و روش محوری و دیگر نظریه ها و نگرشهایی که در نشان دادن چهره خوفناک نژادپرستی پارس حاکم بر ایران مفید باشد از جمله نظریه های ضد استعمارگری، ضد نژادپرستی، و پسااستعماری در این تحقیق بهره برده ایم. برای این که این رویکرد را بهتر معرفی کنیم نیازمندیم که رویکردها، نگرشها و مفاهیم فوق را مرور کنیم:

تعاریف گفتمان:

گفتمان قطعه ای از زبان با معناست که اجزای آن به نحوی به هم مربوط اند و هدف خاصی دارد. گفتمان محصول ارتباط و تعامل مباشران گفت و گو در بافتی اجتماعی- فرهنگی است. گفتمان عمل گفته Utterance یا کنش در مقابل محصول گفته یا متن Text که بازنمای ساخت صوری گفتمان است، می باشد (گفتمان شناسی رایج و انتقادی، ص ۱).

تحلیل گفتمان انتقادی روش تحقیق رایجی است که بر پایه تحلیل متن، زمینه متن و زبان استوار می‌گردد. بازخوانی، ساخت شکنی (شالوده شکنی)، بررسی و نقد متون در قالب این روش شناسی ویژه، به منظور ارائه موضوعات به صورتی متفاوت و یا کاوش در نتایج جدید به کار گرفته می‌شوند. این روش شناسی همچنین معطوف به فهم، چالش‌گری و توصیف روشهایی است که بر پایه آنها روابط قدرت و سلطه در زبان، گفتار، متن، زمینه متن و گفتمان پنهان می‌شوند. هدف این روش شناسی، تحلیل روابط آشکار و پنهان قدرت، کنترل و سلطه‌ای است که در ساحت زبان متجلی می‌شوند. خلاصه این که، تحلیل گفتمان انتقادی درصدد نشان دادن روابط، درهم پیچیدگی و وابستگی متقابلی است که میان زبان و جامعه برقرار است. به بیان دیگر «تحلیل گفتمان انتقادی نوعی پژوهش مبتنی بر تحلیل گفتمان است که در قدم اول به مطالعه این موضوع می‌پردازد که چگونه سوء قدرت اجتماعی، سلطه و نابرابری از طریق متن و گفتار در زمینه متن اجتماعی و سیاسی به کار گرفته شده، بازتولید می‌شود و یا در برابر آن مقاومت می‌گردد. تحلیل گفتمان انتقادی از طریق چنین شیوه پژوهش دگراندیشانه‌ای است که موضع صریحی اتخاذ کرده و بر همین اساس درصدد فهم، توصیف و در نهایت مقاومت در برابر نابرابریهای اجتماعی است» (ایران و چالش تنوع، ص ۵۴). آنچه در این روش شناسی حائز اهمیت است، ماهیت عملکرد چندرشته‌ای و میان رشته‌ای آن است. این روش شناسی ویژه اکنون در طیف گسترده‌ای از رشته‌های دانشگاهی همچون جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، آموزش، روان‌شناسی، زبان‌شناسی و ... به کار گرفته می‌شود (همان).

تحلیل گفتمان انتقادی شاخه علمی بین رشته‌ای در زبان‌شناسی است که کارکرد زبان را در جامعه و سیاست بررسی می‌کند در این راستا، تحلیل گفتمان انتقادی زبان را به عنوان عملی اجتماعی در ارتباط با ایدئولوژی، قدرت، تاریخ و جامعه در سطح متن، اعم از گفتاری و نوشتاری مورد مطالعه قرار می‌دهد (تحلیل گفتمان انتقادی، مقدمه، ص ده).

دیوید کریستال رویکرد تحلیل گفتمان انتقادی را چنین تعریف می‌کند: «رویکردی به تجزیه و تحلیل زبان، که هدف آن آشکارسازی روابط قدرت پنهان و فرایندهای ایدئولوژیکی در زبان

شناسی است. این رویکرد، مخصوصاً در تجزیه و تحلیل زبان شناسی انتقادی، به تجزیه و تحلیل متون در ارتباط با بافت اجتماعی ای که این متون در بستر آنها به وجود آمده اند و در همان بافت باید تفسیر شوند، می پردازد» (تحلیل گفتمان انتقادی، ص ۱۱).

تحلیل گفتمان انتقادی یک نوع تحلیل گفتمان است که نحوه استفاده غیر مشروع از قدرت جمعی، سلطه، عدم مساوات را بررسی می کند که این سوء استفاده از طریق نوشتار و گفتار در بافت اجتماعی و سیاسی خاصی صورت می گیرد و ممکن است، در برابر آن ایستادگی شود (گفتمان شناسی رایج و انتقادی، ص ۴).

این که چگونه روابط اجتماعی، هویت، دانش و قدرت از طریق متون نوشتاری و گفتاری ایجاد می شوند و یا این که چگونه مؤسسات و نهادهای اجتماعی چون کودکان، مدرسه و دانشگاه به وسیله و از طریق گفتمان شکل گرفته اند و می گیرند، از مباحث اصلی تحلیل گفتمان انتقادی به شمار می آیند.

از این رو تحلیل گفتمان انتقادی بر آن است تا سازوکارهای عدم مساوات اجتماعی نهفته در لایه های زیرین گفتمان را کشف کند، نشان دهد و آگاهی لازم و کافی و روشن برای افراد جامعه مورد نظر را فراهم آورد تا در نهایت در مقابل عدم مساوات اجتماعی مقاومت لازم از طریق گفتمان مناسب ایجاد کند. و نیز با فراهم آوردن زمینه و سازوکار توزیع عادلانه بهره گیری مطلوب از ساختارهای گفتمان مدار Discursive structures توسط آحاد افراد، جامعه در جهت تحقق عدالت اجتماعی گامهایی برداشته شود (گفتمان شناسی رایج و انتقادی، ص ۴). از آن جا که نظامهای حکومتی پهلوی و حاکمیت اسلامی ایران اساساً بر پایه نژادپرستی فارسگرا بنا شده اند عدم تساوی بین انسان فارس زبان و انسانهای تورک، عرب، تورکمن، بلوچ، لر، کرد و دیگر انسانهایی که در کشور ایران زندگی می کنند یعنی نژادپرستی همه جانبه ویژگی اساسی این نظامهاست پس با روش تحلیل گفتمان انتقادی می توان ساز و کار این عدم مساوات اجتماعی- فرهنگی - اقتصادی و سیاسی بین هژمونی حاکم فارس و ملت‌های تخت ستم را بررسی و به ملت‌های مظلوم زندانی در ایران بیداری و بینش بخشید.

در تحلیل گفتمان انتقادی تأکید می شود که اساساً هیچ دانشی فارغ از بار ارزشی نیست و عینیت مورد نظر را ندارد. هر گونه فرضیه سازی، توصیف و توصیه علمی و حتی سازوکار خود تحلیل گفتمان نیز خواه ناخواه در بستر و بافت خاص اجتماعی-سیاسی متبلور می شود (گفتمان شناسی رایج و انتقادی، صص ۴-۵).

به طور اخص، توجه تحلیل گفتمان انتقادی به سازوکارهایی معطوف است که ساختارهای گفتمان مدار رابط بین قدرت و سلطه را در جامعه تحقق می بخشد؛ تأیید می کنند؛ مشروعیت می دهند و یا به چالش می کشند. از این رو عامل قدرت، آن هم قدرت جمعی Social power یکی از مسائل اصلی در تحلیل گفتمان انتقادی است. قدرت جمعی بر حسب میزان کنترل Control تعریف می شود؛ یعنی گروهی بیشتر قدرت دارد که بتواند رفتار و فکر گروه دیگر را بیشتر کنترل کند. کنترل هم بر حسب میزان دسترسی Access به بهره گیری از اطلاعات و عوامل و بافت مربوط به اطلاعات محاسبه می شود. کسی که بیشتر به اطلاعات دسترسی داشته باشد، بیشتر می تواند دیگران را کنترل کند. در حقیقت «توانا بود هر که دانا بود» (گفتمان شناسی رایج و انتقادی، ص ۵).

مفاهیم مورد بحث در تحلیل گفتمان انتقادی عبارتند از: «سلطه» Dominance، «هژمونی» Hegemony، «ایدئولوژی» یا دیدگاههای فکری-اجتماعی Ideology، «طبقه» Class، «جنسیت» Gender، «نژاد» Race، «تبعیض» Discrimination، «منافع» Interests، «بازتولید» Reproduction، «نهادهای» Institution، «ساختار اجتماعی» Social structures، «نظم اجتماعی» Social order، «قدرت» Power، و غیره (گفتمان شناسی رایج و انتقادی، ص ۵).

حوزه های تحلیل گفتمان انتقادی را می توان به شرح زیر خلاصه کرد:

- ۱- تحلیل انتقادی به مشکلات اجتماعی می پردازد. ۲- روابط قدرت گفتمان دار هستند. ۳- گفتمان نوعی رفتار اجتماعی محسوب می شود. ۴- گفتمان هم تفسیری است هم توصیفی. ۵- گفتمان عمل ایدئولوژیک انجام می دهد. ۶- گفتمان پدیده ای تاریخی است. ۷- گفتمان جامعه و

فرهنگ را می‌سازد. ۸- رابطه بین متن و جامعه مستقیم نیست (گفتمان شناسی رایج و انتقادی، ص ۵).

در تحلیل گفتمان انتقادی، قدرت جمعی Social power بر حسب میزان کنترل Control تعریف می‌شود؛ یعنی هر گروهی بتواند رفتار و فکر گروه دیگر را بیشتر کنترل کند، قدرت بیشتری دارد. و کسی بیشتر می‌تواند فکر و رفتار دیگران را کنترل کند که به اطلاعات بیشتری دسترسی داشته باشد. مثلاً استادان دانشگاه بر گفتمان علمی، روزنامه نگاران بر گفتمان وسایل ارتباط جمعی، و کلا بر گفتمان حقوقی و غیره کنترل بیشتری دارند و از این جهت صاحب قدرت بیشتری هستند. حال اگر از این قدرت سوء استفاده شود، سلطه گروهی بر گروه دیگر صورت خواهد گرفت (تحلیل گفتمان انتقادی، ص ۵).

سلطه عبارت است از سوء استفاده Abuse و بهره‌گیری غیر مشروع از کنترل بر گفتمانهای خاص به منظور کنترل رفتار و عقاید دیگران به نفع گروههای مسلط و بر خلاف منافع دیگران. سوء استفاده در این جا به معنی عمل کردن بر خلاف هنجارهای Norms مورد قبول جامعه، قوانین و توافقات و اصول حقوق بشر می‌باشد (گفتمان شناسی رایج و انتقادی، ص ۵).

قدرت بر حسب نوع منبع آن انواع مختلف دارد: قدرت قهریه ارتش بر ادوات جنگی و قدرت ثروتمندان بر اساس پول می‌باشد. از طرفی قدرت اولاء نسبت به فرزندان، دانشمندان، روزنامه نگاران، صاحبان حرفه و فن و غیره مبتنی بر دانش و شیخوخت آنهاست. البته قدرت به ندرت صورت مطلق دارد. یک گروه ممکن است از جنبه‌های خاص بر گروه دیگر سلطه داشته باشد و از جنبه دیگر خود تحت سلطه گروه دیگر باشد. گروههای تحت سلطه نیز ممکن است عمل سلطه مورد نظر را «طبیعی» فرض کنند و آن را با طیب خاطر بپذیرند و یا این که اصلاً ندانند که تحت سلطه هستند و یا این که بدانند و در مقابل آن ایستادگی کنند.

ممکن است، و در بسیاری موارد هم همین طور است (مثل کشور ایران که اکثر مصوبات مجلس و بخشنامه‌های دولتی و سایر موارد به نفع عنصر فارس، مناطق و شهرهای فارس نشین، زبان و

تاریخ و فرهنگ جعلی فارسی و برای ادامه سلطه و هژمونی عنصر فارس طرّاحی و اجرا می شوند). سیاستها و نظرات و اهداف گروه مسلط به صورت قانون، لایحه ها، مصوّبات، شیوه نامه ها، بخشنامه ها، هنجارها، عادات جمعی، اجماع و اتفاق نظر عمومی عرضه و تثبیت شود (تحلیل گفتمان انتقادی، ص ۵). قدرتی که از طریق راهکارهای عوامل بالا (چون قانون، هنجار، رضایت عمومی، عقل سلیم و غیره)، که در ظاهر مشروع نیز به نظر می رسد، اعمال می شود، صورت هژمونی دارد: نژادپرستی، اختلاف طبقاتی، جنسیت گرایی (مثلاً تفوق مرد بر زن)، نمونه های بارز هژمونی هستند. تأکید بر این نکته لازم است که قدرت در این جا به معنی قدرت جمعی و گروهی است نه فردی. ممکن است فرد خاصی از گروه تحت سلطه، قدرت بیشتری از فرد دیگر در گروه مسلط داشته باشد^۴ (گفتمان شناسی رایج و انتقادی، ص ۶). در ایران و در سده اخیر کارکرد عنصر قدرت بدین صورت است که تمام نیروهای نظامی، اطلاعاتی و انتظامی به ظاهر برای ایجاد نظم و امنیت کشور، حفظ تمامیت ارضی و امثالهم ولی در اصل برای کنترل تمام افکار و اندیشه ها و نیروهای حق طلب و ادامه هژمونی و سلطه نژادپرستانه عنصر قومی و نژادی برتر فارس عمل می کنند.

گفتمان Discourse به طور کلی به ساخت یا بافت زبان در مراحل بالاتر از جمله اطلاق می شود. لذا تجزیه و تحلیل گفتمانی ساخت و بافت بند، مقاله، داستان، گفت و گو، آگهی، دعوتنامه، سر مقاله قانون، لایحه ها، مصوّبات، شیوه نامه ها، بخشنامه ها، اصول قانون اساسی، بخشنامه و حتی قالبهای شعری رباعی، قصیده و امثالهم را مورد ساخت شکنی و بررسی و توصیف قرار می هد (گفتمان شناسی رایج و انتقادی، صص ۵۱-۵۲).

در تحلیل گفتمان، گفتار و کنش دو روی یک سکه هستند. در یک روی سکه گفتار Speech و در روی دیگر کنش Act هست. به تعبیر دیگر معنای گفتار عبارت است از عمل یا نقشی که با گفتار ملازمت دارد. گفتار و کنش را نمی توان از هم جدا کرد. هر عملی تحت شرایط اجتماعی خاصی صورت می گیرد. پس تغییر گفتار نیز تابع شرایط خاص اجتماعی است که در چارچوب آن عرضه شده است (گفتمان شناسی رایج و انتقادی، ص ۳).

در این جا باید خاطر نشان کنیم که هژمونی فارس زبان حاکم بر ایران از تمام شیوه هایی که در بالا برشمردیم برای مغزشویی افراد تمام ملل ساکن در ایران در سدهٔ اخیر سوء استفاده کرده و با وضع اصطلاح مضحک «ملت ایران» در برقراری سلطه و اعمال قدرت نامشروع و پروردن گروههای موسوم به مانقورت از خود افراد ملل ایران به ویژه ملت تورک آذربایجان در جهت ایجاد خفقان و سرکوب هرگونه ندای عدالت خواهانه و آزادی خواهانه در احقاق حقوق انسانی ملل ایران بهره برده است.

نظریهٔ پسااستعمارگرایی

استعمارگری و نژادپرستی دردها و زخمهای عمیق و طویل المدتی را در طول زندگی بر روح و روان فرد سرکوب شده و استعمارشده باقی می گذارد. استعمارگران از طریق روشهای نوشتاری و آموزشی و نیز از طریق تولید، ارزش گذاری و اشاعهٔ دانش مطلوب، افراد تحت استعمار را متقاعد می سازند که خود و فرهنگ خود، زبان خود، تاریخ خود، نیاکان خود و در مجموع هویت خود را زشت و منفی ببینند. استعمارگران به استعمارشدگان می آموزند که وضع بردگی، بندگی و حقارت را در وجود خود درونی، کانونی و نهادینه سازند. استعمارگران در حقیقت تصوّر استعمارشده ها از بدنشان، قابلیت های ذهنی شان و شیوهٔ تفکرشان را به بردگی می کشانند (ایران و چالش تنوع، ص ۵۹).

آنچه را که ما فعالان ملی حرکت ملی آذربایجان جنوبی از «جریان و پروسهٔ مانقورت سازی یا مانقورتیسم» توسط نژادپرستی فارس حاکم بر ایران در ۹۰ سال اخیر اراده میکنیم واجد همهٔ خصوصیات است که استعمار و نژادپرستی استعماری با استعمارشدگان خود می کند. ۹۰ سال است که نژادپرستی فارس حاکم بر ایران یا همان نژادپرستی ایرانی از تمام امکانات حکومتی و دولتی خود، از رسانه ها (رادیو، تلویزیون، سینما، مطبوعات، روزنامه ها، مجلات و امکانات مجازی و سایتهای اینترنتی و ...) و نیز از آموزش و پرورش، معلمان و کتابهای درسی (به ویژه کتابهای درسی مربوط به ادبیات فارسی، تاریخ ایران، و علوم اجتماعی) در تمام سطوح کودکان، دبستان، مدارس راهنمایی تحصیلی، دبیرستان و دانشگاه به طور خلاصه از تمام مولفه های کلامی

(نوشتاری و گفتاری) و غیرکلامی (تصویر و موسیقی)، یعنی فیلمها، عکسها، کتابها، روزنامه ها، مجلات، تبلیغات، آگهی های بازرگانی، تابلوهای ریز و درشت مغازه ها، فروشگاهها، بانکها و مراکز بیمه، و مراکز فرهنگی و فرهنگی- اجتماعی و امثالهم با تمام قوای خود کوشیده است که از یک سو هژمونی و سلطه نژاد پارس را تحکیم بخشد و از سوی دیگر در بین ملت‌های غیر پارس ایران، انسانهای خودباخته، هویت باخته، تهی شده از خویشتن، حقیر، سرکوب شده، مجاله شده، و ضدّ خودی بسازد که در ادبیات و ترمینولوژی ضدنژادپرستانه حرکت ملی آذربایجان جنوبی به این گونه افراد خودباخته و تهی شده از خویشتن و ضدّ تورک و ضدّ عرب و ضدّ انسان «مانقورت» می گویند. مانقورت به طور خلاصه یعنی «مادرکش»، یعنی کسی که حاضر است برای جلب نظر اربابان نژادپرست خود و حفظ و حراست از پایه های جهنمی نژادپرستی حاکم حتی مادر خودش را بکشد. باید خاطرنشان کنیم که بیشترین تلفات را در پروسه نژادپرستانه ملت سازی نژادپرستانه پارس در ایران، ملت تورک آذربایجان پرداخته است و بیشترین مانقورت (تورک آسیمیله شده و ضدّ تورک) از بین این ملت بوده است. چون ملت تاریخ ساز و بافرهنگ آذربایجان با ملت بی هویت و دست ساز استعمار (فارس) تفاوت و تضادّ ماهوی و ذاتی دارد و استعمارگران نمی توانستند هیچگونه سنخیتی با نخبگان خائن و نوکرسفت دست آموز ملت فارس و انسانهای آزاد و مبارز ملت اصیل و ضدّ استعمار تورک آذربایجان برقرار کنند، تصمیم به توطئه سکوت و بایکوت این ملت بزرگ گرفتند که این توطئه سکوت و بایکوت ۹۰ سال است با شدت و حدت هرچه تمام تر و با وجود عوض شدن ظاهری حاکمیتها و ایدئولوژیها در ایران ادامه دارد. من خود با مانقورتهای باسواد، بی سواد و کم سوادى رو به رو شده ام که به دلیل حجم توانفرسای توهین و تمسخر ملت تورک به خاطر داشتن لهجه در حرف زدن به زبان فارسی از سوی نژادپرستان فارس زبان و نژادپرستان سایر ملل ایران، از صحبت کردن به تورکی (زبان مادری طبیعی شان) مثل اسب وحشی می رمند و از این که کسی آنها را تورک و آذربایجانی بداند با فریاد و پرخاش فرار می کنند. بر این اساس یک مانقورت، انسانی استعمارشده و تهی شده از خویش است که هم از خودبیگانه است و هم از خود متنفر. او برای برقراری و استوارماندن نظم جهنمی نژادپرستانه فارس

پرست و پارس محور حاکم بر ایران حاضر است که حتی به سینه برادر تنی خودش نیز رگبار مسلسل ببندند. نگارنده از یک مانقورت بسیجی جانباز که عارضه بمب شیمیایی در جنگ مسلمان کش و استعماری ایران و عراق سینه اش را چنان آسیب زده بود که نای تنفس نداشت در جواب این سؤال که: «اگر همین فردا ملت تورک آذربایجان جنوبی در خیابانهای تبریز و اردبیل و ارومیه و زنگان و همدان و تهران و کرج و قزوین و اراک بپا خیزند و میلیونها نفر انسان آزاد بر طبق قوانین حقوق بشر استقلال خود را بخواهند تو چه می کنی؟» شنیده است که این مانقورت بدبخت به سادگی و با کینه تمام گفته است که: «کلاشینکف برمی دارم و اگر برادرم نیز چنین خواسته ای داشته باشد، سینه او را به رگبار گلوله می بندم»!!! همین مانقورت چنان توسط حاکمیت نژادپرست ضد تورک و ضد اسلام حاکمیت اسلامی ایران مغزشویی شده است که در جواب این که «آیا جنگ ایران و عراق مسلمان کش و استعماری و به نفع دشمنان تورکان، عربها و اسلام نبود؟» گفت: «نه! چون عراقیها سنی بودند و کشتن سنی واجب است»!!! ما ملت آذربایجان که به برکت استعمار اروپایی و بریتانیای کبیر از سال ۱۳۰۴ هـ.ش. / ۱۹۲۵ م. گرفتار حاکمیت نژادپرست و استعماری ایران - پارس شده ایم و خواهان تحقق ابتدایی ترین حقوق انسانی خودمان هستیم که مورد تایید و بلکه تأکید تمامی سازمانهای حقوق بشر دنیا هستند، از قبیل حق خواندن و نوشتن و آموزش و پرورش به زبان مادری مان که بر طبق قوانین اعلامیه جهانی حقوق بشر و اعلامیه جهانی حقوق زبانی حق مسلم بشری مان است، در کشوری به نام جمهوری اسلامی ایران، علاوه بر نژادپرستی حاکمیت خوانخوار نژادپرست و ایدئولوژیک فارس، با چنین موجودات برده و خطرناک و نژادپرست و ضد تورک از خودمان یعنی مانقورتهای و پدیده مانقورتیسم نیز روبه رو هستیم که تمام دنیا باید برای شناختن ماهیت دموکراتیک و انسان دوستانه حرکت ملی آذربایجان و ماهیت ضد بشری و ضد دموکراتیک دشمنان ملت آذربایجان (نژادپرستان پارس ایران و برده های دست آموزشان، مانقورتهای) را نیز دقیق بشناسد.

در نظریه پسااستعماری (Post colonial theory) مجموعه ای از مسائل نظری مرتبط با هم پدیدار می شود: تلاش برای درک مسائل ناشی از استعمارگری اروپا و عواقب آن. در این

میراث، نهادها و تجربه های پسااستعماری، از ایده ملت مستقل (مانند ایده استعماری «ملت ایران» با وجود تنوع آشکار ملت‌های تورک، عرب، فارس، کرد و ... در کشور ایران)، گرفته تا خود ایده فرنگ، با رویه های گفتمانی غرب گره خورده اند. از دهه ۱۹۸۰م. در توده روزافزون نوشته ها، جدال بر سر مسائل مربوط به رابطه هژمونی گفتمانهای غربی و امکانات مقاومت، و شکل‌گیری سوژه های استعماری و پسااستعماری ادامه داشته است: سوژه های پیوندی، برآمده از برهم‌نهی زبانها و فرهنگهای متعارض. شرق‌شناسی ادوارد سعید (۱۹۷۸م.)، که در آن نویسنده بررسی کرده است که گفتمانهای دانش اروپایی چگونه «غیر خودی» شرقی را ساخته و پرداخته اند، به تثبیت این حوزه کمک کرد. از این زمان، نظریه پسااستعماری و آنچه در این حوزه نوشته شده تلاشی بوده است برای مداخله در ساخت فرهنگ و دانش، و برای روشنفکرانی که به جوامع پسااستعماری تعلق دارند، این حوزه تلاشی بوده برای آنکه با نوشتن به تارخی راه یابند که دیگران نوشته اند (نظریه ادبی، صص ۱۷۴-۱۷۵).

پسااستعمارگرایی جنبشی است که بر پیامدهای رادیکال تر پسااختارگرایی متکی است، پژوهش در عرصه «سخن استعماری» یا آن چیزی است که معمولاً «نقد پسااستعماری» نامیده می شود، تحلیل بعد فرهنگی استعمارگرایی / امپریالیسم، به اندازه مبارزه با خود این مقولات قدمت دارند؛ این قبیل نگرشها جزء جدایی ناپذیر جنبشهای ضداستعماری در همه جهان بوده است. این بحث، به عنوان بازتابی از آگاهی جدید ناشی از استقلال هند (۱۹۴۷م.) و نیز بخشی از جهت‌گیری چپ‌گرایان در مقابل مبارزات جهان سوم (بخصوص الجزایر) از دهه ۱۹۵۰م. به بعد، وارد دستور کار روشنفکران و محافل دانشگاهی کشورهای صنعتی غرب شد. کتاب فرانتس فانون با عنوان نفرین شدگان زمین (۱۹۶۱م.)، یکی از متون کلیدی و الهام بخش این عرصه بوده و هست. ژان پل سارتر، که یکی از روشنفکران مرکز و هوادار این جنبش بود، پیشگفتار مهمی بر آن نوشت. از آن پس «نقد پسااستعماری» بر مقوله ایدئولوژیک و دردسرافزین «ادبیات خدمتگزار عامه» پیشی گرفت و در دهه ۱۹۸۰م. به هیأت مجموعه ملاحظاتی درآمد که مشخصه آن عدم قطعیت و فقدان

مرکز بود. و از جهات دیگر، به لحاظ فلسفی، با پسااستعماری و بخصوص ساخت شکنی پیوند خورد (ر.ک. راهنمای نظریه ادبی معاصر، صص ۲۳۶-۲۳۷).

نقد پسااستعماری در فرایند تکوین و شکل گیری خود با بحث‌های مربوط به پسامدرنیسم همپوشی داشته است، اما این مکتب نوعی آگاهی بر مناسبات قدرت میان فرهنگ‌های غربی (فرهنگ‌های استعماری، فعال، غالب و هژمونیک مثل فرهنگ آنگلو ساکسونی- آریایی حاکم بر ایران در صد و پنجاه سال اخیر) و فرهنگ‌های جهان سوم (فرهنگ‌های مغلوب، استعمار شده و منفعل و پذیرا مثل فرهنگ آریایی مدار حاکم بر ایران در دو بیست سال اخیر) را به همراه می آورد که پست مدرنیسم بازیگوش و نقیضه ای، یا علاقمند به جنبه های زیبایی شناختی، از آن غافل مانده یا چندان توجهی به آن نداشته است. از چشم انداز نگرش پسااستعماری، ارزشها و سنت‌های فکری و ادبیات غرب، از جمله روایت‌های پسامدرنیسم، به دلیل هواداری از نوعی قوم گرایی سرکوبگر مقصراند. (ر.ک. همان، ص ۲۳۷). باید همین جا خاطر نشان کنیم که تعبیر محافظه کارانه «قوم گرایی سرکوبگر» را که رمان سلدن و پیترویدوسون و دیگر محققان غربی به کار می برند می توان به طور غیرمحافظه کارانه و بی پروا، «ایدئولوژی نژادپرستی پان آریائیسم اروپایی» دانست که اساس نژادپرستی پانفارس حاکم بر ایران در سده اخیر است.

الگوهای اندیشه غربی، در تمام حیطه ها و ساحت‌های علمی و اندیشه ای، چه در حوزه فلسفه و چه در ساحت هویت ساز تاریخ و چه در زبان‌شناسی و ادبیات و به طور خلاصه در کل حیطه ها بر فرهنگ جهان مسلط بوده و سنتها و صورتهای فرهنگی زندگی و بیان غیرغربی را به حاشیه رانده یا نادیده انگاشته است (ر.ک. همان). نژادپرستی پارس ضد تورک و ضد عرب حاکم بر ایران در ۹۰ سال اخیر محصول مستقیم و تمام عیار همین الگوهای اندیشه ای غربی است که در کوشش‌های مداوم استعمار انگلیس در سرکار آمدن حاکمیت نوکری صفت پهلوی و مزدور بی سواد نژادپرست ضد تورک، ضد عرب، ضد لر، و ... به نام رضاخان پلانی تجلی یافته است و ۳۵ میلیون انسان آذربایجانی را در قرن بیست و یکم میلادی در ایران و در جلوی چشم سازمان ملل و ملل باوجدان

جهان و در سکوت کامل آنها با خشکاندن دریاچه ارومیه در معرض تهدید نابودی کامل با بیش از ۲۰ میلیارد تن نمک قرار می‌دهد.

ژاک دریدا متافیزیک (هستی‌شناسی) غربی را همچون «اسطوره سفیدپوست» توصیف کرده است که «فرهنگ غرب را بازسازی و منعکس می‌کند: انسان سفیدپوست اسطوره خاص خود را دارد: اسطوره هند و اروپایی، و کلام خاص خود را؛ یعنی باورهای اسطوره ای این زبان را که برای صورت جهانی آن هنوز باید دنبال دلیل باشد» (راهنمای نظریه ادبی، ص ۲۳۷). این اسطوره یا بهتر بگوییم محصول جعل تاریخ و آفریدن نژاد جعلی آریایی برای استعمار ملل تحت استعمار و تحت ستم با مقاصد سیاسی استعماری که توسط استعمارگران انگلیسی، هلندی و فرانسوی از قرن هفدهم میلادی تا قرن بیستم در کشورهای هند و ایران با شدت و حدت تبلیغ می‌شد و با ظهور هیتلر در قرن بیستم در آلمان خاصیت درخشان خود را به جهان غرب و تمام جهان درنسل کشیهای مخوف نشان داد و غرب را وادار به پذیرش اشتباه مسلم خودش در آفریدن و تبلیغ این اسطوره کرد، با کمال حیرت و ناباوری شاهدیم که در ایران، افغانستان و تاجیکستان هنوز که هنوز است با کمک و مساعی و تبلیغ شبانه روزی و همه جانبه استعمار انگلیس و امریکا و امکانات اینترنتی و ماهواره ای که تجلی تمام عیار آن در دو تلویزیون استعماری بی بی سی انگلیس BBC PERSIAN و صدای امریکا VOA PERSIAN دیده می‌شود، روز به روز قدرت می‌گیرد! و با توجه به این که نژادپرستی ضد تورک و ضد عرب پارس، پس از انقلاب اسلامی و تشکیل حاکمیت اسلامی ایران، رنگ و بوی ضد اسرائیل نیز گرفته است و علاوه بر تهدید ۶ کشور تورک زبان دنیا و به ویژه کشورهای تورک زبان آذربایجان و تورکیه، ۲۱ کشور عرب زبان آسیا و افریقا، این بار تنها کشور یهودی دنیا یعنی اسرائیل را هدف قرار داده است. واقعیت عجیب این که استعمار غرب و پارادایم فراماسونری، صهیونیسم و یهود هنوز نمی‌فهمد، یا می‌فهمد و عمدی دارد که خودش را به آن راه دیگر بزند که هیولای نژادپرستی پارس را خودش با تلاشهای ۳۰۰ ساله و با مساعی دهها و بلکه صدها به اصطلاح مستشرق و شرق شناس و ایران شناس و در اصل مأمور معذور کمپانیهای استعماری هلند، فرانسه و به ویژه بریتانیا و با استفاده از

مه‌ره های یهودی الاصل مثل محمدعلی فروغی فراماسونر ایدئولوگ نژادپرستی پارس و استراتژیست فرهنگی حاکمیت نژادپرست پهلوی آفریده است و هنوز هم با سوء استفاده مداوم و کامل و مغرضانه از کلمهٔ تورکی ایران تحت عناوین مغرضانه‌تری مثل «ایران باستان»، «ایران آریایی»، «سرزمین آریایی»، «مهد کوروش و داریوش و خشایارشا» و از همه مضحک‌تر و رندانه‌تر «ایران فرهنگی» در تلویزیونهای بی بی سی فارسی و صدای امریکا همین هیولا را تبلیغ و عامل دست‌نشاندهٔ خودش یعنی حاکمیت اسلامی ایران را برای سرکوب فعالان حرکت ملی آذربایجان جنوبی جری می‌کند. این هیولا نتیجهٔ توطئه و در اصل حماقت استعمار صلیبی- مسیحی و استعمار ماسونی- صهیونیستی- یهودی غرب است و جالب این که امروز حاکمیت اسلامی ایران دارد از دم خودش که جهان غرب و اسرائیل است تغذیه می‌کند و تا شکم نیز رسیده است!! جالب‌تر این که حدّ و مرز یا بهتر بگوییم دُم و شاخ این هیولا (ایران فرهنگی آریایی) که در مغز مالیخولیایی پارانویید نژادپرستان پارس نقش بسته است، چنان گسترده است که انسان به سلامت روانی شان تردید می‌کند. این نژادپرستان خطرناک حد و مرز ایران را از غرب چین تا دریای سیاه و دریای مدیترانه از پهنا و کلّ جنوب روسیه تا دریای عرب و اقیانوس هند در جنوب را از درازای ایران می‌شمارند! به بیان بهتر غرب چین (ایالت تورک نشین ترکستان شرقی! یا سین کیانگ) کل آسیای میانه و کشورهای تورک نشین قزاقستان، اوزبکستان، قرقیزستان، ترکمنستان همگی در نظر این بیماران روانی خطرناک مانند تاجیکستان پارس زبان و جزو ایران پارس آریایی هستند، هند و پاکستان نیز مانند تاجیکان افغانستان ایرانی پارس محسوب می‌شوند و کشورهای سوریه و عراق و عربستان به همراه تمامی کشورهای عرب نشین حاشیهٔ خلیج فارس به عبارت بهتر کلّ شبه جزیرهٔ عربستان نیز ایران محسوب می‌شود حال بهتر است به این لیست کشورهای ارمنستان، گرجستان و تمامی پهنهٔ جنوب روسیه به اضافهٔ تورکیه را هم بیفزایید تا ایران خیالی و مالیخولیایی به اصطلاح فرهنگی این نژادپرستان بیمار بهتر متصوّر شود و این همان است که تئوریسینها و ایدئولوگهای نژادپرستی پارس آن را با قیافهٔ حق به جانب تبلیغ می‌کند.

روشهای ساخت شکنی از منابع عهده منتقدان پسااستعماری بوده است. علاوه بر آن پاره ای از مباحث نظری، مثل مباحث نظری برگرفته از منطق مکالمه میخائیل باختین، مفهوم سرگشتگی گرامشی و نوشته های میشل فوکو درباره قدرت و دانش نیز با شیوه های پسااستعماری یا ضد استعماری تفکر، خوانش و روایت ارتباط دارند. «نقد پسامدرن» لیوتار از کلیت بخشیدن به روایتها و استراتژیهای تاریخی عقلانیت غربی نیز آشکارا بر نگرش پسااستعماری اثرگذار بوده است (راهنمای نظریه ادبی، ص ۲۳۸).

فرق عمده بین نگرش پسااستعماری با نگرشهای پسامدرنیسم و پساساختگرایی آن است که دو نگرش اخیر انتقاد خود را متوجه سوژه انسانی یگانه می کنند، حال آن که پسااستعمارگرایی در جست و جوی تحلیل بردن سوژه امپریالیستی است. سوژهایی که در پی متعهد کردن فرهنگهای غیر غربی به نوعی ذهنیت و روایت سرکوب شده از خود است (که کلیشه ای و تثبیت شده از سوی تفکر استعمارگر غرب است) و مشروعیت بخشی فردی و ملی به همان روایت است که ویژگی انسان لیبرال غربی است. خطر آشکار در این واقعیت نهفته است که «سوژه های استعماری» (مثل پارادایم استعماری سرکوبگر ایران آریایی در سده اخیر در ایران)، در تابعیت از شیوه های ایدئولوژیک غربی «تثبیت» می شوند. و این شیوه ها نیز به نوبه خود در مرکز کنترل کننده (پارادایم استعماری حاکم بر جهان غرب هرچند ادعای دموکرات بودن و فکر باز داشتن آنان گوش فلک را کر می کند)، تأیید می شوند! و این همان چشم انداز «شرق شناسی» است که توسط ادوارد سعید در کتابی به همین نام (شرق شناسی ۱۹۷۸ م.) بررسی و آشکار شده است. سعید یکی از شاخه های شاخص مکتب انتقادی پسااستعماری است که انگیزه کار او، تعهد سیاسی اش به آرمان فلسطین است. سعید که برجسته ترین دنباله رو میشل فوکو است، مجذوب روایت نیچه ای مربی خودش از پساساختگرایی است؛ زیرا به او امکان می دهد که نظریه گفتمان را با مبارزات اجتماعی و سیاسی واقعی پیوند زند. سعید با به چالش کشیدن گفتمان غرب، منطق نظریه های فوکو را دنبال می کند: هیچ گفتمانی برای همیشه تثبیت شده نیست؛ گفتمان هم

عَلّت و هم معلول است؛ گفتمان نه تنها اعمال قدرت می کند بلکه مخالف نیز برمی انگیزد (ر.ک. راهنمای نظریّه ادبی، صص ۲۳۷-۲۳۸).

بی‌گمان هیچ ملّتی از ملل جهان از نام کشوری برای استعمار ملل دیگر همان کشور به اندازه‌ای که نخبگان نژادپرست فارس ایران از نام این کشور برای ساختن ملّت جعلی ایران، دروغهای تاریخی و هویت جعلی ایرانی و استعمار ملّتهای غیر فارس سوءاستفاده کرده‌اند، سوءاستفاده نکرده‌است تا جایی که کار به تولید گفتمان سراپا کذب «ایران‌شهر» (ایران بزرگ فرهنگی) کشیده است که در آن نه تنها جایی برای ملّت تورک آذربایجان وجود ندارد بلکه این ملّت بزرگ به همراه ملل تورکمن و عرب عامل اصلی تضعیف این گفتمان در طول تاریخ و زمان حال و آینده پنداشته شده و به عنوان دشمنان این گفتمان و این خیال پارانویایی پنداشته می‌شوند. پانفارسها و مانفورتها طوری این گفتمان را تکرار می‌کنند که گویی حقیقت مطلق است این کتاب با ریشه‌یابی دقیق کلمه ایران، در اصل برای برملا کردن و افشاگری جعلی بودن بنیانهای این گفتمان نوشته شده است. ما از همه روشهای تحقیق ذکر شده برای اثبات موضوع دزدیده شدن نام تورکی ایران و سوء استفاده همه جانبه نژادپرستان پانفارس حاکم بر ایران، گفتمان ایرانی پارس آریایی و گفتمان پارس- شیعه در سده اخیر از این نام در جهت ایجاد گفتمانهای جعلی ایران‌شهر، ایران فرهنگی و امثالهم با هدف استعمار ملّت تورک آذربایجان و ایران و ملّتهای دیگر ایران بهره خواهیم گرفت.

فصل اوّل

بررسی کلمات ایر / آر و ایران / آرَن در متون و لغت نامه های تورکی

متون زبان پروتوتورک و سومری

در زمینه «رابطه تاریخی زبانهای سومری / سومری و تورکی» و «مسئله قدمت زبان تورکی» پروفیسور «عثمان ندیم تونا» دارنده دکتری تورکولوژی (تورک شناسی، مونقولیستک، آلتایستیک) از دانشگاه واشینگتن آمریکا که در سال ۱۹۶۹م. موفق به کسب عنوان «پروفیسوری» از دانشگاه مزبور شده است، کتابی به عنوان یادشده نوشته و از محتوای کتاب در حضور گروهی ۲۲ نفری از اهل فن و متخصصین گوناگون از جمله متخصصین زبانهای خاور نزدیک، میانه و دور، دو نفر متخصص زبانهای هندواروپایی، یک نفر متخصص زبانهای سرخپوستی، یک نفر سومرولوگ و دو متخصص خطهای میخی شامل یک آشورشناس، در تاریخ ۹ آوریل ۱۹۷۴ دفاع کرده است به طوری که همگی این متخصصان خواستار آن شده اند که متن ارائه شده توسط پروفیسور تونا هر چه سریعتر چاپ شود (ر.ک. رابطه تاریخی زبانهای سومری و ترکی و مسئله قدمت زبان ترکی، صص ۱۳-۱۷). پروفیسور تونا در طول ۴۰ سال تحقیق و پژوهش، در کار ارزشمندش ۳۲ تناظر فونتیکی بین زبانهای تورکی باستان و سومری یافته که ۱۶ تا را که بنظرش شاخص و نزدیک به هدف می باشد با ارائه بیش از ۱۱۰ مثال شاخص از تورکی باستان و سومری ارائه داده است (ر.ک. همان، صص ۲۴-۴۹). برای مثال تناظر بین Tar (سومری: جدا کردن، شکستن، بریدن) با Yar (تورکی: شکافتن) (همان، ص ۲۴). تناظر بین zibin (سومری: حشره) با Çibin (تورکی: مگس که حتی هم امروز در تورکی آذربایجانی رایج است) (همان، ص ۴۹). Tibra (سومری: فلز) با / Təmir/ Temir (تورکی: آهن) (همان، ص ۴۷) و ... پروفیسور تونا چنین نتیجه می گیرد: وجود یک رابطه تاریخی از لحاظ زبانی، بین سومرها و تورکها با کلمات ارائه شده و توضیحات لازم اثبات شده است. تورکها حداقل ۳۵۰۰ سال قبل از میلاد (۵۵۰۰ سال قبل) در منطقه شرق تورکیه امروزی ساکن بوده اند. وجود زبان تورکی به عنوان زبانی مستقل با دو شاخه در ۵۵۰۰ سال قبل

اثبات شده است. اگر سرعت رشد و گسترش زبان تورکی از بدو تولّد تا زمان تماس تورکها با سومرها را ثابت در نظر بگیریم، آنگاه می باید تورکی اولّیه یا تورکی مادر در یک زمان بسیار دور زیسته باشد. این نتیجه گیری را می توان با نتیجه تحقیقات من (پروفسور تونا) در مورد تئوری زبانهای آلتایی که در اواخر سال ۱۹۷۸ م. به پایان رسانیدم و با در نظر گرفتن سیر تکاملی زبان و بررسیهای باستانشناختی، قدمت زبان تورکی را با یک محاسبه محتاطانه ۸۵۰۰ سال تعیین می کرد، مقایسه کرد. حال (پس از پژوهش درباره ارتباط عمیق بین زبانهای تورکی و سومری) این رقم باز تأیید می شود؛ زیرا اگر زمان افتراق تورکی مادر به زبانهای تورکی شرقی مادر (اورال آلتایی) و تورکی غربی مادر (تورکی پروتوتورک رایج در زبانهای سومری، ایلامی، قوتی، لولوبی، کاسسی، ساقایی، و...) را نیز به حساب آوریم، ۵۵۰۰ سالی که از این دوران تا زمان حاضر گذشته است، امکان دوبرابر شدن دارد. امروزه در میان زبانهای زنده دنیا، زبانی که قدیمترین اسناد مکتوب را داراست، تورکی است. این ها کلمات دخیل تورکی در الواح سومری با الفبای میخی (کهن ترین الفبای جهان و مادر الفبای فنیقی، بابلی، آشوری، آرامی، مصری، یونانی و غیره) هستند (ر.ک. همان، صص ۷۷-۷۸).

قدیمی ترین نمونه های مکتوب تمدن کهن سومری متعلق به ۳۳۰۰ تا ۳۱۰۰ سال قبل از میلاد (۵۳۰۰ تا ۵۱۰۰ سال قبل) که از خرابه های شهر «اوروک» به دست آمده است، و ما بین متون اولّیه سومری و متون متأخر (۱۸۰۰ ق.م ۳۸۰۰ سال قبل) بازه زمانی ۱۳۰۰ ساله وجود دارد. در این مدت، بدون در نظر گرفتن سیر تکاملی و روند جدا شدن زبان سومری به شاخه ها، لهجه ها و گویشهای مختلف، تمامی یافته ها در فرهنگ لغت واحدی گردآوری شده است (و این به دشواری کار تحقیق درباره زبان سومری می افزاید) و باید خاطر نشان سازیم که زبان تورکی باستان (پروتوتورک) نیز در طی این ۱۳۰۰ سال مراحل بزرگی را پشت سر گذاشته و به لهجه های بسیار تقسیم گردیده است (ر.ک. رابطه تاریخی زبانهای سومری و ترکی و مسئله قدمت زبان ترکی، صص ۱۸ و سومریان نیاکان ترکان، صص ۱۵). در بررسی لغات مشترک و متناظر سومری و تورکی باستان به واژه های «آر» و «آرن» در هر دو زبان برمی خوریم. «er» و «ایر» ir و «اور» ur در

سومری (دقت کنید به اشتقاق کلمه «ایران=ارن» که به آن خواهیم پرداخت و نیز قس. hero در En.)، به معنای «مرد»، «مردانگی»، «قهرمان»، «دلاور»، «جوانمرد» و «ارن» eren با ائیمولوژی: (er + en) در همین زبان به معنی «جنگجو، فرد نظامی، دلاور و جوانمرد» است که دقیقاً معادل «ار» ər (سرباز، جنگجو) و «ارن» ərən (سرباز، جنگجو) تورکی باستان و میانه می‌باشند (ر.ک. سومریان نیاکان ترکان، صص ۲۲۳-۲۲۴، فرهنگ سومر، صص ۱۹۲-۱۹۳ و ۱۹۸ و نیز ر.ک. تاریخ دیرین ترکان ایران، صص ۶۵). پروفیسور زهتابی معانی «ار» و «ارن» را چنین برمی‌شمارد: «ار» در سومری: سرباز و در تورکی به طور کل و در آذربایجانی: قهرمان، مرد جنگجو و سرباز؛ و «ارن» در سومری: سرباز و در تورکی تورکی به طور کل و در آذربایجانی: جنگجو، کارگر و به نظر پروفیسور زهتابی «سربازان» (جمع ار) (ر.ک. ایران تورکلرینین اسکی تاریخی، صص ۱۳۶). البته ما در سومر آر آر ər/ar در معنی «مردانگی» نیز داریم (ر.ک. سومریان نیاکان ترکان، صص ۲۱۶).

سؤال مهم این است: آیا «ن / ن_» en/en در ارن eren/ərən، نشانه جمع است؟ بر اساس آن چه خواهیم آورد، به نظر می‌رسد که نشانه جمع نباشد. ب. گری بر اساس تحقیق ارزشمند پروفیسور سومرشناس آلمانی «فردریش دلچ»، نویسنده «فرهنگ لغات سومری» و «اصول دستور زبان سومری» که آثار ارزشمندی در زمینه سومرشناسی هستند و نیز تحقیق «آنتون دیمل» آلمانی نوشته‌است که: «کلمه ساده «ان» en در سومری دارای معانی چون: «بلندپایه»، «صاحب» و «پیر» می‌باشد. این کلمه یادآور پیشوند ترکی «ان» en معادل پسوند «ترین» در فارسی است؛ مانند: «ان یوقاری» / «ان یوخاری» در لهجه تورکی آذربایجانی [«ان گوجلی» «ان گوجلو» در لهجه تورکی آذربایجانی] و «ان گوژل» (زیباترین) [«ان گوژل» در لهجه تورکی آذربایجانی] و غیره «ان» سومری (صاحب، پیر، بلندقدر) در تورکمنی-که به نظر ب. گری نزدیکترین زبان به سومری باستان است- به صورت eye (صاحب) تطوّر یافته‌است (ر.ک. سومریان نیاکان ترکان، صص ۱۰۸، ۲۲۳ و ۱۴). eye (صاحب) همان «یئیه» yeyə یا «یه» yə یا «اییه» iyə تورکی آذربایجانی (ر.ک. فرهنگ فارسی-ترکی شاهمرسی، صص ۶۲۷) و به نظر ب. گری تطوّر یافته همان «ان» سومری است. با این وصف به نظر می‌رسد که «ان» en در ارن سومری، تکواژ جمع نباشد

بلکه خود به معنی «بلندمرتبه» و «والامقام» است و در این صورت از آن جا که در ساختار کلمات سومری (ساخت‌واژه یا صرف یا مورفولوژی)، کلماتی که بیش از یک هجا دارند، مرکب محسوب می‌شوند به این صورت که دو کلمه ای که با یک ترتیب خاص پشت سر هم بیایند، به عنوان یک کلمه، معنای جدیدی را (متفاوت با معنای کلمات تشکیل‌دهنده) افاده می‌کنند؛ مثل کلمه «لوقال»: «لو» (انسان) + «قال»: «حکمران» و «بزرگ»، (دقت کنید به ارتباط «قال» (بُن) و کلمات تورکی مثل «قالین» (ستبر) و «قالی») (ر.ک. رابطه تاریخی زبانهای سومری و ترکی و مسئله قدمت زبان ترکی، ص ۶۴). با توجه به آنچه آورده شد این نکته مشخص شد که «ان» خود واژه‌ای مستقل بوده که بعدها به پسوندی برای بیان نوع/جنس/طبقه‌ای از انسانها کاربرد پیدا کرده- است و تکواژ نشانه جمع یا نشانه صفت فاعلی نیست؛ مثل قامان/شامان/شمن (قام/شام/شم + ن/ان) و موغان (موغ + ن/ان) که در این واژه‌ها نیز ن/ان نشانه جمع یا نشانه صفت فاعلی نیست بلکه نشانه بیان نوعی یا طبقه ممتازی از انسانهای تورک در فرهنگ واژگان و اجتماعات پروتوتورک است. از این رو به نظر می‌رسد که «ارن» در معنی جنگجو از نظر ریشه‌شناسی لغت: «ار» (جنگجو/انسان) + «ان» (صاحب، والامقام، بلندپایه) باشد. حاصل معنی «جنگجوی والامقام و بلندپایه» است این همان معنایی است که در طول حداقل پنج هزار و صد سال تطوّر و تحوّل یافته و به صورت «ارن» و «ایران» درآمده‌است. در این کتاب با ارائه مدارک، اسناد و شواهد متقن ثابت خواهیم کرد که کلمه «ایران» واژه‌ای به جا مانده از زبانهای التصاقی پروتوتورک (سومری و غیره) است و هیچ ربطی به زبانهای تحلیلی (هند و اروپایی و هند و ایرانی) چنان که استعمارگران اروپایی و مقلدان پان‌آریاییست ایرانی آنها مدام نوشته و القا نموده‌اند، ندارد.

دیوان لغات الترك

در دیوان لغات الترك^۵ اثر وزین محمود کاشغری نوشته شده بین سالهای ۴۶۰ هـ ق - ۴۶۶ هـ ق.^۶ (۱۰۶۷-۱۰۷۳ م.)، در مدخل «أر» (Ar) چنین نوشته است: «ار: مرد. جمع شاذ و نادر آن ارن (Ərən) منطبق بر قاعده نیست؛ زیرا طبق قاعده، نشانه جمع لر/لار (lər/lar)

است» (دیوان لغات الترک، ص ۹۹). در بخش دیگری از کتاب یادشده در معنی کلمه آرَن نوشته است: «مردان. جمع خلاف قاعده است» (همان، ص ۱۱۴).

علی رغم آنچه کاشغری می نویسد که «کلمه آرَن جمع خلاف قاعده است»، در بررسی اشعار و ضرب المثل‌های تورکی دیوان لغات الترک چنین درمی یابیم که این کلمه در حدّ چشمگیری حتی بیشتر از کلمه ار، در اشعار قدیمی و ضرب المثل‌های کهن تورکی نه به صورت «جمع» بلکه به صورت کلمه «مفرد» به کار رفته است. برای مثال به موارد زیر اشاره می شود: آرَن علاوه بر «مردان»، به صورت کلمه ساده (و نه مرکب از ار + سَن)، در نقش صفت به معنی «پهلوان، دلیر، جنگاور، جسور و بی باک» نیز به کار می رفته است. مثل: «آرَن البی اqشتیلار» alpı (Ərən oquştılar) یعنی: «پهلوانان دلاور هیاهو کردند» (همان، ص ۱۵۸) و یا به صورت کلمه ساده در نقش صفت جانشین اسم به معنی انسانهای بخشنده و کریم و رادمرد در تقابل با «یاووز»: انسانهای بخیل و خسیس و بدطینت و زشت خو، در این قطعه شعر: «بَرْدی آرَن قُنُقْ کُرْبُ قُتْقَا سَقَارُ / قُلْدی یَقْزُ اَیْقُ کُرْبُ اَفْنی یَقَارُ Qaldı Bardı ərən qonuq körüp qutqa saqar/ Qaldı yawuz oyuq körüp ewni yıqar» ترجمه: آن کریمانی که چون مهمان می دیدند آغوش می گشودند، رفتند/ و ماندند لئیمان و زشت مردانی که چون شبخ مهمان بینند، چادر خود را برچینند (ر.ک. همان، ص ۱۱۸). در مدخل «أُغْلُ» Oğul (پسر یا فرزند)، کاشغری ضمن این که کلمه «أُغْلان» Oğlan را جمع خلاف قاعده أُغْل دانسته است و آن را همانند ارن شمرده است، چنین نظر داده است که کلمات أُغْلان و ارن، به صورت مفرد نیز به کار می روند (ر.ک. همان، ص ۱۱۳). به نظر می رسد که «آن» در اوغلان نیز صورتی از همان «ان» پروتوتورک باشد نه نشانه جمع چنان که کاشغری پنداشته است. کما این که ارن در شعری در معنی حکیمان بزرگ و دانشمندان به صورت اسم جمع که جمع بسته شده است؛ یعنی «آرَن لار» به کار رفته است: در این مصراع: «آرْدی اَزَا آرَن لار» Ərdi uza ərənlər ترجمه: آمدند در روزگاران گذشته حکیم مردانی (ر.ک. همان، صص ۱۱۹-۱۲۰). که در این کاربرد و به صورت «آرَن لَر» در شعر معاصر آذربایجان نیز کاربرد دارد: «خیلاصه نقل ائدیپ بیله ارن لرا/ روایت گلشنیدن گول درن لرا»

(ر.ک. دیل دنیز، ص ۱۰۳، به نقل از کتاب تولکو از محمدباقر خلخالی). یا در نقش اسم، به معنی مطلق انسان (مفرد) یا انسانها (در معنی اسم جمع) به کار رفته است: «تغب تقی قلمدی منککو ارَن» (Toğub taqı qalması mənğü ərən) (آدمیانی که متولد شدند، جاودان نماندند) (همان، ص ۵۹۵).

علاوه بر آن کلماتی در تورکی میانه (اورتا تورکجه) است که در ابتدای آن ریشه «ار» آمده است و با پیوستن پسوند، کلمات جدیدی با معانی جدید ساخته شده است. مثل: «ارکک» (Ərkək) در معنی «تر، از هر نوع حیوان» (همان، ص ۱۲۹)، «ارلیک» (Ərlik) (در معنی رجولیت، مردی) (همان، ص ۱۲۶)، «ارک» (Ərik) (در ترکیب وصفی ər Ərik) در معنی «شخص دلاور و چابک و نافذ» (همان، ص ۱۱۲)، «ارکچ» (Ərkəc) در معنی «بزنر» (همان، ص ۱۲۲)، «ارنکان ار» (Əriñən ər) در معنی «مرد بی زن، غزب» (همان، ص ۱۳۱)، «ارسک» (Ərsik) در جمله «ارسک اشلار» (Ərsək işlər) در معنی «زن مردجو. زنی که از راه به در شود» (همان، ص ۱۲۶) و نیز فعل «ارلندی» در جمله «أراغت ارلندی» (Urağut ərlandı) یعنی «زن، ازدواج کرد و همسر برگزید» (همان، ص ۱۸۶) و فعل «ارگکلندی» (Ərkəkləndi) در معنی «کسی که رجولیت (و مردانگی) نشان داد» (همان، ص ۲۰۹)، فعل «ارسیندی» (Ərsindi) در جمله «أغل ارسیندی» (Oğul ərşindi) یعنی «کودک مرد شد» و فعل «ارسکلندی» (Ərsəkləndi) در جمله «اشلار ارسکلندی» (işlər ərşəkləndi) «یعنی: زن از روی قباحت مرد خواست» (همان، ص ۲۰۸) و بالاخره کلمه «اردم» (Ərdəm) (ادب و نزاکت) (همان، ص ۱۲۷) که واژه اخیر در اشعار شاهد و مثال دیوان به همان معنی «هنر، معرفت، دانش و حکمت» که در زبان دری و کتابهایی نظیر قابوسنامه کاربرد دارد^۷ نیز آمده است: «أردم بکی بلیک تاغ» Ərdəm bəgi bilig tağ ترجمه: «سروران کوه دانش و حکمت» (ر.ک. همان، صص ۱۱۹-۱۲۰). و از دیدگاه معنانشناسی بر پایه ریشه شناسی لغت (Etymology) حاوی معانی «انسانیت»، «مردانگی» و «فرهنگ» نیز هست، چرا که یکی از معانی «ار» در زبان ترکی علاوه بر «مردم»، «انسان» است.^۸

سنگلاخ

در فرهنگ تورکی به فارسی سنگلاخ^۹ (نوشته شده بین سالهای ۱۱۷۲ تا ۱۱۷۳ هـ.ق. ۱۰ - ۱۷۵۸ تا ۱۷۵۹ م.)، میرزا مهدی خان استرآبادی (فوت ۱۱۸۰ هـ ق ۱۷۷۶ م.؟) منشی و وقایع نویسنده فرهیخته نادرشاه افشار و صاحب آثاری چون «تاریخ جهانگشای نادری» و «دُرّة نادره»، که در علم، زباندانی و تسلط فراوان او بر عربی، فارسی و ترکی حتی به گواهی سنگلاخ، گاهی هندی و یونانی، هیچ شک و شبهه ای نمی توان وارد ساخت، و به جرأت می توان گفت فاضلترین و عالم ترین زبان شناس عصر نادری و مسلط به سه زبان عربی، تورکی و فارسی بوده است، به صراحت و با اطمینان، کلمه ایران را تورکی، و نه فارسی، دانسته است و نگارنده با خواندن همین سنگلاخ، به فکر تحقیق بیشتر و نوشتن این کتاب افتاد. در فضل و برتری میرزا مهدی، همین بس که دکتر ذبیح الله صفا او را بحق «بزرگترین دانشمند زبان شناس زمان خود» دانسته است (ر.ک. سنگلاخ، مقدمه مصحح، ص ۴ به نقل از تاریخ ادبیات ایران، ج ۳/۵ ص ۱۸۰۸).

استرآبادی ضمن آن که کلمات «ایر» و «ایران» را بی هیچ شک و تردیدی و با قاطعیات تمام، **تورکی جغتایی یا تورکی شرقی دانسته است، نه فارسی**، در ذیل مدخل «ایر» و «ایران»^{۱۱} چنین نوشته است: «مرد را گویند. و بالمجاز آزاده مردان را نامند» (سنگلاخ، ص ۶۱) سپس به ذکر معانی دیگر «ایر» و «ایران» (همان آرن) در ترکی رومی (تورکی غربی یا اوغوز تورکجه سی) پرداخته است: «ایر در ترکی رومی سه معنی دارد: اول: مخفف «ایرتا» است؛ یعنی اول وقت. دویم: به معنی سرود باشد. سیّم: امر است از رسیدن و ملحق شدن» (همان)

ملاحظه می شود که میرزا مهدی تلفظ ایر و ایران را مطابق تلفظ آن در تورکی شرقی یعنی زبان ادبی جغتایی آورده و معنی کرده است که معادل «ار» و «ارن» در تورکی میانه و تورکی غربی (اوغوز) است. درباره معانی دیگر «ایر» از جمله «امر است از: رسیدن و ملحق شدن»، که همان گونه که خواهیم دید، بعضی از صاحب نظران زبان تورکی از جمله دکتر حسین محمدزاده صدیق، به اقتضای امیر علیشیر نوایی رفته و «ایران» را «اسم فاعل» از همین بن و مصدر «ایریمک» دانسته

اند، باید همین جا اضافه کنیم که اسم فاعل از بن «ایر» و مصدر «ایرمک» (رسیدن و ملحق شدن) : «ایرن» می شود نه «ایران».

استرآبادی در دو مدخل دیگر سنگلاخ به کلماتی می پردازد که ریشه «ایر» (در معنی آر) در ابتدای آنها آمده است: «ایرلیک» «به معنی مردی و آزاده مردی» (همان، ص ۶۲ و قس. «ارلیک» یادشده در دیوان لغات الترک) و «ایرانلیک» : «آزاده مردی و جوانمردی» (همان، ص ۶۱) که دو کلمه اخیر معادل همان «ارلیک» (ار+ لیک) و «آرتلیک» (ارن+ لیک) تورکی غربی است. با بررسی معانی ایرلیک (ارلیک) و ایرانلیک (ارنلیک) در دو کتاب دیوان لغات الترک و سنگلاخ که به فاصله هفتصد سال از هم نوشته شده اند، می توان به «گسترش معنایی» بن «ایر» یا «ار» پی برد که معانی «مردانگی و آزادگی» را علاوه بر «تر بودن و جنس مذکر» پذیرفته است.

در بررسی زبان جغتایی درمی یابیم که تورکی جغتایی (جیغاتای، جاغاتای، چاغاتای، چیغتای یا چیغاتای تورکجه سی) از زبانهای تورکی میانه و شاخه شمالی- شرقی تورکی میانه است: «بعد از ترکی قدیم (زبان کتابت گوگ تورکها و اوغورها) دو نوع زبان کتابت (زبان ادبی) پیدا شد: ترکی شمالی- شرقی و ترکی غربی یا اوغوز. ترکی غربی از قرن ۱۳ میلادی تا کنون زبان کتابت بوده است. ترکی شمالی - شرقی در آسیای میانه و در بین ترکان شمال تا قرن ۱۴ میلادی (قرن ۱۰ هجری قمری) زبان کتابت بود و در واقع ادامه ترکی قدیم است. از قرن ۱۵ میلادی (قرن ۱۱ هجری قمری) به بعد این زبان به دو لهجه شرقی و شمالی تقسیم شد و در نتیجه سه زبان کتابت شرقی و شمالی و غربی به وجود آمد که تا قرن حاضر ادامه داشته اند. ترکی غربی بر اساس اوغوز، ترکی شمالی بر مبنای قبچاق و ترکی شرقی بر اساس لهجه های آسیای میانه ساخته شده است. ترکی شرقی که آن را ترکی جغتایی نیز گفته اند، از زمان امیر تیمور (گورکان) پیدا شد و در دوران تیموریان تکامل پیدا کرد و با ظهور شاعر بلندپایه ای مانند امیر علیشیر نوایی (۱۴۴۱-۱۵۰۱ م. ۸۴۴-۹۰۶ هـ.ق.) زبان ادبی این منطقه (آسیای میانه) شد « (سیری در تاریخ و زبان و لهجه های ترکی، ص ۸۸).

فرهنگ جغتایی - فارسی

برای فهم بهتر لغات ایر و ایران، سری به فرهنگ جغتایی - فارسی^{۱۲} (نوشته شده به سال ۱۳۲۰ هـ.ق. ۱۹۰۲ م.) نوشته شیخ سلیمان افندی اوزبکی البخاری می زنیم: «ایر: نر. مرد. رجل. آلت رجولیت^{۱۳}. ذکر»، «ایران: آزادمرد. خُرّ. مردانگی. رجولیت» (فرهنگ جغتایی - فارسی، ص ۶۴). همان گونه که قبلاً ذکر کردیم، طبق تلفظ لهجه غربی یا اوغوز «ایر» و «ایران» به صورت «ار» و «ارن» نوشته و ثبت شده است.

شیخ سلیمان افندی اوزبکی بخاری در جای دیگر از فرهنگ جغتایی خود کلمه «اِیرکاک» (irkak) را آورده و معانی آن را ذکر کرده است: «نر. رجل. مذکر. رتبه. فرد مجرد. دلاور. شجاع». (همان، ص ۶۵) «اِیرکاک» همان «ارکک» است که در بخش بررسی دیوان لغات التترک آوردیم با این تفاوت که بعد از گذشت هشت قرن و نیم بین این دو فرهنگ، معنای «رجل. مذکر. رتبه. فرد مجرد. دلاور. شجاع» به آن افزوده شده است. و نیز واژه های «اِیرلیک» در معنی: «مردی. مردانگی. جوانمردی. شجاعت. حمیت. سن بلوغ. رجولیت» و «اِیرکان»: «مرد دلیر. مرد مجرد. تجرّد.» (همان) که بر اساس تلفظ تورکی میانه و نیز تورکی غربی دو واژه اخیر به صورت «ارلیک» و «ارکن» ادا می شوند.

مقالید ترکیّه

در کتاب چاپ نشده «مقالید ترکیّه» با نام کامل «کتاب لغت جغتایی موسوم به مقالید ترکیّه» نوشته فتحعلی بن کلبعلی خان بن مرشدقلی خان بن فتحعلی خان قاجار قزوینی از طایفه سپانلو، که در سال ۱۲۸۰ هـ.ق. / ۱۸۶۳ م. نوشته شده است و بنا به نوشته خود فتحعلی خان قاجار قزوینی سپانلو، این کار را به دستور ناصرالدین شاه قاجار از سال ۱۲۷۴ هـ.ق. ۱۸۵۸ م. (قرن نوزدهم میلادی / سیزدهم هجری قمری) شروع کرده است و برای این که شاه بزرگ قاجار، اشعار ترکی جغتایی امیر علیشیر نوایی را بهتر درک کند، نوشته شده است^{۱۴}، جلوی واژه های «اِیرماق / اِیرماک» و «اِیر و اِیران»، که دقیقاً به همین صورت حرکت گذاری شده اند، چنین آمده است:

«ایرماک و ایرماق: رسیدن و رسانیدن

ایر و ایران بفتح اول هردو: مرد و آزاده مرد را گویند» (مقالید التّركیّه، نسخه خطی، ص ۶۲).

دیل دنیز

از میان لغت شناسان و اتیمولوگهای معاصر آذربایجانی اسماعیل هادی (۱۳۳۶ ه.ش. -) در کتاب **دیل دنیز** ذیل مدخل «ار» با بهره گیری از دیوان لغات التّرك، سنگلاخ و «یئنی تاراما سؤزلوگو» (فرهنگ جدید یافت واژه ها)، معناهای «ار» را چنین نوشته است: «ار: ۱- انسان^{۱۵}، انسان مذکر، مرد ۲- مجازاً مرد واقعی، آزادمرد ۳- شجاع و دلیر ۴- سرباز ساده، عسکر ۵- آذ. زوج، شوهر» (ر.ک. دیل دنیز، صص ۱۰۲-۱۰۳). هادی در توضیح معنی «ار» می نویسد: امروزه خصوصاً در آذربایجان به معنی اخیر (شوهر) به کار می رود و لیکن معانی دیگری از آن در ادبیات مکتوب آذربایجان (زبان ادبی آذربایجان) مشهود است: **ار- آروادلیق**: زنا شویی. **اره گئتمک**: شوهر کردن. **اره وئرمک**: شوهر دادن. **ارلیک**: دختر دم بخت. **ایضاً مردانگی**، شجاعت (سنگلاخ) **ارلی**: شوهردار، محصنه، **ارسیز**: بی شوهر، محصنه. **اردم**: ادب، فضیلت، هنر، مردانگی (دیوان). شجاعت، لیاقت، شخصیت، فرهنگ. **اردملی**: با لیاقت، با شخصیت. **اردمسیز**: بی هنر، از آدمیت به دور، بی لیاقت (او بی فرهنگ). **ارسه مک** (ترکی قدیم): مرد جُستن، به جنس زن تمایل نمودن. **ارسک** (ترکی قدیم): زن هوسباز و هرزه (دیوان). **ارسیمک**: (دختر) شوهر خواستن، بالغ شدن. دم بخت بودن (ر.ک. همان).

در جای دیگر هادی ایران (iran) را چنین معنی کرده است: «واصل بالله، عارف، صوفی، ایضاً: آزادمرد، شجاع» که در این تحلیل ریشه شناختی، می توان تخلیط بن های «ار» (اسم و صفت) در معنی «شجاع و آزادمرد» (تورکی غربی) را با بن فعل ساز «ایر» (ir) یا «ایر» (ir) (ایرماق و ایرمک) «تورکی شرقی جغتایی در مفهوم رسیدن، پیوستن و واصل شدن»، دید. هادی **ar/Θr** و **ir/İr** را یکی دانسته است و **ارن** (صفت فاعلی در معنی آزاده مرد، شجاع) را همان ایران یا ایره

ن (صفت مفعولی به معنی پیوسته، رسیده، اصل، عارف) دانسته که درست به نظر نمی آید در ادامه مطلب به این بحث خواهیم پرداخت.

هادی ضمن آن که نظر کاشغری را درباره بی قاعده بودن واژه «ارن» می نویسد، اضافه می کند: «و لیکن ارن به معنی مفرد: قهرمان، رشید، نیز به کار رفته است» (همان). هادی درباره تفاوت تلفظ «ار» و «ایر» و یکی بودن این دو می نویسد: «همین جا یادآور شوم که ار/ایر نیز تلفظ می شود. اولی لهجه اوغوز، دومی لهجه شرقی (جغتایی) است» (همان).

مقاله «بحثی پیرامون کلمه ایران و منشأ آن»

اسماعیل هادی درباره ریشه شناسی کلمه ایران در کتاب دلیل دنیز سکوت کرده است، اما در کتاب چاپ نشده «حاشیه بر زبان شناسی» خودش از مقاله «بحثی پیرامون کلمه ایران و منشأ آن» یاد می کند (ر.ک. حاشیه بر زبان شناسی، ص ۱۴)، که آن را در مجله «وارلیق»، شماره ۱۲۳، زمستان ۱۳۸۰ چاپ کرده است و در آن به مسئله اشتقاق کلمه ایران و ارتباط نداشتن آن با کلمه «آریا» و نیز «ایرانویچ» پرداخته است.

هادی در این مقاله ضمن آن که با دیدگاهی انتقادی تشّت و تناقض آرای کسانی مثل هاشم رضی، ابراهیم پورداود، محمدجواد مشکور، حسین شهیدی، احسان بهرامی، فریدون جنیدی و دیگران را درباره این همانی «ائیرین ویجه یا ائیرین ویجگنه» (ایرانویچ) اوستا با «ایران» شاهنامه و ایران امروزی که یکی آن را «منشا آریاییان» و «در شمال شرقی جهان» و برخی دیگر در «شمال غربی» و عده ای «خوارزم یا خیوه کنونی» دانسته و عده ای دیگر اساساً سرزمینی خیالی، افسانه ای و اسطوره ای دانسته اند، با ذکر دلایل رد کرده است. و صورت اخیر یعنی سرزمین خیالی و آرمانی را قابل پذیرش دانسته است.

هادی در مقاله اش به مسئله ای مهم در ترجمه آثار قدیمی خارجی مثل تاریخ هرودوت و آثار عربی دوره اسلامی اشاره می کند که «آقایان مترجمین امین معاصر» (!) (لابد برای حفظ تمامیت ارضی ایران عزیز، که از ملل ترک و عرب و فارس و لر و گیلک و کرد و ترکمن یا به قول از ما بهتران، پارسهای حاکم، اقوام گوناگون و ... تشکیل شده است)^{۱۶}، «ذوق تخیلی شان» به کار

و کلمه Persia (پارس، پرس) و «فرس» و «بلاد الفرس» را (بنا به دستور همایونی رضاشاه کبیرشان)، «ایران» ترجمه کرده (ر.ک. وارلیق، ش ۴-۱۲۳، ص ۲۹) و هنوز هم که هنوز است ترجمه می کنند! توگویی در ایران کنونی و ایران تاریخی تنها و تنها معادل پارس و فرس و فارس است لاغیر.

هادی با بررسی ادعای شوونیستهای اوستا باور از دیدگاههای دینی، زبان شناختی، علمی و تاریخی، ضمن اینکه با ذکر نظر س.نو سوکولوف در کتاب «زبان اوستایی» «تنها ظهور واقعی اوستای موجود را در سال ۱۷۷۱ میلادی / ۱۱۸۴ هـ.ق. / ۱۱۵۰ هـ.ش.^{۱۷} به تقریر موبدان پارسی هند و تحریر انکتیل دوپرون فرانسوی» دانسته است. در این جا، نکته مهمّ اهتمام دولت استعماری فحیمه بریتانیا و کمپانی معزز هند شرقی^{۱۸} در جهت فرهنگ سازی برای نضج پان آریائیسیم و پان ایرانیسم برای ایجاد قرابت زبانی و نژادی بین انگلیسیها و هندیان و ایرانیان و استعمار و استثمار هرچه بهتر هند و ایران است که نباید هرگز آن از یاد ببریم. هادی چنین می افزاید: «اوستا جایی در فرهنگ این دیار (ایران) نداشته و تنها در ظلّ توجهات دولت فحیمه انگلیس به «ایران نوین» رضاخانی همراه با ظهور «سایه شاه» یعنی اردشیر ریپورترجی، گبر هندی دست پرورده «اینتلیجنت سرویس»، با هیاهوی بسیار تبلیغ شد؛ از مطبخ موبدان هندنشین (مثل دستور داراب، استاد گبر آنکتیل دوپرون) سربرآورد و با بوق و کرنای روشنفکرانی خاص به میدان آمد و با هیاهوی مکارانه در عین حال مذبحخانه سیاسی برای علم کردن آن در جهت مبارزه با اسلام (و البته هویت اصیل تمامی ملت‌های موجود در ایران) به کار گرفته شد» بنابراین مسئله (این همانی ایران با ایرانویچ موهوم اوستای هندی- پارسی) بیش از بحث علمی و فرهنگی، بار سیاسی داشته است و شرح این، خود داستانی دیگر است و فرصت دیگری می طلبد، تا ریشه های شووینیزیم و نقش زرتشتیان هندنشین (پارسیان هند)، استعمار انگلیس و فراماسونهای وطنی و... در شکل گیری آن روشن گردد و علل رویکرد به ایران به اصطلاح «باستان» و نوشتن تاریخ قلابی (بر اساس اوستا و شاهنامه فردوسی و بندهشن و امثالهم) بر این قوم معلوم شود» (ر.ک. همان صص ۳۵-۳۶).

او در ادامه چنین نتیجه می‌گیرد: «کلمه ایران / توران ساخته و پرداخته تخیل فردوسی و همفکران او بیش نبوده، لذا دنبال تحلیل آن رفتن شاید چندان مثمر ثمر نباشد، با وجود این در این باب سخنانی گفته شده و یا می‌توان گفت؛ مثلاً گفته شده است که این کلمه از ایر / آریا اخذ شده و یادآور خاطره اقوام آریایی است و بر اساس همان آریان‌دیشی بوده که شاه لقب «آریامهر» را برگزیده و بدان می‌بالید. اما تحقیقات اخیر نشان داده که ایده آریاباوری که در اروپا توسط ایدئولوگهای نژادپرست نازیان هیتلری ساخته و پرداخته شده بود و به عنوان سوغات فرنگ رفته های آن دوران به ایران آمده بود، اندیشه ای موهوم بیش نبوده است. اخیراً در همین راستا اما با استدلال مقبولتری گفته شده: «ایر، در لغت به معنی آزاده و جمع آن ایران - آزادگان می‌باشد. نامهای آریا و آریاییان نیز از همین ایر می‌باشد»^{۱۹} (همان، ص ۳۶)

هادی در بررسی نظریه «ایر = آریا» ضمن رد آن دیدگاه خودش را در زمینه اتیمولوژی واژه ایران به صورت ضمنی ارائه می‌دهد: «اگر افسانه موهوم آریا را از این نظریه حذف کنیم، می‌ماند بحث لغوی آن. بنده در فارسی «ایر» به معنای آزاده سراغ ندارم^{۲۰} اما در ترکی «ار» که می‌تواند اثر / ایر نیز تلفظ شود، و جمع آن ارن / ایران است، به معنی انسان / مرد / آزادمرد / آزاده آمده و صحیح است. برخی نیز ایران را ترکی ولی از بن ارمک / ایرماق^{۲۱} (به معنی: واصل، از راه رسیده، واردین، قوم وارد، مهاجر...) گفته‌اند (از همان بن در فارسی قدیم: ایرمان، بعداً مهمان آمده) و لیکن اگر کلمه را ترکی بدانیم، چرا آن را از: ار / اثر / یئر (زمین) نگیریم؟ کلمه مذکور که به سه تلفظ مذکور ضبط شده است، به معانی زمین، ملک، کشور، وطن و... آمده است. پسوند - آن علامت نادر جمع در ترکی نیز است، به ویژه جمعی که معنای مفرد را افاده می‌کند. برای توضیح بیشتر نگاه کنید به: اسماعیل هادی، فرهنگ ترکی نوین، ذیل کلمات یئر / ار / ارن / ارمک / اوغلان. رد پای این کلمه را علاوه بر تلفظ ایران، در زبانهای دیگر نیز می‌توان یافت؛ مثلاً: ارض (عربی)، Earth (انگلیسی)، Erd (آلمانی)، هآرتس (عبری)». (همان: ۳۶).

چنان که ملاحظه شد هادی در نهایت برای کلمه ایران مفهوم مکانی در نظر گرفته است و آن را همان «آران» (قیشلاق) در مقابل «یایلاق» (بیلاق) یا در مقابل «توران» گرفته است، چنان که در

دیل دنیز نیز در مدخل «آران» چنین می خوانیم: «آذ. گرمسیر، جلگه، قشلاق. «آران - یایلاق ائله مک»: «قشلاق - ییلاق کردن»... اصل کلمه یقیناً از ریشه آر / ار می باشد. در واقع ار (+ یئر: زمین، محل) + ان (علامت جمع) آران شده است. ان علامت جمع است ولی مفهوم شدت و کثرت را افاده می کند... [آران] در قدیم به معنی «آخور و طویله اسب» آمده است (دیوان لغات التّرك) بعداً به لحاظ آن که قشلاق چراگاه زمستانه ایل (گویی که طویله اسب ایل) بوده، بدین نام خوانده شده و سپس توسعه معنایی یافته و برخی از مناطق، که مستعد برای چراگاه زمستانه بوده، بدین نام خوانده شده است. مثلاً نام قدیمی قره باغ (آذربایجان آن سوی ارس) اران بودن است (برهان قاطع و سنگلاخ)... در تعبیر مترادف با «توران» و به معنی «ملک ایران» آمده است: «آرانی تورانی دولاندیم»: از ایران و توران دور زدم و آمدم (گشت و گذار دو جهان کردم/ زیاد گشتم)... اران نام بخشی از آذربایجان (منطقه قره باغ) بوده است. از طرف دیگر آران در معنی منطقه قره باغ گفته شده که تحریفی است از آلان (نام یکی از اقوام باستانی بعضاً ترک (زبان) که برخی از آنان در قفقاز زندگی می کرده اند» (دیل دنیز، ص ۵۷).

سیری در اشعار ترکی مکتب مولویه

دکتر حسین محمدزاده صدیق (۱۳۲۴هـ ش -) زبان شناس سرشناس آذربایجانی و متخصص کم نظیر زبان تورکی، در کتاب **سیری در اشعار ترکی مکتب مولویه**، ایران را لفظی تورکی و صفت فاعلی از مصدر «ایرمک» شمرده است: «ایرمک: اتّصال، پیوند و رسیدن» (ایر + سَن / ان «ایر» = ریشه + (سَن / ان پسوند صفت فاعلی ساز) = متّصل شده، رسیده، پیوند یافته) ظاهراً دکتر صدیق این اتیمولوژی را مدیون امیر علیشیر نوایی شاعر بزرگ تورک است (ر.ک نگاهی نوین به تاریخ دیرین ترکهای ایران، ص ۲۱، به نقل از «سیری در اشعار ترکی مکتب مولویه»، ص ۹).

واژگان زبان ترکی در پارسی

محمدصادق نائبی در کتاب **واژگان زبان ترکی در پارسی** به پیروی از استاد گرامی اش دکتر حسین محمدزاده صدیق، صورت اصلی ایران را «ایره ن» (İrən) دانسته است، از ریشه «ایر» و «ایرمک» (ایرمک: به مقصد رسیدن). (ایر + ان) (ان = اک (پسوند فاعلی ساز) که روی هم صفت

فاعلی می سازد در معنی «به مقصد رسیده و عارف» و به همین قیاس «ایرج» را مرکب از «ایر + ج» می شمارد (—ج: اک یا پسوند) ایرج: «به هدف رسی» (ر.ک. یکهزار واژه اصیل ترکی در پارسی - خلاصه کتاب واژگان زبان ترکی در پارسی، واژه های ۱۵۴ و ۱۵۵).

ارک، آذربایجان تورکجه سی سؤزلوگو

اسماعیل جعفرزاده در کتاب ارک، آذربایجان تورکجه سی سؤزلوگو (فرهنگ ترکی آذربایجانی ارک)، درباره واژه ایران نظر قابل تاملی دارد. او در ذیل مدخل ایران چنین نوشته است (ترجمه از متن تورکی): «به گفته شاعر تورک، امیر علیشیر نوایی، کلمه ایران از کلمه تورکی «ایرمک» گرفته شده است و به «جای رسیدن و نشستن و ساکن شدن» می گویند. وقتی به ساختار و صرف این کلمه نگاه می کنیم، دو بن واژه به چشم می خورد: یکی «ایر/یئر» که این منطقه را به عنوان مکان می نمایاند، و از سوی دیگر کلمه «آنو» که نشان از قدمت کلمه ایران می دهد. از دوران باستان و مخصوصاً در بین سومریها، «آنون، نام الهه ای بوده است و بعدها به صورت «آنا» (مادر) خودش را نمایانده است. با این نگاه، اراضی ایران (در دوران باستان) سرزمین الهه آنو (سرزمین تورکان باستان یا پروتورکها) شمرده می شده است» (ارک، ۱جلدی، ص ۲۸۹). البته این اتیمولوژی یک اشکال دارد و آن این که ترکیب «یئر آنا» با اصول و قواعد زبان تورکی مغایر است و ترکیب درست «آنا یئری» باید باشد که در این صورت مطابقت آن با کلمه ایران منتفی می شود. جعفرزاده نیز متوجه این تناقض شده و در فرهنگ دوجلدی ارک، این اتیمولوژی را حذف و به جای آن بحث درباره نقد اتیمولوژی آریاپرستان پرداخته است (ر.ک. ارک، ۲جلدی، ج ۱، صص ۴۲۸-۴۲۹). جعفرزاده در فرهنگ اخیر ضمن آن که نظر امیر علیشیر نوایی درباره ایران را کماکان تکرار کرده است، نظر خود را بدین ترتیب اصلاح کرده است (ترجمه از تورکی): «در ساختار کلمه ایران، دو بن به چشم می خورد: یکی «ایر»، که همان کلمه یئر (زمین) است و این منطقه را به عنوان مکان می نمایاند. و از طرف دیگر کلمه «ان» که به عنوان پسوندی برای ایر به کار رفته است. مانند کاربرد این پسوند در کلماتی همچون: آران، آلبان، بارون/باران، و اوغلان. با این دیدگاه این نام «زمینی که به آن رسیده شده» معنی می دهد (ر.ک. همان).

سومرلر

آیت الله دکتر حجّت اله ذاکری در کتاب سومرلر خود که به زبان تورکی آذربایجانی تألیف کرده است، در بخشی از فصل چهارم کتابش، درباره کلمه ایران و معنای آن مطالبی آورده است که ذکر آنها خالی از فایده نیست. او در بخش «درباره کلمه ایران» می نویسد (ترجمه از تورکی با اندکی تصرف و تخلص): «قبل از هر چیز دانستن این حقیقت لازم است که هر کسی، عرب، فارس، تورک، و یا هر مسلمان، یهودی، نصرانی یا غیره، درباره موضوعات دینی، ادبی، تاریخی، فولکلوریک، سیاسی، و غیره، در خاورمیانه بخواهد تحقیق علمی کند، حداقل باید به سه زبان زنده ای که در این منطقه از جهان کاربرد دارد؛ یعنی تورکی، فارسی و عربی مسلط باشد. وگرنه تحقیقی که انجام می دهد پخته و علمی و قابل قبول نمی تواند باشد. برای مثال، محققان (پارسی زبان) که به زبانهای تورکی و عربی مسلط نیستند، (امثال ابراهیم پورداوود)، در بررسی کتاب اوستا، و بعضی از لغات به کار رفته در آن، چون ریشه تورکی این کلمات را نمی دانند، آن را به غلط ریشه شناسی می کنند. آنها این حقیقت را که زردشت، این شخصیت بزرگ و الهی، به جهت تولّد در آذربایجان، ممکن است، زبان مادری اش از زبانهای پروتورک، و یکی از شاخه های سومری باشد، فراموش می کنند.^{۲۲} برای مثال از واژه های به کار رفته در اوستا یکی را می خواهیم ریشه شناسی کنیم: «ائیرینیم وئجه»: این کلمه به دلیل مرکب بودن، از به هم پیوستن دو کلمه درست شده است: ۱- ائیرینیم ۲- وئجه. کلمه ائیرینیم به معنی جست و جو کردن، تحقیق، تدقیق، اقبال، شرح و راهنمایی کردن است. کلمه وئجه به معنی حق، حقیقت، اردم، قابلیت، بافایده بودن و به کارآمدن است. از دیدگاه علم صرف (ساخت واژه)، ائیرینیم، صیغه متکلم وحده از مصدر «ائیرمک» می تواند باشد. کلمه وئجه نیز از دیدگاه علم نحو(؟)، اسم جنس است. برای مثال در ترکیب «وئجه گلمز» به معنی «بی فایده، بی تناسب، بدون لزوم و بدون قابلیت و شایستگی و لیاقت» است. پس کلمه وئجه به معنی فایده و تناسب و لزوم و قابلیت و شایستگی است. کلمه وئجه به شکل های «وئج»، «وئجه» و «وئژه»، هم امروز نیز در زبان تورکی به کار می رود. و درباره معنی این کلمه هیچ شکی نداریم. حال با این توصیفات می رویم و از کتاب مقدس

اوستا، معنای متنی را که این کلمه (اثرینیم وئجه) در آن به کار رفته است، بررسی می کنیم: «کار من (زردشت) و کوششهایم، برای خیر و صلاح، برای مقصد و هدفی متناسب و سودمند است» و یا «کوششهایم برای هدایت و راهنمایی انسانهاست». حال در این جا این سؤال پیش می آید که در کجای این جمله معنی «سرزمین آریایی و خاک آریایی» به کار رفته است؟! کسانی که درباره این کتاب مقدس تحقیق و آن را شرح داده یا به زبانهای دیگر ترجمه کرده اند، نه تنها در این مورد بلکه در موارد متعدّد دیگر نیز به دلیل عدم تسلّط بر زبان دیرین تورکی به اشتباهاتی آشکار و گاهی مضحک دچار شده اند. همین دانشمند نمایان به دلیل عدم آشنایی با زبانهای اورال-آلتایی، یعنی زبانهای سومر، قوت/قوتی (کوتی)، ایلامی، ماد، زبان آزا/آز باستان و غیره، مثلاً نوشته اند که «مادر زردشت پیامبر، «دوغدو» نام داشته است و دوغدو به معنی «دوشنده» است»!! در حالی که دریافته اند که اگر کلمه دوغدو (که آشکارا یک کلمه تورکی است)، هزار و یک معنی داشته باشد، هیچکدام به معنی دوشنده نمی تواند باشد. برای این که دوغدو یک کلمه تورکی است و به معناهای «[زاییده]، بیرون آمده و گاهی بیرون آورنده، درخشیده، طلوع کرده، افزون شده، به میدان آمده و به نتیجه رسیده» است (ر.ک. سومرلر، صص ۱۴۶-۱۵۲).

دکتر زاگری در ادامه و در بخش «معنای کلمه ایران» می نویسد (ترجمه از تورکی): «با دقت در معنی کلماتی زیر می توان معنی کلمه ایران را روشن کرد:

آر: مرد، جفت زن، قهرمان، نترس، بهادر.

آرن: مرد خردمند، حکیم، انسان فاضل و فرهیخته، نترس، دلاور، انسان کامل و قهرمان.

آران: جای نه سرد و نه گرم (معتدل). قیشلاق، جای غیر کوهستانی. دشت، جای هموار و گسترده.

آیران: جداکننده، تجزیه کننده، تفحص کننده، جست و جو کننده، میانجی، مرز، اندیشه، قاطع.

ایره ن: ایران، رسنده، آمده و رسیده، تندرو، پیوسته و پیوند یابنده.

ایروان (ایره وان): امیر، فرمانده، ریش سفید، خان، صاحب، جای عموم و جای بزرگان.

ارمن (اربن): مرد عاقل، مرد باکمال، پهلوان، نترس، نام یکی از قبایل تورک بوده است و بر عکس ظاهرش اصلاً ریشه در زبان ارمنی ندارد. نام ارمنی از طرف ملت‌های دیگر به ارمنیها یا اثرمنیها داده

شده است و این ملت خودش را به نام ارمنی نمی شناسد. بلکه ارمنیها خودشان را «های»، یعنی اولاد «هایک» و سرزمینشان را به نام «هایکاش» می نامند^{۲۳} و می شناسند. نام ارمن، نام یک قوم کهن تورم است که در سرزمینی که امروزه ارمنستان نامیده می شود، ساکن بودند. ایره وان نیز به معنی این که همه انسانها و همه چیز به آنجا می رسد و می پیوندد، است. مانند ضرب المثل فارسی که «همه راهها به روم ختم می شوند» است. قبایل و ملت‌هایی که زیر حاکمیت ارمنیهای تورک بوده اند، صرف نظر از نژاد و زبانشان، به همگی ارمنلی، یعنی ارمنی می گفتند؛ یعنی کسانی که در سرزمین ارمن می زیند. کسانی که تابع ارمنیهای تورک بوده یا منسوب به آنها بودند را، ارمنلی یا ارمنی می گفته اند که کم کم این اصطلاح به صورت اسم قبول شد...

در هیچ کدام از سنگ نبشته ها و گل نبشته های که تا کنون به دست ما رسیده است، کلمه ایران نیامده است. سرزمینی که ما امروز به نام ایران می شناسیم، از قدیم الایام، چندین سرزمین بوده و هر سرزمینی، در هر زمان، نام مخصوصی داشته است. مثلاً عراق عجم، عراق عرب، خوزستان، سیستان، خراسان، طبرستان، آذربایجان و هكذا. هر سرزمینی حکومت مخصوص خودش و حاکم خودش را داشته است. گاهی قومی که بر حاکمان سرزمینهای مختلف غالب می شده و آنها را تابع خود می کرده است، نام قوم و سرزمین خود را بر تمام سرزمینهای فتح کرده است تسری می داده است، مثلاً یکی از طوایف ده گانه هند و اروپایی منشأ ایران (پارسیها)، برای این که به سرزمینهای ملت‌هایی که آنها را شکست داده و تابع خود کرده بود، به قصد زجر دادن اقوام شکست خورده و فخرفروشی، اسم قوم خودشان، پارس داده بودند. و در زبان ملت‌ها بیگانه از قبیل یونانیان، به همین قبیل و متصرفاتش نام «پرس» یا «پرشیا» داده شده است. در نهایت در سال ۱۹۳۵م. ۱۳۱۴هـ.ش، دولت ایران به سرکردگی رضاشاه به سازمان ملل متحد رسماً نامه نوشت که بعد از این نام این سرزمین را نه به نامهای دیگر بلکه تنها با نام ایران بشناسد^{۲۴}. و با قبول شدن این نام، نام قسمتی از این خاک به تمام آن داده شد؛ زیرا که در زمان باستان از طرف اقوام پروتوک، نام ایران به قسمت جنوب و جنوب شرقی ایران کنونی داده شده بود. همان گونه که کلمه توران به قسمت‌های مرکز، شمال و غرب ایران گفته می شد. هم ریشه کلمه ایران و هم کلمه

توران، تورکی است. ایران از مصدر «ایرمک» (یئتیشمک: رسیدن و پیوستن) رسیده، آمده و رسیده، آمده و پیوسته، رسنده و نیز مجرب، پخته، ماهر، دارای صلاحیت و اهلیت و شایستگی و و امثالهم است. کلمه توران نیز از مصدر «تورماک» (دورماک)، کسی که ساکن است (کوچ نمی کند)، کسی که می ایستد (و مقاومت می کند)، ایستادگی کننده، تحمل کننده، مقاوم، کسی که شکست نمی خورد، کسی که نمی میرد و زنده می ماند، است. هر کدام از این نامهای ایران و توران بر اساس شرایط اقلیمی می توان مرتبط نمود؛ یعنی به کسانی که در تابسان به ییلاق و و در زمستان به قشلاق کوچ می کرده اند، ایره ن (ایران) و به کسانی که چنین کوچی نمی کرده اند و ساکن بوده اند، توران می گفته اند. البته هم مصدر این دو کلمه و هم مشتقاتشان در زبان زنده ملت‌های تورک کاربرد دارد؛ مثلاً: ایره لی: نزدیک و نزدیک شدن، نزدیک آمدن. تورالی/ دورالی: کسی که می ایستد، کسی که راست می ایستد، زنده و نامیرا (سومرلر، صص ۱۵۴-۱۵۹).

در پاورقی صفحه ۱۵۸ کتاب سومرلر نیز مطالبی هست که می تواند به موضوع مورد بحث ما کمک کند. (ترجمه از تورکی): «ایران، همان ایره ن، به معنی رسنده، کسی که می آید و می پیوندد، کسی که از راه دور به جایی معین می رسد، کسی که از جای دیگری کوچ می کند و می آید است. و توران به معنی کسی که ساکن (و بومی) است، کسی که کوچ نمی کند و در جایی که هست می ماند، پایدار و مقاوم، کسی که در برابر دشمن می ایستد، نامیرا و زنده همیشگی است. احتمالاً به هند و اروپائینی که به منطقه ایران کنونی کوچ کرده و آمده اند، به سبب همین تازه وارد بودنشان، ایره ن، و به کسانی که قرن‌ها قبل از آمدن آنها در ایران ساکن بوده اند، توران گفته شده است. یک گروه از دانشمندان کوشیده اند تا نام ایران را به لغت «آریا» ببندند و ایران را «سرزمین آریاها» معنی کنند. در حالی که حقایق تاریخی که با این نظر مخالف است. دلیل این که در منابع کهن، نه نام ایران، بلکه نامهای «مئدی»، «پئرسیا» و «پارتیکا» (و «پئرسیکا») برای نامیدن این سرزمین به کار رفته است. لفظ آریا، اگر به «ایر» تبدیل شود نیز «ایرن کلمه ای با ریشه تورکی است. میرزا مهدی خان استرآبادی، در لغتنامه سنگلاخ، لفظ ایر را ار، «ایگید»

(جوآنمرد)، و لفظ ایران را «ارلر» (جوآنمردان) معنی کرده است که با معنایی که محمود کاشغری در دیوان لغات التّرك داده است، مطابق می آید» (ر.ک. همان، ص ۱۵۸، پاورقی ۲۵).

مقاله «نام ایران را مغولان بر این سرزمین نهادند»

دکتر حسین فیض اللهی وحید در مقاله «نام ایران را مغولان بر این سرزمین نهادند» درباره نام قدیم ایران و اشتقاق آن چنین می نویسد: «سرزمینی که امروز با جغرافیای معلومش ایران گفته می شود در قدیم الایام «خونیرث» و یا «خونیره» و بعد «ایران ویچ» و «ایران» گفته شده است. «خونیرث» - یا خونیرس - نام قدیمی و اولیه این سرزمین است که از دو جزء «خون» و «یرث» تشکیل شده است. جزء اول آن مخفف «خیون» یا همان «خون» و «هون» است که در زبان ساسانیان و بویژه در کتاب رزمنامه «ایاتکار زیران» به اقوام ترک «آق هون» یا «هون سفید» یا «آفتالیت» و «هیاطله» اطلاق می شد و «یرث» یا «یره» همان «زمین» است که رویهمرفته معنی «سرزمین هونها» را می دهد و نشان از آن دارد که «اقوام ترک زبان هون» اولین ساکنان این مرز و بوم بودند» وی درباره معنی واژه «خیون» یا «هون» از قول دانشنامه مزدیسنا چنین می آورد: «خیون در اوستا بصورت خوئیون و خی آن نام قبیله و قومی است از تورانیان... [و به] قبیله های دانو و خوئیون... در پهلوی و حماسه ایاتکار زیران خیون گفته شده».

سپس به بررسی اشتقاق واژه ایرانویچ می پردازد: «واژه «ایران ویچ» نیز مثل «خونیرث» یک واژه ترکی است و از چهار جزء ای + ار + ان + ویچ تشکیل شده که «ایی» (iyi) در ترکی به معنی «خوب و نجیب» و «ار» به معنی مرد و دلاور و جنگجو و «ان» پسوند جمع و مکان و «ویچ» یا «بیچ» به معنی «تخمه و بیضه» است که این واژه آخری همین امروز نیز در زمان ترکی آذربایجانی بکار می رود. معنی این واژه چهار جزئی روی هم رفته «مکان و سرزمین دلاوران نجیب» است که بر اثر کثرت استعمال به صورت مخفف آن یعنی «ایران» درآمده است» (مقاله: نام ایران را مغولان بر این سرزمین نهادند).

وی در ادامه مقاله اش و در شرح و توصیف مدّعی خود چنین می افزاید: «واژه ایران بعد از حمله مسلمانان و داخل شدن این مملکت در ترکیب خلافت اسلامی منسوخ گردید و بعد از اسلام تا

زمان مغولان به ایرانیان «عجم» یعنی «گنگ و لال» و به خود سرزمین آنان نیز «ممالک عجم» گفته شده چنانچه «ابن عبری» حتی در زمان اوایل حمله مغول به ایرانیان «عجم» گفته است. او درباره این که چرا مغولان نام ایران را پس از اسلام دوباره زنده کردند چنین نوشته است: «بعد از حمله هلاکوخان مغول به بغداد و سقوط امپراتوری عباسیان، اصطلاح «ایران» دوباره توسط «مغولان» رایج گردید و در سایه همّت مغولان، ایرانیان از «گنگی و لالی» درآمد و شهروند درجه یک امپراتوری مغولان گردیدند و بدین ترتیب مغولان در حقیقت «چشم و گوش و زبان» ایرانیان را «باز» کردند و از «لالی» نجات دادند. اما علت اینکه چرا مغولان چنین کردند و واژه ایران را دوباره از نو زنده گردانیدند به روابط خصمانه «چهار اولوس» یا «اولوس اربعه» برمی‌گردد که اگر بصورت مختصراً ایضاح گردد چنین است: بعد از تسخیر ایران توسط مغولان و بعد از مرگ چنگیزخان امپراتوری عظیم چنگیزی بین چهار نفر از خاندان او تقسیم گردید که به این چهار خاندان چهار اولوس یعنی ملت می‌گفتند. چهار اولوس حاکم بر جهان چنین بودند: اولوس ایلخانان در ایران که نوادگان هلاکوخان بودند؛ اولوس جغتای در ماورالنهر که نوادگان جغتای (پسر چنگیز) بودند؛ اولوس قیزیل اوردو در روسیه که نوادگان جوجی‌خان بودند و اولوس قوبلای خان در چین که نوادگان قوبلای قاآن بودند. چون این چهار اولوس به رقابت هم برخاستند اولوس ایلخانان که نوادگان هلاکوخان بودند، دشمنان خود را که اولوس جغتای در ماورالنهر بودند و محل قدیمی ترکان، یعنی «توران» محسوب می‌شد، تورانی، و خود را چون ساکن ایران بودند، «ایرانی» نامیدند، تا از نظر ایرانیان، خود را «مدافع ایران» جلوه داده و دشمنان را «عوام فریبانه» توران نامیدند، تا از جنگ قدیمی ایران و توران - که به زعم ایرانیان - اکثراً پیروز بودند!! - بهره برداری تاکتیکی و تبلیغاتی کنند. به همین جهت است که ناگهان بین نویسندگان دوره ایلخانی واژه ایران و توران از نو زنده گردید و در بوق و کرنای تبلیغاتی ایلخانی دمیده می‌شد. نویسندگان دوره مغول همچون رشیدالدین فضل الله در جامع‌التواریخ، جوینی در جهانگشای جوینی، وصاف‌الحضره در تاریخ و صاف، ناصرالدین منشی در سمط‌العلی للحضرة اللعیاء در پی اختلافات دو خاندان مغولی ایلخانی و جغتای خود را «ایرانی» و دشمنان خود را «تورانی» نامیدند و به پیروی از آنها

نیز نویسندگان عرب در مصر که در تحت حاکمیت ترکان مملوک می‌زیستند سرزمین ایلخانان را «مملکه‌الایرانیین» نامیدند که یکی از مهم‌ترین نویسندگان این دوره شهاب‌الدین احمد بن فضل‌الله عمری (۷۰۰ - ۷۴۹ ه.ق.) است که در کتابش بنام «مسالک‌الابصار فی ممالک‌الامصار» به صراحت از کشور تحت فرمان ایلخانان مغول با نام «مملکه‌الایرانیین» نام می‌برد. بدین ترتیب در اثر اختلاف دو خاندان **جغتایی و هلاکویی** که یکی در این سوی جیحون و یکی در آنسوی جیحون حاکمیت داشتند دو نام اسطوره‌ای احیا گردیده که نام توران بعدها از روی آسیای میانه برداشته شده و نام ایران تا به امروز بر این سرزمین باقی ماند. پس مغولان به اصطلاح خونخوار اولین دولت بعد از اسلام هستند که به این سرزمین نام «ایران» را نهادند و ایرانیان را دوباره «ایرانی» کردند» (مقاله: نام ایران را مغولان بر این سرزمین نهادند).

لازم به ذکر است که کلمه خونیرث، در «جغرافیای اساطیری جهان (و نه واقعی و حقیقی) در ادبیات پهلوی» «مرکز جهان» است که دکتر مهرداد بهار، آن را در مقاله‌ای آن را بررسی کرده است و به نظر او خونیرث در پندار زردشتیان پارس «عربستان، ایران، توران، روم، هند و چین (ترکستان شرقی)» را دربرمی‌گیرد» (ر.ک. از اسطوره تا تاریخ، صص ۱۳-۲۶). در کتابی دیگر، دکتر بهار جغرافیای اساطیری خونیرث را به نقل از بندهشن، سرزمینهای «عربستان، ایران، مازندران، توران، روم، چین و دهستان (سرزمین گائیان/ سغدیان)، هند (سند)» دانسته است (ر.ک. پژوهشی در اساطیر ایران، صص ۱۴۲-۱۴۳). البته منظور از روم در ادبیات پهلوی (اوستا، دینکرت و بندهشن)، (فلات آناتولی/ آنادولو یا ترکیه امروزی) است (ر.ک. همان). پیداست که این جغرافیا همان طور که در بررسی جغرافیای شاهنامه در فصل دوم همین کتاب خواهیم دید، درست مثل شاهنامه پر از دروغ و توهم است و به قول ناصر پورپیرار مثقالی حقیقت در آن یافت نمی‌شود!

جمع بندی و نتیجه گیری از فصل اول

از مجموع این نوشته‌ها بحث ریشه‌شناسی کلمه ایران را چنین جمع بندی کرد:

لفظ ایران کلمه تورکی و مربوط به زبانها و فرهنگهای پروتوتورک است و به هیچ وجه ربطی به زبانهای تحلیلی (هندو اروپایی/ هند و ایرانی و امثالهم) نداشته و ندارد. از دیدگاه ریشه شناسی لغت و حقایق مسلم تاریخی و زبانشناختی، هیچ ارتباطی میان ایران و کلمات مجعول و استعماری «آریا» و «آرین» و امثالهم وجود ندارد.

کلمه ایران با کلمه توران یک جفت-واژه هم ارز را تشکیل می دهند که دانستن معنای یکی مستلزم دانستن معنای دیگری است. بر اساس این، ما سه گروه اتیمولوژی داریم:

اگر بنا را بر سکونت یا کوچ بگذاریم: ایرن *irən*، صفت فاعلی از مصدر ایرمک *İrmək* (کسانی که کوچ کرده و به دیگران رسیده و پیوسته اند) با توران/ دوران *Duran* (کسانی که از ابتدا ساکن و متمدن بوده اند) متقابل و هم ارز است به عقیده برخی از محققان تورک نیز در اصل توروق *Turuk/ Turuq* / دوروق *Duruk / Duruq* بوده از مصدر تورماق و به معنای ایستاده و ساکن شده و یکجا نشین و متمدن است.

اگر بنا را بر ویژگیهای انسانی و اخلاقی بگذاریم: آرَن *ərən* (جنگجویان دلاور و والامقام، صاحبان صفات و مناصب والا، آزادگان، مردان مرد، جوانمردان، بخشندگان رادمردان) با تۆرن (*Törən*) - که در این شکل به نظر بعضی از محققان هم ریشه با تورک (در اصل و در شکل کهن: تۆروک *Törük*) است و به معنی «انسانهای شجاع، پایا و نامیرا» است (ر.ک. نگاهی نوین به تاریخ ترکهای ایران، ص ۲۱) - هم ارز و دارای ارتباط معنایی موازی و پارالل هست. به نظر نگارنده این نظر (آرن و تۆرن) به دلیل این که «ارن» ریشه در سومری و زبانهای پروتوتورک دارد، از نظر قبلی (ایران و توران) که به نظر مربوط به ریشه شناسی عامیانه و متأخر است، قوی تر و مقبول تر است. در این معنی ارن و تۆرن نام دو قوم از اقوام کهن تورک (پراوتوتورک/ پروتورک) هستند که همان گونه که در فصل دوم همین کتاب بررسی خواهیم کرد، در ژرفای تاریخ و غبار روزگاران کهن، به واسطه تحریف متون اصیل تورکی کهن، توسط پارسها و اقوام تحلیلی زبان، اساطیر، آیینهای کهن، راه و رسمها، جنگها، فتوحات، افتخارات و گذشتهها و جوانمردیهای آنان حتی زبان کهن و اصلیشان به غارت رفته است.

اگر مبنای ما ویژگیهای مکانی و مکان باشد: «آران» با اتیمولوژی «ار = یئر + ان» به معنی زمین صاف، جلگه، گرمسیر، سرزمین غیر کوهستانی، قشلاق و دشت و امثالهم است در تقابل با «توران» (= دوران)؛ یعنی سرزمین «ایستاده»، کوهستانی، بلند، ناهموار، سردسیر و یایلاق (یایلاق در فارسی).

در این کتاب عقیده ما این است که واژه «ایران» با تلفظ *Iran* (با «ای I» کشیده فارسی و نه «ای» کوتاه تورکی: «I») صورت فارسی شده و تحریف گشته همان «آرن» = ایران، پروتوتورک و سومری است که در تورکی به صورت اسمی به کار می رود که هم به صورت مفرد و هم به صورت جمع و هم اسم جمع به کار رفته است و هیچ ربطی بین این کلمه و کلمات مجعول و بعدها ساخته شده توسط اروپاییان استعمارگر، یعنی «آریا» و «آرین» وجود ندارد. ارن / ایران، نام سرزمین ایران کنونی در واقع نامی است که بر اساس قوم آرن بر آن گذاشته شده است؛ به عبارت دیگر «اتنوتوپونیم» *Ethnotoponim*، نامهایی که بر اساس نام قوم درست می شوند، است. در این کتاب در بخش وجود قوم باستانی آرن را با شواهد متقن از منابع تورکی و فارسی (شاهنامه و ...) اثبات و بررسی کرده ایم. در اساطیر گوک تورک «ایر» *ir* نام خدای زمین است (ارک، دو جلدی، ج ۱، ص ۴۲۸). در اساطیر سومری با نامهای متعددی که بن «ایر» *ir* را دارند، مواجه می شویم: ایرکالا *irkalla*: در داستان گیل گمش سومری خدای زیرزمین است. ایرا *ira*: در میان سومریها به خدایی شر که بیماریها و جنگ را به وجود می آورد، گفته می شده است. ایراگال *iragal* / ایراقال *iraqal*: نام یکی از خدایان سومری (همان، صص ۴۲۸-۴۲۹). چنان که هم امروز اسمهای جغرافیایی متعددی که بن «ایر» را دارند در ایران و مناطق تورک نشین جهان وجود دارند؛ برای مثال رودخانه «ایرتیش» *irtiṣ* واقع در مناطق تورک نشین سیبری و نیز نام دریاچه ای در بارسقان. در ضمن ایرتیش به معنای هنر، فرهنگ و مردانگی و انسانیت هم هست (ر.ک. همان: ص ۴۲۹). ایرانا/

ایرآنا **irana** (ایر + آنا) نام روستایی نزدیک بستان آباد در نزدیک تبریز و نیز نام روستایی از توابع خیوو / خیاو / مشکین شهر، ، نیز «ایران دره سی» نام منطقه ای بکر از دامنه کوه ساوالان، «ایرانچی» از توابع شهرستان نیر اردبیل و... .

هیچکدام سه مواردی که در بالا آوردیم ریشه پرسی یا ریشه در یکی از زبانهای تحلیلی نداشته و از دیدگاه ریشه شناسی تورک بودن هر کدام از جفت کلمات هم ارز را نشان می دهد. از این باید خاطر نشان سازیم که از یک سو کلمات ایران و توران افسانه ای نیستند و حقیقی و واقعی و تاریخی هستند و ریشه در تاریخ کهن تورکان (پروتورکها) دارند و از سوی دیگر نباید هیچکدام از آنها را کلمه ای آریایی (هندو اروپایی یا هند و ایرانی) بدانیم و این کلمات، هیچ ربطی به «آریا»، «آریان»، «آریایی» و امثالهم ندارد. این جا سؤالی پیش می آید و آن این که چرا در قرن اخیر در ایران کنونی با تمام توان کوشیده اند که این کلمه را به کلمه آریان و آریایی ببندند؟ پاسخ این سؤال در فصل بعدی به تفصیل داده شده است.

فصل دوم

بررسی کلمات ایر و ایران در متون و لغت نامه های پارسی

شاهنامه فردوسی

پانفارسها با تمام قوا می کوشند شاهنامه فردوسی^{۲۵} را «سند هویت ملت ایران؟!» قلمداد کنند در حالی که شاهنامه فردوسی نمودار اندیشه نژادپرستانه شعوبیه دیروز و گفتمان شوونیسم فارس حاکم بر ایران و حربۀ نخبگان نژادپرست فارس زبان ایران برای استعمار فرهنگی ملل غیر فارس ایران در امروز است. پس چگونه مایه افتخار تمام ایرانیان از جمله ملل تورک، عرب، تورکمن، لر، بلوچ و غیره در طول تاریخ است؟ آیا این یک نوع سفسطه و تعمیم نا به جا نیست؟ البته در میان خود فارسها نیز کسانی انگشت شمار و با وجدان پیدا می شوند به نژادپرستی پانفارس باستان گرا و بیمار در ایران بتازند. برای مثال فروغ فرخزاد شاعری است که در شعر «ای مرز پرگهر» که عموماً توسط نقّادان شوونیست و نژادپرست «طنز رو» و بی ارزش تلقی می شود به نژادپرستی نهادینه شده پارس در ایران تاخته است.

با نگاهی گذرا به شاهنامه درمی یابیم که کلمه ایران اول بار، در بخش ابتدایی کتاب، قبل از شروع داستانها و در بخش «ستایش سلطان محمود» (مدح سلطان محمود غزنوی تورک)، دو بار آمده است، که در شناخت منظور فردوسی از کلمۀ ایران و ایران زمین، می تواند مؤثر باشد. فردوسی سلطان محمود غزنوی ترک را شاه ایران و توران می داند:^{۲۶}

به ایران و توران ورا بنده اند	به رای و بفرمان او زنده اند
به ایران همه خوبی از داد اوست	کجا هست مردم همه یاد اوست

(شاهنامه، ستایش سلطان محمود، صص ۶-۷ بیتهای ۱۹۷ و ۲۱۰)

با توجه به این که قلمرو حاکمیت ترکان غزنوی و قدرتمندترینشان محمود، در محدوده شرق ایران کنونی (قسمتهایی از استان خراسان ایران از جمله نیشابور و نیز استان سیستان و بلوچستان

کنونی)، غرب افغانستان کنونی و شهرهای غزنه و هرات و بلخ و تخارستان) و جنوب ترکمنستان کنونی و شهر تاریخی مرو (ماری امروزی) است، می توان چنین دریافت که منظور فردوسی از ایران در بیتهای بالا شهری یا منطقه ای خیالی و آرمانی بین چهار شهر تاریخی واقعی **بلخ و نیشابور و هری (هرات) و مرو** باشد. هم اکنون این چهار شهر در کشورهای ایران، افغانستان و ترکمنستان می باشند و محدوده بین این شهرها منطقه ای کوچک را شامل می شود. فردوسی این چهار شهر محبوب خودش را که از جمله شهرهای محبوب نژادپرستان پارس، یعنی ایران پرستان و پارسی پرستان امروزی، از جمله جناب آقای غلامعلی حدّاد عادل^{۲۷} نیز است، در بیتی چنین آورده است:

به مرو و نیشابور و بلخ و هری فرستاد بر هر سوی لشکری

(شاهنامه، ص ۱۶۲، رزم کاوس با شاه هاموران، بیت ۳۵۳)

و از آن جا که خاستگاه زبان دری یا همان تاجیکی (اصل و ریشهٔ زبان فارسی امروز ایران که در کشور ایران از سدهٔ اخیر و دوران پهلوی تنها زبان رسمی کشور کثیرالمله ایران شده است) منطقه بلخ و تخارستان و بغلان و بدخشان (منطقهٔ کوچکی واقع در شمال شرقی افغانستان و منطقه ای کوچک از جنوب غربی تاجیکستان کنونی) است. زبان تاجیکی یا دری زبان مادری اهالی این شهرها است و لهجهٔ آنها بحق اصیل تر از تمام لهجه های فارسی ایران می باشد. در ایران امروز این زبان دری یا تاجیکی زبان مادری اصیل هیچ قومی نیست و شگفتا که با توطئهٔ استعمار، اغراض سیاسی خاص در نگه داشتن کشورهای مسلمان منطقهٔ خاورمیانه در تعادل و تعارض دائمی باهم (عرب و تورک و پارس) با وجود حداقل نیمی از جمعیت تورک در کشور ایران که تعدادشان همیشهٔ تاریخ از پارسها زیاد بوده و هنوز هم هست، زبان بیگانهٔ دری یا تاجیکی، زبان رسمی و اجباری تمام ملل ایران شده است. ناگفته پیداست که شهری به نام ایران در تاریخ موجود نبوده است و چنان که در ادامه همین کتاب اثبات خواهیم کرد، فردوسی همانند اسلاف شعوبی و ضدتورک و ضدعرب خود، بنا به دیدگاه نژادپرستانه اش ایران/ آرن را، که در اصل نام قومی پروتورک است، به عنوان شهر و سرزمین آرمانی و خیالی اسطوره ای تات و تاجیکهای دری زبان،

بدون توجه به معنا و مفهوم تورکی، مصادره به مطلوب کرده و آن را به تاتها و تاجیکهای سرزمین دری زبانان، یعنی به قوم خودش نسبت داده است. قومی که در سرتاسر تاریخ بشر هیچگاه و هیچگاه در برابر تورکان جرأت عرض اندام نداشته است مگر در خیالات واهی شاهنامه ها، اشعار غنایی و متون تحریف شده مذهبی مثل اوستا، دینکرت و بُندهشن.

ظهور ناگهانی و بی مقدمه ایران در شاهنامه فردوسی

نکته مهم این که در شاهنامه کلمه ایران برای اولین بار پس از مقدمه، که به آن اشاره شد، به یکباره و بدون مقدمه و در پایان داستان جمشید و طغیان ایران (ایرها) علیه او، ظاهر می شود و از دیدگاه طرح داستان و منطق قصه گویی و پیرنگ آن (روابط علی و معلولی) شاهنامه فردوسی، این به قول بعضی ها بزرگترین حماسه طبیعی جهان (!)، بسیار ضعیف می نماید. فردوسی به این که این ایران کجاست یا این که اسم قوم است یا اسم مکان یا این که اگر ایران از دوره جمشید موجود بوده است، پس چرا فریدون، که در دوره بعد از جمشید و ضحاک حاکم کل جهان شده است، زمین را به سه بخش (یکی روم و خاور، دیگر ترک و چین و دیگر ایران زمین) قسمت می کند و هر کدام را به پسری از پسران خودش می بخشد^{۲۸}، هیچ گونه اشاره ای نمی کند. این امر با توجه به این که در زمان سروده شدن شاهنامه فردوسی، در قرن چهارم هجری، مکانی یا شهری به نام ایران در سراسر کره زمین، به جز افسانه ها و اساطیر شعوبیه (شاهنامه ها و سیرالملوکها) وجود نداشته است، عجیب می نماید. فردوسی هیچ کمکی به این که چگونه جهان، که کیومرث و هوشنگ و طهمورث و جمشید بر کل آن حکومت می کرده اند، در پایان دوره جمشید بی مقدمه دو تکه شد و یکی «ایران» نام گرفت و دیگری «دشت سواران نیزه گذار» و بر یکی جمشید حکم راند و از یکی ضحاک سربرآورد، و در دوره بعد از ضحاک (دوره فریدون) همین جهان دو تکه شده، بار دیگر سه تکه شد، نمی دهد، بلکه ایران بی هیچ مقدمه ای ناگهان در شاهنامه سبز می شود و معنی آن را هم باید آن را از فحوای ابیات استنباط کرد:

از آن پس برآمد ز ایران خروش پدید آمد از هر سوی جنگ و جوش

(شاهنامه، ص ۱۶، جمشید، ب ۱۶۵)

که در بیت فوق، ایران در مفهوم ایرها است نه در معنی مجازی به معنی سرزمین ایران. در بیت‌های بعدی نیز ایران به معنی «ایرها» است که متناسب با تازیان آمده است که آن هم اسم قوم تازی (عرب) است نه سرزمین تازیان:

سوی تازیان برگرفتند راه	یکایک ز ایران برآمد سپاه
نهادند یکسر به ضحاک روی	سواران ایران همه شاه جوی
گزین کرد گرد از همه کشوری	از ایران و از تازیان لشکری

(همان، ص ۱۷، جمشید، ب ۱۷۰ و ۱۷۲ و ۱۷۵)

تمایز آشکار ایران و پارس و ایرانی و پارسی در شاهنامه فردوسی

بخش تمایز آشکار ایران و پارس و ایرانی و پارسی در شاهنامه فردوسی^{۲۹} را به آن دلیل نوشتیم که کسانی را که ایران و ایرانی را در فکر و سخن و عمل همواره مترادف با پارس و پارسی می‌انگارند، و یا زبان‌شناسان اتیمولوژیست پارسی‌پرست که همه بلا استثنا می‌کوشند کلمه ایران را با زبان فرضی و موهوم و بی‌مدرک ایرانی باستان (آریایی باستان؟!)، یا زبانهای با مدرک اما بی‌ربط پارسی باستان، پارسی میانه (پهلوی) و امثالهم واژه‌ای آریایی بینگارند، و بر اساس آن زبان دری تاجیکی را که نگارش به آن زبان با خط عربی و در اواسط قرن سوم هجری قمری و اواخر قرن نهم میلادی شروع شده است با توجی‌هات کودکانه و غیرعلمی و استعماری ادامه همان زبانها بدانند تا هویت جعلی ایران = فارس استعمار ساخته و غرب‌پرورده تثبیت شود (که تثبیت هم شده) به دقت بخوانند. نکته بسیار مهم و اساسی در بررسی شاهنامه این است که فردوسی توسی به طور آشکار و کاملاً واضح، «پارس» را از «ایران» و «پارسی» را از «ایرانی» جدا دانسته است. کلمه ایرانی تنها یک بار در شاهنامه آمده است و در همان بیت از پارسی جدا قلمداد شده است

...ازان صد یکی نام بهرام بود	که در پادشاهی دلارام بود
ازین صد به پنجاه باز آمدند	پیر از چاره و پرنیاز آمدند
ز پنجاه بهرام بود از نخست	اگر جست جای پدر گر نجست
ز پنجاه باز آوردند سی	ز ایرانی و رومی و پارسی ^{۳۰}

(شاهنامه، ص ۹۳۹، پادشاهی یزدگرد بزه گر، بب ۵۴۰-۵۴۳)

به نظر می رسد که منظور فردوسی از پارس و پارسی منطقه پارس و استان فارس ایران کنونی است و ربطی به ایران اساطیری شاهنامه ندارد. از این نکته می توان استنباط کرد که ایران نیز به مانند توران نباید کلمه ای پارسی باشد چرا که اگر پارسی می بود، باید بین ایرانی و پارسی این همانی وجود می داشت نه تمایز، در حالی که بیت شاهنامه به وضوح تمایز بین ایران و پارس و ایرانی و پارسی را نشان می دهد.

درباره زبان پهلوی نیز و این همانی آن با زبان پارسی، که بسیاری از زبان شناسان آریایی گرای معاصر کنونی ایرانی برآنند که پهلوی ساسانی ادامه پارسی کهن هخامنشی است، نیز موضوع از همین قرار است. در شاهنامه اساساً بین پارسی و پهلوی تمایز هست. در شاهنامه جایی که دیوها (غیر آریاییان و پروتورکهای وحشی و بربر ساکن ایران قبل از آمدن آریاییان با فرهنگ!!) به تهمورث خط و نوشتن می آموزند، چنین می خوانیم:

دش را به دانش برافروختند	نبشتن به خسرو بیاموختند
چه رومی چه تازی و چه پارسی	نبشتن یکی نه که نزدیک سی
ز هر گونه ای کان همی بشنوی	چه سغدی چه چینی و چه پهلوی

(شاهنامه، ص ۱۲، تهمورث، بب ۴۲-۴۴)

به وضوح می بینیم که زبانها و خطهای «پارسی» و «پهلوی» در نظر فردوسی توسی جدا و متمایز از هم هستند و هیچ ربطی به هم ندارند!

نمونه ای دیگر از تمایز آشکار میان «پارسی» و «پهلوی» از متن شاهنامه فردوسی:

...مگر آن که گفتار او بشنوی اگر پارسی گوید ار پهلوی

(شاهنامه، ص ۱۳۲۳، پادشاهی شیرویه، بیت ۷۱)

زبان دری (زبانی که اصالت خراسانی، به بیان دقیق تر از نیشابور به سوی افغانستان و تاجیکستان در اصل اصالت تاجیکی دارد) نیز هیچ ربطی به پارسی و پهلوی (زبان پارسهای زردشتی در دوران

ساسانی که بازمانده آن در قرون هفتم و هشتم یعنی عصر سعدی و حافظ هنوز در شیراز بوده است) ندارد و گفته های زبان شناسان نژادپرست ضد علم و آریایی پرست ایرانی فاقد اعتبار است. برای مثال در شاهنامه، در انتهای بخش «پادشاهی کسری نوشین روان چهل و هشت سال بود»، فردوسی داستان کلیله و دمنه را و سرگذشت ترجمه آن را به زبانهای مختلف می نویسد تا این که از «شاه نصر» (امیر نصر سامانی) سخن به میان می آورد که وزیر او «ابوالفضل» (بلعمی) دستور می دهد که آن را به دو زبان پارسی (پهلوی ساسانی یا آرامی) و دری بازگرداند:

بفرمود تا پارسی و دری نبشتند و کوتاه شد داوری

(شاهنامه، ص ۱۳۲۳، پادشاهی شیرویه، بیت ۷۱)

که البته بعضی از محققان امین، نیک پندار، نیک گفتار و نیک کردار(!) مثل ذبیح الله صفا، همین بیت را جهت جلوگیری از خدشه دارشدن اصل اساسی زبان شناسی هخامنشی مدار، پارسی باستان محور و پهلوی نشان کنونی ایران؛ یعنی «این همانی پارسی و پهلوی و دری»، با برداشتن یک «و» ناقابل عطف، بدین گونه تحریف فرموده اند:

بفرمود تا پارسی دری نبشتند و کوتاه شد داوری

(ر.ک. تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۵۲، پاورقی)

در حالی که اگر به قول این آقایان «پارسی دری است و دری پارسی» (تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۵۲)، و اصلاً و ابداً «پارسی غیر دری» وجود خارجی ندارد، پس چه لزومی دارد که فردوسی کبیر، که در سخنوری و چیره زبانی به گواهی شاهنامه شصت هزار بیتی اش و تبلیغات پانفارسهای ایران سرآمد است، از چنین تکرار بی مورد و حشو قبیحی بهره ببرد؟

در ضمن برای این نکته علمی که زبان دری ادامه پهلوی ساسانی نیست ر. ک. «مصاحبه روزنامه همشهری با دکتر تقی وحیدیان کامیار» زبان-شناس و دستورنویس برجسته ایران را تحت عنوان

« زبان دری ادامه پهلوی ساسانی نیست » را که در روزنامه همشهری، یکشنبه، ۱۶ آبان ماه ۱۳۷۸ شماره ۱۹۷۲ چاپ شده است، نقل قول کرده است: «مسئله خاستگاه فارسی دری، یعنی فارسی نو، معمایی است ناگشوده. به نظر من (دکتر تقی وحیدیان کامیار)، فارسی دری بر خلاف نظر ایران شناسان، ادامه پهلوی ساسانی نمی تواند باشد. تنها دلیل ایران شناسان در مورد ادامه پهلوی ساسانی (بودن فارسی دری)، شباهتهای فارسی دری به پهلوی ساسانی است. این استدلال نمی تواند درست باشد؛ باید غرض آنها از پهلوی ساسانی روشن باشد که زبان چه دوره ای است... وجود واجهای /ژ/ (Ž)، و /غ/ (γ) در فارسی دری، حاکی از این است که این زبان نمی تواند ادامه پهلوی ساسانی باشد». سپس دکتر کامیار بنا به گفته مقدسی در احسن التقاسیم تمام لهجه های خراسان و مشرق (شمال افغانستان و تاجیکستان فعلی) را «مفهوم و بهترین زبان را زبان بلخی» می شمارد. و از قول مقدسی زبان خراسان را از دیرباز «زبان دری» دانسته و اشعاری را که مقدسی در این زمینه آورده، ذکر می کند. و چنین نتیجه می گیرد: «زبان مردم خراسان از دیرباز، زبان دری بوده و این زبان فارسی دری ربطی به پهلوی ساسانی، یعنی زبان مردم فارس ندارد. سپس ابیاتی را که سعدی و داعی شیرازی، معاصر سعدی و نیز حافظ شیرازی در زبان محلی خودشان شیرازی (که ادامه همان پهلوی ساسانی است) می آورد: «پِرِ هَفطائِلَه جُونی می کند/ عَشغ مَقْرِی ثخی بونی چش رَوشت» (ر.ک. کلیات سعدی، ص ۱۱۳). و بیتی از داعی شیرازی: «اشرزی وم تخه بنوان نیاز/ کم شکر از مصر رساند اشیراز» و مصراعهایی از یک غزل ملمّع (دو زبانه عربی- شیرازی و شیرازی- دری) از حافظ: «... تَزِ اوّل آن رویِ نهکو بوادی/ که همچون مُت ببوتن دل وای رَه .../ بپی ماچان غرامت بسپریمش/ غرت یک وی روشتی از امادی/ غم این دل بوادت خورد ناچار/ و غرنه او بنی آپخت نشادی» (ر.ک. دیوان حافظ، ص ۳۴۲، غزل شماره ۴۳۸). و چنین ذکر می کند: «این اشعار نشان می دهد که لهجه شیرازی (زبان پهلوی شیرازی) با وجود این که چند قرن تحت تاثیر زبان فارسی دری، زبان رودکی، فردوسی و... بوده است، حتی در قرن هفتم و هشتم هنوز به قدری با زبان فارسی دری متفاوت است که نه تنها برای دیگران بلکه برای خود شیرازیان امروزی هم نامفهوم است. اگر زبان فارسی دری، ادامه پهلوی ساسانی یعنی، منطقه

فارس می بود، می بایست عکس باشد؛ یعنی لهجه شیرازی و دیگر لهجه های فارس، به فارسی دری باشد و لهجه های خراسان از آن متفاوت. از سوی دیگر اگر فارسی دری ادامه پهلوی ساسانی باشد؛ یعنی پهلوی ساسانی منتهی به فارسی دری شده است، چگونه است آثاری که در اواخر دوره ساسانی و تا قرن ۴ و ۵ دوره اسلامی نوشته شده (مثل دینکرت و بندهشن) همه به زبان پهلوی و با زبان دری متفاوت است؟ حتی به گفته بعضی، زبان پهلوی تا قرن هفتم هجری هنوز هم کاملاً از بین نرفته بوده است. پس زبان دری ادامه پهلوی ساسانی نیست». حال بر اساس این حقایق آیا رویکرد زبان شناسان و اتیمولوژیستهای زبان فارسی که کلماتی مثل ایران و توران را آریایی و ایرانی را بر اساس چند کتیبه و سنگ نبشته پارسی می انگارند و کلمات، اسم ها، حرفها و فعلهای زبان دری تاجیکی را با پهلوی ساسانی و فارسی میانه و فارسی کهن و ایرانی کهن و امثال ریشه شناسی می کنند، آیا می تواند علمی و مستدل باشد؟

درباره قاتل بودن زبان دری، لازم به توضیح است که نه تنها زبان اصلی مردم شیراز، زبان دری نبوده است بلکه زبان اصلی اصفهانیان نیز با زبان از تاجیکستان، افغانستان و خراسان آمده و مهاجم و قاتل دری تفاوت ماهوی داشته است. همین دری، که در زمان حاضر توسط نژادپرستان حاکم و هژمونی فارس پرست ایران کنونی با علمی ترین و روانشناسانه ترین روشها از کودکان، دبستان، دبیرستان و کتابهای درسی گرفته تا سطح دانشگاه و توسط برنامه های تلویزیونی برای کودکان و غیر کودکان، رادیو، مطبوعات، سی دی های کارتون و انواع سی دی های فیلمها و حتی تابلوهای مکانها به زبان قاتل زبان مظلوم اما اصیل و هزاران ساله تورکی در ایران بدل شده است، در طول تاریخ، زبان اصلی اصفهانیان را نیز محو و نابود کرده است. جالب این که احمد کسروی و مریدان پان فارس او ویژگی قاتل بودن را بدون توجه به این حقیقت آشکار که شاهان غزنوی، سلجوقی و خوارزمشاهی و دیگر سلسله های تورک این زبان برساخته را به داخل ایران کنونی آورده اند، به ناحق به زبان تورکی نسبت می دهند!! برای پی بردن به زبان اصلی اصفهانی در قرون هفتم و هشتم هجری کافی است سری به دیوان اوحدی مراغه ای بزنیم که چهار غزل و یک قطعه به زبان اصفهانی در دیوان خود و در بخشی به نام «فی لسان اصفهانی» آورده است که

مطلع غزلها چنین است: «او ذیر و رازده دیم تارو / از بوی تو واذ صبح تارو، هر کش اردنی چش ای حورزاده بو/ و اخورم کرم همیشه که بحتش و رازده بو، هر دم ای دل به کمند غم یاری در کو/ دینه ویبو و به سودای نگاری در کو، سر ترسم که پابند هوای تو نبو/ دل نشو کرت که خاک کف پای تو نبو» (ر.ک. دیوان کامل اوحدی مراغه ای، صص ۴۱۱-۴۱۲).

همین جا باید خاطر نشان کنم که در کتاب سفرنامه ناصر خسرو، که خود او از ارکان نویسندگان و شاعران شعوبی و ضد تورک است که مذهب شیعه اسماعیلی را سنگری برای نشر افکار نژادپرستانه ش قرار داده و از این جهت شایسته تحقیق برای ما هویت طلبان آذربایجانی است، از زبان فارسی (به جای زبان دری) نام برده شده است. او در سال ۴۳۸ هـ.ق. در تبریز با شاعر آذربایجانی، قطران تبریزی، رو به رو شده است: «و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم. شعری نیک می گفت اما زبان فارسی نیکو نمی دانست. پیش من آمد. دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند. و هر معنی که او را مشکل بود، از من بپرسید. با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من بخواند» (ره آورد سفر، گزیده سفرنامه ناصر خسرو، ص ۵). دکتر محمد دبیر سیاقی، نویسنده پانفارس نژادپرست مغرض، که نامش به خاطر تحریف و انتحال اثر جاویدان محمود کاشغری، دیوان لغات التّرك، برای ما تورکان آذربایجان آشناست و یک کلاس تورکی نرفته و بدون داشتن سواد و آگاهی در حدّ اول ابتدایی در زبان تورکی، با تکبری که لایق یک نژادپرست شوونیست پانفارس موجب بگیر و دستور بگیر دولت است، به خودش اجازه داده که با اغراض سیاسی مشخص، پیشدستی کرده و قبل از متخصصان آذربایجانی، به تصحیح سنگین ترین، دشوارترین و کهن ترین دیراه المعارف تورکی جهان، یعنی دیوان لغات التّرك بپردازد که نگارنده با وجود گویشور بودن و هشت سال تحقیق و تفحص در زبان تورکی و دهها جلد کتاب خواندن و تسلط در زبان فارسی و عربی جرأت نمی کند به حاشیه نویسی چنین اثر عظیمی بپردازد!! و به قول دکتر حسین محمدزاده صدیق دارنده دکتری تخصصی در زبان تورکی از دانشگاه استانبول تورکیه، «علاوه بر عدم تعهد به وجدان علمی و پژوهشی، کینه های کودکانه و قومی و نژادی را نیز در کار به اصطلاح علمی خودش دخالت داده است. مثلاً با لگداندازی غرض ورزانه ای به ناموس

ملّی مردم مسلمان آذربایجان زبان ترکی بیش از نیمی از هم میهنان ایرانی خود را هم با خرافه پردازیِ عوامانه «تحمیلی» نامیده است که اساساً ربطی به موضوع کار ناقص و مغلوط وی نداشته است» (دیوان لغات التّرك، پیشگفتار مترجم، ص ۲۲)، در قسمت تعلیقات و توضیحات کتاب ره آورد سفر می نویسد: «مراد از فارسی، فارسی دری، زبان رسمی ایران (زبان رسمی ایران، کدام ایران؟ ایران خیالی فردوسی و شعوبّیه یا کشور ایران که شاه اسماعیل صفوی تورک، نام آن را در خطبه تبریز آورد و شاه عباس صفوی تورک در نقشه های جغرافیایی جهان تثبیت کرد؟ زبان رسمی ایران آن در قرن پنجم هجری؟! است و قطران قطعاً به زبان آذری تکلم می کرده است که از گویشهای فارسی است» (ره آورد سفر، گزیده سفرنامه ناصر خسرو، ص ۱۲۰). باید خاطرنشان کنیم که زبان مجعول و مجهول و خیالی آذری (در معنای زبانی غیر تورک در داخل آذربایجان)، برای اولین بار احمد کسروی به دلایل روشن سیاسی و نه علمی برای استعمار و استحمار ملّت تورک آذربایجان، آن را ساخته و هویتش به کلّی نامعلوم است و کسروی به جز چند رباعی به زبان تالشی از شیخ صفی الدّین اردبیلی مدرک مستدلی ندارد که آنها را هم دکتر محرم رضایتی دانشیار دانشگاه گیلان که خود گویشور زبان تالشی است، در مقاله ای بررسی کرده و همگی را با زبان تالشی امروز معنی کرده و تالشی بودن همه آنها را ثابت کرده است، حتّی به گواهی محققان استعمارگر متخصص غربی مثل هنینگ و میلر، آذری موهوم چیزی جدا از زبان تالشی و تاتی نیست که هنوز هم از زبانهای زنده ایران هستند و در اصل چنین زبانی جز در اندیشه مریض کسروی نژادپرست مانقورت ضدّ تورک که خود از محافل فراماسونی لندن و روسیه دستور می گرفت ندارد. برای روشن شدن خوانندگان باید تصریح کنیم که احمد کسروی و کسرویستهای نژادپرست پارس ایرانی که بی محابا از او دفاع می کنند این نکته مهم را همیشه تجاهل العارف می فرمایند که تئوری استعماری و نژادپرستانه و مضحک «آذری زبان (?) بودن و تورک نبودن ملّت آذربایجان» که در کتاب بی پایه غیرعلمی و سرتا پا دروغ و مکر «آذری یا زبان باستان آذربایجان» او آمده است، از خود او نبوده و وابسته به تئوری نژادپرستانه انگلیسی- روسی است که از «انجمن سلطنتی آسیایی لندن» و نیز محفل صلیبی- فراماسونری روسی «آکادمی زبان

شناسی لنینگراد» برآمده است و شواهدی بر عضویت دائمی احمد کسروی در این دو کانون توطئه فراماسونری- صلیبی در دست هست (برای مثال ر.ک. دائرةالمعارف یا فرهنگ دانش و هنر، ص ۱۰۲). این تئوری توسط احسان یار شاطر، فراماسون کهنه کار لژ مهر، که نویسندگی و مترجمی دانشنامه ایران و اسلام (ترجمه دایره المعارف اسلام چاپ لیدن که آن هم اثری استعماری و کلاسیک از استعمار هلند است و پس از انقلاب ایران کار تدوین این دانشنامه به زبان انگلیسی در دانشگاه کلمبیای شهر نیویورک که ظاهراً معدن فراماسونرها و فراماسونهای وطنی است، به همت یار شاطر دنبال می شود)، پشتیبانی می شود و جناب ایشان با تمام توان می کوشند که آذری باستان موهوم و مجعول و مجهول کسروی را پدر بزرگ زبان تاتی خلخال و تالشی و بازمانده از زبان پهلوی ساسانی (؟) بدانند و در این راه یارشاطر از نوازش استعمار انگلیس و امریکا در تلویزیونهای سیاسی و استعماری بی بی سی فارسی و صدای امریکا برخوردار است.

شاهد دیگر این که در دو جای قابوسنامه از «زبان پارسی» و «لفظ دری» و «پارسی دری» نام برده شده است: «... و هم این بیت را بیارسی، بلفظ دری بگویم تا هر کسی را معلوم باشد...» (قابوسنامه، ص ۹۹) و «... و اگر نامه پارسی بود، پارسی مطلق منبیس که ناخوش بود. خاصه پارسی دری که نه معروف است. آن خود نباید نبشت بهیچ حال که خود ناگفته بهتر از گفته بود» (همان، ص ۲۰۸). جالب این که عنصرالمعالی به فرزندش گیلانشاه توصیه می کند که از زبان دری برای نامه نگاری استفاده نکند و از زبان عربی بهره بگیرد این خود نشان می دهد که زبان رسمی در قرن نوشته شدن قابوسنامه، قرن پنجم هجری و قرن یازدهم میلادی، بر خلاف افاضات شوونیستهای نژادپرست فارس زبان در ایران رسمی نبوده است.

سؤال مهمی که در این جا پیش می آید این است: «اگر پارسی دری نیست پس چرا در کتابهای جدی نظیر آنچه آوردیم دری گونه ای از زبان پارسی گرفته شده است؟» به نظر نگارنده اینهمانی بین پارسی و دری توطئه شعوبیه بوده است. برای آن که آن زمان که زبان دری که اصل آن مربوط به تخارستان و بغلان و بلخ بوده است، بوسیله شعر شاعران درباری و توسط حاکمان تورک غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی وارد قسمتهای شمال غربی (آذربایجان بزرگ) و مرکز و جنوب و

جنوب غربی ایران کنونی شد، کسی از هویت آن خبر نداشت و برای بومیان این مناطق که مثل امروز هر کدام به زبان خاص خودشان حرف می زدند، نامفهوم بود. برای همین قطران تبریزی (تورک آذربایجانی) که به دلیل روشن جامعه شناختی، یعنی حمایت دربار تورکان سلجوقی از زبان دری، دری سرایی پیشه کرده است، مشکلات خودش را از ناصر خسرو شعوبی که اهل قبادیان بلخ (شمال افغانستان کنونی) و زبان مادری اش دری است، می پرسد. از این جا معلوم می شود که بر خلاف افاضات دکتر عبدالحسین زرین کوب در کتاب دو قرن سکوت، نه تنها شعوبیه دو قرن سکوت نکردند بلکه با تمام توان سه قرن نوشتند و نوشتند تا دری تاجیکی را با عربی و تورکی و هندی مانند زبان اردوی امروزی که ترکیب چند زبان است، بپرورند و چون حاکمیت ساسانیان ایالت پارس بود و پارس مکانی مقدس برای شعوبیان، **دری بیگانه را به جای پارسی ساسانی یا پهلوی جا بزنند** برای همین در کتاب قابوسنامه به چنین گزاره هایی برمی خوریم که پارسی دو گونه (دو لفظ) بوده است: «پارسی پهلوی، و پارسی دری». که همان گونه که شاهدیم عنصرالمعالی پسرش گیلانشاه را منع می کند که به پارسی مطلق و پارسی دری نامه بنویسد و برای نامه نگاری زبان عربی را بهتر از فارسی می شمارد. قابل توجه پانفارسهای «دیروز نگر» و «عقب مانده» یا شوونیستهای پارس برای این که از فردا خنجر مخالفت با عنصرالمعالی غیر شعوبی و آزاد اندیش را هم از رو ببندند و علم مخالفت با عنصرالمعالی را هم برافرازند که به فرزندش تأکید می کند به لفظ دری نامه ننویس! پیداست که هم زبان دری جعلی و برساخته است و هم کتابهایی که به دست غیر دری زبانان به زبان دری نوشته شده است به جز معدوی از آنها مثل تاریخ بیهقی و سیاستنامه جعلی و غیر قابل اعتماد است و نیاز به بررسی انتقادی و تحلیلی مجدد دارد.

بررسی کلمه ایران در شاهنامه، به عنوان اسم قوم و در معنی پهلوان، دلیر و آزاده

کلمه ایران در شاهنامه فردوسی چاپ مسکو حدود ۱۲۱۰ بار آمده است. کلمه جفت، هم ارز و متقابل آن توران نیز، ۳۵۵ بار آمده است. نکته مهم این که به جز ترکیباتی که در آن ها ایران به همراه کلماتی مثل «زمین» و «شهر» به صورت «ایران زمین» (۱۱۷ بار) و «شهر ایران» (۸۸

بار)^{۳۱} آمده و صراحتاً به شهری به نام ایران یا سرزمینی به همین نام اشاره دارد و تعداد این ترکیبات نیز در مقایسه با تعداد تکرار نام ایران (به عنوان نام قوم) معدود است، کلمه ایران در شاهنامه در اغلب موارد به صورت «ایر» + «ان» (نشانه جمع) به عنوان اسم جمع برای نامیدن «قوم ایر» (در تقابل با توران و ترکان و تازیان و امثالهم) آمده است نه در مفهوم مکان. و در این گونه کاربردها «ایر»^{۳۲} در معنی «پهلوان، دلیر، جنگجو و آزاده» به کار رفته است نه در مفهوم شهر یا سرزمین ایران. و در همین معنی است که دست جاعلان ساسانی و پس از آنان، شعوبیه، در دزدیدن واژه «ایر» و «ایران» (آر و آرن تورکی) برای مقاصد نژادپرستانه پارسی رو می شود. چرا که واژه ایر در فارسی هرگز به معنی دلیر و پهلوان و آزاده و امثالهم به کار نرفته است. در حالی با شواهدی که در همین نوشته آوردیم، این واژه در متون معتبر تورکی بارها و بارها در همین معنی به کار رفته است و ما تعداد و تعدد حضور ایر/ار در همین معانی را از ترکی قدیم تا ترکی معاصر در فصل اول همین کتاب بررسی کردیم. در شاهنامه نیز همین معنی دزدیده شده از ترکی فراوان دیده می شود. برای نمونه به این ابیات اشاره می کنیم:

بیامد که جوید ز ایران نبرد سر هم نبرد اندرآرد بگرد

(شاهنامه، ص ۳۸۴، داستان کاموس کشانی، بیت ۱۲۶۰)

در این بیت که در درس «رستم و اشکبوس» کتاب درسی فارسی سال دوم متوسطه نیز چاپ شده است، ایران بر خلاف اظهار فضل برخی از فضلالی زبان و ادب پارسی، مجاز به علاقه محلّ و حالّ نیست، بلکه مقصود فردوسی ایر + ان (نشانه جمع) است. همان گونه که در بیت زیر نیز همین معنی مورد نظر است:

از ایران و از ترک و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنها به کردار بازی بود

(شاهنامه، ص ۱۳۴۵، پادشاهی یزدگرد، بب ۱۰۵-۱۰۶)

که در این بیتها ایران (ایرها) در مفهوم نژادی مورد دلخواه فردوسی و متمایز با ترک (ترکان) و تازیان و در معنی مترادف با دهقان به معنی «عجمهای تاجیک غیرترک و غیر عرب» به کار رفته

است. درحالی که همان گونه که در این کتاب با ذکر شواهد شعری از نص شاهنامه فردوسی بررسی کردیم، ایران و پارس و ایرانی و پارسی و نیز پهلوی زبان و دری زبان و پارسی زبان از هم کاملاً متمایز و جدایند و جناب ایشان به همراه تمامی شعوبیه قبل و بعد از خودش کلمه ایران را از زبان دشمنانشان، ترکها و داستانهای مربوط به ایران و توران را از تاریخ، داستانها و اساطیر اصیل و کهن ترکی مصادره کرده و به نحو خودشان برای تاریخسازی قلابی برای قوم دری زبان تاجیک به کار برده اند. نمونه دیگر از همین کاربرد ایران در مفهوم اسم قوم از شاهنامه:

ابر کتف ضحاک جادو دو مار برست و برآورد از ایران دمار

(شاهنامه، ص ۲۲، ضحاک، بیت ۱۶۱)

فراز آورم لشکر گرزدار از ایران و ایرج برآرم دمار

(شاهنامه، ص ۳۷، فریدون، بیت ۲۴۴)

ایران شاهنامه، اسطوره ای، آرمانی و خیالی یا حقیقی، واقعی و جغرافیایی؟

قبل از ورود به بحث باید خاطر نشان کنم که در معتبرترین سند تاریخی و مبتنی بر واقعیت و فکت عصر غزنوی (عصر نوشته شدن شاهنامه فردوسی، قرون چهارم و پنجم هجری قمری) هیچ اثری، تأکید می کنم، هیچ اثری از ایران به عنوان نام یک سرزمین، یا حداقل نام یک شهر و یا حتی نام یک ده نیست و این در حالی است که این نویسنده تاجیک دری زبان و غیر شعوبی با دقت و موشکافی ژرفی حتی از ذکر کوچکترین جزئیات و اعلام تاریخی و جغرافیایی صرف نظر نکرده و اثر او اثری به تمام معنی دقیق و علمی است^{۳۳} (ر.ک. تاریخ بیهقی، ج ۳، صص ۱۲۳۱-۱۲۶۳، بخش فهرست اعلام متن)! سؤال مهمی که این جا پیش می آید این است: پس فردوسی این ۱۲۱۰ موردی که در شاهنامه سراسر جعلی اش آورده اش و موجب پدید آمدن گفتمان نژادپرستانه ای شده است که بعد از او توسط شاعران شعوبی نظیر اسدی توسی و شاعران غیر شعوبی اما فریب خورده تورک آذربایجانی مثل نظامی گنجوی و خاقانی شروانی پرورده شده است و ایران (غیر تورک را در مقابل توران (تورک) نهاده است، چه منظوری جز توطئه و فریب شاعران و اندیشمندان پس از خودش و ایجاد تنفر و

کینه بر ضدّ تورکان و عربها داشته است؟ جالب این که نام ایران پس از فردوسی تا عصر صفویان تنها و تنها در آثار ادبی شعری و خیالی، داستانی و غیر معتبر از لحاظ علمی و تاریخی آورده شده است نه تحقیقات و نوشته های جدی علمی و تاریخی.

اسماعیل هادی در مقالهٔ بحثی پیرامون ایران و منشأ آن، از قول ناصر پورپیرار نوشته است که «کلمهٔ ایران اولین بار در شاهنامه به طور وسیع به عنوان نام یک مُلک و محل به کار رفته است. اما مثل دیگر اسامی جغرافیایی شاهنامه، حدّ و حدود آن معلوم نیست. اصولاً فردوسی از ایران نقشه ای در ذهن ندارد. جغرافیای این نجد را نمی داند و ایران او مرز معین ندارد. تنها جغرافیای موجه در شاهنامه فقط شامل خراسان، موطن خود فردوسی است که همه جا با ایران یکی گرفته می شود. در گفتگو از نواحی دیگر، یا شاهنامه ساکت است و یا اوهام می بافد. جغرافیای فردوسی مثل تاریخ او، افسانه ای بیش نیست که در یک خروار آن، مثقالی حقیقت به زحمت می توان یافت که ان هم متأسفانه به فساد تعصّب آلوده است. اسامی جغرافیایی شاهنامه اغلب اگر موهوماتی بیش نباشند، هویت مشخصی ندارند. کابل در هندوستان است، مازندران محلّ معینی ندارد، آمل و ساری در سیستان است، البرز در هندوستان و... . حتی شرق و غرب عالم به هم ریخته و معنای خاور و باختر در هم آمیخته است» (بحثی پیرامون ایران و منشأ آن، به نقل از پلی بر گذشته، ناصر پورپیرار، تهران: نشر کارنگ، ۱۳۸۰، ص ۲۷۷). می بینیم که پورپیرار به این همانی ایران با خراسان در شاهنامه عقیده مند است. که البته این نظر نیز خطاست و در ادامهٔ این بحث به آن خواهیم پرداخت. اما در مورد خیالی و موهوم بودن مکانهای جغرافیایی در شاهنامه، نکته هایی که ناصر پورپیرار نوشته است مطابق واقع است. برای نمونه می توان موقعیت جغرافیایی البرز را مثال زد: فرانک، مادر فریدون، او را به هندوستان می برد و در کوه البرز (!) به یک «مرد دینی» می سپارد تا از او بزرگ کند و او را از شرّ ضحاک حفظ کند:

شوم تا سر مرز هندوستان	... ببرم پی از خاک جادوستان
برم خوب رخ را به البرز کوه	شوم ناپدید از میان گروه
که از کار گیتی پر اندوه بود	یکی مرد دینی بر آن کوه بود

فرانک بدو گفت کای پاک دین منم سوگواری ز ایران زمین...

(شاهنامه، ص ۲۱، داستان ضحاک، ب ۱۳۶-۱۳۷ و ۱۳۹-۱۴۰).

نویسنده فعال ملی آذربایجانی به نام «ابراهیمی»^{۳۴} که مقالاتش را در سایت اینترنتی «دوشونجه» نشر می کند، در مقاله «اُرد بزرگ و پان فارسهای کوچک» که در بیستم شهریور سال ۱۳۸۸ ه.ش. در همین سایت منتشر شد، به موضوع حدّ و حدود جغرافیایی ایران در شاهنامه اشاره کرده است حدود جغرافیای ایران را از ابیات شاهنامه فردوسی استنباط کرده است که به نظر او، محدوده آن شهر و مکانی مابین شیراز و اصفهان است که هم اینک، این مکان، واقع در ۵۲ الی ۵۳ درجه شرقی و روی ۲۹/۵ الی ۳۱ درجه شمال جغرافیایی قرار دارد» (ر.ک. مقاله اُرد بزرگ و پان فارسهای کوچک).

بر خلاف نظر ابراهیمی، که موقعیت جغرافیایی ایران مورد نظر فردوسی در شاهنامه را، شهری ما بین اصفهان و شیراز امروزی می شمارد، و نیز ناصر پورپیرار، که ایران را همان خراسان می شمارد، باید خاطرنشان کنم که چون هر دو این محققان برای شاهنامه فردوسی ته مایه ای از واقعیت پنداشته و چنین نظر داده اند. باید بدانیم که کل شاهنامه فردوسی و به ویژه بخشهای اساطیری و پهلوانی آن، یعنی بیش از دو سوم از شاهنامه شصت هزار بیتی، خیالی و تحریف شده و دروغ است و اندک حقیقت جغرافیایی و تاریخی را نمی توان از آن دریافت؛ یعنی دقیقاً تا بیت هفتاد از فصل پادشاهی اشکانیان که نوبت به ساسانیان می رسد و بر اساس این که موبدان زردشتی تاریخ ساسانیان را هرچند تحریف شده، حفظ کرده بودند، (ر.ک. شاهنامه، ص ۸۵۴، پادشاهی اشکانیان، بیت ۶۹ به بعد که مربوط به آل بابک و ساسان، پدران اردشیر ساسانی که علیه اردوان، آخرین شاه اشکانی کودتا می کنند اما مودیان و همدان در ذیل اشکانیان آورده شده است) که می توان اندکی حقیقت به آن قائل شد. وگرنه دنبال ایران واقعی گشتن در اثری تخیلی و سر تا پا دروغ شاهنامه کاری عبث و بیهوده است.

ممکن است از پانفارسهای استعمارگر حاکم بر ایران بخواهند ایران عهد فریدون و پسرش ایرج را برای مدّعی خود مثال بزنند که در مقابل روم (ترکیّه امروزی) و توران (کشورهای تورک زبان

امروزی واقع در شرق دریای خزر امروزی)، ایران به معنی ایران امروزی و افغانستان و پاکستان است. در حالی که اشعار شاهنامه ابداً چنین وضوحی ندارند. از شاهنامه پیداست که ایران اغلب به صورت «ایر + ان» در معنای نام قوم و بنا به مقاصد نژادپرستانه و برتی جویانه قوم تاجیک به کار رفته است و در مواردی که نام سرزمین مورد نظر بوده است و فردوسی در بسیاری موارد با ترکیبهایی چون «ایران زمین» (۱۱۷ مورد) و «شهر ایران» (۸۸ مورد) آنها را مشخص کرده است، ایران نه سرزمین واقعی و در نقشه جغرافیایی دنیای قدیم و حتی دوران سروده شدن شاهنامه، بلکه سرزمین خیالی و آرمانی اقلیت تاجیک نخبه دری زبان بوده است که در تاریخ، آنها را به نام شعوبیه می شناسیم و از لحاظ سیاسی در دوران حاکمیت غزنویان نه قلمروی داشتند و نه سرزمینی و قلمرو سامانیان نیز با پایمردی تورکان از دست آنها درآمده بود. و در بخشهای بعدی همین کتاب برخی از همین اقلیت نخبه قلم به دست را که در آن دوران قرون وسطایی به ارزش «سخن و هنر نوشتن در جعل تاریخ به نفع خودشان و قوم خودشان و هویت تراشی به نفع قومشان» پی برده بودند، همراه با اقدامات مخفی، مرموز و زیرزمینی شان در جهت تاریخ سازی و هویت سازی و هویت تراشی برای قوم خودشان با سوء استفاده از متون زردشتی دوره ساسانی، که شاهنامه فردوسی نیز نمونه اعلاای این تلاشهای نژادپرستانه است، بررسی خواهیم کرد.

حال برای این نظر خود را با بهره گیری از ابیات شاهنامه، مستنداً اثبات کنیم به بررسی مختصر اعلام جغرافیایی و اسامی شهرهای کنونی ایران و موقعیت جغرافیایی آنها در شاهنامه می پردازیم تا ببینیم ایران شاهنامه کجاست و در کجاست. در شاهنامه اسامی بعضی از شهرهای کنونی ایران یا دولت شهرهای آن اوان آمده است که هیچکدام ایران، یا بخشی از ایران نیستند؛ برای مثال از موارد زیر می توان نام برد:

اردبیل (۱۰ مورد) شیراز (۷ مورد)، اصفهان (۱۱ مورد)، طوس (به عنوان اسم شهر و نه نام پهلوان ایرانی، حدود ۴ مورد)، کرمان (۱۱ مورد)، اصطخر (۱۰ مورد)، آمل (۲۰ مورد)، ری (۳۲ مورد)، زابل (۳۴ مورد)، گرگان (۱۷ مورد)، همدان (نام شهر و نه نام شخص، ۱ مورد)، ساری (۱۴ مورد)، قم (۲ مورد)، آذربادگان (همان آذربایجان، ۸ مورد)، خراسان (۲۴ مورد)، مازندران (۸۷ مورد)،

زابلستان (۶۴ مورد)، سیستان (۲۹ مورد)، پارس (۵۲ مورد)، البرز (نام کوهی درهند، ۱۸ مورد)، طالقان (۲ مورد)، مرورود (۲ مورد) و از شهرها یا مناطقی که جزو ایران کنونی نیستند اما در شاهنامه از آنها یاد شده می توان به این شهرها اشاره کرد: هری (هرات، ۱۷ مورد)، بخارا (۱۰ مورد)، مرو (به عنوان نام شهر، نه پیش واژه تأکید بر مفعول در فارسی دری + او) مرو، و نه فعلِ نهی تأکیدی مرو، حدود ۴۰ بار)، اران (۱ مورد) بردع (شهری در آذربایجان شمالی امروزی، ۱۱ مورد)، بلخ (۵۵ مورد)، نشابور (۱ مورد؟) ... نکته این جاست که هیچ کدام از شهرها و مکانهای ذکر شده در بالا در شاهنامه شهر یا منطقه ای از مناطق ایران شاهنامه و جزو ایران نیستند و گرنه حرکت و جابجایی مکانی از ایران به سوی آنها و بالعکس از آنها به سوی ایران، مفهومی ندارد. برای مثال:

چو دارا ز ایران به کرمان رسید دو بهر از بزرگان لشگر ندید

(شاهنامه، ص ۷۳۹، پادشاهی دارای داراب چهارده سال بود، ب ۲۳۵)

سپه را ز زابل به ایران کشید به نزدیک شهر دلیران کشید

(شاهنامه، ص ۷۷۲، پادشاهی بهمن اسفندیار صدو دوازده سال بود، ب ۱۶۰)

بگوش که آمد بمازندران به غارت از ایران سپاهی گران

(شاهنامه، ص ۱۳۴، پادشاهی کی کاووس و رفتن او بمازندران، ب ۱۹۱).

این نکات دقیق اثبات می کنند که ایران در شاهنامه جز یک نام آرمانی، خیالی و وهمی مثل کوه قاف در ناکجا آباد و در پستوهای تاریک ذهن ظلمانی و پر پیچ و خم پارسهای زردشتی و شعوبیان نژادپرست است. این نخبگان تاجیک دری زبان مکار که بر خلاف تورکان و عربها در طول تاریخ به جز در دوران سامانیان هیچگاه سرزمینی و حکومتی نداشته اند، در عالم خیال مالیخولیایشان، از هیچ، برای خودشان سرزمینی آرمانی و رؤیایی و تاریخ و اسطوره و حماسه ای موهوم اما باشکوه و پرطمطراق ساختند و همان گونه که در فصل سوم همین کتاب خواهیم خواند، آن قدر بر این دروغ گویی و دورغ نویسی ادامه دادند که خودشان نیز باورشان شد و موجب باوراندن آن به دیگر مورخان غیر شعوبی نیز شدند که نادانسته به دام این گروه فکری نخبه و

محدود درآمدند. جالب این که همین دروغ نویسان هزار سال نوشتند و منتظر ماندند و بر دروغ گویی و دروغ نویسی اصرار ورزیدند تا در ابتدای قرن چهاردهم هجری شمسی در سال ۱۳۰۴ هـ.ش. و در سال ۱۹۲۵ م. با کمک و همیاری استعمار انگلیس و روی کار آمدن مُعرضِ بی سواد و تهی مغز به نام رضاخان میرپنج پالانی و تشکیل تیمهای نژادپرست مخوف و استعمارگر مخصوص هویت تراش، هویت ساز و هویت پرداز پانفارس پهلوی که حتی به شاهنامه نیز رحم نکردند و ابیاتی را جعل کرده و به آن الحاق کردند^{۳۵}، به هدف شوم خود رسیدند و از آن زمان تا کنون از ایران آرمانی خودشان یکی از بدبخت ترین کشورهای جهان از هر نظر ساختند و به ملت‌های غیر فارس مخصوصاً تورکان که تاریخ را بارها ساختند و بر تختگاه آن تکیه کردند اما مردانه و جوانمردانه زبان و فرهنگ هیچ قومی را قدغن نکردند بلکه زبان دری را با سگه‌ها و خلعت‌ها پروردند، عقدهٔ حقارتِ هزار ساله شان را که در دربارهای تورکان شاعر مدّاحِ نوکرِ متملّقِ مجیزگویِ تزویرگر و طمّاع، یا دبیر و منشی میزرا بنویسِ دست به سینه و چاکر یا تلخک و دلچک و ملیجک و مایهٔ تمسخر و تحقیر و همگی ریاکار و دورو بودند، خالی کرده و هنوز هم می کنند.

نگاهی به اتیمولوژی واژه ایران از دیدگاه برخی از تاریخدانان و زبان شناسان صلیبی و آریامدار

ایران و تمدن ایرانی

کلمان هور که به نظر می رسد نخستین کسی از شرقشناسان استعمارگر است که ایده این همانی ایران کنونی و ایرانویچ اوستا و بندهشن را در میان تاریخ نویسان و زباشناسان ایرانی مطرح کرده است و تاریخ نویسان باستان گرای ایرانی مثل **حسن پیرنیا** در نوشتن کتاب **ایران باستان**، و زبان شناسان آریاگرای ایرانی، از او تقلید کرده اند، در کتاب **ایران و تمدن ایرانی** درباره مهاجر بودن اقوام آریایی به فلات ایران کنونی و ریشه شناسی کلمه ایران چنین می نویسد: «حتی اگر اصطلاح بومی را در مورد اقوام بدوی ای که می بینیم در باستانی ترین روزگار شناخته شده و حتی در ایام پیش از تاریخ(!)^{۳۶} از جایی به جایی کوچ می کنند، تعمیم دهیم، باز هم نمی توانیم ایرانیان باستان را بومیان فلات ایران بخوانیم. آنها مهاجرانی بودند که از نواحی تقریباً بیابانی

پهناوری که در نزد مردم باستان سکایه (Scathia) خوانده می شد و یا شاید^{۳۷} از سرزمین بزرگی که با جنوب روسیه کنونی تطابق دارد به فلات ایران آمدند. خاطره این کوچها در اوستا که به ابهام از سرزمین گمشده سخن می گوید، حفظ شده است. این سرزمین، گونه ای بهشت خاکی است که «ئیرم وئجه» (Airanem-Vaejo) نام داشت. آریاییها در اثر سرد شدن آب و هوای مناطقی که زندگی می کردند، از مساکن اولیه خود رانده شده و به سغدیان (Sogdiana) (بخارا و سمرقند) مرگیانا (مرو) (Margian) آمدند. اما در آنجا نیز بواسطه هجوم ملخ (!) و قبایل دشمن نتوانستند دوام بیاورند و به مناطق جنوبیتر، به بلخ و سپس به خراسان سرازیر شدند و از آنجا در سراسر فلات ایران پراکنده گردیدند» (ایران و تمدن ایرانی، ص ۲۸). و جالب این که کتاب بندهشن، به گفته کلمان هور، این سرزمین «ئیرم وئجه» (Airanem-Vaejo) را در آذربایجان شمالی کنونی، آران سده های میانه، قراباغ کنونی قرار می دهد^{۳۸}. (ایران و تمدن ایرانی، ص ۲۵۱).

لغت نامه دهخدا

در لغت نامه دهخدا در مدخل ایران چنین می خوانیم: «ایران: (اخ) پهلوی، «اران» (eran). به کشور ایران در عهد ساسانی «اران شتر» (eran-shatr) میگفتند. در عصر هخامنشی ایی ریا (Airya) نام قوم ایرانی بود و این کلمه را نام قوم اُسْتِ قفقاز بصور «ایرون»، (Iron) «ایرو» (Iroe) و «ایر» (Ir) بخود اطلاق کرده اند. (حاشیه برهان چ معین). کلمات آریا، آریائیان) آریایی + آن (پساوند مکان)، مکان آریاییان) و ایران و امثال آن که در زبان باقی مانده از این کلمه گرفته شده است» (ر.ک. لغت نامه دهخدا، مدخل ایران).

دهخدا در زمینه تاریخ و چگونگی این همانی ایر و آریا چنین افزوده است: «پیش از مهاجرت آریاییان ایران به این سرزمین اقوامی از نژادهای متفاوت با تمدنهای مشابه در آن می زیستند که اطلاع محدودی از آنان در دست است. از میان این اقوام، عیلامیان تمدنی قابل توجه داشته اند که از حدود چهار هزار سال پیش از میلاد مسیح شروع می شد. در اواسط هزاره دوم پیش از میلاد مسیح، طوایفی از نژاد سفیدپوست از راه جیحون و کوههای قفقازیه به داخله نجد ایران روی آوردند، این قبایل شعبه ای از نژاد سپیدپوست هند و اروپایی بودند که نزدیک سه هزار سال پیش

از میلاد مسیح از هم‌نژادان خود جدا شده بودند و به آسیای مرکزی مهاجرت کردند و دسته‌ای از آنها هم ظاهراً در ناحیه‌ای نزدیک دریای خوارزم که در اوستا **ایرن واجه** (ایران ویج) نامیده شده است بسر بردند، مجموع این اقوام بدو دسته اصلی منقسم می‌شدند، دسته‌ای که خود از چند شعبه زورمند تشکیل می‌شد «سگ» و دسته دیگر که متمدن‌تر از دسته نخستین بود «آری» نامیده می‌شدند. دسته‌ای از این قبایل که خود را **آری** یعنی «شجاع و شریف» می‌نامیدند کم‌کم بر دره سند و قسمتی از اراضی هندوستان مسلط شدند و آنها را «**اری ورت**» خواندند، شعبه دیگر که «**آیری**» و «**آیرین**» خوانده شده‌اند، در نجد ایران سکونت گرفتند. **نژاد آریایی** که در حدود اواسط هزاره دوم قبل از میلاد در ایران جایگزین شد در طی تاریخ با اقوام مختلف عرب و ترک و غیره درآمیخت و نژاد ایرانی به معنی اخص از اعقاب این آریایی‌ها محسوب می‌شود».

چنان که پیداست دهخدا ایران را اسم مکان و ایرانویج را خوارزم گرفته است. اما نکته مهم تر از یک سو تکیه او بر نژاد مجعول آریایی است که ویژگی مشترک تمامی پانفارسها و مانقورتهاست و از سوی دیگر تشبث آشکار در ضبط اسامی ایران و آریایی در نوشته اش است: ایران، اری، ایر، ایرو، ایر، ایرن، آری، آیرین، اری ورت، و از همه عجیب تر آیری.

حماسه سرایی در ایران

دکتر ذبیح الله صفا در کتاب **حماسه سرایی در ایران** درباره نژاد ایرانی چنین می‌نویسد: «اما نژاد ایرانی نیز (مانند نژاد هندو) خودش را «آری»^{۳۹} (Arya) می‌خواند و چون به نجدهای ایران رسید بر آنها نام «آیرین» (Airyana) نهاد و این نامست که در پهلوی به «ایران» (ایران با یاء مجهول) مبدل گشت و در دوره اسلامی ایران (با یاء معلوم) خوانده شد. قدیمترین مسکن و ماوای قوم ایران سرزمین «**آیرین ووجه**» است. بیشتر خاورشناسان این سرزمین را در خاور ایران و بعضی در **خوارزم** قدیم دانسته اند. ایران ویج نخستین اقامتگاه ایرانیان بود از اماکن مقدسه شمرده میشد و در همین ایران ویج است که بنا بر اخبار مذهبی و بر آنچه در فرگرد دوم از وندیداد آمده است، «ور» جمشید ساخته شد» (حماسه سرایی در ایران، ص ۲۳). در جای دیگر صفا ضمن استشهداد به یشتهای اوستا (یشت ۱۸، اشتاد یشت) که از قسمتهای برافزوده و جعلی

اوستاست «اَئیرین» را به صورت «اَئیرینِم» (**Airyānem**) ضبط کرده است (ر.ک. همان، ص ۳۷) که مقایسه مختصر حرکت گذاری فارسی کلمه با تلفظ لاتین همین کلمه در پاورقی که ما جلوی همین کلمه آوردیم، و مقایسه کلمه اَئیرین با اَئیرینِم (!) نشان دهنده تشبث و سردرگمی این نماینده پرشور شوونیسیم پارس در تلفظ و ضبط این کلمه آن هم در رساله معتبر دکتری شان می باشد. در ادامه بررسی خواهیم دید که همه نمایندگان این تفکر در ضبط و تلفظ این کلمه مجعول دچار سردرگمی و تشبث هستند و با هیچ سریشی نمی توانند این کلمه استعماری را به ایران بچسبانند از این رو ناچار به آب دهان توجیه به هر شکل، متوسل می شوند.

نامه باستان

دکتر میر جلال الدین کزازی در گزارش سترگ خویش از شاهنامه فردوسی که در نامه ای به نام «نامه باستان»^{۴۰} فراهم آورده است، درباره نام سپند (مقدّس) ایران چنین نبشته اند: « نام سپند ایران از دو پاره ایر + ان (= پساوند) ساخته شده است. ستاک (بن)^{۴۱} ایر ریختی است از آنچه در واژگان «آریا» و «آریان» نیز دیده می شود. ریخت اوستایی آن ائیریا بوده است. همین ستاک در نام «ایرج» نیز که ایرانیان از تخمه اویند (!) و ایران سرزمین اوست، بازمانده است» (نامه باستان، ج ۱، ص ۲۲۶).

درباره اتیمولوژی استاد فراخ سخن و کوتاه اندیشه، دکتر کزازی، باید خاطر نشان سازیم که هیچ ارتباطی بین ایر و آریا دست کم از منظر اتیمولوژی لغت وجود ندارد. ایر، که به تفضیل در این کتاب بررسی شده و تورکی بودنش اثبات شده است. می ماند آریا، که به نظر می رسد از ریشه «آری» (ari) تورکی کهن به معنی «پاک» باشد. در تورکی امروز ما «آریتماق / آریدماق» را داریم به معنی «پاک کردن» و همین کلمه «آری» در اصطلاحات کنایی مثل «سودان دورو آیدان آری» (از آب زلال تر و از ماه پاک تر) هم امروز نیز بین ما تورکان آذربایجان رواج دارد. آریای استعماری - هیتلری - پارسی نیز در معنی نژاد پاک و نالوده به پلیدی نژادهای سامی و حامی (!) و حتی یافثی (!)، به طور تصادفی (!) همین معنی را می دهد. درباره واژه آرین نیز وضع از همین قرار است «آراماق» در تورکی علاوه بر معنی «پاک کردن» به معنی «گشتن / گردیدن» و «تفحص»

است. و «آرین» یا «آریان» صفت فاعلی از مصدر «آراماق» (گشتن) به معنی (گردنده، جست و جو کننده، ولگرد و پرسه / پارسه زنده) همین معنی را می‌رساند.

سبک شناسی

محمدتقی بهار در کتاب **سبک شناسی** نوشته است: «زرتشت پیغمبر ایرانی میگوید که ایرانیان از سرزمینی که «آیران وئیج» نام داشت و ویژه ایرانیان بود، بسبب سرمای سخت و پیدآمدن ارواح اهریمنی کوچ کردند و بسرزمین ایران درآمدند(!) دانشمندان دیگر نیز دریافته اند که طایفه «آیریا» از سرزمینی که زادگاه اصلی آنان بود برخاسته گروهی به ایران و گروهی به پنجاب و برخی باروپا شتافته اند و در این کشورها بکار کشاورزی و چوپانی پرداخته اند و زبان مردم ایران و هند و اروپا همه شاخه‌هایی هستند که از آن بیخ رسته و باز هر شاخ شاخه دیگر زده و هر شاخه برگ و باری دیگرگون برآورده است» (سبک شناسی، ص ۳).

تاریخ ادبیات ایران، از قدیمیترین عصر تاریخی تا عصر حاضر

جلال الدین همایی، از نخستین نمایندگان شوونیسم پارس و از آریا پرستان رضاخانی، در کتاب **تاریخ ادبیات ایران، از قدیمیترین عصر تاریخی تا عصر حاضر**، چنان در افکار نژادپرستانه منحط آریاپرستی هیتلری غرق شده که به قول دکتر حمید نطقی، وجود زبانهای اورال - آلتایی (که مهمترین آنها تورکی است) را بالکل انکار می‌کند و به جز زبان چینی و زبانهای سامی را آریایی و آرین مجعول و مجهول را همان ایران می‌داند. لطفاً به نثر سرشار از عربی این پان آریاییست پیر خالص نیز توجه کنید: «مادر تمام السنه عالم غیر از زبان چینی و سریانی و عبری و عربی، زبان آرین است. راجع به مرکز اولی این زبان، هر کس برای خود چیزی بتخمین گفته است. چیزی که هست، این است که کلمه آرین با لفظ ایران خیلی مناسبت دارد» (سیری در تاریخ زبان و لهجه های ترکی، صص یک و دو (تقریظ)، به نقل از تاریخ ادبیات ایران، از قدیمیترین عصر تاریخی تا عصر حاضر، جلال الدین همایی، تهران: انتشارات فروغی، ج ۱، ۱۳۴۰، ص ۹۷).

مقدمه فقه اللغة ایرانی

ی. م. اُرانسکی روس در کتاب **مقدمه فقه اللغة ایرانی** (زبان‌شناسی ایرانی) می نویسد: «قدیمی ترین سرزمینی که مقرر مردم ایرانی زبان (?) بوده و علم از آن خبر دارد، آسیای میانه و نواحی مجاور آن می باشد. آسیای میانه سرزمینی پهناور است که بخش اعظم آن در پیرامون مسیر دو رود بزرگ آمودریا و سیر دریا^{۴۲} قرار دارد. ارتفاع آسیای میانه از سطح دریا به تدریج از شرق به غرب کاهش می یابد (به سمت کرانه های دریاچه آرال و دریای خزر). بخش غربی و شمالی آسیای میانه صحراهای ریگزار است. قریب دوهزار سال پیش از میلاد وجود قبایل آریایی در آن سامان معلوم گردیده است. قبایلی که باستانی ترین آثار زبانهای هندی، یعنی ودا و قدیمی ترین آثار السنه (زبانهای) ایرانی، یعنی سرودهای اوستا را پدید آوردند» (مقدمه فقه اللغة ایرانی، صص ۳۵-۳۶).

دکتر مهرداد بهار به نقل از ای. دی. فیلیپس نظری مشابه با نظر اورانسکی دارد: «مدارک باستان شناسان خاستگاه اقوام هند و اروپایی را در سرزمین گسترده ای می داند که از بخشهای علیای رود یئنی سئی Yenisei (یئنی چای: اسم تورکی به نام رود تازه) در سیبری آغاز می شود و به کرانه های شمالی دریای سیاه می انجامد (جستاری چند در فرهنگ ایران، ص ۱۱ به نقل از E.D. Phillips, *The Royal Hords, Nomed Peoples of Steppes*, London, 1966). جالب این که بر اساس مدارک و شواهد متقن تاریخی از قبیل مجسمه های از سنگ تراشیده روی قبرها (دش بابالار، داش ننه لر، داش قوچلار، بنگو داشلار و...) این منطقه وسیع دقیقاً همان است که تاریخ قدیم از آن با نام «توران» یاد کرده است و خاستگاه و محل اسکان تورکان باستان بوده است.

تاریخ زبان فارسی

دکتر محسن ابوالقاسمی از زبان شناسان متخصص و نامی معاصر ایران در کتاب «تاریخ زبان فارسی» در زمینه ریشه شناسی کلمه ایران بر پایه کتیبه اردشیر بابکان در نقش رستم و کلمه «آریان» aryān که به گفته وی در این کتیبه به کار رفته است چنین می نویسد: «aryān» :

اوستایی - airyana صفت از airya : نامی که ایرانیان خود را بدان می نامیده اند + پسوند - na -
 - فارسی میانه زردشتی: ایران ērān، فارسی دری: «ایران» (تاریخ زبان فارسی، ص ۲۰۴). به نظر
 می رسد این اتیمولوژی قابل قبول ترین اتیمولوژی در میان خیل نویسندگان آریامدار باشد که
 البته نکته ای که باید روشن شود نخست این است که آیا این کتیبه ای که ایشان مدعی است که
 اسم ایران در آنجاست، جزو آن کتیبه هایی نیست که تماماً جعلی هستند و امریکاییهای
 استعمارگر در هفتاد سال پیش از دانشگاه شیکاگو آمده و آنها را در در نقش رستم و کعبه زردشت
 بر صخره برکنده اند؟! بر فرض که این کتیبه به زبان پارسی میانه (و نه به زبان ایلامی و یا هر
 زبان دیگر پروتورک نبشته شده باشد)، ارتباط آریان aryān، آئیرینه airyana، آئیره airya با
 ایران īrān چیست؟ دکتر ابوالقاسمی مثل اکثر اتیمولوژیستهای فارس در این زمینه سکوت می
 کند و هنر او نیز مثل دیگران، تکرار نظرهای اروپاییان استعمارگر است. ایران ērān فارسی میانه
 زردشتی دکتر ابوالقاسمی نیز هرچند از دیگران هوشمندتر و متخصص تر است و در این شکی
 نیست، همان آرن تورکی است و این اتیمولوژی نیز چیز تازه ای بر نظرهای آریامداران نمی افزاید.

تشتت در نام ایرانویچ و مکان اولیه سکونت آریاییان باستان در مدارک ایرانی و خارجی

در اتیمولوژی ایران باید دانست که این واژه برخلاف نظر ماموران کمپانی هند شرقی،
 فراماسونرهای انگلیسی، فرانسوی و هلندی (نویسندگان دایره المعارف اسلام، چاپ لیدن)، بر
 اساس اوستا و بندهشن مجعول پارسی - زردشتی کشف شده در هند، هیچ ربطی به آریا و ایرانویچ
 و امثالهم نداشته و به دلایل زیر نمی تواند واژه ای پارسی یا به قول استعمارگران و فریب
 خوردگان وطنی مان آریایی باشد.

سردرگمی و تشتت و تناقض در ضبط و تلفظ و نگارش اصل کلمه ایرانویچ نشان می دهد که این
 واژه بالکل ساختگی و مجعول است، در غیر این صورت هیچ ربطی به ایران کنونی ندارد. برای
 مثال : کلمان هور «آیرم وئجه» (Airanem-Vaejo) ضبط کرده است و محمدتقی بهار
 «آیران وئج»، استاد فراخ سخن کزازی آئیریا، نبشته و ذبیح الله صفا «آئیرین وئجه»، علی اکبر
 دهخدا ایرن واجه، دکتر هاشم رضی «آئیرین وئجه یا آئیرین وئجگنه» و آن دیگران که من

نتوانستم در فرصتی که برای نوشتن این متن داشتم به گونه‌هایی دیگر! اگر ما حق تقدّم را به **کلمان هور** بدهیم «**اَئیرم**» با همین ریخت، از دیدگاه اتیمولوژی هیچ ربطی نمی‌تواند با کلمهٔ ایران داشته باشد، چرا که ابدال صامتِ /م/ به /ن/ آن هم در آخر کلمه حتی با قوانین واجی زبان پارسی، که جزو زبانهای تحلیلی و بی‌قاعده است، امکان ندارد.

از دیدگاه تحلیل تاریخی یا تاریخ تحلیلی، اسماعیل جعفرزاده، در فرهنگ دو جلدی و مفصل تورکی به تورکی ارک، جوابیهٔ مکفی به این نظریه داده است (ترجمه از تورکی): « به گفتهٔ آریاپرستان، گویا در کتاب اوستا، کلمهٔ ائیرین وئج، اشاره به کلمهٔ ایران است. البته پیداست که این کلمهٔ معنا و تلفظ دیگری دارد و آریاپرستان با تغییر تلفظ و معنای آن، آن را به زور، به صورت ایران قلمداد می‌کنند. و کلمهٔ ایران را بسیار کهن و با تاریخ چند هزارساله عاید می‌دانند. در این باره چند مطلب قابل ذکر است: بر اساس نظر آریاچیها واژهٔ ایران چند هزار سال پیش (بعضاً ۷ هزار سال پیش) در اوستا نوشته شده است و کلمهٔ ائیرین وئج بر کلمات آریا و ایران دلالت می‌کند. در حالی که آریاییان در ۹۰۰ ق.م. به خاک ایران کنونی قدم گذاشته‌اند، چگونه ۵۰۰۰ سال پیش از آن نام این قوم در کتاب اوستا آمده است؟! شاید اهورامزدا ۵ هزار سال پیش از آمدن این قوم برتر(?) پیش بینی کرده است که قومی آریا نام به این خاک قدم خواهد گذاشت پس بهتر است پیشدستی فرموده از هم اکنون نامشان بر این سرزمین ببندیم!!! پیداست که ملت‌های دیگر را نادیده انگاشتن و تنها به مطالب کتابی مجعول و ساختهٔ دست استعمارگران (کهنه کار و کاربلد در ملت سازی و هویت پروری) در ۳۰۰ سال پیش تکیه کردن (اوستا) و آن را به چند هزار سال پیش چسباندن از دیدگاه منطقی و علمی نمی‌تواند درست باشد (ر.ک. ارک، دوجلدی، ج ۱، صص ۴۲۸-۴۲۹).

در زمینهٔ زادگاه و مسکن اولیهٔ موهوم این نژاد برتر موهوم (ایرانویچ) نیز تناقض عجیب و مضحکی در بین علمای وطنی و استادان اعظم خارجیشان دیده می‌شود: جنوب روسیه، سیبری، آسیای میانه، بیابان پهناور سکاییه، مرو، بخارا، سمرقند، درّه سند (هند)، خوارزم، شمال آذربایجان کنونی، اران، قراباغ اشغالی کنونی (گویی نمی‌خواهند لقمهٔ چربی مثل آذربایجان

را با آن ملت کوشا و صادق و کاری با تمدن و فرهنگ بیش از ۱۲۰۰۰ ساله، از موهبت اعظم آریایی نژاد بودن محروم سازند(!) و ...!

جالب اینکه همین تناقض، تشّت و سردرگمی و عدم اتفاق آراء، در بین همه غربیان استعمارگر که این عقیده پوچ سیاسی، و نه علمی را در بین پان ایرانیستهای ما (پان آریاییستها و بهتر بگوییم پان فارسیستها) حُقه کرده اند نیز دیده می شود. در بخش بعدی سری به یک کتاب معتبر در این زمینه تاریخی انتقادی عقیده پوچ نژاد و سرزمین آریایی زده ایم. باشد که پان فارسها و نوچه های مانقورشان با خواندن آن، که از متون مهم علوم سیاسی جهان و نوشته یک نویسنده متخصص فرانسوی است، از خواب دوپست ساله بیدار شوند. هرچند نرود میخ آهنی بر سنگ. مقایسه خاستگاه آریاییها در نظر اروپاییان و شباهت تشّت نظر آنها با پان ایرانیستهای ایرانی، یعنی با تاریخ نویسان و لغویان وطنی که نظر آنها نیز بیش از هفت منطقه را شامل می شود، جالب و طنزوار است.

اصول علم سیاست

ریشه یابی نظریه های نژادی و چگونگی تکوین نژاد مجعول آریایی

تا این جا به درستی دریافتیم که آریایی دانستن ایران و گفتمان نژادپرستانه «ایران = آریا = پارس»، بیشتر از آن که حقیقتی علمی و بر اساس مستندات و اسناد و مدارک علم تاریخ باشد بیشتر یک دروغ و بازی مکارانه سیاسی و استعماری و مربوط به علم سیاست است. به بیان دیگر اصطلاح «این همانی ایران با آریا» بیشتر از آن که به علم تاریخ تا ترمینولوژی تاریخی مرتبط باشد، به گفتمان نژادپرستانه، علم سیاست و ترمینولوژی سیاسی بازبسته است. این به آن معنا است که با برچیده شدن نظام سیاسی پارس مدار حاکم بر ایران (حاکمیت اسلامی ایران) این نظام اصطلاحی سیاسی - استعماری منحط و عقب افتاده و نژادپرستانه همانند نژادپرستی نازیسم آلمان امکان کمتری برای حاکمیت و سلطه خواهد داشت. از این رو برای این که با تیشه سند و مدرک و استدلال و برهان به ریشه این تلقی سیاسی - استعماری زده باشیم، بهتر دانستیم که این بخش را به کتاب برافزاییم. **موریس دوورژه**، در کتاب **وزین «اصول علم سیاست»**، در باب

«نظریه های نژادی» چنین می نویسد (تأکیدات داخل پرانتز از نگارنده است): «نظریه های نژادی، در قرون وسطا؛ یعنی در آن هنگام که پادشاهانی مسیحی می خواستند اموال بانکداران یهودی را تصاحب کنند، به وجود آمد. با توجه به تحریم رباخواری توسط مذهب کاتولیک، فقط کلیمیها بودند که می توانستند در برابر بهره، وام دهند. این نظریات، در قرن شانزدهم، یعنی آنگاه که اسپانیاییها و پرتغالیها، به منظور آماده کردن مستعمرات امریکایی خود، بردگان افریقایی را به کار گرفتند، گسترش یافت. ولی این گونه نظریات، تنها در قرن نوزدهم اهمیت سیاسی واقعی پیدا کرد. در سال ۱۸۲۷م. تاریخ نویس فرانسوی اگوستین تی یری *Ayugustian Thierry*، که از خصیصه خشونت بار، عمیق و کاهش ناپذیر مبارزه های سیاسی، که کشورش را از ۱۷۸۹م. (انقلاب فرانسه) به بعد، دستخوش نابسامانی می کرد، و «ترور سرخ» (اعدام سلطنت طلبان به دست انقلابیها) و «ترور سفید» (اعدام انقلابیها به دست سلطنت طلبان) را متوالیاً موجب گردیده بود، یکه خورده و برای توجیه این تضاد، یک فرضیه نژادی را در اثر خود به نام «نامه هایی در باب تاریخ فرانسه» (۱۸۲۷م.) پیشنهاد کرد. بنا بر این فرضیه، انقلاب فرانسه و عواقب آن، دنباله مبارزه پیگیری بود که در طی قرون و اعصار، پس از هجوم بربرها، میان دو نژاد پدیدار شده بود: گالو-رومن ها، ساکنان نخستین سرزمین (فرانسه) و فرانک ها، فاتحان ژرمنی. گالو-رومن ها در میان روستاییان و طبقه سوم (نه اشراف و نه روحانیان)، و فرانک ها در میان اشراف یافت می شوند. پیکار بیرحمانه ای که در میان محافظه کاران با آزادی خواهان بعد از ۱۷۸۹م. جریان دارد، یکی از اشکال این خصومت کهن است: گالو-رومن ها طبعاً بیشتر هواخواه آزادی و دموکراسی اند، و فرانک ها، بیشتر به نظامهای مقتدر و اشتراکی دلبستگی دارند.

این نظریه نویسنده دیگر فرانسوی کنت جوزف آرتور دو گوبینو (۱۸۱۶-۱۸۸۲م.) *Arthure de J. gobineau* را الهام بخشید و وی آن را در کتاب خود به نام «بررسی در باب نابرابری نژادهای انسانی» (۱۸۵۳-۱۸۵۵م.) تعمیم داد. گوبینو فرضیه تاریخی اگوستین تی یری و افسانه «نژاد آریایی» را که در آن ایام در حال رواج بود، در هم آمیخت. در سال ۱۷۸۸م. زبانشناسی به نام ویلیام جونز (۱۷۴۶-۱۷۹۴م.) *William Jones*، که از شباهتهای (ناچیز و طبیعی) میان

زبانهای سانسکریت (هندی باستان)، یونانی، لاتینی، آلمانی و سلتی یگه خورده بود، فکر کرد که این زبانها ریشه مشترکی دارند. در سال ۱۸۱۳م. توماس یانگ Thomas Young این زبان مادر را «هند و اروپایی» نامگذاری کرد. پس از این قومی را که به این زبان تکلم می کردند، «آریایی» نامیدند و این نامگذاری توسط زبانشناس بزرگ آلمانی فردریش ماکس مولر (۱۸۲۳-۱۹۰۰م.) F.Max Müller در سال ۱۸۶۱م. رسمیت یافت. این قوم فرضی، که به وسیله زبانی، که خود نیز فرضی بود، تعریف شده بود، موضوع مطالعه گروهی از دانشمندان نمایان قرار می گیرد که می کوشند تا زادگاه این قوم را معلوم دارند. تناقض میان استنتاجهای آنان، پوچی این گفته ها را نمایان می سازد. در سال ۱۸۴۰م. پوت Pott عقیده دارد که آریاییها از دره های سیحون و جیحون آمده اند؛ در ۱۸۶۸م. بن فری Benfrey سرچشمه آنان را از شمال دریای سیاه، میان دانوب و دریای خزر انگاشت؛ در ۱۸۷۱م. جی. سی. کنوک G.C.Cunok اصل آنان را بین دریای شمال و اورال انگاشت؛ در ۱۸۹۰م. دی. سی. برینتون D.C.Brinton آنان را از اهالی آفریقای شمالی به شمار آورد؛ در ۱۸۲۹م. وی. گوردون چایلد V.Gordon Childe آریاییها را از روسیه جنوبی شمرد؛ در آغاز قرن بیستم کی. اف. جوهنسن K.F.Johansson مهد آنان را کرانه های بالتیک گرفت؛ در ۱۹۲۱م. کوسینا Kossinal با دقت کمتری آنان را فقط در شمال اروپا جای داد؛ در ۱۹۲۲م. پیتر ژیلز Peter Giles مسکن اصلی آنان را مجارستان شمرد و هکذا... این نژاد آریایی موهوم، مورد استناد آرتور دو گوبینو، آریستوکرات هوادار سلطنت قانونی خانواده ارلثان، و مخالف آزادی، قرار می گیرد، تا امتیازات طبقه اشراف را توجیه، و تضاد میان آنان و توده های مردم را تبیین کند. به گمان وی، اشراف از بازماندگان «آریاییها» می باشند که تشکیلات سیاسی، اندیشه و هنر، فرهنگ، تمدن و پیشرفت را برای اروپا به ارمغان آورده اند. مردم عادی بازماندگان اشغالگران ابتدایی اند که بر حسب طبیعت، از نژادهای پستند و هرچه دارند از فاتحان آریایی گرفته اند،^{۴۳} به طوری که بدون وجود این فاتحان، در بربریت زندگی می کردند. و اگر طبقه اشراف آریایی، دست از اعمال حکومت و قدرت برمی داشتند، دوباره بدان (بربریت) باز می گشتند.

متذکر شویم که پیروزی آریاییها، که گوینو از آن سخن می گوید، با هجوم بربرها، که تی پری آن را نقطه عزیمت مبارزه نژادها می داند، تفاوت دارد. گویا قبلاً یونانیان، رومیان و ژرمنها، خود «آریایی شده» بودند و از همین رو، تمدن آنان آریایی گردیده بود. نظریه های آریایی این مزیت را دارند، که در «ابهام» باقی می مانند و همین امر، آنان را از هرگونه بررسی انتقادی (و چون و چرا) در امان نگاه می دارد. با این حال بعضی از شاگردان گوینو مانند واشه دو لاپو Vacher de lapouge و آمون Ammon به اندازه گیری منظم جمجمه ها در گورستانها پرداختند، زیرا درازسران Dolichocéphles به نظر این محققان، از آریاییها هستند! بدین سان، آمون به وضع یک قانون جامعه شناختی دست زد، که به موجب آن، درازسران در شهرها بیشتر از روستاها هستند! این قانون در جهت نظریه گوینو بود (چرا که) فاتحان طبعاً در شهرها مأوی می گزینند. بعدها روشن شد که این قانون، یکسره نادرست است. نظریات گوینو، توسط نازیها تغییر شکل یافت و اینان مخالفت میان آریاییها- اشراف و مردم غیر آریایی را به مخالفت میان غیریهودیان و یهودیانی که در هر جامعه ای عامل تشّت می باشند و باید از میان برداشته شوند، تغییر دادند (اصول علم سیاست، صص ۲۷-۳۱).

ملاحظه می شود که سازندگان و پردازندگان اسطوره نژاد آریایی دچار چه سفسطه ها و تشتهایی هستند. همین افکار بود که در مغز هیتلر و طرفدارانش نشست و تمام کشورهای اروپایی و کل دنیا و از جمله ایران را در آتش جنگ سوختند و اگر سیاست یهودی ستیزی و یهودی کشی هیتلر نبود اروپای استعمارگر و امریکا هنوز هم به طبل برتری نژاد سفید آریایی بر کل نژادهای جهان - این بزرگترین دروغ کل تاریخ بشریت- می کوبیدند. آری اروپا و امریکا به فکر جیبهای خودشان، یعنی یهودیهای پولدار و دوشیدن آنها هستند و گرنه دلشان به حال ما تورکان و تورکمنان و عربها و ملت‌های مظلوم غیر فارس ایران نسوخته و نمی سوزد. کما این که تلویزیونهای استعماری صدای آمریکا و بی بی سی فارسی، پس از گذشت دوپست سال ناقابل در برنامه های سیاسی- فرهنگی مزخرف و تهوع آور و پر از یاهوهای پوسیده قرن نوزدهمیشان حتی امروز در قرن بیست و یکم میلادی نیز صلاهی آریایی پرستی و کورش پرستی، داریوش پرستی و پارس پرستی (به بهانه)

ایران پرستی) سر می دهند. جالب است: وقتی صحبت از افکار عمومی ملت‌های اروپایی و امریکایی می شود، حتی حرف زدن از نژاد آریایی در کل کشورهای اروپا و آمریکا جرم و تحت تعقیب قانون است اما وقتی صحبت از افکار عمومی ما ایرانیان و افغانها و تاجیکها می شود، افغانستان می شود «سرزمین آریانا» (!؟) و نام ایران از ایرانویچ، ناکجا آباد جوشگاه پاکترین نژاد برتر آریایی و ناف تمدن نژاد برتر سفیدپوست آریان مشتق می شود و زبان تاجیکی با انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی و همه زبانهای مطرح غربی خواهر تنی می شود! به راستی که این بی شرمی و دودوزه بازی سیاسی آن هم از تلویزیونهای دولتی انگلیس و آمریکا واقعاً تهوع آور و حیرت انگیز است! انسان بعد از دیدن بیداری گسترده جوانان قهرمان آذربایجان و این تجاهل العارف تلویزیونهای انگلستان و آمریکا واقعاً به بهره هوشی سیاستگذاران فرهنگی این کشورها شک می کند! به راستی رندی یا حماقت تا چه حد؟!!!!

در میان جوابهایی که به نظر نژاد محور پان ایرانیستها (پانفارستها) داده شده است **نظر دکتر ضیاء صدرالاشرفی** در کتاب **کثرت قومی و هویت ملی ایرانیان** خواندنی است. او که به جعلی بودن ارتباط ایر یا ایرانویچ در معنی سرزمین آریاییان و ربط آن به مقوله هویت ایرانی واقف است در کتاب کثرت قومی و هویت ملی ایرانیان درباره این ارتباط چنین می نویسد: «اصطلاح دینی- اوستایی مربوط به ایل و سپس معطوف به قوم اسطوره ای «ایر» و یا سرزمین یا شهر (کشور) اسطوره ای «ائیرانو ویجه»، که به نوشته یسنها و بخصوص وندیداد، سرزمین و کشور نیکی که «اهورامزدا» آفریده بوده است، زمان تاریخی، مکان جغرافیایی و خود قوم «ایر» هنوز از نظر علمی و تاریخی شناخته شده نیست و لذا هر سه اسطوره ای (دروغ) هستند... افسانه نژاد پاک آریایی در برابر (لابد) نژادهای ناپاک دیگر: این نظریه به طرح عوامانه و ضد انسانی و ضد ملی مفهوم قرن هجده- نوزدهمی «نژاد» متکی است و تبار اسطوره ای را با نژاد یکی می گیرد. می دانیم از نظر ظاهری یا فنوتیپ «نژاد سفید» دربرگیرنده ایلات و اقوام و ملل تحلیلی (آریایی) زبان، قالبی (سامی) زبان و التصاقی (ترک) زبان است... از نظر ژنوتیپ، یعنی مفهوم علمی و واقعی نژاد، تا کنون هیچگونه تحقیقی علمی و جدی در مقوله ژنتیک بر روی اسیدآمیننه ژنهای کروموزومهای

ساکنین مناطق مختلف ایران (از قبیل تورکمنها، بلوچها، جنوبیهای رنگین پوست، عبرهای ایران، آذربایجانیها و...) انجام نشده است. لذا سخن گفتن از آن بنا به منطق علمی (ریاضی)، نه درست است و نه نادرست. بلکه ادعای است بی معنی که دگانداران سیاسی بیگانه و خودی از آن بهره گرفته و می گیرند و همواره ساده دلان فریب خورده و خودباخته، هیزم بیار آتش بیداد آن می باشد» (کثرت قومی و هویت ملی ایرانیان، صص ۲۰-۲۲).

تحقیق دکتر مازیار اشرفیان بناب مانقورت نژادپرست پان ایرانیست برای اثبات سابقه یازده هزار و پانصد ساله نژاد آریایی در ایران

جالب این که سخن دکتر ضیاء صدر را مبنی بر نبودن هیچگونه تحقیق علمی و جدی در مقوله ژنتیک بر روی اسیدآمینه ژنهای کروموزومهای ساکنین مناطق مختلف ایران برای اثبات آریایی-بودن این ملل، به اصطلاح شیطان به گوش استعمار رسانده و این تحقیق به اصطلاح علمی مربوط به نژاد ملت‌های ساکن در ایران توسط یک مانقورت آذربایجانی که نوکر استعمار پیر انگلیس و حاکمیت اسلامی کنونی ایران شده و نامش **دکتر مازیار اشرفیان بناب** است، انجام شده است. در مجله مربوط به مانقورتهای نژادپرست ضد تورک و ضد آذربایجانی و آریایی پرست و فارس پرست دانشگاه تهران که برای فریب افکار عمومی فعالان ملی و مدنی آذربایجانی نام تورکی «**وطن یولی**» (به جای «**وطن یولو**» که صورت درست تورکی آن است و همین نکته نشان می-دهد که نویسندگان این نشریه سواد تورکی ندارند و چه بسا خیلیها آذربایجانی هم نیستند!) بر آن گذاشته اند و می کوشند آن را برای فریب اذهان قشر نخبه و آگاه و فعال دانشگاهی آذربایجانی به عنوان «**نشریه دانشجویان آذربایجانی دانشگاه تهران**» (در مقایسه با دهها نشریه دانشجویی دانشجویان مبارز، هوشمند و مظلوم غیروابسته هویت طلب آذربایجانی دانشگاههای سراسر کشور) قالب کنند و پیداست که این نشریه توسط فرهنگستان زبان فارسی و امثال غلامعلی حدّاد عادل، ایدئولوگ فرهنگ حاکمیت اسلامی ایران، سیاست گذاری و خط دهی می شود^{۴۴} در شماره نوزدهم آن که در شهریور ۱۳۹۱ چاپ شده است با کمال حیرت در صفحه ۴ به مقاله ای به عنوان عجیب «**تمام اقوام ایرانی ریشه مشترک دارند**» برمی خوریم که بر اساس

«تحقیق علمی دکتر اشرفیان بناب» نوشته شده است. این پرورش یافته دانشگاه‌های استعماری کمبریج و منچستر که بنا به مندرجات مقاله دارای دکتری پزشکی از دانشگاه تهران، کارشناسی ارشد باستان‌شناسی از دانشگاه منچستر و دکتری تخصصی رشته ژنتیک پزشکی و جمعیتی از دانشگاه کمبریج (همان دانشگاه استعماری که تکیه گاه علمی کمپانی هند شرقی، لژهای فراماسونری و صهیونیسم است و بیش از ۳۰۰ سال است در زمینه افسانه جعلی نژاد آریایی و گفتمان برتری نژاد آریا، منشور جعلی حقوق بشر کوروش و استعمار ملل ایران با جان و دل می‌کوشد و هنوز که هنوز است کوشش‌های آن در تلویزیون نژادپرست و پارس پرست بی بی سی پارسی و صدای امریکا میوه‌های تلخ و فاسد و پوسیده قرن نوزدهمی به بار می‌آورد) است. او که در «دانشگاه پورتموث انگلستان» کار می‌کند، چنین اظهار نظر می‌کند (تأکیدات داخل پرانتز از نگارنده کتاب است): «با کمک و نظارت گروهی از برجسته ترین محققان ژنتیک تکاملی و جمعیتی، نمونه ای از افراد داوطلب وابسته به تمام گروه‌های اجتماعی (۱۴) و قومی ایران را مورد مطالعه قرار داده است و مطالعه DNA میتوکندریال نشان داده است که ریشه مشترک مادری تمام اقوام ایرانی ساکن در فلات ایران به زمانی بسیار عقب تر از آنچه در نظریه مهاجرت اقوام آریایی مطرح شده است برمی‌گردد. بدین ترتیب که اگر تمامی اختلاطها و شاخصهای ژنتیکی مربوط به سایر مناطق جغرافیایی و قومی را از محتوای ژنتیکی نمونه‌های مدرن ایران حذف کرده و به کناری بگذاریم (چگونه؟! مگر چنین کاری به جز در مغز بیمار یک نژادپرست نوکر استعمار انگلیس و نوکر پانفارس‌های نژادپرست ممکن است؟!)، جد مشترک مادری ما زمانی حدود ۱۰ هزار و ۵۰۰ سال تا ۱۱ هزار سال قبل در فلات ایران می‌زیسته است» (مقاله تمام اقوام ایرانی ریشه مشترک دارند، مجله وطن یولی، ص ۴). تا این جای صحبت دکتر اشرفیان در تلویزیون استعماری بی بی سی فارسی نیز در گزارشی پخش شد و فحوای گزارش نشان از این می‌داد که ایشان وجود DNA قوم مجعول آریایی در ایران کنونی را نفی کرده است و نوید این را می‌داد که پژوهش ایشان قصد دارد دروغ بودن مهاجرت اقوام آریایی به ایران را اثبات کند. نگارنده شاهد بود که حتی زمانی که این گزارش از تلویزیون استعماری و نژادپرست و پارس پرست، افغان نواز و

تاجیک‌پرست بی بی سی پارسی پخش شد عده ای از فعالان حرکت ملی آذربایجان جنوبی با خوشحالی به عنوان دلیلی برای حقانیت نظر پروفیسور زهتابی و نخبگان دیگر آذربایجانی در جعلی بودن نژاد و قوم آریایی می گرفتند. اما دیری نگذشت که همین دکتر اشرفیان بناب در مصاحبه ای، این بار نه برای مخاطبان تلویزیون انگلیسی بی بی سی فارسی بلکه برای مخاطبان خاص دانشگاه تهران چنان محملی از کشف مشعشع خود ساخت که درست عکس نتایج خبر پخش شده در تلویزیون بی بی سی بود و شگفت آور است که همانند لوحه جعلی کوروش این به اصطلاح دکتر متخصص در نظرش چنان تجدید نظر کرده که گویا نتیجه تحقیق وی وجود نژاد آریا را در ۱۰ یا ۱۱ هزار سال پیش در ایران اثبات می کند!! این اظهارات دکتر اشرفیان ما را به یاد اظهارات «دکتر پرویز کردوانی»، نژادپرست پانفارس، پدر کویر ایران (!)، متخصص در زمینه محیط زیست، درباره دریاچه ارومیه می اندازد که زمانی در سال ۱۳۸۹ هـ.ش. ۲۰۱۰ م. از تلویزیون رسمی جمهوری اسلامی ایران این نکته می گفت که «مرگ دریاچه ارومیه به معنی مرگ مردم ایران با ۲۰ میلیارد تن نمک است» ولی اکنون می گوید که «از بین بردن دریاچه ارومیه هم از نظر زیست محیطی و هم از نظر سیاسی به نفع جمهوری اسلامی ایران است!!» به راستی همین هزار چهره ها نشان می دهند که دشمنان ملت مظلوم تورک آذربایجان، چه نژادپرستان خطرناک و ضد انسانی هستند که از حربه علم و تحقیق برای نسل کشی سیاسی و فرهنگی بزرگترین و پرافتخارترین و فداکارترین ملت از ملتهای ایران، یعنی ملت تورک آذربایجان سوء استفاده ها می کنند و به خیال خامشان ما بوی نژادپرستی پارسی را در این بازیهای سیاسی در پوشش علم نمی شنویم. از این به بعد مصاحبه دکتر اشرفیان بوی نژادپرستی فارسی می دهد: «نزدیکی ژنتیکی بین اقوام ساکن در فلات ایران و از سوی دیگر خاص بودن این محتوای ژنتیکی به قدری ملموس و غیر قابل انکار است که حتی به کار بردن کلمه اقوام را در مورد جمعیت‌های ساکن ایران با شک و تردید رو به رو می کند!! به این معنی که آنچه باعث تمایز ژنتیکی گروه‌های انسانی می شود تا بتوان آنها را به صورت اقوام تمایز یافته در زمان و مکانی خاص تصور کرد، ابدأ در محتوای ژنتیکی ایرانیان اعم از فارس و آذری و لر و بلوچ و ترکمن و ... دیده نمی شود!!» (همان) پیداست که این

به اصطلاح پژوهش این دکتر عالم و متخصص در اصل هدفی سیاسی و نه علمی داشته است و برای پیشبرد اهداف استراتژیک فرهنگی پانفارسیسم در تخطئه و امحای تمامی جنبشهای حق طلبانه ملت‌های مظلوم غیرفارس ایران برای رسیدنشان به ابتدایی ترین حقوق اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی شان و تلاش برای زدودن تمام زبانها و فرهنگهای اصیل ایران به نفع زبان دری تاجیکی افغانی پارسی (!) است نه کمک به احقاق حقوق ملت‌های مظلوم غیر فارس ایران و گرنه ما اگر به یک انسان بی طرف بی سواد، یک تورکمن سفیدپوست با پوست سفید درخشان، موهای صاف و لخت و چشمان بادامی و یک فارس یا عرب رنگین پوست بندرعباسی یا بوشهری (ساکن جنوب ایران) را با پوست قهوه ای تیره، موهای مجعد و بینی پهن، لبهای کلفت و دندانهای بزرگ سفید (قصد توهین به تورکمنها و جنوبیهای محترم ایران را ندارم منظورم صرفاً مقایسه ظاهری است) نشان بدهی و به او بگوییم که بنا به تحقیق علمی مشعشع دکتر مانقورت اشرفیان بناب، این دو نفر از یک نژاد (نژاد ایرانی؟) هستند به ما می خندد و به سلامت عقل ما شک می کند. به راستی چه تشابه ژنتیکی بین بلوچها و گیلکها و تورکمنها وجود دارد؟

بوی نژادپرستی پانفارسی زمانی شدیدتر می شود که جناب اشرفیان پرده از نیت شوم و استعماری و استحماری خود بر می اندازد و بر اساس روش شناسی نژادپرستانه شان که بر اساس راسیسم بیولوژیک است، هدف تحقیق خود را که شبیه تحقیقات دانشمندان نژادپرست اس.اس آلمان نازی در آزمایشگاههای مخوف هیتلری است عیان می سازد. نکته جالب این است که امروزه در قرن بیست و یکم و به ویژه از سال ۱۹۵۰ م. بیش از شصت سال، به مقیاس پیشرفتهای علمی کنونی، می گذرد که نژادپرستی علمی و نژادپرستی بیولوژیک که از اوایل قرن هفدهم تا اوایل قرن بیستم اروپاییها آن را با گفتمان نژادپرستی و مقوله پوچ و واهی برتری نژاد آریایی (برتری نژاد سفید شمال یا نژاد نوردیک) بر تمامی نژادهای دیگر (کدام نژادها؟ بر اساس کدام ممیزه های علمی؟) برای استعمار ملل بدبخت آسیایی و آفریقایی در دانشگاههای علممدار خودشان ایجاد کرده بودند و با ظهور هیتلر و جنگ جهانی دوم ۶۰ میلیون انسان را به کشتن داد، این نظریه های نژادی در مجامع علمی جهان از اعتبار و سندیت افتاده است چرا که نژادپرستان استعمارگر اروپایی مکرشان

به خودشان برگشت. تا جایی که در کشورهای اروپایی حرف زدن از این نوع تحقیقات مساوی با نژادپرست بودن و ضد یهود بودن و دادگاهی شدن و به زندان افتادن است. اما با حیرت هر چه تمام تر می بینیم که استعمارِ غرب و مخصوصاً انگلیس به چه ذلتی افتاده است که ملت آذربایجان و ملت‌های باهوش دیگر ایران را ابله فرض کرده و از این مقولهٔ پوسیدهٔ نخ نما شدهٔ قرن نوزدهمی و به دور از وجدان علمی، تعهد اخلاقی و مسئولیت انسانی، یعنی نژادپرستی بیولوژیک، برای جلوگیری از تلاطم بیداری گستردهٔ ملت‌های ایران به ویژه ملت تورک آذربایجان و موج حق طلبی، حقیقت طلبی و هویت طلبی آنان توسط این مانقورتِ مأمور (اشرفیان بناب) که در مقابل دری زبانان پاک نژاد علناً دارای عقدهٔ حقارت صد ساله است، زیر پوشش نازک و مزخرف و بیچاره وار تحقیق علمی که در اصل شیادی است، از گاه و پوشال سد می کشد. همان گونه که پروفیسور اصغر زاده نوشته است، «تعریفی که از نژاد بر اساس عناصر بیولوژیکی به دست آمده است حدوداً از سال ۱۹۵۰م. زیر ذره بین نقادان علوم اجتماعی و علوم بیولوژیکی قرار گرفته. بدین شیوه که به این نتیجه رسیده اند که بحث‌هایی که به صورت جوهرگرایانه حول محور مسئلهٔ نژاد از طریق ژنتیک می شود اهمیت خودشان را از دست داده اند. بدین معنا که وقتی به دقت به مطالعه و تحقیق می پردازیم می بینیم که در واقع یک نژاد وجود دارد و آن هم نژاد انسان است. از لحاظ ژنتیکی البته متغیرهایی میان گروه‌های انسانی وجود دارند ولی این متغیرها به حدی نیستند که گروه‌های انسانی مختلف را بر اساس ساختار و ماهیت ژنتیکی متمایز کنند. مثلاً بگویید این گروه آریایی است و این گروه ژنهایش با گروه تورک و عرب و... فرق می کند. اینها در واقع موضوعات زبانی، دیسکورسی و گفتمانی هستند که در زبان ساخته می شوند و اصلاً هیچ ربطی به مسئلهٔ بیولوژی و ژن و ماهیت ژنتیکی ندارند. بنابراین نژادی که الان در مجامع علمی مطرح است، در واقع از منظر سیاسی و اجتماعی، به مثابه برساختهٔ اجتماعی و سیاسی (ونه علمی و حقیقی) است... نوع نژادپرستی نیز تغییر یافته و از دههٔ ۱۹۶۰م. تأکید بر نژادپرستی بیولوژیک جایش را به تأکید بر نژادپرستی از طریق فرهنگی، زبانی، طبقاتی، و جنسیت داده است و نژادپرستی همیشه خودش را بازتولید می کند... نژادپرستی می تواند به لحاظ رنگ پوست یا از

طریق تحقیق زبانی، فرهنگی و مذهبی و...، یعنی تحقیر و تمسخر زبان، لهجه، مذهب، و یا عادات و سنن و آداب و رسوم و الگوهای رفتاری فردی طرف مقابل اعمال شود (همین گونه مترقی و نژادپرستی صد سال است چه در دوره حاکمیت پهلوی و چه در طی حاکمیت اسلامی ایران در ایران بر ضد تورکها و آذربایجانیها به شدت اعمال می شود)... (ر.ک. مقاله تحلیل راسیسم از منظر جامعه شناسی و علوم انسانی) دکتر اصغرزاده در زمینه نژادپرستی یا راسیسم بیولوژیک (زیست شناختی) که راسیستی ترین، عقب افتاده ترین و احمقانه ترین نوع راسیسم است، شاخه ای به نام نژادپرستی علمی در نظر گرفته است: «نسخه دیگر راسیسم بیولوژیک، راسیسم علمی است. راسیسم علمی از یافته های نژادپرستانه بیولوژیکی سوء استفاده می کند و یک دیسکورس (گفتمان) درباره این که کدام گروههای انسانی برترند و کدام گروهها پست ترند و مزیت‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی باید در اختیار چه گروههای از انسانها قرار بگیرد، راه می اندازد. این نکته از آن جهت مهم است که علی رغم این که در تمام دنیا نژادپرستی علمی و نژادپرستی بیولوژیک از سال ۱۹۵۰م. در حال عقب نشینی است، اما در ایران ما شاهد ظهور این نوع نژادپرستی هستیم!! به عنوان مثال می توان به مقاله دکتر مازیار اشرفیان بناب، عضو هیأت علمی پژوهشکده باستان شناسی سازمان میراث فرهنگی جمهوری اسلامی ایران اشاره کرد. با خواندن این قرائن و شواهد درمی یابیم که علت تمامی اظهارات ضد علمی آقای دکتر اشرفیان بناب این است که در ایران پست مهم و درآمد مادی دارد. علت اظهارات دوگانه این محقق، در لندن و تهران معلوم شد. مصرف خارجی این گونه اظهارات استعماری، به گونه ای است و مصرف داخلی به گونه ای دیگر (ر.ک. تحلیل راسیسم از منظر جامعه شناسی و علوم انسانی).

اشرفیان بناب نژادپرست فریب خورده ای که مسلح به تیغ علم شده است، در مصاحبه اش سرانجام پرده از نیت اصلی خود برمی دارد: «دانشمندان (کدام دانشمندان؟) در دهه های اخیر برای مطالعه علمی سرگذشت انسان به مطالعات زبانشناسی و ژنتیکی روی آورده اند. با توجه به این که زبان به سرعت و طی گذشت حتی چند نسل می تواند به شدت دچار تغییر محتوایی و شکلی شود، امروزه مستندترین و قابل اعتمادترین یافته های انسان شناسی،

در کنار یافته ها و شواهد فسیلی یافته های ژنتیکی است» (تمام اقوام ایران ریشه مشترک دارند) با این حرفها گوشه و زوایای نقشه استعماری نمایان تر می شود. پس این شخص بر اساس سیاستهای استعماری حاکمیت اسلامی ایران و لژهای فراماسونی لندن، قصد دارند خودشان و پانفارسها را با حربه علم و تحقیق از شر زبان مظلوم تورکی آذربایجانی، یعنی تنها داشته یک ملت استعمارشده مظلوم و همان عنصر مزاحمی که پس از چپاول ثروتهای مادی و معنوی این ملت تاریخ ساز در سده اخیر (از قبیل چپاول وحشیانه و بی محابای بیش از ۲۵۰ معدن مس و ۱۷۶ معدن طلا و تمام پتانسیل ارزشمند از قبیل نیروی انسانی و مهم تر از همه مغزهای مستعد و جوان به نفع نژادپرستان ملت استعمارگر پارس ایران) برایش مانده است، یعنی «تورک دیلی» خلاص کند. زبان تورکی تنها ممیزه فرهنگی که پس از صد سال خیانت و جنایت و پس از قتل عام بزرگ سال ۱۹۴۶ م. ۱۳۲۵ ه. ش. که ۷۵۰۰۰ انسان نخبه آذربایجانی را جلادان محمدرضاشاه با کمک مانقورتهای جنایتکار کشتند^{۴۵} تا ملت آذربایجان که «سر ایران» نامیده می شود «بی زبان» و بی سواد شود اما این ملت اصیل که نام ایران نیز مانند آذربایجان از این زبان است، ققنوس وار نمرود و زبان بین المللی و ۱۲۰۰۰ ساله تورکی خاری شد و هنوز هم می شود بر گوشهای نژادپرستان آریایی پرست و چهره های مظلوم میلیونها تورک خاری شد بر چشمان نژادپرستان پارس. و زبان تورکی «ستون مرکزی هویت ملت تورک» در مقابل تبلیغات و جار و جنجالهای نژادپرستانه پانفارسهای نژادپرست است.

اشرفیان بناب که آلت دست استعمارگران نژادپرست انگلیسی شده است بیشتر توضیح می دهد و این بار با حربه علم و تحقیق نژادپرستانه، جنگ خود را با زبان تورکی و هویت و موجودیت زبانی و فرهنگی میلیونها انسان زنده ایرانی، نمایان تر می کند و با مکر نژادپرستانه و سوء نیت کامل و عیان، مقوله ضد بشری «نژادپرستی ژنتیک» را بر مقوله انساندوستانه حقوق مسلم بشری، یعنی حقوق برابر زبانی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی برای تمام ملل ایران را زیر پوشش گفتمانی که لعاب علم بر روی آن کشده شده است، زیر پا گدمال می کند: «این در حالی است که در بیشتر منابع جمعیتی و زبان شناسی، ایرانیان را به دو گروه تقسیم می کنند: یکی آنها که به

زبان فارسی یا سایر زبانهای وابسته به گروه زبانی هند و اروپایی مکالمه می کنند و تصوّر بر این است که از اعقاب اقوام آریایی هستند و دیگر آنهایی که به با زبانهایی غیر از گروه هند و اروپایی مکالمه می کنند. مانند گروه **Altaic** که زبانهایی مانند ترکی و آذری و ترکمن یا افشار را دربرمی گیرد و تصوّر می رود این گروه ها فاقد ریشه مشترک هند و اروپایی هستند؛ اما یافته های ژنتیکی این بررسی (بررسی اشرفیان مانقورت و نه هر بررسی بی غرض و علمی) همه دلالت بر این دارند که ساکنان فلات ایران در گذر تاریخ هرچند بسیار مورد هجوم و آسیب سایر اقوام قرار گرفته اند، نه تنها هویت فرهنگی و تاریخی خود را حفظ کرده اند بلکه محتوای ژنتیکی خود را که نشان از ریشه مشترک چندین هزار ساله آنان دارد را نیز مصون داشته اند!! اعتقاد بنده (اشرفیان) این است که عموم ما ایرانیان از اعقاب آریایی هایی هستیم که بیش از ده هزار سال قبل در این سرزمین می زیسته اند و بزرگترین تمدنهای انسانی را پایه گذاری کرده اند و تئوری مهاجرت اقوامی از اروپای شرقی به ایران، که به غلط و حتی عمداً توسط عدّه ای از دانشمندان اروپایی نام آریایی بر آنها نهاده شده، و جایگزینی اقوام بومی توسط آنان یک فرضیه غلط و نژادپرستانه وارداتی است!! در این جا دیگر تمام گوشه ها و زوایای تاریخ سناریویی که مجامع فراماسونری و یهودی انگلستان و صهیونیسم با همراهی و همفکری طیفی از نژادپرستان پارس داخل و خارج ایران توسط این مانقورت مادرکش (که پدر و مادر و جدّ و آبا و اصل و نسب تورک خودش را به اربابان استعمارگر انگلیسی و پارس خودش به قیمت مفت فروخته) نوشته شده و اجرا شده است مشخص می شود: تلویزیون بی بی سی خبر کشف مشعشع علمی (!) این مانقورت را البته با حذف قسمت آخر که هدف اصلی سناریو و انکار تعدّد ملّتها و زبانها و فرهنگهای ایران به نفع نژاد برتر پارس آریایی و حفظ هژمونی، سلطه و حاکمیت پانفارسها بر ایران است، با آب و تاب پخش می کند و سپس مانقورت به دانشگاه تهران فرستاده می شود تا در مصاحبه خودش ضربه نهایی را بر پیکر حقیقت بزند و تمام ملل ایران و زبانها و فرهنگهای

متعدد و درخشان ایران را که زبان و هویت جعلی پارسی انگل وار و زالو وار صد سال است از خون و گوشت آن (لغات، اصطلاحات، ضرب المثلها و داشته های فرهنگی درخشان ملت‌های غیر فارس ایران) تغذیه می کند و پا برجا می ماند، نفی کند. گاهی از این که دانشگاه‌هایی مثل منچستر انگلستان همانند یانکیهای دانشگاه شیکاگوی امریکا، که برای ساختن تاریخ و هویت جعلی آریایی برای ملت‌های نگون بخت ایران، با حقارت و شیادی هر چه تمام در محلی به نام «کعبه زرتشت» در نقش رستم برای چسباندن نام جعلی «ایران» و دادن هویت ایرانی به ساسانیان، کتیبه جعل کردند، بخاطر «یک بشکه نفت ارزان» (به خاطر یک مشت دلار!)، با چه رذالت و حقارتی از حربه علم و اسامی دهان پرکن بهره می برند. به نظر نگارنده خودفروشی بهتر از این رذالت و بی آبرویی دانشگاه منچستر است. این رذالت و این ذلت و این خود را به نفهمی زدن و ملت‌های ایران را احمق پنداشتن تا کی ادامه خواهد داشت؟

جواب مازیار اشرفیان این نوکر حقیر را پروفیسور علیرضا اصغرزاده به خوبی داده است: «اشرفیان می گوید که یکی از حوزه های تحقیقشان در واقع تحقیق در مورد شناسایی چند و چون نژاد آریایی است که می خواهند از طریق این تحقیق‌های ژنتیک و بیولوژیک به دست آورند. این مسئله خیلی مهمی است، زیرا اولاً به لحاظ بیولوژیک و ژنتیک مشخص کردن گروه نژادی انسانی (پس از هزاران سال آمیزش انسانها با هم و اختلاط ژنها و تغییر DNA) خیلی مشکل است، ثانیاً مقولاتی مانند نژاد، ملت، ملیت، زبان، هویت ملی، هویت جمعی، هویت فرهنگی، هویت اتنیکی و... اینها اساساً مقولاتی شناختی (مربوط به علوم انسانی و جامعه شناسی و مطالعات فرهنگی و علم سیاست) هستند (نه بیولوژیک و مربوط به علم زیست شناسی)!!... آقای دکتر مازیار اشرفیان می نویسد: « ما نباید از اقوام مختلف در فلات ایران صحبت کنیم» این نشان دهنده بی سوادگی محض و مطلق یک دانشمند ایرانی است. امروزه اگر شما از یک محصل دبیرستانی در کشورهای اروپایی و آمریکایی بپرسید که تعریف نژاد چیست؟ یا بپرسید تعریف قوم و اقوام چیست؟ خواهید دید که به درستی تشخیص می دهد و اینها را در کاتاگوریهای (مقولات) هویتی و مقولاتی جامعه شناسانه قرار می دهد که با علوم انسانی و علوم اجتماعی در ارتباطند و هیچ

وقت اینها را به ژن و ساختار ژنتیکی و این قبیل چیزها ربط نمی دهد. اما آقای دکتر مازیار اشرفیان می گوید: باید کلمه اقوام را کنار گذاشت!! (دیگر چه می ماند؟ لابد پارس می ماند و حوضش!) ما در ایران با اجتماعاتی از این طیف (نژادپرستِ خطرناک) روبه رو هستیم و همچنین افرادی مثل آقای اشرفیان که می خواهند چند و چون نژاد (جعلی و از بیخ و بن دروغ و استعماری) آریایی و ریشه آن و ... را پیدا کنند. تمام دنیا اکنون به این نتیجه رسیده است که نژاد آریایی از بدو ورودش به حوزه ادبیات (و تاریخ) یک چیز نژادپرستانه و ایدئولوژیک بوده است. آقای اشرفیان می خواهد از طریق تحقیقات ژنتیکی یک وجهه علمی به این دیسکورس نژادپرستانه ببخشد. این مسئله خیلی مهمی است که ما (ملل تحت ستم غیر فارس ایران) هوشیار باشیم که دانشگاهها و در واقع مسئولان این مملکت چگونه سرمایه گذاری می کنند تا ایده های ورشکسته نژادپرستی را که در جوامع غربی حداقل ۶۰ سال است در حال عقب نشینی هستند و اصلاً بی آبرو شده اند، در مملکت و جامعه ای به نام ایران دوباره زنده کنند» (تحلیل راسیسم از منظر جامعه شناسی و علوم انسانی).

جواب دیگر این که جناب مازیار اشرفیان بناب و حامیان استعمارگر او که با هفت هزار سال عقب بردن تاریخ آریاها در ایران می خواهید تاریخ سازی و هویت تراشی کنید بر چه اساسی محتوای ژنتیکی آزمایش شده را بومیان حقیقی ایران یا پروتوتورکها نمی شمارید و آریایی می شمارید؟ سؤال مهم تر این است که چرا تعدد نژادی، قومی و ملی را در کشور کثیرالمله ایران به رسمیت نمی شناسید و با این عقاید نژادپرستانه در پوشش علم و آزمایش می خواهید حقیقت مسلمی را که هر دانش آموز غربی در مدارس اروپا و آمریکا آن را می داند، به خورد دانشجویان بدبخت ما بدهید و حقیقت مظلوم را قربانی چند بشکه نفت ارزان و چند جسد مومیایی، چند قطعه عتیقه و چند تن طلا و مس و... کنید؟

فصل سوم

دلایل تاریخی و زبانشناختی تورکی بودن ایران

به نظر می‌رسد بهترین و قاطع‌ترین دلیل برای اتیمولوژی «ایران = آرَن» و تورکی بودن کلمهٔ ایران که هم شاهنامه و منابع فارسی آن را تأیید می‌کنند و هم منابع تورکی باستانی، این است که «آر» در معنی دلاور، جنگجوی بی‌باک، آزاده و جوانمرد، در بخش آغازین اسم پهلوانان، پیشوایان، شاهان باستانی تورک به نشانهٔ احترام می‌آمده است (ر.ک. تاریخ دیرین ترکان ایران، ص ۱۲۲). همان‌گونه که دیدیم، فردوسی توسی ایران را در معنی دلیران و آزادگان و جوانمردان آورده است. و در زبان فارسی چه زبان موهوم ایرانی (آریایی) باستان، پارسی باستان، چه زبان پهلوی، چه زبان فارسی میانه و چه زبان زندهٔ دری امروزی (زبان رسمی ایران و تاجیکستان)، در هیچ‌کدامشان اثری از «ایر» در معنی «دلیر و آزاده و جوانمرد و پهلوان» نیست. این در حالی است که در میان اقوام تورک از قدیم الایام تا دوران بعد از اسلام تکواژ ار را قبل از اسم پهلوانان، خانها و بزرگان تورک می‌بینیم و چنین ویژگی را مطلقاً در میان اسامی به اصطلاح پارسی و آریایی نمی‌بینیم. همین نشان می‌دهد که ایران (آرن) هرگز نمی‌تواند واژه‌ای پارسی یا آریایی و مربوط به زبانهای تحلیلی باشد. برای مثال از میان آرهای مشهور، مشهورترین آنها، یعنی «آلپ ار تونقا» یا همان «افراسیاب» است (برای تونقا آلپ ار یا آلپ ار تونقا ر.ک. دیوان لغات الترک، ص ۱۰۱ و ص ۵۹۱). «ار» در ترکیب نام این بزرگترین و دلاورترین و باشکوه‌ترین خاقان تورک در دنیای قدیم، به همان معنی «دلاور» که فردوسی و دری‌زبانان نیز دقیقاً همان را به کار برده‌اند، آمده است. این اتیمولوژی از محمود کاشغری، یک عالم ریشه‌شناس تورک است که مسلط به زبان مادری اش، تورکی، و نیز مسلط به زبان عربی است و هیچ شبهه‌ای بر آن نمی‌توان وارد ساخت. پس تونقا آلپ ار یا آلپ ار تونقا یکی از آرهای آرَن یا ایران بوده است و «ار»های دیگری نیز در دوران کهن پروتورک وجود داشته‌اند.

پروفسور محمدتقی زهتابی تعدادی از اقوام و قهرمانان بزرگ پروتورک را که پیشواژه «ار» را در ترکیب اسم خود دارند، علاوه بر آلپ ار تونقا، آورده است: اورارتو (اور+ ار + تو/تی) (تاریخ دیرین ترکان ایران، ص ۱۰۶)، «ایرانزو» (ار + یانزو یا یانزی: پادشاه بزرگ اورارتویی درگذشته به سال ۷۱۷ ق.م.) (همان: صص ۱۲۱-۱۲۲)، تمدن باستانی «ارتته» در آذربایجان (همان، ص ۱۵)، (با این توضیح: ارتته: (ار + دده) که در نام اردبیل (ار + دده + بیل / بئل: سرزمین کوهستانی پدر دلاور) باقی مانده است)، آریزانت (نام یکی از قبایل تورک مادی): (ار+ ایزانت) (همان: ۱۷۹)، هارپاک (ار + پک/ بک) (فرمانده سپاه ماد که به آستیاک ماد و ملت تورک خودش خیانت کرد و به کوروش پارس پیوست) (همان، ص ۱۸۱)، آلپ ارسلان (ار+ سالان/ سلان) (همان، ص ۱۲۲) با این توضیح که ارسلان یا ارسلان (اسلان) در تورکی اسم و به معنی «شیر» است اما از دیدگاه اتیمولوژی (ار + سالان) به عنوان «صفت» برای انسانهای دلاور و جنگاور نیز کاربرد دارد: «ارسلان»: قهرمانی که دلاوران را می اندازد (از اسب می اندازد و می کشد). و نیز همین پیشواژه را در اسم طوایف قدیم تورک به صورت پس واژه (جزء پسین) می بینیم. مثل سوبار / سابیر / سوبیر / سیبیر (که نام سیبری از این قوم باقی مانده است)، خزر، ساویر، آوار، مجار، بلغار و غیره.

در دوران بعد از اسلام و در دوران حاکمیت ترکان غزنوی، سلجوقی و خوارزمشاهی و دیگر سلاله ها مانند عثمانیها و امثالهم نیز ما واژه «ار» را به صورت جزء پیشین در نامهای بعضی از مردان می بینیم به عنوان مثال در میان رجال دوره غزنوی: «... و دیگر در آخر وزارت مودود در باب ارتگین که خواهر او را داشت، سخنی چند گفت تا این ترک از وی بیازرد» (تاریخ بیهقی، ج ۲، ص ۵۱۲). «و ارتگین حاجب سرای را خلعتی فرمود فاخر...» (همان، ج ۳، ص ۹۳۴). «واژه ار در اوایل بعضی از اسامی رجال ترک مستعمل است و در آنها معنی فتوت و شجاعت مقصود است. چنان که «ارطغرل» در عمود سلسله سلاطین عثمانی و نام یکی از پسران یلدرم بایزید، «ارتاش» بوده است. «اردیوانه» از آل ذوالقدر، «ارتنا» از حکمرانان آناتولی» (ر.ک. روضات الجنان و جنات الجنان، ج ۱ ص ۶۰۷).

محقق و لغوی آذربایجانی، اسماعیل جعفرزاده در فرهنگ وزین تورکی آذربایجانی ارک که می توان آن را از لحاظ محتوا و غنا یک دائرة المعارف و چیزی شبیه لغت نامه دهخدا در زبان فارسی - البته نه به آن وسعت و عظمت - دانست، تعداد بیش از ۵۰۰ تا از نامهای تورکی که با تکواژ «ار» شروع شده اند برای نمونه در زیر مدخل «ار» آورده است که همین می تواند نظر ما را در ارن بودن و تورکی بودن کلمه ایران و معنای آن که سرزمین مردان و جنگجویان است، بیشتر اثبات کند؛ مثل ارباغاتور، ارلچچی، ارلچین، ارآلپ،... ارباخار، ارباکان، اربوغرا،... ارتای، ارتکین، ارتمیر،... ارچابا، ارچاپار، ارچاغان،... اردمیر، اردوروش، اردوغان،... ارسورن، ارغول، ارقاپار و... (ر.ک. ارک، آذربایجان تورکجه سی سؤزلوگو ۲ جلدی، ج ۱، صص ۲۲۳-۲۲۴).

حال این سؤال پیش می آید که، چرا محمود کاشغری، این عالم بزرگ جهان تورک، کلمه «آرن» را «جمع خلاف قاعده و شاذ» می داند. پاسخ به این سؤال را باید در تمایز وابستگی دو گروه بزرگ تورکان (از دیدگاه زمانی) بر اساس دو نظریه مطرح جست. گروه اول طبق نظریه اورال - آلتای تورکان ساکن شرق آسیا هستند که دانشمندان منشأ آنان را به منطقه میان کوههای اورال در روسیه کنونی تا آلتای در مرز بین قزاقستان و مغولستان (ر.ک. ترکان در گذر تاریخ، ص ۱۱)، نسبت می دهند. بر اساس این نظریه تورکان، مانند اقوام غیر تورک وحشی آریایی، مهاجر به ایران کنونی و خاورمیانه و آسیای غربی بوده اند و در پشت اسبانشان به این مناطق آمدند. اما با کشف دهها بنای باستانی، زیگوراتها، گورکانهها و هزاران سنگ گور کنده و تراشیده شده ترکان باستان (دش بابا یا داش آتا/ داش دده، داش ننه، بنکو داشی، داش قوچ، بالبال و...) در پهنه ای وسیع از آسیای غربی، ترکیه، ایران، آذربایجان تا آسیای میانه، آن سوی خزر، قزاقستان، اوزبکستان، قرقیزستان، ترکمنستان و ترکستان شرقی اشغالی در چین، این نظریه امروزه خریداری ندارد و در میان محافل علمی منصف اعتباری ندارد. هونها، هفتالها، امپراتوری گوک تورک و اوغورها - که تورکی محمود کاشغری منتسب به این گروه اخیر است، از گروه اورال - آلتایی هستند.

بر طبق نظریه دیگر که به نظریه پروتورک Pre-Turk یا پروتوتورک Proto-Turk (پیش - ترکان یا ترکان اولیه / ترکان باستان) معروف است و امروزه در میان محققان تورکولوژی در همه

دانشگاههای معتبر دنیا پذیرفته شده و بحث می شود، ترکان نه تنها مهاجر و وحشی نبوده اند، بلکه از ساکنان اصلی، بومی و اولیّه پهنه وسیعی از آسیای شرقی، آسیای مرکزی، آسیای غربی، روسیه امروزی تا شرق اروپا و خاورمیانه بوده اند. از میان شناخته ترین آنها که در آسیای غربی و خاورمیانه می زیسته اند و نیاکان آذربایجانیها، تورکان تورکیه و دیگر تورکان محسوب می شوند می توان از سومرها، ایلامیان، اورارتوها، مانها، میتانیها (مات/ ماد +ان) یا هوریها، ساقاها (سکاها)، لولوبیها، قوتها (کوتیها)، کاسیها، هیتیها، هونها و... نام برد که همگی التصاقی زبان بوده و ریشه بسیاری از اسامی جغرافیایی اصیل در سراسر ایران (و نه فقط در آذربایجان) - نه آنهایی که گروه شوونیست رضاخان قلدر به زور پارسی شان یا به پارسی نزدیکشان کرد- مثل اورمو (اورمیه، رضائیه)، به همین تمدنها و گروههای زبانی اصیل و باستانی برمی گردد.

به نظر می رسد، ریشه «آرن» (ار + ن) یا ایرن/ ایران نیز، به همین دوره باستانی برمی گردد و هرچند محمود کاشغری دیوان لغات التّرك را بر پایه لهجه ها و گویشهای تورکی رایج در آن اوان، در پهنه ای بسیار وسیع از دریای روم (دریای سیاه) گرفته تا چین نوشته است (ر.ک. دیوان لغات التّرك، ص ۵۰۳)، اما باید توجه داشت که پس از سپری شدن قرنهای از تمدنهای کهن پروتورک، محمود کاشغری معنی اصلی «ان» (صاحب، والامقام و...) که در ابتدای فصل اول همین کتاب و در بخش «متون پروتوتورک سومری» بررسی کردیم، نداند و برای همین او، که به لوحه های سومری دسترسی نداشته و از زبانهای کهن پروتوتورک خبری نداشته است و معنی اصلی «ان» را نمی دانسته است، «تکواژ جمع شاذ و نادر» معنی کند. اگرچه چنان که دیدیم کلمه آرن در دیوان لغات التّرك، بارها و بارها در اشعار کهن، ضرب المثلها و اقوال معروف تورکی قدیم (آتالار سؤزو)، به صورت مفرد نیز استفاده شده است. با این وصف باید بدانیم که «ان» در «ارن» و «ایران» نشانه جمع نیست هرچند تورکی پژوهان معاصر ایران، این نشانه «ان» an را به عنوان تکواژ جمع نیز اثبات کرده اند (ر.ک. تاریخ دیرین ترکان ایران، ص ۱۷۷، اتیمولوژی هگمتانه: هاگ / هال + مات / ماد + ان: وطن و سرزمین و شهر مادها).

بررسی تحلیلی چگونگی دزدیده شدن نام تورکی ایران توسط پارسها

توضیحات بالا نشان می دهد که «ایران» یا «آرن» ترکان پروتورک بوده اند که از زمانی دیرین که تا ۱۲۰۰۰ هزار سال پیش نیز تخمین زده اند، در منطقه کنونی ایران زندگی می کرده اند. نبرد بین آرن / ایران (دلاوران آزاده، و جوانمرد و پهلوان) با توران (دوران: از ریشه تورماق / دورماق: ترکهای ایستاده، ساکن شده، متمدن و یکجانشین، مقاوم ر.ک. تاریخ دیرین ترکان ایران، ص ۲۲۴: اتیمولوژی عادلہ آیدین درباره تورک / توروق / دوروق و توران / دوران)، از داستانهای جذاب دنیای قدیم در میان قبایل پروتورک بوده است که چنان که معلوم می شود، پارسها، هخامنشیان، و پس از آنها به ویژه ساسانیان، پس از به چنگ آوردن این داستانهای حماسی و اصیل، برای هویت سازی و هویت تراشی و تاریخ تراشی جعلی، نام آن تورکهای باستان و قهرمانانیشان را و وطن آنها را تغییر داده و به نام قوم پارس مصادره کرده اند. ریشه این تحریف و تقلیب را باید در «خوتای نامگ ها» (خداینامه ها)ی دوره ساسانی جست. همان گونه که دکتر ذبیح الله صفا این نماینده قهار و «تورک ستیز»، شوونیسیم پارس، که بحق نماینده «نوشعوبی گری» در تاریخ نویسی معاصر ایران و منطقه است، نوشته است که خوتای نامگ ها از مآخذ اصلی فردوسی و دیگر شاهنامه نویسان و شاهنامه سرایان شعوبی بوده است که بعد از اسلام شعوبیان با دقت و ممارستی شگفت انگیز و حیرت آور، این تاریخ سراسر جعل و فریب را به نام «سیر الملوک» یا «شاهنامه» به تعداد زیاد، طوری که به همگان بباوراند که حقیقت است، در طی چهار قرن، نسخه نویسی و تکثیر می کرده اند. او درباره خوتای نامک یا خداینامه می نویسد: «مهم ترین اثر تاریخی و داستانی عهد ساسانی، و کتابی که مطالب آن لاشک، در قسمت اعظم از تواریخ مهم اسلامی متعلق بسده های سوم و چهارم مستقیماً و در تواریخ قرون بعد، مع الواسطه نقل شده خداینامه است» (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۸).

دکتر صفا، در جای دیگر از کتابش از ابن مقفع، و دیگر شعوبیان پرکار و ضدعرب و ضد تورک، نام می برد که در ترجمه خوتای نامگ های ساسانی به عربی و پس از آن به پارسی چنان زحمت و ممارستی می کشیدند که یکی از آنها به نام «بهرام بن مردانشاه، موبد شهر شاپور از بلاد فارس»،

می نویسد: «من بیست و اند نسخه از کتاب معروف بخداینامه را گرد آوردم تا مگر از آنها تواریخ ملوک ایران را از روزگار گیومرث، نخستین بشر، تا آخر روزگار عجم و انتقال پادشاهی بعرب، اصلاح کنم!!» (همان، ص ۶۸). (دقت کنید که صفا نیز مثل همه مورخان و مترجمان سده اخیر، به جای «فارس»، به تحریف، «ایران» نوشته است تا توهم «این همانی ایران با پارس» ایجاد کند، و این رسم شوم نمایندگان شوونیسم پارس بعد از رضاخان نژادپرست پانفارس است).

باید بدانیم که «تحریف تاریخ» ویژگی اصلی استعمارگران اروپایی و پان ایرانیستهای مقلد آنها در ۳۰۰ سال اخیر بوده است. برای نمونه ای از دهها تحریف، همان گونه که محقق منصف پارسی، مهرداد بهار در آثار خود می نویسد «اسطوره سیاوش» و «سوغ سیاوش» و «درخت سیاوشان» و غیره در شاهنامه، که به طور ماهرانه ای توسط موبدان زردشتی و شعوبیه تحریف شده و برای مقاصد نژادپرستانه ضد تورک Anti Turk و در جهت قاتل و ناجوانمرد و بی رحم نشان دادن افراسیاب یا آلپ ار تونقا، این جوانمردترین خاقان تورکان کهن، از آن بهره برداری سیاسی - آیینی شده است، درحالی که اسطوره سیاوش، به قول مهرداد بهار به هیچ عنوان «نمی تواند نمودار و پهلوانان و شاهان ایران (آریاییان) و یا حتی مظهر پهلوان پدرسالاری هند و اروپایی باشد و در عوض، او معرف پهلوان - خدایی در جامعه کهن مادرسالار^{۴۶} است» به بیان بهتر داستان سیاوش، تحریف شده اسطوره بسیار کهن تر پروتوتورک سومری، یعنی «دُموزی» Dumuzi، «ایزد گیاهی شهید شونده» است که بسیار کهن تر از آریاییان، در تمام آسیای غربی مدیترانه شرقی که بالکان، آسیای صغیر، و تمام غرب آسیا، را دربرمی گیرد، اعتقاد به این خدا و ایزد بانوی آب و زمین رواج داشته است، که در اعتقاد بومیان ایران (پورتورکهای ساکن و تمدن مثل سومرها، ایلامیان، اورارتوها، ماناها، میتانیها (مات/ ماد +ان) یا هوریها، ساقاها (سکاها)، لولوبیها، قوتها (کوتیها)، کاسیها، هیتیها، هونها و ...) که تمدن و فرهنگ آنها عموماً بر مبنای الگوی کشاورزی بوده، این خدای شهیدشونده هر سال می مرد و بازمی گشت و زایش این خدا در زمستان (شب یلدا)، مخفی شدن او تا چهل روز و بازگشت این خدا را در نوروز، عید می گرفتند و در شهادت این ایزد شهید شونده عزاداری می کرده اند. مرگ او مرگ جهان گیاهی (در خزان) و حیات مجدد

او حیات مجدد همان جهان بود. سپس در پی عزاداریهایی که برای این ایزد شهید شونده، مظهر برکت، مظهر زندگی و مرگ جهان نباتی، انجام می گرفت (این اشکهای ریخته شده نماد باران و نوعی جادوی باران آوری و آب بود)، ایزد شهید شده، که شهید شدنش برکت را به زمینهای کشاورزی و محصولات می آورد، از نو زنده می شد و با همسر زیبای خود (اینین /Innin/ ایننا Inanna یا همان آنون یا همان آنای امروزی در زبان تورکی، همان آناهیتا : آنا یا مادر قوم پروتورک هیتی) که ایزدبانوی آب و عشق و جنگ بود، زندگی از سر می گرفت تا سالی دیگر. بر روی زمین، هر ساله میان شاه، در نقش ایزد دموزی، و کاهنهٔ معبد بزرگ سومریان، در نقش ایزدبانوی آنون، در روز بازگشت دموزی، که در ایام نوروز بود (ریشهٔ عید نوروز یا یئی گون یا ارگنه گون) ، ازدواجی مقدس در معبد انجام می پذیرفت و در قلمرو سومریان با پیروی از شاه، که مقدس شمرده می شد، و اعمالی آیینی با اعتباری کیهانی انجام می داد، مراسم جشن ازدواج نمادین و عیاشی مقدس (Orgy) ، میان مردم به عمل می آمد(ر.ک. از اسطوره تا تاریخ، صص ۴۶۸ و ۱۶۹-۱۷۱ و ۲۷۰).

همان گونه که گفتیم، ریشهٔ تحریف را باید در دوران ساسانی جست. جعل تاریخ محصول حاکمیت هخامنشیان و ساسانیهای تحلیلی زبان است، که به دروغ و با نژادتراشی استعماری، به نام قوم آریایی تبلیغ شده اند. هخامنشیان و بخصوص ساسانیان و از میان آنها اردشیر بابکان، بنیانگذار سلسله ساسانی عامل تحریف نام ایران و مصادره آن به نفع پارسها بوده است. در این زمینه دکتر محمبدتقی زهتابی چنین نوشته است: « اردشیر بابکان، به قصد ستردن آثار سلسله های ترک از صفحات تاریخ ایران، و زدودن یاد آنها از اذهان، همه اسناد تاریخی (از قبیل سنگ نبشته ها، سکه ها، طومارها و غیره) را تا زمان خودش از بین برد و بوسیلهٔ تنسر، موبد موبدان، افسانه های ملی قوم فارس (خوتای نامگ ها) را جایگزین تاریخ حقیقی ایران ساخت. بعد از اردشیر نیز دیگر شاهان ساسانی، و موبدان زردشتی (از قبیل کرتیر، نماینده سنگدل روحانیت سیاسی، قاتل بی رحم هزاران غیر زردشتی در زمان شاپور)، با تداوم راهی که اردشیر و تنسر پیشاهنگ آن بودند، تاریخ ایران باستان، همان طور تاریخ برآمدن سلسلهٔ ساسانی را بصورت

داستانهایی موهوم و بی معنا در آوردند و این اقدام آنها حتی مورخان واقع بین دوران اسلامی را نیز دچار اشتباه ساخته و مانع پی بردن آنان به حقایق تاریخ ایران باستان شده است» (تاریخ دیرین ترکان ایران، ص ۱۴).

نکته ای که دکتر محمدتقی زهتابی به درستی آن را گوشزد کرده است، بسیار دقیق و ظریف و حیاتی است. تقلب موبدان ساسانی در جعل تاریخ حقیقی ایران، و رندی شعوبیه در ثبت و ضبط دقیق این تاریخ دروغین و انتشار بی وقفه آن در طول سده های آغازین دوره اسلامی، که دکتر عبدالحسین زرین کوب، با بی انصافی کامل و به عمد، به آن نام «دو قرن سکوت» داده است (کدام سکوت، کدام سکون؟!)، بین محققان و صاحب نظران مسلمان بعد از اسلام، چنان عمیق و گسترده بوده است، که مورخان غیرشعوبی یا «کتر شعوبی» دوره اسلامی چون ابوجعفر محمد بن جریر طبری (م. ۳۱۰ هـ.ق.) صاحب «تاریخ الرسل و الملوک» یا همان «تاریخ طبری»، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی (م. ۳۴۶ هـ.ق.)، صاحب «مروج الذهب و معاون الجوهر» و نیز «التنبیه و الاشراف»، ابوعلی مسکویه رازی، ابن مسکویه (م. ۴۲۱ هـ.ق.) صاحب «تجارب الامم و تعاقب الهمم»، ابوحنیفه احمد بن داود دینوری (م. ۲۹۰ هـ.ق.) صاحب «اخبار الطوال»، ابومنصور عبدالملک بن محمد ثعالبی (م. ۴۲۹ هـ.ق.) صاحب «غرر اخبار ملوک الفرس»، مطهر بن طاهر مقدسی صاحب «البدأ و التاریخ» (۳۵۵ هـ.ق.)، حمزه ابن الحسن اصفهانی (م. ۳۶۰ هـ.ق.) صاحب «سنی ملوک الارض» ابومحمد عبدالله بن مسلم ابن قتیبه (م. ۲۷۶ هـ.ق.) صاحب «عیون الاخبار» و باکمال تأسف ابویحان محمد بن احمد بیرونی، دانشمند بزرگ تورک (م. ۴۴۰ هـ.ق.)، صاحب «آثار الباقیه عن القرون الخالیه» را دچار اشتباه و گرفتار مکر و حیلۀ شعوبیان پرکار جاعلی چون «عبدالله بن مقفع، محمد بن الجهم البرمکی، زادویه بن شاهویه اصفهانی، محمد بن بهرام بن مطیار الاصفهانی، هشام بن قاسم الاصفهانی، موسی بن عیسی الکسروی، بهرام بن مردانشاه موبد شهر شاپور از بلاد فارس، اسحق بن یزید (شعوبی یهودی) (!)، عمر بن الفرخان، بهرام بن الهروی المجوسی، بهرام بن مهران الاصفهانی و ابوعلی محمد بن احمد بلخی، ابن الندیم، ابراهیم بن ممشاد (شاعر دربار یعقوب لیث صفاری) و بسیاری دیگر و کتابهای موسوم به «سیر ملوک الفرس،

سیر الملوک، سیر ملوک، تاریخ ملوک الفرس و سیره الفرس» یا همان «خوتای نامگ» کرد. بدین ترتیب تاریخ سرتا پا جعل و خیال و اوهام نژادپرستانه خوتای نامگ (شاهنامه) را به جای تاریخ حقیقی ایران و ملت‌های ایران، در کتاب‌های معتبر خود آوردند و سبب رواج و شیوع دروغ‌نامه‌های تاریخی شدند (برای جزئیات ر.ک. حماسه سرایی در ایران، صص ۵۸-۷۳).

پیداست که مترجمان پرکار خوتای نامگها از اولین سال‌های بعد از فتح ایران مشغول ترجمه متون پهلوی ساسانی و آفریدن سیرالملوکها و شاهنامه هایشان بوده اند. بارون روزن، یکی از غربیان استعمارگر، جزئیات کار این مترجمان پرکار مورچه سان را در نوشته هایش آورده است که چگونه برخی از آنها، حتی به اصل پهلوی آثار پیش از اسلام نیز وفادار نمانده و افزودن دروغ‌های بیشتری بر این تاریخ اساساً دروغین پرداخته اند (ر.ک. همان، صص ۶۹-۷۰).

برای پی بردن به نحوه و جزئیات گردآوری و پردازش دروغ‌های تاریخی نمونه ای ذکر می کنیم. ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه در شرح داستان کیومرث می نویسد: «ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر (یکی از شعوبیان شاهنامه سرا) داستان خلق انسان را، در شاهنامه خود، بصورتی غیر از آنچه ما (ابوریحان بیرونی) گفته ایم، نقل کرده و گفتار خود را، بقول خویش، از روی سیرالملوک عبدالله بن المقفع و سیرالملوک محمد بن الجهم برمکی و هشام بن القاسم و بهرام بن مردانشاه، موبد شهر شاپور، و بهرام بن مهران الاصفهانی، تصحیح نموده و آنگاه آنرا با آنچه بهرام الهروی المجوسی آورده، مقابله کرده است» (ر.ک. همان، ص ۶۸ به نقل از آثار الباقیه، چاپ لایپزیک، ص ۹۹).

ملاحظه می شود که فردوسی اولین کسی نیست که به این سرقت، به این نسخ معنی و انتقال آن ، به این مسخ و اغاره (غارت) پرداخته است، بلکه همان گونه که بارها تأکید می کنیم، شاهنامه محصول یک جریان فرهنگی قدرتمند، مخفی و زیرزمینی، یعنی «شعوبیه» است^{۴۷}. سردمداران این جنبش فرهنگی و مخفی از نخستین روزهای شکست یزدگرد سوم ساسانی از سپاه اعراب مسلمان به مدت سه و نیم قرن مستمراً و به طور مداوم و خستگی ناپذیر فعالیت می کنند تا قدرت سیاسی را از اعراب و ترکان گرفته و به قوم خودشان بازگردانند. در این راه به تاریخ و به

ساسانیان و به افلتهای دینی معترض و مخالف با عباسیان و تورکان سنی مذهب غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی، یعنی شیعیان (اسماعیلیه و دیگر فرق شیعه) متوسل می شوند. از نظر تاریخی، هیچ گونه قرابت از دیدگاه اصل و نسب بین این دری زبانان تاجیک و ساسانیان پهلوی زبان نیست بلکه اینان با منسوب کردن سلاله خودشان به پادشاهان ساسانی در پی ایجاد یک جو روانی و تمهید مقدمات برای قدرت و حکومت هستند که در دوره سامانیان موفق می شوند و کوچکترین برگ پوسیده تاریخ نسخ شده و جعلی زردشتیان ساسانی را نیز مثل مردمک چشم محافظت کرده، به جانشینان خود منتقل می کنند تا این که بر پایه سنت خوتای نامگ نویسی ساسانی، شعوبیانی از شهرهای تاجیک نشین بلخ، توس (و تاجیکانی از شهر مرو) مأمور به شاهنامه سرایی و شاهنامه نویسی می شوند و در طی ۶۵ یا ۷۰ سال از حدود سال ۳۰۰ هـ.ق. تا ۳۶۵ یا ۳۷۰ هـ.ق. که فردوسی شاهنامه اش را شروع می کند، شاهنامه های چندی از قبیل شاهنامه نثر ابوالمؤید بلخی معروف به شاهنامه مؤیدی (کتاب گرشاسپ یا اخبار گرشاسپ)، شاهنامه نثر ابوعلی محمد بن احمد بلخی (شاهنامه ابوعلی بلخی)، شاهنامه نثر ابومنصوری ابومصور محمد بن عبدالرزاق توسی، شاهنامه مسعودی مروزی (اولین شاهنامه منظوم)، گشتاسپنامه دقیقی توسی، و امثالهم سروده و نوشته می شوند. گویی در این میان شاهنامه نثر ابومنصوری نوشته ابومصور محمد بن عبدالله المعمری توسی وزیر ابومصور بن عبدالرزاق توسی حاکم توس که در سال ۳۴۶ هـ.ق. به اتمام رسیده و برای نوشتن آن از تمامی شاهنامه های نظم و نثر پیشین و از همه منابع و امکانات تمامی شعوبیان استفاده گردیده است، از همه بیشتر مقبول طبع شعوبیان صاحب نظر می شود و برای تثبیت و ابدی شدن این جعلیات شعوبی از شاعرانی مثل دقیقی و فردوسی دعوت می کنند. برای همین دستهای حاکمان سامانی را نیز در کار می بینیم. البته شاهان سامانی به دلیل سنی و متعصب بودن از تهمت شعوبی بودن به دورند اما شعوبیان همزبانان از فرصت بهره برده و به این دربار نفوذ کردند تا این که دربار سامانیان مکانی مناسب برای جمع شدن شعوبیانی چون، ابوعلی محمد بن محمد بلعمی (م. ۳۵۲ هـ.ق.) صاحب «تاریخ بلعمی»، وزیر عبدالملک بن نوح سامانی (سلطنت ۳۴۳-۳۵۰ هـ.ق.) و منصور بن نوح

سامانی (سلطنت ۳۵۰-۳۶۶هـ.ق.) است که در کتابش، به اصل تاریخ محمد بن جریر طبری، هرگز وفادار نمانده و با حذف قسمتهایی از تاریخ طبری، دروغهایی دیگر راجع به تاریخ جعلی ایران که از منابع زردشتی ساسانی به دست آورده بود، به تاریخش می افزاید (ر.ک. تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۱۴۴). از سوی دیگر، دقیقی توسی به امر نوح بن منصور شاه سامانی (سلطنت از ۳۶۵ تا ۳۸۷ هـ.ق.) به نظم شاهنامه ابومنصوری می پردازد (تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۱۰۹) و چون دقیقی در ابتدای کار پس از سرودن حدود ۱۰۰۰ بیت به دست غلامش کشته می شود این کار تحریف مقدس تاریخ و دین، به فردوسی سپرده می شود که از قرار معلوم، سرانجام این کار زیرزمینی یا بهتر بگوییم این پروژه شگفت انگیز سیرد و پنجاه ساله، به دست همین فردوسی توسی، به ثمر می نشیند. پس از فردوسی نیز نماینده برجسته شعوبیه، اسدی توسی (م. ۴۶۵هـ.ق.)، را داریم که البته زیرکتر از فردوسی بود، اما گرشاسپنامه او در مقابل درخشش شاهنامه فردوسی فروغ می بازد و کم کم فراموش می شود.^{۴۸} اما این که اسدی توسی مأمور می شود که در قرن پنجم به آذربایجان ما بیاید و زبان دری را که در مشرق ایران کنونی زبان شعر بود، با سرودن شعر و نوشتن کتاب در مغرب ایران کنونی نیز، تبلیغ کند، نکته بسیار مهمی است. علاوه بر گرشاسپنامه، که در دروغ پردازی و نشر اکاذیب و افسانه های نژادی پارسی، دست کمی از شاهنامه ندارد، او کتاب «لغت فرس» را که کهن ترین لغتنامه دری پس از اسلام به شمار می رود، برای رواج فارسی در آذربایجان می نویسد که برای فهم اشعار زبان دری، که برای مردم تورک آذربایجان در قرن پنجم مهجور و غریب بود، این کار بسیار زیرکانه به نظر می رسد. البته استقبال ابودلف شیبانی، پادشاه نخجوان، که اسدی او را «شه ارمن» (شاه ارمنستان؟!) و «مه تازیان» (بزرگ عربها؟!) می خواند و گرشاسپنامه را بنام همین شاه نظم می کند، (ر.ک. تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۲۳۱)، از این کتاب سرتاپا تحریف و جعل سبب به راه افتادن موجی ادبی و فرهنگی می شود که در قرن بعدی آثار شوم آن را در اشعار تورکان پارسی گوی، خاقانی شروانی و نظامی گنجوی می بینیم. آری مأموریت اسدی ایجاد گفتمان تورک ستیزانه در آذربایجان تورک

بود که با حيله و با راه يافتن به دربارها و اتحاف کتاب به نام شاهان منطقه آذربايجان به اين هدف شوم شعوبی خود می رسد.

بررسی قهرمان دزدی و مسخ قهرمانان تورک به دست موبدان ساسانی و شعوبیه نژادپرست

آلپ ارتونقا يا افراسياب؟ یکی از صدها تحریف

صحبت از بزرگترین و جوانمردترین خاقان تورک (خانِ خانهای قبایل تورک) در عصر باستان است. کسی که دشمنانش نیز نتوانسته اند عظمت و بلندای روح و جوانمردی او را انکار کنند. حتی فردوسی توسی، این نماینده قهار شعوبیه و نژادپرست‌ترین شاعر تمام ادوار جهان نیز، نتوانسته است، عظمت بی نظیر این تورک تاریخساز را انکار کند و به اذعان متخصصان زبان و ادبیات فارسی، بدون هیچ شک و تردیدی زیباترین و اغراق آمیزترین سخن در کل ادبیات فارسی، این بیت ابوالقاسم فردوسی در ستایش از عظمت و دلاوری این بزرگترین و جوانمردترین خاقان و قهرمان تورک است:

شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب!

(شاهنامه، ص ۵۴۶، جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب، ب۳۵۹)

بنا به نظر دکتر حسین محمدزاده صدیق (دوزگون) منظومه ای به نام این قهرمان بزرگ باستانی تورک در مصراعهای هفت هجایی (۳ + ۴) سروده شده است. البته زمانی که دکتر دوزگون برای ابداع این منظومه حدس زده است (قرن دوم هجری) اصلاً نمی تواند درست باشد (ر.ک. دیوان لغات التّرك، ص ۴۹)، چرا که با توجه به زمان کشته شدن این قهرمان بزرگ تورک، آن هم به نامردی و با زهر، به تاریخی بسیار پیش تر از قرن دوم هجری و در اصل به دوران پروتورک (قبل از هخامنشیان) برمی گردد. و چون این منظومه جزء کوچکی از منظومه ای طولانی تر است که می توان به آن نام جنگ ایران و توران «ارَن و توران دؤیوشو یا ارنلر و تورانلار دؤیوشو» داد. این منظومه همانند دده قورقود (که بی ارتباط به این منظومه مردمی تورکان نیز نمی تواند باشد)، حماسه طبیعی ملت‌های تورک کهن بوده است؛ به این معنی که مانند حماسه جعلی فردوسی

(شاهنامه) تقلیدی و ابداعی یک شاعر یا گروهی از شاعران (شعوبیان پس از اسلام) نیست که نوشته های حاضر و آماده موبدان زردشتی را به نثر دری درآوردند و سپس «مأمور شدند» آنها را در قبال گرفتن پول به نظم آورند، بلکه منظومه ای اصیل و مردمی است که از کهن ترین دوران مدنیت تورکان از دوران پروتورک (۱۲ هزار سال پیش) به صورت شفاهی و سینه به سینه و نسل به نسل از زبان شمنها، اوزانها، بخشی ها و عاشقها و «دده»های مقدس قبایل و دولتهای تورک مثل دده قورقود، و همراه با قوپوزها و سازهای آنها خوانده می شده است و دده قورقودی که ما اکنون در دست داریم، تنها قسمتی از آن مجموعه عظیم کهن است.

ما در این کتاب کوشیده ایم با اتیمولوژی کلمات ایران و توران به همین نقطه برسیم. این منظومه اصیل و مردمی تورکی، به احتمال زیاد در دوران ساسانی به صورت مکتوب موجود بوده است و با جنگها و کشمکشهایی که بین هونهای تورک و خاقانهای دیگر تورک با ساسانیان درگرفته و برخی از این جنگها با شکست هونها و دیگر تورکان و غارت داراییهایشان همراه بوده، به دست موبدان جنایتکار و دورغ پرداز ساسانی افتاده است. تاریخ این غارت میراث فرهنگی گرانبهای تورکان و جعل آن توسط پارسهای ساسانی، به جنگهای میان ساسانیان با هونها (اصیل ترین و قدرتمندترین تورکان روزگار کهن) و خاقانهای بزرگ تورک برمی گردد. بیاییم نگاهی گذرا به تاریخ جوانمردیهای خاقانهای تورک و نمک ناشناسیها و نامردها و خیانتهای پارسهای ساسانی بیندازیم با این تذکر که بهوش باشیم که ریشه های تورک ستیزی در خاکی که هم امروز به نام ایران می شناسیم، و دزدیده شدن متون اصیل تورکی و حماسه های درخشان تورکان و مسخ و تحریف آنها و وارونه نویسی و قهرمان دزدی و به نام خودکردن همه افتخارات تورکان آرَن و تۆرن، که شاهنامه فردوسی نمونه اعلای آن است، درست به همین دوران ساسانی برمی گردد. پس با دقت بخوانیم:

از شاهان ساسانی اردشیر دوم و بهرام پنجم (بهرام گور) و پسرش یزدگرد دوم با هونها جنگیدند. البته هونها با سیاست و درایت توانستند پادشاهان بعدی ساسانی را به نوعی دست نشانده و تابع خود سازند: آنها فیروز، برادر هرمز سوم را، که هر دو پسران یزدگرد دوم بودند، در جهت غلبه بر برادرش و تصاحب پادشاهی، یاری کردند و فیروز را به حکومت رساندند. اما فیروز مطابق مرام

پارسیها به هونها خیانت و نسبت به آنها نمک ناشناسی کرد و با حامیانش جنگید و در نبرد با هونها شکست خورد. و بار دیگر بختش را آزمود که این بار کشته شد. بلاش (بالاش تورکی!)، پسر فیروز به خوانخواهی از فیروز با هونها جنگید و آنها را شکست داد. قباد (قوباد تورکی!) پسر بلاش، ابتدا با هونها جنگید ولی در توطئه ای درباریان و موبدان، قباد را که به آیین مزدک عدالت طلب درآمده بود و از دین منحط و طبقاتی و نژادپرستانه زردشتی مرتد شده بود، گرفتند و زندانی کردند و برادرش، جاماسپ را به جای او بر تخت شاهی نشاندند. قباد به کمک همسرش از زندان گریخت و مثل فیروز، به هونها پناهنده شد. پادشاه جوانمرد هونها دختر خود را به او داد و سی هزار سرباز دلاور تورک را با او همراه کرد و جاماسپ از ترسش تاج شاهی را به قباد تسلیم کرد. (این حمایت از شاه ساسانی بسیار شبیه حمایت آلپ ارتونقا (افراسیاب) از سیاوش پسر کاووس در افسانه فردوسی است. با این تفاوت که در افسانه پارسی، مطابق معمول نمک ناشناسی کرده و به دورغ و ناجوانمردی که صفت ذاتی پارسیها است، قتل ناجوانمردانه ای را به آلپ ارتونقا جوانمردترین شاه تورک نسبت میدهند که هرگز با مرام جوانمردی تورکان پهلوان جور در نمی آید: قتل سیاوش! آن هم زمانی که داماد افراسیاب بود و منیژه (در اصل: قاز) همسر او بود و به تورکان پهلوان پناهنده شده و بی کس بود. آیا این حرف باورکردنی است؟ جنگ با تورکان و خیانت به آنها و نمک ناشناسی ساسانیان باز هم در تاریخ ثبت شده است: این بار هرمز چهارم، پسر انوشیروان و نوه قباد با خاقان تورک می جنگد. او بهرام چوبینه، سردار ناجوانمرد ساسانی را به جنگ خاقان می فرستد. بهرام پیروز می شود و خاقان کشته می شود و بهرام غنائم زیادی را به همراه می آورد. (که به احتمال زیاد تعدادی از آنها کتابهای تاریخ و حماسه های اصیل و مردمی کهن مکتوب تورکان با خط ایغوری بوده است). هرمز از بهرام هراسان می شود و قصد کشتن او را دارد. و بهرام هرمز را به قتل می رساند و پسرش خسرو پرویز را به جای او به تخت می نشاندند. خسرو با بهرام می جنگد و بهرام که مغلوب گردیده به خاقان تورک (که با او جنگیده و او را غارت کرده بود پناه می برد!) اما جوانمردی خاقان تورک مانع از آن می شود که بهرام تنها و بی کس را بکشد. به راستی فردوسی و پارسیهای زردشتی ناجوانمرد ساسانی چرا صفت مظلوم کشی را به بزرگترین و

دلاورترین خاقان تورک، آلپ اوتونقا یا به قول آنها، افراسیاب نسبت می دهند و در دروغنامه هایشان قتل سیاوش را به گردن افراسیاب می اندازند؟ آیا با خواندن این سطور از حقایق تاریخی می توان چنین ناجوانمردی را به جوانمردترین و بافرهنگ ترین ملت دوران باستان نسبت داد؟ تاریخ دوران ساسانی پر است از جوانمردی و بزرگواری خاقانهای تورک و ناجوانمردی و ضعیف کشی شاهان ساسانی.

اما وقتی متون تورکی به دست پارسهای ساسانی و موبدان پلید و جنایتکار و مرموز و حيله گر می افتد چه می کنند؟ اسامی خاقانها و پهلوانان تورک در حماسه های اصیل تورکان هون و تورکان طوایف دیگر تورک را برمی دارند و به جایشان کیومرث و هوشنگ و تهمورث و جمشید و منوچهر و کاووس و سیاوش و کیخسرو و نریمان و سام و زال و رستم و سهراب و ... می گذارند! و این چنین است که حماسه دروغ و مصنوعی و تقلیدی خوتای نامگ (قوتای تورکی = قوت + آی: نامی شمنی و پروتورک برای خدا) آفریده می شود که سرشار از دروغ و نیرنگ است.

ضحاک، قهرمان بزرگ مردمی و پروتورک، که محققانی مثل ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه و علی حصوری در زمان ما، و احمد شاملو در سخنرانی معروف خودش در دانشگاه برکلی کالیفرنیا، او را نه شاهی جنایت پیشه و اژدهاسان، بلکه قهرمانی مردمی، مثل سپیتامه (زردشت)، گئوماتا و مانی و مزدک و بابک می داند که به کمک شورش مردم بر ضد نژادپرستان غیرتورک به حاکمیت می رسد و ضمن این که حکومت شورایی قبيله ای ایجاد می کند که همگی قبائل در آن سهیمند (درست مثل ساقاها یا اشکانیان تورک نژاد)، اموال و داراییها را به طور مساوی بین مردم پخش می کند و با عدالتی که شایسته یک خاقان جوانمرد تورک است به طور شورایی در جامعه ای عاری از کاست و طبقه حکومت می کند. در حالی که جوامع نژادپرست اسلاوتبار و روس به اصطلاح آریایی (هند و اروپایی یا هند و ایرانی) همواره حداقل دارای سه کاست یا طبقه بوده اند. در شاهنامه پر از دروغ، همین ضحاک، شاهی عرب با سه سر و اژدها می شود! در حالی که همین یک قهرمان بزرگ و شیوه حکومت عدالت مدار و شورایی او، تجلی شیوه حکومت بی طبقه و عادلانه اقوام پروتوک جهان مثل سومریها، ساقاها (سکاها)، اورارتوها، هونها، مانناها، هیتها،

ایلامیان، اورارتوها، ماناها، میتانها یا هوری ها، لولوبیها، قوتها (کوتیها)، کاسی ها، پارتها، اشکانیها (پارتهای تورک نژاد و تورک زبان) و غیره است. همانهایی که هخامنشیان، و امثال کوروش، داریوش، خشایارشا و جنایتکاران پلیدی چون اینان، نسل آنها را به همراه تمدنهای درخشانشان و همه آثار گرانبهای فرهنگی شان که هم امروز در گوشه گوشه خاک آذربایجان توسط غارتگران فرهنگی (در رأس آنها یاسر رفسنجانی پسر علی اکبر رفسنجانی فراماسون) آثارشان از زیر خاک درمی آید و به انگلستان، لندن و قصر ملکه امپراتوری فخمه و نیز کشورهای دیگر غربی فرستاده می شود، نابود کردند و کارهای ناتمام آنان را نیز ساسانیان به اتمام رساندند و از کوچکترین کتیبه و سنگ نبشته نیز که گواهی بر تمدن درخشان و مردممداری پروتورکها باشد نیز نگذشتند. و حماسه ارن و تژرن یا ایران یا توران نیز از همین متون مسخ شده دوران باستان تورکهاست. که آن را نیز مانند چهره ضحاک یا دهاک، مسخ کرده و به صورت نژادپرستانه ای وارونه و اهریمنی نوشتند.

عدم اعتبار ابیات منظومه های حماسی پارسی برای آوردن شواهد در متون جدی تاریخی و تحقیقی

حال بیاییم قلم را از فردوسی و ساسانیان و پارسهای زردشتی و شعوبیان و شوونیستهای پانفارس امروزی بگیریم و به دست دوستان بدهیم تا ببینیم آلپ ارتونقا کیست و ساسانیان و شعوبیه و فردوسی نمک به حرام از او در شاهنامه شان چه ساخته اند: دکتر حسین محمدزاده صدیق درباره فردوسی و آلپ ارتونقا می نویسد: «فردوسی «آلپ ارتونقا» را «افراسیاب» نامیده و چهره او را اهریمنی و بدکنش معرفی کرده است که سزاوار مرگ است. در عین حال جرأت نکرده است هیچگاه او را مثل ضحاک و اسکندر، ملعون، گجسته و بدنام کند. و نتوانسته است صفات پهلوانی، جوانمردی و مردم دوستی او را انکار کند و می گوید که او جویها ایجاد کرد و هزار چشمه آب و هفت رودخانه قابل کشتیرانی را به سوی دریاچه هامون روان ساخت. غیر از فردوسی هیچیک از شعرای فارسی زبان از افراسیاب چهره بدی نساخته اند و بلکه نام او را هم ردیف پهلوانان آورده اند. مانند:

تو کیقباد دهری و نوشیروان تاج افراسیاب خنجر و اسفندیار تیغ (مسعود سعد سلمان)
 زبید منیژه خادمه بانوان چنانک افراسیاب نیزه کش اخستان اوست (خاقانی شروانی)
 سعدی نگفتمت که مرو در کمند عشق تیر نظر بیفکند افراسیاب را (سعدی شیرازی)
 همان منزل است این جهان خراب که دیده است ایوان افراسیاب (حافظ شیرازی)

(ر.ک. دیوان لغات التّرك، صص ۴۹-۵۰، پاورقی). سخن دکتر صدیق در این مورد اندکی از سر شتاب است. چرا که بعد از فردوسی، افسانه ایران و توران با همه جزئیاتش در ادبیات فارسی، به سنت ادبی (Literary tradition) تبدیل می شود و کلماتی مثل ایران و توران با هم و افراسیاب و کیخسرو با هم به صورت جفت واژه ها در زمینه ای خیالی و کلیشه شده (نه تاریخی و حقیقی) در بافتهای تلمیحی و بر اساس الگوی تداعی معانی به کار گرفته می شوند بدون این که در عالم واقعی اثری از ایران و توران یا تقابل افراسیاب و کیخسرو و امثالهم بوده باشد. و همین امر است که سبب می شود که نویسندگان پارس تاریخ و تاریخ ادبیات ایران در سده اخیر، هرچند متخصص ادبیات باشند، به عنوان محقق تاریخ در به کارگیری اشعار و ادبیات خیالی و بدیعی، به ویژه آنهایی که مانند شاهنامه فردوسی و گرشاسپنامه اسدی توسی به نژادپرستی پارس آلوده اند، در جهت اثبات مدعای تاریخیشان دچار خطای نابخشودنی شوند. بدیهی است که امری که سنت ادبی شد دیگر نمی تواند حقایق تاریخی خود را حفظ کند و در ساخت و بافت ویژه و خیالی و سوگیرانه خود به صورت زنجیروار گرفتار نمادپردازیهای تثبیت شده ادبیات و اسطوره می شود. این شگردها یا بهتر بگوییم حقه بازیهای شوونیسم پارس از دوران رضاخان پلید تا کنون است که برای اثبات عقاید پلید و سخیف نژادپرستانه شان در متون جدّی تاریخی به چند بیت از شاعران نژادپرست مثل فردوسی و اسدی و امثالهم ارجاع می دهند (برای مثال ر.ک. تاریخ ادبیات ایران، دکتر ذبیح الله صفا و نیز مقاله «بررسی ترک ستیزی در تاریخ ادبیات صفا» در انتقاد از آن در سایتهای اینترنتی) برای همین خاقانی که خود شاعر و طبعاً اسیر سنتهای ادبی و اسطوره پردازیهای شاعران قبل از خودش چون فردوسی است و چیزی درباره آلف ارتونقا نمی داند و دیوان لغات التّرك را نیز نخوانده، در اشعارش درباره افراسیاب چنین ابیاتی نیز دارد:

ز افراسیاب ظلم خرابست ملک دل دردا که زور رستم دستان نیافتم
 (دیوان خاقانی شروانی، ص ۷۸۵)
 گر بملک افراسیاب آمد عدو شاه کیخسرو مکان باد از ظفر
 (همان، ص ۴۹۶)
 افراسیاب طبع من ای بیژن شجاعت عذر آورد که بهتر ازین دختری ندارم
 (همان، ص ۲۸۳)

و موارد دیگر از این قبیل (ر.ک. همان، ص ۱۰۶۸، بخش اعلام) که نشان می دهد این شاعر تورک آذربایجانی مانند شاعران دیگر دری سرا (و نه لزوماً دری زبان) سخت تحت تأثیر شعوبیه، شاهنامه فردوسی و دروغ پردازیهای آن و سنت ادبی حاصل از آن است. مثال دیگر کاربرد لفظ ایران در تقابل با توران در شعرهای این شاعر است که آشکارا نشان می دهد که کلیشه و سنت سبب می شود که سرزمین خیالی و اسطوره ای ایران را دقیقاً مثل فردوسی و بی هیچ نوآوری و ابتکاری به کار برده است برای نمونه:

در اقلیم ایران چو خیلش بجنبد هزارهز در اقلیم توران نماید (همان، ص ۱۳۱)
 ایران به توشد حسرت غزنین و خراسان چون گفته من رشک معزی و سنایی (همان، ص ۴۳۸)
 چون غلام تست خاقانی تو نیز جز غلام خسرو ایران مشو (همان، ص ۶۵۷)
 ایران و ترک رسمی، ابخاز و روم ذمی ذمی هزار بقعه، رسمی هزار لشکر (همان، ص

برای همین جفتهای متقابل خیالی، اسطوره ای و افسانه ای (نه تاریخی و واقعی) را در بافت ویژه خیالی- عاطفی (شعر) کنار هم در تقابل دوگانه اسطوره ای (نیک و بد، آسمان و زمین، سفید و سیاه، خدایی و شیطانی) قرار می دهد: افراسیاب در یک جا با رستم متقابل می شود و در جای دیگر با کیخسرو و در جای دیگر با بیژن. که همگی از دیدگاه حقایق تاریخی، یاوه هایی تثبیت شده بیش نیستند و هرگز ارزش استناد در متون تاریخی برای اثبات مدعاهای جدی تاریخی ندارند. در کشورهای غربی کسی که مانند نویسندگان تاریخ و تاریخ ادبیات ایران (شوونیسیم

پارس) چنین بی محابا از ابیات و اشعار خیالی برای اثبات عقاید جدّی سخیف نژادپرستانه خودشان (و نه آنچه شاعران و نویسندگان واقعاً در مقاطع خاصی از تاریخ به آن عقیده مند بوده اند) در بررسیهای تاریخی و اجتماعی بهره می برند، به عنوان دروغ پرداز و شیاد و نژادپرست به پای میز محاکمه می کشند اما در کشور گل و بلبل ایران، که شعر مقدّس و شاعر موجودی بیمه شده در آسمان و دارای کاریزما و گاهاً لسان الغیب و... محسوب می شود، چنین ناهنرمندانی (تاریخ نویسان نژادپرست) قدر می بینند و بر صدر می نشینند!^{۴۹}

همین جا هویت طلبان حق طلب آذربایجان و دیگر ملت‌های ایران را به این نکته جلب می کنم که هر کسی هر که باشد، از شعر هر کسی که باشد، برای اثبات دروغ پردازیهای نژادی، مثلاً برتری ایرانیان (در نظر آقایان و خانمهای پانفارس = پارسها) بر دیگر ملت‌ها از جمله تورکها و عربها و غیره بهره می برند، از لحاظ علمی هیچ اعتباری جز آن که بخوانند و نقد بنویسند و بر روان ناپاک نویسندگان نژادپرستان لعنت بفرستند، ندارند. این گونه کتابها ارزش پول خرج کردن و خواندن و استناد ندارند مگر آن که به شیوه ما برای ردّ ادعاهای دروغشان از آنها شاهد و مثال بیاوریم. تاریخ، مظلوم و در عین حال بی رحم است و امروز، ما فرزندان حقیقی آذربایجان وظیفه مقدّس غبارزدایی از چهره مظلوم تاریخ و نمایاندن چهره زیبا و مقدّس و پاک حقیقت را به نحو احسن به انجام می رسانیم. در این جا باید متذکّر شویم که نظر ما در این باب، هرچند بدیع می نماید (از بس که کسی پیدا نشده است که به طور حقیقی کلمه از دید علمی، آثار تاریخی و ادبی پانفارسها را روش شناسی انتقادی کند)، بدیع به نظر می رسد اما با تواضع باید بگوییم که بر اساس نظر کلود لویی اشتراوس اسطوره پژوه فرانسوی قرار دارد: «دستور زبان اسطوره، مجموعه روابطی در زیر ظاهر روایت اسطوره است که «معنی حقیقی اسطوره» را به وجود می آورد. این روابط از نظر لویی اشتراوس ذاتی ذهن بشر است، به نحوی که ما در بررسی یک اسطوره، بیشتر با عملیات ذهنی جهان شمولی که آن را می سازد سر و کار داریم تا با محتوای روایت. این قبیل عملیات ذهنی، مثلاً «ساختن تقابلهای دوگانه»، به تعبیری همان چیزی هستند که اسطوره درباره آن صحبت می کند (ر.ک. پیش درآمدی بر نظریه ادبی، ص ۱۴۳). «ساخت گرای اسطوره ای (که

شامل متون شعری و ادبی مثل شاهنامه نیز می شود) به حدّ شگفت آوری غیر تاریخی (مخالف حقایق تاریخی) است: آن دسته از قوانین ذهنی که مدّعی جدا کردن آنیم؛ یعنی تقابلها، توازیها، قلبها و غیره، در اساطیر در چنان سطحی از کلیّت قرار دارد که از تفاوتهای ملموس تاریخ بشر کاملاً دور است. از این بلندای المپی، همهّ ذهنها به خوبی همسان می نمایند» (ر.ک. همان، ص ۱۵۰).

همین جا برای رفع سوء تفاهم باید خاطر نشان کنم که من هرگز ضدّ اسطوره نیستم. اسطوره ها از جمله اسطوره «بوز قورد»، «دده قورقود» و اساطیر ارزشمند درج شده در این کتاب مثل «تپه گوژ»، «دلی دومرول» (که صورت متأخر اسطوره کهن گیل گمیش / بیل گمیش سومری - تورکی است که دنبال حیات جاودانی است)، و اسطوره هایی مانند «بوزقورد»، «قیزیل آما یا آلتون توپ» (سرزمین آرمانی تورکان دنیا یا آذربایجان که به دست نژادپرستان روس و ارمنی و پارس اشغال شده است)، «اسطوره مانقورت» همگی بر پایهّ زمینه‌های تاریخی حقیقی ملل تورک جهان استوار شده‌اند و شخصیت‌های تاریخی سلحشور و جوانمرد اسطوره شده مانند «آپ اوتونقا»، «تومریس / تومروس آنا»، «کوراوغلو»، «بابک»، «قاجاق نبی»، «جوانشیر»، «پیشه‌وری» و... چنان با ذهنیت تاریخی، فرهنگی، اجتماعی و حتی سیاسی ما عجین و سرشته شده است که نمی توان و نباید با آنها مقابله کرد. چرا که عمده ترین بخش از «معنای زندگی ما» و «زندگی معنوی ما» را تشکیل می دهند و باید از پتانسیل جوشان و زلال و زایای آنها در جهت بیداری ملت مظلوم آذربایجان که مثل «اوغوزهای دده قورقود» به خواب سنگینی فرو رفته اند که نفس پلید استعمار غرب و نژادپرستی پارس ایران عامل آن است، بهره ببریم. تأکید من در مخالفت با اسطوره های جعلی نژادپرستان پارس مانند آرش، کیومرث، هوشنگ، تهمورث، جمشید، فریدون، کاوه آهنگر، کیخسرو، لهراسپ، گشتاسپ، اسفندیار و امثالهم که شاهنامه و اوستا پر از این قهرمانان جعلی و موبد تراشیده است، در سوء استفاده از آنها برای تحریف تاریخ است. همان گونه که حماسه طبیعی (مردم ساخته و شفاهی با سابقه هزاران سال که سینه به سینه و نسل به نسل نقل و منتقل می شود) و مصنوع (تقلیدی و برساخته یک نفر یا یک گروه محفلی خاص) دارد اسطوره نیز برساخته

و طبیعی دارد. اساطیر شاهنامه و اوستا (به ویژه یشتها و یسنا) عموماً برساختهٔ پارسی‌های ساسانی و شعوبیه در زبان ضد تورک و ضد عرب است که بیشتر از آن که هنرمند باشند، سیاستمدار و ایدئولوگ بوده اند. شاهنامهٔ فردوسی نیز بیشتر نظم است تا شعر؛ یعنی از دیدگاه جوهر ادبی و هنری و شعری (صور خیال، تنوع تصاویر و عواطف و طرز بیان و چگونگی زبان) ارزش یک شعر متوسط را نیز ندارد و بر خلاف نظر پانپارسی‌های کور نه تنها شاهکار نیست بلکه اصلاً شعر نیست. فردوسی متون حاضر و آمادهٔ خوتای نامگ و شاهنامهٔ منشور را در اختیار داشته و تنها به نظم (به وزن کشیدن و قافیه دار کردن) این متون پرداخته و حتی پندها و اندرزهای آخر داستانها نیز از او نیست. بازماندهٔ پندنامه های ساسانی از قبیل پندهای بزرگمهر وزیر ساسانیان است. فردوسی نه هنرمند بلکه مأمور شعوبیه بوده و کارفرمایان و اسپانسرهای ویژهٔ خودش را داشته است و این مطلبی است که ناصر پورپیرار در مقالهٔ «ردیه ای بر شاهنامهٔ فردوسی» به روشنی اثبات کرده و حتی جعلی و برساخته بودن بسیاری از داستانها را نیز اثبات نموده است. در این بخش نظر خوانندگان گرامی را به این نکته متمرکز کردیم که به کارگیری ادبیات و متون ابداعی و تخیلی که طبعاً دارای هدف بنیادین و کارویژهٔ خودشان (تأثیر عاطفی و احساسی در جهت هدف اصلی که تأثیر بر جهان بینی و ایدئولوژی انسانهاست) چه اندازه می تواند در متون علمی و جدی تاریخی که هدفش انعکاس صادقانهٔ واقعیت تاریخی است، شکننده و گزافه باشد.

تاریخ حقیقی یا افسانه های ملی قوم فارس؟

پروفسور محمدتقی ذهتابی بحق می نویسد که «اردشیر بابکان (و ساسانیان به طور اعم)، به قصد ستردن آثار سلسله های ترک از صفحات تاریخ ایران، و زدودن یاد آنها از اذهان، همه اسناد تاریخی (از قبیل سنگ نبشته ها، سکه ها، طومارها و غیره) را تا زمان خودش از بین برد و بوسیلهٔ تنسر، موبد موبدان، افسانه های ملی قوم فارس (خوتای نامگ ها) را جایگزین تاریخ حقیقی ایران ساخت». در بارهٔ افسانه های ملی قوم فارس (خوتای نامگ ها)، باید گفت که این قوم هرگز «افسانه های ملی» نداشته اند و آنچه داشته اند و در کتابهای مجعولی چون اوستا و دینکرت و بندهشن و خوتای نامگ (شاهنامه) آمده است، تحریف و مسخ متون اصیل باستانی اقوام پروتورک

است. برای مثال به چهره روشن و تابناک آلپ ارتونقا در دیوان لغات التّرك، که تنها بخش کوچکی از یک منظومه حماسی کهن پروتورک است که به دست پارسها نابود شده است، دقت کنیم و با دروغنامه فردوسی آن را بسنجیم:

در مدخل تُنکا (تونقا *tonqa*) (ببر) در دیوان لغات التّرك چنین آمده است: «تُنکا: ببر. حیوانی از جنس پلنگ که فیل را می کشد. اصل این است. این نام در میان ترکان مانده است و معنای آن فراموش شده است. اغلب به عنوان لقب انسان نیز به کار می رود. مانند: تُنکا خان *tonqaxan*. تُنکا تکین *tonqatigin*. نام اصلی افراسیاب، خاقان بزرگ نیز تُنکا آلب آر/تونقا آلب آر *tonqa alp ar* در معنای: «دلاور بزرگ ببر نیرو» بوده است (دیوان لغات التّرك، ص ۵۹۱). حال ببینیم این نام بامسمّا در فارسی چه شده است: افراسیاب! این تحریف و مسخ کلمه چگونه اتفاق افتاده است؟ با هیچ توجیه زبانشناختی نمی توان دلایل قابل پذیرش علمی آورد که این دو نام (آلب آر تونقا و افراساب) یکی هستند. چگونه می شود کلمه ای که اسم خاص و علم هم هست، این گونه در زبان دیگری دگرگون و مسخ شده باشد؟ آیا این تغییر آلب آر تونقا به افراسیاب جزو پروژه پارسی سازی موبدان زردشتی، قبل از اسلام و شعوبیه زردشتی ضدّ اسلام و ضدّ تورک پس از اسلام نیست؟ حال بیاییم ببینیم فرزندان کینه جو و مکار شعوبیه در قرن حاضر (نوشعوبیان و شوونیستهای پانفارس) این نام معنادار تورکی را پس از مسخ چه معنی کرده اند: «افراسیاب: پسر پشنگ و نبیره تور پادشاه توران. داستان جنگهای او با پادشاهان پیشدادی و پس از آن پادشاهان کیانی قسمت مهمّ شاهنامه را فراگرفته است. در شاهنامه، افراسیاب به عنوان دشمن ایرانیان معرفی می شود. بزرگترین گناه او کشتن سیاوش است (!) افراسیاب سرانجام به دست کیخسرو، پسر سیاوش، کشته می شود. افراسیاب در اوستا به صورت *Fran(g) rasyan* آمده و معنی آن را «شخص هراسناک» و یا «کسی که بسیار به هراس می اندازد»، دانسته اند» (رزمنامه رستم و اسفندیار، ص ۷۷). آیا شما از نام اوستایی افراسیاب چیزی می فهمید؟ به راستی *rasyan* *Fran(g)* (فَرَنگُ رَسَین) یعنی چه؟ این نام چه ارتباطی با زبان دری و افراسیاب شاهنامه دارد؟ کدام زبانشناسی این نام را پارسی می شمارد؟ با کدام ریشه شناسی علمی و منطقی و قابل قبول؟

آیا این نیز جزو حقه‌بازیه‌های دست اندرکاران حيله گر هویت ساز و جاعل غربی از قبیل آنکتیل دوپرون و کلمان هور و دیگران و شاگردان فراماسون ایرانی آنها یعنی عالیجنابان پانفارسها نیست؟ آیا همین شعوبیان و نوشعوبیان کلمات ایران و توران را مصادره به مطلوب نکرده و به خودشان و نژادشان متعلق نکرده اند؟

دکتر ذبیح الله صفا این فراماسون کهنه کار و کینه مند، نماینده مکار و اهریمنی پانفارسسیم که شخص ایشان همراه با سیدحسن تقی زاده، دکتر حسین پیرنیا، دکتر عبدالحسین زرین کوب، زاون هاکوپیان ارمنی و دکتر احسان یارشاطر، جزو ۴۲ عضو فعال «لژ مهر»، از لژهای تابع قانون اساسی گراند لژ ملی ایران، است (ر.ک. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ج ۳، صص ۵۴۱-۵۴۳)، در کتاب پر از دروغ و جعلیات «حماسه سرایی در ایران»، «تور»، «توران» و «تورانیان» را نیز با استناد به اوستای مجعول، قومی آریایی (!) می شمارد! و حتی این نام را نیز برای تورکان ایران امروزی، با قدمتی به اندازه اقوام پروتورک زیاد می بیند! (ر.ک. حماسه سرایی در ایران، صص ۶۱۰-۶۱۶). او با عرق ریزی روح، که شایسته یک جاعل کبیر و مزدور و وفادار استعمار غرب است، نامهای تحریف شده اوستا را به زور ریشه شناسی می کند و «تور» را با استناد به فرهنگ برهان جامع (?) «گرد^۵ و پهلوان و بهادر» می شمارد (همان، ص ۶۱۵). او ادامه می دهد که «در لهجات (!) کردی و طبرستانی و بعضی لهجات دیگر، معنی خشمگین و تندخو و خشن از تور مستفاد می شود. معنی کلمه اصلی تور نیز خشمگین و غیور است» (همان). دکتر صفا نامهای دیگر تورانیان را در شاهنامه مثل ارجاسپ و اغریث و گرسیوز و ویسه و پشنگ را با استناد به اوستای مجعول اتیمولوژی می کند و ایرانی (آریایی در نظر پانفارسها!) می شمارد! (ر.ک. همان، صص ۶۱۶-۶۲۹). که البته با این شکل تحریف شده و دست ساز استعمار پیر، این ریشه شناسی، کار زیاد سختی هم نیست. پیداست اتیمولوژی دکتر صفا مثل اغلب اتیمولوژیهای پانفارسها از آنجا که متکی بر منابع جعلی، یعنی شاهنامه فردوسی و اوستای مجعول پارسی است، بدون پشتوانه و ناقص حقایق مسلم تاریخی است. او درمورد افراسیاب با استناد به اوستای مجعول رطب و یابسی

به هم می بافد که شایسته خود او و استعمارگران غربی ضدتورک است که چنین مزخرفاتی را جعل کرده اند نه لایق این خاقان بزرگ و جوانمرد تورک (ر.ک. همان، ص ۶۱۸-۶۲۳).

حال بیاییم ببینیم این افراسیاب که در نظر پانفارسها اهریمنی و ضد ایرانی است در یکی از معتبرترین منابع تورکی که حدود شصت و پنج سال پس از شاهنامه نوشته شده، چه ویژگیهایی دارد:

کاشغری در دیوان لغات التّرك در مدخل اَلْبُ alp (دلاور) قطعه ای از «آغی» ها (سوگسروده) های دوران کهن را درباره این جوانمردترین خاقان تورک، که با نامردی و با زهر مسموم، و کشته شد، آورده است: اَلْبُ اَرُ تُنْکَا اَلْدِیْمُو؟ / اِیْسِیْزُ اَزُومُ قَالْدِیْمِی / اَذَلْکُ اُجِنُ اَلْدِیْمِی / اَمْدِی یُرْکُ یِرْتَلُورُ

Alp ər Tuḡa öldi mü? / İsız ajun qaldımı? / Özlək öçin aldı mı? / Emdi yürək yırtılır ; یعنی : « آیا افراسیاب پادشاه درگذشت؟ آیا جهان پست بماند؟ آیا روزگار انتقام ستاند؟ اکنون دل می ترکد. » « توضیح آن که: مرگ افراسیاب را به یاد می آورد و می گوید: « آیا خاقان افراسیاب از دنیا رفت؟ و این جهان پست و زشت از چنگ او رها شد؟ و زمانه از او انتقام ستاند؟ اکنون بر سر زمین او، دل، از خشم بر زمانه می ترکد » (دیوان لغات التّرك، ص ۱۰۱). این یک بند از آغی نمونه ای از هزاران بند حماسه های تورکان کهن است که به دست بزرگمردی از تورکان (ماحمود کاشغارلی) به دست ما رسیده است. دکتر صدیق در مقدمه کتاب نه بند دیگر از این « اثر سترگ حماسی، گم شده در اعماق سیاه قرون » را به همراه دهها بند دیگر از آن از متن دیوان استخراج کرده و در پیشگفتار مترجم آورده است (ر.ک. همان، صص ۴۹-۵۳). از همین تعداد ابیات می توان دریافت که این اثر حماسی تورکان مفصل بوده است که مشهورترینشان را کاشغری در ذهن داشته و در توضیح لغات، به عنوان شاهد و مثال آورده است. از دیدگاه ادبی، پختگی و روانی آن نشان می دهد که از مدتها، قبل از سروده شدن این منظومه حماسی، چنین حماسه هایی در میان ملت های متمدن تورک کهن وجود داشته است. این قطعه شعر مردمی و پر از سوز و گداز، محبوبیت این خاقان جوانمرد و مردم دار تورک را به خوبی نشان می دهد. و همان طوری که دکتر صدیق نوشته است « خاقانهای ترک، خوی « اشرافی » با تعریفی که تاریخ می شناسد (مثل شاهان هخامنشی و ساسانی، مانند خسرو پرویز، که خود را

«خداوندگار» می خواند، و به صورت مطلق العنان و خودکامه و فردی با ظلم حکم می راندند) نداشته اند و از «گول تگین» تا «آلپ ارتونقا»، قهرمانانی مردمی بودند که موقعیتهای خان و خاقانی خود را، خود (با لیاقت و شجاعت) به دست می آوردند» (همان، ص ۲۵). برای نمونه در قطعه دیگری از آغی مردمی و حماسه طبیعی، آلپ اوتونقا، او را «اردم بکی» (اردم بگی: خانِ فضیلتها، معرفتها) خوانده اند. (ترجمه): زمان جملگی درهم پیچید/ فضیلتها از انسانها فاصله گرفتند/ دشمن نامرد پست نیرومند شد و زشت کرداری آغاز کرد/ این همه به خاطر آن بود که سرور خوبان و جوانمردان، یعنی آلپ ارتونقا، شاه فضیلتها، به نامردی (و با زهر) کشته شد (ر.ک. همان، ص ۱۲۵). توضیح این که دشمنان تورکان، آلپ ارتونقا را برای گفت و گو فرا می خوانند و در مهمانی به او سم می دهند و او را با این حيلة ناجوانمردانه و نه در میدان جنگ و رویاروی، به نامردی از پای درمی آورند. همان کاری که فرزندان آن دشمنان با ما «جوانمردان آذربایجان» (به قول استاد شهریار) انجام می دهند: «به مردی با تو پیوستم ندانستم که نامردی» (مصراعى از شعر معروف «ایا تهرانیا انصاف می کن خر تویی یا من» ر.ک. کلیات اشعار فارسی شهریار، صص ۶۸۵ تا ۶۸۸).

احتمال ساقایی (سکایی بودن) آلپ ارتونقا، این حکمدار دلیر، حکیم و فهیم را دانشمندان بزرگ تاریخ مطرح کرده اند. در این باره شایان ذکر است که محققان بزرگی چون زکی ولید طوغان، بارتولد و غیره با استناد به کتابهای وزینی چون «دیوان لغات التّرك» و «قوتادقو بیلگ»، بر این عقیده اند که افراسیاب تورانیان همان آلپ ارتونقای مشهور و خاقان تورک سقایی است (ر.ک. نگاهی نوین به تاریخ نوین ترکهای ایران، ص ۸۲). بنابراین داستان آلپ ارتونقا در اصل تورکی و مربوط به تاریخ قوم ساقا است و این روایت تورکی را پارسهای ساسانی دزدیده و نسخ و تحریف کرده اند. از این رو اصل روایت آلپ ارتونقای شاهنامه را باید از مظاهر ادبیات کهن و تاریخ تورکان ساقا دانست (ر.ک. همان، ص ۸۳).

درباره آلپ ارتونقا، اطلاعات ذیقیمت دیگر را که به کلی مغایر با شاهنامه مجعول و اوستای مجهول است، کاشغری در مدخل «Qaz» به ما می دهد: «Qaz: نام دختر افراسیاب. شهر «قزوین» را او

بنا کرده است. اصل آن «قاز اُینی» Qaz oynı است. چرا که دختر افراسیاب در آنجا اقامت داشت و بازی می کرد. بسیاری از ترکان، قزوین را مرز ترکان می دانند. شهر «قوم» Qum (= قُم امروز) نیز، در این مرز قرار دارد. چرا که لفظ قُم، در ترکی به معنی ماسه است و دختر افراسیاب در آنجا به شکار می رفت» (همان، صص ۵۰۲-۵۰۳). این موضوع که رد پای آلپ ارتونقا و خاندان او را، در آذربایجان بزرگ تاریخی و در شهرهای قزوین و قوم (قُم امروز) در کتاب وزین دیوان لغات التُّرک می بینیم نباید زیاد تعجب کنیم، چون بر اساس مدارک متقن تاریخی مرزهای توران از آن سوی دریای خزر (کشورهای آسیای میانه مثل تورکمنستان، قزاقستان، قیرقیزستان، اوْزبکستان، تورکستان چین (شمال غرب چین امروزی ایالت خودمختار سین کیانگ) تا این سو، کل آذربایجان شمالی و جنوبی تا نزدیکی اصفهان (چادگان و فریدن امروزی را که روستاهای تورک زبان دارند) را دربر می گرفته است. همان طور که ذکر کردیم آلپ ار تونقای تورانی از ساقاها بوده است و ساقاها در طول تاریخ و به زبان خودشان و ملت‌های دیگر به نام‌های گوناگونی چون «قوت»، «ماساقت»، «ماساژت»، «ساس»، «سقسئری»، «اسکیت»، «اسکیف» و غیره خوانده شده اند (ر.ک. تاریخ دیرین ترکان ایران، ص ۱۶۲، با استناد به نوشتهٔ اعتماد السلطنه). به این لیست می توان «مسکت» و «سگزی» را افزود (ر.ک. همان، ص ۱۶۳). باید همواره توجه داشت که از کهن ترین اعصار تاریخ بشر این حقیقت مسلم همواره زنده است که تا به امروز حداقل نیمی از سرزمین ایران و جمعیت ایران تورک بوده هست و خواهد بود.

کاشغری درباره آلپ ار تونقا و دخترش قاز چنین می افزاید: «برخی ها نیز مَرُو الشَّاهْجَانْ - Mərv- toña alp ər (مرو شاهجان) را مرز کشورهای ترک می شمارند. زیرا تُنْکَا أَلْبْ أَرْ یا افراسیاب، که پدر قاز Qaz باشد، شهر مرو Mərv را پی افکند. افراسیاب این شهر را سیصد سال پس از قَهْنَدُزْ تَوْسَطْ تَهْمُورْثْ بنا کرد. برخی دیگر، هر سوی ماورالنهر را جزو کشورهای ترک به حساب می آورند که از یَنْکَنْدْ Yankənd شروع می شود که آن را دِرْ رُویینْ نیز می نامند. به خاطر استحکام آن، «قلعهٔ رویین» نامیده اند که نزدیک بخارا است.... از ماوراءالنهر و از یَنْکَنْدْ تا خاوران، همه سرزمین ترکان است. نام سمرقند در اصل سَمَزْکَنْدْ Samızkənd بوده است. و

شهر شاش (چاچ) نیز در اصل تَشْكَندُ Taşkənd (شهر ساخته شده از سنگ) نام داشته است. نامهای دیگر مانند اَوْزْ كُند Özkənd، و تُنْكَندُ Tümkənd و همه نامهای دیگر ترکی است و با لفظ كند Kənd ساخته شده اند. كند در ترکی، به معنی بَلَد و شهر است. این شهرها را ترکان بر پا داشته اند و خود نیز به آنها نام داده اند. و این نامها تا کنون (حدود سال ۴۶۶ هـ.ق. / ۱۰۷۳ م.) بر جای است. اما پس از افزون شدن فارسها در این شهرها، وضعیت آنها مانند شهرهای عجمی شد. اکنون حدّ فاصل کشورهای ترک از دریای اَبِسْگُون Abisgün (دریای خزر) و دریای روم (دریای سیاه) و از اَوْزْجَنْدُ Özçənd تا چین شمرده می شود. طول آن پنج هزار فرسخ و پهنای آن سه هزار فرسخ و همه آن هشت هزار فرسخ است» (همان، صص ۵۰۲-۵۰۳). کاشغری در مدخل دیگر «قاز سُفّی» Qaz Suwı (قاز سویو)، چنین نوشته است: «قاز سُفّی: نام رودی بزرگ که در صحرای ایلا Ila جاری است. سبب این نامگذاری آن است که دختر افراسیاب، در اطراف این رود، قلعه ای ساخته است و رودخانه با نام قلعه نامیده شده است» (همان، ص ۵۰۳). صرف نظر از اطلاعات گرانقیمت که نویسنده از روزگارش و از وسعت قلمرو ترکان (از چین تا دریای سیاه، و از این سوی دریای خزر تا دریای سیاه که قزوین و قم را (آذربایجان شمالی و جنوبی امروزی) را به همراه ترکیه امروزی نیز دربرمی گیرد)، نام قاز (دختر آلپ اوتونقا) نیز جالب توجه است. جاعلان فریبکار پارسی و شعوبیان، قاز^{۵۱} را به «فرنگیس» تبدیل کرده اند و در شاهنامه نیز همین نام آمده است! قاز کسی است که قزوین را بنا کرده است و شهر مرو را پدرش آلپ ار تونقا بنا کرده است. شهرسازی و مدنیت از ویژگیهای تورکان کهن است در حالی که در شاهنامه مجعول، افراسیاب همانند ضحاک کاری جز «بد آموختن» و «کشتن و غارت و سوختن» و انتقام گرفتن ندارد و در تاریخهای مجعول و استعماری سده اخیر ایران (تواریخی که پانفارسها به زبان پارسی نوشته اند)، ترک یعنی غیر متمدن، وحشی، بی رحم، غارتگر، بیابانگرد، بی فرهنگ، بی نزاکت!

ویل دورانت نویسنده کتاب تاریخ تمدن در زمینه ای دیگر به طور غیرمستقیم قدرت تمدن و شهرسازی افراسیاب تورک را بر اساس مندرجات اوستا اعتراف کرده است: «هیچ انسان فانی ای

می تواند از چنگ او (استیویهاد/ فرشته مرگ/ عزرائیل زردشتیان) فرار کند. حتی کسانی که مانند افراسیاب ترک به زیرزمین پناه برده بوند، از او در امان نماندند. وی برای خود قصری آهنین در زیر زمین به بلندی هزار قامت آدمی ساخته و صدها ستون در آن به کار داشته بود؛ در آن قصر، ماه و خورشید و ستارگانی ساخته بود که بر بالای آن می گشتند و مانند روز آن را روشن نگاه می داشتند. افراسیاب هر چه می خواست می کرد و زندگی را به خوشی می گذارنید. با همه قدرت و جادوی خود نتوانست که از دست استیویهاد بگریزد» (ر.ک. تاریخ تمدن ویل دورانت، نسخه سی دی شده، صص ۴۰۵-۴۴۵، فصل ۱۳ از کتاب اول، پارسها). این قدرت شگفت آور علمی و تکنولوژیک که می تواند چنین بنایی (یک زیگورات بسیار عظیم و پیشرفته پروتوتورک) آن هم در زیرزمین بسازد و دانشمندان امروزی از توصیف آن جز با توسل به نظریه های بیگانگان فضایی و فرازمینی و تکنولوژیهای بسیار پیشرفته موجودات انسان گونه از فضا آمده عاجزند هرگز مربوط به قوم اسلاوتبار و روس آریایی نیست، بلکه مربوط به اقوام بسیار پیشرفته پروتوتورک است که افراسیاب به عنوان خاقان (خان خانان) بر همگی آنها حکم می رانده است. در مقابل دورانت که به دلیل یهودی بودن و کوروش ستا و پارس پرست بودن خیلی می کوشد که مطالبی ننویسد که به زیان آنها باشد بی سواد و عشایر بودن و تهی بودن آنها را از مظاهر علم و فرهنگ و تمدن و ادبیات چنین اعتراف می کند: «چنین به نظر می رسد که پارسیان جز هنر زندگی هیچ هنری به فرزندان خود نمی آموخته اند! ادبیات در نظر ایشان همچون تجملی بود که به آن کمتر نیازمند بودند. علوم را همچون کالایی می دانستند که واردکردن از بابل امکان پذیر بود؛ گرچه تمایلی به شعر و افسانه های خیالی داشتند، این کار را بر عهده مزدوران و طبقات پست اجتماع گذاشته بودند و لذت سخن گفتن و نکته پردازی و لطیفه گویی را برتر از لذت خاموشی و تنهایی و مطالعه و خواندن کتاب می شمردند. شعر را بیش از آنکه از روی نوشته بخوانند، از راه آوازخوانی می شنیدند؛ با مردن خنیاگران، شعر نیز از میان رفت»!!! (همان). ملاحظه می کنیم که دورانت با رندی و هنرمندی تمام و با بازی با کلمات و تعبیرات مناسب و بیشتر با نوعی چرب زبانی و بلاغت، می کوشد «دُم خروس» را که همان بی سواد و بی فرهنگی مطلق پارسها است، پنهان

سازد که در نوع خود تلاش این نماینده بزرگ استعمار غرب باید از طرف پانفارسها مورد تقدیر قرار گیرد! دوران در ادامه با وضوح هر چه تمام تر تأکید می کند که پارسها که نژادپرستی پارس حاکم بر ایران در ۹۰ سال اخیر با تمام قوا می کوشد که آنها را متمدن و هنرمند و نابغه معرفی کند و به آنها ببالد ساخت تخت جمشید و تمام بناها و سنگ نبشته های دوران هخامنشیان را بر عهده بیگانگان (تورکان و غیرپارسها) گذاشته بودند و خود کاری جز جنگ و خونریزیهای دهشتناک و نسل کشیهای موحش نداشتند: «پارسیان که تمام همّت خود را متوجه برپا ساختن کاخ شاهنشاهی خویش کرده بودند، دیگر وقت و نیروی ایشان برای کاری، جز جنگ و کشتار، کفایت نمی کرد. به همین جهت، درمورد هنر، مانند رومیان، قسمت عمده توجه آنها به چیزی بود که خارج از ایران زمین (در اصل پرسپولیس/ پارس شهر) وارد می شد. البته ذوق زیباپسندی داشتند ولی ساختن چیزهای زیبا را بر عهده هنرمندان بیگانه، یا بیگانگان هنرمندی که در داخل خاک ایشان به سر می بردند، می گذاشتند» (همان).

این آقایان و خانمهای پانفارس نژادپرست متمدن و کوروش نشان و داریوش پرست بانزاکت لحظه ای به واژه هایی مثل چخماق، چماق، چراغ، چاقو، چارق، قالی، قالیچه، اُتو، شلاق، بشقاب، قاشق، چنگال، قاب، قابلمه، تُشک، قیچی، اجاق، اتاق و دهها واژه از این قبیل دقت نکرده اند که همگی از ضروریات ابتدایی تمدن بشری و همگی تورکی اند و زبان جعلی فارسی آنها را وام گرفته است یا بهتر بگوییم دزدیده است، و در زبان فارسی (دری/ تاجیکی) معادلی برای آنها هم ندارد. ما تورکان این واژه ها را هزاران سال است که داریم و استفاده می کنیم. پارسها چه طور؟ اگر برای مثال پارسها و تاجیکها برای قاب و قاشق و بشقاب واژه ای ندارند آیا نمی توان گفت که آنها با دست غذا می خورده اند و از تمدن و نزاکت دور بوده اند؟ آیا این واژه نداشتن برای ضروری ترین و ابتدایی ترین لوازم تمدن بشری، بهترین دلیل نمی شود که این زبان از ریشه طفیلی، انگل، جعلی و برساخته از تورکی و عربی و هندی و چینی و دیگر زبانهاست؟

تفاوت حقایق تاریخی مندرج در متون اصیل تورکی با جعلیاتی که هم اکنون به اسم دین زردشتی و نامه باستان و حماسه ایرانی و تاریخ ایران به خورد جوانان ایرانی، از هر ملّتی که باشند، چه

فارس باشند و چه نباشند (ملت‌های تورک، فارس، کرد، لر، گیلک، تالش، مازندرانی، عرب، ترکمن، بلوچ، لک، لار و...) می‌دهند، می‌توان بر اساس تفاوت مندرجات شاهنامه با دیوان لغات التّرك درباره نام آلپ ار تونقا و قاز و تفاوت آن با افراسیاب و فرنگیس سنجید. آری ایران نیز مثل بسیاری از سرزمینهای دیگر از سرزمینهای تورکان بوده و هر زمانی بر ایران تورکان حاکم بوده اند، مثل دوران پروتورک قبل از هخامنشیان و دوران پانصد ساله حاکمیت اشکانیان تورک نسب، سرزمینی که به نام ایران می‌شناسیمش، روی آسایش، عدالت اجتماعی، حاکمیت فدراتیو قومی و قبیله ای (ملوک الطّوایفی)، پلورالیسم و چند فرهنگی و چند آیینی، فضای باز سیاسی و فرهنگی، رفاه، آبادانی و شهرسازی و تمدن و فرهنگ و خوشی و برادری و برابری را دیده است. اما هنگامی که هیولایی به نام نژادپرستی پارسی یا پان آریائیسم یا هر چه که نامش را بگذاریم بر ایران حاکم شده است، چه دوره هخامنشیان، چه ساسانیان، چه سلطنت پهلوی پانفارس و چه حاکمیت پارس - شیعه کنونی، نسل کشیهای موحش، جنایت و خیانت و دزدی و کشتار و چپاول و قتل و غارت و اعدام و تجاوز به جانها و مالها و حقوق فردی و اجتماعی انسانها بیداد کرده است.

این نوشته نمونه ای از هزاران سند است که نشان می‌دهد که حکومت‌های ایدئولوژیک نژادپرستی چون هخامنشیان و ساسانیان قبل از اسلام، و شعوبیان و کاتبان درباری و شاعران نژادپرست پس از اسلام، و شوونیسم پانفارس حاکم بر ایران در سده اخیر، با تحریف تاریخ متون اصیل تورکی این سرزمین را جعل و تاریخ را به خودشان منتسب و مختص کرده اند و حتی از جعل گسترده متون و اسناد چشم پوشی نکرده اند. وگرنه حقیقت همان است که ابن خلدون^{۵۲} (۷۳۲-۸۰۸ هـ.ق.) / (۱۳۳۱-۱۴۰۵ م.)، نابغه و فیلسوف و مورخ بزرگ و مشهور تونسوی و بنیانگذار علم تاریخ، فلسفه تاریخ، جامعه‌شناسی و اقتصاد سیاسی، در قرن چهاردهم میلادی/ قرن هشتم هجری، که در زمان خودش به ترکیب جمعیتی ایران امروز واقف بوده است و نیز به منابع، اسناد و متون اصیل کهن تاریخی تورکان دسترسی داشته است، بر آن تصریح و تأکید می‌کند: «و فی الکتب، ان ارض ایران هی ارض التّرك... فاما علماء الفرس و نسابتهم فیأبون من هذا کله» (تاریخ ابن- خلدون، المسمی بکتاب العبر و دیوان المبتدا و الخبر فی ایام العرب و العجم و البربر و من عاصرهم

من ذوی السلطان الاکبر، ق ۱، ج ۲، ص ۱۵۴). ترجمه به فارسی: «کتابها می نویسند که ایران سرزمین ترکهاست... اما علمای فارس و نسب شناسان آنها از پذیرش این سخن به کلی ابا و امتناع می کنند».

ضحاک پادشاهی عرب یا نمادی از اقوام بومی پروتوتورک ایران؟

مورد دیگر از اخذ و تحریف و مصادره تاریخ تورکان باستان داستان ضحاک شاهنامه است. در اوستا ضحاک اصلاً انسان نیست. اژدهایی سه سر است و معلوم نیست که این آژی دهاک/ اژدها چگونه از عالم انسانها سربرآورده است؟! محض مزید اطلاع خوانندگان محترم باید بنویسم که این اژدها از قرار معلوم همان ضحاک/ دهاک یا همان آژی دهاک (اژدهاک/ اژدها) اوستای تحریف شده است. در شاهنامه، رستم در رجزخوانیهایش به این که از طرف مادر منسوب به اوست می نازد هرچند می دانیم که تبار رستم از ساقاهای تورک (سکاها) مقیم در سکستان است و ربطی به اعراب یا پارسیان ندارد:

همان مادرم دخت مهرباب بود	بدو کشور هند شاداب بود
که ضحاک بودیش پنجم پدر	ز شاهان گیتی برآورده سر
نژادی ازین نامورتر کراست	خردمند گردن نیچد ز راست

(شاهنامه، ص ۷۳۰، داستان رستم و اسفندیار، ب ۶۶۰-۶۶۲)

و البته اسفندیار اهورامزداپرست در رجزخوانیهایش با رستم او را به داشتن این نسب اهریمنی (!) می نکوهد و نژاد خودش را بسی والاتر از نژاد رستم می انگارد. در کتاب نژادپرستانه بندهشن، نسب ضحاک از طرف پدر با چهار واسطه به سیامک، و از طرف مادر، با هشت واسطه به خود اهریمن می رسد! (ر.ک. بندهشن، ص ۱۴۸). حال چرا شاهنامه و اوستا و بندهشن چنین بی محابا به ضحاک می تازند؟ جوابش جالب و خواندنی است. طبق یافته های ما، ضحاک نمادی از بومیان باتمدن پروتوتورک غیر پارسی و غیر هخامنشی کهن مثل سومری، ماننایی ساقایی (سکایی)، ایلامی، اورارتویی، لولوبی، مادی و ... قبل از ورود آریاییان پارس غیر بومی اسلاو-روس سپندخون به فلات ایران بوده است^{۵۳} که چون قلم در دستهای آریاییهای پارسی - هخامنشی و موبدان نژادپرست

ساسانی و شعوبیه ضد تورک و ضد عرب مثل فردوسی، و نیز استعمارگران سفیدپوست نژادپرست اروپایی بوده است که با جعل تاریخ با هر حیلۀ بی شرمانه ای می خواهند با مفاهیمی استعماری چون نژاد برتر آریایی و هم نژادی ما با هخامنشیان و روسهای اسلاوتبار و طبعاً با اروپاییان مو بور و چشم آبی امروزی با ایجاد نوعی همدلی دروغین علی رغم نشانه های آشکار زیست شناختی و ژنتیکی، با قرار دادن دیکتاتورهای خشک مغز متعصب پانفارس، مثل رضاخان و محمدرضا شاه و سردمداران حاکمیت اسلامی ایران، نفت و منابع طبیعی و آثار تاریخی و عتیقه جات کشور ایران راحت تر و بی دردسرتتر به سوی کشورشان سرازیر شود، ضحاک می شود یک بیگانه عرب که دو مار از شانه اش روییده و اژدهای سه سر شده و در حاصل کار نژادپرستان پارس یعنی شاهنامه، به وضعیتی اسفبار دچار شده است. درشت و غول پیکر و حتی مار پیکر شمردن مردم غیر آریایی درست مانند اژدها پیکر یا ماردوش شمردن ضحاک ویژگی اساطیر ایرانی و هندی (آریایی) است (ضحاک، ص ۲۰).

در بررسی دقیق تر معلوم می شود که حکومت همین به اصطلاح اژدها (ضحاک شاهنامه) طبق نوشته های ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه و علی حصوری در کتاب ضحاک و سخنرانی احمد شاملو در دانشگاه برکلی کالیفرنیا، معرف نظام شورامدار و مردم سالار قبیله ای - شورایی و بر اساس نوعی برابری در اموال و داراییها و خواسته ها بوده است که در دوران اشکانیان (اتحادیه قبایل عموماً تورک اشکانی) نیز به مدت ۵۰۰ سال (از سال ۲۵۰ ق.م. تا ۲۲۴ م.) همین شیوه مردمسالارانه بر ایران حاکم بوده است و ساسانیان خودکامه و دیکتاتور و شاه- خوتای (شاه خدا) به دستور اردشیر سپند و تنسر موبد پارسی با قلم و تیشه به جان سنگ نبشته ها و پیکره های این نظام مردمسالارانه حکومتی قبیله ای رفته و تاریخ آنها را به انضمام تمامی تواریخ تورکان باستان با شدت و حدت هر چه تمام محو و نابود یا مصادره و تحریف کردند. اختلافات آیینی و ایدئولوژیک الگوی پارسی ساسانی با تورکی اشکانی در خصوص چهره اهریمنی بخشیدن به ضحاک پروتورک، آن چنان عمیق است که «در آثار نقش رستم، اردوان اشکانی را چنان ساخته اند، که همانند ضحاک، از دوشهایش دو مار برآمده اند» (ر.ک. دانشنامه ایران باستان، ص ۲۷۶).

البته باید این نکته را نیز بدانیم که، پارسیان غیر بومی روس تبار هخامنش (خاخام منش) به رهبری کوروش پارسی-یهودی، به آستیاک مادی غیرپارسی و پروتورک، یعنی آخرین پادشاه مادی، چهره ای وحشتناک می بخشند و او را آژی دهاک یا اژدها (ضحاک ماردوش) می خوانند^{۵۴} (ر.ک. شناخت ادیان، ص ۱۲۴). معلوم می شود پارسیان هخامنشی و ساسانی بعد از گذشت حدود ۵۰۰ سال (طول مدت سلسله اشکانیان از سال ۲۵۰ ق.م. تا ۲۲۴ م.)، در این نژادپرستی و دشمنی قاطع با تورکها و عربها کاملاً با هم توافق و همدلی دارند!!

نکته مهم و اساسی که هر تورک ایرانی باید بداند و بیدار شود و به آن افتخار کند این که چون تورکان باستان (پروتوتورکها) سومری، قوتی (کوتی)، ماننایی ساقایی (سکایی)، ایلامی، اورارتویی، لولوبی، مادی، بومیان اصلی این سرزمین کهن بوده اند و آیینها و مظاهر فرهنگ و تمدن چون زیگوراتها (زیق + اور (یئر: زمین/ بنا/ ساختمان) + ات : نشانه جمع عربی بازمانده از زبانهای باستانی سامی: بابلی، آشوری و اکد)، اساطیر، ادیان، و مظاهر هنری و فرهنگی دیگر چون انبوه مجسمه های سنگی داش بابالار مثل مجسمه های چندهزار ساله «شهر یئری» خیوا/ خیابو (مشکین شهر) در آذربایجان جنوبی (که حاکمیت اسلامی کنونی ایران آنها را بی صاحب رها کرده که کودکان و آریاییان (!) آنها را بشکنند!) داشته و اختراع نخستین خط میخی به تورکان سومری مختص است و پارسها مثل فینقیها خط میخی را از بابلیها و بابلیها از سومریها اخذ کرده بودند. نکته اینجاست که پارسها که قومی غیر بومی و اسلاو تبار و به قول متخصص باستان شناسی آذربایجانی وحید ابراهیمی در مقاله «هخامنشیان، بومیان منطقه یا قبایل مهاجم استپهای روسیه؟»، که با بررسی دهها لغت از کتیبه های هخامنشی ثابت کرده است که آنها بی گمان روس باستان بوده اند (ر.ک. هخامنشیان، بومیان منطقه یا قبایل مهاجم استپهای جنوب روسیه؟ نشریه آغری، سال دهم، شماره ۱۵۰، یکشنبه ۲۰ بهمن ۱۳۹۲، ص ۱۵)، چون بیگانه و مهاجم بوده اند برای مشروعیت بخشیدن به حکومت خود مجبور بوده اند نژاد و خون خود را به یکی از اقوام کهن بومی پروتوتورک ساکن ایران منتسب کنند که این کار را با انتساب خودشان به ایلامیان و مادهای پروتوتورک انجام دادند به طوری که تا صد سال دنیای غرب آن روزگار خیال

می کرده اند که این پرواسلاوهای روس بیگانه از مادها هستند. این انتساب بر اساس نوشته های میرچا الیاده پدیدارشناس و محقق نامی ادیان در دوران کهن لازم بوده است. مردمان بومی سلطه سلطانی غیربومی و مهاجر را که دارای خون غیر مقدس بیگانه یا از تخمه بیگانه بودند، نمی پذیرفته اند و شاه بیگانه مجبور بود یا با ازدواج با یک شاهدخت، دارای خون اصیل سلطنتی مقدس، به سلطنت خود مشروعیت بخشد (همان کاری که ضحاک در شاهنامه مجعول می کند و دختران جمشید شهرناز و ارنواز را به زنی می گیرد. مثال دیگر جنگهای تروا و یونانیهاست که هلن زن زیبای منلائوس اسپارتی حامل خون مقدس نیاکان یونانی اش است و دزدیده شدن او به دست پاریس تروایی که سبب خشم یونانیها می شود البته از دیدگاه اسطوره شناختی بیشتر ناظر به این حقیقت است). پارسهای روس تبار این کار را با انتساب کوروش پارسی به آستیاک مادی (پادشاه پروتوتورک) کرده اند. در حالی که کتزیاس طبیب یونانی دربار پارسیان این نکته را رد می کند و تصریح می کند که هیچ گونه نسبت فامیلی بین کوروش و مادها وجود ندارد او «کتزیاس که در مدت هفده سال طبابت در دربار هخامنشی به اسرار درونی این سلسله فاسد از نزدیک آگاهی داشت در مورد رابطه خاندان پادشاهی ماد با خاندان کوروش به صراحت می نویسد که برخلاف شایعه پراکنی های رژیم هخامنشی که می خواهد خود را از اقوام خاندان پادشاهی ماد قلمداد کرده و کوروش را نوه آستیاک جلوه دهد تا تصاحب پادشاهی ماد را «قانونی» جلوه دهد، کوروش با آستیاک - آخرین پادشاه ماد - «هیچگونه قرابتی نداشت و از راه حيله و تزوير بمقام سلطنت رسیده بود» (ر.ک. مقاله هخامنشیان یا سلسله سگ پروردگان از دکتر حسین فیض اللهی وحید، به نقل از: ایران باستان یا تاریخ مفصل ایران قدیم، حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، تهران: انتشارات ابن سینا و بنگاه دانش، بی تا، ج. اول، چ. دوم، ص ۲۴۰)، لازم به ذکر است که هخامنشیان تنها با منتسب کردن نسبشان به مادها اکتفا نکردند بلکه خط و آداب و رسوم ایلامی، مادی و آشوری را که آنها نیز از بابلیها و بابلیها نیز از سومریها اخذ کرده بودند اخذ کردند. آنان چنان در این کار پیش رفتند که اهورامزدا خدای آنان که به آیین زردشتی نگرویده بودند اما مزداپرست بودند برگرفته از اشورامزاس خدای بزرگ آشور است که به گفته مهرداد بهار از هور

خدای مصریها گرفته شده است. (واژهٔ اهورامزدا یا اهوره مزدا خیلی بعد از هخامنشیان و توسط موبدان زردشتی ساسانی وارد اوستا شده است و ربطی به اوستای اصلی که به زبان سومری یا مادی یکی از زبانهای پروتوتورک نوشته شده ندارد). هنوز هم در جنوب ایران برخی طوایف هور را به معنی خورشید به کار می‌برند. (در شاهنامه نیز هور به معنی خورشید بارها آمده است) اگر به تصاویر کتیبه‌ها مراجعه فرمایید حتی نشان فروهر نیز عیناً از آشور گرفته شده است. دکتر ناگندرات گوس هندی معتقد است که مفهوم اهورامزدا از مصر به آشور و از آشور به ایران و در دوره‌های بعد با واسطهٔ آیین مغی ایران به هند راه پیدا کرده است (نه این که مفهومی هند و اروپایی و از هند آمده باشد. در ضمن دلیل پیداشدن اوستای مجعول در قرن هجدهم در هند را نیز می‌توان از این طریق ردیابی کرد) عبدالله شهبازی حتی خط رسمی هخامنشیان را نیز سلف خط عربی، یعنی خط آرامی می‌داند که به نظر او خط رسمی امپراتوری هخامنشیان بود و با این ترتیب کلتی به نام خط پارسی باستان که ریشه در زبان هند و اروپایی داشته باشد به کلی زیر سؤال می‌رود. دکتر گوس هندی معتقد است مفاهیم اسورا، اهورا، و یهوا (یهوه) یکی هستند. (این هم یک دلیل دیگر برای حقانیت ناصر پورپیرار که هخامنشیان را یهودی مذهب یا خاخام منش: دوستدار و دارای گرایش به خاخامها می‌خواند) در کتیبهٔ آشور بانپال خدایان آشوری و ایرانی (پارسی) بسیار شبیه اند در حدی که نمی‌توان این همسانی را تصادفی دانست و این دو خدا مشابه یهوه خدای بنی اسرائیل هستند. مورد دیگر نقش عقاب و مجسمهٔ انسان عقاب گونه در تخت جمشید است که آشکارا یک سنت بومی معماری-دینی خاورمیانه است. این نقش نمادین دینی نخستین بار در هزاره‌های سوم و دوم پیش از میلاد در مصر پدید آمد و سپس به واسطهٔ تجار فنیقی (کنعانی) به آشور راه یافت. تصویر اسور، خدای آشوریان نیز همچون انسانی است بالدار و بسیار شبیه به اهورامزدا یا هخامنشیان. هخامنشیان این نقش را از آشوریان گرفتند همان گونه که آشوریان نماد خدای آشور را از هوروس، خدای خورشید مصریان اقتباس کردند (ر.ک. ایران شناسی، آریایی‌گرایی و تاریخنگاری، گفتگو با عبدالله شهبازی، صص ۲۹-۳۰ و نیز اسطوره‌ها و بنیانهای اندیشهٔ سیاسی یهود، صص ۴۹-۵۰). به گفته ناصر پورپیرار تخت جمشید بر روی

خرابه های زیگورات ایلامی بنا گردیده است که تا دوران پهلوی اشیای باستانی گرانقیمت پروتوتورک ایلامی در دور و اطراف تخت جمشید موجود بوده است که در زمان رضاخان قلدر و با اجازه وی و دستور رسمی اش، باستان شناسان غربی در خاکبرداریهایشان آسوده و بدون هیچ نظارتی، همه را به تاراج بردند و مثل لوحه های گلی سومری که به زبان تورکی باستان است، در انبارهای دانشگاه شیکاگو امریکا به دور از دسترس محققان قرار دادند تا مبادا محققان تورک بیایند و به خاک تورکان بودن ایران و پروتوتورک بودن سومرها و ایلامیان و خاک تورکان بودن ایران پی ببرند.

پروفسور علیرضا اصغرزاده در کتاب ارزنده «ایران و چالش تنوع، بنیادگرایی اسلامی، راسیسم آریانیستی و مبارزات دموکراتیک» در فصل سوم، «تکوین بذرهای نژادپرستی: تنوع و معضل تاریخ نویسی شرق شناسانه»، می نویسد: «بر اساس تحقیقی جدید از محمدقلی مجد، چاپ شده در سال ۲۰۰۳م. با نام «غارت عظیم اشیای عتیقه ایران توسط امریکایی ها (بین سالهای ۱۹۲۵-۱۹۴۱م.)»، با جزئیات زیاد، تجارب میراث باستانی و گنجینه های هنری ایران توسط انیستیتوها، محققان، میسیونرها و شرق شناسان اروپایی و امریکایی را ثبت کرده است. وی ذکر می کند که با «ظهور سلسله پهلوی در سال ۱۹۲۵م، ایران به سرعت روی باستان شناسان خارجی گشوده شد، به طوری که اریش اف. اشمیت (یهودی قهار جاعل تاریخ و از جاعلان اصلی فرضیه نژاد آریایی و اینهمانی ایران و آریان) از دانشگاه پنسیلوانیان، ایران را در سال ۱۹۳۱م. «بهشت بکر باستان شناسان» توصیف می کند! در عین حال اورینتال انستیتو وابسته به دانشگاه شکاگو رضایت خود را از شیوه «غارت آثار عتیقه ایران» ابراز کرد... انستیتو در نامه ای به مورخه ۲ جولای ۱۹۳۴م. به حکومت ایران اعلام می کند: اورینتال انستیتو رضایت خویش را از تداوم معاضدت صمیمانه با حکومت ایران در ایفای مسئولیتهای عظیم علمی اش ابراز می دارد. مسئولیتهایی که با کل جهان ارتباط عمیقی دارد(!) در عین حال باید به این نکته توجه کرد که اورینتال انستیتو با خدمات شاخص حکومت ایران به کشفیاتی نائل آمده است که توجهات جهانی را در سراسر عالم متمدن به ایران جلب کرده است. مهمترین ژورنالهای تمدن غربی، تفاسیر مفصلی از این کشفیات عظیم، که

اولین بار به پارسیان امروزی، مجد و شکوه از دست رفته اجدادشان را اعاده کرده منتشر کرده اند». جالب این که این نامه چگونگی نقش اورینتال انستیتو را در جلب توجه کل جهان به ایران (پارس) مورد توجه قرار می دهد. (آن هم با غارت آثار به جا مانده از زیگوراتهای ایلامی و هزاران اثر باستانی از اقوام پروتوتورک!!!). البته منظور از «کل جهان»، «دنیای متمدن» غربی است و این یافته ها برای جهان متمدن مهم بودند، زیرا شیوه کشف رمز و تفسیرشان به تضمین منشأ ما قبل تاریخی برای اجداد تصویری آریایی کل نژاد سفیدپوست نوردیک Nordic خدمت می کرد. نامه بر این واقعیت هم تأکید می کند که مهمترین ژورنالهای جهان غرب تفاسیر شرق شناسانه از تاریخ و باستان شناسی ایران را پوشش داده و درج می کردند. ژورنالهای غربی از طریق نشر مطالب مزبور در پی آن بودند که بر پارسیان امروزی «شکوه و مجد از دست رفته اجدادشان» را اعاده کنند. همین شهادت به تنهایی کافی است تا نشان دهد اورینتال انستیتو تا چه حد در جعل تاریخ برای مرمغان متنوع ایران (ملت‌های موجود در ایران مثل تورکها، عربها، بلوچها، لرها، گیلکها، تالشها، طبریها/مازندرانیه‌ها، لارها، لکها، کردها و فارسها) مؤثر و دخیل بوده است. آنان به جای تأکید بر تنوع کثرت، یک گروه قومی خاص را مجزاً کرده و بانی تمدن در فلات ایران محسوب کرده اند (ایران و چالش تنوع، بنیادگرایی اسلامی، راسیسم آریانیستی و مبارزات دموکراتیک، صص ۸۹-۹۰). پیداست که نژادپرستی غربی مختص هیتلر و موسولینی و فرانکو و احزاب سیاسی نازیسم و فاشیسم و فالانژیسم نیست بلکه کل استعمارگران غربی در رأس آنها امریکا و بریتانیای کبیر در شکل‌گیری گفتمان برتری تاریخی نژاد آریایی و برتری پارسهای هخامنشی بر تمام ملل دنیا و پروژه تاراج آثار باستانی و میراث فرهنگی ملل ایران و جعل تاریخ و هویت برای این ملت‌های مظلوم دست داشته اند. این بخش را برای مانقورته‌ها و نژادپرستان پارس آوردیم که ما هویت طلبان آذربایجان را به دلیل خواستن ابتدایی ترین حقوق بشری مان، حقوق زبانی و فرهنگی و اقتصادی و اجتماعیمان که در اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل و اعلامیه حقوق زبانی و فرهنگی تصریح و تأکید شده است ایران فروش می دانند تا بدانند ایران فروش حقیقی رضاخان کبیر مقدسشان است نه ما که تنها در پانصد سال اخیر برای تثبیت و حفاظت از کشور ایران در

جنگهای ایران با برادران عثمانیمان، جنگهای ایران با برادران اوزبکمان، جنگهای ایران با پرتقالیهها، جنگهای ایران با افغانها، جنگهای ایران با روسها، جنگهای ایران با انگلیسیها و جنگهای ایران با عراقیها (متأسفانه) نسل اندر نسل جان فدا کردیم و پاسخ ما را با انواع رذالتها و توطئه ها از طرف شما گرفتیم. همان رضاشاهی که با غربیان و امریکاییها معامله کرد که هر چه می خواهند غارت کنند اما عوضش کتابهای شبه آکادمیک نظیر «کوروش کبیر» هارولد آرتور لمب، «آریاییها» از «ویر گوردون چایلد»، «تاریخ ایران از آغاز تا اسلام» از رومن گریشمن، «ایران در زمان ساسانیان» از آرتور کریستین سن و «تاریخ ایرانیان دوره باستان» از ژوزف آرتور دو گوبینو، «تاریخ تمدن ایران» دو جلد از جان کرتیس و دونالد ویلبر، «داریوش امپراتور پارسی» از پیر بریان و صدها جلد کتاب استعماری را با همین مضامین استعماری بنویسند و چاپ کنند و برای محافل علمی و آکادمیک مصرف گرا و پخته خوار داخل ایران و خارج از آن، تحفه بفرستند تا بهانه ارجاع عده ای پانفارس بیمار نژادپرست که برچسب محقق و دانشگاهی بر خود چسبانده اند «ضد تورک» و به اصطلاح محقق شوند!! جالب این که هنوز که هنوز است پس از انقلاب اسلامی ایران، ما نخبگان آذربایجانی بعینه شاهدیم که این تواریخ دروغ و استعماری با جلدهای گالینگور و طراحيهای زیبا و چشم نواز و قیمتهای نازل، زیب تمامی کتابفروشیها و حتی دستفروشیها و نمایشگاههای کتاب در شهرهای آذربایجان جنوبی تبریز، اردبیل، ارومیه زنگان، همدان، قزوین، کرج، تهران، اراک، ساوه، قم و ... کل شهرها و حتی بخشها است و دست وزارت اطلاعات، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و سازمان تبلیغات اسلامی و سازمانهای سیاسی-فرهنگی دیگر در حمایت گسترده از ناشران این گونه کتابها و اجباری کردن پخش آنها بین کتابفروشیها و دستفروشیها و کلیه نمایشگاهها را می توان به وضوح دید. اما برای کتابهای بیدارکننده فعالان هویت طلب آذربایجانی مثل «ترکان، و بررسی تاریخ، زبان و هویت آنها در ایران» نوشته حسن راشدی محدودیت چنان است که بارها از عرضه آن در نمایشگاهها جلوگیری شده و بارها پس از عرضه آن مأموران وزارت اطلاعات آمده اند و آن را از نمایشگاهها جمع کرده اند. کتاب دیگری که به سرنوشت کتاب ترکان حسن راشدی گرفتار شده است، کتاب شاخص و آکادمیک «علل و شاخصه های تغییر زبان ترکهای

تهران» از عباس داورنیا است که به سرنوشتی غم انگیزتر از کتاب ترکان راشدی دچار شده است. چاپ اول این کتاب که در اصل پایان نامه کارشناسی ارشد عباس داورنیا است که در سال ۱۳۸۴ در دانشگاه آزاد اسلامی واحد رودهن تهران (شهری تورک نشین از توابع تهران) و در گروه علوم اجتماعی دفاع شده است، در بازار تمام شده و جویندگان این کتاب در بازار مایوس می شوند.

آری وطن فروش رضاخان پلانی ضد تورک و پانفارسها هستند نه ما تورکان آذربایجان که به خاطر ایران که خودمان در صفویه و در جامعه سرخ قیزیلباشها آن را بنا نهادیم، جلوی توپهای برادران همزبان و همخون عثمانی مان در چالدران تکه تکه شدیم، به خاطر ایران جلوی برادران همزبان و همخون اوزبک خودمان ایستادیم و جان دادیم، به خاطر ایران جلوی توپهای پرتقالیها در بندر گمبرون تکه تکه شدیم و بندر عباس را برای ایران پس گرفتیم، به خاطر ایران در برابر افغانها و محمود افغان همخون و همزبان فارسهای ایران جان دادیم، بخاطر ایران در قشون عباس میرزا جلوی توپهای پاسکوویچ روس تکه تکه شدیم، به خاطر ایران در جنگ استعماری و مسلمان کش ایران و عراق ۴۰۰ هزار شهید دادیم و بعد از جنگ باز شدیم «ترک خر» و به عنوان رفتگر و سوپور و دست بالا نگهبان بیمارستان یا شرکت با خیانت خودفروختگان مانقورتی چون اکبر عبدی از روستای آغاغایر اردبیل، شدیم اسباب مزاح و تمسخر پانفارسها در سریالهای تلویزیونی و فیلمهای سینمایی و اگر با این روشهای حيله گرانه و نژادپرستانه هویت باخته و مانقورت نمی شدیم، می شدیم مایه خشم و غضب پانفارسها: تجزیه طلب وابسته به اسرائیل و انگلیس و امریکا و وابسته به لابی صهیونیسم در جمهوری آذربایجان!!!

مهرداد بهار، پسر محمدتقی بهار، شوونیست مشهور پارس، که بر خلاف پدرش، محقق است که (تا حدودی) از تعصب پانفارسیسم دور است، درباره ضحاک نظرهای جالبی ابراز کرده است (تأکیدات داخل پرانتزها از نگارنده کتاب است): «ضحاک در بعضی منابع تاریخی (مثل آثار الباقیه ابوریحان بیرونی) می آید و خواسته و زن را بین مردم به اشتراک تقسیم می کند و تاریخ نویسان اشرافی (موبدان و دبیران ساسانی و به تبع آنها شعوبیه و فردوسی آرزومند رسیدن اشرافیت نژادپرست به قدرت) ضحاک را به صورت یک بیگانه در تاریخ معرفی می کنند. طبعاً این

چنین برداشتی منحصر به فردوسی نیست و به اعصاری دور از فردوسی مربوط می شود. محتملاً بیگانه بودن ضحاک معرف بومی بودن این شخصیت است نه این که شاه بیگانه ای به ایران آمده باشد. در داستان بردیا نیز بردیا (مغ مادی و پروتوتورک) زمینها را از اربابان می گیرد و به مردم می دهد و داریوش پس از شکست دادن او زمینها را به صاحبانش برمی گرداند» (جستاری چند در فرهنگ ایران، ص ۲۴۱). جالب این که سید جعفر پیشه وری در دوران معاصر همین کار را با اربابان کرد و زمینهایی که اربابان مفت خور تصاحب کرده بودند به زور از آنها گرفت و بین روستاییان زحمتکش تقسیم کرد و محمدرضا شاه نژادپرست بعد از شکست دادن پیشه وری با هواپیماهای امریکایی و سلاخی کردن ۷۵۰۰۰ تن از بهترین و رشیدترین و نخبه ترین و باسوادترین فرزندان آذربایجان به کمک اربابان مفت خور، ملایان مفت خور و اراذل و اوباش مانقورت مفت خور که متأسفانه خلیه‌هایشان بومی آذربایجان نیز بودند، زمینهای گرفته شده را دوباره به اربابان بازگرداند! در شاهنامه نیز وقتی فریدون (نماد نژادپرستی آریایی و نظام اجتماعی کاست/ طبقه مدار) بر ضحاک پیروز می شود، نظام عادلانه ضحاک را که بر پایه تساوی تمام شهروندان در مال و زن و خواسته بود به هم می زند و نظم ظالمانه طبقاتی نظیر نظام کاست هندوان و هخامنشیان و ساسانیان را برقرار می کند:

نشست از بر تخت زرین او	بیفکند ناخوب آیین او
بفرمود کردن به در بر خروش	که هر کس که دارید بیدار هوش
نباید که باشید با ساز و جنگ	نه زین گونه جوید کسی نام و ننگ
سپاهی نباید که با پیشه ور	به یک روی جویند هر دو هنر
یکی کارورز و یکی گرزدار	سزاوار هر کس پدید است کار
چو این کار آن جوید این کار این	پر آشوب گردد سراسر زمین

(شاهنامه، صص ۲۹-۳۰، ضحاک، ب ۴۳۵-۴۴۰)

البته پیداست که فردوسی که مدافع اشرافیت سیاه پارسی است نمی خواهد روی منفور و سیاه این تقسیم کار و مقامات را که همانا سخت بودن، متصلب بودن و از نسلی به نسل دیگر از پدر به

فرزند رسیدنِ مقامات و امتیازات نژادی است، بحث کند. اما در داستان پادشاهی کسری نوشین روان و برخورد او با یک کفشگر و موزه فروش (کفش فروش) که آرزو داشت فرزندش علی رغم طبقه اجتماعی پیشه وری که داشت یک طبقه بالاتر برود و بتواند درس بخواند و وارد طبقه دبیران شود، چهره زشت این نظم نژادپرستانه رو می شود. ماجرا این است که کسری انوشیروان می خواهد به جنگ قیصر روم برود ولی خزانه دولت خالی است و او مجبور می شود که از طبقه بازرگان و دهقان وام طلب کند. کفشگری قبول می کند که «چهل من درم هر منی صد هزار» به کسری وام دهد اما خواهشی کوچک دارد و آن این که کسری اجازه دهد که فرزندش بتواند درس بخواند و دبیر شود. او این مقدار درهم را بر شتری که کسری فرستاده بار می کند و می فرستد و هنگامی که بوزرجمهر خواهش او را به عرض کسری می رساند، پاسخهای کسری نمودار ظالمانه-ترین و متحجرتترین دیدگاههای نژادپرستانه در جهان است:

به شاه جهان گفت بوزرجمهر	که ای شاه نیک اختر خوب چهر
یکی آرزو کرد موزه فروش	اگر شاه دارد به من بنده گوش
فرستاده گوید که این مرد گفت	که شاه جهان با خرد باد جفت
یکی پور دارم رسیده به جای	به فرهنگ جوید همی رهنمای
اگر شاه باشد بدین دستگیر	که این پاک فرزند گردد دبیر
ز یزدان بخواهم همی جان شاه	که جاوید باد این سزاوار گاه
بدو گفت شاه ای خردمند مرد	چرا دیو چشم ترا تیره کرد؟
برو همچنان بازگردان شتر	مبادا کزو سیم خواهیم و دُر
چو بازرگان بچه گردد دبیر	هنرمند و با دانش و یادگیر
چو فرزند ما برنشیند به تخت	دبیری ببایدش پیروز بخت
هنر ناید از مرد موزه فروش	بدین کار دیگر تو با من مکوش
به دست خردمند و مرد نژاد	نماند به جز حسرت و سردباد
شود پیش او خوار مردم شناس	چو پاسخ دهد زو پذیرد سپاس

چو آیین این روزگار این بود	به ما بر پس از مرگ نفرین بود
درم زو مخواه و مکن هیچ یاد	نخواهیم روزی جز از گنج داد
درم خواه وز موزه دوزان مخواه	هم اکنون شتر بازگردان براه
دل کفشگر گشت پر درد و غم	فرستاده برگشت و شد با درم

(شاهنامه، ص ۱۱۵۰، پادشاهی کسری نوشین روان چهل و هشت سال بود، وفات یافتن قیصر و رزم کسری، ب ۴۱۹۶-۴۲۱۲)

بر اساس این دیدگاه نژادپرستانه متحجر است که همین خسرو انوشیروان ساسانی که پانفارسها به او لقب **عادل و دادگر** (?) می دهند، در یک شب مزدک و مزدکیان را که جمعیت آنها به ۸۰۰۰۰ نفر می رسید، تنها به جرم این که دگراندیش و خواستار عدالت اجتماعی و تساوی حقوق فردی و اجتماعی بودند، به دست سپاهیان قتل عام و وارونه در خاک کرد. خواجه نظام الملک توسی در فصل چهل و چهارم کتاب سیاستنامه، (خروج مزدک و چگونگی مذهب او و چگونه کشت او را و قوم او را انوشروان عادل!!) به تفضیل داستان غم انگیز مزدک و مزدکیان را ذکر کرده است (ر.ک. سیاستنامه، صص ۲۳۰-۲۴۸). راستی که چه شباهتی است بین انوشیروان دادگر ساسانی و محمدرضاشاه دادگر پهلوی که جناب ایشان نیز در جریان شکست حکومت ملی پیشه وری با نخبگان آذربایجان، زن و مرد و پیر و جوان و پسر و دختر همین معامله را کرد و در طی چند روز از تاریخ ۲۱ آذر ۱۳۲۵ تا ۲۶ آذر همان سال ۷۵۰۰۰ انسان را که جدّ نگارنده نیز جزو همین شهیدان راه آذربایجان بود، با شدیدترین و غیر انسانی ترین شکل نابود و قتل عام کرد؟! آیا داریوش با گئوماتا (گام آتا/ قام آتا/ شام آتا /شامان آتا) و فرورتیش و توده های مردم مظلوم و مغان پروتوتورک طرفدار او و ملت‌های مظلوم تحت ستم دیگر همین معامله را نکرد؟ آیا خشایار شاه با تمام اقوام غیرپارس در قتل عام پوریم همین معامله را نکرد و نسل تمام اقوام پروتوتورک و غیرپارسی را در چند روز و شب نابود نکرد؟ آیا این شباهتها اتفاقی است یا صفت عمده ددمنش این تبار ضدّ انسان را نشان می دهد؟ در کدام دوره از حاکمیت هزار ساله تورکان بر ایران پس از اسلام تورکان با تاجیکان چنین معامله ای کرده اند؟

پس بر این اساس ایرانیّت به معنی تکیه بر تاریخ و فرهنگ گذشته و اصیل ایران می تواند بر اساس دو محتوای متفاوت و متضاد با یکدیگر باشد. ایرانیّتی که متّکی بر جنایات پارسهای نژادپرست، یعنی قشرهای اجتماعی ظالم و غارتگر و جنایتکار چون کوروش، کمبوجیه، داریوش، انوشیروان، شاپور و امثالهم باشد و ایرانیّتی که مبتنی بر فرهنگهای اصیل، بومی و اولیّۀ فلات ایران از جمله تمدنهای کهن یعنی پروتوتورکهای سومری، هوری، ایلامی، ماننایی، قوتی، لولوبی، کاسسی، مادی (مغان) و نیز میلیونها انسان ساده و صمیمی و زحمتکش و پاکدل و صلح طلب و مترقی و مهربان و مهمان نواز و بافرهنگ و غیور آذربایجانی، تورک قشقایی، تورک افشار، اینانلو، بوجاقچی، تورک خوراسانی، تورک خلیج و امثالهم باشد.

بهار دربارهٔ قیامهای روستایی در زمان ساسانیان به نکتهٔ «اشتراک زن و خواسته یا دارایی» اشاره می کند: «علّت اشتراکی کردن زن در داستان ضحاک و مزدک این است که بعضیها می گویند که «اینها (ضحاک و مزدک و بعدها بابک) طرفدار این بودند که اشراف که ده ها زن داشتند، آنان را تقسیم کنند». ولی این درست نیست و ما باید به مسئلهٔ دیگری در جوامع باستانی و ابتدایی بشر توجه کنیم که در غرب آسیا و در ایران آن زمان وجود داشته است و جزو مسائل آیینی بسیار مهمّ بوده است و آن آیینی است که در زبان فرنگی به آن *Orgy* می گویند و «هم بستری گروهی» در یک روز خاصی و در یک مراسم مشخص، معمولاً در شب، تمام اهل طایفه یا عشیره یا قبیله، اگر که معدود باشند، در خانهٔ مرکزی اجتماعات جمع می شدند و در آن جا بدون آن که مشخص باشد چه کسی همسر چه کسی است، وحدتی را با این عمل همبستری گروهی حاصل می کردند. این عمل در واقع روح وحدت را در قبیله و عشیره و غیره تقویت می کرد. این وضع در جوامع ابتدایی عصر ما، حتی تا قرن نوزدهم م. دیده می شد. ما حتی در ایران نشانه هایی از چنین چیزی را داریم. در بین بعضی عشیره های بلوچ و حدود بندر عباس چنین سنتی هست. به راست یا دورغ به گروهی از اسماعیلیّه جنوب خراسان نیز چنین سنتی را نسبت می دهند و می گویند که آنها در طی آیینی سالی یک بار، در شبی خاصّ در محفلی گرد می آیند (و طی مراسم موسوم به «چراغ گُشان») چراغی را به پای بزی می بندند و بز را با چوب می زنند. بز حرکت می

کند، چراغ بر زمین می افتد و آتش خاموش می شود و به محض خاموش شدن آتش، هم بستری گروهی انجام می شود. در بعضی از روستاهای دورافتاده خلخال هم چنین مراسمی وجود دارد. به هر حال در زمان حاضر چه قدر این آیین وجود داشته باشد یا نه، و اقیقت این است که در جوامع روستایی ایران که منزوی و دورافتاده هستند و دور از راههای رفت و آمد هستند این آیینهای ابتدایی دوام شگفت آوری داشته اند» (جستاری چند در فرهنگ ایران، صص ۲۴۳-۲۴۴). البته ضمن احترام به نظر دکتر بهار خاطر نشان می کنیم که اسماعیلیه چنان که در همین کتاب بررسی خواهیم کرد، اغلب تاجیکان دری زبان باطنی و برخی پیروان ناصر خسرو بلخی قبادیانی، باطنی مخوف شعوبی ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام هستند و بعید نیست چنین مراسمی در بین آنها وجود داشته است.

او درباره خاندان رستم می نویسد: «مهراب کابلی از نوادگان ضحاک است و مهراب اسم پدر رودابه است و رودابه مادر رستم است. خود رستم معرف ارتباط با آب است: واژه رستم از دید ریشه شناسی ظاهراً به معنای «رودخانه ای که به خارج جاری باشد» است (rota-uz-taxman). نام مهراب و رودابه نیز به نحوی در ارتباط با آب است و جالب این که اژدها در اساطیر ارتباط خارق العاده ای با آب دارد. و این به ما نشان می دهد که درفش خانوادگی رستم (که در شاهنامه نقشی اژدها دارد) معرف نوعی مادرسالاری است و وابستگی خانوادگی رستم که از درفش او مشخص می شود با خانواده مادریش، که ضحاک باشد، نه خانواده پدری اش که سام باشد (همان، ص ۲۴۹). در شاهنامه ما نقش اژدها را به عنوان توتّم خاندان رستم در پرچم این خاندان می بینیم. جایی که سهراب، که به طور ناشناس به جنگ پدرش آمده از هجیر، دایی اش، درفش رستم را نشان می دهد و از او می پرسد و هجیر به دروغ رستم را پهلوانی از چین معرفی می کند:

درفشی بدید اژدها پیکر است بر آن نیزه بر، شیر زرین سر است

چنین گفت کز چین یکی نامدار به نّوی بیامد بر شهریار

(شاهنامه فردوسی، ص ۱۸۸، سهراب، بب ۵۶۶-۵۶۷)

کسانی که با اساطیر تورکان باستان و نقش پرچمهایشان آشنا هستند به خوبی می دانند که توتّم اژدها به هیچ وجه نمی تواند، نقش پرچم اقوام مهاجم غیر بومی اسلاو تبار پارس یا آریایی باشد چرا که این قوم از توتّم «گاو» و نقش گاو بهره می برده اند و نسب خودشان را به فریدون می رسانده اند که از نسل یک گاو مقدّس است. توتّم مار یا اژدها به روشنی توتّم قوم پروتوتورک ساقا (سکایی) و دارای نقش محافظ است. محققان بی غرض دیگر ایرانی مثل **علی حصوری** در کتاب **ضحاک** به سکایی بودن رستم و برتری عنصر تورک سکایی یا پارتی از نظر سطح فرهنگ و تمدّن بر آریاییان تأکید کرده اند: «سکاها که شمال شرقی، شمال غربی و جنوب شرقی ایران کنونی را عرصه سکونت خود قرار داده بودند، با ویژگیهای شگفت انگیز از نظر هنری و نظامی بسیار پیشرفته بودند اما در آثار ایرانی (تواریخ آریایی مدار پانفارسهای سده اخیر) آنها را بیابانگرد (وحشی) معرفی کرده اند» (ر.ک. ضحاک، ص ۲۸). ملتّهای ایران از قدیم الایام مار خانگی را «نگهبان خانه» می شمردند (مثل اسطوره **قاراجوخا** در آذربایجان که در آن مار خانگی شبها به صورت مردی بلند قد که چوخی سیاه پوشیده درمی آید و خانه و احشام صاحبش را از دزدها حفظ می کند). هم چنین مار به عنوان محافظ در میان داهه ها و پارتیان آشکارا و فراوان وجود داشته است. آنان نه تنها در زندگی عادی مار را بر لوازم زندگی خود نقش می کردند بلکه اعتقاد به اژدهای نگهبان داشتند. پارتها و سکاها پرچمی به شکل اژدها داشتند و در شاهنامه بر درفش مهرباب، شاه کابلی، جدّ مادری رستم، نقش اژدها هست. سکاها و پارتها اژدها را نه تنها نگهبان خویش بلکه راز پیروزی خود می شمردند (همان، ص ۴۵). از این نکات معلوم می شود که چرا الگوی پارسی زردشتی ضحاک این قهرمان بزرگ پروتوتورک و ساقایی را آژی دهاک یا اژدها تصوّر کرده است و چرا همین اژدها در شاهنامه، ضحاک ماردوش شده است. این سکاها یا ماساژتها همان قومی هستند که هرودوت مورّخ شهیر یونانی تصریح کرده است که مرگ کوروش به دست همین سکاها ساکن قفقاز (اجداد آذربایجانیهای کنونی) اتفاق افتاده که یک ملکه به نام تومریس بر آنها حکومت می کرده است. آنها مردمانی جنگجو اما صلح طلب و متمدّن و همان گونه که خاطر نشان کردیم به گفته علی حصوری بر اساس شواهد باستان شناختی متقن، از نظر فرهنگ و

تمدن بسیار پیشرفته بودند اما متأسفانه در آثار تاریخی استعماری غربی و ایرانی «بیابانگر» و وحشی معرفی شده اند! این که ملکه ای بر سکاها حکومت می کرده است نمودار جامعه مادر سری است که در تاریخ آذربایجان از این آنها یا ملکه های مقدس قوم باز هم داریم نمونه متأخر آن در دوران معاصر «عظمت خانم» ملکه ایل فولادلو از عشایر خلخال است. (برای جزئیات جنگ طایفه فولادلو با نیروهای رضاخان قلدر، ر. ک. اردبیل در گذرگاه تاریخ، ج. ۱، صص ۴۴۷ - ۴۵۱). موارد دیگری در ثبوت مدارسالارانه بودن تورانیان در شاهنامه هست. مثلاً تهمین دختر شاه سمندگان که تورانی (پروتوتورک) است خود به خواستگاری رستم می رود و از او می خواهد که او را به زنی بگیرد و با او همبستر شود تا پسری را (سهراب) از او حامله شود. در حالی که در جوامع پدرسالار رسم، بر عکس است و نیز شاهد دیگر اسطوره سیمرغ است که نمی تواند اسطوره ای آریایی باشد. زال پدر رستم را در کوه می پرورد در حالی که اسفندیار جفت همین سیمرغ را در یکی از خوانهای خودش می کشد و سیمرغ با کمک کردن به رستم برای زدن چشم اسفندیار با تیر گز که به آب مقدس رز (شراب) گذاشته شده است، در حقیقت انتقام خود را از شاهزاده مغرور می گیرد.

مهرداد بهار می نویسد: «رستم و خاندانش در شاهنامه مهرپرست هستند؛ یعنی خدای خورشید را می پرستند. اف. کومون F. Cumont آیین مهرپرستی را زیر تأثیر مستقیم آیینهای مهرپرستی بین النهرینی می دانست (جستاری چند در فرهنگ ایران، ص ۱۴ به نقل از F. Cumont, The Mysteries of Mithra, Newyork, 1956.ch.I).

باید خاطر نشان کرد که آیینی که به عنوان مهرپرستی یا میترائیسم مشهور است و سابقه آن را در فلات ایران به قبل از زردشت می رسانند، به طور روشنی مربوط به اقوام پروتوتورک و شمنیسم باستان است و هیچ ربطی به قبایل به اصطلاح هند و اروپایی یا هند و ایرانی ندارد. آیینهای مغان باستان از جمله نوشیدن نوشابه مستی آور که از گیاه به دست می آمد (هوم/ سوم/ سوما) و عروج به آسمان و دیدن عوالم غیبی بهشت، برزخ و دوزخ که در داستان ارداویرافنامه هست، همه ویژگیهای بارز شمنیسم باستان است که ویژه اقوام پروتوتورک برای مثال آسکیموها (اسکی: کهن/

باستان + مو: نام قومی پروتوتورک) و موغان (مغان) است و هیچ ربطی به الگوی زردشتی ساسانی ندارد. مهرپرستی با آیین مغان که در آذربایجان قبل از زردشت بوده است، اینهمانی دارد. **اوجاقهای** مهرپرستی که فارسها نام آتشگاه بر آن نهاده و آن را به غلط به زردشت منسوب می کنند؛ غارهای مقدس (غارهای اسرار و درجات مهرپرستی) دارای نقشهای باستانی و مرموز و اجاقهایی برای افروختن آتش پاک در آنها که نشان از آیینهایی بس کهن با سابقه حداقل ۱۴۰۰۰ ساله دارد، در مناطق مختلفی از دامنه کوه مقدس ساوالان اردبیل از جمله در اطراف شهر سرعین هست که متأسفانه عوامل پانفارس مطابق روش نیاکان ساسانیان به اسم کوهنورد و گردشگر و مهمان، داخل آنها شده با دستهایی خیانتکار و دلپهایی عقده‌ای و کینه‌ای با تیشه و چکش آن نقشها و کنده کاریها را از بین می برند؛ یعنی همان کاری که با کتیبه اورارتویی در سراب کردند. و دولت حاکمیت اسلامی که میلیونها تومان پول صرف نگه داشت تخت جمشید قلّابی می کند در قبال این تاریخ زدایی ملت آذربایجان و خیانت و جنایت آشکار، سکوت و حتی معاضدت می کند تا ما آذربایجانیها را فاقد ریشه و فرهنگ و تمدن و خط باستانی و کتیبه و آثار باستانی قلمداد کند. درختهای کهن در کنار چشمه های آب که با تمهیدی و با کندن صخره و نقش کاری آن از دل زمین می جوشد و غاری در همان نزدیکی اینها همه نشانه هایی از شمنیسم باستانی موغان کهن در آذربایجان دارد که بسی پیش تر از زردشت بوده است. زردشت خود یک موع (مغ) بود و از میان قوم پروتوتورک مغان (کهن تر از مادها) سربرآورده بود (ر.ک. پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۵۰۴). او اولین کسی است که در قلّه کوهی سوزان (کوه مقدس و آتشفشانی ساوالان) با اهورامزدا حرف زده و از او تعالیم گرفته است. تجربه وحیانی زردشت همان تجربه شمنیسم باستان (خلسه ناب و تجربه روحانی شخصی و بدون آیینها/ اویونلار است. مغان و مادها غیر آریایی بودند اگر این گونه نبود آنها هرگز علیه شاهان هخامنشی قیام نمی کردند و به قول هرودوت داریوش پارسی، جانشین کمبوجیه، در ماجرای بردیا و قیام موغان انتقام وحشت انگیز که تصفیه نژادی و قتل عام تمام عیار است، از آنها نمی گرفت (ر.ک. آیین میترا، ۲۱-۲۳).

جالب این که دو عید بزرگ که پانفارسهای ایران کوشیده اند با جنجال تبلیغاتی و پروپاگاندا آنها را جشهای پارسی قلمداد کنند اساساً ریشه در سنتهای پروتوتورک دارد. مهرداد بهار علاوه بر این دو عید حتی «حاجی فیروز» را نیز غیرآریایی دانسته و نوشته است: «عید نوروز و عید مهرگان که دو عید بزرگ ایرانی به شمار می آمده اند و هنوز هم عید نوروز بزرگترین جشن سال ماست، به هیچ وجه هند و اروپایی و هند و ایرانی (آریایی) نیستند، بلکه عیدهای بومی جوامع کشاورز و دامدار آسیای غربی اند، که نجد ایران هم بخشی از این منطقه فرهنگی - جغرافیایی است. حتی «حاجی فیروز» که در عید نوروز ظاهر می شود و صورت خود را سیاه می کند، بازمانده این آیین «بازگشت خدای شهیدشونده نباتی» است. که از زیر زمین به روی زمین می آید و چون از جهان مردگان برمی گردد، سیاه چهره است. شخصیت «سیاوش» در افسانه ها و حماسه های ما برابر است با این خدای شهیدشونده. سیاوش شهید می شود و از خون او گیاه (درخت خون سیاوشان) می روید و کیخسرو نماد بازگشت سیاوش به این جهان است. معنای سیاوش بنا به این سابقه اسطوره ای باید «مرد سیاه»، «سیاوه» یعنی سیاه و «ارشن» یعنی «مرد». البته مستشرقان که با این اسطوره و سابقه فرهنگی آن آشنا نیستند او را «دارنده اسب سیاه» معنی کرده اند» (جستاری چند در فرهنگ ایران، ص ۲۰۲).

بهار در مقاله ای دیگر به نام «نوروز جشن آریایی نیست» به صورت روشن تری این آیینهای کهن را به سومرهای باستان منسوب می کند و می نویسد: «کهن ترین نشانه ای که در آسیای غربی از جشن سال نو بازمانده به نخستین خاندان سلطنتی اور (پایتخت سومرهای باستان) مربوط می شود که در آن ازدواج مقدس میان الهه آب و خدای باروری انجام می گرفته و کاهنه معبد نقش الهه را بر عهده داشته است. و این در هزاره سوم پیش از میلاد مسیح بوده است. در این مراسم، شاه نقش خدای باروری (دوموزی/ تموز) را بر عهده می گرفت. جشن اکتو در اصل برای پیروزی ائا یا انکی بوده است که اِپسو، غول آبهای شیرین را می کشد و خود ایزد آبهای شیرین می شود. پس از پیروزی، برای او جشن می گرفتند و بر رودخانه سد می زدند تا بهتر بتوانند به کشت و زرع بپردازند. این عید را بعدها بابلیها اخذ و حفظ می کنند و در آیین بابلی مردوخ جای انکی را می

گیرد. تمام تمدنهای آسیای غربی از آسیای صغیر تا مصب دجله و فرات و مدیترانه، همه تأثیرات مستقیم و غیر مستقیم اساطیر و آیینهای سومری را می پذیرند... از آنجا که سومریها اصلاً از فلات ایران از طریق خوزستان به بین النهرین رفتند محتمل است که نوروز، عید رایج در میان بومیان نجد ایران پیش از آریاییها بوده باشد... در ایران باستان دو عید وجود داشته است: یکی عید آفرینش در آغاز پاییز و دوم عید باززایی و برکت بخشی در آغاز بهار است. عید باززایی در واقع، به دموزی، خدای شهیدشونده سومری مربوط بوده است. این ایزد در پایان هر سال کشته می شده است و سر سال نو دوباره متولد می شده است و زایش دوباره او را جشن می گرفتند چون با زایش او گیاهان و دانه ها می رویده اند. آیین ایزد شهید شونده، دموزی، و همسر او اینانا، که بعدها به صورت عشتار (ایشتر بابلی) درآمد، از هزاره سوم پیش از میلاد در بین النهرین وجود داشته است و زنده شدن دوباره دموزی در واقع جشن آغاز سال نو به حساب می آمده است... ناگفته نماند که آیینهای نوروزی تقریباً جهانی اند. در پدیدارشناسی اسطوره و نظریات میرچا الیاده آمده است که آیینهای آغاز سال نو، بن مشترک جهانی دارند. ولی اسطوره نوروزی ما و بین النهرین، اسطوره ای محلی و بومی منطقه ماست و بنابراین خدا در پایان هر سال شهید و دوباره زنده می شده است... به نظر من سوگ سیاوش در واقع، نمودی از سوگواری برای خدای شهیدشونده بوده است. می دانیم که پس از شهادت سیاوش، از خونش گیاه می روید. این همان تم برکت بخشی است که در بین النهرین بر عهده دموزی سومری یا تموز بابلی است... حاجی فیروز نیز بازمانده آیین بازگشت ایزد شهیدشونده (سومری) یا سیاوش است. چهره سیاه او نماد بازگشت او از جهان (تاریک و سیاه) مردگان است (آراللو در اعتقادات سومریها جهان تاریک و ظلمانی زیرزمین است که ارواح مردگان به آنجا می روند و در تاریکی می لولند و بیلگه میش یا گیل گمش قهرمان سومری در حماسه معروف سومری برای رهایی از این عذاب به دنبال جاودانگی سفر پر از خطر و ماجرایش را آغاز می کند) و لباس سرخ حاجی فیروز نماد خون سرخ سیاوش (در اصل دموزی) و حیات مجدد ایزد شهیدشونده و شادی او، شادی زایش دوباره آنهاست که رویش و برکت با خود می آورد» (ر.ک. مقاله نوروز جشنی آریایی نیست، مجله آدینه، نوروز ۱۳۷۲، بخش گفت و گو، ص ۳۲).

ملاحظه می شود که نوروز، این اسطوره پروتوتورک و سومری، چه قدر عمق و معنا دارد و اگر به شاهنامه مراجعه کنیم درمی یابیم که موبدان ساسانی، شعوبیه و شخص فردوسی چگونه این داستان را از زمینه اصلی آیینی و اسطوره ای باستانی اش جدا ساخته و در یک زمینه و بافت سیاسی و تاریخی برای بدنام کردن جوانمردترین شاه پروتوتورک یعنی آلپ ارتونقا (افراسیاب) از آن سوء استفاده کرده اند. در زمینه تورکی بودن آیین نوروز بر خلاف نام فارسی آن باید ذکر کنیم که محمود کاشغری در کتاب بارزش دیوان لغات التّرك خود به عقیده کهن تورکان کوچگری که هنوز تا زمان او مسلمان نشده و نامها و آیینهای اسلامی را نپذیرفته بودند اشاره می کند. او ضمن برشمردن سالهای دوازده گانه تورکان که عیناً با تغییر اندکی توسط چینیان اخذ شده و در روزگار ما به عنوان سالهای چینی تبلیغ می شود درباره گاهشماری تورکان چنین می نویسد: «در میان ترکان روزهای هفته فاقد نام است زیرا هفته خود با اسلام شناخته شده است. اما درباره نام ماهها، در شهرها (شهرهای تورکان) نامهای عربی به کار می رود. ترکان کوچگر و غیر مسلمان، سال را به چهار بخش تقسیم کرده اند (چهار فصل) و به هر کدام نامی داده اند. هر سه ماه از آنها، نامی دارد که با آن گذشت سال را محاسبه می کنند. چنانکه بعد از **پنکی گُن** (یئنگی گون = نوروز) به آغاز بهار، **اغلاق آی** (اوغلاق آی)، یعنی: ماه بزغاله، سپس: **اَلغ اغلاق آی** (اولوغ اوغلاق آی)، یعنی: ماه بزغاله بزرگ گویند؛ زیرا بزغاله در ماه دوم بزرگ می شود» (ر.ک. دیوان لغات التّرك، ص ۲۲۳). ملاحظه می شود که بر خلاف اعتقاد پانفارسها که می کوشند نام نوروز را تنها نام این جشن باستانی تورکان قلمداد و بر آن فخر بفروشند نام اصیل و قدیمی نوروز **یئنگی گون** یا **یئنی گون** است. در ضمن حتی چهارشنبه سوری نیز فارسی نیست. چرا که در گاهشماری پارسهای هخامنشی و ساسانی اساساً هفته وجود نداشته است برای این که تقسیم ماه به هفته (هفت روز) یادگار تمدن درخشان سومری است که از این تمدن به تمدنهای سامی بابلی، آشوری، اکد، عبری و عربی راه یافته است. پس هنگامی که مفهوم هفته در میان پارسها نبوده است چگونه مدعی می شوند که چهارشنبه سوری مال آنهاست؟ نکته مهم این که خود نام چهارشنبه سوری صرف نظر از فارسی بودن کلمه چهار، از لحاظ ساخت دستوری تورکی است نه فارسی. در فارسی

مضافاً الیه بعد از کسرۀ اضافه (نقش نمای اضافه) می آید. از این رو اگر چهارشنبه سوری فارسی بود باید می شد: سورِ چهارشنبه نه چهارشنبه سوری. چهارشنبه سوری طبق قواعد زبان تورکی ساخته شد است مثلِ «یئنی گون بایرامی» (جشنِ نوروز)، توضیح این که ابتدا مضافاً الیه (چهارشنبه/ چرشنبه) آمده است بعد مضاف (سور= جشن) بعد «ی» که در تورکی نشانهٔ اضافه است. از آنجا که در کشور آذربایجان، چهار چهارشنبهٔ آخر سال جشن گرفته می شود (برای عناصر چهارگانهٔ باد، آتش، خاک و آب) و نه یک چهارشنبه پیداست که این رسم نیز بازماندهٔ فرهنگ و تمدن پروتوتورک است و از طرف فارسها اخذ شده است که البته هیچ ایرادی ندارد ولی این که یک عده بیمار نژادپرست بیابند و به بهانهٔ نام ایران (که خود نامی تورکی است) بیابند و همهٔ این آیینها را به پارسها منحصر کنند (همان کاری که تلویزیونهای نژادپرست صدای امریکا و بی بی سی پاریسی با تمام قوا می کوشند انجام دهند) تنها نشانهٔ بیماری نژادپرستی آنهاست وگرنه در جهان بیش از پانزده کشور که اکثر آنها تورک هستند (تورکیه، آذربایجان، قزاقستان، قرقیزستان، اوزبکستان، تورکمنستان و جمهوری خودمختار ترکستان شرقی در چین) این جشنهای آیینی را انجام میدهند و منحصر دانستن آنها به ایران (و گفتن ایران و اراده کردن فارسستان و...) نمود غرض و مرض نژادپرستانه و بیماری پانفارسها است نه چیز دیگر. جالب این که در زمانی که جشنهای چهارشنبه سوری و نوروز در کشورهای تورک زبان یادشده با شکوه و طنطنه هر چه تمام در میادین ورزشی و میادین همه شهرها بخصوص آذربایجان شمالی برگزار می شود، تلویزیون نژادپرست بی بی سی پاریسی امسال عید ۱۳۹۳ ش. از اعزام گروهی دانشجویان از ملیتهای گوناگون برای اجرای جشن چهارشنبه سوری، آن هم به صورت مخفیانه و غیرعلنی و در خانه ای اجاره ای در کشور آرمانی پانفارسها یعنی تاجیکستان و شهر دوشنبه خبر داد که گویا با اعتراض صاحبخانه و شکایت اهل محل، های و هوی و شلوغبازی تصنعی این نژادپرستان نا تمام مانده است! ملت تاجیک تاجیکستان می دانند که این چهارشنبه سوری مال ترکهاست و برگزاری آن طبق اسلام اصیل محمدی بدعت است! اما پانفارسهای داخل ایران و خارج از آن به ویژه پانفارسهای دو تلویزیون نژادپرست صدای امریکا و بی بی سی فارسی به زور می خواهند آن را به

هر قیمتی شده حتی با «بازی حساب شده جنگ زرگری» با ملّاهای پانفارس حاکم بر ایران جشنی آریایی ایرانی قلمداد کنند که گویا حاکمیت شیعه- پارس ایران هم گویا و گویا (!) مخالف آن هستند!! این است تمدّن و فرهنگ اصیل و پرافتخار ایرانی و آریایی!!

همان گونه که رسم سفره «هفت سین» نیز در اصل «یئددی سین» (برکتلردن/ آرتیمیلاردان یئدیسین) و تورکی است. بر اساس قاعده زبان تورکی اسم و صفت هرگاه به یک حرف صدادار ختم شود، پسوند سین برمی دارد؛ مثل آتاسین (پدرش)، ایکیسین (دوتایش) و غیره. و برکتلردن یئددیسین که بر سفره یئنی ایل بایرامی می گذاشتند و هنوز هم در تمام کشورهای تورک می گذارند عبارتند از: گوئی برکتی و آیدینلیق (برکت آسمان و روشنایی)، سو برکتی (برکت آب)، یئر برکتی (برکت زمین)، حیوان برکتی (برکت حیوانی)، آغاج برکتی (برکت درخت و گیاه)، آل وئر برکتی (برکت داد و ستد)، گویرمک برکتی (برکت رویش، از سال کهنه به سال نو رسیدن). (برای شرح بیشتر ر.ک. نشریه آغری، شماره ۱۵۲، یکشنبه ۲۵ اسفند ۱۳۹۲، صص ۹ و ۱۴ مقاله های «معمای سفره هفت سین» از ناصر منظوری و «جشن نوروز و سنت هفت سین یادگار پارسیان یا ترکان باستان» از وحید ابراهیمی).

بهار در ادامه درباره اهورامزدا به نکته ای جالب اشاره می کند: «برداشت ایرانیان از اهورامزدا تحت تأثیر برداشتهای آسیای غربی بوده و همین طور برداشت ایشان درباره الهه آبهای روان «آنا هیتا» و ایزد آب «تیشتر»، همه وام گرفته از اساطیر آسیای غربی اند. چنین نظری راجع به «مهر» نیز وجود دارد که در اساطیر «یشتها» (اوستا) و اساطیر مهری، شخصیتی متفاوت است و اعمال ویژه ای بسیار وسیع تر از «میترا» (میتره) در «وداها» دارد. فقط نام خدایان اساطیر ایران از دیدگاه ریشه شناسی لغت (اتیمولوژی) از زبانهای هند و اروپایی است، منتها کارویژه (Faction) یا به اصطلاح قدیم خویشکاری آنها در پی اوضاع جغرافیایی و اجتماعی در نجد ایران، پیوند عمیق با فرهنگ آسیای غربی یافته است (همان). این نکته مبیین آن است که تنها اسم نوروز، مهرگان، سیاوش، چهارشنبه سوری، و غیره پارسی است در حالی که اصل این اسطوره ها و کارکرد آنها هرگز به زبان و فرهنگ پارسی ربطی ندارد و مربوط به هزاران

سال پیش و تمدن و فرهنگ درخشان پروتوتورک سومری و دیگر تمدنهای پروتوتورک باستانی است.

فرهنگ آسیای غربی از درهٔ سند و آسیای میانه در شرق شروع می‌شود و تا مدیترانهٔ شرقی و شبه جزیرهٔ بالکان در غرب ادامه پیدا می‌کند و حتی تمدن مصر تأثیر عمیق می‌گذارد و این منطقه قدیمی ترین و پیشرفته ترین تمدن و فرهنگ جهان باستان است و بعدها نیز همچنان بر تاریخ بشر اثر می‌گذارد و وسعت بیشتری پیدا می‌کند. چنان که بخشهای عمده ای از یونان و روم در غرب و هند در شرق زیر تأثیر این فرهنگ قرار می‌گیرد و با آمدن مسیحیت و اسلام، فرهنگ این منطقه جهانی می‌شود (همان، ص ۲۰۳).

بر خلاف بسیاری از ایران شناسان و اسطوره شناسان غربی که مجموعهٔ اساطیر ایران را هند و اروپایی یا هند و ایرانی (آریایی) می‌دانند، دکتر مهرداد بهار بخش عمدهٔ ریشه های اساطیری در فرهنگ ایران را در آسیای غربی می‌جوید. منطقه ای که از درهٔ سند و آسیای میانه در شرق شروع می‌شود و تا مدیترانهٔ شرقی را دربرمی‌گیرد و بر روم نیز اثر می‌گذارد و بعدها با آمدن مسیحیت و اسلام، فرهنگی جهانی می‌شود (همان، ص ۱۹۵).

هر محقق بی‌غرضی که دچار غرض پان آریائیسیم اروپایی و پانفارسیسم ایرانی نشده باشد اذعان دارد که پایه و اساس همین فرهنگ آسیای غربی که مهرداد بهار در نوشته هایش از آن بسیار یاد کرده است تمدنهای التصاقی زبان پروتوتورک سومری، ایلامی، کاسسی، اورارتویی، قوتی، ماننایی، ساقا، لولوبی و امثالهم است که تمدنهای سامی بابلی، آشوری و اکد و نیز تمدنهای بزرگ و قابل توجه مصری، یونانی، هندی، چینی و غیره وامدار همین تمدن بزرگ پروتوتورکهای هستند که در پهنهٔ وسیعی از مناطق مابین کوههای اورال و آلتای گرفته تا کل آسیای غربی و آسیای میانه و حتی قسمتهای از شرق اروپا ساکن بوده و تمدن درخشانی داشته اند.

مهرداد بهار دربارهٔ ضحاک می‌نویسد: «ما در یک جا اژدها (ضحاک) داریم، یک جا پادشاه کابل مهرباب را داریم (که از نسل اژدها/ ضحاک است و نقش اژدها را بر پرچم خاندانش دارد و رستم زیر آن پرچم و نقش آن توتم می‌جنگد) و حتی پادشاهی از عرب داریم (ضحاک) و انواع این

داستانها با هم آمیخته شده است و یک «دیدگاه اشرافی» و یک «روایت خلقی» هم بر این داستان ضحاک افزوده شده و از آن داستان ضحاک شاهنامه با دو دیدگاه پدیدآمده است. ما در شاهنامه و اساطیر ایران گاه با تضادی برمی خوریم که معلوم می شود روایات طبقاتی در اساطیر ما دخیل است. گشتاسب شاهنامه بسیار بد است. در حالی که بنا به آثار زردشتی، گشتاسب شاهی بسیار درخشان و مقدس است و پادشاه انجامین جهان است. تضاد عجیبی بین گشتاسب سنت موبدان زردشتی و گشتاسب شاهنامه هست. تمام روایات داستانی ما معرف یک ساخت واحد نیست. بلکه دیدگاههای طبقاتی در شکل دادن به اساطیر ما مؤثر بوده است. در داستان ضحاک هم درست همین مسئله وجود دارد. ضحاک از دیدگاه اشرافی، ستمگر، ویرانگر و دشمن نظم اجتماع است. ضحاک از دیدگاهی دیگر، دیدگاه رنجبران جامعه که خاطره قیام او را (در ذهن و سینه، نسل به نسل) ضبط کرده بودند و انعکاس آن در نوشته های تاریخی موجود است، نه مردی از خانواده درباری، بلکه از توده مردم بوده که قیام کرده و شعارهای خاص دهقانان را که اشتراک در خواسته (مال و دارایی) بوده است، تحقق بخشیده است. ما مجبوریم در تحلیل اجتماعی داستان ضحاک به هر دو روایت توجه کنیم و انواع احتمالات را در نظر بگیریم. و هنگامی که از سوابق قیامهای دهقانی در ایران صحبت می کنیم ناچاریم به روایت مربوط به ضحاک توجه کنیم و علی رغم شخصیت ناپسندی که (هخامنشیان و ساسانیان و شعوبیه) از او ساخته اند، به احتمال انقلابی بودن او هم فکر کنیم. بررسی تاریخ با حب و بغض کار ندارد. اما این که او می خواسته است فرمسیون کهنی را جانشین فرمسیون نو کند باید گفت که قیامهای دهقانی اعصار باستان تقریباً همه چنین خصوصیتی داشتند و همه می خواستند به روزهای خوش گذشته (دوران طلایی تمدن بشری: آمیختگی و بی نظمی آغازین Chaos، دوران کهن بی طبقه بودن، شاد بودن، جشن، به هم خوردن هرگونه نظم اشرافی و نژادپرستانه نو و برابر بودن همه افراد جامعه) بازگردند» (جستاری چند در فرهنگ ایران، ص ۲۵۰). «در بعضی از منابع و تاریخهای فارسی و عربی (مثل آثار الباقیه ابوریحان بیرونی) ضحاک می آید و خواسته و زن را بین مردم تقسیم می کند. تاریخ نویسان اشرافی ایران ضحاک را یک بیگانه در تاریخ ما معرفی می کنند. طبعاً این

چنین برداشتی منحصر به فردی نیست و به اعصار دور از فردوسی مربوط می شود. محتملاً (عرب) و بیگانه بودن ضحاک معرف «بومی بودن» این شخصیت است نه این که شاه بیگانه ای به ایران آمده باشد. نظیر داستان «بردیا» که زمینها را از اربابان هخامنشی می گیرد و به مردم می دهد و داریوش بعد از کشتن او زمینها را به اربابان پارسی برمی گرداند» (همان، ص ۲۴۱). «روشنفکران و عاشقان تاریخ و ملیت از آنچه به انقلابیون تاریخی نسبت می دهند، نسبتهایی که برای ما اجرای آنها تابو Taboo است، ناراحت می شوند و می گویند تهمت دروغینی است. مثلاً تهمتهایی که می گویند به بابک بسته شده است این است که «بابک حرامزاده بوده است». در حالی که تهمت نیست و واقعیت تاریخ است. این جزو سنتهاست که پیامبر و رهبر روحانی قوم باید پدری زمینی نداشته باشد» (همان، ص ۲۴۲). «قباد که در شاهنامه از کوه می آید در در اساطیر قدیم ایرانی از آب گرفته می شود (داراب). در واقع قباد به یک نحوی نطفه آسمانی دارد. کیومرث از کوه می آید. زال را سیمرغ در کوه بزرگ می کند و به جامعه انسانی می دهد و از او رستم به وجود می آید. بنابراین حرامزادگی برای بابک یک حُسن است نه عیب. اشتراکی بودن زن هم از همین جمله است» (همان، ص ۲۴۳).

از این گونه اظهارات معلوم می شود که در بررسی ریشه اسطوره ضحاک در شاهنامه به قیامهای مردمی قهرمانانی مثل بردیا در زمان داریوش هخامنشی، مزدک در زمان ساسانیان، بابک را در زمان حمله خلفای عباسی به آذربایجان که خواستار تقسیم شدن عادلانه ثروت و دارایی و حتی زنان زیبارو بین همه مردم بودند و بر خلاف حاکمیتهای بیگانه پارسی همه را به شاه و طبقه اشراف منحصر نمی کردند، باید توجه کرد. و این که ساختار اجتماعی و سیاسی اقوام پروتوتورک در زمان باستان (قبل از هخامنشیان) بر پایه تقسیم عادلانه زمین، ثروت، قدرت و مال و دارایی بوده است و بی گمان در زمان طولانی حاکمیت اشکانیان نیز همین اصل تورکانه رعایت می شده است و گرنه حکومت اشکانیان حدود ۵۰۰ سال (دو برابر هخامنشیان و ساسانیان) عمر نمی کرد^{۵۵}.

در زمینه حاکمیت دیکتاتوری و ظالمانه پارسها در دوران هخامنشیان که نژادپرستی فارس حاکم بر ایران ۹۰ سال است که می کوشد که این حاکمیت را نمونه و ایده‌آل و با فرهنگ بنمایاند، همین بس که ویل دورانت می نویسد: «قدرت مطلقه در دست شاه بود و کلمه ای که از دهان وی بیرون می آمد کافی بود که هر کس را بدون محاکمه و توضیح، به کشتن دهد. و این راه و رسمی است که بعضی از دیکتاتورهای زمان حاضر نیز در پیش گرفته اند. گاهی نیز (شاه) به مادر یا زن سوگلی خویش این فرمان قتل را تفویض می کرد. کمتر از میان مردم و حتی اعیان مملکت کسی را جرأت آن بود که از شاه خرده گیری یا وی را سرزنش کند. افکار عمومی در نتیجه ترس و تقیه، هیچ گونه تأثیری در رفتار شاه نداشت. هرگاه شاه فرزند کسی را در برابر چشم وی، باتیر می زد، پدر ناچار در برابر شاه سر فرود می آورد و مهارت او را در تیراندازی ستایش می کرد. کسانی که به امر شاه، تنشان در زیر ضربه های تازیانه سیاه می شد از مرحمت شاهنشاه سپاسگزاری می کردند که از یاد آنان غافل نمانده است»!!! (ر.ک. تاریخ تمدن ویل دورانت، نسخه سی دی شده، صص ۴۰۵-۴۴۵، فصل ۱۳ از کتاب اول، پارسها). با خواندن این توصیفات و با عنایت به این که در قتل عام موسوم به «پوریم» که در متونی چون تورات مضبوط است، و در طی آن کلیه اقوام و انسانها و تمدنهای غیر پارس و غیراسلاو (عموماً تمدنهای شاخص پروتوتورک) در زمان خشیارشای جنایتکار پارس به دستور او کشته و نابود شده است به اهمیت کار نجاتدهنده مقدس دوران باستان، اسکندر مقدونی که بحق و دانسته توسط تمامی اقوام کهن غیر پارس ایرانی، ذوالقرنین نجات دهنده نامیده شده است، در نابودی این جرثومه های ضد بشر و نجات دادن تمامی ملت های غیر پارس آن روزگار پی می بریم.

مهرداد بهار درباره اشکانیان چنین می نویسد: «سلطنت اشکانیان تا حدّ زیادی معرفت ساختهای مردم سالارانه حکومت قبیله ای بود» (پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۵۰۲). چنین ساختهایی را نه در هند باستان و نه در ایران دوره هخامنشی و ساسانی هرگز نمی توان دید. ساقاها (سکاها) که پارتها و اشکانیها از اقوام متعلق به آنها بوده و ریشه در همانها دارند، توانستند به خاطر نظام فدراتیو قبیله ای (ظاهراً عربهای دروه جاهلی نیز نظیر این حکومت شورایی و مجالسی مثل

دارالندوه و امثال این مجالس و انتخاب نماینده ای از هر قبیله- هرچند جوان و کم سن و سال بود- حق اظهار نظر و ایستادن در مقابل بزرگترین اشراف مکه مثل ابوسفیان را داشتند) ، و آزادی لایه های پایین جامعه و گرایشهای دموکراتیک در آزادی و تفکرف حکومتی دموکراتیک و مردمی ایجاد کنند و خیلی بیشتر از زمان هخامنشیان و ساسانیان حکومت کنند. اما دستهای مرموز ساسانیان این دوره از تاریخ را محو کرده است چنان که در بندهشن که مدعی ذکر تاریخ حکومتهای کهن است، از اشکانیانی که پانصد سال حکومت کرده اند تنها یک بار و فقط در حدود نیم سطر یاد شده است و مدت سلطنت آنان نیز به نصف کاهش یافته است: «... اسکندر رومی چهارده سال. اشکانیان که به شاهی پرهیزگاران نامدارند، دویست و اندی سال!» (بندهشن، ص ۱۵۶). یک جای بندهشن با تعجب می بینیم که نویسنده این کتاب، اشکانیان را هم مانند سلوکیان، از همان کرده- خدایان (حاکمان و ساتراپهای محلی وابسته به یونان) دانسته است که اردشیر بابکان آنها را می کشد و شاهی را (یعنی حکومت خودکامه ایدئولوژیک مذهبی منحط زردشتی را) از نو می آورد و دین مزدیسنان را رواج می بخشد! (ر.ک. همان، ص ۱۴۰). و جالب این که در شاهنامه فردوسی نیز، درباره این سلسله پانصد ساله فقط ۱۶ بیت در باره این سلسله اطلاعات می دهد که پر از اشتباهات مسلم تاریخی است (ر.ک. شاهنامه، ص ۸۵۴، پادشاهی اشکانیان، ب ۵۰-۶۵).

محمد رحمانی فر در کتاب ارزنده «نگاهی نوین به تاریخ ترکهای ایران» تحقیقی ارزشمند در این باره انجام داده است و به موضوع شاهنامه نیز اشاره کرده است (ر.ک. نگاهی نوین به تاریخ ترکهای ایران، صص ۸۳-۹۶). او حاکمیت اشکانیان را از نظر زمامداری طولانی ترین، از نظر سیاسی دموکراتیک ترین و از نظر شکل اداری فدراتیو (ونه حکومت فردی)، از نظر مذهبی پلورالیست ترین، از دیدگاه اجتماعی لیبرال ترین حاکمیت دوران باستان ایران دانسته است. و روی کار آمدن ساسانیان را نتیجه کودتای مذهبی عناصر راسیستی- فاشیستی و در عین حال کودتای قومی عناصر شوونیستی ساسانی در داخل حکومت دموکراتیک و نسبتاً فدراتیو اشکانی ذکر کرده است. او چنین می افزاید که «در عین حال اطلاعات بسیار اندکی از این سلسله در دست است و می

توان گفت که سلسله ای که پنج قرن بر سرزمین ایران حکومت می کرد در نهایت قربانی «تلقی فاشیستی از دین» و «تلقی شوونیستی از ملیت» (که اتفاقاً هر دو ویژگیها، از صفات اساسی حاکمیت‌های پارسی هخامنشی و ساسانی در قدیم و حاکمیت‌های پهلوی و جمهوری اسلامی در دوران معاصر هستند) گردید و نه تنها خودش بلکه نام و یادش در سیاهچال افراط گرایان به فراموشی سپرده شد» (همان، ص ۸۳).

دکتر علی شریعتی درباره اشکانیان می گوید: «حکومت اشکانیان از آن شرق است؛ یعنی پارتها که مذهب زردشت را مذهبی پارسی می شناسند، به دین زردشتی و بخصوص به موبدان زردشتی عنایتی نمی کنند و به بازیشان نمی گیرند و در نتیجه موبدان زردشتی علیه حکومت اشکانی به شدت مبارزه می کنند و اندک اندک نهضت ضد پارتی در ایران پا می گیرد» (ر.ک. شناخت ادیان، ص ۱۲۴). ذکر این نکته جالب نیز همین جا بی مناسبت نیست که نژادپرستی پارسی که از انسانی مقدس مثل ضحاک دیو و اژدها می سازد چیزی نیست که در قرن اخیر و در پی حاکمیت یافتن فارسی زبانان و به اصطلاح آریاییان بر ایران کنونی بروز کرده باشد که بر تورک و عرب و لر و همه ملت‌های غیر پارس حمله های ناجوانمردانه می کنند و می کوشند با نژادپرستانه ترین و ناجوانمردانه ترین و نیز مکارانه ترین شیوه ها آنها را از هویت اصلی شان دور و تبدیل به نوکر بی مزد و مواجب خودشان کنند.

نمونه هایی از نژادپرستی و زن ستیزی پارسیها در کتاب مقدس بندهش

هرچند نژادپرستی هخامنشیان، ساسانیان و تمام حاکمیت‌های پارس ایران در طول تاریخ امری مسلم است اما از آن جا که ظالمانه ترین نوع آن در طرز تلقی نژادپرستانه مردسالارانه و برخورد ظالمانه با عنصر زن جلوه کرده و می کند و مثلاً جمهوری اسلامی ایران، به حق، حجاب وحشتناک زنان و محدودیت‌های اجتماعی آنان را، که آنان را عملاً به برده محبوس خانگی تبدیل می کرد نه مربوط به اسلام بلکه پیش از اسلام و حاکمیت‌های هخامنشی و ساسانی می شمارد، به ذکر نمونه ای از یکی از کتابهای مقدس نژادپرستان فارس می پردازیم که مجامع حقوق بشر و ضد نژادپرستی باید این نمونه ها را به عنوان نمونه های کلاسیک نژادپرستی دهشتناک تلقی کنند: در بندهشن (

به معنی بُن و ریشهٔ آفرینش)، که سومین کتاب مقدّس پارسها بعد از اوستا و دینکرت از نظر تقدّس در نزد پانفارسها و زردشتیان پارسی و نژادپرستان فارس ایران امروز در دویست سال اخیر است و طبق مندرجات آن در آخرین صفحه، در سال ۷۳۲م. و حدود سال ۱۱۳ هـ ق. (قرن دوم هجری) نوشته شده است (ر.ک. بندهشن، ص ۱۵۶)، دربارهٔ اصل و نسب و بُن و ریشهٔ آفرینشِ «زنگیان» (سیاه پوستان) که از نژادهای اصیل، کهن و تاریخ ساز بشر بوده و هستند، مطالبی می بینیم که از شدت نژادپرستانه بودنشان انگشت حیرت به دهان می مانیم. طبق نصّ بندهشن «زنگی را گوید که ضحاک در پادشاهی خود بر زنی جوان دیو برهشت و مردی جوان را بر پری هشت و ایشان زیر نگاه او جماع کردند! ازین گُنش نوآیین زنگی پدید آمد. چون فریدون آمد، ایشان از ایران شهر گریختند. به کنارهٔ دریا نشست کردند. اکنون در پی تاختن تازیان به ایران شهر تاخته اند!» (بندهشن، ص ۸۴). معنی این که ضحاک، زن و مرد جوانی را وادار می کند که جلوی چشم او، زن با یک دیو (جنّ نر) و مرد با یک پری (جنّ ماده) آمیزش بکنند و از «این کنش نوآیین» (بدعت) زنگی (سیاه پوست) پدید می آید!!! و جالب این که طبق خزعبلات نژادپرستانهٔ این کتاب مهمل، سیاهپوستان «دیوزاد» و «پریزاد» (شیطان زاده)، هنگام سلطنت فریدون، سفیدپوست نژادپرست، از ایران آریایی می گریزند تا هنگام تازش عربها، که به دلیل دین اسلام نژادپرست نبودند، این سیاهپوستان همراه آنان به ایران سفیدپوست سپندخون آریایی هجوم می آورند! البتّه در جای دیگر، انواع انسانها را از نظر نویسندگان بندهشن بدین ترتیب می خوانیم: «رومیان، ترکان، چینیان، گائیان (سغدیان)، تازیان، سندیان (هندیان) و ایرانیان» (ر.ک. همان، ص ۸۳). مشاهده می شود که این کتاب مقدّس، «زنگیان یا سیاهپوستان» را اساساً جزو نوع انسان به شمار نیاورده است!!

البتّه فقط سیاهپوستان نیستند که در نظر نژادپرستان پارس که خودشان را به غلط ایرانی می خوانند، فرزند شیطان خوانده شده اند بلکه بندهشن این موهبت را نصیب نیمی از جمعیت جهان، یعنی مایهٔ آبرو و اعتبار مردان جهان، زنان نیز کرده است: در جای دیگر از همین کتاب مقدّس در سخن از بُن آفرینش جنس زن، صفت انسان نبودن و شیطان بودن و دیوزاده بودن به زنان نیز

نسبت داده شده است (قبلاً از سخیف و اهانت آمیز بودن صفاتی که در این کتاب موهن به خانمها داده می شود از ایشان معذرت می خواهم. در ضمن به خانمهای پانفارس دوآتشه و مانقورت مخصوصاً فمنیسته‌های آریایی پرست توصیه می کنم خوب بخوانند و اندکی تفکر و تأمل نمایند. نگارنده): «هرمزد، هنگامی که زن را آفرید، گفت که «تو را نیز آفریدم. تو را سرده (نوع / جنس) پتیاره از جَهی (دختر اهریمن / روسپی) است! تو را نزدیک کون دهانی آفریدم که جفت گیری تو را چنان پسند افتد که دهان مزه شیرین ترین خورش ها! از من تو را یاری هست زیرا مرد از تو زاده شود. [با وجود این] مرا نیز، که هرمزدم بیازاری. اما اگر مخلوقکی را می یافتم که مرد را از او کنم، آن گاه تو را نمی آفریدم که تو را آن سرده پتیاره از جَهی است! اما در آب و زمین و گیاه و گوسفند، بر بلندی کوه ها و نیز آن ژرفای روستا خواستم و نیافتم مخلوقکی که مرد پرهیزکار از او باشد جز زن [که] از [سرده] جَهی پتیاره است» (همان، ص ۸۳)! می بینیم که زن در نظر این نژادپرستان از نوع بشر نیست برای همین پتیاره و روسپی بالذات است و خدای اینان نیز زن را نه به خاطر انسان بودن بلکه به خاطر این که موجودی نیافته که مرد را در شکم او بیافریند، با اکراه و بی میلی کامل قبول کرده است!! البته در مورد رفتار ظالمانه، نژادپرستانه و زن ستیزانه زردشتیان با زنان در هنگام دستان (عادت ماهیانه) مطالب حیرت آوری در اوستا و دینکرت و بندهشن هست که در کتابهای زردشتی موجود است و دیگر دوستان در مقالاتشان نوشته اند. حال وقتی ما می گوئیم که هخامنشیان، ساسانیان، فردوسی، شعوبیه و پارسیان، پانفارسهای امروزی اعم از طرفداران سلطنت پهلوی یا حاکمیت اسلامی ایران و کمونیستها همگی، «نژادپرست» و «زن ستیز» هستند، خیلی از پانپارسهای نر و ماده انکار می کنند! این بخش را می توان چنین جمع بندی کرد که بی گمان متنهایی مثل شاهنامه را نباید مطلق و اثر پنداشت بلکه باید به دقت و بر اساس شواهد تاریخی و باستان شناختی زیر ذره بین نقد برد. ریشه های نژادپرستی از نوع هند و پارسی (که به غلط به اسم هند و ایرانی مشهور شده است و همین توهین مسلم و آشکار به ۴۲ میلیون تورک ایران است) به ایام باستان برمی گردد. همان گونه که پروفیسور شهیدمان محمدتقی زهتابی استنباط

کرده اند در متونی مثل شاهنامه «دیو» به معنی جنّ و غول بیابانی و موجود متوهم نادیدنی نیست بلکه به معنی غیر پارسها و غیر آریاییان و به طور مشخصی اقوام پروتوتورک ساکن در ایران است که هم از نظر درجه فرهنگ و تمدن و هم از نظر شیوه حکومت و مردماری از آریاییان روس نسب اسلاو و وحشی برتر بودند و آریاییان و پارسیان خطّ و تن پوش و مظاهر اساسی تمدن را از آنها گرفته اند (ر.ک. تاریخ دیرین ترکان ایران، صص ۱۵۲-۱۵۶). فردوسی در داستان طهمورث تأکید می کند که این شاه که نمودی از آریاییان باستان است نوشتن و خواندن و خطّ نمی دانست و بی سواد و بی دانش بود و دیوها کسانی بودند که نه تنها نوشتن و خواندن به زبان خودشان بلکه به سی زبان و خط بلد بودند. آنها دانا و از نظر سطح تمدن و فرهنگ بسیار مترقی تر از این غیربومیان وحشی بودند و بالعکس شاه و قوم اسلاو او بی سواد و عقب افتاده و بی فرهنگ بود و دیوها (پروتوتورکها) به شاه و قومش سواد و خط یاد می دهند^{۵۶}:

نباشتن بخسرو بیاموختند دلش را به دانش برافروختند

نباشتن یکی نه که نزدیک سی چه رومی چه تازی و چه پارسی

چه سغدی چه چینی و چه پهلوی ز هر گونه ای کان همی بشنوی

(شاهنامه، ص ۱۲، طهمورث، ب ۴۲-۴۴)

یکی از مظاهر همین دیوها که در الگوی زردشتی ساسانی چهره ای زشت و منفور پیدا کرده و اثری دهاک ازدهای سه سر شده است ضحاک است که همان گونه که گفتیم بسیاری از شاهنامه شناسان امروزی علی رغم نگاه اوستا و شاهنامه فردوسی، به ضحاک با دیدی مثبت نگریسته و حتی او را منجی بشر و عامل صلح و برابری و پاکی و عدالت دانسته اند. همان گونه که گفتیم از گذشتگان ابوریحان بیرونی، این محقق باهوش تورک و از محققان غیرشاهنامه پرست امروز، علی حسوری معتقدند که «ضحاک پرچمدار جامعه کهن بوده و زمینها را از برگزیدگان گرفته و به توده مردم داده و رسم اشتراک در اموال را نو کرده است» (ر.ک. دانشنامه ایران باستان، صص ۲۸۱-۲۸۲).

فصل چهارم

نگاهی به سرگذشت دردناک ملت تاریخ ساز تورک آذربایجان در

پانصد سال اخیر

مروری بر چگونگی برآمدن و قدرت گیری شعوبیگری ضد عرب و ضد تورک و تشیع

شعوبی مجوسی در آذربایجان و کل ایران

این بخش را به عنوان نتیجه کتاب تقدیم می دارم و عقیده دارم قصه ما فعالان حرکت ملی یا حق طلبان تورک آذربایجان و هویت طلبان تورک ایران سر دراز دارد و هنوز زود است که بتوانیم پایانی برایش بنگاریم و نتیجه ای بگیریم.

ایران از دوازده هزار سال یا یازده هزار و پانصد سال پیش (پایان آخرین عصر یخبندان و آب شدن یخها و اسکان انسانها) سرزمین بومی و مادری پروتوتورکان اصیل و تاریخ ساز التصاقی زبان (پیوندی/ پسوندی زبان) سومری، اورارتویی، ماننایی، قوتی (کوتی)، ماننایی، کاسسی، لولوبی، ساقا (سکا)، ایلامی و ... بوده است. کاشغری این تورک بزرگ و انسان دوست در ذیل واژه ترک می نویسد: «نام پسر نوح (ع) است و آن نامی است که خدا به فرزندان ترک بن نوح عطا فرموده است... همان طور که کلمه انسان اسم جمع است؛ یعنی نمی توان از مفرد آن جدا کرد، در ترک نیز چنین است. چون لفظ ترک نام فرزند نوح است جز به یکی دلالت نمی کند اما وقتی اولاد او را شامل می شود، مانند لفظ «بشر» است که آن، هم بر مفرد و هم بر جمع، هر دو، اطلاق می شود... گفتیم که نام ترک را خداوند نهاده است. چون که روایت است از «الشیخ الامام الزاهد الحسین بن خلف کاشغری» به او نیز «ابن العرقی» گفته است که «شیخ ابوبکر المفید الجرجرای» از شخصی معروف به «ابن ابی الدنیا» که در کتابش که موضوع آن «آخر الزمان» است نقل کرد که به استناد از رسول اکرم (ص) حدیثی صحیح نوشته است و آن حدیث چنین است: «يَقُولُ اللهُ جَلَّ وَ عَزَّ لِي جُنْدًا سَمَّيْتُمُ التُّرُكَ وَ اسَكَنْتُهُمُ الْمَشْرِقَ فَاذَا غَضِبْتُ عَلَي قَوْمٍ سَلَطْتُهُمْ عَلَيْهِمْ»؛ یعنی خداوند عَزَّ وَ جَلَّ می فرماید: «من سپاهی دارم که «ترک» نامیدم. آنان را

در مشرق زمین سکونت دادم. هر گاه بخواهم بر قومی خشم گیرم، آنان را بر آن قوم مسلط کنم» و این خود در برابر همه مخلوقات، برتری و فضیلتی برای ترکان به شمار می رود. زیرا خداوند نام دادن به آنان را خود ولایت فرموده است و در بلندترین جایگاه زمین و در پاکیزه ترین هوا سکونت داده است و آنان را «سپاهیان خودم» خوانده است. گذشته از آن در ترکان صفاتی همانند زیبایی، محبت، خوشرویی، ادب، احترام به بزرگترها، پایبندی به سخن و وفای به عهد، صفا و سادگی، روح حماسی و قهرمانی، دلاوری و جوانمردی که شایسته هر گونه مدح و ستایش است و نیز خصوصیات دیگری که به شمار و اندازه در نمی آید، نهاد» (دیوان لغات التّرك، ص ۲۲۴). همین دانشمند بزرگ تورک درباره صفات ممتاز و درخشان دیگر دوستی، مهمان نوازی و فضل و فرهنگ و انسان دوستی تورکان (تورکلرین اردمی)، و اعتقاد تورکان از قدیمی ترین ایام به پلورالیسم نژادی، زبانی و فرهنگی ضرب المثلی کهن که بین همه تیره های تورک رایج بوده است، اشاره می کند: «تَسْبِزُ تُرک بُلْماسِ بَشَسِزِ بُرک بُلْماسِ»؛ یعنی «تورک بدون تات (غیر تورک) نمی شود و کلاه بدون سر» (دیوان لغات التّرك، ص ۴۰۸).

این اعتقاد انسانی اعتقاد بنیادین تورکان یعنی غریب نوازی و مهمان دوستی و جوانمردی و دیگر دوستی و انسان دوستی از ۱۲۰۰۰ سال پیش (ظهور اولین و اصیل ترین تمدنهای بزرگ تورک در جهان) و از دوره پروتوتورک تا کنون بوده است و خواهد بود و همین عامل سبب می شود که بعضی از این قبایل غیرتورک که به عنوان پناهنده به سرزمین تورکان آمده اند، در فرصت مناسب از این صفات انسانی تورکان سوء استفاده کرده و با عصیان علیه خود تورکان بومی و متحد شدن با دشمنان تورکان همین جوانمردان تورک را قتل عام و سرزمینشان را غصب کنند؛ درست مثل آنچه اسلاوهای پروروس پارس هخامنشی کردند؛ پارسهای مخوف و جنایتکار ساسانی (با تشکیل انجمنهای سری و ترغیب مردم به قیام علیه اشکانیان تورک) کردند. همان کاری که پانفارسهای ایران به یاری انگلیسیها و پس از عضویت گله ای در تشکیلات سری فراماسونری و صهیونیسم پس از دوران مشروطه کردند و همان کاری که ارمنیها و آشوریها با تشکیلات سری مخوف چون

داشناک (ارتش سرّی ارمنیها) و هینچاک (هونچاک/ هینچاک) کردند و ۳۰۰ هزار نفر از تورکان آذربایجان را که در سال ۱۹۱۵م. و در پی اخراج از خاک عثمانی به دلیل خیانتشان به عثمانی، جوانمردانه به آنها پناه داده بودند، به همراه ارامنه و آسوریان از عثمانی گریخته (جیلولار) در سال ۱۹۱۸م. در شهرها و روستاهای ارومیّه، سلماس و خوی قتل عام کردند، همان کاری که کوردهای مهمان و پناهنده از تورکیه، عراق و سوریه آمده، در قتل عام مردم بی دفاع سولدوز (نقده) کردند و هنوز هم با کشتن سربازان وظیفه بی گناه تورک می کنند. در جواب جوانمردی و مهمان نوازی آذربایجانیها در آذربایجان غربی که از دویست سال پیش به آنها پناه داده اند نمک خورده و نمکدان شکسته اند و با یاری تشکیلات مخفی تروریستی بین المللی شان چون آسالا (تشکیلات ترور ارمنیهای ارتدوکس صلیبی ضدّ تورک ذاتی)، داشناکسوتیون (حزب مخوف نژادپرستان ارمنی)، احزاب نژادپرستان پانفارس ایران: حزب جمهوری اسلامی (هر دو جناح آن: اصول گرا، اصلاح طلب، تحکیم وحدت، ادوار تحکیم و امثالهم) ، جبهه ملّی، نهضت آزادی، حزب توده، حزب سومکا (حزب فاشیستی سوسیالیست ملّی کارگران ایران که فاشیست هیتلری از آلمان برگشته و برای هیتلر جنگیده به نام داوود منشی زاده در سال ۱۳۳۰ هـ.ش. مؤسس آن بود. ر.ک. حزب پان ایرانیست، صص ۲۱-۲۳)، حزب رستاخیز، حزب مردم، حزب پان ایرانیست، حزب ملت ایران، احزاب نژادپرستان توسعه طلب کورد: پژاک، پ. ک. ک. ، حزب دموکرات کوردستان ایران ، کوموله زحمتکشان و غیره با سوء استفاده از این جوانمردی و مهمان نوازی تورکان آذربایجان که خصلت تاریخی و ذاتی تورکان از ۱۲۰۰۰ سال پیش است، با همکاری نژادپرستان پارس حاکم بر ایران در سده اخیر در فکر تجزیه آذربایجان غربی و الحاق آن به کوردستان بزرگ برآمده اند. بلکه در اصل می خواهند با دادن بقیه آذربایجان به ارمنیها و الحاق آن به ارمنستان کلّیتی به نام آذربایجان جنوبی را محو و نابود کنند و با کمک روسیه، پانفارسهای ایران، ارمنستان و تمام کشورهای ضدّ تورک خواهند کوشید این نیت نژادپرستانه را به مرحله اجرا درآورند. دلیل من برای این ادعا کتابهایی است که در مرکز تحقیقات استراتژیک حاکمیت پارس - شیعه ایران چاپ و به دست پرسنل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و ارتش جمهوری اسلامی ایران داده کلّ آذربایجان

شمالی و جنوبی و قسمت غرب تورکیه را «فلات ارمنستان» نام نهاده اند: «منطقه آذربایجان که از نظر موقعیت جغرافیایی در شمال غربی ایران قرار گرفته است، از نظر طبیعی قسمتی از فلات بزرگ ارمنستان می‌باشد که امروزه بین کشورهای ایران، ترکیه و آذربایجان تقسیم شده است» (مقدمه‌ای بر جغرافیای نظامی ایران، ج ۱. ص ۹۴)!!

نژادپرستان مخوف فراماسونر ضدّ تورکِ شیعه- پارس حاکمیت ضدّ تورک و ضدّ اسلام ایران برای آذربایجان جنوبی مظلوم خوابهای شومی دیده اند. آیا این سند خود نقض آشکار تمامیت ارضی ایران به نفع کشور ارمنستان نیست؟

در سراسر تاریخ تورکان جوانمرد، انسان دوست و مهمان نواز بوده اند. برای نمونه تورکان سومری با همسایگان سامی تبار خودشان، بابلیها و اقوام آگد و آشوری با انسانیت برخورد می کردند و آنها را از موهبت خطّ، تمدّن و فرهنگ و شهرنشینی برخوردار نمودند. و این خط و فرهنگ بعدها به فنیقیها و از آنها به تمدّن مصر، یونان و تمدنهای هند و چین راه یافت. از قدیم الایام رابطه عنصرهای اصیل تورک و سامی (عرب و یهود) خوب و انسانی بوده است کما این اکنون نیز رابطه جهان تورک (مثل تورکیه) با جهان عرب مبتنی بر احترام متقابل و دوستی است بر خلاف عنصر جعلی فارس زبان (تاجیک ایران) که همواره با تشکیل دادن سازمانهای سرّی مخوف مثل شعوبیه، اسماعیلیّه، عیّاری و امثالهم، توطئه و اقدامات تروریستی و نظامی در پی نابودکردن نسل عربها و تورکان با ایجاد بحران، جنگ و اختلاف بین دو عنصر اصیل تورک و عرب بوده و هست. چرا که موجودیتش بسته به نابودی این دو عنصر است.

در سه هزار سال پیش اقوام ساقا (سکا) ، پارت، ماد (طایفه‌های بزرگ شمنهای تورک موغ. «موغان» که مانند ایران و شامان کلمه ای است پروتوک و «ان» در موغان همانند دو کلمه پروتوتورک دیگر: ایران و شامان/قمان خود تکواژ آزاد قاموسی و اسم جنس یا نوع یا طبقه ممتاز انسانهای برگزیده و بلندمقام در ساختار اجتماعی تورکان باستان یعنی «ان/ن»ها است نه جمع موغ به قیاس فارسی امروز) ، ایلامی (همگی تورک) در ایران کنونی در قدرت بودند که بر طبق اصل اصیل هم زیستی مسالمت آمیز اتحادیه قبایل تورک به همراه قبایل کوچکی از غیر تورکها

بوده است که همین غیرتورک‌های اندک را که به تورکان ماد، پارت و ساقا پناهنده شده بودند و هرگز اسلاو پروروس (پارس) نبوده اند استعمارگران اروپایی دلیل بر آریایی بودن مادها و پارتها و ساقاها می‌گیرند، همان گونه که ایران امروز را با وجود چهل و دو میلیون و ششصد و سی و پنج هزار نفر تورک از جمعیت هفتاد و پنج میلیونی ایران طبق سرشماری و آمار محرمانه وزارت اطلاعات، از «نژاد آریایی» و دارای «زبان هند و اروپایی/ هند و ایرانی» و الخ می‌گیرند! در زمان مادها و ایلامیان این پلورالیسم هرگز و هرگز در بین اسلاوهای پروروس پارس (بنیانگذاران امپراتوری پارس هخامنشی) که به قدرت رسیدن آنها در ایران سرزمین تورکان متمدن و انسان دوست و پلورالیست بزرگترین فاجعه و نخستین بحران در جهت محو هویت و موجودیت اقوام بومی پروتوتورک ایران، یعنی ایلامیان، قوتیان، هوریان (میتانیان)، لولوبیان، ساقاها (سکاها)، اورارتوییان، آزیان (آز+ار)، کاسسیان یا خزریان (کاس+ار) و قبایل و اقوام بومی بی شمار پروتوتورک ایران محسوب می‌شود. چرا که این پارسیان نژادپرست جنایتکار و ضد بشر که قالب دسته های «کولی مانند» و «مهاجر» (قصد توهین به کولیان شریف دنیا را ندارم غرض من بی سرزمین بودن این پروروسهای اسلاو ضد بشر است) در اول به عنوان «تات مهمان» به «ایلامیان» پناهنده شده بودند و خودشان را در اول به عنوان دسته ای از مادها (جزو اتحادیه قبایل ماد) به جهان آن روزگار معرفی کرده بودند رفته رفته قدرتمند شده نمک را خورده و نمکدان را شکستند و بر ایلامیان و مادها را (ولی نعمتانشان) شوریدند و آنها را قتل عام کردند، همان گونه که اقلیت تاجیک دری زبان ایران بعد از این که هزار سال در قصر پادشاهان تورک غزنوی، سلجوقی، خوارزمشاهی، مغول، ایلخانان، آتابکان، قاراویونلو، آق قویونلو، صفوی، نادری، قاجاری به عنوان شاعر چاپلوسانه و با تزویر مدح می‌گفته و به عنوان منشی و کاتب و دبیر وصف تاریخی افتخارات ولی نعمتانشان، پادشاهان تورک را با افتخار و چاپلوسی تمام می‌نوشتند و از قبل این پادشاهان پلورالیست و انسان دوست و با فرهنگ به نان و نوا و صلح و پاداش و زندگی مرقه می‌رسیدند؛ زبان و فرهنگ و آداب و رسومشان قدغن که نمی‌شد بلکه تبلیغ و تکثیر هم می‌شد. اما پس از توطئه انگلیسی- صهیونیستی فراموشخانه و فراماسونری، که می‌توان از آن به مخوف ترین توطئه و

کودتای تدریجی و نرم تاریخ جهان تعبیر کرد، که به انقلاب انگلیسی - استعماری مشروطه منجر شد و با کمک استعمار روس و انگلیس و فرانسه و مانقورتهای نخبه تورک که همواره ننگ تاریخ تورکان بوده و خواهند بود الگوی انسانی «مبارزه با استبداد» به الگوی ضد انسانی و نژادپرستانه «مبارزه با شاه تورک» یا واضح تر بگوییم «مبارزه نژادپرستانه با نژاد تورک و زبان و فرهنگ تورک» بدل شد و با شدت بی سابقه ای تبلیغ شد و اقلیت تاجیک فارس زبان و داشناک ارمنی و روس ضد تورک که ضدیت آنها با تورکان ذاتی و کینه شان ازلی و ابدی است، قدرت سیاسی و سلطه اجتماعی و فرهنگی را به دست گرفتند و از دوره رضاخان نژادپرست پارس ضد تورک شروع کردند به بیرون ریختن عقده هزارساله، بل ۳۰۰۰ ساله شان و انکار کامل موجودیت و هویت ۱۲۰۰۰ساله ما تورکان و تورکمنان به همراه اعراب اصیل ایران را آغاز کردند.

در دوران ساسانی اقوام تازه وارد هون، خزر، قبیچاق به عناصر بومی تورک ایران پیوستند (ر.ک. ترکان در گذر تاریخ، ص ۱۱۴) و پس از اسلام نیز ورود قوم بزرگ، تاریخ ساز و ممتاز اغوز جهان را دستخوش اساسی ترین دگرگونیها کردند و همین اوغوزها نیاکان اصلی ما آذربایجانیها هستند که در زبان جعلی فارسی به اوغوزها «غز» می گویند. ما تورکان ایران از تبار تورکان بومی بازمانده از عصر پروتوتورک + اوغوزها، قبیچاقها، خزرها، هونها، خلجها و... هستیم ما بر خلاف ادعای پانفارسهای نژادپرست و مانقورتهای نوکر نژادپرست، آریایی نژاد و هند و ایرانی زبان (در معنی جعل شده آریایی زبان) نبوده و نیستیم و نخواهیم بود. ما «تورک اوغوز» بوده، هستیم و تا ابد خواهیم بود. سده اخیر، یعنی سده حاکمیت فارسها در ایران بر ما تورکان «قارا یوز ایل» (سده سیاه) است و از آن جا که هر شی، هرچند تاریک و سیاه و ظلمانی و پر از ظلم، «سپیده» ای دارد، صبح ما نیز به دست و اراده خودمان در آینده نزدیک خواهد رسید.

این قارا یوز ایل یا سده سیاه برای ما تورکان یک شبه فرانسیده است بلکه از ۵۰۰ سال پیش و از زمان به حاکمیت رسیدن یک تات خطرناک ایدئولوژیک مذهبی به نام «شاه اسماعیل صفوی» شروع شده است و جهان بینی «شیعه - پارس» حاکمیت تباری و سلاله ای صفوی دارای پتانسلی

حاضر و آماده بوده است که باب طبع استعمارگران یا بهتر بگوییم حاصل سیاستگذاری نهان و آشکار استعمارگران اروپایی برای محو تدریجی عنصر تورک، این «تازیانه خدا» (تانرینین قامچیس) در عقیده مسیحیان صلیبی قرون وسطی، به عبارت بهتر محو تدریجی بازوی جنگنده جهان اسلام و تنها عامل برقراری آن بوده و هست.

شاه اسماعیل و صفویان و بنیانگذاری کشور ایران

هویت و ایدئولوژی شاه اسماعیل و صفویان و آغاز تضعیف عنصر تورک در آذربایجان و کل ایران

این بخش را برای روشن کردن جنبه های تاریک یا بهتر بگوییم به تاریکی کشیده شده توسط استعمارگران اروپایی و پانفارسهای حاکم بر ایران در سده اخیر نوشتیم. بالاخص در پاسخ به توهمات و سم پاشیهای نژادپرستی به نام «امیرحسین خنجی» یک پانفارس نژادپرست ضد تورک کامل دارای کینه ذاتی به تورکان و جغال قهار تاریخ که ظاهراً نویسنده کتاب الکترونیک «نقش قزلباشان صفوی در تاریخ ایران» است که «نشر الکترونیک وبگاه تاریخ ایران» با نشانی الکترونیکی www.iran-tarikh.com آن را تهیه و به عنوان تحقیق مشعشع تاریخی و در اصل تحقیقی نژادپرستانه و تاجیک پرستانه و مغرضانه تاریخی با نتیجه گیریهای نژادپرستانه ضد تورک در اختیار ملت‌های نگون بخت ایران و جوانان و دانشجویان تورک و غیر تورک ایران قرار داده است. لازم به ذکر است که امیرحسین خنجی که ظاهراً از «ایران» و «ایرانی» و «اهل تسنن» دفاع می کند، در اصل یک پان ایرانیست پانفارس نژادپرست و ضد تورک است. او با شیوه روانشناختی «فراقنی» کوشیده است شاه اسماعیل و صفویان را که با نامیدن متصرفاتشان به نام شاهنامه ای «ایران» و نه «آذربایجان» یا «صفویه» و بریدن پیوند تاریخی تورکان ایران از تورکان جهان و جنگیدن با تورکان و فقط تورکان! بهترین خدمت ممکن برای تاجیکان دری زبان نژادپرست شعوبی ایران و بدترین خیانت را در حق تورکان ایران کردند، «تاتارهای آناتولی» و بیگانه و ضد ایران می نامد!!! عجب! عجب! عجب! از این همه نمک به حرامی این نژادپرستان پارس که به ولی نعمتان و زنده کنندگان خودشان نیز رحم نمی کنند.

اسماعیل و صفویان تورکان، این بومیان اصیل و هزاران ساله این سرزمین را آرام آرام از قدرت و جمعیت انداختند. پایتخت را از اردبیل و تبریز به قزوین و سپس به اصفهان بردند و شاه عباس که پانفارسها بر اثر خدماتش به تاتها و تاجیکهای دری زبان او را «کبیر» و «بزرگ» می نامند، با قیزیلباشان و تورکان نهایت سفاکی و بی رحمی را انجام داد و با تشکیل سپاه شاهسون از تاجیکان و کوردها و لرها ضربه نهایی را به عنصر تورک در ایران زد. خنجی در کتاب موهنش صفویان را حتی به نام تورک نیز نمی شناسد بلکه «تاتارِ آتاتولی»، از نسل مغولان و ایلخانان و دارای اندیشه های انسان پرستانه و خرافات و دارای فساد اخلاقی، لواط کار، گوشت انسان خوار، متجاوز به ناموس دیگران حتی به پسران، قتل عام کننده می داند او می نویسد که صفویان در جنگها جنین را از شکم مادرش بیرون کشیده و بر زمین می کوفتند و می کشتند (!) و انواع و اقسام فسادها و فسق و فجور را که از دو هزار و پانصد سال پیش هخامنشیان بیگانه ضد تورک ضد انسان به این خیانتها و جنایتها آلوده بودند تا ساسانیان جنایتکار، سامانیان و صفویه تات مسیحی زاده ضد تورک و روسها و ارمنیهای نژادپرست همگی و همگی این آریاییان سپند خون مبتکر این گونه کارهای شنیع بودند، به تورکان جوانمرد آذربایجان و عثمانی (تورکیه امروزی) نسبت می دهد!!

سراسر کتاب ۴ جلدی و ۳۵۵ صفحه ای امیرحسین خنجی سرشار از استدلالها و استنتاجات کاملاً نادرست و نژادپرستانه است. اتیمولوژی این نژادپرست پانفارس نیز مضحک است: جنگ «چالديران» (نام اصیل تورکی مأخوذ از «چالیش» به معنی جنگ و پیکار) را «چالِ دیران» (فارسی) نوشته است (ر.ک. نقش قزلباشان صفوی در تاریخ ایران، ص ۱۴۸)، تا با این بی سوادی محض، نمک آریایی بر تحقیق نژادپرستانه ضد تورک خودش بپاشد!! کاری که همه مورخان پانفارس آریایی سپند خون کورش پرست و داریوش نشان و ضد تورک و ضد عرب در تمام کتابهایشان می کنند. در ضمن «کورد پرستی» و «ارمنی دوستی» و «یونانی دوستی» و در یک کلمه آریایی پرستی و راسیسم بودنش در سراسر کتاب، حتی در پاورقیهایش به بهانه این که این سه ملت یاددشه، آریایی (ایرانی اصیل و ۲۴ عیار سپندخون) هستند (!!) به چشم می خورد.

برای این که بفهمیم شاه اسماعیل و صفویّه چه خدمت بزرگی به تاتها و تاجیکان نژادپرست شعوبی و چه خیانت بزرگی به تورکان ایران و جهان به ویژه ملت تورک آذربایجان کرده‌اند، بهتر است سری به تاریخ بزنیم:

تورکان مسلمان از نخستین حضور جدی شان در قالب سپاهیان خلفای عباسی که از دوره معتصم، که مادر او از تورکان توران یا ماورالنهر بود، با سرداری افشین (آقشین)، و به قدرت رسیدن سرداران تورک مسلمان در دربار عباسی (حدود ۲۲۱ ه.ق. ۸۳۶ م. یعنی قرن سوم هجری و قرن نهم میلادی)، شروع و تا قرن‌ها ادامه یافت، در کانون توجه جهانیان به ویژه جهان صلیبی و ضداسلام غرب بوده است. این حضور مبارک برای جهان اسلام و شوم برای دشمنان آن زمانی جدی تر می شود که طغرل، مؤسس سلسله اوغوز تبار سلجوقی خلافت عباسی را از وجود دیلمیان (تاتهای آل بویه) آزاد و بار دیگر و این بار قدرتمندتر از قبل زیر فرمان تورکان اوغوز آورد (۴۴۷ ه.ق. ۱۰۵۵ م.). خلافت عباسی بی میل نبود که سلجوقیان تورک که «بزرگترین قدرت سیاسی اسلام» در آن روزگار بودند، با همسایگان غیرمسلمان به ویژه امپراتوری رم شرقی (بیزانس) درگیر کند؛ زیرا اولاً سبب فخر جهان اسلام می شد و ثانیاً از این محل درآمدی که برای اداره خلافت اسلامی لازم بود به کف می آورد. به ویژه آن که قسطنطنیه (کنستانتین که بعد از فتح آن به دست تورکان قهرمان عثمانی اسلامبول یا استانبول شد) بزرگترین مرکز بازرگانی آن زمان بود. در ضمن با درگیر شدن شاهزادگان سلجوقی (تکین لر) در جنگ، خلیفه نفس راحتی می کشید (ر.ک. تاریخ اروپا در قرون وسطی، ص ۱۴۲ و ترکان در گذر تاریخ صص ۲۹-۳۶).

البته جهان اسلام متأسفانه یکدست و متحد نبود و در این میان عنصری خطرناک و انگل وار به نام اسلام و در زیر پوشش تشیع به وجود آمده و قدرت گرفته بود. عنصری که تنها عامل ایجاد نفاق و دودستگی میان مسلمانان بود و زردشتیان به ظاهر مسلمان شده خطرناک (شعوبیه) آن را از هر لحاظ مغتنم می شمردند و از یک طرف مانند فردوسی زردشتی ضد اسلام و ضد تورک و ضد عرب خودشان را مسلمان شیعه و «بنده خاک پای وصی» معرفی می کردند و از طرف دیگر مأموران زبده و خطرناک خود را، مثل ناصر خسرو قبادیانی بلخی (تاجیک شعوبی ضد تورک تعلیم

دیده)، برای اخذ تعلیمات ایدئولوژیک ضد اسلامی و ضد تورک و ضد عرب، در پوشش سفر به مکه و در اصل سفر به مصر به سوی آنها گسیل می داشتند: خلافت فاطمی مصر!

بیاییم برای ریشه یابی علت به قدرت رسیدن عنصر شعوبی نژادپرست تاجیک در عصر صفوی و در قالب دولت به ظاهر تورک و در اصل ضد تورک صفوی به مناسبات قدرت و روابط سیاسی عناصر عالم اسلام در ۷۰۰ سال پیش از صفویه نگاهی بیندازیم: «خلافت فاطمی مصر که ابتدا در سال ۵۲۷۹. ق. ۹۰۹م. به دست فرقه اسماعیلیه (فرقه خطرناک ضد اسلام و ضد عرب و ضد تورک) در مغرب (مراکش) تأسیس شد و سپس به قاهره انتقال یافت، در قرن پنجم هجری قمری یا قرن یازدهم میلادی (زمان افتادن قدرت سیاسی و نظامی خلافت عباسی به دست تورکان اوغوز سلجوقی) در آستانه جنگ بین سلجوقیان و رومیان در چنگ تورکان و ممالیک بود که بر اورشلیم، سودان، قسمتی از شامات و حتی بخشی از شبه جزیره عربستان حکومت داشتند. خلفای فاطمی به دلیل خصومت مذهبی با خلفای عباسی، روابط دوستانه ای با امپراتوری رم شرقی داشتند (خیانت‌های این به اصطلاح شیعیان مسلمان فاطمی را ببینید تا بفهمید که آنچه خواجه نظام الملک توسی، این نویسنده غیر شعوبی و وزیر آلپ ارسلان و ملکشاه سلجوقی در کتاب وزین «سیاستنامه» درباره ضد تورک و ضد اسلام بودن این باطنیان و این شیعیان دروغین ضد تورک، ضد عرب و ضد مسلمان نوشته است بی راه نیست). در حالی که جهان اسلام همیشه در انتظار تصرف بیزانس بود. در این میان هر دو قدرت موافق و متفق (خلافت ضد تورک و ضد اسلام فاطمی و امپراتوری ضد تورک و ضد اسلام رم شرقی) دشمن مشترکی به نام سلجوقیان (تورکان مسلمان اوغوز و بازوان توانمند اسلام در همه ادوار تاریخ) داشتند که به تحریک خلافت بغداد، هم رومیان را تهدید می کرد و هم فاطمیان را (ر.ک. همان، ص ۱۴۲).

آری حضور قدرتمند تورکان اوغوز در صحنه جهانی زمانی توجه دنیای مسیحی غرب را بیش از پیش به خودش جلب کرد که آلپ ارسلان سلجوقی سلطان قدرتمند ترک، افتخار جهان تورک، جهان اسلام و جهان شر با سپاهی پانزده هزار نفری از ترکان مسلمان جان بر کف، رومانوس یا رومن دیوژن امپراتوری قدرتمند روم شرقی (بیزانس) را با دویست هزار سرباز آموزش دیده و تا به

دندان مسلح، در جنگ ملازگرد در سال ۱۰۷۱ م. ۴۶۳ هـ.ق. در هم شکست و غرب آسیای صغیر (تورکیه کنونی) را برای همیشه از چنگ اشغالگران خونخوار صلیبی و مسیحی بیرون کشید. جانشین او سلیمان پسر قُتلمش (قوتلوموش) در نواحی فتح شده آناتولی (آنادولو) و نواحی اطراف آن (شمال سوریه امروزی) «سلاجقه روم» را پایه گذاری کرد. همین پیروزی درخشان سلجوقیان عامل اصلی تحریک مذهبی جهان مذهبی مسیحی علیه مسلمانان در شروع جنگهای موسوم به جنگهای صلیبی با اردوکشی اولین گروههای صلیبی به سوی بیت المقدس در بهار ۱۰۹۶ م. ۴۸۸ هـ.ق. (۲۵ سال پس از فتح ملازگرد به دست آلپ ارسلان سلجوق) بود (ر.ک. همان، ۱۴۳ و ترکان در گذر تاریخ، ص ۳۷). در حالی که سلجوقیان در جبهه خارجی با دشمنان اسلام درگیر بودند در جبهه داخلی نیز با شعوبیان، باطنیان یا فاطمیان و شیعیان اسماعیلی (تروریستهای ناجوانمرد و خطرناک اسماعیلی که به عنوان ستون پنجم دشمنان اسلام در داخل امپراتوری سلجوقی عمل می کردند و ایدئولوگها و تئوریسینهای خطرناک نژادپرستی چون حسن صباح و ناصر خسرو قبادیانی بلخی شعوبی، حجت خراسان، ایدئولوژیهای خطرناک آنها را توجیه و تبلیغ می کردند)، سردمدار آنها بودند. حسن صباح که بنیانگذار فرقه اسماعیلیه نزاری بود «زبان فارسی» (زبان تاجیکی دری) را در این شاخه رواج داد و فدائیان نزاری را پرورش داد. او در زمان خودش سیاستی مستقل از اسماعیلیان مصر در پیش گرفته بود و انقلاب گسترده ای را بر ضد حکومت پرافتخار تورکان سلجوقی تدارک می دید و موفق شده بود دولت مستقلی در قلب امپراتوری سلجوقی تأسیس نماید (ر.ک. مقاله «خیانت مزدوران روس و انگلیس در دوران قاجار»، قسمت دوم)

جالب این که بعد از این که جنگهای صلیبی با صدور فرمان «کلرمون» توسط پاپ اوربن دوم در زمستان ۱۰۹۵ م. ۴۸۷ هـ.ق. و با اردوکشی نخستین گروههای صلیبی در بهار ۱۰۹۶ م. ۴۸۸ هـ.ق. زیر نظر کشیشی به «پیر ارمیت» به سوی اورشلیم آغاز شد، اسماعیلیان مصر و ایران آن روزگار در این جنگها دوشادوش صلیبیها بر ضد اتحادیه تورکان مسلمان و ممالیک (غیر تورکان اسیر شده و مسلمان شده و در خدمت مسلمانان در جنگهای صلیبی) و عربهای مسلمان جنگیدند! این حضور

اسماعیلیان حضوری در جهت دفاع دینی یا مذهبی و یا دستیابی به منابع اقتصادی نبود بلکه حضوری سیاسی، نظامی و امنیتی بود، زیرا با مثلث قدرت: خلفا، سلجوقیان و زنگیان (مسلمانان شمال افریقا) تضاد منافع داشتند برای همین اسماعلیّه با روشن نگه داشتن تنور جنگ ضربه های کشنده ای به رقبای خویش بزنند و حتی اگر لازم شد با مسیحیان علیه مسلمانان می ساختند! (ر.ک. تاریخ اروپا در قرون وسطی، ص ۱۴۳-۱۴۶). جالب این که هم اکنون حاکمیت اسلامی ایران که نسخه به روز شده همان فاطمیان مصر (گروندگان به آیین سیاسی شیعه) آن روزگار است، ادعای سروری بر جهان تشیع دارد، با کمک کردن مادی بی حساب و بدون برگشت و حتی کمکهای نظامی و تسلیحاتی و جانی به جنایتکاران ضدّ بشر صلیبی ارمنی که در دویست سال گذشته با کمک روسهای صلیبی نژادپرست و با قتل عام ۱ میلیون تورک مظلوم و بی دفاع آذربایجانی کشور جعلی «ارمنستان» را بر روی خون و گوشت و پوست و استخوان نوزادان و کودکان و نوجوانان و جوانان و پیران و زنان و دختران آذربایجانی ساختند و امروز نیز حداقل بیست درصد از خاک آذربایجان شمالی تورک مسلمان و شیعه را با قتل عام هزاران انسان تورک آذربایجانی در اشغال دارند و تروریستهای شیعه عراقی، حزب الله لبنان و گروههای ضدّ اسلام بعثی سوری که ادعای شیعه بودن دارند و با روشن نگه داشتن آتش جنگ و التهاب در منطقه و با کشتن و به کشتن دادن هزاران طفل و زن و پیر و نوجوان و جوان مظلوم عرب سوری، عراقی، لبنانی، افغانی و نیز تورک آذربایجانی و ایرانی (که با چراغ سبز پانفارسهای حاکم بر ایران و به دست تروریستهای کورد پژاک و پ.ک.ک. و امثالهم به شهادت می رسند) طبق خواسته و فرمان جهان صلیبی غرب همان کاری را می کند که اسلافش می کردند! مدل و الگو همان است تنها بازیگران و اجراکنندگان مدل ضدّ تورک و ضدّ عرب و ضدّ اسلام عوض شده اند. در مقابل کشور تورکیه همان نقش سلجوقیان را در کمک به عالم اسلام ادا می کند که البته باید برای کمک به عالم مظلوم تورک نیز کمک کند و از بازیهای ایدئولوژیک مذهبی بترسد. بر اساس رویکرد ساختارگرایانه الگوبنیان، مدل و الگو همان است و نقشها هیچ تغییری نکرده اند.

جنگهای صلیبی دویست سال (۱۰۹۵م. ۴۸۷ه.ق. تا ۱۲۹۱م. ۶۸۹ه.ق.) طول کشید و با پیروزی قاطع مسلمانان (لشکر تورکان و مملوکان) همراه بود. بدین ترتیب که بیبرس سردار دلاور مملوک در جنگ معروف به «آرسوف» Arsof در ۱۲۶۵م. ۶۶۳ه.ق. صلیبیهای جنایتکار را شکست داد و بعد از او جانشینانش در ۱۲۶۸م. ۶۶۶ه.ق. با صلیبیها جنگیدند و سرانجام در ۱۲۹۱م. ۶۸۹ه.ق. مسلمانان شهر عکا (در فلسطین) را تصرف کردند و جنگهای صلیبی پس از ۲۰۰ سال با پیروزی قاطع مسلمانان به پایان رسید. اما باید بدانیم که این جنگهای موحش بین عالم اسلام و عالم مسیحیت نبود بلکه در یک سوی جبهه، تورکان مسلمان (سلجوقیان)، عربهای مسلمان و مملوکان/ ممالیک (بردگان تازه مسلمان جنگاور) و در جبهه دیگر صلیبیها، شعوبیه، اسماعیلیه (فاطمیون)، یعنی تشیع پارسی- زردشتی بود که به صورت مستقیم (با مسیحی شدن و ایجاد انجمنهای سری فراماسونری، صهیونیسم و جنگ رودررو با سپاه اسلام) و غیرمستقیم (با جاسوسی و سازماندهی صلیبیان در سازمانهای فراماسونی- صهیونیستی) به آنها کمک می کردند. و جالب این که جهان مسیحیت از همین به اصطلاح «ستون پنجم» خودش بعدها در ایجاد پادشاهی صفوی و ضربه زدن به ریشه جهان تورک و جهان اسلام بهره ها برد و می برد و خواهد برد که به آن خواهیم پرداخت.

خواننده محترم تصور نکند که نگارنده موضوع ارتباط معنادار بین تشکیلات مخفی باطنیان یا اسماعیلیان با شعوبیه را بر اساس احساسات پان تورکیستی و امثال این انگها و تهمتهای نژادپرستانه پانفارسیستی، پیش می کشد. برای این که به این همانی و ارتباط تنگاتنگ تشکیلات مخفی شعوبی، پس از اسلام با تشکیلات و انجمنهای سری باطنی و اسماعیلی و نیز ارتباط هر دو با انجمنهای سری فراماسونری صلیبی بهتر دریابیم سری به کتاب ارزشمند اسماعیل راین می زنیم در این باره نویسنده مزبور عقیده دارد که «جای تریدی نمی ماند که در ایران از دوران ساسانی جمعیتهای سری گوناگون وجود داشته است. به نظر محققین، جمعیتهای سری که بعد از اسلام در ایران تشکیل شده بر اساس تشکیلاتی جمعیتهای قبل از اسلام بوده است، به ویژه که رنگ عقاید قبل از اسلام در آراء و عقاید جمعیتهای سری پس از اسلام از قبیل

«شعوبیه» و «اسماعیلیه» و «خرم دینان» به وضوح دیده می شود» (فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ج. ۱، ص ۲۲۲). راین در جای دیگر به همسویی شیوه مبارزه نرم فرهنگی تشکیلات مخفی «اخوان الصفا» (در مصر) و «شعوبیه» (در ایران آن روزگار) اشاره کرده است (همان، ص ۲۲۶). او در ضمن کار ارزشمندش به شعوبیان مشهوری چون «بشار بن برد طخارستانی» و «فردوسی توسی» پرداخته است و درباره فردوسی توسی این مخوفترین مهره انجمن سری ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام شعوبیه، با مهتری که شایسته یک فارس ایرانی است چنین می نویسد: «استاد بزرگ فردوسی طوسی نیز تحت تأثیر عقاید و افکار شعوبی و دارای مکتب فکری معتزله بود و کار او در تنظیم شاهنامه از کارهای بزرگی است که جهت پیشرفت مسلک خود انجام داده است» (همان، ص ۲۲۵). می دانیم که مکتب اعتزال یا معتزله مکتبی کلامی و فلسفی است که در قرن دوم هجری به وجود آمد و از آموزه هایش تأکید بر ارزش عقل و استدلال، تکیه بر اصل اختیار به جای جبر و مخلوق بودن قرآن است (ر.ک. فرهنگ معاصر فارسی امروز، ص ۱۱۸۷). این مکتب اساساً در بستر اهل سنت و جماعت به وجود آمده است و ربطی به آموزه های ضد اسلامی انسان پرستانه و شرک آلود تشیع شعوبی و پارسی ندارد. جالب این که پانفارسهای ریاکار و نژادپرست برای معرفی فردوسی از تعبیر یاوه ای چون «شیعه معتزلی» (?) بهره میبرند: «مذهبش (فردوسی) شیعه معتزله و شیوه فکری اش شعوبیه است» (سوگنامه سهراب، ص ۹)!! اصلاً تشیع از بنیان و اساس با مکتبهای کلامی منشعب شده از تسنن چون اشعری و معتزلی تمایز و تفاوت ماهوی دارد و این گونه سخنان عوام فریبی دانشجویان دانشگاههای ایران است!!

در ادامه به توصیف مخوفترین و بزرگترین انجمن سری ضد تورک و ضد عرب، یعنی جمعیت سری باطنیان که نام عمومی همه تشکیلات سری متعددی چون قرامطه (قرمطیان)، اسماعیلیه، دیسانیه، و ملاحده مشهور می باشد، می پردازد که الگوی فراماسونهای صلیبی برای تشکیل لژهای مخوف فراماسونری - صهیونیستی بود و بی گمان شروع این همکاری و همیاری بین الگوی اندیشه ای ضد تورک و ضد عرب و نژادپرست شعوبی - شیعی - باطنی ایران (که ممتازترین محصول آن

شاهنامه فردوسی است) با الگوی اندیشگی ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام مسیحی - صلیبی - یهودی به دوران جنگهای صلیبی و شروع خیانتهای فاطمیان و باطنیان مصر و ایران (تشکیلات مخوف سرّی باطنی حسن صّبّاح و ارتباط آن با شعوبیّه) به جهان تورک و جهان عرب (جهان اسلام) برمی گردد (ر.ک. همان، صص ۲۲۴ - ۲۴۴).

رئین در بررسی جمعیت‌های سرّی در بعد از اسلام و بحث از مخوف ترین و تأثیرگذارترین آنها، باطنیان، از مؤسس آن، عبدالله بن میمون مشهور به «قدّاح» نام می برد که پسر فقیهی به نام «میمون» است فرزند «دیمان» است و یکی از اجداد این ابن میمون از موبدان زردشتی (عضوی از اعضای تشکیلات سرّی ضد اسلام شعوبیّه) بوده که به ظاهر مسلمان شده و در جرگه فقها درآمد بود. او تشکیلات سرّی با هشت درجه به وجود می آورد و چون شیعیان و هواخواهان علوی را که از بنی عبّاس دلخوش نبودند با تبلیغ به نام محمّد مکتوم (غائب!) پسر اسماعیل فرزند جعفر صادق (ع) همراه کرده بود، با کمک شیعیان فریب خورده قدرت پیدا کرد. اسماعیل رئین نظریات سیاسی نیکولو ماکیاولی (۱۴۶۹-۱۵۲۷ م.) را مأخوذ از اندیشه ها، تزاها و نقشه و روش ابن میمون می داند که برای رسیدن به هدفش از هرگونه وسیله ای خیانت، جنایت، تزویر، تمّلق، چاپلوسی، تلّون، فتنه انگیزی، دروغ و ... استفاده می کرد. دولت فاطمی مصر که خود را به فاطمه دختر محمّد (ص) منسوب می کردند، به تحکیم مبانی سرّی باطنی و نشر دانش و فرهنگ پرداختند و الحاکم بالله دانشگاه معروف به دارالحکمه یا دانشگاه الازهر را برای همین منظور تأسیس کرد. حسن صّبّاح از کسانی بود که همراه با ناصر خسرو قبادیانی بلخی (تاجیک دری زبان شعوبی ضد تورک و ضد عرب معروف) و احمد بن عبدالملک عطاش در دارالحکمه مصر آموزش دیده و برای رخنه افکندن به بنیان قدرتمند امپراتوری سلجوقی که افتخار عالم اسلام و جهان شرق و درهم شکننده امراتوری رم شرقی بود، روانه ایران امروزی شدند، دسته های معروف حشّاشین در قلاع و استحکاماتی مثل الموت آموزش دیده و با بهره گیری از حشیش و بنگ و شاهدانه مغزشویی شده و دست به ترورهای انتحاری می زدند. مثل نوجوانان بدبخت تورک که در جنگ استعماری و ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام ایران و عراق، تحت القائات خمینی روی

مین می رفتند تا تعداد شهیدان اردبیل، تبریز، ارومیه، زنگان، همدان، قزوین، تهران، کرج، انزلی، آستارا و سایر نقاط آذربایجان زیادتر و قبرستانها چراغانی تر و آبادتر شوند و در عوض شهرهای ما ویرانتر و جوانان تورک بدبخت تر و بیکار و معتاد و نابود شوند و در عوض با تحکیم پایه های حاکمیت فارس اسلامی ایران روی خون هزاران جوان بدبخت و استعمارزده تورک، شهرهای نژاد برتر فارس، یعنی اصفهان و یزد و کرمان و کاشان و بندر عباس و بوشهر و شیراز و مشهد و... آبادتر شوند و قبرستانهایشان ویران تر شود! وقاحت آخوندهای پارس-شیعه اسلامی ایران به جایی رسیده است که عکس همین ۴۵۰ هزار جوان بدبخت تورک را که به کشتن داده اند، زینت بلوارهای وسط خیابانهای تبریز، اردبیل، اورمو، زنگان، همدان، تهران و... کرده اند تا احساسات ملی مذهبی مردم استعمار شده را تحریک کنند و بر عمر حاکمیت نژادپرستانه شان که بر روی خون جوانان بوده، هست و خواهد بود، بیفزایند.

در بین چهره های برجسته نژادپرستی پارس که اغلب از شعوبیه و باطنیان بودند و از اعضای انجمنهای سری زیرزمینی و مخوف بودند، و ادعای تشیع سیاسی داشتند ما چهره هایی از شهرهای زردشتی نشین و تاجیک نشین **توس و بلخ** می بینیم برای همین می شود به راحتی حدس زد که این دو شهر (که نژادپرستان پانفارس امروز ایران آنها را فرهنگشهرهای ایران آریایی می دانند) کانونهای اصلی مجامع سری باطنی و شعوبی ضد تورک و ضد اسلام بوده اند: دقیقی توسی، فردوسی توسی، اسدی توسی، ابومنصور محمد بن عبدالرزاق توسی، ابوالمؤید بلخی، ابوعلی بلخی، ابوالمؤید بلخی، ناصر خسرو قبادیانی بلخی، و شخصیت هزار چهره مخوفی به اسم خواجه نصیر توسی که همگی این چهره های مرموز و ضد تورک و ضد عرب وظیفه داشتند تا الگوی مبارزه با اسلام را در پوشش مبارزه با نژادهای عرب و تورک به ثمر برسانند که تا زمان شخصیت مخوف تر از خودشان، شاه اسماعیل صفوی موفق نبودند. خواجه نصیر توسی، شعوبی مخوف ضد تورک و ضد عرب مشهور، شخصیت هزارچهره و بسیار مخوف و مرموزی، کسی که ابتدا در قلعه های مخوف اسماعیلیه پنهان شده بود و آموزش سری می دید و آموزش می داد و توطئه می کرد؛ همان که پس از نابودی قلاع اسماعیلیه به دست مغولان، هلاکوی مغول را در سال ۱۲۵۸م.

۶۵۵ق. برای فتح بغداد ترغیب کرد تا با کشته شدن بیش از یک میلیون نفر از مسلمانان عرب و تورک کشته کین شتری و انتقام تاریخی و زردشتیان پارسی و تاجیکان دری زبان شعوبی از نژاد عرب، بالاخره این بار به دست عنصر تازه وارد و بی خبر از همه و تنها در پی فتح و غارت به اسم مغول گرفته شود.

در این جا ذکر این نکته مهم ضروری است که خوانندگان محترم گمان نکنند که تأثیر فرد خطرناکی چون ناصر خسرو در استحکام پایه های نژادپرستی شعوبیّه ضدّ تورک کمتر از فردوسی بوده است. در میان شعوبیهای شیعه ضدّ تورک این شخصیت از ترین و مرموزترین و تأثیرگذارترین چهره ها است. علی اکبر دهخدا، این پانفارس مانقورت نژادپرست که خود عضو فراماسونری و از بنیان گذاران انقلاب ضدّ تورک مشروطه و از نوشعوبیهای نژادپرست فارس زبان و از تئوریسینهای الگوی سیاسی-فرهنگی ایران فارس آریایی است در لغت نامه خودش از اشعار ضدّ تورک و ضدّ عرب ناصر خسرو به عنوان شاهد و مثال در مدخلهای مختلف مثل «ایران»، «ترک»، «تاجیک»، «ینال» و غیره بهره برده است و نشان می دهد این نوشعوبی مانقورت امروز چه قدر به شعوبی بلخی تکیه دارد؛ برای مثال از مدخل «ینال» (ولیعهد. نایب السلطنه شاهان تورک، لقبی از القاب امراء ترک، شاهزاده تورک یا سردار تورک یا غلام و نوکر تورک). در هر دو معنی:

بر آزادگان کبر داری ولیکن ینال و تکین را ینال و تکینی (از ناصر خسرو)

معنی شعر نژادپرستانه ناصر خسرو: با وجود این که با آزادگان (به قول ناصر خسرو و دهخدا: ایرانیان تاجیک و در اصل: تورکان «آن» که در این کتاب اثبات کردیم و هر دو نژادپرست دیروز و امروز ایران را به میل خود تعبیر نژادپرستانه می کنند) مغرور و متکبری اما نوکر امیران و سرداران تورک هستی!

در معنی مجازی مغول. ترک (یادداشت دهخدا):

زشت بُود بودن آزاده مرد بنده طوغان و عیال ینال (بیتی از ناصر خسرو)

هستم ز نسل ساسان نه از تخمه تکین هستم ز صلب کسری نه از دوده ینال

(بیتی نژادپرستانه از مجد همگر، شاعر نژادپرست شعوبی که دهخدایِ مانقورتِ ضدّ تورک کشفش کرده!!)

مجازاً، غلام ترک. غلام مغولی (پادداشت دهخدایِ نژادپرست فراماسونر نوکر انگلیس):
 بر آزادگان کبر داری ولیکن / ینال و تکین را ینال و تکینی (بیتی از ناصر خسرو)
 مثال از مدخل ترک از لغت نامه دهخدای نژادپرست:

ترکان رهی و بنده من بودند!!! من تن چگونه بنده ترکان کنم؟

(از ناصر خسرو، شعوبی باطنی ضدّ تورک شیعه نژادپرست)

در نمونه های بالا، نژادپرستی ناصر خسرو و مجد همگر و خون پرستی آنها و ضدّیت آنها با انسان و انسانیت را با انتساب خودشان، که تاجیکان دری زبان بلخی هستند به «تخم ساسان و کمر کسری» می توان دید. چه ارتباطی بین ساسان (پدر ساسانیان زردشتی پیش از اسلام) و کسری (خسرو انوشیروان ساسانی) پهلوی زبان با این تاجیک دری زبان افغانی وجود دارد که دارد این گونه گفتمان نژادپرستانه ضدتورک می پرورد؟ دادن نام «آزاده» به خودش و «آزادگان» بر نژادش و همزبانان تاجیکش، حامل بار معنایی متقابل و متضاد با غلام، برده و نوکر است. یعنی تورکانی را بر نوکرانی مثل ناصر خسرو، فردوسی و امثال این شعوبیان نژادپرست حکومت می کردند، غلام می دانستند نه آزاد و آزاده!! باز نمونه ای از این دروغها و حقه بازیهای شعوبیه دیروز و نوشعوبیان و شوونیستهای پارس امروز است. چنان که شعوبیان را با حقه بازی «آزاد مردان» (در معنی ایرانیان) و نهضت نژادپرستانه آنها را «آزادمردیه» می خوانند (ر.ک. سبک شناسی، ج ۱، صص ۱۴۸-۱۵۲).
 اسمی که حتی به ذکر بنیانگذاران نیمه عرب نیمه زردشتی پهلوی نویس قرون اولیه بعد از اسلام نمی رسید. در حالی که طبق آنچه که ما در این کتاب از قول نویسنده سنگلاخ، میرزا مهدی استرآبادی و دیگر منابع متقن آوردیم، ایران در معنی آزاده و آزادگان اسمی تورکی است و ربطی به تاجیکهای دری زبان افغانی دیروز و امروز نداشته و ندارد.

جالب این که همین ناصر خسرو، شعوبی هزارچهره دروغگوی ریاکار تاجیک، که ادّعی آزادی و آزادگی و آقایی و نژاد برتر بودن می کند طبق اعتراف خودش در ابتدای سفرنامه اش تا چهل و دو

سالگی، مدتها «دبیر پیشه» (کاتب نوکر و چاپلوس دربار) و در خدمت «امیر خراسان، ابوسلیمان چغری بیک داوود بن میکال بن سلجوق» یعنی یک تورک سلجوقی بود (ر.ک. ره آورد سفر، ص ۱) و بر اثر خوابی که دیده بود، و البته می دانیم که این حرفها همگی یاوه و دروغ است و بهتر است بدانیم و بگوییم بر اثر مأموریت مهمی که از طرف سازمانهای سری زیرزمینی شعوبی ضد تورک و ضد عرب به او محول شده بود، از شغل نوکری دربار تورکان سلجوقی استعفا می کند و به بهانه سفر حج به مصر می رود تا در انجمنهای سری باطنی «المستنصر بالله» خلیفه اسماعیلی مصر، آموزشهای باطنی یا فراماسونی ببیند و به عنوان «حجت جزیره خراسان» (!) (حجت مرتبه ای از مراتب هفتگانه سری باطنی اسماعیلیه مصر بود) عقاید ضد تورک و ضد عرب خود را در پوشش تشیع اسماعیلی و اشعار ایدئولوژیک بسیار نژادپرستانه و ضد بشری و ضد اسلامی ترویج و تبلیغ کند. ملاحظه می شود که شعوبیان نژادپرست ضد تورک دیروز مثل ناصر خسرو و مجد همگر و نوشعوبیان شوونیست پانفارس نژادپرست ضد تورک امروز چون علی اکبر دهخدا از نظر مأموریتهای سری نژادپرستانه و استعماری و مختصات فکری چه اینهمانی جالب و معناداری دارند آن هم بعد از گذشت هزار سال ناقابل! فراموش نمی کنم که تلویزیون استعماری بی بی سی فارسی از همان آغاز فعالیتش از ۲۵ دی ماه ۱۳۸۷ (۱۵ ژانویه ۲۰۰۹م.) نسبت به تبلیغ این مهره مخوف باطنی تاجیک دری زبان ضد تورک همت گماشت و مستند «ناصر خسرو، سنتهای مقدس در سرزمینی مقدس!!!» را درباره «ناصر خسرو قبادیانی بلخی» و زندگی و فعالیتهای باطنی - شعوبی ضد اسلام، ضد تورک و ضد عربش ساخت و پخش کرد و با نشان دادن زیارتگاه این شعوبی باطنی ضد تورک و ضد عرب در دره یمگان بدخشان کشور آریانا (!) افغانستان از او به نام «قدیس» و از قبرش به عنوان «زیارتگاه و سجده گاه زایران اسماعیلی و باطنی» و از جمله پانفارسهای کوروش پرست ایران یاد کرد که در نوع خود عمق شیطنت این نهاد فراماسونری - صهیونیستی مخوف و با برنامه های چون «پرگار» (آرم مشهور فراماسونری) را به خوبی نشان میدهد. جالب این که هیچ تحلیل گری از گله تحلیل گران بی بی سی پاریس و صدای آمریکا حتی یک جمله و حتی یک جمله درباره مظلومیت ملت تورک آذربایجان جنوبی و

گرفتاری و شکنجه و اعتصاب غذای وحشتناک و جانفرسا و حتی سر به نیست شدن صدها و حتی هزاران فعال ملی تورک آذربایجانی در ایران حرف نزده و نمی زند؟ در حالی که اگر از ماتحت یک کورد مهاجر در مه‌آباد جعلی (در اصل سویوق بولاق آذربایجان غربی) بادی صدا دار بیرون بیاید صدای آمریکا و بی بی سی همزمان در تمام بخشهای خبری هفته آن را برجسته می کنند! آیا این نژادپرستی آریایی نیست؟ این طبیعی است؟ این بر اساس کدام وجدان خبررسانی و خبرنگاری است ای بی بی سی پرسی و ای صدای آمریکای بی طرف؟!

اسماعیل راین از سازمانهای سری عیاری، فتوتیان (فتیان) و اخیان نیز برای نمونه های از سازمانهای سری که همراه و همگام با باطنیان و شعوبیه آفریده و اهداف مشخص و معینی داشتند که بزرگترین آنها ضربه زدن به اسلام، به تورکان و به عربها بود، اشاره می کند. او با ذکر شواهد مستدل و مدارک مستند به روشنی چنین نتیجه می گیرد که در جنگهای صلیبی، عیسویان از تشکیلات سری باطنیان، اسماعیلیان، و صباحیه (پیروان حسن صباح) و فتوتیان تقلید کرده و سازمانهای فراماسونری خود را با تقلید از آنها به وجود آوردند. برای مثال دسته های «جمعیت پاسداران معبد» از اصول باطنیه، اسماعیلیه، صباحیه تقلید کردند و دسته های دیگر از جمعیتهای سری و علنی اروپاییان منجمله فراماسونها از تشکیلات سری رفیقان و عیاران تقلید نمودند و سازمانهای خود را بر روی اصول و عقاید آنان مستحکم ساختند. او به نکات ارزنده ای اشاره می کند که برای اثبات مدّعی ما مبنی بر این یکی بودن تشکیلات سری ضدّ تورک و ضدّ عرب و ضدّ اسلام، شعوبیه، عیاران (که یعقوب لیث صفّار نورچشمی پانفارسها که علیه خلیفه خروج کرد و زبان بی هویت تاجیکی دری (فارسی) را برای مبارزه با عربی و تورکی زبان شعر دربار کرد)، باطنیان و شیعیان اسماعیلی و چنان که خواهیم دید بکتاشیه و صفویه در روش، عقیده و هدف ارزشمند است: «اسناد معتبری هست که در پاریس در کتابخانه پروفیسور مظاهری دیده ام حاکی است که جمعی از شیعیان (باطنی) و «فتیان و عیاران» در ممالک خاورمیانه زبان لاتینی یاد می گرفتند. اینها اغلب موفق

شدند خود را وارد کلیسا کنند و تا مقام «کشیش» ارتقا یابند!!! ظاهراً علت این امر جلوگیری از اعمال سلاجقه در ایران بوده است» (ر.ک. همان، ج ۱، صص ۲۲۴-۲۶۲).

پیداست که دین و مذهب برای این نژادپرستان مخوفِ ضدِ تورک و ضدِ عربِ تاجیکِ دری زبان ملعبه ای بیش نبوده است و سازماندهی تشکیلات فراماسونری در غرب، برای ضربه زدن به عالم اسلام و جهان تورک برای گرفتن قدرت از عربها و تورکها و سروری بر کلّ دنیای اسلام در آسیا و آفریقا آرزوی این باطنیان بوده است. بی دلیل نیست که شخصی مثل هانری کربن فرانسوی این نماینده شیاد و حق به جانبِ استعمار و فراماسونری غرب، در تمامی آثار خودش به طور برنامه ریزی شده ای می کوشد نقش اسماعیلیّه باطنی تاجیک دری زبان یا پارس و نیز نقش آخوندهای متسلسفِ باطنی مخوفِ صفوی را در «فلسفه» و «عرفان اسلامی» خیلی پررنگ تر و قدرتمندتر از آنچه هستند نشان دهد. برای مثال در کتاب «تاریخ فلسفه اسلامی» در صفحات بی شماری می کوشد نقش باطنیان اسماعیلی مثل ابویعقوب سجستانی، ابوحاتم رازی، احمد بن ابراهیم نیشابوری، حمیدالدین کرمانی، مؤید شیرازی و ناصر خسرو و تاجیکان دری زبان را به عنوان «ایرانیان فیلسوف» پررنگ تر از نقش فلاسفه تورک مثل ابونصر محمد بن محمد بن ترخان بن اوزلوق الفارابی و محمد بن احمد بیرونی (برونی: خوازمی) و شهاب الدین یحیی سهروردی زنگانی و عربهای مثل ابن رشد و الکندی کند (ر.ک. تاریخ فلسفه اسلامی، صص ۴۷-۱۴۴ فصول شیعه دوازده امامی، اسمعیلیّه و اسمعیلیّه فاطمی و اسمعیلیّه اصلاح شده در الموت).

در حالی که تصوّف یا عرفان اسلامی بنا بر آنچه محققانی مثل «پل نوپا» در سرتا سر کتاب ارزشمند «تفسیر قرآنی و زبان عرفانی» بررسی کرده است، و بر اساس امّهات کتب صوفیه چون کشف المحجوب هجویری غزنوی و رساله قشریّه، ریشه در ملت عرب آسیا و شمال آفریقا (عراق عرب و بین النهرین، مصر و شبه جزیره عربستان) دارد و هیچ صوفی بزرگ پارس یا تاجیک دری زبان جزو مبتدعان تصوّف حقیقی مثل اوّس قرنی، حسن بصری، بشر حافی، جنید بغدادی، ابوسعید خراز بغدادی، ابوالحسین نوری بغدادی، ذوالنون مصری، نفری بغدادی، سمنون محبّ، سری سقطی، حارث محاسبی، عمرو بن عثمان مکی، شقیق ازدی، و حسین بن منصور حلاج

(عرب باسطی عراقی) نبوده اند. با این حال مستشرقان شیاد استعمارگر یهودی صهیونیست مثل ایگناز گلدزیهر Ignaz Isaak Yehuda Goldziher (۱۸۵۰-۱۹۲۱ م.) در کتاب پر از جعلیات خودش «زهد و تصوف در اسلام» با رویکردی نژادپرستانه جهت بزرگ کردن نژاد محبوب آریایی اش، یعنی تاجیکان دری زبان در مقابل عناصر تورک و عرب، به جهت این که از دوران جنگهای صلیبی همین تاجیکان با صلیبیان ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام، پیمان برادری بسته و متحد و هم مرام و هم عقیده شده بودند و تاجیکان دری زبان هزارچهره باطنی اسماعیلی، سازمانهای فراماسونری را به برادران آیینی صلیبیشان ارمغان دادند، چنین درباره تصوف تاجیکان دری زبان- که او با شیادی «تصوف ایرانی» می خواند، داد سخن می راند، شما را به خدا عمق نژادپرستی را در کلمه به کلمه و سطر سطر این نوشته ببینید و لطفاً برای این که بوی نژادپرستی آریایی- صلیبی مشامتان را نیازارد بینی نازنین خودتان را بگیرید: «تصوف ایران بعد از اسلام، در حقیقت عکس العمل روح آریایی در مقابل سلطه نژاد سامی بوده است!!! و برای روشن شدن موضوع، به اختصار از تجلیات تصوف ایران بعد از اسلام، صحبت میداریم و تأثیر آن را در آیین اسلام باز می نمایم. درخشنده ترین تجلیات روح آریایی در وجود یک شخصیت اعجوبه ایرانی به ظهور پیوست. این شخص نابغه حسین بن منصور حلاج بود!!! که با تصانیف بیشمار خود که به نوشته صاحب کشف المحجوب بیش از پنجاه تصنیف و تألیفش در اطراف و اکناف عالم منتشر بوده است، غوغای عظیمی در عالم اسلام پیا کرد. به طوری که خلافت عرب («عرب» و نه اسلامی) از کثرت پیروان او، به وحشت افتاده و حکم اعدام یکی از نوابع روزگار را صادر نمود. ولی اعدام این شخصیت جلیل القدر هرگز نتوانست مانع تجلیات تصوف ایرانی شود به طوری که افکار حلاج پس از مرگ وی توسعه بیشتری یافت و اگر او کوس «انالحق» می نواخت، بعد از او بایزید بسطامی، یکی دیگر از صوفیه نامدار ایرانی سرود «سبحانی سبحانی ما اعظم شانی» را ترنم نمود!!! آیا در تمام عمرتان به حرفی مزخرف تر و تهوع آورتر از «تجلی روح آریایی» برخورد کرده اید؟ کدام آریایی؟ کدام روح؟ مگر نژادی به نام آریایی هم بوده است؟ مگر بین آریایی و ایرانی ارتباطی هست؟ حالا چه طور کسی که در تمام

عمرش یک کلمه تاجیکی حرف نزده می شود آریایی؟ فرق حلاج عرب با یک عرب امروزی در چیست؟ روح با روح چه فرقی دارد؟! و الخ! این حرفهای نژادپرستانه خرکننده و استعماری و استعماری را عبدالرفیع حقیقت (رفیع) یکی از پانفارسهای به اصطلاح درویش و صوفی پانفارس به نقل از پروفیسور شیاد نژادپرست فراماسون، با ذوق و شوقی که لایق یک نژادپرست پانفارس است با افتخاری عمیق در مقدمه کتاب نورالعلوم آورده است و کتاب عرفانی نورالعلوم را که باید بنا به ماهیتش خالی از گند نژادپرستی باشد به لجن نژادپرستی پارس آلوده است (ر.ک. نورالعلوم کتاب یکتا از عارف بی همتا، صص ۱۴۴-۱۴۵). جالب این که برخلاف ادعاهای مزخرف و مشنوم پروفیسور بزرگ حسین بن منصور حلاج نه یک پارس پهلوی زبان بوده و نه یک تاجیک دری زبان و جالب این که حتی یکی از کتابهای خودش را به زبان سپند و مقدس آریایی پارسی ننوشته بلکه به زبان مادری اش عربی نوشته و حتی یک کلمه تأکید می کنم یک کلمه در عمر خودش به زبان دری تکلم نکرده است اما نژادپرستی شیاد اروپایی استعمارگر از او یک پارس ایرانی دری زبان تاجیک ۲۴ عیار خالص آریایی می سازد و همین حرفها سبب شد چند سال پیش دیوانی به نام منصور حلاج جعل کرده و چاپ فرمودند!!! این است ماهیت و سیاه استعمار صلیبی. در ضمن آقای پروفیسور گلدزیهر با آن همه شاگرد ایرانی و طول و عرض و عمق و ارتفاع و سواد و آگاهی هنوز نمی فهمد که حسین بن منصور حلاج در ۳۰۹ ه.ق. در بغداد به دار کشیده شد در حالی که بایزید بسطامی (که او هم بر خلاف ادعاهای تهی از اساس استعمارگران غربی و پانفارسها اتفاقاً یک «تورکمن بسطامی» است و نه تاجیک) در سال ۲۶۱ ه.ق. یعنی ۴۸ سال پیش از حسین منصور حلاج فوت کرده است!!! پس چگونه انا الحق حلاج برای بایزید بسطامی که ۴۸ سال پیش از او فوت کرده است الگو باشد؟! این نکته ها ما نخبگان حرکت ملی آذربایجان را برمی انگیزد که به همه، تأکید می کنم همه تحقیقات علمی و به اصطلاح آکادمیک مستشرقان شیاد غربی و نوچگان کوچک پانفارس آنها در همه زمینه های علوم انسانی که بی شک و بی تردید همگی آلوده به نژادپرستی پارس هستند و از کلمات «ایران» و «ایرانی» با تقلیل گرایی و رادیکالسیم ترین و بی شرمانه ترین سوء استفاده ها را کرده اند و می کنند، شک و تردید و انتقاد کنیم و این حق ماست

که همه را بدون تردید به دور بیفکنیم و دنبال حقیقت باشیم. وقتی که پروفیسوری شیادی مثل گلدزیهر جلال الدین محمد بلخی را که از تورکان خوارزمشاهی بلخ است و مادرش دختر سلطان محمد خوارزمشاه بوده است، و خودش نیز در یک رباعی به این اصالت تورکی خودش اشاره صریح دارد:

بیگانه مگیرید مرا زین کویم در کوی شما خانه خود می جویم
دشمن نیم ارچند که دشمن رویم اصلم تُرکست اگرچه هندی گویم

(ر.ک. کلیات شمس تبریزی، ص ۱۳۷۴، رباعی ۱۱۸۷ و نیز نگاهی نوین به تاریخ دیرین ترکهای ایران، ص ۱۵۸)

«ایرانی» (کدام ایرانی مگر تا قبل از قرن دهم هجری و قبل از شاه اسماعیل و شاه عباس «ایران» وجود خارجی داشته است؟) در معنی نژادپرستانه «تاجیک دری زبان پارس» می داند و چنین می نویسد چه انتظاری از نوچگان نژادپرست تر از خودش هست: «پیشوای دیگر تصوّف ایرانی، مولانا جلال الدین بلخی رومی، برای نجات تصوّف از تعصّب اوباش و عوام کالانعام، افکار فلسفی درخشان ایرانی (کدام ایرانی؟ افکار درخشان عرفان جهانی تورکی) را با آیات قرآنی و احادیث نبوی مستند ساخت و بدین طریق بزرگترین دایره المعارف عشق و عرفان ایرانی، یعنی مثنوی آسمانی خود را ارمغان عالم کرد. این طرز تألیف (جمع کردن، التقاط و هماهنگ کردن) یکی دیگر از «ابتکارات روح ایرانی» و «تجلیات آزاد افکار ایرانیان» بود!!! (ر.ک. نورالعلوم کتاب یکتا از عارف بی همتا، ص ۱۴۵). ملاحظه می کنید که از کلمه ایران و ایرانی برای چه منظورهایی نژادپرستانه تقلیل گرا و شومی بهره می برند و مولوی رومی را که بنا به مدرک غیر قابل انکار کلیات شمس تبریزی اش چند غزل ملّمع تورکی- فارسی و یا تورکی دارد، پارس ایرانی قلمداد می کنند؟ (برای مثال ر.ک. کلیات شمس تبریزی، صص ۴۶۸ و ۷۴۶ و غزلهای ۱۱۸۳ و ۱۹۸۲). همه این شیادیها نمونه های بسیار کوچکی از حجم عظیم پروژه ملّت سازی نژادپرستانه ضد تورک و ضدّ عرب استعماری اکادمیک اروپایی است که تمامی آثار تاریخی و علمی و تحلیلی علوم انسانی فارسی را آلوده به نژادپرستی منحوس و پارس کرده است.

دربارهٔ یعقوب لیث صفّار که ظاهراً نخستین کسی است که قبل از سامانیان با نکوهش کسی که به باید این نکته را خاطر نشان کنیم که لقبِ عربی «لیث» (شیر) درجهٔ او را در تشکیلات سَرّی شعوبی- عیّاری نشان می دهد. پیداست که او نیز از جمله تربیت شدگان محافل سَرّی ضدّ عرب و ضدّ اسلام و ضدّ تورک بوده است. پانفارسهای نژادپرستی مثل محمّدتقی بهار صفّاریان را به نام «لیثیان» یا «آل لیث» می شناسانند تا درجهٔ شعوبی- عیّاری وی را در یادها زنده نگه دارند. همین یعقوب لیث بود که بنا به نوشتهٔ «تاریخ سیستان» که نویسندهٔ ناملوم او نیز جزو شعوبیّه است، به شعری که مطابق معمول آن زمان او را با قصیده هایی به زبان عربی مدح می گفتند، با این عبارت عتاب کرد که «زبانی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟!»، بعد از آن «محمّد بن وصیف» دبیر رسائل (کاتبِ مکاتبات) او «شعر پارسی آغازیدن گرفت و اوّل شعر پارسی اندر عجم او گفت» (ر.ک. سبک شناسی، ج ۱، ص ۱۶۵). ملاحظه می شود که این «تاجیکان دری زبان» که نژادپرستان پانفارس ایران در سدهٔ اخیر آنها را همواره به نام «ایرانی» (کدام ایران؟ قبل از شاه عبّاس که ایران وجود نداشت؟! می شناسانند، هنگامی که در میان قدرتِ تورکان و عربها کمتر قدرت سیاسی می یافتند، با رویکردی نژادپرستانه و خودپرستانه که البته ستودنی است و عیب هم نیست که انسان زبان و فرهنگ خود را دوست داشته باشد و آن را زنده کند اما اگر بخواهد باشیطنت و توطئه، برتری ملّت خود را با لجن مالی و توهین به ملل دیگر با رویکردی نژادپرستانه اثبات کند، مثل همان که پانفارسها در سدهٔ اخیر در ایران کرده و می کنند محکوم به نژادپرستی و شکست هستند، زبانِ خود را (که البته نیم زبانی ساختگی و جعلی و پراز عربی و تورکی بوده و هست) زنده و تقویّت می کردند، در حالی که قدرتمندترین شاهان تورک غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی هنگامی که به قدرت می رسیدند، با احترام به آداب و رسوم این تاجیکان دری زبان از زبان دری آنها برای تبلیغاتِ خودشان در میان غیرتورکان و حتی تورکان بهره می بردند و رفته رفته و ناخواسته به مانقورتهایی خودباخته و بیگانه پرست و تات پرست تبدیل می شدند. برای مثال در تاریخ بیهقی یکی از معتبرترین اسناد عصر غزنوی می خوانیم که طغرل سلجوق سلطان قدرتمند تورک پس از آن که بر مسعود غزنوی تورک غلبه کرد و به نیشابور آمد همهٔ تاجیکان به

استقبال او رفتند و او با تکریم و بزرگداشتی که لایق یک سلطان جوانمرد تورک است با این مردم رفتار کرد و به «قاضی صاعد» قاضی بزرگ نیشابور می گوید: «...ما (سلجوقها) مردمان نو و غریبیم، رسمهای تازیگان (و نه به قول پان ایرانیستهای پانفارس «ایرانیان») ندانیم، قاضی نصیحتها از من بازنگیرد...» (تاریخ بیهقی، ج ۳، ص ۸۸۵).

آری متأسفانه پادشاهان تورک مثل محمود غزنوی با پرورش و نوازش ۵۰۰ شاعر تاجیک و غیر تاجیک که به زبان جعلی دری شعر می گفتند، از قدرت سیاسی خود هیچ بهره ای برای زنده کردن زبان و فرهنگ ۱۱۰۰۰ ساله خود نکردند، در عوض نوکران دست به سینه مداحشان مثل فردوسی و کسایی و فرخی و عنصری و منوچهری، با استفاده از فرصت مغتنمی که برای تحکیم پایه های زبان و فرهنگشان به دست آورده بودند با انواع چاپلوسیها و خودشیرینها، زبانشان و فرهنگشان را با سرمایه شاهان تورک پروردند تا برسیم به امروز که تلخ ترین سرنوشت را برای ما تورکان مظلوم آذربایجان رقم می زنند طوری که نژادپرستانی پانفارس مثل **صادق زیباکلام** و مانقورت مثل **سید جواد طباطبایی** در قرن بیست و یک میلادی و با وجود این که دهها قانون حقوق بشر و حقوق زبانی و فرهنگی در سازمان ملل به امضای بیش از ۱۹۵ کشور رسیده از جمله ماده ۲۹ از «اعلامیه جهانی حقوق زبانی»، «هر کسی محق است که از تحصیل و آموزش به زبان خاص سرزمین خود که در آنجا ساکن است (زبان نیاخاکی) برخوردار گردد» (ر.ک. اعلامیه جهانی حقوق زبانی و حقوق بشر، ص ۲۴)، در مقابل این سؤال که «آیا حاضرید اجازه دهید در تبریز یک کلاس (و تنها یک کلاس برای سی و پنج میلیون انسان زنده) به زبان ترکی دایر شود؟» یکی می گوید: «نه ابداً! چون این به نفع پان تورکیستها و به ضرر منافع ملی ما ایرانیان است» (زیباکلام)!!! و دیگری می گوید: «شاهکار زبان آذری (!) کنونی همان «حیدربابایه سلام» (شهریار) است و بیش از آن نمی توان بسطی به آن زبان داد... کل منابع ادبی موجود آذری را می توان در دو ترم در دانشگاه برای پان ترکیستها تدریس کرد»!!! (طباطبایی)^{۵۷} جواب سیدجواد طباطبایی مانقورت پانفارس نژادپرست این است: آیا در نود سال اخیر که پر است از خفقان در آذربایجان و تحقیر تورکان نسل کشیهای موحش تمامی باسواد، شاعران و روشنفکران و آزادیخواهان پاک آذربایجانی

در سال ۱۳۲۵ هـ.ش.، جلوگیری از نشر آثار تورکی آذربایجانی در ۵۷ سال حاکمیت ضد تورک و نژادپرست پانفارس پهلوی و نابودسازی زبان و فرهنگ آذربایجانی با خشونت آمیزترین و یا روانشناسانه ترین اقدامات، که در این کتاب به ذره ای از آن پرداخته ایم، آیا ما ملت تورک آذربایجان و ملت جعلی فارسی زبان ایران دارای فرصت و امکانات یکسان برای آفرینش ادبی و سرودن شعر و آفریدن نثر ادبی بوده ایم که ما را به طور غیرمستقیم با آنها مقایسه می کنید؟! با این حال ملت بزرگ آذربایجان با زبان تورکی قدرتمند بیش از هفت هزار سال خود استعدادهای بسیاری را در شعر و ادب پرورانده است (برای دین اندکی از این استعدادهای به یادداشت شماره ۶۴ همین کتاب مراجعه فرمایید). خود ما فعالان ملی آذربایجان که در این خفقان و بگیر و ببند جمهوری اسلامی ایران با ترس و لرز مطلب می نویسم و با اسم مستعار نشر می کنیم آیا با روشنفکران و نخبگان فارسی زبان که علاوه بر نهادهای رسمی آموزشی و پرورشی و فرهنگی کشور، کانالهای تلویزیونی جمهوری اسلامی ایران و کانالهای ماهواره ای پارسی زبان ماهواره ای، کانالهای ماهواره ای بیگانه نیز مانند صدای آمریکا و بی بی سی فارسی حامی مطلق آنها هستند، از امکانات مساوی برای تبلیغ افکارمان برخوردار هستیم. اگر بودیم خود من نگارنده در تلویزیون رسمی کشور ظاهر می شدم و آبروی پانفارسهای نژادپرست و مانقورتهای مثل تو، سیدجواد طباطبایی را می بردیم. اگر فقط یک ساعت تلویزیون رسمی کشور در اختیار من بود اساس بنای پوشالی دوپست ساله و استعمار ساخته پانفارسها و مانقورتهایی مثل تو را به راحتی ویران می کردم. آقای سیدجواد طباطبایی در مانقورت بودن و خودفروخته بودن نیز انسان بهتر است آزاده باشد. آری! این است فاشیسم و راسیسم فارس و مانقورتیسم بدتر از آن، که به بهانه نام ایران بر دهان چهل و دو میلیون و نیم انسان تورک آذربایجانی و تورک غیر آذربایجانی در ایران زنجیر می زند و آنها را از طبیعی ترین حق انسانی شان، حقوق زبانی و فرهنگی، که حتی بومیان استرالیا و آفریقا و دورافتاده ترین جزایر اقیانوسیّه نیز از آن برخوردارند و حتی به آن تشویق می شوند، محروم می کند، و جالب تر و تهوع آورتر این که مجریان و تحلیل گران و کارشناسان شیک و کراوات زده تلویزیونهای نژادپرست استعماری و **افغان پرست و تاجیک پرور و دری نواز و ضد**

حقوق بشر و ضدّ تورک و ضدّ عرب «بی بی سی فارسی» و «صدای آمریکا»، آن هم در زمانی که نعره «دموکراسی خواهی» و «حمایت از حقوق بشر» دولتمردانِ نر و ماده آمریکا و انگلستان (بریتانیای کبیر!) گوش فلک را پاره کرده و می کند، در این نقض آشکار حقوق چهل و دو میلیون انسان تورک ایرانی، «سکوت مرگ» یا بهتر بگوییم سکوت مغرضانه نژادپرستانه می گیرند و برنامه ریزان و تئورسینهای این تلویزیونها هنگامی که حاکمیت نژادپرست و پارس پرست و ارمنی پرست و کورد پرست و روس پرست و یونانی پرست و چینی پرست و در یک کلام «ضدّ تورک پرست» پارس - شیعه کنونی ایران از این افاضات نژادپرستانه می فرمایند، نشئه می شوند و «لبخند نژادپرستانه» بر گوشه لبهایشان می نشیند.

چیزی به نام «حقوق بشر» هست ولی دنیای غرب (به ویژه آمریکا، انگلیس، روسیه و اسرائیل) و چینیه‌ها آن را برای تورکان هرگز نمی خواهند و نمی پذیرند. برای همین است که مهره‌های مخوف و خطرناک و نژادپرستی چون صادق زیباکلام و غلامعلی حدّاد عادل و امثال این نژادپرستان خطرناک ضدّ بشر پانفارس این گونه جرأت می کنند که حرفهایی بزنند که حتی هیتلر نازبست و موسولینی فاشیست و فرانکوی فالانژیست و مائوی ضدّ تورک و مخوف و استالین، این مخوف ترین قاتل نژادپرست تاریخ، حتی در خواب خودشان نیز تصوّر نمی کردند.

شاه اسماعیل صفوی، (بنیانگذار حاکمیتی که به درخت تناور تورکان ایران و آذربایجان مهلک ترین و براندازانه ترین تبرها را زد) دیوانی به تورکی آمیخته به فارسی دارد و تخلص خودش را «خطایی» اعلام می کند در اشعارش «اخیان» و «فتیان» را در ردیف غازیان و ابدالان و از طرفداران حکومت خود می شمارد (ر.ک. همان، ۲۵۲). در مورد این عیاران (سیستان که یعقوب لیث شعبی ضدّ تورک و ضدّ عرب بنیانگذار لیثیان از آنها برخاست) و اهل فتوت (فتیان) و اخیان که متأسفانه این گروهها به ویژه گروه اخیان آذربایجان را پس از اسلام کانون فعالیت خود قرار داده و توطئه ها می کردند و از آن جا که نژادپرستان نوشعوبی نژادپرست پارس در سده اخیر به لطایف الحیل کوشیده اند که این گروههای سیاسی و مغرض را «جوانمرد»، «رادمرد»، «آزاده»، «غریب نواز» و غیره معرفی کنند باید خاطر نشان کنیم که فتوت و جوانمردی در ذات یک انسان

باید باشد و برای این که انسان جوانمردی و رادی کند، نیازی نیست که تشکیلات سرّی با درجاتِ اهریمن پرستانه و مهر پرستانه و غیره که الگوی فراماسونری غربی و صهیونیسم شد، به وجود بیاورد. (برای ارتباطِ معنی دار بین شیطان و مهر/ میثره/ میترا پارسی: ر.ک. آیین میترا، صص ۸۲-۸۳ و ۱۴۱-۱۴۲ البتّه دربارهٔ آیین کهن مهرپرستی ذکر این نکته لازم است که اصل این آیین یعنی ستایشِ «خدای خورشید»: «اود» Ud /Üt (خورشید، آفتاب، روشنایی، درخشش، روز، زمان) سومری (قس. اود Od/Üd (آتش/ روی آتش گرفتن و با شعله برشته کردن یا سوزاندن) Öt-mek / Öd / Üd زمان و (گذشت) زمان در تورکی که به روز و آفتاب مربوط است) و «اوتو» Utu/Ütü (خدای خورشید، خدای گرما، آفتاب در زبان سومری) ر.ک. سومریا نیاکان تورکان، صص ۸۶ و ۲۴۸ و فرهنگ سومری، صص ۶۰ و ۱۹۰) و نیز «تیوات» Tivat یا «تیاز» Tiyaz (خدای خورشید در نزد تورکان شمنیست) ر.ک. فرهنگ فارسی- ترکی شاهمرسی، صص ۴۱۳)، در اصل متعلّق به اقوام پروتوتورکِ سومری و ایلامی و نیز پارتها، ساقاها (سکاها) و اشکانیان تورک بوده است که بعدها در قالب مهرپرستی و میترائیسم، پارسهای هخامنشی و سپس یونانیان و رومیان از آن بهره‌ها گرفتند و اساس مسیحیت بر روی این الگوی اندیشه‌ای باستانی تورک استوار شد. لازم به ذکر است که «زی او- سیدرا» سومری (اوتاناپیشتم اکدی و بابلی، همان نوح پیغمبر در تورات و قرآن) هنگامی که با ساختن کشتی انسانها و تمام مخلوقات را از طوفان بزرگ می‌رهاند، کشتی‌اش شش شبانه روز بر فراز امواج حرکت می‌کند و روز هفتم، «اوتو» Ütü خدای خورشید زمین و آسمان را روشن می‌کند و طوفان به پایان می‌رسد. «زی او- سیدرا» در برابر اوتو زانو زده یک گاو نر قربانی می‌کند و با بریدن سرِ گوسفند، ضیافت می‌دهد. و ریشهٔ قربانی کردن حیوانات در آیین مهرپرستی - که اقتباسی از همان عمل مقدّس ازلی «زی او- سیدرا» است- در همین آیین سومری و پروتوتورک است و هیچ ربطی به غیر تورکها و آریاییان ندارد. جوانمردی در ذات و خون و مغز استخوانِ ما تورکان و پدرانمان، آلپ ارتونقا، کوراوغلو، بای بک، فرورتیش (فرهاد)، گئوماتا (گام آتا)، مزدک، مانی، جاوانشیر، آلپ ارسالان، نبی و ... از طرف خدا نهاده شده و بوده و هست و نیازی هم نیست که برای اثبات آن به ایجاد محافل سرّی برای

«جنگیدن با سرنوشت تلخ الهی»، به «شیطان پرستی»، «جادو گرایی محض شیطانی»، و «نگرشهای خداستیزانه سَرّی باطنی» رو بیاورم و خودم را با پیمودن «درجه های سَرّی باطنی شیطانی» برای جوانان بدبخت تورک «خدا» و «ولیّ مطلقِ تکوینی» بسازم. نه من انسانم. یک انسان که جسمم از خون و پوست و گوشت و روحم از «نورِ خدا و نفس و نفخه او» است. یک انسان با تمام ضعفها و دردها و کاستیها و ترسها و شجاعتها و قدرتش اما جوانمردانه و افشاگرانه مبارزه می کنم و هر زمان که مغزهای ملتِ مظلوم تورک را مسلّح و آماده کردم برای دفاع کامل و با تمام وجود از جان و ناموس و مال و هویت و شرف و خاک سرزمین مقدّسم حتی اگر شده خودم را همراه با دشمنانِ پانفارس، کورد، روس، ارمنی و... ام به آتش خواهم کشید. این کارم در خاک دشمنانم نخواهد بود و «حمله و تروریسم» باطنی - ولایت فقیه، پانفارس و پان ارمنیستی و پان کوردی و پان روسی نیست این «دفاعی مقدّس و کوبنده و انسانی» است که تانری «مرا به خاطر آن آفریده است تا از ملتِ مظلومم دفاع کنم» و هم او در قرآن و دهها کتاب آسمانی حق دفاع از جان و ناموس و مال و سرزمین و وجه به وجه خاکم و حرف به حرف و کلمه به کلمه و جمله به جمله زبانِ مظلوم تورکی ام و آداب و رسوم و فرهنگم را به من داده است، نه با پرستش شیطان که «او به جای تانری سرنوشت مرا رقم بزند» بلکه با پرستش یگانه تانری ام که «نور آسمانها و زمین» و شادی و پاکی مطلق است و به هیچکس ظلمی نمی کند. این است فلسفه حرکت ملی آذربایجان و در کلّ «فلسفه حرکت ملی ملت‌های تورک ایران» آن مانقورتهایی که برای این خیزش و تلاش مقدّسمان دنبال «فلسفه و منطق» می گردند و با نوشتن مقاله هایی چون «حرکت ملی آذربایجان از ضعف فلسفه رنج می برد» توخالیهای ما را ناامید می کنند، همین چند خط نوشته مرا به گوش جان بسپارند و بهانه جوییهای مانقورت وار را کنار بگذارند و به سوی سیمرغ آزادی و استقلال آذربایجان جنوبی حرکت کنند: «ما به اصل خود بازگشت می کنیم: اصل مقدّس بازگشت به اصل: «هر کسی کو دور ماند از اصل خویش / باز جوید روزگار وصل خویش» (مولوی تورک). اصل ما نژاد مجعول و بی هویت آریایی و زبان مادری اصلی ما زبان جعلی شعوبی - باطنی ساخته و پر از عربی و تورکی تاجیکی دری نیست زبان ما زبان اصیل تورکی با بیش از ۴۰

هزار سال قدمت و بیش از ۱۲۰۰۰ سال سابقه تمدن مکتوب پروتوتورک است. ما «آریایی» نیستیم و نژاد آریایی یک نژاد جعلی صد در صد است: ما تورک و اوغوز هستیم و سرزمین مادری ما آذربایجان است و این آذربایجان از شمال به آذربایجان شمالی و ارمنستان و نخجوان و گیلان (تا رشت) و از جنوب به اصفهان و بخشی از کوردوستان و باختران منتهی میشود. در جنوب ایران ما قشقایی و بوجاقچی و افشار هستیم و در خراسان ما تورکان خراسانی افشار و غیره و تورکهای استان گلستان هستیم. ما حتی کوره دهاتمان را در استانهای تهران، سمنان، خراسانها (سه خراسان)، اصفهان، شیراز و امثالهم نیز به کوردها و پانفارسهای نژادپرست نخواهیم بخشید. این نبردی مقدس است. برای دفاع نه حمله. استراتژی ما دفاع جانانه ای است که دست مشت زنده را خواهد شکست نه حمله غافلگیرانه و ناجوانمردانه پانفارسی و مانقورتی (مثل قتل عام ملت آذربایجان بعد از سقوط حکومت ملی آذربایجان در ۱۳۲۵ ه.ش.)، و حمله های ناجوانمردانه کوردی (جریان قتلهای سولدوز (نقده) و امثالهم) و حمله های ناجوانمردانه ارمنی و روسی.

نویسندگان مبارز آذربایجانی برای بیدارسازی ملت استعمارشده شان زحمت می کشند؛ خون دل می خورند. برای بیدارسازی ملتشان دیگر نیازی نیست که همانند تاجیکهای دری زبان نژادپرست پارس، تشکیلات سری با آیینهای شیطان پرستانه و ضد بشری به راه بیندازند و مثل پانفارسهای مخوف احزاب پان ایرانیست و سومکا آرم هیتلری برای خودشان تهیه کنند و شیطان پرستی و خونخواری و هزار افتضاح ضد خدایی و ضد بشری مرتکب شوند و یا مثل پانفارسهای مخوف باطنی (ملایان حاکم بر ایران)، تشکیلات فراماسونی-باطنی بسازند و جوانان ساده را برای حفظ حاکمیت نژادپرست و استعمارگر ولایت فقیه مغزشویی کنند. نه، آنها راه بهتر و ساده تر و مؤثرتر و البته خطرناک تری را با علم به خطری که از جانب حاکمیت تمامیت خواه پارس- شیعه ایران متوجه شان است برگزیده اند: مبارزه آشکار و رو در رو.

عجیب است که نژادپرستان تاجیک دری زبان یا ملت جعلی فارس زبان ایران، در طول تاریخ تسلط تورکان بر ایران کنونی، در سایه امنیتی که از «به سربازی پذیرفته نشدن» (ر.ک. ترکان و بررسی تاریخ، زبان و هویت آنها در ایران، ص ۱۲۸)، و در نتیجه از دهها جنگ تورکها مثل

جنگهای بین غزنویان و سلجوقیان، جنگهای بین تیمور و شروانشاهان و عثمانیها، جنگهای بین آق قویونلو و قارا قویونلو، جنگهای موحد و تورک کش بین شاه اسماعیل صفوی و آق قویونلو و شروانشاهان و سلطان سلیم عثمانی و دیگر جنگهای صفویان و عثمانیان (که بزرگترین ضربه را به هستی، هویت و موجودیت تورکان ایران و دنیا زد و ملت تورک آذربایجان و ایران هنوز از عواقب آن رها نشده است)، جنگهای بین شاه اسماعیل و صفویان با اوزبکان و ... سر سلامت به در می بردند و شاعرانی چاپلوس و کاتبان و منشیانی نوکر قلم به دست و دست به سینه می شدند، با جان و دل در سراسر تاریخ این گونه تشکیلات سری نژادپرستانه را بارها و بارها و بارها می ساختند و عضو می گرفتند و کارها می راندند، و چون از همین راهها به پشتوانه استعمار بریتانیا و صدها تشکیلات فراماسونی که لیست سیاهشان همراه اعضایشان در کتاب سه جلدی و ۲۲۴۰ صفحه ای اسماعیل رائین، یعنی «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» آمده و ناتمام مانده و ۲ جلد دیگر هم داشته که احتمالاً حاوی اسم و مدارک ملایان فراماسون حاکم بر ایران کنونی بود و در آستانه چاپ همراه با نویسنده شان معدومشان کردند (!)، در ایران کنونی به حاکمیت رسیده اند، حاکمیت پارس - شیعه کنونی ایران، با قاطعیت و شدت تمام جلوی جمع شدن فعالان حرکت ملی آذربایجان را - حتی جمع شدن یک گروه کوچک سه نفره را هم - می گیرد و همه را می گیرد؛ شکنجه می کند و به زندانهای طویل المدت ناجوانمردانه می اندازد. چرا که تاریخ تبار و همفکران خودش و تاریخ انقلاب فراماسونی خودش را خوب می داند که با همین جمع شدن پنهانی و تشکل پیدا کردن و ایجاد تشکیلات و درجات و مراتب و تقسیم وظایف و تشکیل سازمانهای سری مهرپرستی، عیاری و فتیانی و شعوبی و باطنی صفوی و حوزه ای و امثالهم به این مقام رسیده و جای نشیمنگاهشان را برای حاکمیت بر ملتهای نگون بخت ایران محکم کرده اند. و بعد از جا کردن نشیمنگاهشان در تخت حکومت و یا منبر قدرت، با ملت تورک ایران و ملت تورک آذربایجان کردند آنچه کردند!! خواننده محترم «ارتباطات معنی دار» را در ذهن خود خوب سازماندهی کند تا به جایی برسیم.

برای مثال وقتی می‌گوییم ارتباط معنی‌داری بین «تشکیلات سرّی عیّاری» و «شیطان پرستی» Satanism و تشکیلات باطنی شیعی (اسماعیلیّه و صفویّه و حوزویّه و ولایت فقیه کنونی) و شعوبیّه و راوندیّه، (پیروان ابومسلم خراسانی) و نخشبیه و عیّاران و فتیان و اخیان و امثالهم هست حرفی بی‌هوده و گزاف نیست. برای مستند شدن حرفمان سری به کتاب اسماعیل رائین می‌زنیم: «تشکیلاتی که عیّاران ایرانی (کدام ایرانی؟ باید می‌نوشت «تاجیکِ دری زبان»)، در برابر خلفای عبّاسی (در اصل در برابر عناصر تورک و عربِ مسلمان)، و سایر بلاد ایران به وجود آوردند، بعدها از طرف «ماسونهای حرفه‌ای» و سپس «فراماسونی فلسفی و سیاسی» مورد تقلید قرار گرفت. (پیداست که فراماسونری اروپایی کلّ هستی، موجودیت و هویت و چیستی و کیستی اش را به تشکیلات سرّی ضدّ تورک و ضدّ عرب و نژادپرستانه تاجیکان و تاتهای نژادپرست باطنی مدیون است) و حتّی به جرأت و صراحت می‌توان گفت که «اپرونی» Apreon یا «حمایل» که هم اکنون فراماسونها به کار می‌برند، و هم چنین لباس و آئین ورود و سایر البسه تشریفاتی ماسونی عیناً شبیه البسه عیّاران ایرانی بوده! ابن الاثیر و سایر نویسندگان عرب و ایرانی (آنها که به بیماری نژادپرستی پارسی - زردشتی - شعوبی آلوده نبوده و نیستند)، جزئیات کامل کارها و تشکیلات سرّی عیّاری را ضبط کرده‌اند» سپس اسماعیل رائین شرحی از تشابهات بین لباسها و آیینهای عیّاران و فراماسونها می‌آورد (ر.ک. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ج ۱ صص ۲۴۶-۲۴۸). این است جوانمردی عیّاران تاجیک نژادپرست ضدّ عرب و ضدّ اسلام و ضدّ تورک پارس. حال فهمیدیم که چرا یعقوب لیث به شاعران خود توصیه کرد از زبان تاجیکی دری (و نه عربی و نه حتّی پهلوی ساسانی) برای مدح او بهره ببرند. چون این هم جزو نقشه‌هایی پیچیده نژادپرستی تاجیکی - پارسی برای تسلط فرهنگی - سیاسی بر برخی از دولت‌شهرهای آن زمان ایران کنونی و افغانستان و تاجیکستان بوده است.

پس تا این جا ما ارتباطات معنی‌دار بین شعوبیّه زردشتی متظاهر به تشیع و باطنیّه و اسماعیلیّه ضدتورک و ضدّ عرب و عیّاران (سیستان و غیره)، فتیان، اخیان را در خیانت به عالم اسلام و جهان تورک و جهان عرب و دیگر مسلمانان صدیق و یگانه پرست دیدیم. و جالب این که فرقه

های موسوم به بکتاشیه و بعد از آنها صفویه به ترتیب وارث همان تشکیلات و همان آیینها و همان اعتقادات شدند و نتیجه اش این شد که تخمی که شعوبیه بعد از اسلام با کتابهایی چون شاهنامه پاشیده بودند سرانجام به دست شخصیت نژادپرست و ضد تورک و ضد اسلام و بی نهایت خطرناکی چون شاه اسماعیل و فرزندانش به بار نشست. راین اثبات می کند که تشکیلات سَرّی شیعیان تورک بکتاشیه آناتولی که صفویان (به ویژه فرزندان خواجه علی سیاهپوش که به خاطر استفاده از قدرت قزلباشها مذهبشان را تغییر داده و شیعه شدند) جزو همانها هستند، از بسیاری جهات الگوی اصلی فراماسونری کنونی و صهیونیسم بوده اند یا بهتر بگوییم که **فراماسونری غربی و صهیونیسم را باطنیان اسماعیلی و بکتاشیه‌های شیعه غالی ضد تورک و ضد عرب در ششصد یا هفتصد سال پیش، در جهان مسیحی غرب ایجاد کرده و ترتیب دادند.**

راین می نویسد «شباهتها بین تشکیلات و آداب و درجات سَرّی بکتاشیه و فراماسونها آن قدر زیاد است که گویی فراماسونهای اروپایی از تشکیلات سَرّی، مقررات سخت و کهن و عقاید و آداب بکتاشیه متأثر شده اند. او ۲۷ شباهت بنیادی را بین این دو فرقه می آورد» (ر.ک. همان، صص ۲۵۵-۲۵۸). میراث تشکیلات سَرّی شیعه بکتاشی که امپراتوری عثمانی توانسته بود قدرت آنها را در قالب ارتش نوین خود «یئنی چئری» (یئنگی چئریک/ چئریک/ چریک) مهار کند و به نفع خود از اعتقادات غلوآمیز آنها و «هو هو کردنشان و علی الهی بودنشان و...» بهره برد، در ایران به صفویه می رسد و در ایران آن روز با توجه به پتانسیل غنی هزارساله از شعوبیه، عیاران، باطنیان، فتیان، اخیان، و امثالهم به صورت «نیرویی ایدئولوژیک و نژادپرستانه و ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام» عمل کرده و با کمال تأسف تیشه به ریشه جهان تورک و تورکان ایران می زند. با این وصف صفویان حاصل اتحاد تمام نیروهای سَرّی مخوف ضد تورک و ضد اسلام در قالب مذهب سیاسی و مخوف تشیع بود: شعوبیه، قرامطه و اسماعیلیه (باطنیه)، عیاران و و اخیان، باقی ماندگان «فتوتیان» «مهرپرستان» و بالاخره «علی اللهیها و (حسین اللهیان) و شیعیان غالی» که سه دسته اخیر در آناتولی و کردستان مستقر بودند و حاجی بکتاش (بانی فرقه سَرّی بکتاشیه که

اصلش از نیشابور خراسان مهد تاجیکان دری زبان و عضو سازمانهای زیرزمینی شعوبی شیعه بود) این سه فرقه را دور خودش جمع کرد و سازمان بخشید و خودش و فرقه خطرناکش قدرتمند شد (ر.ک. همان، ص ۲۵۹). ناگفته نماند که آثار ویرانگر بکتاشیان در آناتولی و به تورکان آنجا خیلی کمتر از فلات ایران بود. تواریخ عثمانی می نویسند: «در زمان «اورخان غازی»، دومین سلطان عثمانی، افراد قشون «ینگ چریک» (ینگگی / یئنی چئری) به وسیله «حاجی بکتاش» مسلمان شدند. گسترش آئین و طریقت بکتاشیه در این قشون بدانجا رسید که برای اولین بار شغل «قاضی عسکر» ینگگی چریکها به مجتهدین و «بابا»های بکتاشیه واگذار گردید (همان، ۲۵۹). جالب این که مقارن ظهور شاه اسماعیل صفوی یکی از پیران بکتاشی موسوم به «بالین بابا» (فوت ۹۹۲ ه. ق. ۱۵۸۴ م.) دسته هایی از علی الهی های آناتولی و کردستان و همچنین قیزیلباشهای ولایت درس، تکیه، آیدین و تخته چی را به دور خودش جمع کرده و تشکیلات منسجمی با انضباط بسیار شدید و قوی برای آنان به وجود می آورد... بکتاشیهای مزور و هزار چهره اگرچه ظاهراً خود را در ممالک عثمانی برای فریب دادن شاهان عثمانی و مردم عادی «سنی» می نامیدند ولی از «غلات شیعه» (شیعیان غلو کننده و علی الهی و حسین الهی) محسوب می شدند، آنان از خلفای سه گانه اسلام (ابوبکر و عمر و عثمان) به زشتی یاد می کردند و به دوازده امام، مخصوصاً به امام صادق (ع) عقیده و اخلاص فراوان داشتند و به چهارده معصوم (چهارده خدای شیعیان عالی! سوای الله خدای واحد مسلمانان جهان) احترام می گزاردند. به نظر آنان زیارت قبور امامان شیعه به جای عبادت الله، لازم و ضروری بود (چه شباهتی با غالیان شیعه ضد تورک و ضد عرب نژادپرست پارس پرست امروز حاکمیت پارس - شیعه کنونی ایران دارند). آنچه از آیین مسیحایی و یا مهری (میترائیسم که آن نیز از آیینهای سری مخوف جهان باستان بود) در طریقت بکتاشی باقی ماند بود، قبول تثلیث مسیحی (پدر، پسر و روح القدس) است که در آن علی (ع) جای «پسر» (مسیح) را گرفته است (خدا شده است) (ر.ک. همان، صص ۲۵۹-۲۶۰).

در نگاهی دقیق و تحلیلی به «به کارگیری نیروهای مزدور شبه نظامی یئنی چری» در زمان سلطان مراد اول درمی یابیم که این سپاه که ابتدا از سربازان پاک دین و سنی بهره می برد در

فتوحات درخشان سلطان مراد، سلطان سلیم اول و سلطان سلیمان نقش حیاتی و اساسی بازی می کرد اما درست پس از شیعه شدن به دست حاجی بکتاش (استاد اعظم سازمانهای سری باطنی-شعوبی نیشابور) رفته رفته چهره ای مخوف و خائن یافتند و با ایجاد شورشها و توطئه ها به سقوط عثمانیها کمک کردند. به عبارت دیگر شیعیان غالی مزدور بکتاشی در سپاه یثنی چری بعدها به دشمن مهمی برای خود عثمانیان تبدیل شدند. در زمان سلطنت عثمان دوم بر این شاه عثمانی که منطقه هاتین لهستان را فتح کرده بود و خوب پیشروی می کرد، شوریدند و او را از سلطنت خلع کردند و بنیان امپراتوری عثمانی پس از آن به هم پاشید. این است خیانتها و جنایتهای شیعیان باطنی ضد تورک و ضد عرب نفوذ کرده در مقتدرترین سپاه تاریخ اسلام و تاریخ تورک. این خیانتها ادامه داشت تا زمانی که سلطان محمود دوم سی امین سلطان عثمانی با جلب رضایت علمای اسلام، به شرط حفظ اصول اسلامی، سپاه ضد تورک و ضد پیشرفت یثنی چری و فرقه شوم و مخوف باطنی بکتاشی را منحل و نابود کرد و عثمانی تازه آن هنگام توانست ارتش جدید به سبک اروپایی درست کند و مدارسی برای آموزش کودکان و بزرگسالان باز کند و از شر قوانین سنتی رها شود و اصلاحات لازم برای مدرن شدن را به اجرا بگذارد که این اصلاحات با توطئه صلیبیان و تحریک یونان به جدایی از عثمانی و بروز جنگ با نیروهای متحد انگلیس و فرانسه و یونان که لرد بایرون شاعر رمانتیک انگلیسی نیز جزو همین نیروهای صلیبی بود، و نیز حمله روسیه تزاری اورتدکس ضد تورک صلیبی به خاک سرزمین کریمه و درگیر شدن عثمانیان با جنگهایی که امپراتوری را قطعه قطعه تجزیه کرد، ناتمام ماند (ر.ک. ترکان در گذر تاریخ، صص ۹۷ اصل و پاورقی، ۱۰۰-۱۰۲).

حال برای تحلیل چگونگی ضربه کشنده صفویه به پیکر جهان تورک و به ویژه تورکان ایران سری به تاریخ می زنیم.

فتوحات ترکان مسلمان پیوسته ادامه داشت تا این که سلطان محمد فاتح عثمانی با فتح قسطنطنیه تنها شهر مسیحی نشین فلات آناتولی و نامیدن آن به اسلامبول (اسلام + بول : شهری که مملو از اسلام است یا همان استانبول امروزی زیباترین و باشکوه ترین شهر جهان تورک) در

سال ۱۴۵۳ م. ۸۵۶ هـ.ق. ناقوس هشدار را برای دنیای مسیحیت و صلیبیون جنایتکار به صدا درآورد.

پیروزیهای درخشان بعدی سلاطین عثمانی به ویژه سلطان سلیم اول ملقب به «یاووز» (سهمناک/ مهیب/ مخوف) و سلطان سلیمان قانونی ملقب به «محتشم» تا سال ۱۵۵۳ م. لرزه بر اندام جهان صلیبی غرب انداخت. لازم به ذکر است که سلطان سلیم اول نوه سلطان محمد فاتح، معاصر شاه اسماعیل صفوی بود و علاوه بر فتح قسمتهای مهمی از خاک اروپا، با فتح شبه جزیره عربستان، مصر و شمال افریقا تا الجزایر یگانه خلیفه عالم اسلام شود. بین سالهای ۱۴۵۳ م. تا ۱۵۵۳ م. (۸۵۶ هـ.ق. تا ۹۶۰ هـ.ق.) یعنی صد سال اوج قدرت و گسترش قلمرو امپراتوری تورک عثمانی به «قرن باشکوه/ سده محتشم»^{۵۸} مشهور و نمودی از قدرت و صلابت عنصر تورک مسلمان است. قلمرو امپراتوری قدرتمند عثمانی در این صد سال از شمال به نزدیکی کیف و وارسا و وین و از غرب به نزدیکیهای وین و ونیز و رم و واتیکان، یعنی قلب تپنده عالم مسیحیت، رسیده بود و همین امر سردمداران، اندیشمندان و سیاستمداران دنیای غرب را که برخلاف ما مسلمانان دارای حافظه تاریخی بسیار خوبی هستند، به هراس، اندیشه و طرح دسیسه های خطرناک وادار کرد که یکی از موثرترین آنها تحریک تورکان شیعه صفوی (قیزلباشها) به رهبری شاه اسماعیل از یک سو و سلاطین تورک سنی عثمانی از سوی دیگر و ایجاد اختلافهای عمیق و جنگهای خونین مذهبی بین خاندانهای تورک صفوی و عثمانی بود همین جنگها سبب تجزیه کامل عالم اسلام و جهان تورک و تضعیف کامل هردو شد.

این روند ادامه پیدا کرد تا جایی که توان و قوه مایه تورکان مسلمان (تورکان عثمانی، تورکان ایرانی و اوزبکها) در جنگهای بیهوده مذهبی و خاندانی با یکدیگر کاملاً مصرف و پیکر ناتوان و بیماری از امپراتوری عثمانی و دولتهای خاندانی تورک صفوی، افشاری و قاجاری و اوزبک بر جا ماند (ر.ک. مقدمه کتاب دیو چهریق، جنایات اسماعیل سیمیتقو، به همین قلم).

حال سری به زندگی و تعلیمات شاه اسماعیل صفوی بزیم تا دریابیم که ریشه بدبختی امروز ملت‌های ایران به ویژه ملت تورک آذربایجان کجاست. اسماعیل صفوی شخصیت نژادپرست عقده

ای، کسی که انتقام تاریخی سه هزار سالهٔ پارس‌های ضد تورک اسلاو پروروس، ساسانیان پارس زردشتی نژادپرست ضد تورک و ضد عرب، شعوبه نژادپرست ضد تورک و ضد عرب را در پوشش اجباری کردن مذهب جعلی سیاسی تشیع باطنی پرسی از تورکان گرفت و آرزوی دیرینهٔ نژادپرستان تاجیک شعوبی و جهان صلیبی مسیحی را در تجزیهٔ جهان تورک و جهان اسلام و تزیف کامل آنها برآورده کرد. به راستی کیست این شخصیت مخوف تعلیم یافته در محافل سری باطنی کیست این کسی که حاکمیت فراماسونی ضد تورک و ضد عرب پارس- شیعه ایران و رهبر استاد اعظم آن، علی خامنه‌ای، دربارهٔ او تمجیدها و ستایشها می کنند؟ بیاییم و سری به نوشتهٔ یک مانقورت چاپلوس به نام «کریم نیرومند» بزنیم: «سالروز استقرار سلسلهٔ صفوی در ایران توسط شاه اسماعیل صفوی اخیراً از سوی «شورای فرهنگ عمومی کشور» به عنوان «روز اردبیل» نامگذاری شد. حکومتی که علاوه بر دو کار بسیار بزرگ و ارزشمند شامل «رسمیت بخشیدن به مذهب شیعه» و «استفاده از آن در یکپارچگی و وحدت ملی ایران»، اقدامات بسیار مهمی نیز در زمینه های فرهنگی، اجتماعی و سازندگی این مرز و بوم انجام داد. حضرت آیت الله خامنه ای، رهبر معظم انقلاب اسلامی در سفر سال ۱۳۷۸ به استان اردبیل، با اشاره به خدمات نیک سلسلهٔ صفویه در ایران فرمودند: «صفویه به ایران عزت دادند!! و این صفویه بودند که ایرانی متحد، مقتدر، سربلند و پیشرفته در دنیای آن روز معرفی کردند و مذهب فقه شیعه جعفری را در سراسر ایران مستقر ساختند» (مقالهٔ «شاه اسماعیل فرزند غیور آذربایجان»، نشریه پیام اردبیل، سال چهاردهم، شماره ۸۰۹، سه شنبه، ۲۷ اسفند ۱۳۸۷، ص ۴).

در ادامهٔ مقاله با تمجید مانقورت کوچک خودشیرین کننده (شیرین کیشی!) به مطالب ارزنده ای می رسیم که نویسنده ای مثل مرا از مراجعه به منابع دیگر بی نیاز می کند: «شاه اسماعیل صفوی نوهٔ شیخ صفی الدین اردبیلی و فرزند شیخ حیدر در سال ۹۰۷ هجری قمری مطابق با ۱۵۰۱ میلادی با نشستن بر تخت حکومت ایران بر اوضاع «سیاسی» و «اعتقادی» در کشور «نظم» و «انضباط» و «انسجام» خاصی حاکم کرد. «اتحاد مجدد ایران و نجات این کشور از دورهٔ

ننگین ملوک الطوائفی»، «رسمیت بخشیدن به مذهب شیعه در ایران» و «نجات زبان

پارسی» سه کار عمده ای بود که در دوره حکومت وی در ایران انجام شد!! (همان)

سؤالاتی که در این جا پیش می آید این است: «اتحاد مجدد کدام ایران؟! مگر قبل از شاه اسماعیل کشوری به نام «ایران» وجود خارجی داشته است که اسماعیل بیاید و آن را «دوباره» متحد کند؟ ما در این کتاب اثبات کردیم که ایران قبل از شاه اسماعیل و صفویه به جز در داستانهای خیالی شاهنامه و اشعار خیالی نژادپرستانه شاعران شعوبی یا فریب خورده در هیچ جا نیامده است و سخن گفتن از ایران باستان و امثال این اصطلاحات استعماری قبل از شاه اسماعیل از مقوله مجاز و فریب اذهان عمومی ملت‌های ایران است تا تصور کنند که از زمان حضرت آدم (ع) اینجا ایران آریایی بوده است و خاک آریاییان و پارسیان بوده است!! سؤال دیگر این که چرا «دوره ننگین ملوک الطوائفی»؟! مگر الگوی حکومت شورایی قبیله ای تورکان در سرتاسر تاریخ درخشانان مثل الگوهای آق قویونلو و قراقویونلو و قبل از آنها ایلخانان و سلجوقیان و شروانشاهان و اتابکان (آتابیلر) و اشکانیان و پروتوتورکهای سومری و ایلامی، و ماد و هون و ساقا و لولوبی و اورارتویی و قوتی و هور و هیتی و میتانی و دهها حکومت درخشان دیگر که به گواهی مورخان و اندیشمندان غیر نژادپرست و غیربیمار شرقی و غربی، بهترین شیوه های حکومتی بوده اند که الگوی پایه حاکمیت‌های مردم سالارانه شورا مدار و فدرال امروزی هستند، چه ایرادی دارند و حاکمیت مخوف ایدئولوژیک صفوی که الگوی خود را از ساسانیان و هخامنشیان گرفته بود و در ادامه همین امر این امر را اثبات خواهیم کرد، با حاکمیت یک نفر به عنوان «خداوندگار» که سایه خدا و برای مریدان مخوفش، خود خداست و کشت و کشتار مخوف سنّیان و دیگراندیشان تورک آذربایجانی و غیر آذربایجانی و از همه ملل ایران چه مزیتی به حاکمیت مردمسالارانه شورامدار و درخشان تورکان دارد که کریم نیرومند و اربابان پارسش چنین یاهو نویسی می کنند؟ مورد دیگر «نجات زبان پارسی» یک حقیقت بی شک و شبهه است که مانقورتی مثل کریم نیرومند با وجود چاپلوسی و خودشیرینی اش برای اربابان پانفارسش این یک مورد را کاملاً راست و درست و حقیقت نوشته است. بی شک و شبهه ای باید گفت که تمام کوششهای فرهنگی، عقیدتی و

تبلیغاتی که شعوبیان باطنی ضد تورک و ضد عرب مخوف تاریخ امثال دقیقی توسی، فردوسی توسی، اسدی توسی، ابومنصور محمد بن عبدالرزاق توسی، ابوالمؤید بلخی، ابوعلی بلخی، ناصر خسرو قبادیانی بلخی، مسعودی مروزی، خواجه نصیر توسی و هزاران نژادپرست دیگر در تشکیلات سرّی کردند و خون دلها خوردند که بر تورکان از نظر سیاسی غلبه کنند و کین شتری هزار ساله خود را بر سر تورکان و اسلام خالی کنند و عقده هزارساله شان را تسلی بخشند اسماعیل صفوی به بار نشاند؛ یعنی شاه اسماعیل این اژدهای هولناک کوششهای فرهنگی تمامی شعوبیه باطنی پیش از خودش را با یک اقدام سیاسی-عقیدتی مخوف و خونین، بر پا کردن ایران پارس-شیعه به بار نشاند و گرنه کوششهای شعوبیه قبل از او با وجود قدرت و اقتدار سیاسی-فرهنگی تورکان مثل تیری در تاریکی بود که با برنامه ریزی سرّی و دقیق شعوبیان و کسب تجربه ۹۰۰ ساله به وسیله این مخلوق به هدف خورد و شعوبیانی مثل فردوسی که نتوانسته بودند از کلمه تورکی ایران سوء استفاده سیاسی کنند و الگوی حکومتی مخوف سیاسی عقیدتی زردشتی ساسانی (حاکمیت ایدئولوژیک دینی موبدمدار و ملّامدار) را بازتولید کنند با تربیت این مهره دورگه (مسیحی-تات) به هدف خود رسیدند و این بار از دیدگاه ایدئولوژی نژادپرستانه به جای موبدان مخوف و جنایتکار زردشتی ساسانی مثل کرتیر، تنسر، مه شاپور، آذرباد مهراسپندان و... به ملّایان فراماسونر باطنی جنایتکار مخوف شیعه تاجیک و عرب (ایرانی و لبنانی (جبل عاملی)، سوری، عراقی) مثل مجلسی اول و دوم متکی شدند تا حاکمیت سراسر ظلم و جنایت و خیانت ضد تورک صفوی را تئوریزه و ایدئولوژیزه کنند.

روحانیان مخوف زردشتی به رهبری کرتیر، موبد موبدان بهرام اول (سلطنت ۲۷۳-۲۷۶ م.)، به بهانه دفاع از دین زردشتی برخاستند و ادیان و مذاهب دیگر را سرکوب و همه پیروان انبوه این ادیان را نسل کشی کردند. کرتیر در کتیبه ای که در کعبه زردشت به زبان فارسی میانه (پهلوی ساسانی) نویسنده است، با افتخار فرموده است بنویسند که یهود، مسیحیان (نصاری)، بوداییان، برهنمان، صابئین و حتی جینیان و مانویان را نسل کشی و نابود کرده است و معابد همه آنها را به

معبد زردشتی تبدیل نموده است (ر.ک. تاریخ زبان فارسی الف، ص ۱۲۷). ملاحظه می کنید که پانفارسها به چه انسانهای نژادپرست پلیدی افتخار می کنند؟ صفویان نیز همین کار را کردند و به بهانه مبارزه با سنیها تورک کشی مخوفی در آذربایجان و کل ایران راه انداختند و کل مساجد سنی را به مساجد تشیع فارسی تبدیل کردند. این سیاست مذهبی کثیف در تاریخ تورکان ایران امروز به ویژه در آذربایجان بی سابقه بود و مبدع این سیاست پلید پارسهای ساسانی هستند که اولین حکومت نژادپرستانه طبقاتی - دینی جهان را که به هیچ دین و انسانی به جز خودشان رحم نمی کردند، همانها پایه گذاشتند و صفویان از این حیث دنباله رو آنها محسوب می شوند.

بگذریم از این که با پیدایش این عنصر فراماسون باطنی و ایجاد جنگهای بیپرده مذهبی بین تورکان شیعه قیزیلباش صفوی و تورکان سنی عثمانی جهان اسلام نیز تزیف شد و کوششهای سری زردشتیان ضد اسلام، بنیانگذاران مخوف شعوبی از جمله «خریمی»، «اسمعیل بن یسار نسوی»، «بشار بن برد طخارستانی»، «ابراهیم بن ممشاد اصفهانی معروف به المتوگلی»، «سعید بن حمید بختگان»، «هیثم بن عدی»، «سهل بن هارون دشت میشانی»، «ابوعبیده معمر بن المثنی» (ر.ک. تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۲۱)، و هزاران تن دیگر در نابودسازی کامل اسلام و بازگشت دوران مخوف ساسانی، آن هم پس از ۱۴۰۰ سال به بار نشست. به راستی چگونه؟ جواب در بررسی اصل و نسب اسماعیل و تعلیمات سری شعوبی و فراماسونی او نهفته است.

اسماعیل نوه اوزون حسن آق قویونلو بود. پدربزرگش اوزون حسن فرمانروای آق قویونلو بر اثر اشتباهی تاریخی که بعد از تبدیل به سنت شوم صفویان نیز در مقابله با عثمانیان می شود، با حکومت مسیحی طرابوزان، که آن زمان هنوز ضمیمه خاک عثمانی نشده بود، پیمان دوستی و اتحاد در مقابل دولت عثمانی می بندد! (اتفاقی که در سیاست امروز تازگی ندارد و در زمان ما نیز حاکمیت پارس - شیعه ایران (نوصفویان) در سال ۱۹۹۲م. ۱۳۷۱ه. ش. برای اشغال خاک آذربایجان شمالی مظلوم مسلمان با روسیه و ارمنستان پیوند مودت و همکاری و همیاری بست و دو ایالت و دو شهر و ایالت مهم از آذربایجان شمالی، لاجین و گلبدنه را که جزو قاراباغ کوهستانی نیز نبوده و نیستند، با تهاجم نظامی مستقیم جنگنده های سپاه پاسداران انقلاب

اسلامی ایران، از جمهوری آذربایجان مسلمان گرفت و به ارمنیهای جنایتکار داد! البته این اشغال با اقداماتی همراه بود: قتل عام هزاران نوزاد و جنین و زن و دخترک و پسرک و نوجوان و جوان و پیر بی آزار و بی دفاع مسلمان آذربایجانی با صلیبی ترین و موهن ترین روشهای ممکن مثل سوزاندن انسانهای اسیر و بی سلاح و بی گناه، شکم زنان باردار مسلمان را دریدن و جنین را بیرون انداختن و بر روی جنسیت جنین شرط بستن! پوست سر و بدن پسران، مردان و پیرمردان بی دفاع و غیر مسلح را کندن مردم بی دفاع و بی یاور را داخل لوله های عظیم آهنی کردن و سر لوله ها را جوش دادن و آن را به دریا انداختن، هتک حرمت و تجاوز به دخترکان و زنان تورک آذربایجانی و امثال این جنایات که لکه ننگ تاریخ بشریت و صلیبهای روس و ارمنی و نژادپرستان فارس و پارس پرست و باطنی حاکمیت پارس- شیعه ایران و نیز گروهی از حزب الله لبنان و گروههای تروریست شیعه سوریه و عراق که در جنگ آذربایجان و ارمنستان بر ضد آذربایجان بودند، است. در ضمن حاکمیت ضد تورک شیعه- پارس ایران مهمترین عضو اتحادیه کشورهای ضد تورک روسیه، ارمنستان، یونان، چین و تروریسم کورد نیز هست).

شاه طرابوزان که خود در هراسی دائمی از تورکان قدرتمند عثمانی، این بازوان توانای عالم اسلام و جهان تورک است، مراودات و ارتباطات مستمری با ممالک مسیحی اروپا دارد و از فرصت استفاده می کند و برای تحکیم دوستی با تورکان آق قویونلو دخترش «دسپینا» را به عقد اوزون حسن درمی آورد. حاصل این ازدواج دختری به نام «مارتا» (مادر اسماعیل) است! (جالب آن که پدر فرمانروایی قدرتمند و مسلمان است و دختر نامی مسیحی می گیرد و این امر در ۶۴۱ سال عمر امپراتوری عثمانی با وجود هزاران کنیز اسیر اروپایی از جمله کنیزان یونانی و روسی (مثل خرم سلطان یا روکسلانا) و ایتالیایی و لهستانی و غیره و در کلّ دنیای اسلام آن روزگار بی سابقه بوده است)!!! همین مارتای صلیبی و ضد تورک که تعلیمات سری باطنی- فراماسونی دیده بود، پس از بزرگ شدن و سیر حوادث و وقایع با «شیخ حیدر» (پدر شاه اسماعیل) ازدواج می کند. حاصل این ازدواج شوم اسماعیل است که بنیانگذار ایران و رسمی کننده مذهب استعماری سیاسی و بسیار خطرناک تشیع پرسی (تشیع ولایت فقیه‌ی پر از شرک و

پر از اوهام و خرافات و کینه و نفرت و بدبختی و گریه و بلاهت و سبّیت و خودآتهامی و خودزنی و مازوخیسم و سادیسم و...) می شود. خلاصه این که اسماعیل از مادری مسیحی که ردّ پای اروپاییان صلیبی در وصلت مادبزرگش با پدربزرگ از همه جا بی خبرش مشهود است، زاده می شود. (با استفاده از مقاله ادّعی نقش انگلیس در رسمیت زبان فارسی در ایران؟! نوشته اردوغان. با افزودن و کاستنها).

این از تبار مادری شاه اسماعیل که همان طور که می بینیم ردّ پای مسیحیت صلیبی ضدّ تورک و ضدّ عرب و ضدّ اسلام اروپایی در تبار این شخصیت مخوف و نیز سلطه این بخش از هویت او بر او و خاندانش کاملاً هویدا است. حال بیاییم و سری به تبار پدری اسماعیل بزنیم. پانفارسها و حتی نویسندگان آذربایجانی بارها نوشته اند و گفته اند که شیخ صفی الدّین اردبیلی تورک بوده است که کذب محض است به ویژه از رباعیاتی که منسوب به او است و احمد کسروی این مانقورت خطرناک و ضدّ تورک معروف و نوکر روس و انگلیس، در کتاب سراپا یاوه خودش «آذری یا زبان باستان آذربایجان» آن را به زبان آذری قدیم، دانسته است (ر.ک. آذری یا زبان باستان آذربایجان، صص ۲۸-۳۸)، کاملاً دورغ است و این رباعیات به زبان تالشی قدیم یا تاتی قدیم است. بقایای این تالشها و تاتها هم امروز در اطراف چند شهر استان اردبیل مثل عنبران نمین و کلور و شاهرود خالخال بدون هیچ تعرّض نژادپرستانه از سوی ما تورکان جوانمرد آذربایجانی با آزادی کامل در کمال رفاه و امنیت زندگی می کنند.^{۵۹}

بی دلیل نیست که شخصیت نژادپرست انگلیسی ادوارد گرانویل براون در مقدمه ای که بر کتاب نژادپرستانه و پان ایرانیستی «سلسله النّسب صفویّه» نوشته از سلسله ضدّ تورک و و خائن صفویّه به نیکی یاد کرده است. اصل کتاب تألیف «شیخ حسین ابدال زاهدی» است و «حسین کاظم زاده ایران شهر» مانقورت نژادپرست خائن به آذربایجان آن را در ۱۹۲۴ م. ۱۳۰۳ ه. ش. در برلن چاپ کرده است. براون فراماسونر نژادپرست ضدّ تورک که مأموریتش ایجاد ضدّیت با تورکان ایران برای تمهید مقدمات برای روی کار آوردن سلسله و نژادپرست پهلوی در ایران توسط انگلستان بود، چنین درباره صفویّه سخن می گوید (ایضاحات داخل پرانتز از نگارنده است): «من در هنگام

تألیف کتاب خوم «تاریخ ادبی ایران» به چندین تاریخ نادرالوجود غیر مطبوع در خصوص شاه اسماعیل و سایر شاهان صفویّه رجوع کردم و کم کم قدری از اهمّیت این خانواده عالی نژاد (اشارهٔ ضمنی به مسیحی بودن تبار مادری اش و تات بودن تبار پدری اش) که فی الواقع «خالق ایران امروزی» اند، فهمیدم... حقیقتاً به نظر چنین می نماید که تا به حال ایرانیان قدر شاه اسماعیل صفوی را نشناخته اند که به مراتب شایسته تر به ستایش و تمجید است از سلطان محمود غزنوی ترک و سلجوقهای سنّی متعصّب و تیمور تتر و... (اوج تورک ستیزی نژادپرستانهٔ این مأمور شیاد نژادپرست فراماسون بریتانیا را شاهد باشید) در حقیقت ایرانیان هر قدر به وجود صفویان به خصوص شاه اسماعیل و شاه عباس بزرگ افتخار کنند، سزاوار است (؟!...) این که تا کنون شیرازهٔ استقلال و قومیت ایران پاره نشده فقط از حسن تدبیر و سیاست و از همت بلند و دوراندیشی و مملکتداری این سلسله بوده است. یقین باید کرد که اگر صفویّه بیرق تشیّع را بلند نکرده و تمام افراد ملت ایران را زیر پرچم آن گرد نیاورده و آن آتش جهانسوز را در کانون دل‌های ایرانیان نیفروخته بودند امروز ایران دارای استقلال سیاسی نبود (و ما نمی توانستیم با روی کار آوردن رژیمهای جنایتکار و دیکتاتور پهلوی و حاکمیت پارس- شیعه نفت و عتیقه جات و منابع روزمینی و زیرزمینی ایران را به راحتی و مفت و مجانی غارت کنیم و با ایجاد قحطیهای مصنوعی و به کشتن دادن حداقل ۹ میلیون انسان ایرانی که ۸ میلیون از آنها تورک بودند در جریان جنگ جهانی اول (از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ م.)، ملت جعلی ایران و نژاد جعلی آریایی خصومت و کینه شتری دیرینه بین این ملت جعلی (ایران) و تورکان و عربهای جهان ایجاد و عالم اسلام را برای همیشه ناتوان و فلج نگه داریم) و مخصوصاً قطعات شمالی و شمال غربی آن (آذربایجان جنوبی)، که هنوز امروز هم هدف استیلا و میدان تحریکات ماجراجویان و خیال پرستان عثمانی است (تورکیه ستیزی علنی و اوج کینه و نفرت این نمایندهٔ نژادپرست ضد تورک فراماسونر غرب از دولت عثمانی قدرتمند و مسلمان) از دست رفته بود... باید همواره به روان سلاطین

صفویّه، که نجات دهنده ایران بوده اند رحمت فرستاد!!! (ر.ک. اردبیل در گذرگاه تاریخ، ج ۱، صص ۸۱-۸۲). در جای دیگر قسمت آخر این سخنان شیطنت بار براون، که نمودار دشمنی ذاتی او و دولت مطبوعش با عربها و اسلام و تورکان قهرمان غزنوی، سلجوقی، خوارزمشاهی، ائلخانان، قراقویونلو و... حاکمیت شورایی-قبیله ای ممتاز، مردمسالارانه و عادلانه ملوک الطوائفی آنان است، چنین آمده است: «حقیقتاً این سلاطین نامدار (صفوی) بعد از «سلطنت ملوک الطوائفی» که از وقت استیلای عرب در اواسط قرن هفتم میلادی تا دولت آق قویونلو یعنی تا اواخر قرن پانزده میلادی دوام کرده بود، ایران را متحد و حدود قدیم آن را (منظورش امپراتوری مخوف و نژادپرست ساسانی است) برپا گردانیداند» (ر.ک. مقاله آیا شاه اسماعیل شاعر بوده است، ص ۵). راستی چرا ادوارد براون، این نماینده نژادپرست و متنفر از تورک استعمار انگلیس و این کسی که در ایجاد اختلاف تورک-فارس در ایران نخستین شخص و اولین «آتش بیار معرکه» بود چنین از صفویان که از اردبیل و آذربایجان برخاسته بودند حمایت می کند که کم مانده مسلمان شود و صلوات و فاتحه نیز نثار روح شان کند؟ خطابم به آذربایجانیهای شمالی که پیّه اسلام آریایی و استعمار مذهبی شیعه-پارس به تنشان نخورده و نمی فهمند ما در این ایران از دست این مذهب صلیبی چه می کشیم و تعدادی از فعالان حرکت ملی آذربایجان جنوبی است که همواره از شاه اسماعیل به دلیل چند بیت شعر که مزورانه و با نقشه با تخلص «خطایی» گفته است و معلوم نیست که از او باشد یا نه، او را قهرمان آذربایجان و قهرمان جهان تورک و امثالهم می خوانند!!!

کدام قهرمان؟! کدام نجات بخش؟! شاه اسماعیل بدتر از تیمور لنگ به جهان تورک ضربه زد. چرا که اساساً برای همین کار توسط شعوبیه و در تشکیلات فراماسونری-باطنی لاهیجان پرورده شده و مدارج ترقی هفتگانه شعوبی-باطنی-فراماسونی را در هفت سال (۹۰۰ تا ۹۰۷ ه.ق.) طی کرده و برای کشتن و نابود کردن تورکان به بهانه «گرفتن انتقام جدش و پدرش از شیروانشاهان و قراقویونلو (اربابانش)» و با شعار فراماسونی-صلیبی-یهودی «مبارزه با تسنن» و «حمایت از علی و اولادش» آن هم بعد از ۹۰۰ سال ناقابل (!؟) و «گرفتن انتقام خون حسین از یزیدیان و ابوبکر و

عمر و عثمان!!!» آن هم نه از عربهای اموی ۹۰۰ سال پیش بلکه از شروانشاه، قاراقویونلو و تورکان قهرمان و جوانمرد آذربایجان و تورکان قهرمان عثمانی و تورکان دلاور اوزبک (!!؟) آماده شد. ادوارد براون نژادپرست کسی است که «آذربایجانیها را، به دلیل این که استعمارستیز بودند و مثل تاجیکهای دری زبان (پانفارسهای ایران) نوکری انگلیسیها و بیگانگان و صلیبیها را نمی کردند، بد اخلاق، عبوس، کند ذهن و با چشمان تیره و موذیان و ... معرفی میکند. در جای دیگر این مأمور نژادپرست بریتانیا می گوید: «خداوند وقتی الاغ را آفرید؛ الاغ به درگاه خدا شکایت کرد که قبل از من ترک را آفریدی دیگر مرا چرا آفریدی؟ و از طرف خداوند این جواب برای الاغ صادر شد: به درستی ما تور را آفریدیم تا هوش و فهم تو در قبال ترکها برجسته جلوه کند»!!! (ر.ک. علل و شاخصه های تغییر زبان ترکهای تهران، صص ۳۹-۴۰).

چرا ادوارد براون فراماسونر که آوازه آذربایجانی ستیزی و تورک ستیزی و پارس ستایی اش گوش فلک را کر کرده است و همان گونه که دیدیم مبتکر اصطلاح استعماری نژادپرستانه و ضد بشری «ترک خر» است که نقل و نقل محفل پانفارسهای نژادپرست در سده اخیر در ایران است و «رکن دوم ارتش رضاخانی» (اطلاعات ارتش) از طرف دولت فحیمه بریتانیا و شخص رضاخان نجس و نیز «ساواک محمدرضاشاهی» از طرف انگلیسیها و قدرتهای صلیبی دنیا مأمور بودند که درباره این اصطلاح ضد بشری تا می توانند جک بسازند و پخش کنند، درباره صفویه این همه ستایش می کند و به اصطلاح «پستان به تنور می چسباند»؟! آیا همه اینها بی دلیل است. البته که نه. بلکه با بررسی دقیق تاریخ و مدارک و اسناد و شواهد به راحتی می توان فهمید که اسماعیل ساخته و پرداخته محافل مخفی و بسیار خطرناک «باطنی- فراماسونی» است که بعد از گذشت نیم قرن از فتح قسطنطنیه (کنستانتین/ استانبول) در سال ۱۴۵۳م. به دست عثمانیان این قهرمانان ماندگار عالم تورک و عالم اسلام و بلکه جهان شرق، او را که مادری مسیحی و صلیبی داشت با همکاری کامل مهره های شعوبی باطنی (تشیع ایرانی یا پارسی) در لژهای مخفی در جنگلهای لاهیجان تحت نظر هفت مراد باطنی پروردند و برای ریختن خون تورکان و مسلمانان حقیقی غیر شعوبی و غیر باطنی آماده کردند تا خیالشان از جانب امپراتوری قهرمان عثمانی، افتخار تمام جهان اسلام و

متأسفانه فاقد شعور ملی در باب «اتحاد جهان تورک» به جای جهان اسلام، راحت شود. تنها ۴۷ سال طول کشید (از ۱۴۵۳ تا ۱۵۰۱م.) که شاه اسماعیل مسیحی زاده تات را پروردند و به نام یک تورک مخلص و پاک آذربایجانی (!) با نیروی قیزیلباش او را جلوی عثمانیها گذاشتند تا خیالشان از فتح کلّ دنیای مسیحیت راحت شود. البته خود عثمانیها نیز اشتباهی موحش داشتند آنها مردان اروپایی را می کشتند و زنان و دخترانشان را اسیر می گرفتند و با همانها ازدواج می کردند. به گمان این که سبب الفت بین ممالک مسیحی فتح شده با شاهان و امپراتوری عثمانی شوند و امپراتوری وسیع عثمانی را بهتر اداره کنند. که البته این استراتژی از بیخ و بن اشتباه بود چرا که این کنیزان یونانی، روسی، لهستانی و غیره که شوهران، پدران و برادرانشان را در یورشهای بی امان عثمانیان جلوی چشمشان از دست می دادند، عقده ای شده و در فرصت مناسب انتقام خویشان و هم نژادان و همدینان خود را از سلاطین عثمانی می گرفتند.

ناگفته پیداست که در مورد نفوذ دختران و کنیزان زیباروی اروپایی به دربار عثمانی و دربار آق قویونلو (زن آموزش دیده و فراماسون اوزون حسن دسپینا خاتون) ردّ پای فراماسونری باطنی-صلیبی-یهودی به خوبی پیداست: خیلی از این دختران و زنان روسی، یونانی، اسپانیایی و ... که به عنوان کنیز و اسیر جنگی به دربار عثمانی آورده می شدند، در محافل فراماسونی مخوف باطنی-صلیبی آموزشهای مخصوص (از جمله یادگیری زبان، آداب و رسوم و نیز آموزشهای روانشناسانه ای درباره نقات ضعف تورکان به طور اعم و سلاطین و شاهزادگان عثمانی به طور اخص) دیده بودند، بعدها تبدیل به زنان قدرتمندی شدند که با زادن شاهزاده های عثمانی و تسلط به شاه و دربار و با کمک مهره های مخصوص نفوذی محافل فراماسونی و باطنی (شعوبی) در کسوت خواجهگان دربار و برخی از وزیران کردند آنچه کردند. نمونه اعلاّی این حقیقت، خرم سلطان یا روکسلانه روس اسلاو نژاد و آموزش دیده در محافل فراماسونی بود که به صورت یک کنیز به دربار سلطان سلیمان قانونی، قدرتمندترین سلطان عثمانی در سراسر تاریخ نفوذ کرد. و زن عقدی و سوگلی (سئوگیلی) محبوب سلطان و مادر چهار شاهزاده از شاهزادگان سلطان سلیمان شد و با دسیسه ها و توطئه های خونین برنامه ریزی شده توسط صلیبیان و باطنیان ضدّ تورک، سبب

کشته شدن ابراهیم پاشا (وزیر اعظم بسیار لایق، کاردان و غیور سلطان) و پسر بزرگش «مصطفی» (غیورترین و لایق ترین پسر سلطان که از زنی تورک زاده شده بود) به فرمان سلطان شد و نالایق ترین و ترسوترین پسرش، سلیم را به کمک وزیر صلیبی - باطنی کرواتِ مخوفش «رستم پاشا» به شاهی رساند و در دوران حاکمیت سلیم نالایق کلیّه امور مملکتی امپراتوری عثمانی را به کف گرفت و بعد از آن امپراتوری بزرگ عثمانی هر روز ضعیف تر و ضعیف تر شد تا این که در جریان جنگ صلیبی و تورک گش جهانی اول، با حمله صلیبیان جنایتکار متحد روسیه - ارمنیهای خائن به عثمانی - انگلیس (به همراه استرالیا و زلاند نو) - فرانسه - ایتالیا - یونان از هم پاشید و به ۲۴ کشور تجزیه شد و اگر دلاوریهای فرزندان تورکیه مثل مصطفی پاشا آتا تورک و عصمت پاشا و خیل عظیمی از جوانمردان ملت دلاور تورکیه نبود که در نبرد برای حفظ خاک مقدس تورکیه در برابر ارتش متحد انگلیس - یونان - فرانسه - ایتالیا ۲۵۰۰۰۰ شهید در سال ۱۹۲۲ م. ۵۱۳۰۱ ش. در مقابل متفقین صلیبی دادند، اما حاضر به تسلیم و دادن خاک مقدس تورکان به دشمنان نشدند، این صلیبیان مخوف و عقده ای برای محو کردن کامل عثمانی و تورکیّه امروز و یکسره کردن کار تورکان جهان حتی به جنینها و نوزادان تورک و زنان و دختران و کودکان و پیران نیز رحم نمی کردند و همه را با بی رحمی کامل یک صلیبی خوناشام، می کشتند و انسانها را با خانه ها و شهرها می سوزاندند، اما دلاوران تورک تورکیه حتی یک وجب از خاک کشور کنونیشان را به صلیبیان مخوف اروپایی که برای گرفتن انتقام نبرد سلطان محمد فاتح و فتح قسطنطنیه به دست او، آمده بودند، ندادند. به این می گویند غیرتِ تورکی و اسلامی نه شاه اسماعیل شعوبی - باطنی - فراماسون - صلیبی ارمنی دوست که هیچ گونه جنگی با غیرمسلمانان و غیر تورکان نکرد و کارش در تمام عمر کشتن بی امان تورکان و مسلمانان سنی و تجاوز به ناموشسان و خوردن گوشت و آشامیدن خونشان بود. این چه غیرتی است که منِ فعّالِ آگاهِ تورکِ آذربایجانی «باید» به آن افتخار کنم!!

مرحوم بابا صفری که نادانسته مانقورت وار این مطالب را برای اثبات ارزش صفویان و افزودن بر شهرت اردبیل در پیش پانفارسهای حاکم بر ایران نوشته، در ادامه به سخنان احمد کسروی در

کتاب «شهریاران گمنام» در این باب استناد می‌کند که برای روشن شدن بحثمان و ماهیت اصلی سلسله ضد تورک و ضد اسلام صفویه بسیار مفید و ارزشمند است او می‌نویسد: «از سال ۳۰ هجری که با مرگ یزدگرد سوم حکومت ساسانی منقرض گردید تا ظهور مشروطیت، بیش از ۲۵۰ خانواده و سلسله در ایران (کدام ایران؟) به حکومت رسیدند ولی فقط چهار سلسله سلجوقی، صفویه، افشار و قاجار توانستند بر تمام ایران حکومت نمایند» با در نظر گرفتن گفتار ادوارد براون در تکمیل سخنان کسروی می‌توان گفت که از این چهار سلسله هم فقط خاندان صفویه بود که بعد از ساسانیان در ایجاد یک ایران بزرگ و واحد کوشش کرد و توفیق به دست آورد. این نظر را ژان شاردن (۱۶۴۳-۱۷۱۳م. مأمور مخفی کمپانی هند شرقی و جاسوس مخصوص ایران شناس امپراتوری بریتانیا، مبتکر ایرانشناسی برای استعمار بهتر ملتهای بدبخت ایران) در سیاحتنامه خود چنین نوشته است: «اما شاه اسماعیل سلسله صفویه را در آغاز قرن شانزدهم میلادی تأسیس کرده ایران را به درجه ای از شکوه و جلال بالا برد که پس از انقراض دولت قدیم و دودمان نجیب ساسانی (!!)) به دست تازیان (نانجیب!!)، از قرن هفتم میلادی کمتر به آن پایه رسیده بود» (ر.ک. اردبیل در گذرگاه تاریخ، ج ۱، صص ۸۲-۸۳)!! از این که این بیگانگان لاشخوار نژادپرست، چنان شاه اسماعیل اول(!) را به یزدگرد سوم ساسانی وصل می‌کنند چه دستگیرتان می‌شود؟! آیا شاه اسماعیل در عمل نیز ایران تورک نشین را که سرزمین مادری و بومی تورکان و محل حاکمیت هزار ساله تورکان بود، بعد از ده قرن به لانه نژادپرستان تاجیک ضد تورک و ضد عرب مبدل نکرد؟

اگر به قول پانفارس نژادپرست ضد تورک، محمدحسین خنجی، در کتاب پر از دورغ و نژادپرستی اش، شاه اسماعیل تورک و ضد ایرانی (فارس) بود چرا به جای شاهنامه «دهه قورقود»، حماسه ملی تورکان اوغوز را اساس اعتقادات خودش قرار نداد و اسم ایران را از شاهنامه برداشته و روی این سرزمین گذاشت؟ دهه قورقود که حماسه طبیعی تورکان آذربایجان (حماسه مبتنی بر اساطیر، باورها، فولکلور و افسانه‌های کهن و بومی ملل تورک) است و از دوازده بوی (داستان) تشکیل شده و بر خلاف شاهنامه که حماسه مصنوع و حاصل تلاشهای عده‌ای شاعر ایدئولوگ شعوبی و در رأس

انها فردوسی توسی است و ربطی به هیچ ملت از ملل ایران کنونی نداشته و ندارد و اساس آن را جنگ بین ملتهای پارس و تورک و عرب (موضوعات استعمارپسند و تفرقه انداز و باب میل صلیبیان ضد اسلام و صهیونیسم و گروههای افراطی یهودی)، تشکیل می دهد، دده قورقود از جنگهای بین طوایف مختلف ملت تورک اوغوز با هم (نه جنگ نژادپرستانه بین تورک و پارس و عرب) تشکیل شده و همه جای آن مشحون است از دلاوری آرهای و آرتهای تورک، مهمان نوازی و جوانمردی و وطن دوستی و احترام به بزرگترها و پیران و زنان و دختران ایل و دده ها و امثالهم. مورد دیگر این که از قرائن امر پیداست که شیخ جنید، شیخ حیدر و شاه اسماعیل برای این که از نیروی ارزشمند نظامی و عقیدتی قیزیلباشان بهره ببرند تظاهر به تورک بودن و شیعه شدن کردند و این امر از دیدگاه روان شناسی کاملاً محتمل است. وقتی با قومی به زبان مادری اش سخن می گویی و با زبان مادری اش شعرهای هجایی و عامیانه مهیج و تحریک کننده و حماسی و مذهبی می گویی می توانی به رهبری مذهبی آنها بررسی به راحتی می توانی سروری خودت را بر آنها تحکیم و آنها را آماده هر گونه فداکاری برای خودت و خاندانت بکنی. این امر مسلم است که شیخ صفی الدین تات سنی مذهب شافعی بود ولی نوه او جنید و پسرش حیدر و پسر حیدر، اسماعیل به تشیع آن هم تشیع غالی و منحوس پارسی-شعوبی تظاهر می کردند. پس تورک شدن شاه اسماعیل نیز مثل شیعه شدن پدرش و جدش و خودش یک تاکتیک هوشمندانه است که توسط استادان اعظمش به او در جنگلهای لاهیجان توسط باطنیان مخوفی (هفت قیزیلباش غالی) تعلیم شده بود.

مینورسکی نیز در کتاب «اشعار شاه اسماعیل» به همین موضوع مهم اشاره کرده است: «اشعار ترکی شاه اسماعیل بدون تردید مهمترین آثار شعری اوست؛ زیرا با این زبان (زبان شعر و زبان تورکی) فدائیان و جنگجویان خود را که ترکمانان آسیای صغیر و شام و عراق (قیزیلباشان) بودند، مخاطب می سازد و با آنان سخن می گوید و نفوذ معنوی فوق العاده خود را در دلهای آنان جایگزین می سازد... (حتی) هم اکنون نیز علویان و شیعیان غالی آسیای صغیر و بکتاشیان و پیروان «اهل حق» (در خطاب به تورکها باید بگوییم «آبدال بگلیها»، «اهل حق» در خطاب به

کوردها و غیر تورکها به کار می رود) او را (اسماعیل را) مرشد و پیر خود می دانند و در اشعار هجایی خود، تخلص «خطایی» را به احترام شاه اسماعیل به کار می برند» (مقاله آيا شاه اسماعیل شاعر بوده است؟، صص ۶ و ۹). رویمر محقق آلمانی در تاریخ کمبریج درباره استفاده ایدئولوژیک اسماعیل از زبان تورکی و اشعار تورکی برای اثبات این اصل شیعیان غالی که «اسماعیل خدای ماست» چنین می نویسد: «آنچه او اعلام کرد، مذهب شیعه اثنی عشری بود. مذهبی که حتی نمی توانست با نظریات شخصی مذهبی او (که با تلقین شیعیان غالی مرتبش خود را «خود خدا» می دانست) همخوانی و دمسازی داشته باشد. این نکته را از لابلای منبع غیر قابل تردید شخصی او، یعنی اشعارش می یابیم. در این اشعار اسماعیل برآن است که تجسمی از علی، فیضانی از خدا و فی الواقع خود خداست!!!» (همان، ص ۶). جالب این که سنت مشئوم «قمه زنی» ماه محرم و روز عاشورا برای برخی از ما شیعیان خرافات زده غالی، از قیزیلباشان غالی اسماعیل به ارث مانده است زمانی که او در جوانی مرد، خیلی از آنها که او را خود خدا می دانستند از خشم و بغض و غضب با شمشیر بر سر خود کوفتند و معدوم شدند!! و این سنت مازوخیستی ابلهانه «قمه زنی بر سر خود» هیچ ربطی به عزاداری برای امام حسین (ع) ندارد و از سنتهای شوم صفویان است. انسان چرا باید زمانی که این همه دشمن تشنه به خون دارد بر سر خودش قمه بزند و همین قمه را به گردن استعمارگران نزند؟ لازم به ذکر است که نماینده فرهنگی دولت فخریه انگلیس چند سال پیش برای رضای خدا و ادای نذر، چندین قمه خرید و به زوار قبر امام رضا هدیه فرمود!!!

ممکن است خواننده بر ما ایراد بگیرد که چرا نژادپرستی را به پارسها، تاجیکان شعوبی و باطنیان نسبت می دهید و تورکان را مبراً از این خصلت می دانید؟ باید بگوییم که کسی که عمیقاً و بی-طرفانه درباره تاریخ، اعمال، اعتقادات و در کل، گفتمان دو ملت تورک و تاجیک مطالعه کرده باشد به خوبی پی به نژادپرست بودن تاجیکان و انسان دوستی تورکان می برد. برای مثال پارادایم تاجیک دری زبان شعوبی، شخصیتی نخبه به نام فردوسی تقدیم جامعه بشریت داده اند که بیهی نژادپرستانه این چینی در شاهنامه اش دل خواننده را می آزارد آن هم در زمانی که خود فردوسی باطنی شعوبی نوکر دربار سلطان محمود غزنوی تورک بوده است:

... که کس را ز ترکان نباشد خرد کز اندیشه خویشتن رامش برد!!!
 (شاهنامه، ص ۴۸۴، داستان دوزاده رخ، ب ۵۳۲)
 ... که ترکان بدیدن پری چهره اند به جنگ از هنر پاک بی بهره اند!!!
 (شاهنامه، ص ۴۹۳، داستان دوزاده رخ، ب ۸۹۴)

یا:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را به جایی رسیدست کار
 که تاج کیان را کند آرزو؟! تفو بر تو ای چرخ گردون تفو!!!
 (دو بیت مشهور از شاهنامه، بخش نامه رستم فرخزاد به برادرش)
 در مقابل گفتمان نوع دوستانه و انسان دوستانه تورک، شخصیتی جهانی و ابدی مثل مولوی
 (مولانا جلال الدین بلخی) به جامعه بشریت تقدیم داشته است که اندیشه های انسان دوستانه و
 ضد نژادپرستانه اش تا ابد دل همه ملل را نسبت به هم نوع دوستی امیدوار و گرم می کند. البته
 باید توجه کنیم که مولوی، این بزرگ عارف تورک، در ساحتی معنوی و روحانی، از ارتباط بین
 دلها با هم سخن می گوید و از منظری عرفانی و انسانی ناب، یعنی فراتر از همه رنگها و اختلافها
 چنین بیتهایی گفته است و الگو قرار دادن این گونه حرفها برای ما ملت مظلوم آذربایجان که برای
 گرفتن ابتدایی ترین حقوق بشری مان از چنگال خونین نژادپرست ترین و وقیح ترین انسانهای
 تاریخ، پانفارسهای ایران تقلاً می کنیم الگوی خوبی نیست و تنها بعد از گرفتن کل حق و
 حقوقمان و تأسیس کشور آذربایجان جنوبی یا اتحاد دو آذربایجان و تحکیم پایه های کشور و
 ایجاد ارتباط با کل جهان متمدن، می توانیم به این جنبه از هویتمان نیز برگردیم و به آن فخر
 کنیم و گرنه اکنون که در حال له شدن در زیر سنگ شکنجه قرون وسطایی پان ایرانیستها و پان
 فارسها هستیم وقت این گونه مهرورزیها به دشمنانمان نیست:

همزبانی خویشی و پیوندی است مرد، با نامحرمان چون بندی است
 ای بسا هندو و ترک همزبان ای بسا دو ترک چون بیگانگان
 پس زبان محرمی خود دیگرست همدلی از همزبانی بهترست

(مثنوی معنوی، ص ۵۵، دفتر اول، بب ۱۲۱۰-۱۲۱۳)

نکته مهم و حیاتی این است که بدترین و مهلک ترین ضربه را به ما تورکان در سراسر تاریخ خونبار پر فراز و نشیبمان همان خصلت جوانمردی و انسان دوستی و و مهمان نوازی و غریب نوازیمان است. دشمنانمان نژادپرست تات و تاجیک (فارس) و کورد و ارمنی و روس و چینی و یونانی و امثالهم درست عکس این خصلتها را در سراسر تاریخ نشان داده اند تا قدرتی به دست آورده اند، از ما کشته اند؛ سوزانده اند؛ تجاوز کرده اند؛ اشغال کرده اند؛ بر دهان و دستهایمان زنجیر بسته و زبانمان را قدغن کرده اند و بعد آن زنجیرها را سفت کرده اند؛ زیر شکنجه تکه تکه مان کرده اند؛ خفه مان کرده اند و از این کارها لذت برده اند!! دشمنانمان «سیاست نژادی» داشتند و ما «سیاست انسانی»! تاجیک دری زبان شعوبی باطنی، مثل فردوسی، ناصر خسرو و امثالهم، که محمدتقی بهار نژادپرست این شعوبیان ضد بشر را «آزاد مردیّه» (!) می خواند (ر.ک. سبک شناسی، ج ۱، ص ۱۴۸)، برای کسب برتری نژادی نسبت به ما و عربها، با مظلوم نمایی، نژادپرستی خود را «پشت آیه ۱۳ سوره حجرات» پنهان کرده در مواقع لزوم «تظاهر به مذهب شیعه» کرده و می کنند ولی پدران ما و خودمان با «سیاست مذهبی» احمقانه به خاطر «دفاع از تسنن عربی» یا «دفاع از تشیع پارسی» در سراسر تاریخ به جان هم افتاده و همدیگر را قتل عام و نژادمان را در سراسر تاریخ تزیین کرده ایم تا جایی که به این وضعیّت اسفبار در ابتدای قرن بیست و بیست و یکم میلادی رسیده ایم. سیاست مذهبی غزنویان به ویژه سلطان محمود، سیاست مذهبی سلجوقیان به ویژه آلپ ارسلان، سیاست مذهبی تیمور لنگ که حروفیه آذربایجان و فضل الله نعیمی و نسیمی شاعر و تورکان آذربایجانی را هدف گرفته و نابود کرد در ضمن حمله احمقانه او به عثمانی فتوحات عثمانیان به رهبری سلطان بایزید اول ملقب به «یلدیریم»، پسر مراد اول را که با فتح آدریانپول و محاصره قسطنطنیه آماده فتح این شهر استراتژیک و ارزشمند می شد، به مدت بیش از نیم قرن به عقب انداخت! (ر.ک. ترکان در گذر تاریخ، ص ۹۱).. سیاست مذهبی تورکان قیزیلباش صفوی که آلت دست شاه اسماعیل تات

ضد تورکِ باطنیِ تعلیم دیده و پدران و فرزندانِش شدند و عنصر تورک در آخر این سلسله چنان زبون شد که مغلوب عنصر افغان (تاجیکان دری زبان) شد و همین صفویّه چنان ضربه ای به هستی و هویت تورکان ایران و به ویژه تورکان آذربایجان زدند که حتی سیاست مذهبی درست و هوشمندانه نادرشاه افشار و قاجاریّه دیگر نتوانست عنصر تورک را سر پا نگه دارد و با مرگ قاجاریّه عنصر تورک به ضعیف ترین حال خودش در سراسر تاریخ رسید.

همین سیاست مذهبی اکنون به وسیله حاکمیت ضد تورک ایدئولوژیک شیعه-پارس نژادپرست ایران در این ۳۵ سال با مغزشویی ایدئولوژیک سری و مخوفِ باطنی-فراماسونی، علاوه بر این که نژادپرست مذهبی فوق العاده خطرناکی به نام خمینی، ۵۰ هزار نفر از تورکان نگون بخت را در جریان حوادث انقلاب استعماری اسلامی ایران و حوادث قبل و بعد از آن به کشتن داد، ۴۰۰ هزار نفر را نیز در جنگ بیهوده مسلمان کش، سنی کش، شیعه کش و استعماری و صلیبی ایران و عراق به کشتن داد و در ضمن، در این ۳۵ سال حاکمیت، نسلی از مانقورتهای مذهبی احمق و موحش را پدید آورده است که دواطلبانه به همراه پانفارسها به سوریه می روند و در قتل انسانهای بی گناه عرب، نوزادان، کودکان، دخترکان، پسرکان، دختران، زنان و پیران مظلوم سوریه به بشار اسد، این جانی دیوانه باطنی شعوبی ضد انسان و ضد عرب و ضد تورک کمک می کنند. و این کار را برای کسب ثواب اخروی برای «کشتن سنی ها» انجام می دهند!! چنین اشخاصی مادر و برادر و زن خودشان را اگر ملتچی و طرفدار احقاق حقوق تورکان آذربایجانی باشند می کشند و هیچ چیز جلودارشان نیست.

بیاییم دوباره سری به تاریخ بزنیم. تاریخی که مانقورتهی به نام **کریم نیرومند** بازمیگوید: «قبل از استقرار حکومت شاه اسماعیل، ایران از «یک حکومت مقتدر مرکزی برخوردار نبود» و در دوران سلاجقه، ایلخانان و به ویژه دوره مغول، ایران در معرض تاخت و تاز بود و «حوزه جغرافیایی مستقلی» نداشت (کدام ایران؟! ایران افسانه ای و خیالی شاهنامه؟! اصلاً ایرانی وجود نداشت و دولت شهرهای آذربایجان، خراسان، سیستان، کرمان، فارس و امثالهم برای خودشان خان و ائلخان و حاکمیت شورایی-قبیله ای شبه فدرال داشتند و نیازی هم نبود به زور متحد شوند!) شاه

اسماعیل صفوی، معروف به خطایی، به عنوان «مؤسس سلسله صفوی» در سال ۸۹۲ هجری قمری (۱۴۸۶ م. یعنی ۳۳ سال پس از فتح قسطنطنیه به دست بزرگترین قهرمان عالم تورک، جهان اسلام، آسیا و مشرق زمین سلطان محمد فاتح عثمانی) در اردبیل دیده به جهان گشود. پدرش شیخ حیدر به همراه مریدان خود که به دلیل بر سر داشتن کلاه قرمز رنگ، قزلباش (سرخ سر) خوانده می شدند، به عنوان «جهاد با مسیحیان چرکس» به نواحی «قفقاز» رفتند. (در اصل به بهانه جهاد رفته بود و با مسیحیان نجنگید. چون ذات و اصل صفویّه مسیحی و ضدّ اسلام بود و نه شاه اسماعیل و نه هیچ کدام از شاهان صفوی هرگز و هرگز با مسیحیان نجنگیدند و تنها با مسلمانان و تورکان مسلمان جنگیدند. لازم به ذکر است جنگ قیزیلباشها با پرتغالیهای مهاجم به بندر گمبرون به فرماندهی اللهوردیخان در زمان شاه عباس ضدّ تورک به همت تورکان بود و گرنه شاه عباس خود کاری ترین ضربه را به پیکر قیزیلباشان وارد کرد) توسعه طلبی حیدر باعث شد که با «شروانشاه» وارد جنگ شود (جنگ با حاکمان تورک آذربایجان). «سلطان یعقوب آق قویونلو» به کمک شروان شاه رفت و نهایتاً حیدر تیر خورد و به اسارت درآمد و جان خود را از در این مبارزه دست داد و فرزندانش نیز به اسارت درآمدند. در این زمان اسماعیل کودکی شیرخوار بیشتر نبود. اسماعیل به همراه مادر و دو برادرش به مدت چهار سال و نیم زندانی شدند. در این دوره، سلطان یعقوب آق قویونلو مرد و بین فرزندانش، رستم و بایسنقر جنگ درگرفت. رستم برای مقابله با بایسنقر «سلطان علی» برادر بزرگ اسماعیل و خانواده اش را آزاد کرد (رها کردن مار به جای کوبیدن سرش) تا بتواند از پشتیبانی «قزلباشان خانقاه اردبیل» برخوردار شود. سلطان علی با شکوه فراوان وارد تبریز شد و بایسنقر را شکست داد. رستم از قدرت سلطان علی به وحشت افتاد و وی را در میانه راه تبریز به اردبیل به قتل رساند. سلطان علی برادر هفت ساله اش اسماعیل را به یاران صمیمی و وفادارش سپرد. اسماعیل مدتی پنهانی در اردبیل زیست و سپس برای امنیت بیشتر به «لاهیجان» رفت و نزد امیر آنجا، «کارکیا میرزا» پناه گرفت. کارکیا میرزا علی، «فرمانروای محلی لاهیجان و دیلمان»، که «شیعه» و «دوستدار خاندان صفوی» بود (در اصل شعوبی باطنی و استاد سرّی تشکیلات ضدّ تورک و ضدّ اسلام ماسونی - باطنی و از تفاله

های شعویان و باطنیان و دیلمیانی بود که نسل اندر نسل عقاید نژادپرستانه ضدّ عرب، ضدّ اسلام و ضدّ تورکشان را حفظ کرده بودند. او از ترس تورکان آق قویونلو پاک دین و سنی، در جنگلهای گیلان مخفی شده بود و توطئه می کرد، در تربیت اسماعیل خردسال اهتمام کرد. اسماعیل تا ۹۰۷ هـ.ق. با مراقبتهای «شمس الدین لاهیجی»، که از فضلالی آن دیار بود، «فارسی»، «عربی»، «قرآن» و «مبانی و اصول شیعه امامیه» را فرا گرفت. همچنین در این مدت، «زیر نظر هفت تن از بزرگان صوفی لاهیجان» «فنون رزم» را آموخت. بدین ترتیب اسماعیل از یک سو تحت تأثیر فرهنگ صوفیانه خانقاه شیخ صفی بود و از سوی دیگر احتمالاً «با برخی از آموزه های ایران باستان» (مشخصاً شاهنامه فردوسی چرا که بر اساس آموزشهای سری مخصوصی که در جنگلهای لاهیجان از باطنیان فراماسونر گرفت، نام ایران را از شاهنامه گرفت و روی متصرفاتش گذاشت و در اشعارش بارها دشمنانش را افراسیاب و خودش را رستم، اسفندیار، سهراب و گیو می خواند!! (ر.ک. مقاله آیا شاه اسماعیل شاعر بوده است؟، صص ۷-۸) آیا این اتفاقی است؟! و تشیع امامی آشنا شده و مجموعه این آموزه ها او را برای بدل شدن به یک حاکم مقتدر، فرمانده نظامی و پیشوای مذهبی آماده ساخته بود» (ر.ک. مقاله شاه اسماعیل فرزند غیور آذربایجان). این شمس الدین لاهیجی هزارچهره که بعد از رسیدن اسماعیل به سلطنت مقام «صدر» (بالاترین مقام مذهبی باطنی در دوران شاه اسماعیل) گرفت، نقش مهمی در ایجاد تعصبات شیعی در روحیه اسماعیل کودک و نوجوان ایفا کرده است (ر.ک. مقاله آیا شاه اسماعیل شاعر بوده است؟، ص ۵).

اسامی این هفت نفر آموزش دهندگان شاه اسماعیل یا بهتر بگوییم هفت استاد اعظم تشکیلات باطنی - فراماسونر بکتاشی - شعوبی ضدّ تورک و ضدّ اسلام نژادپرست چنین است: «حسین بیک لّه (پدر روحی و مربی خاص اسماعیل)، ابدال علی بیک دده (مربی خاص شیخ حیدر پدر اسماعیل)، خادم بیک خلیفه (خلیفه خاص شیخ جنید پدر بزرگ و شیخ حیدر پدر اسماعیل)، رستم بیک قارامانلو، بایرام بیک قارامانلو، الیاسی بیک ایغوت اوغلی

(خنسلو) و قاراپیری بیک قاجار (فرمانده مجاهدان قیزیلباش) «این هفت نفر که «اهل اختصاص» (رتبه فراماسونی- باطنی آنها در سلسله مراتب تشکیلات سرّی بکتاشی- شعوبی) نامیده می شدند، نقش اساسی را در آموزشهای صوفیانه و نظامی (یا بهتر بگوییم آموزشهای مخوف سرّی ضدّ تورک و ضدّ اسلام فراماسونی-باطنی- شعوبی) اسماعیل بر عهده داشتند (ر.ک. آیا شاه اسماعیل شاعر بوده است؟، ص ۵ و نقش قزلباشان صفوی در تاریخ ایران، ص ۶۶).

ملاحظه می شود که تشکیلات سرّی زیرزمینی شعوبیه ضدّ تورک و ضدّ عرب که گاه در توس و بلخ با فعالیت فرهنگی و پشتیبانی مالی از مزدورانی مثل دقیقی، فردوسی و اسدی، شاهنامه ها آماده می کرد و گاه در بلندی کوههای الموت و در قلعه های اسماعیلیان پنهان می شد و با آموزشهای سرّی مخوف که باید در آرشیو فراماسونری انگلیسی جزئیاتش را خواند و انگشت تحیر به دندان گزید، برای ترور شاهان تورک شخصیت‌های غیرتورک و غیر شعوبی مانند **خواجه نظام الملک توسی**، **این تاجیک دری زبان ضدّ شعوبی**، جوانان بدبخت را مغزشویی می کرد و از آنان فدایی تروریست می ساخت و گاه به دره یمگان در افغانستان پناه می برد و در آنجا شعرهای سوزناک می سرود و به نام علی و اولاد علی ساده دلان و خامان را می فریفت و از راه به در می کرد این بار به گیلان و در جنگلهای لاهیجان خزیده و این مسیحی زاده تات و ضدّ تورک و ضدّ اسلام را با تعلیمات خطرناک سرّی تبدیل به هیولایی ضدّ سنی (ضدّ مسلمان) و در اصل ضدّ تورک کند. تعلیماتی که برخلاف آنچه مانقورت بدبخت، کریم نیرومند نوشته اصلاً ربطی به قرآن و عربی نداشت (همان گونه که در اشعار تورکی اش نیز اثری از تعلیم قرآن نیست بلکه هر چه هست شاهنامه فردوسی است و ایران و خودش، به عنوان سایه خدا و علی و بالاخره خود خدا (!) بلکه تعلیمات سرّی نظام یافته ای بود که قبل از او فردوسی و اسدی و ناصر خسرو و بعد از او تمام سرکردگان باطنی حاکمیت ضدّ تورک و ضدّ اسلام کنونی ایران تمام شعوبیان نژادپرست دیده بودند و می بینند تا به حاکمیت ایران برسند و بر اساس منافع دولتهای صلیبی غرب مثل روس و انگلیس ملت‌های ایران را به کشتن دهند: تعلیماتی برای عقده ای کردن و کین مندردن اسماعیل مسیحی زاده و ضدّ تورک برای این که به تورکان آق قویونلو، شروانشاهان و تورکان غیور

آذربایجان شمالی، آذربکان (تورکان شمال غربی ایران کنونی) و عثمانیها به بهانه دفاع از مذهب مانقورت ساز و سیاسی «تشیع پارسى» و به بهانه گرفتن انتقام خون حسین و علی از تورکان !!! یعنی این شخص را آموزش دادند و ساختند و پرداختند تا به بهانه ایران، نامی که از شاهنامه فردوسی برداشت و روی این سرزمین گذاشت، تورک بکشد و تورک بکشد و تورک بکشد!! هم در شرق ایران تورک بکشد و هم در شمال و هم در غرب! آن هم در زمانی که سرنوشت سازترین و حساس ترین زمانها برای جهان اسلام و جهان تورک در مقابل جهان ضد اسلام و ضد تورک غرب مسیحی بود: قرن پانزدهم و قرن شانزدهم میلادی: ارتش تورکان عثمانی به فرماندهی سلطان سلیمان قانونی باشکوه، قدرتمندترین شاه عثمانی وین (پایتخت اتریش کنونی) را محاصره کرده است و این عمیق ترین پیشروی مسلمانان و حتی آسیاییها به قلب اروپا در سرتاسر تاریخ است (ر.ک. ترکان در گذر تاریخ، ص ۹۸). تورکها تا نزدیکیهای ونیز (مهمترین شهر تجاری ایتالیا در قرون ۴۱ تا ۱۶ میلادی) نیز پیش روی کرده اند. بوداپست، بخارست، بلگراد، آتن، سارایوو، زاگرب، اسلونی، مقدونیه و... سالهاست به دست تورکان افتاده است. اگر بر اساس جغرافیای امروز به این پیشروی قهرمانانه و پرافتخار نگاه کنیم باید تصریح کنیم که کشورهای مجارستان، رومانی، مولداوی، اسلونی، بوسنی و هرزه گوین، کروواسی، کوزوو، مونته نگرو، آلبانی، مقدونیه، کل یونان، قسمتی از جنوب غربی لهستان امروزی، شبه جزیره کریمه به انضمام تمام پهنه جنوبی اوکراین امروزی، و بالاخره قسمتی از جنوب شرقی روسیه امروزی (شمال دریای آزوف) همه به تصرف تورکان عثمانی درآمده بود. وحشت تاریخی از تورکان مسلمان یا به اصطلاح «تورک هراسی» Turkophobia خواب و آرام از چشمان تمامی سلاطین اروپا ربوده بود. (همین جا از تمامی فعالان حرکت ملی آذربایجان استدعا می کنیم که اصطلاح Turkophobia یا تورک هراسی را در نوشته هایشان و درباره اتحاد صلیبیان نژادپرست و نوکرانشان نوشعوبیان پارس پرست ایران در حجم زیادی به کار برده و رایج کنند). قویترین شاهان اروپا را هم توان مقاومت در برابر ارتش یثنی چری تورکان عثمانی نیست. این وحشت کلیسای فاسد رم و واتیکان را به چاره جویی انداخته و پاپهای واتیکان از جمله پاپ الکساندر ششم (دوک رودریگو بورجیا کاتالان اسپانیایی

الاصِلِ رُمی و پدرِ نامشروع لوکرس بورژیا/ لوکرسیا بورجیا، ملقب به «ملکه زهر» یکی از فاسدترین و جنایتکارترین زنان تاریخ غرب. ر.ک کتابهای لوکرس بورژیا اثر ویکتور هوگو، میشل زواگو و شکسپیر دربارهٔ این زن تاریخ ساز) با بازیهای سیاسی و تظاهر به جانشین مسیح و نمایندهٔ خدا بودن از اسپانیاییهای صلیبی برای دفع حملات بی امان عثمانیان به رهبری سلطان بایزید کمک می گیرند. این تورک هراسی حتی در کتابهای بزرگترین متفکران آن زمان غرب هم بازتاب یافته است، آنجا که منتسکیو «تورکان را قادر به انجام هر کاری که اراده کنند» می داند... اما ناگهان اتّفاقی خجسته در مرزهای شرقی عثمانی موجب دلگرمی اروپاییان ضدّ اسلام و ضدّ تورک و نجات اروپا می شود: ظهور اسماعیل صفوی با لشکر مغزشویی شدهٔ فدایی قیزیلباشش که می توان این مغزشوییها را ادامهٔ اقدامات سرّی و مخوف باطنیان و کمک مستقیم و غیرمستقیم آنان آنان به صلیبیها در جنگهای صلیبی برای ضربه زدن از پشت به اسلام و عالم تورک و مغزشویی فداییان اسماعیلی برای کشتن و به کشتن دادن بیهوده آنان دانست. سؤال مهم این است: در زمانی که جهان تورک و جهان اسلام در اوج قدرت و اقتدار سیاسی بود و بیشتر از هر وقتی به اتّحاد نیاز داشت و اگر این اتّحاد با اندکی مسامحهٔ ایدئولوژیک انجام می شد به نفع تمام مسلمانان و تورکان بود، اسماعیل، این ضدّ اسلام و ضدّ تورک «با شاهنامه ای در بغل و ایران ایران گویان» و «نام علی بر زبان رانان» (به جای قرآن و نام خدا و نام آذربایجان) از کجا پیدایش شد؟! آیا پایه گذاری امپراتوری دیگری با استفاده از نام غصب شدهٔ تورکی «ایران» برای ضدیت با عثمانیان و در کلّ، جهان تورک و جهان اسلام واقعاً یک «تصادف» است؟! با توجه به این که در تاریخ هیچ پدیدهٔ کوچکی بی دلیل اتّفاق نمی افتد چه طور باور کنیم که این پدیدهٔ به این بزرگی، یعنی تجزیهٔ جهان تورک و جهان اسلام بی مقدمه و بی توطئه و بر اثر اتّفاق افتاده باشد؟! کدام مغز ساده اندیش و ابلهی چنین حرفی را باور می کند؟! آیا می توان توطئهٔ اتّحادیه صلیبی اروپایی و فراماسونی غرب با شعوبهٔ نژادپرست ضدّ تورک و ضدّ عرب را در پرورش این مسیحی زادهٔ شوم آن هم در جنگلهای مخوف لاهیجان اتّفاقی ساده دانست؟!

باید توجه داشته باشیم که هدف این مولود شوم، اسماعیل از شکم مادر صلیبی بیرون آمده شعوبی باطنی تات ضد تورک و ضد سنی تنها و تنها و تنها ضدیت با تورکان و اسلام حقیقی بوده است و بس. بیاییم نگاهی به جنگهای او و پدران تازه شیعه شده (در اصل شعوبی شده، فراماسون شده و صلیبی شده اش بیندازیم): «پدرش شیخ حیدر به همراه مریدان خود که به دلیل بر سر داشتن کلاه قرمز رنگ، قزلباش (سرخ سر) خوانده می شدند، به عنوان «جهاد با مسیحیان چرکس» به نواحی «قفقاز» رفتند. (در اصل به بهانه جهاد با مسیحیان رفتند و در اصل هدفشان، همان گونه که خواهیم دید، تورک کشی بود. چون شعوبیان و باطنیان و شیعیان پارسی که با مسیحیان جنگی نداشتند و جنگ اصلی آنها علیه تورکان و عربها یعنی مسلمانان حقیقی بود. وانگهی، این شیخ حیدر چگونه با وجود این که با مارتا دختر دسپینا و اوزون حسن بی عقل ازدواج کرده بود به جهاد با همخونان و هم کیشان مسیحی برود؟!). توسعه طلبی حیدر باعث شد که با «شروانشاه» وارد جنگ شود (آهان! هدف اصلی شیخ حیدر شعوبی باطنی معلوم شد: ساقط کردن شروانشاهان تورک آذربایجان از حکومت و هستی نه جهاد با مسیحیان چرکس. در ضمن کسانی که علت انتقام گیری شاه اسماعیل از شروانشاهان عقده ای شدنش به علت قتل پدرش می دانند باید بدانند که این حیدر بوده است که به خاک شروانشاه تجاوز کرده است). «سلطان یعقوب آق قویونلو» به کمک شروان شاه رفت (چرا که از ماهیت شیخ حیدر شعوبی باطنی تورک کش و ضد تورک آگاه بود که در پی نابود کردن کل تورکان دنیا است) و نهایتاً حیدر تیر خورد و به اسارت درآمد و جان خود را از در این مبارزه دست داد و فرزندانش نیز به اسارت درآمدند. در این زمان اسماعیل کودکی شیرخوار بیشتر نبود. اسماعیل به همراه مادر و دو برادرش به مدت چهار سال و نیم زندانی شدند. در این دوره، سلطان یعقوب آق قویونلو مرد و بین فرزندانش، رستم و بایسنقر جنگ درگرفت. رستم برای مقابله با بایسنقر «سلطان علی» برادر بزرگ اسماعیل و خانواده اش را آزاد کرد (بدترین اشتباهی که می توانست بکند چون سر مار را باید بدون تأمل زد) تا بتواند از پشتیبانی «قزلباشان خانقاه اردبیل» برخوردار شود. سلطان علی با شکوه فراوان وارد تبریز شد و بایسنقر را شکست داد. رستم از قدرت سلطان علی به وحشت افتاد و وی را در میانه راه تبریز به اردبیل به قتل رساند»

(شاه اسماعیل فرزند قهرمان آذربایجان). حال نگاهی به اقدامات بعد از پنج سال آموزش سربای باطنی و فراماسونی اش بیندازیم:

«اسماعیل سیزده ساله مدتی در اردبیل اقامت کرد و گروه کثیری از صوفیان قزلباش به او پیوستند. او مانند پدرانش جنید و حیدر ظاهراً به قصد جنگ با مسیحیان گرجستان و در واقع برای انتقام گرفتن از «الوند بیک آق قویونلو» و «شروانشاه» اقدام به تدارک سپاه کرد. (گفتیم که این باطنی ضد تورک درد جنگ مذهبی با صلیبیان ندارد و دردش جنگ مذهبی با تورکان برای ایجاد کشور ایران پاریسی است. هرچند نسب مادری اش به اوزون حسن آق قویونلو برسد ولی تبار مادری منحوسش اساس هویت او را تشکیل می دهد) اسماعیل برای گردآوری سپاه بیشتر به آناتولی و قاراباغ و وان رفت و در سال ۹۰۶ هـ.ق. همراه هفت هزار سپاهی قزلباش به سمت شروان لشکر کشید. در جنگی که نزدیکی «گلستان» روی داد، «فرخ یسار» (شروان شاه) را با وجود بیست هزار جنگاور مغلوب کرد، اما قلعه گلستان در مقابل سپاه صوفیان به مقاومت پرداخت و بلافاصله تسلیم نشد. با این حال «باکو» تسلیم شد و سردار خردسال به جای آن که وقت خود را برای محاصره و تسخیر قلعه گلستان ضایع کند، از حوالی شروان عزیمت کرد و راه آذربایجان را در پیش گرفت. در نزدیکی «نخجوان» به سال ۹۰۷ هـ.ق. الوند بیک آق قویونلو را مغلوب کرد و خود پیروزمندانه وارد «تبریز» شد و سلطنت خود را «با اعلام رسمیت یافتن مذهب شیعه» آغاز کرد. وی در حالی که چهارده سال بیشتر نداشت به کمک مریدانی که سخت به او معتقد بودند، در سال ۹۰۷ هـ.ق. «شاه ایران» شد و سلسله خویش را به نام جدش صفی الدین «صفویه» نامید. شاه اسماعیل در نخستین اقدام خود، در شهر تبریز «مذهب تشیع» را به عنوان «مذهب رسمی دولت و مملکت صفوی» اعلام کرد. نکته جالب این که در آن زمان «اکثریت مردم تبریز سنی بودند». امرای قزلباش این مطلب را به شاه اسماعیل تذکر دادند اما شاه در پاسخ عنوان کرد که در این کار (شیعه کردن اجباری مردم تبریز و نقاط دیگر قلمرو صفویه) خداوند و امامان او را یاری خواهند کرد!! شاه اسماعیل با برخورداری از نیروی جان بر کف قزلباش عزم کرد که «ایران» را متحد سازد. ابتدا «سلطان مراد»، حاکم عراق عجم، که پسر «سلطان یعقوب آق قویونلو» بود را در

نواحی ما بین همدان و بیجار شکست داد. سلطان مراد به شیراز گریخت. شاه اسماعیل او را تعقیب کرد و از ترس به بغداد گریخت و شاه اسماعیل بدون جنگ شیراز را تصرف نمود و از آن جا به قم رفت. سپس بر «حسین کیای جلاوی» حاکم سمنان و فیروز کوه پس از جنگی سخت غلبه کرد و نهایتاً یزد و ابرقو را که در اختیار «محمد کره» بود، تصرف کرد. از شهری به شهری رفت و حکام محلی را برانداخت و یا تابع خود نمود. آنگاه در سال ۹۱۴ هـ.ق. عازم عراق شد و بغداد و نجف را نیز فتح نمود. بدین ترتیب او مدت هفت سال تمام «ایران بزرگ» به جز برخی نواحی نظیر خراسان و ارمنستان را تصرف نمود و «حکومتی واحد و مستقل» را در آن برقرار ساخت و به عنوان «پادشاه ایران» تاجگذاری نمود. شیوه کشورداری شاه اسماعیل و ترویج مذهب شیعه احتمالاً مانع تجزیه ایران آشوب زده میان دو قدرت بزرگ عثمانی و ازبک شد!! (چه لزومی بود که با ریختن این همه خون و شیعه کردن این همه انسان سنی بدبخت آن هم با زور و قتل عامهای مخوف «ایران متحد» بسازد؟ این کار به نفع چه کسی بود جز تاجیکان دری زبان شعوبی که سرزمین آرمانی و خیالی شان را که فردوسی توسی باطنی - شعوبی در تقابل با توران (تورکستان) آفریده بود، واقعی ببینند و به همراه صلیبها، که از تجزیه جهان تورک و عالم اسلام و ایجاد جبهه ای پشت امپراتوری عثمانی به اصطلاح «با دمشان گردو می شکستند»، به جشن و سور بپردازند). وی برای تعدیل سیاستهای افراطی سران قزلباش، «صوفیان و مریدان حیدری، علمای ایران و نیز علمای جبل عامل (لبنان)، کوفه و بحرین» را به «تدوین کتابهای فقهی در زمینه شیعه جعفری» دعوت کرد. «محقق کرکی» که در نشر «اصول مذهب جعفری» شخصیت مهمی محسوب می شد، از جمله آنان بود. (همه این اقدامات نشان از توطئه‌ای از قبل برنامه‌ریزی شده برای تضعیف عنصر تورک قیزیلباش، جایگزینی عنصر تات ضد اسلام و ضد تورک، یعنی شیعیان باطنی لبنانی (جبل عاملی)، بحرینی و کوفی به جای عنصر تورک قیزیلباش بود که از زمان شاه اسماعیل شروع شد و در زمان شاه عباس این تورک ستیزی و تات پروری به اوج خودش رسید). از جمله اقدامات شاه اسماعیل برای تجلیل از امامان شیعه، «ضرب سکه با نام ائمه اثنی عشری»، «قرار دادن نام ۱۲ امام معصوم به عنوان سجع مهر شاهی» تعمیر و توسعه آرامگاه امامان

در شهرهای عراق و مشهد» و نیز «ایجاد ساختمان مقبره برای امام زاده ها» در شهرهای ایران و «طرح آب رسانی از فرات به نجف» بود. (امام پرستی و امام زاده تراشی، یعنی همان سیاست مذهبی استعماری که ملّاهای باطنی شعوبی ضدّ اسلام و ضدّ تورک حاکمیت پارس - شیعه ایران ۳۵ سال است می کنند و از گوی ملت‌های مظلوم ایران می برند و به حلق شیعیان عراقی، سوری و لبنانی و نیز برادران آیینی ایدئولوژیک ضدّ تورک ارمنی و تاجیک و روسشان می ریزند!) شاه اسماعیل «کلیه وظایف اداری و کشوری را به «ایرانیانی» سپرد که در اعتقادشان به تشیع جای شک و شبهه ای نبود!! نامدارترین رجال او عبارت بودند از: «امیر ذکریا تبریزی»، «محمود خان دیلمی»، «امیر نجم رشتی»، «امیر نجم ثانی»، «میر سید شریف شیرازی»، «شمس الدین اصفهانی». (اینها همه فراماسونهای تعلیم دیده در محافل سرّی باطنی شعوبی هستند).

شاه اسماعیل «به رسوم و آیینهای مذهبی و ملی» بسیار علاقه نشان می داد... شاه اسماعیل «تبریز» را به پایتختی برگزید و در همان سال تاجگذاری (۹۱۴ هـ.ق.) به «جنگ قوم ازبک» رفت. این قوم در شمال شرق ایران در ازبکستان فعلی ساکن بودند و هرگاه که فرصتی به دست می آوردند به خاک ایران تجاوز می کردند (کدام ایران؟ مگر شاه اسماعیل صفوی هفت سال پیش از آن ایران را بنا نهاده بود؟!). شاه اسماعیل در جنگ با ازبکها که در حوالی مرو رخ داد، توانست ۲۸ هزار سپاه ازبک را در هم کوبیده و فرمانروای آنان به نام «محمد شیبانی» (شیبک خان) را که قصد فرار داشت، دستگیر و به قتل برساند (یک مأموریت برای محو تورکان و یک تورک کشی دیگر به بهانه دفاع از ایران! کدام ایران؟ ایران که در زمان شاه عباس ضدّ تورک مخوف به روی نقشه های جغرافیایی آمد و اسم کشور شد؟)، اما در همین هنگام با یورش «عثمانی ها» مواجه شد. خلیفه عثمانی به نام «سلطان سلیم» که شیعیان را کافر و خود را «خلیفه تمام مسلمانان جهان» می خواند، به قصد «اشغال کامل ایران» به این کشور لشکر کشی کرد. شاه اسماعیل به قصد دفع حمله عثمانیان به غرب لشکر کشید و در نبرد «چالدران» (۹۲۰ هـ.ق.) آنچنان دلیرانه جنگید که علی رغم شکست، «نبرد او در زمره نبردهای بزرگ تاریخ ایران» و «از افتخارات تاریخ ایران» محسوب می شود (افتخار بزرگ تاریخ ایران یا افتخار جهان صلیبی ضدّ تورک و ضدّ اسلام

یا افتخار تاجیکان دری زبان فراماسونر باطنی و شعوبی ایران که با نابودشدن تورکان فرصت طلایی برای عرض اندام و شاهسون شدن و گرفتن حاکمیت از تورکان نصیبشان شده بود؟! در این جنگ ۲۹ هزار سرباز ایرانی که تنها از سلاحهای سرد مانند شمشیر و نیزه استفاده می کردند، در برابر سپاه ۲۰۰ هزار نفری عثمانیان که مجهز به توپ و تفنگ بود، به سختی ایستادگی کردند. (شاه اسماعیل این تورکان احمق قیزیلباش را در جنگ با تورکان یئنی چئری به کشتن داد!!) ترکان عثمانی در این جنگ قسمت بزرگی از «آذربایجان» را به اشغال خود درآوردند که تا زمان «شاه عباس کبیر» ادامه داشت. البته بعد از شاه اسماعیل نیز عثمانیان هرگاه فرصتی به دست می آوردند به ایران حمله می کردند و اختلافات مرزی و مذهبی دو کشور تا (تضییف کامل تورکان ایران و عثمانی در طول ۴۰۰ سال) و زمان سقوط امپراتوری عثمانی در جنگ جهانی اول طول کشید «ر.ک. شاه اسماعیل فرزند قهرمان آذربایجان).

محققان بی غرض تاریخ ایران و تاریخ آذربایجان، ترویج اجباری مذهب تشیع باطنی و در نتیجه جنگهای بیهوده بین صفویان و عثمانیان و اوزبکان چنین تحلیل می کنند: «ترویج تشیع بین مردم ایران توسط صفویه و خصومت و رقابت آنها با عثمانیها، ازبکها و سلسله های بزرگ ترک معاصرشان (مثل آق قویونلو و شروانشاهان که به دست صفویان برای همیشه نابود شدند)، آذربایجانیها را از سایر ترکها جدا کرد و بر روابط آنها با فارسها افزود» (ر.ک. سیری در تاریخ آذربایجان، ۱۷۳). بزرگترین خیانت صفویان علاوه بر آلوده کردن ملت تورک آذربایجان به مذهب خرافی و خطرناک و استعماری و استحمار تشیع پارسی-باطنی-شعوبی، جدا کردن آذربایجان است از جهان تورک که سبب تضعیف روز به روز عنصر تورک در ایران و در نهایت نابودشدن قسمت عمده این عنصر به دست افغانها شد. همین افزودن روابط با فارسها که در زمان شاه عباس خائن با انتقال پایتخت به اصفهان و آبادی آنجا و ویرانی آذربایجان و قتل و تبعید بی سابقه قیزیلباشها به نقاط مختلف ایران همراه بود، به اوج خود رسید.

درباره شیعه کردن اجباری مردم آذربایجان و ایران نکته مهمی هست که باید به آن پرداخت نکته ای که دستاویز تورک ستیزی پانفارسها قرار می گیرد و بهانه ای برای اثبات این که ملت

آذربایجان تورک نبودند و بعد از صفویّه تورک شدند: ماجرای مسجد تبریز که اسماعیل اولین خطبۀ سلطنتش را آنجا خواند. برخی می نویسند که «نخستین اقدام شاه اسماعیل در تبریز اعلام رسمی بودن مذهب شیعه بود. روایت شده است که چون اکثریت مردم تبریز در آن زمان از اهل تسنن بودند و امرای قزلباش از احتمال مخالفت و شورش اکثریت مردم شهر می ترسیدند، تلاش کردند شاه اسماعیل پانزده ساله را از این کار بر حذر دارند اما شاه صفوی در پاسخ چنین گفت:» در این کار خداوند و ائمه مرا یاری خواهند رساند و اگر رعیت بخواهد در مقابل تصمیم من کوچکترین مخالفتی بکنند، شمشیر خواهم کشید و یک تن را زنده نخواهم گذاشت!! همین قاطعیت سبب شد که عامۀ مردم نتوانند در برابر اراده وی مقاومت کنند و اکثریت حاضر، اعلام کردند حاضرند مذهب خود را تغییر دهند» (ترکان در گذر تاریخ، ص ۶۸). ملاحظه می شود که در این جا تنها و تنها سخن بر سر «تغییر دادن اجباری مردم تبریز از تسنن به تشیع باطنی پاریسی» می رود و هرگز سخن از تغییر زبان مردم از آذری به تورکی نیست. حال ببینیم که پانفارسهای شیاد چگونه از این کار ضد انسانی شاه اسماعیل، این تات تربیت یافته در محافل سری باطنی خودشان را به «تغییر دادن اجباری زبان ملت آذربایجان»!!! تعبیر می کنند. پانفارس ضد تورکی به نام ادیب برومند با جعل تاریخ کینه تاریخی خودش از تورکان برای مانقورت سازی جوانان تورک آذربایجان چنین بیرون می ریزد: «... پس از جهانشاه آق قویونلو شیعه های صفوی تبریز را قتل عام نمودند. تاریخ ننگین شاه اسماعیل صفوی در آذربایجان بر همگان آشکار است. وی در سال ۹۰۶ هجری قمری (?) برای رسمی کردن مذهب شیعه که خود گسترش دهنده آن بود، تبریز را جولانگاه قتل مردم ایرانی (یعنی پارسها و تاجیکها و آذریان باستان آن هم در زمانی که اثری از کشور ایران نبود!!!) کرد و غیر شیعه ها را بکشت. پس از این دوره زبان تورکی کم کم در آذربایجان رایج گردید و «زبان پهلوی باستانی» (همان آذری کسروی و کسرویستها) این منطقه به زور حکام ظالم رو به کمرنگی رفت»!!! (پیرامون زبان باستانی و تاریخ آذربایجان، آذربایگان، آتورپاتگان). ملاحظه می شود که این پانفارس شیاد چگونه برای مانقورت ساختن از جوانان تورک آذربایجان، به اسماعیل که این خدمت گرانبها را برای ملت جعلی او انجام داده و مذهب تشیع

پارسی را به زور شمشیر رواج داده و با این کار و با جداکردن آذربایجان از جهان تورک کمر تورکان آذربایجان را به نفع تاجیکان نژادپرست باطنی-شعوبی شکسته نمک به حرامی و کفران نعمت می کند؟ پانفارس نژادپرست دیگر که با ادعای دفاع از اهل تسنن، عقاید پان ایرانیستی و پان فارسیستی مشئوم خود را گسترش می دهد، امیر حسین خنجی است که در کتاب ضد تورک و ضد آذربایجانی خودش، موضوع شاه اسماعیل و صفویّه را رنگ و لعاب جدی تری می دهد و می کوشد به بهانه «دفاع از اهل تسنن» که البته اگر آلوده به پان ایرانیسم ضد تورک و پان کوردیسم ضد تورک و ضد آذربایجان است، «سنی کشی» اسماعیل، این تات ضد تورک دست پرورده باطنیان دیلمی و لاهیجی و بکتاشی را جلوه ای از «تات کشی» یا به قول خودش «ایرانی کشی»!!! و «تغییر زبان ملت آذربایجان از آذری باستان به تورکی» قلمداد کند و از این طریق جوانان تورک را که از رژیم جنایتکار کنونی ایران و حاکمیت باطنی- فراماسونی شیعه- پارس متنفر شده اند، بفریبد و از هویت اصیل تورکی خودشان بیزار کند. در ضمن پیداست که این گونه نوشته ها در جهت همدردی با تروریسم کورد است که با تظاهر به تسنن و دفاع از اهل تسنن سر سربازان مظلوم تورک و شیعه آذربایجانی را که برای دفاع از ایران خدمت می کنند، در آذربایجان غربی و کوردیستان از پس سر می برند: «جمعیت تبریز در آن زمان بیش از ۲۰۰ هزار نفر بود و مردم تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان مثل اردبیل، زنجان، خوی، مرند، باکو و جزو آنها سنی و شافعی بودند. بخشی نیز شیعه زیدی (شیعه معتدل غیر خرافی غیر باطنی غیر پارسی) بودند. عموم مردم به آذری تکلم می کردند که از لهجه های ایرانی و شبیه کردی بود»!!! سپس شرح مفصّلی از جنایات شاه اسماعیل صفوی در مسجد بزرگ تبریز و شهر تبریز و شهرهای دیگر آذربایجان مثل اردبیل می آورد که به هیچ وجه شایسته یک شاه جوانمرد تورک نیست و فقط در شرح حال صلیبیان ضد اسلام و ضد عرب و ضد تورک، باطنیان مخوف شعوبی و پارسهای پروروس اسلاو هخامنشی مثل کوروش و داریوش و خشیارشا و کامبیز و نیز جنایتکاران عقده ای و بسیار خطرناک ارمنی و کورد به طور خلاصه آریاییان آمده است نه تورکان: «مسجد تبریز در آن روز (اعلام رسمی شدن مذهب باطنی-شعوبی تشیع پارسی و تشکیل کشور ایران و اعلام شاه شدن

اسماعیل ۱۴ ساله بر ایران) و این که اسماعیل دستور داد که «از مذهب منسوخ (تسنن) تبراً کنید و به ابوبکر و عمر و عثمان، که مورد احترام و عشق تمام مسلمان سنی بوده و هستند، لعنت بفرستید!! و چون مردم مسلمان پاک دین راضی نشدند، «مسجد به قتلگاه عظیمی تبدیل شد و هیچ کس نتوانست از شمشیر قزلباشان جان سالم به در ببرد!!» «از آن به بعد شهر تبریز صحنه کشتار دسته جمعی و مکرر مردم، آتش سوزی، غارت و تجاوز ناموسی بود!! آتش کشیدن خانه ها، تجاوز جنسی به دختران و حتی به پسران تبریز! و دریدن شکمهای زنان باردار و کوبیدن جنینها بر زمین و کشتن آنها (چه تشابهی با جنایات ارمنیهای داشناک در آذربایجان شمالی و در قاراباغ مظلوم و شهر خوجالی دارد)، و به آتش کشیدن اجساد مردم چند روز ادامه داشت و...» و سپس نویسنده همین کارها را در اردبیل، زنجان، باکو، خوی، مرند و خوی و دیگر شهرهای آذربایجان با دقت و وسواس و با استناد به سفرنامه های جهانگردان ونیزی و اروپایی که کاملاً بی طرف بوده و هستند(!) می آورد طوری که هر خواننده ای را از تمام تورکان جهان و مخصوصاً تورکان تورکیه و آذربایجان متنفر و بیزار می کند. در ضمن به شاه اسماعیل صفاتی مانند لواط کاری با پسران و به شیخ کشیدن دشمنان و کباب کردن گوشت آنها و خوردن گوشت آنها بدون این که حتی یک سر انگشت گوشت بر روی استخوانها بماند (!؟)، نسبت می دهد و جنایات قزلباشان و دسته های تورک از آناتولی رسیده را حتی بدتر از جنایات چنگیزخان مغول می شمارد (ر.ک. نقش قزلباشان صفوی در تاریخ ایران، صص ۸۰-۹۴). در پاسخ امیر محمد خنجی باید گفت با این جنایتها دیگر چه کسی در تبریز زنده مانده بود که شیعه شود؟! و سؤال مهمتر این که یک نوجوان ۱۳ یا ۱۴ ساله ساله لواط کاری را از کجا و چه کسانی آموخته است؟ شاید از هفت مرشد تات مخوف در جنگلهای مخوف لاهیجان از جمله شیخ زاهد گیلانی. سؤال مهم دیگر که این جنایات بر فرض که اتفاق افتاده باشد، از کجا معلوم که دسته های و هوادار شاه اسماعیل تات باطنی همگی به اصطلاح قیزیلباش بوده اند و تات و تاجیک نبوده اند؟ مثلاً این امر مسلم است که حتی اسم «اسماعیل» این مخلوق دست ساز صلیبیان تورک کش و ضد اسلام، و پدر باطنی اش «حیدر» رابطه معناداری با محورهای شعوبی- باطنی اسماعیلی و شیعه غالی دارد که اساس آنها را چنان

که در این کتاب بررسی کردیم، از ۱۰۰۰ سال پیش تاجیکان دری زبان مخوف عتبار، فتیانی، اخیانی، اسماعیلی تشکیل می دادند و تورکان و سلسله های آنان چون غزنویان، سلجوقیان (به ویژه) و خوارزمشاهیان و حتی شخص تیمور، با تمام وجود در محو کردن این محورهای سری ضدّ اسلام و ضدّ تورک کوشیده اند.

نام شاه «اسماعیل» تداعی کننده «اسماعیل» پسر ارشد جعفر صادق است و اسماعیلیّه عقیده داشته و دارند که «امام حیّ قایم» (معادل امام زمانِ اثنی عشریّه) هم اوست. کسی که سایه خدا و در اصل خودِ خداست! شاه اسماعیل را هم سایه سایه خدا و در نتیجه خود خدا می دانستند! همان گونه که امروزه ذوب شدگان در ولایت فقیه (الگوی پارس- شیعه حاکم بر ایران)، علی خامنه ای را امام حیّ حاضر، سایه مهدی غائب و در اصل خود خدا می دانند و به خدمتش چهار دست و پا می روند و برای تصاحب تفاله چای اش سر و دست می شکنند! و نام «حیدر» علاوه بر این که لقب «علی بن ابوطالب» است و در ذهن گروندگان غالی اش، حیدر پدر اسماعیل سایه علی و سایه خدا و در نتیجه خود خدا بوده است و کشته شدن او به دست شروانشاه و یعقوب آق قویونلو را کشته شدن خدا و بزرگترین و نابخشیدنی ترین گناه می دانستند برای همین انتقام شاه اسماعیل از تورکان وحشتناک بود. من می خواهم بگویم که نژادپرستان پارس، بازیگر و رندی و با فرافکنی، پدران خودشان را پاک و منزّه می شمارند در حالی که در میان پیروان جنایتکار این تات تاتها و تاجیکان بیشتر از تورکان قیزیلباش بوده اند.

خود شاه اسماعیل نیز به دست یک تورک نبوده است و از شکم یک مادر صلیبی (مارتا) و از پشت یک تات (حیدر) بیرون آمده است و آموزشهای باطنی او به دست تاتهایی مثل کارکیا میرزا، دیلمیان و مهره های مخوف باطنی را نیز بررسی کردیم. صورت درست علل چنین جنایاتی روشن است که مردم آذربایجان تورک و سنی موحد و پاک دین بودند و مثل تاتها و تاجیکان دری زبان و دیلمیان که علاوه بر مذهب باطنی زردشتی- صلیبی شان، حتی ناموسشان، دختر و پسر و زن و عروسشان را به راحتی برای حفظ جان به دشمن مغول و غیر مغول تقدیم می داشتند، نبودند، برای همین این شاه اسماعیل تات باطنی که خدای باطنیان و شعویان بود برای ایجاد کشور

ایران، که می خواست کشوری عاری از عنصر تورک و پر از عنصر تاجیکِ فارس و دیلمی و گیلانی و تات و تالش و کورد و خلاصه عناصر غیرتورک کند، تا خودش و فرزندانش، طهماسب، شاه عباس و غیره بدون وجود عناصر قدرتمند و رقیب تورک (مثل شروانشاهان، آق قویونلو و غیره)، حکومت بدون رقیب طایفه ای، سلسله ای و سلاله ای برای خودشان درست کنند و حرمسرای از زیبارویانِ غیر تورک داشته باشند و کیف کنند، چنین جنایاتی را انجام داد. تا «ایران»، این نام شاهنامه ای و تحریف شده را، به کمکِ مذهبِ تشیعِ باطنی-پارسی-صلیبی-زردشتی، را به جای نام پرافتخار «آذربایجان» جا بیندازد و عنصر تورک آذربایجان را در مقابل عنصر تورک عثمانی و اؤزبک قرار دهد و نابود کند و در این راه از کمک قیزیلباشان تورک و صوفیانِ صفوی غیرتورک که هویتشان به درستی معلوم نیست و تورک بودنِ همه آنها هرگز مسجّل نیست بهره برد. اگر فدائیان جنایتکار اسماعیل همه تورک بوده اند پس چه طور نامدارترین رجالِ دولتی این عناصر مخوف باطنی و ملّا-سیدِ تات بودند: «امیر ذکریا تبریزی»، «محمود خان دیلمی»، «امیر نجم رشتی»، «امیر نجم ثانی»، «میر سید شریف شیرازی»، «شمس الدین اصفهانی»؟! آقای امیر حسین خنجی پانفارس، بهتر است بفرمایند که کدام یک از اینها تورک و قیزیلباش هستند؟! آیا خود این بهترین دلیل بر خائن بودن شاه اسماعیل به تورکان آذربایجان و قیزیلباشان نیست؟! آیا نژادپرستان پانفارس قلم به دست نوکر روس و نوکر انگلیس مثل احمد کسروی و امیرحسین خنجی و تمامی تاریخ نویسانی که به عصر صفوی با کینه و نفرت تهوع آور نژادی نسبت به عنصر تورک و به نفع عنصر تاجیک دری زبان فارس ایران که هویتش، زبانش، لهجه اش، کلماتش (نسبت به زبانِ مادری و لهجهٔ اصیلِ ملتِ تاجیک تاجیکستان و افغانستان)، تاریخش و کلّ وجودش جعلی و استعماری است، می نگرند از تاریخ صفویّه سوء استفادهٔ نژادپرستانه نمی کنند و در این راه استعمار سیاه بریتانیا و آمریکا و غرب و روسیه و تمامی قوه های صلیبی-ضدّ تورک حامی مطلق آنها نیست؟! اگر قیزیلباشها و صوفیانِ جنایتکار، لواط کار و آدمخوارِ اسماعیل باطنی، این خدای شیعیان باطنی تاجیک و تات نژادپرست منحوس در قرن شانزدهم میلادی و دهم هجری قمری، همهٔ تورک بوده اند؟ پس اگر این طور بود چه بی عرضه و بی لیاقت بوده اند که

جنگ و کشت و کشتار و جنگ را آنها می کردند و تلفات جانی را آنها می دادند و در عوض «دیلمیان» و «رشتی ها» و «شیرازیها» و «اصفهانیان» وزرا و معتمدان اسماعیل می شدند؟! آیا ملت مظلوم تورک من نباید به این تاریخ مجعول فراماسونری باطنی تاجیکی استعماری ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام به طور جدی شک و تردید کند و به دنبال مدارک مستدل و مستند بر اساسی نسخه های اصلی و نسخه شناسی ها باشد؟ آمریکاییان، انگلیسیان و یهودیانی که برای ملت های مظلوم و نگون بخت ایران در نقش رستم و پاسارگاد و تخت جمشید و امثال این منطق پارس نشین «کتیبه جعل می کنند» چه استبعادی دارد که نسخه جعل نکنند. هر چه باشد برای دزدی ساده از یک جواهرفروشی احتیاج به ساعتها و روزها و ماهها نقشه و طرح و توطئه هست برای دزدی نفت و گاز و عتیقه جات و کل میراث تاریخی و فرهنگی ملت های نگون بخت ایران معلوم است که استعمارگران ۳۰۰ سال تمام وقت صرف توطئه و تاریخ سازی آریایی و هویت سازی و هویت پروری جعلی کرده اند که امروز نیز تلویزیونهای سیاسی بی بی سی پارسی و صدای آمریکا (پارسی) همان ادعاها و خزئبلات نژادپرستانه را با بی شرمی هر چه تمام و با وجود این که بیش از نیمی از ملت تورک ایران و آذربایجان بیدار شده اند مدام تکرار می کنند!! برای چه کسی؟ برای ما نمی توانند. پس برای فریب افکار عمومی ملت جعلی فارس ایران، و ملت های گیلک، تالش، لر، کورد، بلوچ، مازندرانی، لک و لار و بختیاری و غیره این کارها را می کنند که فردا که ملت مظلوم تورک آذربایجان و ایران بلند شد و حقیقت را خواست فریب خوردگان بدبخت را از ملت های دیگر به بهانه «ایران پرستی» و «دفاع از تمامیت ارضی ایران» و امثال این مزخرفات مسخره بسیج کنند تا پاسدار «ای ایران ای مرز پر گهر» یا بهتر بگوییم پشتیبان پانفارسهای باطنی و غیر باطنی ضد تورک نمایند. آن هم در زمانی که ملت بزرگ و سرنوشت ساز تورک آذربایجان در بحرانی ترین مرحله عمر خودش به سر می برد جان میلیونها نفر از این ملت مظلوم و صادق در معرض بیش از بیست میلیارد تن نمک دریاچه خشک شده ارومیه در خطر نابودی قرار گرفته آخوندهای باطنی- فراماسون Made in England با زدن بیش از ۴۰ سد بر رودخانه هایی که به حوضه آبریز دریاچه ارومیه می ریزند، قصد خشکاندن کامل و کوچاندن میلیونها تن از

آزربایجانیهی تورک را به شهرهای پارس نشین کویری و نوکر کردن آنها در جلوی درهای پارسها را دارد. این مأموریت ماسونی- صهیونیستی پانفارسهای باطنی حاکم بر ایران فارغ از هر جناح و قشر و طبقه اجتماعی است. بر اساس همین مأموریت ماسونی، امثال مصباح یزدی ملای نژادپرست پانفارس فراماسون، تئوریسین انگلیس پرورده در کتابهایش در زمینه «علائم ظهور امام زمان» آن را به عنوان مهمترین کار (ظلم) برای تعجیل در ظهور امام زمان نوشته است. یکی از مهمترین علائم ظهور مهدی مذهب تشیع پانفارس را «نابودی آزربایجان» و «ملت تورک» ایران می داند! چون در نظر آقایان و خانمهای شیعه، از هزار سال پیش و از تشکیلات سرّی، عیّاری، شعوبی، باطنی، فتیانی، اخیانی، صفوی، حوزوی، پهلوی، فراماسونری و هزاران تشکیلات سرّی که نامشان نیز سرّی است، «تورک دشمن انسان کامل یا امام زمان است» همان انسان کاملی که هانری کربن فراماسونر آن را با کبری صغرایبی از هزاران سال پیش و فرقه های گنوسی (؟)، مهری، آریایی، پارسی، و شیعه پارسی (باطنی) ضدّ تورک و ضدّ عرب و ضدّ اسلام، در کتابهایش «خدا» می داند و می نویسد: «امام» (منظور آخرین مرتبه از سلسله مراتب و درجات سرّی باطنی ضدّ اسلام و ضدّ تورک اسماعیلیّه است: درجات سرّی باطنیان اسماعیلی از پایین به بالا عبارت بودند از: ۱- مستجیب (تازه وارد به گروه باطنیان)، ۲- مأذون، ۳- داعی، ۴- حجّت، ۵- باب، ۶- امام) «انسان کامل»، «مرد خدا»، «وجه الله»، «چهره خدا» و «خود خداست»!!! دیدن او دیدن خداست» (ر.ک. تاریخ فلسفه اسلامی، ص ۱۲۸). پس می توان نتیجه گرفت که نام «امام» را که حسن روحانی فراماسون بر «خمینی» گذاشت و بعد مُد روز شد و پیروان خطرناک و خشک مغز تشیع باطنی پارسی بر «خامنه ای» استاد اعظم لژ فراماسونری گذاشته اند، ریشه در تشیع تورکی ملت آزربایجان ندارد و بر خلاف گفته شیادانه و دروغ آخوند باطنی، روحانی «الهام غیبی و الهی» (!) نبوده است، بلکه فرمایش استعمار فراماسونری غرب و صهیونیسم بین الملل و بالاخص شخص شخیص ملکه بریتانیا، استاد اعظم کلّ لژهای اسلامی و غیراسلامی بوده است و با این لقب امام که توسط نژادپرستانی به نام هانری کربن و گلدزیهر آن را تئوریزه کرده بودند، می خواستند ملتهای بدبخت شیعه ایران را عادت دهند که فکر کنند که به غیر از ۱۲ امام (دوزاده خدای غالیان باطنی

پانفارس و ضدّ تورکِ تشیّعِ پارسی)، هر سیدِ سیاه عمّامه که استعمار بریتانیا اراده کند، می تواند امام شیعیان جهان شود.

کارخانه «امام سازی» یا بهتر و روشن تر بگوییم «خداسازی» فراماسونری صلیبی - صهیونیستی در «پوشش تشیّع و اسلام» هیچ وقت تعطیل نشده است و بعد از امام خمینی هندی الاصلی فراماسونر استاد اعظمی دروغگوی عوام فریب نژادپرست تورک کش و انسان کش که ۴۵۰ هزار نفر از بهترین جوانان تورک را در جریانهای سیاسی قبل و بعد از انقلاب اسلامی ایران و جنگ فراماسونی صلیبی مسلمان کش ضدّ تورک و ضدّ عرب ایران و عراق به کشتن داد. هم اکنون علی خامنه ای، استاد گراند لژ فراماسونی اسلام، امام الگوی پارس - شیعه حاکم بر ایران شده است. خمینی همان «سیکزاد» نوّه «دین علیشاه فراماسون هندی» استاد اعظم فراماسونی انگلستان و عضو فرقه ضدّ انسان «سیک»! (با عرض معذرت از تورکان محترم در تمام دنیا) این فرقه خطرناک در قرن دهم هجری با کمک شاه اسماعیل صفوی باطنی با انشعاب از دین هندو ساخته شد) که آرم حاکمیت فراماسونری ضدّ تورک و ضدّ عرب و ضدّ اسلام شیعه - پارس ایران، همان آرم فرقه انگلیس ساخته سیک (شیعیان هندی مرموز) و نشان خانوادگی خمینی باطنی است که به نام «الله» قالبمان کردند^{۶۰} و خمینی شد «ماه نشین»، «امام امت»، «امام چهاردهم»، «نائب امام زمان» و بعد «خود امام» و بعد «خود خدا»! و خون ریخت و خون خورد و سیر نشد و با دلی آرام، قلبی مطمئن، روحی شاد و ضمیری امیدوار به فضل شیطان، به جهنّم تشریف بردند و بعد از او خامنه ای، این روسیاه ترین باطنی تاجیک دری زبان بی پدر و مادر و بی اصل و نسب کلّ تاریخ بشریت که در مخوف ترین لژهای فراماسونری صلیبی غرب تعالیم مخصوص و چندین ساله دیده است، و پانفارسهای نژادپرست در همه نوشته هایشان با مکر می کوشند او را به عنوان یک تورک بقبولانند و سادگان ملت مظلوم تورک مرا بفریبند که «ایران در دست یک ترک است». با خشکاندن دریاچه ارومیه از یک سو و حمایت علنی از تروریسم کورد و میدان دادن به این تروریسم ناجوانمرد، بی رحم، زیاده طلب و دیوانه کورد (که در اخبار رسمی اش به جز نام کورد به نامهای «اشرار مسلح» می آورد، مبادا به ساحت مقدّس «برادر کورد» که جز اتحادیه ضدّ تورک

«ایران-ارمنستان، روسیه-چین-یونان و صلیبان غربی» است، بربخورد) در قتل و کشتار سربازان مظلوم وظیفه و سرداران سپاه و پاسدارهای بدبخت تورک که در زمینه مبارزه با کوردها تخصص دارند می خواهند ملت ما را با دلی آرام، روحی شاد و ضمیری امیدوار به فضل شیطان بزرگ به قتل عامها و نسل کشی هایی که به ویژه در ۲۰۰ سال اخیر و پس از تجزیه آذربایجان از ایران به طور متوسط هر بیست سال و سی سال یک بار در مقیاسی عظیم و به دست صلیبیان ضدتورک خونخوار و بی رحم و فاقد هر گونه رحم و وجدان انسانی و شرف هستند مثل روسها، ارمنیها، انگلیسها، آسوریها، کوردها و غیره اتفاق افتاده، معروض کنند. زمینه سازی فرهنگی-ایدئولوژیک برای این «بزرگترین نسل کشی تورکان در سراسر تاریخ» از اول انقلاب فراماسونی اسلامی ایران چیده شده بود که از خردادماه سال ۱۳۸۵.ش. و قیام قهرمانانه ملت تورک آذربایجان شدیدتر و گرم تر شده است. این زمینه سازی را در ذیل بررسی خواهیم کرد.

آری این است تشیع باطنی ضد تورک و ضد عرب که به بهانه مبارزه با اهل تسنن که به باورباطنیان حاکم بر ایران کشندگان خدای سوم آنها حسین هستند و تا ابد باید انتقام پس دهند، بدتر از هر صلیبی عرب ستیزی می کند و به بهانه این که تورکان پاک ترین و غیورترین چهره را در بین مسلمانان کل دنیا دارند و در طول تاریخ این را ثابت کرده اند که با زوری توانمند دفاع از اسلام بوده و همواره سربلند و آزاد زندگی کرده و زیر بار نوکری استعمار صلیبی نمی روند، با مکر و حيله با تورکها مبارزه می کنند. اگر شدت کینه پانفارسهای باطنی حاکمیت پارس- شیعه ایران و حامیان آنها ملایان باطنی لبنانی و جبل عاملی را باور ندارید این خبر از سایت «خیابو سسی» که عیناً نقل می شود، عمق سوء نیت و کینه باطن آخوندیت نژادپرست ضدتورک و ضدعرب شیعه- پارس حاکم بر ایران و تمامی عمّامه به سرهای حوزه علمیه قم و مشهد و اصفهان و یزد و کرمان و شیراز و یزد به همراه مانقورتهای چاپلوس سیاه عمّامه و سفید عمّامه ضد تورک آذربایجانی را در جعل حدیث از پیامبر و امامان شیعه بر ضد تورکان که «زمینه سازی برای قتل عام بزرگ تورکان ایران و مخصوصاً تورکان قهرمان آذربایجان» است، بخوانید:

«خیابان سوسی: تبلیغ و ترویج اندیشه های ضد تورکی در آثار و کتب مذهبی: در سالهای اخیر با اوج تبلیغات راسیسم فارس علیه ملیت های غیر فارس ایران، نظام ایدئولوژیک حاکم با سوء استفاده از اعتقادات دینی و مذهبی جامعه ایران به خصوص جامعه شیعه از این احساسات در جهت تخریب هویت ملت تورک استفاده ابزاری نموده است. «فرهنگ الفبایی مهدویت، موعود نامه» عنوان کتابی است از «مجتبی تونه ای» از نشر میراث ماندگار شهر قم که با مجوز و حمایت مالی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در سال جاری (۱۳۸۸ ه. ش. ۲۰۰۹ م.) با تیراژ بالا به چاپ رسیده و در اختیار عموم قرار گرفته است. در متن کتاب مذکور همان طور که از عنوان کتاب مشهود است مباحثی در رابطه با ویژگیهای انتظار و ظهور حضرت مهدی(ع) بیان گردیده، لیکن در صفحه ۱۴۱ نکته مورد نظر و سؤال برانگیز آن است که نویسندگان با نقل روایات و احادیثی از امامان، به اقتباس از کتاب های «روزگار رهایی» نوشته «علامة کامل سلیمان عاملی لبنانی»، ترجمه «علی اکبر مهدی پور» و «عصر ظهور» نوشته «شیخ علی کورانی عاملی لبنانی» ترجمه «عباس جلالی» ملت تورک را دشمنان امام زمان (ع) و اسلام قلمداد کرده و با احادیث مذهبی به تخریب هویت ملت تورک پرداخته است. نویسندگان در کتاب خویش چنین نقل می کنند: «اولین پرچم: بر طبق روایات نخستین پرچمی را که حضرت مهدی(ع) آماده می کند، به سوی تورکها می فرستد و آن ها را شکست می دهد و تمام اسیران و اندوخته های آنان را برمی دارد و به سوی شام حرکت می کند و آن جا را فتح می کند. آن گاه همه بردگان را آزاد می کند و قیمت آن ها را به یارانش پرداخت می نماید. امام محمد باقر(ع) نیز در همین رابطه می فرماید: سفیانی با تورک ها می جنگد، ولی شکست آن ها به دست مهدی(ع) است، نخستین پرچمی که مهدی(ع) ترتیب می دهد به سوی تورک ها می فرستد»!!! «اولین جنگ حضرت»: طبق روایات، نخستین جنگی را که حضرت مهدی(ع) پس از فتح عراق به آن اقدام می کند جنگ با تورکان است، چون نخستین سپاهی که حضرت تشکیل می دهد

لشکری است که به سوی تورک ها گسیل داشته و آن ها را شکست می دهد!!!». شعرا، نویسندگان، علما، مجتهدین و مراجع تقلید و نظریه پردازان سیاسی، مذهبی و فرهنگی راسیسم و شیعیسم فارس و همفکران لبنانی آنها اخیراً با جعل روایات و احادیثی از پیامبر اسلام و امامان شیعه برای تحریک افکار عمومی علیه هویت تورکی و تخریب ملت تورک به چاپ و نشر چنین آثار موهنی روی آوردند. یازان: خیابو سسی، سه شنبه ۱۳۸۸/۱۱/۳. نویسنده زیرک این مقاله، حرف خود را با الصاق تصاویر کتاب مزبور و حتی صفحه مزبور کاملاً مستند کرده است طوری که هیچ آخوند استعمارگر مذهبی نوکر استعمار خونخوار و پانفارس پارس و مانقورتی نمی تواند آن را تکذیب یا انکار کند. مآهای پانفارس ایران نیز حدیث نبوی جعل کرده اند که «زبان اهل بهشت عربی است و زبان اهل جهنم تورکی!» سخنرانی ملای پانفارس تهرانی: «آیت الله احمد مجتهدی تهرانی» که در آن با پوشش مطایبه نژادپرستانه تهوع آور زبان ترکی را مسخره می کند و از قول خودش و مهدوی کنی، فراماسونر استاد اعظم، زبان اهل بهشت را عربی و فارسی، و زبان اهل دوزخ را ترکی دانسته است، هم اکنون در اینترنت و شبکه یوتیوپ موجود است. آیا ما حق نداریم این نوشته ها و افکار شیعه باطنی پارسی را هزار سال است بر ضد تمام تورکان جهان و مخصوصاً تورکان ایران توطئه می کند، پاره کرده و به سطل آشغال بیندازیم!؟

این چه امام زمانی است که فقط با تورکان می جنگد؟ به نظر می رسد که امام زمان جعلی تشیع پارسی آخوندهای پانفارس نیز همچون خودشان «آریایی دری زبان سپندخون فراماسون باطنی ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام» تشریف دارند!! حال ما فعالان حرکت ملی آذربایجان جنوبی این احادیث جعلی در کنار احادیث جعلی دیگر نژادپرستانه دیگری چون «لَوْ كَانَ الْعِلْمُ مُعْلَقًا بِالْثَرِيَّا لَنَاوَلَهُ رِجَالٌ مِنْ اِبْنَاءِ الْفَارِسِ» (اگر دانش بر ثریا هم آویخته باشد مردانی از فرزندان پارس بر آن دست می یابند» (ر.ک. مقدمه نژادپرستانه دکتر سید جعفر سجادی بر حکمه الاشراف شیخ شهاب الدین یحیی سهروردی، ص بیست و هشت) که ترجمه آن بر پشت پرکاربردترین اسکناس حاکمیت پارس - شیعه ایران (اسکناس پنجاه هزار ریالی) با افتخار چاپ و تکثیر شده است: «دانش اگر در ثریا هم باشد، مردانی از سرزمین پارس بدان دست خواهند یافت»

«پیامبر اعظم (ص)». و همین کلمه «اعظم» به وضوح و روشنی هر چه تمام فراماسون بودنِ خامنه ای رهبر نظام و شدت تعلق و ارادت خامنه ای و کلّ مآلهای سیاسی نظام باطنی حاکمیت پارس - شیعه ایران را به جامعه فراماسونری انگلیسی و به ملکه بریتانیا الیزابت دوم استاد اعظم کلیه لژهای فراماسونری جهان و به ویژه لژ سید جمال اسدآبادی (لژ اسلام) که خامنه ای استاد اعظم آن است را نشان می دهد چرا که در هیچ کشور اسلامی هیچ یک از مسلمان عرب و غیر عرب پیامبر «اکرم» (ص) را با لقب «اعظم» خطاب نمی کنند و این لقب از هزار سال پیش مختص استادان تشکیلات سرّی باطنی ضدّ تورک، ضدّ عرب و ضدّ اسلام است. با این نوشته محمود کاشغری و حدیث موثقی که در هزار سال پیش از قول بزرگان اسلام نقل می کند، مقایسه می کنیم: «گفتیم که نام ترک را خداوند نهاده است. چون که روایت است از «الشیخ الامام الزاهد الحسین بن خلف کاشغری» به او نیز «ابن العرقی» گفته است که «شیخ ابوبکر المفید الجرجرای» از شخصی معروف به «ابن ابی الدنیا» که در کتابش که موضوع آن «آخر الزمان» است نقل کرد که به استناد از رسول اکرم (ص) حدیثی صحیح نوشته است و آن حدیث چنین است: «يَقُولُ اللَّهُ جَلَّ وَ عَزَّ لِي جُنْدًا سَمَيْتُهُمُ التُّرُكُ وَ اسَكَنْتُهُمُ الْمَشْرِقَ فَاذَا غَضِبْتُ عَلَى قَوْمٍ سَلَّطْتُهُمْ عَلَيْهِمْ»؛ یعنی خداوند عزّ و جلّ می فرماید: «من سپاهی دارم که «ترک» نامیدم. آنان را در مشرق زمین سکونت دادم. هر گاه بخواهم بر قومی خشم گیرم، آنان را بر آن قوم مسلط کنم» و این خود در برابر همه مخلوقات، برتری و فضیلتی برای ترکان به شمار می رود. زیرا خداوند نام دادن به آنان را خود ولایت فرموده است و در بلندترین جایگاه زمین و در پاکیزه ترین هوا سکونت داده است و آنان را «سپاهیان خودم» خوانده است. گذشته از آن در ترکان صفاتی همانند زیبایی، محبت، خوشرویی، ادب، احترام به بزرگترها، پایبندی به سخن و وفای به عهد، صفا و سادگی، روح حماسی و قهرمانی، دلاوری و جوانمردی که شایسته هر گونه مدح و ستایش است و نیز خصوصیات دیگری که به شمار و اندازه در نمی آید،

نهاد». (ر.ک. دیوان لغات التّرك، ص ۲۲۴)، آیا ما حق نداریم که اسلام پاک، دین توحیدی ملایم ضدّ نژادپرستی قرآن مدار با آیاتی چون سوره حجرات آیه ۱۳ و سوره روم آیه ۲۲ و سوره الرّحمن آیه ۴ را که ما تورکان را مثل همه ملل دنیا به عنوان «یک انسان» و «یک ملت» «دارای زبانی خدادادی» و با کلیّه حقوق بشری یک انسان، قبول می کند و با حدیثهایی مثل آنچه از کتاب حکیم بزرگ تورک، محمود کاشغری نقل شد و تاریخ هزارساله پرافتخار تورکان تورانی، غزنوی، سلجوقی و عثمانی و امثالهم در عالم اسلام نیز صحت معجزه وار این احادیث را مو به مو تأیید می کند، این اسلامی که ما را و پداران و مادران غیور و پرافتخار ما را بزرگ می شمارد را قبول کنیم یا اسلام جعلی نژادپرست سری تشکیلاتی توطئه گر و ترور مدار ناجوانمرد آریایی یا تشیع باطنی پارسی ضدّ تورک و ضدّ عرب و ضدّ اسلام (الگوی حاکمیت پارس- شیعه ایران و شیعیان حزب الله لبنان، عراق و سوریه و افغانستان) را که مرا دشمن امامان و امام زمان پانفارس سپند خون آریایی الاصل فراماسون تورک گش و عرب کش می داند؟ آیا حق ندارم احادیث این اسلام آریایی کوروش پرست پانفارس آریایی نوکر استعمار صلیبی را به سطل آشغال فروبیندازم؟!

پس وقتی ما فعالان حرکت ملی آذربایجان، که درد ملت مظلوم ما را می کشد، می نویسیم که این تاتها و تاجیکان دری زبان از کروات سلطنت طلب فاشیست و دموکرات و سوسیالیست گرفته تا عمّامه به سر امّله مذهبی، باطنی ضدّ تورک و ضدّ عرب و ضدّ اسلام و ضدّ انسان و نژادپرست هستند و مرام اینها هیچ ربطی به مذهب شیعه واقعی و اسلام حقیقی ندارد، بی جا نمی گوئیم. این احادیث جعلی که ملاهای شیاد جبل عاملی و ملاهای پانفارس در مواقع لزوم آن را با باد گلو، ثمّ المعده، ثمّ الرّوده بیرون می فشانند، مثل عطر حرم، در مشام و مغز ساده امّا خطرناک متعصبان مذهبی پانفارس شیعه از هر ملّتی، ملت جعلی فارس زبان ایران، گیلک، تالش، لر، کورد، بلوچ، لک، لار و مانقورتهای بی جیره و مواجب بدبخت تورک می نشیند و آنها را از لحاظ ایدئولوژیک آماده «جهاد بزرگ عیله تورکان در ایران برای نابودی کامل و بی رحمانه دشمنان امام زمان» می کند. این کتاب در سال ۱۳۸۸ هجری شمسی چاپ شده است و با تیراژ بالا تا کنون ۵ سال ازگار است که دست به دست در بین حسین اللهیان و علی اللهیان متعصّب خام

اندیش نوکرِ استعمار یعنی حزبِ الهی هایِ باطنیِ خامنه ای پرست، یعنی همانهایی که به این استاد اعظمِ نژادپرستِ فراماسونر، «امام» یعنی «خدا» می گویند، و برایِ تصاحبِ تفالهٔ چایی حضرتشان شیرجه می‌روند و سر و دست می شکنند و به محضرِ خدایشان چهار دست و پا می روند (ایمکله ییرلر!) می چرخد. این استعمارشدگان مذهبی به تمامی در این موارد مغزشویی شده اند و آمادهٔ کشتارِ بی رحمانهٔ ملتِ تورک ایران به ویژه ملتِ مظلومِ تورک آذربایجان با همکاری و همیاریِ امتِ مؤمن و همیشه در صحنهٔ ضدّ تورک و ضدّ عرب و ضدّ اسلامِ کورد، ارمنی، شیعیانِ لبنانی به ویژه اهالیِ مؤمن و همیشه در صحنهٔ جبل عاملِ لبنانی (حزبِ الله لبنان)، شیعیانِ حزبِ الله عراق، برادرانِ بابصیرت و همیشه در صحنهٔ روس، چینی، یونانی، امتِ همیشه در صحنهٔ صلیبیانِ اروپایی و آمریکایی، صهیونیستهایِ ضدّ عرب و ضدّ تورک و خلاصهٔ همهٔ برادرانِ مؤمن و متعهدِ ماسونی هستند! خطرِ نزدیک است! از این احادیثِ جعلی بوی خون می آید! بوی خونِ تورک! و وقتی قتلِ عام شروع شد مانقورتهایمان نیز با وجودِ خودشیرینی و خوش خدمتی و ... مالی برایِ حاکمیتِ ملّاهایِ باطنیِ صلیبی ضدّ تورک و با همهٔ خامنه ای پرستی‌شان به سرنوشتِ همهٔ ملتِ مظلومِ ما، یعنی «مرگ» دچار خواهند شد. به قولِ خودِ فارسها «سگ زرد برادرِ شغال است» باید بگوییم «کفتار و کلاغ و لاشخور و روباه نیز برادرانِ ماسونی و تشکیلاتی جنابِ سگ زرد هستند». چه برادریِ جهانیِ منسجم و خوبی! برادری برایِ محوِ کاملِ تورکانِ ایران و جهان. وقتی امامِ جمعهٔ اردبیل، «سید حسن عاملی» با افتخار می گوید که «من تورک نیستم و اهلِ جبل عاملِ لبنانم» با توجهٔ به این که این نژادپرستِ مخوفِ داردِ ارمنیها و روسهایِ صلیبی و پانفارسهایِ ایران را که کشندگانِ اصلیِ نوزادان و کودکان و دخترکان و زنان و پیرزنان و پیرمردانِ تورکها در قاراباغِ کوهستانیِ مظلومِ آذربایجانِ شمالی و مخصوصاً شهرِ خوجالی هستند، تبرئه می کند و گناه را تمام و کمال به گردنِ تورکیه و آتاتورک! و تورکهایِ «چاخیرخور» آذربایجانِ شمالی، به ویژه خودِ نوزادان و جنینهایِ تورکِ ضدّ امامِ زمانِ (عج) قتلِ عام شده که توسطِ برادرانِ متعهد، ولایتمدار و مخلص و با بصیرتِ ارمنی از بطنِ مادرشان بیرون کشیده شده و به سنگها و صخره ها کوبیده شدند، می اندازد!! و نیز رئیسِ جمهورِ قهرمانِ وقتِ

آذربایجان «ابوالفضل ائلچی بی» را متهم می‌کند که او این جنایات را در قاراباغ کرده‌است! باید می‌دانستیم که این آقای لبنانی عاملی که در روزهای جمعه و در نماز جمعه اردبیل، با زبان تورکی تبلیغات می‌کند و وظیفه اصلی‌اش ایجاد نفاق بین افراد یک ملت واحد در دو سوی آراز (ارس) است، حتی تورک بودن خودش را قبول ندارد، از نسل چه نژادپرستان مگار حدیث سازی تشریف دارند. به تازگی نیز باخبر شدیم که یک سرمایه گذار تورکِ غیور آذربایجان شمالی به نام «عبدالله معلّم» شخصاً به ایران و اردبیل آمده و میلیاردها تومان در فاز دوم شهرک صنعتی شهر اردبیل (نزدیک پلیس راه اردبیل - نمین) سرمایه گذاری کرده بود اما قبل از این که پروژه های عظیم چهل گانه خودش را به اتمام و کارخانه های خود را به مرحله تولید برساند و هزاران جوان بیکار اردبیلی را، که حاکمیت پانفارس پارس - شیعه ایران آنها را جزو «دشمنان داخلی نظام» می داند و هیچگونه شغل و درآمدی را برای آنها ایجاد نمیکند صاحب شغل و نان کند، همین سید حسن عاملی لبنانی فراماسون نژادپرست پانفارس ارمنی پرست و روس پرست با زور دخالت سپاه پاسداران و برادران مخلص بسیجی مانقورت پارس نشان، این سرمایه گذار آذربایجانی را تاراندہ است و سرمایه او را هم بالا کشیده است و فاز دوم شهرک صنعتی ناتمام مانده است! در حالی که شهرک صنعتی سپاهان اصفهان تعداد کارخانه هایش از تعداد خانه های شهر اردبیل بیشتر است و دختران و خانمهای پارس سپندخون اصفهانی، یزدی، کرمانی، بندر عباسی، بوشهری نیز در یکی از هزاران هزار کارخانه و شرکت صنعتی و صنایع مادر و پایه کار و درآمد دارند! آری این است عملکرد تشیع ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام باطنی-پارسی که آن را از قرون وسطی و جنگهای صلیبی تا کنون بررسی کردیم و نشان دادیم که این باطنیان و صفویان و جبل عاملیان از مدت‌ها پیش با صلیبیان اروپایی «برادر ماسونی» بوده و هستند. و تنها سر ما ملت تورک ایران و نیز ملت مظلوم عرب و ملت مظلوم تورکمن و... بی کلاه مانده است.

آیا دنیا می خواهد مبارزان حرکت ملی آذربایجان که مثل کف دستشان می دانند که چه خبر است و این نژادپرستان انسان کش ضد تورک و ضد آذربایجان چه نقشه های ضد انسانی برای قتل عام همگی تورکان ایران دارند، ساکت بنشینند و حرفی نزنند تا فاجعه های ارومیّه خوی سلماس

در ۱۹۱۸م.، قتل عام موحش و ناجوانمردانه ملت آذربایجان در شکست حرکت ملی آذربایجان در ۱۹۴۶م. به رهبری پیشه‌وری، فاجعه اشغال موحش قاراباغ به دست تروریسم ارمنی در ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳م. و امثالهم بر سر ملت ساده، پاک، زحمتکش، صادق و بی‌خبر نگه داشته شده و استعمار شده‌شان بیاید؟

در تواریخ رسمی ایران که به دست نژادپرستان پانفارس نوشته است درباره خدمات شاه اسماعیل و شاه عباس (به قول آنها «بزرگ») به ایران (در اصل به تاجیکان ایران و نه به تورکان ایران و تورکان آذربایجان) چنین می‌خوانیم: «شاه اسماعیل تصمیم گرفت تمامی حکومت‌های کوچک ایران را به صورت واحد درآورد». «شاه عباس کشور ایران را تحت حکومت واحدی درآورد» (ر.ک. دایرة المعارف زرین یا اطلاعات عمومی، صص ۱۰۷۳-۱۰۷۴). و همین سرآغاز پیدایش کشوری به نام ایران است. پس چگونه نژادپرستان پارس در سده اخیر قدمت کشور ایران را به زمان مادها و هخامنشیان می‌برند و از اصطلاح جعلی و مانقورت‌پرور «ایران باستان» در این باره بهره‌ها می‌برند و داشته‌ها و مایه‌های جاودان تمدن و فرهنگ ۱۲۰۰۰ ساله تورک را غصب و به ملت مجعول پروروس و پرواسلاو پارس که هیچ قرابتی با ساسانیان، شعوبیه و تاجیکان دری زبان تاجیکی و افغانی الاصل ندارد، نسبت می‌دهند؟ آیا این بدون هدف است؟ فراموش نکنیم که این نژادپرستان دیوانه و استعمار شده و استعمارکننده، ایران را همان «آریان» و «سرزمین آریاییان» می‌گیرند برای همین از این نام تورکی الاصل این همه استفاده و سوء استفاده می‌کنند. تا مثل مازیار اشرفیان بناب اظهار فضل کنند که از سپیده دم تاریخ و از ۱۱ هزار و پانصد سال پیش در این سرزمین فقط و فقط و فقط نژاد برتر، سره و سپندخون آریایی می‌زیسته و هیچ انسان دیگری در این خاک به این بزرگی زندگی نمی‌کرده است. علم و صنعت و تمدن و زبان و فهم و شعور را هم خدا فقط و فقط و فقط به این نژاد برگزیده خودش داده و «دیگران» هالو و بیو و دیو و اژدها و هیولا تشریف داشته اند!!!

ذره ای از دردهای ملت بزرگ تورک آذربایجان در ۵۰۰ سال اخیر

سرنوشت دردناک ملت تورک آذربایجاندر ۵۰۰ سال اخیر این است: از ۵۰۰ سال پیش با رهبری شاه اسماعیل ایران را بر پا ساختیم و چون آن را «آرن» و «کشور تورکان» می دانستیم، برایش جانهایمان را فدا کردیم: در مقابل توپهای برادران همخون و همزبان آناتولیایی و عثمانی مان (متأسفانه) تکه تکه شدیم اما ایران را پاس داشتیم؛ برای حفظ ایران در مقابل برادران همخون و همزبان اوزبکمان (متأسفانه) ایستادیم و تکه تکه شدیم و ایران را پاس داشتیم. در مقابل توپهای پرتقالیها در بندرتورکی گمبرون (قوم برون: دماغه شنی) ایستادیم و تکه تکه شدیم و ایران را پاس داشتیم. در تمام این مدت تاجیکان دری زبان به عنوان نوکر دست به سینه و میرزا و منشی و شاعر چاپلوی در دربارهایمان جا خوش کرده و جان به سلامت برده بودند. چون تاجیکان را به سربازی قبول نمی کردند و تورکان و قیزیلباشان آنها را تنها شایسته رسیدگی حسابهای دیوان میدانستند (ر.ک. ترکان و بررسی تاریخ، زبان و هویت آنها در ایران، صص ۱۲۸ و ۲۵۹، از قول نصرالله فلسفی و راجر سیوری). تاتها و تاجیکان حتی شاه عباس خائن صفوی را ترغیب کردند که به اصفهان بیاید و آن جا را پایتخت کند تا برای خوش آمد شاه عباس و شاهان صفوی دیگر و ترغیب به ماندنشان در شهرشان و برای تجارت و کسب پول و ثروت بیشتر و زنده ماندن زبان پارسی فردوسی پاس داشته و الخ شاه عباس و فرزندانش حرمسرای برپا کنند و سه روز بیرون آمدن انسان نرینه اصفهانی (اثرکک گوئکلی!) را به بیرون از خانه قدغن کند و تنها دختران لطیف تنگ تن و زنان جوان شوهردار سیمین تن و تازه عروسان سپندخون و شیرین زبان و نرم تن و شیرین زبان و شیرین گوشت نژاد برتر آریایی برای عرضه و فروش خودشان به شاه به بیرون از خانه های اصفهان بخرامند و... بهتر است باقی ماجرا را از قلم سحرانگیز «رستم الحکما» یک تاجیک دری زبان منشی نوکر دربار فتحعلی شاه که وضع این پارسهای اصل آریایی اصفهانی را در روزگار شاه سلطان حسین صفوی با قلمی سخار شرح می دهد بخوانیم: «... و در هر سالی سه روز قدغن می شد، حسب الامر والایش، که از همه خانه های شهر اصفهان مرد بیرون نیاید و نازنینان طنّاز و زنان ماهروی پرناز و دختران گلرخسار سرو بالای سمنبر و لعبتان سیم اندام

بلورین غبغبِ کرشمه سنجِ عشوه گر، با کمال آراستگی در بازارها، بر سرِ دگانه‌ها و بساطِ شوهران بیایند و بنشینند. خصوصاً در قیصریه و کاروانسراها و در حجره های تجار، زنان و دختران ایشان با زینت و آرایش بسیار بنشینند و آن سلطان جمشید نشان (سلطان حسین صفوی)، با پانصد نفر زنان و دخترانِ ماه طلعتِ پری سیمایِ خود و پانصد کنیزک و خدمتکار ماهرویِ مشکین مویِ دلربا و صد نفر خواجهٔ سفید و صد نفر خواجهٔ سیاه، محرمانِ حریم پادشاهی، به تماشایِ تفریحِ بازارها و کاروانسراها و قیصریه با تبختر و جاه و جلال تشریف می آوردند و به قدرِ دو کرور (یک میلیون) و بلکه بیشتر معامله می نمودند. با آن زنان و دختران، بر دگانه‌ها و حجره ها و بساطها با ناز و غمزه نشستند و همه را منتفع می نمودند و از حسنِ جمال ماهرویان و مشکین مویان و گلرخان و سروقدان و شوخ چشمان و سیب غبغبان و انار پستانان و نسرین بدنان و شکر لبان و شیرین سخنان و پُر نازان و طنّازان تمتّعها می برد. هر زنی و دختری را که آن فخر ملوک (سلطان حسین صفوی) می پسندید و تحسین می فرمود، اگر آن زن، شوهردار بود و این خبر یه شوهرش می رسید، آن زن را شوهر، طلاق می گفت و پیشکش ان زبدهٔ ملوک می نمود و آن افتخارِ تاجداران، آن جمیله را به قانونِ شرعِ انور تصرف می نمود و او را به احسان و انعام، باز به طریقهٔ شرع انور مرخص می فرمود و باز بقاعدهٔ منهاج مستقیم (شرع محمدی!) به خانهٔ شوهر خود می رفت و همچنین اگر دختر جمیله را به خوبی وصف می فرمود، چنین می نمودند»!!! (رستم التّواریخ، صص ۱۰۷-۱۰۸). می بینید که صفویّه و شاه عبّاسِ باطنیِ ارمنی نوازِ تورک کُش که پنج هزار خانوادهٔ ارمنی را از منطقهٔ جلفا به اصفهان کوچ داد و شهری را به همان نام در نزدیکی اصفهان ساخت تا برادران آیینی خودش در آن جا با فراغِ بال زندگی کنند و ترکیب جمعیتی آن جا به نفع برادران آیینی ماسونی اش هم بخورد (ر.ک. ترکان در گذر تاریخ، ص ۷۱) برای همین اصفهان را پایتخت کرده بودند که به کمک آخوندهای باطنی پارسی (تاجیک دری زبانِ ایرانی) مثل ملا محمد باقر مجلسی که با جعل احادیث و اختراع «مُتعه (برای تمتّع و لذّت نفس) و صیغه» زنان و دختران نرم تنِ سپندخونِ پارسِ اسپاهانی، کرمانی، یزدی، شیرازی، مشهدی و ... را به صورت موقت از آغوش شوهرانشان جدا و با طلاق شرعی موقتاً، در آغوش شاه صفوی می

انداختند و پس از سه چهار روز، دوباره به شوهران غیور آریایی شان برمی گرداندند. باری شاه که در فصل بهار، فصلی که به قول جلال آل احمد «شاشها کف می کنند!»، نیرویی از «اکسیر اعظم»، هدیه «درویشی ذوفنون» به دست می آورد: «روز و شب در اکل و مجامعت، بسیار حریص و بی اختیار بوده و به جهت امتحان در یک روز و یک شب «صد دختر» باکره ماهرو را فرمود، موافق شرع انور محمدی به رضای پدرشان و رضا و رغبت خودشان، از برای وی مُتعه نمودند و آن پناه ملک و ملّت به خاصیت و قوّت اکسیر اعظم، در مدّت بیست و چهار ساعت ازالّه بکارت آن دوشیزگان دلکش طناز و آن لعبتانِ شکر لبِ پر ناز نمود و باز مانند عزبانِ مست «هل من مزید» میفرمود و بعد ایشان را به قانون شریعت احمدی مرخص فرمود و همه ایشان، با صدق شرعی و زینت و اسباب و رخوت (لباسها) نفیسه ای که آن قبله عالم با ایشان احسان و انعام فرموده بود به خانه های خود رفتند و در همه ممالک ایران، این داستان انتشار یافت و هر کس زنی در حسن و جمال بی نظیر داشت، با رضا و رغبت تمام او را طلاق می گفت و از روی مصلحت و طلب منفعت او را به دربار معدلت بارِ خاقانی می آورد و او را برای آن یگانه آفاق عقد می نمودند. با شرایط شرعیّه و آن زبده ملوک از آن حوروش محظوظ و ملتذذ می شد و او را با شرایط شرعیّه مرخص می فرمود و مطلقه می نمود و آن زن خرم و خوش از سر کار فیض آثار پادشاهی انتفاع یافته با دولت و نعمت باز به عقد شوهر خود در می آمد!! هر کس دختر بسیار جمیله ای داشت سعی ها می نمود و به عرض محرمان سرادق جاه و جلال خاقانی می رساند و آن دختر ماه منظر را از برای آن ذات نیکو صفات اقدس عقد می نمودند با شرایط شرعیّه و قواعد ملیّه (دینی) و با کمال خوش طبعی و نکوخلقی، با اطوار بسیار خوش و حرکات دلکش، رستمانه به یک پرش قلعه در بسته محکم بلورینش را دخل و تصرف می نمود و قفل لعل مانندش را به مفتاح الماس مانند خود می گشود!!! و از طرفین چنان حظّ و لذّت می یافتند و بدان قِسم محظوظ و ملتذذ می شدند که به تقریر و تحریر نمی گنجد؛ زیر که معجونی پیش از مقاربت بر حشفه خود می مالید که فی الفور حشفه به خاریدن در می آمد و چون به مقاربت مشغول می شد، فرج آن زن نیز از آن دوا به خارش در می آمد و به سبب قوّت باهی که آن یگانه آفاق داشت، آورد و بردش بسیار به طول می

انجامید و بسیار متحرک بود تا آن که از فرط لذت طرفین نزدیک به غش نمودن و بیهوشی می رسیدند و هر یک از این زنان و دختران را که آبستن می شدند نگهداری می نمود و الا طلاق می فرمود به قانون شریعت نبوی همه را با انعام و احسان و بخشش و به این شیوه مرضیه خودش و به این قاعده نیکو خوشنود می فرمود» (رستم التواریخ، صص ۸۱-۸۳). این است آخوندیت تشیع پارسی، و این است نژاد برتر آریایی و این فسادها که دیدی از تصنیفات مرحوم آخوند «ملا محمد باقر مجلسی» است!!! (ر.ک. همان، ۱۵۴). باری نژاد برتر آریایی ساکن در اصفهان را هم دیدیم که چگونه ازدیاد یافتند و تخم و توم چه کسی هستند! بیهوده نیست که در لغت نامه های آن زمان و حتی در لغت نامه های زمان نادرشاه افشار «تات» (تاجیک غیر تورک) را «آنکه رگِ مردی و غیرت ندارد» معنی کرده اند (ر.ک. مظهر الترقی، ص ۱۲۲).

این قسمت را صرفاً جهت اطلاع آن ۳۵ هزار پانفارس استعمارشده بدبختی نو شتم که در بازی مقابل پرسپولیس و ترختورسازی در روز جمعه به تاریخ ۱۳۸۹/۵/۵ در ورزشگاه آزادی، به خواهران تورکان غیور و تاریخ ساز تبریز فحش ناموسی دادند و و نیز پانفارسهای نژادپرست اصفهان نصف جهان پایتخت فرهنگ و تمدن جهان اسلام (!) نیز پانفارسهای سپندخون آریایی کرمان و یزد و شیراز و... که در ورزشگاهها و مقابل ترختورسازی فحشهای رکیک می دهند و همصدا با هم می گویند: «تبریز پاره پاره! ک...م تو ک... خواهرت»!!! و «تور که صدایش در نمی آد. صدای عر عر نمی آید» و «تبریز سولاخه»!!!

نگاهی کوتاه به فراماسونری در ایران و نقش آن در به قدرت رساندن نژادپرستی فارس،

آفرینش گفتمان نژادپرستانه ایرانِ پارسِ آریایی و استعمار ملل ایران

فراماسونری یا فراموشخانه یکی از ابزارهای مهم استعمار و امپریالیسم جهت ضعیف نگه داشتن، برده ساختن، مطیع کردن، غارت منابع روزمینی و زیرزمینی و مغزهای متفکر ملت‌های دیگر و نیز محو و نابودسازی روح عصیان و آزادی خواهی و استقلال طلبی و پتانسیل ظهور مردان و زنان بزرگ با طرز فکر آزادیخواهانه و استقلال طلبی مثبت در میان ملل محکوم است. این ابزار مهم استعماری در ایران به ویژه در خدمت امپریالیسم انگلستان می باشد. اولین سازمان

فراماسونری منظم و باقاعده که در ایران تشکیل شد، لژ یا سازمان فرانسوی به نام «لژ بیداری ایران» بود. امپریالیسم انگلستان بدین لحاظ زیر لوای لژ فرانسوی وارد میدان شد که به علت نفرت مردم و دولتمردان قاجار از آن دولت، به دلیل سیاست خائنانه این کشور با سفارت سرگور اوزلی Sir Gore Ouseley استاد اعظم فراماسونری انگلیس و اولین مؤسس لژ فراماسونری در ایران در توطئه آشتی با روسیه تزاری و همکاری و مساعدت کامل در شکست قشون ایران در مقابل ارتش روسیه تزاری، عقد قرارداد ننگین ترکمن چای امکان ایجاد لژ انگلیسی در ایران با شکست مواجه شد (ر.ک. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ج ۱، ص ۳۴). ولی از این لژ فرانسوی که محمدعلی خان فروغی، معروف به ذکاءالملک یهودی الاصل اصفهانی، نخست وزیر منتخب رضاشاه نژادپرست، در سال ۱۲۸۶ هـ.ش. برابر با ۱۹۰۷ م. مؤسس آن و یکی از سه نفر مترجمین قانون اساسی فراماسونری به زبان فارسی به همراه حاجی سید نصرالله تقوی (سیاه عمّامه دار) و میرزا حسینخان دبیرالملک بود، همان استفاده هایی را نمودند که از لژ رسمی انگلیس می توانستند بکنند. فروغی در همین لژ با عنوان خاص «چراغدار» به مقام استاد اعظم نائل گردید.

سیاست کلی انگلستان در ایران را به طور خلاصه می توان در یک عبارت و آن هم «دشمنی با ملل ایران و همه ایرانیان» خلاصه کرد. در این میان نکته ای وجود دارد که حتی وطن پرست ترین و بی طرف ترین قلم به دستان فارس نمی خواهند آن را قبول کنند و به لطایف الحیل از آن سرباز می زنند و آن این که سیاست زیرکانه تاریخ نویسی و تاریخ سازی (در اصل جعل تاریخ به نفع یک ملت از ملل ایران، ملت فارسی زبان) که همان هویت سازی و هویت تراشی در راستای ملت سازی استعماری است، در اصل وسیله مؤثر فراماسونری انگلستان برای ضعیف نگه داشتن کشور کثیرالمله ایران، تمام ملل ایران و نابودی تدریجی آن است. برای همین است که اولین کتاب «تاریخ ایران» را «سرجان ملکم» دیپلمات فراماسونر انگلیسی می نویسد و بعد از او «سر پرسی سایکس» ژنرال انگلیسی و سپس تمام قلم به دستان تاریخ نویس ایرانی مثل حسن پیرنیا، عباس اقبال آشتیانی، ذبیح الله صفا، جلال الدین همایی و ... که همه و همه عضو لژهای فراماسونی هستند، از آثار نوشته شده توسط این استادان اعظم فراماسونری انگلستان به صورت

کلیشه ای و قالبی و بدون هیچ تحلیل و چون و چرایی تقلید و رونویسی می کنند تا هویت انگلیس ساخته و استعمارپرورده ایران آریایی که از هر جهت به ضرر ملل غیر فارس ایران و به ویژه ملت بزرگ تورک آذربایجان و به تمامی به نفع ملت جعلی فارسی زبان است کوچکترین لطمه ای نبیند. این گونه اقدامات از قبیل پارس پرستی، نژادپرستی آریایی، هخامنش پرستی، کوروش پرستی و داریوش پرستی، فردوسی پرستی و شاهنامه پرستی و در کل پارس پرستی به بهانه ایران پرستی، آن گونه که اکثر قلم به دستان و نخبگان فارس و پانفارس در سده اخیر (سده حاکمیت مطلق پانفارسها بر ایران) ادعا می کنند، برای شکوفایی شعور ملی، حفظ تمامیت ارضی ایران و اقتدار ایران و ایرانیان نیست، بلکه دقیقاً برای ایجاد تفرقه و اختلافات عمیق گفتمانی، استعمار کردن و ضعیف نگه داشتن ایران و تمام ملل ایران است که دیر یا زود به عصیان ملل غیر فارس ایران و تجزیه ایران منتهی خواهد شد. چرا که با وجود ملل قدرتمندی چون ملت تورک آذربایجان، ملت تورکمن، ملت عرب، ملت کورد، ملت بلوچ و امثالهم، تاریخ نویسی یا جعل تاریخ و هویت تراشی و جعل هویت به نفع یکی از ملل ایران (ملت فارس) و سیاستهای تبعیض آمیز اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به نفع ملت فارسی زبان و زبان فارسی، نه تنها به نفع تمامیت ارضی و اقتدار ایران نیست، بلکه یکی از عوامل اصلی تضعیف آن است و همان گونه که تأکید کردیم در آینده نزدیک یا دور حتماً و حتماً موجب تجزیه ایران خواهد شد. ایران قدرتمند و جاویدان زمانی به وجود می آمد که ثمره انقلاب مشروطیت که با بازی سیاسی استعمار انگلیس و همکاری ضمنی استعمار روس به دست مستبد دیکتاتور جانی به نام رضا پالانی بیفتد و نظام پادشاهی دوباره تشکیل شود، با برقراری جمهوری واقعی به دست منتخبان مردم می افتاد و تمام ملل ایران از آزادی قانونی و حقوق مساوی سیاسی، اجتماعی، زبانی، فرهنگی و اقتصادی همانند ملت فارس برخوردار می شدند که نشد و تجزیه ایران از همان سوم اسفند سال ۱۲۹۹ هـ.ش. شروع شد.

راستی چرا فراماسونهای انگلیسی و غیر انگلیسی و ایرانی همه با هم به کار فرهنگی «تاریخ نویسی» و در اصل «جعل تاریخ و هویت» برای ما پرداخته اند؟ جواب روشن است: برای استعمار

بهتر ایران و تمامی ملل ایران با روی کار آوردن دیکتاتوری خوانخوار و زورگو و ایدئولوژیک (با ایدئولوژی منحصراً ایرانِ پارسِ آریایی) و چپاول ثروتهای مادی و معنوی همه ما و سرکوب تمام آزادیخواهان و استقلال طلبان و حق طلبان از تمام ملل ایران و کشتن روح عصیان و اعتراض و روح استقلال طلبی و آزادی خواهی در بین همه ملل ایران. این کار در ۲۰۰ سال اخیر با برگزیدن و پروراندن و به مقامهای بالا رساندن نخبگان سرسپرده اقلیت فارسی زبان در ایران شکل گرفت. این نکته کمتر مورد توجه نویسندگان فارسی زبان که ظاهراً ضد فراماسونری و استعمار و بیگانه پرستی هستند قرار گرفته و می گیرد. نکته ای که همه نخبگان فارسی زبان وطن پرستانشان با تجاهل العارف نمی خواهند به طور جدی به آن بپردازند؛ برای مثال اسماعیل رائین (نویسنده بوشهری) در معرفی فراماسونری می نویسد:

«فراماسونری که انگلیسها از ۳۵۰ سال پیش (۱۶۰۰م. / ۱۰۰۸ ه.ق. / ۹۷۹ ه.ش.) آن را با کلمات دلپذیر آزادی، برادری و نوع دوستی رواج دادند، از قرن هجدهم به بعد (۱۷۰۰م. به بعد)، به بزرگترین وسیله استعمار ملتها تبدیل شد. مردم بی خبر و خوش باور افریقا، آسیا و خاورمیانه که در گرداب جهل و نادانی، ظلم و شقاوت و بیدادگری گرفتار بودند، به زودی فریب نیرنگهای پیشقدمان فراماسونری را خوردند و مخصوصاً با کوشش مدام سیاست استعماری که که اکثراً فراماسون بودند، قسمت‌هایی از ایران نیز از دست رفت (عهدنامه های، گلستان، ترکمن چای، پاریس و ...). فراماسون‌هایی که در نقش عاملین استعمار ظاهر شدند، اساس ملّیت ما را بر هم زدند، افتخارات ملّی ما را مسخره کردند و به کرات بیگانه پرستی را جایگزین وطن پرستی ساختند و به علّت اعتقادی که به زعم خود با ایجاد یک حکومت برادری جهانی و انترناسیونالیستی داشتند، هر کجا که با افکار ملّی و ناسیونالیستی رو به رو شدند، در محو آن کوشیدند» (فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ج ۱، ص ۱۱).

در سطور بالا منظور اسماعیل رائین از «افتخارات ملّی» و «افکار ملّی و ناسیونالیستی» چیست؟ آیا فراماسونری‌هایی قهّاری چون سر جان ملکم و سر پرسی سایکس و ... در جهت جعل تاریخ ایران بر اساس محتویات شاهنامه و ساختن هویت تاریخی جعلی ایرانِ پارسِ آریایی برای کلّ ملل ایران

(چه فارسی زبان و چه غیر فارسی زبان) بر اساس تاریخ جعلی ملت پارس هخامنشی و پس از آن ساسانی و نیز ابداع شخصیت‌های تاریخی یهودی یهودی نواز مثل کوروش و داریوش و خشایارشا و شخصیت جعلی افسانه ای شاهنامه ای- شعوبی چون کیومرث، سیامک، تهمورث، جمشید، فریدون، کیخسرو و امثالهم نکوشیدند؟ اگر منظور از افتخارات ملی افتخارات جعلی ملت فارسی زبان است که سخن اسماعیل رائین، سخنی دروغ و بی پایه است و استعمار غرب به ویژه انگلستان و فراماسونری انگلیسی، فرانسوی، روسی و...، صهیونیسم و یهودی گری افراطی همه با هم طی سیصد سال آزرگار و با نوشتن هزاران جلد کتاب تاریخ مجعول و استعماری که الگوی تاریخ نویسان پانفارس شده و می شود، در ساختن و پروراندن و بزرگ کردن شخصیت‌های اسطوره ای و افسانه ای و تاریخی پارسی و شعوبی کوشیده اند و این نکته ای است که با وجود هزاران سند زنده هر کس آن را انکار کند، ابله یا دروغگو یا مغرض است. ولی اگر منظور از قهرمانان و افتخارات ملی کسانی مثل تومروس، آلپ ارتونقا، آتیلا، آلپ ارسلان سلجوق، سلطان محمد فاتح، سپیتامه (همان زردشت مغ تورک که به دست کوروش هخامنشی پارس، کشته شد ر.ک. تاریخ دیرین ترکان ایران، ص ۲۴۰)، گئوماتا، فرورتیش، مزدک، مانی، جوانشیر، بابک، کوراغلو، قائم مقام فراهانی، امیر کبیر، دکتر محمد مصدق، قاجاق نبی، پیشه وری، ستارخان، باقرخان، کاظم خان قوشچی، حاجی باباخان اردبیلی و میرحسن خان نمینی و امثالهم است که همگی تورک و آذربایجانی بوده و با بیگانگان و ظالمان بر ملل ایران جنگیدند، که این شخصیتها نمی تواند برای مللی غیر از ملت آذربایجان جذاب باشد. چرا که آنها مال ما ملت آذربایجان هستند و ملل دیگر قهرمانان خود را دارند و ما آذربایجانیها نمی توانیم قهرمانان خود را به آنها تحمیل کنیم. و این قهرمان دزدی و تحمیل قهرمانان ملت فارسی زبان به دیگر ملل ایران دقیقاً سیاست پلید استعمارگران فراماسونر غربی به ویژه انگلیس بوده و هنوز هم هست. ملاحظه می شود که در بنیان و مبنا، بین ما حق طلبان، هویت طلبان و آزادی طلبان و استقلال طلبان آذربایجانی با ملت فارسی زبان و نخبگان مغرور و به خواب استعمار رفته فارسی زبان اختلاف هست. و در دویست سال اخیر همین اختلاف

بنیادین با دخالت استعمار انگلیس و روس سبب ریخته شدن خون قهرمانان و مبارزان ملت تورک آذربایجان و سیادت و درامان ماندن ملت فارسی زبان شده است.

اما قضیه تضعیف ایران و استعمار ملل آن به نفع یک ملت جعلی فارسی زبان که از ۴۰۰ سال پیش استعمار انگلیس با یاری و همکاری استعمار روس، فرانسه، هلند و امثالهم آن را شروع کرده است قصه دیگری دارد. به نوشته اسماعیل رائین «روزی که الیزابت اول در سال ۱۶۰۰ م. / ۱۰۰۸ هـ.ق.^۱ / ۹۷۹ هـ.ش. ملکه انگلستان به منظور هجوم انگلیسیها به سرزمین هندوستان، فرمان انحصار بازرگانی شرق را به نام «شرکت هند شرقی» امضاء کرد، وزارت مستعمرات انگلستان هم نقشه شوم اسارت ملت ایران را پی ریزی نمود و فرمان «هجوم به هند» با «حملة دسته جمعی به ایران» در یک زمان صادر شد. به موجب این فرامین: ۱- وزارت خارجه انگلستان مأموریت یافت برای اعزام سفراء و تأسیس سفارت خانه و مؤسّسات انگلیس در ایران اقدام کند. ۲- به شرکتهای انگلیسی دستور تأسیس شعبات تجاری، جاده سازی، ایجاد بانکها و بالاخره گرفتن امتیازات جهت استخراج معادن داده شد. ۳- شرق شناسان انگلیسی مأمور شدند به ایران عزیمت نمایند و درباره ادبیات، تاریخ و هنر ایرانی مطالعه و تحقیق کنند. ۴- به باستانشناسان مأموریت مطالعه در آثار تاریخی ایران داده شد و به طور طبیعی این مطالعات با به غارت رفتن بسیار از آثار گرانبهای ایران همراه بود. ۵- به یونایتدگراندهای انگلستان و فرانسه و فراماسونی اکوسه دستور داده شد که در «فراماسون کردن» مأمورین اعزامی به ایران (و) تشکیل لژهای فراماسونری در این کشور بکوشند و در تشویق ایرانیانی که عازم انگلستان هستند به عضویت در فراماسونری مجاهدت به عمل آورند. ۶- مجریان سیاست رسمی انگلستان دستور یافتند که از فساد، رشوه خواری، دزدی و ناپاکی که موجود بود، به حداکثر (سوء) استفاده کنند و هیچ اقدامی در رفع این بلایا به عمل نیاورند، سهل است، بلکه به منظور پیش بردن مقاصد خویش حتی در ترویج آنها بکوشند. ۷- مأمورین سیاسی و دیپلماتها

اختیار انعقاد معاهدات، تجزیه‌ی قسمتهای مختلف یک کشور، تضعیف دولت مرکزی، مبارزه با پیشرفت فرهنگ و تمدن محلی (بومی و اصیل نه جعلی و استعمارساخته) که همه آنها در مسیر استقرار سیاسی انگلستان و پیشبرد سیاست آن دولت بود، اعطا گردید. نتایج این روش استعماری طی سیصد و پنجاه سال اخیر در کشورهای ایران و هند و بسیار از کشورهای که مصائب استعمار مستقیم یا غیر مستقیم را چشیده اند، معلوم است. هندوستان از سال ۱۶۰۰ م. به بعد برای بریتانیای کبیر اهمّیت پیدا کرد و به گفته لرد کرزن «امپراتوی انگلستان بدون هندوستان نمی توانست دوام بیاورد». همچنان که امروز هم امپراتوری انگلستان، بدون درآمد (حاصل از غارت) نفت خاورمیانه به هیچ وجه قادر به ادامه حیات خود نیست و برای حفظ موجودیت خود از هیچ گونه تلاشی در این رهگذر خودداری نمی کند. سر دنیس رایت، سفیر کبیر انگلیس در تهران، روز چهارم تیر ۱۳۴۲ ه.ش. (۲۵ ژوئن ۱۹۶۳ م.) پس از واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ ه.ش. نطقی در دانشکده عالی ستاد مشترک (ارتش) برای عده ای از افسران ارشد شاهنشاهی راجه به سیاست دفاعی انگلستان ایراد کرد و گفت: «گرچه جمعیت انگلستان نسبت به جمعیت جهان، فقط دو درصد است ولی ما هنوز از لحاظ تجارت مقام دوم را در دنیا حائز هستیم... نفت، خون و حیات انگلستان است که اقتصاد ما بر اساس آن می چرخد. ادامه جریان نفت خاورمیانه برای انگلستان موضوع پراهمّیتی از نظر گردانندگان چرخهای صناعت و دستگاههای حمل و نقل این کشور می باشد. همان طوری که مطلع هستید انگلستان در توسعه صنعت نفت خاورمیانه پیشقدم بوده و در این جریان سرمایه عظیمی را به کار انداخته است و از این نظر ما در این ناحیه دارای سرمایه بزرگی هستیم. بنابراین انگلستان منافع خاصی از لحاظ ثبات و استقلال سیاسی کلیه ممالک تولید کننده نفت در خاورمیانه دارد که در این میان از نظر انگلستان، ایران حائز بالاترین حدّ اهمّیت است...» (همان، ص ۱۳).

«ایران، گذشته از آن که خود بازار خوبی برای تجارت انگلستان بوده و هست، کلید دروازه هند نیز به شمار می رفت و برای نفوذ در هند، وسیله ای سریع و قاطع محسوب می شد. بنابراین برای حفاظت از هندوستان و تسلط بر خلیج فارس، تنگه خیبر، اقیانوس هند و حتی آسیای مرکزی، در

دست داشتن زمام امور ایران و مهار کردن زمامدارانی که بر اساس فرمانهای سابق الذکر (فرمانهای ملکه الیزابت اول پس از تأسیس کمپانی هند شرقی) پرورش یافته بودند، لازم به نظر می‌رسید. امروز پس از گذشت سیصد و پنجاه سال، با وجود استقلال هند و تجزیه هندوستان به دو کشور هند و پاکستان، هنوز ایران از نظر اولیای سیاست انگلستان، منطقه حیاتی و پر ارزشی به شمار می‌رود... تا زمانی که پادشاهان صفوی در ایران حکومتی نیرومند داشتند، برای انگلیسها دست اندازی به این کشور دشوار بود و حتی میسر نبود. در دوره سلطنت نادرشاه هم آنها نتوانستند پیشرفتی حاصل نمایند. تنها در دوران حکومت زندیه بود که انگلیسها موفق شدند فرمانی برای تجارت در ایران به دست آورند. ولی صدور این فرمان موفقیت قابل توجهی به شمار نمی‌رفت و منظورشان را تأمین نمی‌کرد. بدین جهت بود که آنان به فکر افتادند عجلتاً «جای پای خود را محکم کنند» و در انتظار حصول موفقیت‌های مناسب تری بنشینند. این فرصت در دوران قاجاریه برای ایشان پیش آمد. در این دوران انگلیسها موفق شدند زمام امور سیاسی و اقتصادی ما را در دست بگیرند. در زمان سلطنت فتحعلیشاه، مخصوصاً هنگامی که ناپلئون، امپراتور فرانسه، به اتفاق پل اول، امپراتور روسیه، می‌خواست با کمک ارتش ایران به تسخیر هندوستان اقدام نماید، انگلیسها با تمام وسایل وارد معرکه شدند و از این کار جلوگیری کردند و در این تاریخ ورود سر هارتفورد جونز و سر جان ملکم که هر دو از استادان فراماسونری بودند، روابط ایران و انگلستان وارد مرحله جدیدی گردید که ورق حوادث بسیاری را به نفع سیاست انگلستان برگرداند. خود سر هارتفورد جونز می‌نویسد: «... از بزرگان ایران هر کسی را که توانستم فراماسون کردم و برای آمدن سر جان ملکم زمینه را آماده ساختم...» و سپس درباره استفاده از وجوهات موقوفه «اود» هند که در اختیار سفارتخانه انگلستان در بغداد و تهران قرار داشت، برای خریدن و فراماسون کردن ملّا- سیدهای شیعه فارس و اقداماتی اینچنینی می‌گوید: «این پول در دست من اهرمی بود که می‌توانستم با نیرویش همه چیز را تکان بدهم و به حرکت درآورم!» از این موقع انگلیسها مطابق مقتضیات روز، روشهای گوناگونی در پیش گرفتند تا برای حفظ منافع امپراتوری بریتانیا و رسوخ در کلیه شئون اجتماعی ایران اقدام نمایند. توسل آنها به رشوه،

پیشکشی، مداخله، تقدیمی و هدایا، و ترویج نفاق و فساد و خیانت و تقویت خیانتکاران و بیگانه پرستان از وحشتناکترین روشها و طرقی بود که هنوز هم پس از گذشت سیصد و پنجاه سال، آثار آن را به رأی العین می بینیم و بارزترین آن زنجیر جهل و بیسوادی است که اینک به تدریج از گرده ملت ایران برداشته می شود» (همان: ۱۵-۱۷). انگلیسیها مؤسسه اوقاف هندوستان (اود) را ظاهراً برای کمک به طلب علم دینی در کنسولگری بغداد تأسیس کردند اما داستان واقعی این اوقاف چنین است: به طوری که از طرف خود انگلیسیها شهرت داده می شد، رقاصه زیبای عشوه گری که از هفتاد و دو ملت در طول زمان عمرش دلربایی کرده و تمول بسیار به چنگ آورده بود، چون شیعه و بلاعقب (بی وارث) در هندوستان از دنیا رفت، دولت انگلیس را وصی قرار داد تا دارایی هنگفتش را هر ساله در میان علما و طلب شیعه تقسیم نماید. البته صحت واقعه به کلی مشکوک است اما هر ساله کنسولگری انگلیس در بغداد مبالغ کثیری به این اسم در بین علما و طلب عتبات عالیات (کربلا و نجف) تقسیم می نمود و همیشه عده زیادی از طلب علم دینی در نزدیکی کنسولگری انگلیس برای دریافت حقوق (!) منتظر و به صف شده بودند. معلوم است با چنین وضعی چه نوع طبقه و پیشوای روحانی برای ایران و سایر مناطق شیعه نشین تهیه می شد (ر.ک. همان: پاورقی ۱۶).

«سر گور اوزلی را به موجب نوشته ها و گزارشهایی که شخصاً نوشته است، می توان دشمن ایران و ایرانی دانست. بدین لحاظ دقت و توجه به نظریات و عقاید و اعمال او در ایران اهمیت فراوان دارد. این فراماسون بزرگ که استاد اعظم لژ فراماسونی «لندن» بود در نامه ای که به تاریخ ۱۵ اکتبر سال ۱۸۴۴ م. / ۱۲۶۰ ه.ق. از پترزبورگ به وزارت خارجه انگلستان نوشته است، درباره ایرانیان و روش برادران ماسونی اش چنین می نویسد: «عقیده صریح و صادقانه من این است که چون مقصود نهایی ما فقط صیانت هندوستان می باشد، در این صورت بهترین سیاست این خواهد بود که کشور ایران را در همین حالت ضعف و توخس و بربریت نگاه داریم و سیاست دیگری مخالف آن تعقیب نکنیم. سر گور اوزلی سفیر کبیر و فرستاده مخصوص پادشاه انگلستان به دربار ایران، از صاحب منصبان نظامی انگلیس نیز بود. وی هنگامی که به ایران آمد، مأموریت داشت: ۱-

قراردادهایی با ایران منعقد سازد؛ ۲- برای ضعیف نگاه داشتن ایران قسمتهایی از ایران را تجزیه نماید؛ ۳- سازمان اطلاعاتی و خرابکاری به وجود آورد؛ ۴- لژ فراماسونری را تأسیس کند. او با دستورالعملهایی از جانب رهبران انگلستان به ایران آمد که هنوز هم فرامین صادرشده به او در مورد ایران معتبر است... این انگلیسی زیرک و فعال که سه سال سفیر و رئیس لژ فراماسونی انگلستان در پایتخت ایران بود، با همدستی میرزا ابوالحسن خان ایلچی (دومین فراماسون ایرانی بعد از میرزا عسکرخان ارومی افشار) معاهده شوم ترکمنچای را با روسها منعقد ساخت و با جداکردن ۱۷ شهر قفقاز (آذربایجان و ارمنستان و داغستان ملحق شده به روسیه و گرجستان کنونی) از پیکر شاهنشاهی ایران (قاجاری) و ضمیمه نمودن آن به خاک روسیه نخستین قدم را برای «ضعیف ساختن ایران» برداشت... عمال سیاسی انگلستان در ایران با کمک برادران ماسون، آنچه در قوه داشتند برای مساعدت به دولت روسیه اقدام کردند و ایران ضعیف و کوچک شده بهترین هدف سیاست استعماری انگلستان قرار گرفت. برای تحقق این نظریات و هدفها، جمیز موریه، دشمن ایران و ایرانی، که منشی سفارت انگلیس در ایران بود، مأمور شد تا با فرمانده ارتش روسیه (ژنرال پسکوویچ) در آن سوی ارس ملاقات کند. جمیز موریه عضو دیگر فراماسونی انگلیس در لژ ایران بود در این مأموریت تمام صاحب منصبان انگلیسی را که در قشون عباس میرزا (در جبهه جنگ با روسیه) بودند، همراه برداشته و به اتفاق سرگور اوزلی به طهران آورد و اوزلی خبر جمع آوری صاحب منصبان انگلیسی ارتش ایران را به اطلاع فرمانده روسی رسانید. چند روز بعد روسها که (با جاسوسی انگلیسیها) از وضع قشون عباس میرزا (مکان نادرست اردوزدن آنها به پیشنهاد انگلیسیها در دشت باز و در تیررس توپهای روسی و نیز اطلاع دادن آرایش نظامی، تعداد توپها و سربازان ایرانی به ژنرال روسی و امثالهم) و رفتن افسران انگلیسی اطلاع حاصل کرده بودند در محلی موسوم به «اصلاندوز» (آسلاندوز) به ایرانیان شبیخون زدند و قوای ۳۰ هزار نفری عباس میرزا، که همگی تورک و آذربایجانی دلاور و جنگجو بودند، از قوای ۸ هزار نفری پسکوویچ روس شکست می خورد و تارومار می شود (ر.ک. همان: ۲۳-۲۶). جالب این که مشاور توپخانه ارتش ایران در جبهه آسلاندوز یک افسر انگلیسی به نام لیندسی بود و توپخانه ایران با هدایت و گرا

دادن این انگلیسی نیروهای خودی را به توپ و گلوله بست و سبب شکست ایران از روس شد! لازم به ذکر است که همین سر گور اوزلی استاد فراماسونری و رئیس محفل فراماسونری انگلستان در ایران در اثنای صلح خفت بار ایران با روسیه، با فرستان «ماژر داری» از راه تفلیس به بهانه خبردادن صلح ایران و روسیه به وزیر مختار دولت انگلیس مقیم در پترزبورگ، آرایش جنگی قوای ایران، استعداد جنگی ارتش ایران و قوای لشکری این ارتش را به دولت روسیه تزاری گزارش می دهد و برای همین امر میان او و عباس میرزا مجادله ای سخت در میگیرد اما اوزلی، «گراند ماستر لژ فراماسونری انگلستان در ایران» بزرگترین فاجعه را برای مردم و استقلال مملکت ایران به وجود می آورد و با اعزام ماژر داری به قفقاز و راهنمایی قشون روس سبب شکست عباس میرزا و از دست رفتن کامل شهرهای قفقاز می شود (ر.ک. همان: ۲۶-۲۸).

«با انعقاد معاهده شوم و ننگین ترکمانچای، رئیس لژ فراماسونی (سر گور اوزلی) هم تغییر مأموریت یافت و از ایران خارج گردید. او در ماه اوت ۱۸۱۴م. (۱۲۲۹ هـ.ق.) وارد پترزبورگ شد. تزار روسیه وی را پذیرفت و از او تجلیل فراوان کرد» (همان: ۲۸).

مورد مهم دیگر جریان استعماری بسیار زیرکانه خاورشناسی یا شرق شناسی، ایران شناسی، هندشناسی و اسلام شناسی فراماسونهای استعمارگر غربی، هلندی، فرانسوی و به ویژه انگلیسی است. اسماعیل راین چنین اهمیتی این امر را در استعمار ملل ایران روشن می دارد: «بررسی اعمال دو مأمور سیاسی و فراماسونری انگلیسی (سر گور اوزلی و سر هارتفورد جونز) در ایران این نکته را روشن می سازد که «سازمانهای فراماسونری» و یا «فراماسونهای انگلیسی» همواره بهترین وسیله پیشرفت مقاصد سیاسی بریتانیا در ایران محسوب می شدند و یا لاقلاً از عوامل مؤثر این پیشرفت بوده اند و هستند. همچنین به موجب این مدارک معلوم می شود که از سال ۱۸۱۰م. / ۱۲۲۴ هـ.ق. به بعد ماسونها به اشکال و صور مختلف به ایران آمده و به عناوین گوناگون فعالیت می کردند. بدیهی است ماسونهایی که به ظاهر مأمور کلیساها بودند و یا مستشرقینی که دلشان برای «ادب»، «انسانیت»، «تاریخ» و سوابق درخشان فرهنگی و اجتماعی ملت ما کباب بود، در رأس طبقات فوق قرار داشتند!! در سالنامه های «یونایتد گراند لژ» اسامی اغلب مستشرقینی که

به ایران آمده اند و یا در ادبیات و تاریخ به زبانهای فارسی، عربی، هندی، اردو، ترکی و سایر السنه شرقی کار کرده اند، به وضوح دیده می شود، که همگی با استظهار به فعالیت‌های ماسونی، به کار خویش ادامه می داده اند. شرق‌شناسان برجسته ای که فراماسون بودند و در قرن نوزدهم و بیستم بیشتر فعالیت خود را صرف ایران و ایرانی کرده اند، عبارت اند از: سر جان ملکم Sir Jhon Malcom (۱۷۶۹-۱۸۳۲ م.)، سر ویلیام جونز Sir William Jones (۱۷۶۴-۱۸۹۴ م.)، رینولد الین نیکلسون Reynold Alleyne Nicholson (۱۸۶۸-۱۹۴۵ م.)، هنری راولینسون Edward Granville Henry Rawlinson (۱۸۱۰-۱۸۹۵ م.)، ادوارد گرانویل بروان Thomas Walker Arnold (۱۸۶۴-۱۹۲۶ م.)، تاماس واکر آرنولد Dr. E.D. Ross (۱۸۷۱-۱۹۴۰). اینها هفت خاورشناس بزرگ انگلیسی بودند که در قرن نوزدهم به موجب مندرجات سالنامه های فراماسونی انگلیسی به مقام «استادی» رسیدند و در ایران دوستان فراماسون و هواداران فراوانی داشتند. (همان: ۳۱-۳۳).

از خواندن سطور بالا این نکات مهم را می توان استنباط کرد:

استعمارگران غربی به ویژه انگلستان از ۴۰۰ سال پیش با هدف رسیدن به منافع یا حفظ منافع به ایران یورش آوردند و از یک سو در تضعیف ایران و ملل ایران، به ویژه ملت تورک آذربایجان کوشیدند و از سوی دیگر جریان فرهنگی مغرضانه و بسیار زیرکانه ای برای تاریخ سازی و هویت تراشی برای ملل ایران به نفع تاریخ جعلی یک ملت جعلی (فارسی زبان/ دری زبان/ تاجیکی زبان) به راه انداختند که در سده اخیر و حاکمیت عنصر فارس (پانفارس) همین تاریخ و هویت استعماری به عنوان تاریخ ملی و افتخارات ملی و قهرمانان ملی با شدت و حدت که هرگز از آن کاسته نشده بلکه روز به روز هم بر آن افزوده شده است تبلیغ و ترویج شده است. هم اکنون این استعمار تحت پوشش دو شبکه تلویزیونی دولتی و رسمی (بی بی سی فارسی و صدای آمریکا) و چند تلویزیون سیاسی پارسی زبان (من و تو، ایران آریایی، تلویزیون پارس، تلویزیون اندیشه، کانال ۱ و امثالهم) در حال اشاعه و تبلیغ همین تاریخ سراسر استعماری و موهوم و ضد ملت‌های ایران به ویژه ملت تورک آذربایجان هستند. تنها تلویزیون افشاگر و بیدارکننده ملت مظلوم تورک

آذربایجان جنوبی و تمامی تورکان ایران تلویزیون «گوناز تی وی» است که در آن فعالان حرکت ملی آذربایجان جنوبی «احمد اوبالی»، «جاواد ایسماییل بیلی»، «نصیب نصیبلی»، «انصافعلی هیدایت»، «رئوف بی»، «آزریار دانیشور»، «مهسا مئهدیلی»، «صادق عیسی بیلی» و چند فعال دیگر آذربایجانی در آن زحمت می کشند.

به نظر ما ایران سرزمینی کثیرالمله است و اصطلاح سیاسی «ملت ایران» جعلی و استعماری است. هر کدام از ملل ایران، ملت‌های تورک و تورکمن، عرب، بلوچ، کورد، فارس و دیگر ملت‌ها، تاریخ، زبان، هویت، آداب و رسوم و فرهنگ خاص خود را دارند و متعلق دانستن همه این ملل با زبانها، آداب و رسوم و فرهنگها و طرز پوشش و ادبیات و فولکلور و دیگر مظاهر فرهنگی و اجتماعی تحت عنوان ملت واحد ایران با زبان واحد رسمی و قطعی و ازلی و ابدی پارسی و اختصاص تمام امکانات و تمرکز داراییها و ثروت‌های این کشور پهناور در دست نخبگان و افراد عادی یک ملت (ملت فارسی زبان) همان ایده منحوس استعمار غرب است که بارها سبب عصیان و سرکشی ملت تورک آذربایجان و دیگر ملل غیر فارس ایران و قتل عام آنها شده است (قیام ستارخان، خیابانی، پیشه‌وری، شریعتمداری و قیام‌های خردادماه ۱۳۸۵ ه.ش. ۲۰۰۶م. در تبریز و سایر شهرهای آذربایجان) اما هیچ وقت با قتل عام متوقف نشده است. چرا که صراحتاً مخالف قوانین حقوق بشر و حقوق زبانی و فرهنگی مصوب سازمان ملل متحد است. نخبگان ملت فارسی زبان در داخل و خارج از ایران، به دلیل امتیاز نژادپرستانه‌ای که از نظر فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در سده اخیر به کمک استعمار انگلیس با حاکمیت‌های پهلوی و جمهوری اسلامی ایران به چنگ آورده‌اند، نمی‌خواهند آن قدر انصاف و جوانمردی داشته باشند که به انسان بودن و حق انسانی داشتن ما تورک‌ها و دیگر ملل ایران اذعان کنند. بالعکس با تمام قوا و با حيله و مکر می‌کوشند این رانت و امتیاز طبقاتی ظالمانه را با توسل به هر حيله و مکرى حتى تقلب، ناجوانمردی و خدعه و دروغ و ریا و چاپلوسی و انواع رذیلت‌های اخلاقی به دور از وجدان سالم انسانی برای خودشان و ملت جعلی خودشان حفظ کنند.

مورد دیگر این که اساساً فراماسونری در ذات و ماهیت خود در شعار و عمل دارای پارادوکس یا تناقض است. ظاهراً فراماسونری در ایران و دیگر کشورها افراد برگزیده را با شعارهای «برادری جهانی»، «حکومت جهانی»، «حکومت انترناسیونالیستی» به تور می اندازند ولی در اصل هدفشان استعمار و استثمار ملل زبردست و غارت سازمان یافته و تضمین شده تمام سرمایه های مادی و معنوی همین ملت‌ها به نفع ملت‌ها و دولتهای استعمارگر و در اصل یک نوع «شوونینسم فاشیستی و راسیستی» برنامه ریزی شده، ضد بشری، هدفمند و پلید است. نکته دیگر این که در ایران فراماسونها درست عکس شعارشان عمل کردند. یعنی با جعل تاریخ آریایی گرای پارس مدار و هخامنشی و تقسیم تاریخ به پیش از تاریخ و پس از تاریخ بر مبنای حاکمیت پارسهای هخامنشی در جهت آسیملاسیون و یکسانسازی زبانی و فرهنگی و هویتی ملل ایران و آفریدن یک نوع ناسیونالیسم افراطی یا شوونینسم کوشیدند یک ملت از ملل ایران را که در جنگها هیچ وقت جلوی آنها نیستاده بود و با چاپلوسی و مدهانه، در هر حال مطیع اوامر آنها بود سیادت و برتری دهند و آن نخبگان ملت فارسی زبان ایران بود. این تناقض در عمل با شعار انترناسیونالیستی حکومت جهانی چه گونه جور می آید؟ اسماعیل رائین در پنجاه سال پیش می نویسد: «نکته ای که فراماسونها روی آن اتکا دارند، مسئله حکومت جهانی است. ناسیونالیستها معمولاً «حکومت جهانی» را به هر طریق و شکلی محکوم می کنند و به نظر آنان «حکومت جهانی فراماسونی» و تزهایی شبیه آن که به ملت‌ها و حکومتها و سرحدات بی اعتناست، دشمن استقلال و حاکمیت ملل مختلف است و پیروان این افکار را در ردیف «کمونیستها» می شمارند. به همین جهت در بسیاری از کشورها که افکار ناسیونالیستی رواج پیدا می کند، سلولهای مخفی فراماسونری نیز تعطیل می شود. پیدایش سیاستهای مستقل ملی در کشورهایی که قدمت تاریخی دارند، در برچیدن لژها تأثیر فراوانی دارد. امید است در کشور ما نیز از این رویت مقدس پیروی گردد و سازمانهای ماسونی را منحل و نابود نمایند... فراماسونری خود را یک سازمان جهانی می داند و اساس فعالیت خود را بر روی پایل «تشکیل حکومت جهانی» و نوعی «حکومت انترناسیونالی» که کمونیستها نیز بدان اعتقاد دارند، قرار داده است. کارگردانان این سازمان جهانی از بدو فعالیت تا کنون برای توسعه این

مرام در جهان، تا آنجا که امکان‌پذیر بوده و هست می‌کوشند» (همان، ج ۲: ۱۱۷-۱۱۸ و ۶۳). این نکته‌ها را اسماعیل رائین در اوج سلطنت محمدرضا پهلوی که خود عضو فعال فراماسونری است نوشته است. ایران در آن زمان بهشت آرمانی پانفارسهاست: ملت آذربایجان بیست سال پیش (در جریان شکست حکومت ملی آذربایجان به رهبری سید جعفر پیشه‌وری در سال ۱۳۲۵ هـ.ش). قتل عام شده است و بزرگان و حق‌طلبان همه ملل غیر فارس توسط حکومت فاشیستی و راسیستی پهلوی قتل عام و قلع و قمع شده‌اند. تمام روزنامه‌های ملل غیرفارس بسته و قفل شده‌اند. زمین و آسمان پر است از شعارهای کوروش پرستانه، داریوش پرستانه و افتخار به ایران آریایی و همه جا، حتی در و دیوار شهرها پر از افکار ناسیونالیستی افراطی است و جالب این که در آن زمان، و در اوج رشد شعور ملی آریایی و نسیونالیسم افراطی پارسی-ایرانی، نه تنها لژهای فراماسونری تعطیل نشده بود بلکه دهها لژ کوچک و بزرگ فراماسونری در ایران باز و با هزاران عضو نخبه از تمام طبقات و اقشار جامعه به ویژه قشر دانشگاهی فعال بود!! چرا چنین بود؟ جواب ساده است چون این گفتمان و این طرز فکر غیر انسانی و نژادپرستانه که اغلب اسم شووینیسم فارس^{۶۲} روی آن می‌گذاریم، با اساس به وجود آمدن، هستی و دوام و قوامش، یعنی فراماسونری غربی، صهیونیسم و استعمار صلیبی غرب نمی‌توانست مخالفت کند و لژها و سازمانهای مخفی آنها را ببندد. پرسش مهم این است: آیا فراماسونری برای ملت فارسی زبان ایران مضر بوده است یا ناسیونالیسم افراطی آنها را زیر سؤال برده است؟ هرگز! فراماسونری از ۲۰۰ سال پیش که سر جان ملکم کتاب تاریخ ایران را نوشت همواره و در تمام زمانها و موقعیتهای آنها از ناسیونالیسم افراطی ایرانی-آریایی (شووینیسم فارس) حمایت کرده است بلکه خود از آفرینندگان و موجدان و حامیان و تکیه‌گاههای اصلی و ازلی و ابدی آن بوده است. تألیف صدها و بلکه هزاران کتاب تاریخ ایران توسط استادان فراماسون انگلیسی، آمریکایی، فرانسوی، آلمانی، روس، یهودی و غیره که منجر به آفرینش و تقویت گفتمان استعماری ایران آریایی یا ایران پارسی شده است و به تازگی به الگوی گفتمانی «پارس-شیعه» یعنی الگوی فکری جمهوری اسلامی ایران تبدیل شده و توسط تلویزیونهای سیاسی صدای آمریکا و بی بی سی فارسی، تحت عناوین فریبنده استعماری

روشنفکری دینی (۴)، جریان اصلاح طلبی، پروتستانيسم اسلامي (۴!) و غيره تبليغ و تقويت مي شود، گواه بر اين حقيقت است. پيدااست که حاکمیت‌های پانفارس پهلوی و جمهوری اسلامی به تمامی دست نشانده استعمار غرب، فراماسونری، صهيونيسم و يهودی گری افراطی هستند و برای اين در رأس نگه داشته می شوند که نفت که شريان حياتی استعمار غرب و به ویژه انگليس، آمریکا و اسرائيل است آسان و بی دردسر و بدون چانه زنی میهن پرستان حقیقی به غارت برود. چرا که در صورت سقوط حاکمیت تمامی خواه مذهبی پانفارس جمهوری اسلامی در ايران هيچ تضمینی نيست که اعراب خوزستان، تورکان آذربایجان و امثالهم بگذارند که نفتشان و منابع روزمینی و زیرزمینی شان به اين آسانی غارت شود.

حال نگاهی به برخورد فراماسونها با ملت تورک آذربایجان و ما هویت طلبان و حق طلبان اين ملت بیندازيم. فراماسونری انگلیسی، فرانسوی، هلندی، يهودی، صهيونيسم که گفتمان پانفارسيسم یا ايران پارس آریایی را آفریدند و بر ايران مسلط کردند، در یک عقیده ضد انسانی مشترک هستند و آن ضدیت با تورک و ضدیت با آذربایجانی است. آنها همگی بلااستثنا دشمن خونی، ازلی و ابدی و آشتی ناپذیر ملت تورک هستند و همین امر رسالت انترناسیونالستی آنها را سخت زیر سؤال می برد. عجیب است که در بین اين همه کتاب که نوشته اند، یک سطر، حتی یک سطر پیدا نمی شود که فراماسونری از حقوق انسانی ملت تورک ايران، چه آذربایجانی و چه غير آذربایجانی دفاع کند که هيچ حتی اکنون کار به جایی رسیده است که همگام با نوکران و نوچگان پانفارس شووینيسم داخل و خارج از ايران، موجودیت ملت بزرگ تورک آذربایجان در بین سخنان و تحلیلهای نوشته های فراماسونها و پانفارسها به تمامی انکار می شود!!! برای همین مبارزه ملت تاريخ ساز آذربایجان در جهت استقلال آذربایجان و تجزیة ايران برای رسیدن به ابتدایی ترین حقوق انسانی اش، مبارزه ای مقدس با استعمار، فراماسونری، صهيونيسم، و پانفارسيسم یا نژادپرستی پارسی و نژادپرستی ایرانی است.

رفتاری که حاکمیت‌های پانفارس پهلوی و جمهوری اسلامی ايران با ما حق طلبان و هویت طلبان ملت تورک آذربایجان کرده است به تمامی مغایر با اعلامیه حقوق بشر و اعلامیه حقوق زبانی و

فرهنگی مصوّب سازمان ملل است. حاکمیت جمهوری اسلامی ایران حتی از اجرای اصول قانون اساسی مصوّب خودش، مثل اصل ۱۵، اصل ۱۹، اصل ۳۸ و اصل ۴۵ خودداری می کند و کسانی از ما تورکان که خواستار اجرای این اصول هستیم برای نمونه، ساعد متین پور، دستگیر، شکنجه، حبس و تحت مجازات سنگین ۸ سال زندان و رفتار ظالمانه ضد انسانی یا تحقیرآمیز قرار می دهد که مخالف ماده ۸ اعلامیه جهانی حقوق بشر و اصل ۳۸ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران است. در چنین شرایطی هیچ راهی جز قیام و مبارزه با حاکمیت برای ما تورکان آذربایجان و سایر ملل غیر پارس ایران نمانده است که اعلامیه حقوق بشر نیز تکلیف ملتها را در چنین شرایطی روشن ساخته و چنین گفته است: «هنگامی که دولت حقوق و آزادیهایی را که به وسیله قانون اساسی تضمین شده نقض می کند، ملت باید با تمام وسایل و به هر شکلی که شده بر دولت بشورد و در این حال شورش بر علیه دولت و مقاومت در مقابل آن مقدس ترین حقوق ملت و واجب ترین وظیفه اوست» (اعلامیه حقوق بشر، ماده ۲۱ به نقل از گذشته چراغ راه آینده است، ص ۶۶۳).

نکته مهم این که بر خلاف این پارسهای آریایی سپندخون عافیت طلب اصفهانی و کرمانی و یزدی و مشهدی و ... که عافیت و در دربارها ماندن و پیشکش کردن دختران و زنان و عروسانشان را به خاقانهای معدلت نشان صفوی! به سرباز و سردار شدن و رفتن به جنگ ترجیح می دادند، پدران ما تورکان آذربایجان و ایران با رشادت در مقابل افغانهای خوانخوار سپند خون آریایی که به اصفهان هجوم آورده بودند ایستادند و تگه تگه شدند. بعد از آن با سرداری عباس میرزا این تورک غیور قاجار، در مقابل توپهای پسکوویچ روس تگه تگه شدیم و وطنمان آذربایجان با توطئه پارسها و انگلیسیها مثل قلبمان دو تگه شد و پارسهای سپند خون آریایی شیرازی، کرمانی، اصفهانی، یزدی، مازندرانی و ... که اکنون نعره ادعای تخم و ترکه شان و نعره «ایران ایرانشان» گوش فلک را پاره می کند، در شهرها و روستاهایشان به عافیت ماندند ما را در مقابل دشمن خوانخوار روس تنها گذاشتند و در عوض دسته دسته به لندن و پاریس سرازیر شدند و به عضویت سازمانهای مخوف باطنی فراماسونری درآمدند؛ مثل میرزا ابوالحسن خان شیرازی (ائلچی فراماسون ایران در زمان

فتحعلیشاه قاجار و نویسنده قرارداد گلستان کسی که مدت ۵۳ سال از دولت انگلیس مقرری ماهیانه می گرفت) و میرزا صالح شیرازی کازرونی چاپ کننده روزنامه «کاغذ اخبار» (اولین روزنامه در ایران) و سید جمال الدین افغانی و ... (ر.ک. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، صص ۳۱۶-۴۲۲ و...) از همان ابتدای سلطنت فتحعلی شاه (قرن نوزدهم میلادی سال ۱۸۱۰م. و آمدن سرگور اوزلی فراماسونر انگلیس به ایران) پیمان برادری محکم ماسونی بین تاجیکهای دری زبان سپندخون مزدور خائن و سرسپرده با برادران جهانی ماسونی صلیبی شان بسته شد تا این که صد سال بعد طرح یک انقلاب فراماسونی ضد تورک را به بهانه مشروطیت ریختند. از زمان فتحعلی شاه تا مظفّرالدین شاه صدها و بلکه هزاران تشکیلات سری و محافل و انجمنهای بی شمار فراماسونی توسط استعمار انگلیس توسط مهره های ارزشمند برای استعمارگران مثل میرزا ملکم خان ارمنی برپا و فعال شد و دو گروه عمده در این محافل عضو شدند: تجدّدطلبان غرب گرا که به ایده های ی مثل آریایی گرایی و نژاد آریا و تاریخ باشکوه ایران باستان و امثالهم فریب خوردند و متأسفانه نخبگان تورک آذربایجانی در میان این گروه کم نیستند؛ مثل میرزا فتحعلی آخوندزاده (آخوندوف)، حاج میرزا زین العابدین مراغه ای، عبدالرحیم نجّارزاده تبریزی طالبوف، پسر فتحعلی شاه جلال الدین میرزا، و فراماسونهای مثل میرزا آقاخان کرمانی و هزاران فراماسون دیگر (ر.ک. پانویشت ش. ۱۷ و نیز کتاب ارزشمند فراموشخانه و فراماسونری در ایران ۳ ج.). گروه دوم که اکثراً به آن کمتر توجه می شود گروه مّلاهای سیاه عمّامه (مّلاها) و سفید عمّامه (سیدها) و به ویژه سیاه عمّامه ها هستند که بزرگترین، ضدّ تورک ترینشان سید جمال الدین افغالی است که به اسم اسدآبادی می کوشند او را یک تورک همدانی به ما بقبولانند. اسماعیل راین در کتاب ارجمندش به درستی به همین نکته اشاره می کند: «فراماسونری به وسیله میرزا ملکم خان (ارمنی) وارد این منطقه (ایران) گردید و در ظرف مدّت کمی تمام ناراضیان (از حکومت تورکان قاجار) به ویژه «مّلاها و سیدها» در آن گرد آمدند» (فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ج. ۱، ص ۵۲۵). مّلاها و سیدهای مفت خور تشیع باطنی که در دوران قاجار (حاکمیت تورکی که از هر لحاظ به پهلوی و جمهوری اسلامی ایران می ارزید)، با بیتوته کردن در مکانهای مقدّس شیعه مثل

قم و مشهد و شاه عبدالعظیم و نجف و کربلا و «به متعه دادن زنان و دختران شیعه» یا همان «جاکشی و قرمساکی مذهبی» و یا «خواندن روضه اباعبدالله الحسین» با وجود عمّامه (تاج مذهب تشیع) و عبا و قبا با تنگی معاش روبه رو بودند و به سختی ارتزاق می نمودند ناگهان در زمان فتحعلی شاه و توسط سرجان ملکم، سرهارتفورد جونز و سر آرتور هاردینگ، هر سه فراماسونر عضو کمپانی هند شرقی انگلستان، مانند سگی که پوزه و دهانش به لاشه آلوده شده باشد، دهانشان به مزه درآمدهای حرام موقوفه «اود» انگلیس آشنا شد. و از آن به بعد تب انگلیس پرستی آخوندها و سیدها شروع شد و تا کنون نیز بزرگترین سیدها و ملاهای سیاسی، مارک Made In England بر داخل عمّامه شان و قسمت داخلی عبا و قبایشان چسبید و همه سردمداران نظام کنونی همه و همه این مارک را دارند. باری از فراماسونهای مشهور به غیر از سید جمال اسدآبادی می توان از «میرزا مهدی امام جمعه اول تهران» نام برد که در زمان محمدشاه قاجار می زیست و در توطئه قتل قائم مقام فراهانی تورک دست داشت و پسرش میرزا ابوالقاسم امام جمعه که در زمان امیرکبیر، امام جمعه تهران بود و هم با انگلیسیها و هم با روسها ارتباط خاصی داشت. البته این خودفروختگی رجال پارس به فراماسونری انگلیسی و فرانسوی و یهودی آن قدر ادامه پیدا کرد که در تهران در عصر پهلوی دوم در بین سالهای ۱۹۵۵-۱۹۵۷ م. (۱۳۳۴-۱۳۳۶ هـ.ش) استاد اعظمی به نام کریستوفر اسحق فری یهودی انگلیسی پیدا شد که ششصد تن از رجال فارس و پانفارس ایرانی، ملا- سید و غر ملا- سید برای تعظیم خم شده و بر دست او بوسه می زدند (ر.ک. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ج ۳، صص ۱۵۵-۱۵۷). ناگفته نماند این روحانیت پرافتخار شیعه- فارس در زمان جنگ ایران با روسیه تزاری نیز در پشت جبهه و د تبریز بر ضد تورکان آذربایجان و حاکمیت قارجار و به نفع روسها تبلیغ می کردند و عاقبت میزا بزرگ قائم مقام پدر قائم مقام فراهانی و خود او را که موضع ضد روسی و تورک دوستی داشتند به کشتن دادند و بهتر است این روس پرستی سیدها و ملاهای شیعه ایران را با ذکر سندی مستند کنیم تا خوانندگان محترم که از پارس دوستی و روس پرستی و ارمنی نوازی و کورد پرستی حاکمان عمّامه دار جمهوری اسلامی ایران در ۳۵ سال اخیر تعجب می کنند به موضع باطنی و صلیبی و ضد تورک و

ضدّ عرب و ضدّ اسلام این ها که «این قصّه سرِ دراز دارد» عمیق تر پی ببرند و بعد از این جمهوری باطنی-فراماسونی به دام ملّایان نیفتند. البته همین جا باید ذکر کنیم که ما ملّا ستیز و شیعه ستیز نیستیم بلکه ستیز ما با نژادپرستان و تورک ستیزان است چه بر سرشان عمّامه بگذارند و چه نگذارند. وگرنه ملّایان شجاع و ضدّ ارمنی و ضدّ صلیبی و ضدّ پانفارسی مثل «عبدالعزیز عظیمی قدیم» یکی از فعّالان بنام حرکت ملّی آذربایجان و از قهرمانان تاریخ آذربایجان هستند و سیدهای نامداری چون «سید حیدر بیات» و تنی چند از فعّالان عمّامه دار و شجاع حرکت ملّی آذربایجان که مدافع حقوق اساسی بشری ملّت مظلوم تورک آذربایجان و ایران و مروج تشیّع پاک غیر باطنی غیر پارسی هستند و می توانند پتانسیل بزرگ مردم عوام را بر خلاف عمّامه داران تشیّع پارسی مثل سیدحسن عاملی (امام جمعه مانقورت و نژادپرست اردبیل) و شبستری (امام جمعه خودفروخته و مانقورت تبریز) به نفع حرکت ملّی آذربایجان به کار گیرند، و متأسّفانه تعداد این ملّاه و سیدها کم و به اندازه تعداد انگشتان دو دست است، ارزشمند و محترم هستند :

«مکتوبی هست از کتاب «منشآت» قائم مقام فراهانی از زبان عبّاس میرزا، در حین اشتغال به محاربه روس خطاب به میرزا بزرگ قائم مقام (پدر قائم مقام فراهانی که هر دو این پدر و پسر تورک فراهانی بوده و مانند شهید خواجه نظام الملک توسی در راه خدمت به حاکمان تورک با توطئه ملّایان باطنی شیعه شهید شده اند) که در شهر تبریز متوقّف بود، می نویسد و کنایه به واقعه «میر فتاح» (سید خودفروخته عمّامه به سر روس پرست باطنی که مردم تبریز را به دوستی روسهای صلیبی بر می انگیخت) و گوشه به علما و طلب (ملّاه و سیدهای سفید و سیاه عمّامه نوکر استعمار صلیبی روس و انگلیس) که به هیچ وجه برای همراهی با ولیعهد نبودند و به تحریک روسها و درباریان تهران، مزاحم اقدامات عبّاس میرزا نیز می شدند نوشته است: «... میفرمایند (یعنی عبّاس میرزا) پلوه‌های قند و ماش و قدحهای افشرد و آتش شما (میرزا بزرگ قائم مقام، پدر قائم مقام فراهانی) است که حضرات (ملّاه و سیدها) را هار کرده است... از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در فتنه مغول صلاح مسلمین را در استسلام (تسلیم) دید، تا امروز که در عهد جهانشاهی (جهانشاه قارقویونلو) و مظفری (آل مظفر؟)، چه سلاطین صفوی، چه نادرشاهی و

کریم خانی، چه در حکومتِ دنبلی و احمدخان، هرگز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطاعیت (قدرت به اطاعت درآوردن عوام الناس) نداشتند تا در این عهد، از دولت ما و عنایت ماست که علم کبریا به اوج سماء افراشتند. سزای آن نیکی این بدی است، امروز که ما در برابر سپاه مخالف (سپاه روسهای ضد تورک و صلیبی به سرکردگی پسکوویچ) نشسته ایم و مایملک خود را بی محافظ خارجی به اعتماد اهل تبریز گذاشته، در شهر پایتخت ما (تبریز که پایتخت شاهزادگان قاجار از جمله عباس میرزا و در دوران قاجاریان تورک بزرگترین و ثروتمندترین شهر خاورمیانه بود و در سده اخیر به برکت حاکمیت‌های پانفارس پهلوی و جمهوری اسلامی یکی از فقیرترین و بی رونق ترین شهرهای ایران شده است)، آشوب و فتنه بکنند و دگان را ببندند و «سید حمزه» و «باغ میشه» بروند و شهرت این حرکت را «مرزوویچ» در «ملک روس» و صفی خان در آستانه همایون و دیگران در ملک روم (عثمانی/ تورکیه امروزی) بدهند. روی اهل تبریز سفید! اگر «فتحعلی خان» عرضه داشت و کدخدایان آدم بودند، با این که مثل «میرزا مهدی» (یکی از ملایان امین حاکمیت قاجار در تبریز) آدمی در پهلوی آنهاست، «(ملاً) فتاح» غیرعلیم چه جرأت و قدرت داشت که مصدر این حرکات شود؟! فرمودند که حضرات از آش و پلو سیر نشوند بجا، اما شما را چه افتاده است که از زهد ریایی و نهم (اشتهای شدید و سیری ناپذیر) ملایی سیر نمی شوید؟ ... العیاذ بالله گوده (شکم و تن و بدن) ملاً که لوده (سبد) خداست و هر قدر «هَل اِمْتَلَأْت؟» (آیا پر شدی) بگویند «هَل مِّنْ مَّزِید» (آیا باز هم هست؟) می گویند! مثل یابوهای پرخور کم دو، آفت کاه و غارت جو! قربان افندیهای رومی (منظور ملّاهای سالم و غیر فراماسون عثمانی) و پادریهای فرنگی (پدربها، مسیحیان معتقد به پدر مقدس و تثلیث معروف مسیحیت: پدر- پسر- روح القدس. در این جا مراد عباس میرزا روسهای صلیبی اشغالگر آذربایجان هستند) بروند. نه آن علم و فضیلت و حمیت دارند که مثل افندیهای روم در مسجد و راه گلدسته ببندند و خلق را همچنانکه بالفعل روبروی ما رانده اند، به حفظ و حراست دین خودشان بخوانند. ماشاء الله وقتی که پنجه دلیری می‌کشایند که امروز بر روی عثمانی باید کشید، به میرزا امین اصفهانی می‌کشند. شکار خانگی و شعار دیوانگی را اعتقاد دارند. باری حالا که به این شدت دلاور و دلیر و

صاحب‌گرز و شمشیرند، قدم رنجه کنند و با یاغی (روسها) پنجه کنند...» (سبک‌شناسی، ج. ۳، صص ۳۵۰-۳۵۴). در این نوشته‌ها آنچه مهم است دشمنی ابلهانه و غیر هوشمندانه قاجاریان با عثمانی است که در این کتاب و در بخش انتهایی همین بخش و آمدن سرداران تورک عثمانی برای کمک به مردم مظلوم آذربایجان در جریان نسل‌کشی تورکان آذربایجان در جنگ جهانی اول اشتباه بودن این «سیاستِ تورک‌ستیزی به بهانهٔ اختلاف مذهبی» را که از زمان صفویان باطنی ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام آغاز شده بود و در دوران نادری و تا پایان حاکمیت قاجار ادامه داشت، و به آن خواهیم پرداخت. نکتهٔ دیگر این که همین «میرفتاح» ملّا مردم را به استقبال از سپاه صلیبی ضد تورک روس ترغیب کرد و عاقبت سردار روس را به تبریز وارد کرد! خیانت آخوندهای باطنی تشیعِ پارسی (که تورک‌ستیزانِ منحوس و مرموز و مغرضی مثل دکتر علی شریعتی به عمد و برای مقاصدِ نژادپرستانهٔ باطنی به آن «تشیعِ صفوی» گفته‌اند و در این کتاب ثابت کردیم که مربوط به هزار سال پیش و دوران شعوبیان و باطنیانِ ضد تورک و ضد عرب است و ریشه در تاجیکان دری زبانِ نژادپرست دارد و نه تورکان) با ملت تورک ایران و آذربایجان مال امروز نیست و هزار سال است که صلیبی پرستی و ضد تورک بودن و ضد اسلام بودن، وظیفهٔ ماسونی آقایان است.

باری در جریان انقلابِ صلیبی و ضد تورک مشروطه ملّاه و سیّدها به نوکری روس و انگلیس درمی‌آیند و عوام کالانعام را به دشمنی با حاکمیت قاجار برمی‌انگیزند: سیّد محمد طباطبایی و پسرش سیّد محمدصادق و سیّد عبدالله بهبهانی عضو فراماسونری انگلیس می‌شوند (ر.ک. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ج ۲، ص ۱۷۰). و سیّد محمد واعظ اصفهانی نوکر انگلیس و کسی که از موقوفهٔ اود می‌خورد، مردم را به شورش علیه شاه قاجار فرامی‌خواند. جالب‌ترین نکته ای که در ۳۵ سال گذشته آخوندهای باطنی- صلیبی از مردم پنهان کردند، ارتباط بسیار مستحکم بین فراماسونری ارمنی با آخوندیتِ باطنی شیعه است که هنوز هم ادامه دارد. این بازی دو سر بردِ انگلیسی است که بهتر است بخوانیم و عمیق‌تر توجّه کنیم. استعمار انگلیس که از پتانسیل عظیم روحانیت شیعه (که همین اصطلاح «روحانی» نیز فراماسونی است) بهره‌ها برده

است. جالب ترین نکته «ارتباط تنگاتنگ و محکم بین آخوندهای سیاسی شیعه باطنی یا شیعه دوازده امامی رایج در ایران با ارمنیهای صلیبی» است. انگلیس سیاست عجیبی داشته و دارد: «همواره موافقان و مخالفان یک اندیشه، یک جهان بینی، یک ایدئولوژی، یک دولت، یک حکومت را در دست دارد و با آن توانسته است هر مسیری را خواسته است ترسیم نماید» این سیاست یا استراتژی سیاسی اساس آن چیزی را تشکیل می دهد که به آن «موقعیت وارونه و پیچیده Winding situation» یا بهتر بگوییم «بازی دو سر بُرد» می گویند و جالب این که امروز در جمهوری فراماسونی-صلیبی اسلامی ایران نیز بر اساس همین بازی و برای به بازی گرفتن افکار عمومی و هدایت افکار دو گروه «اصول گرا» و «اصلاح طلب» را داریم که البته هر دو بر اساس استراتژی بازی دو سر برد انگلیسی همان نقش تحلیل بردن پتانسیل اعتراض و مخالفت را بازی کرده و می کنند و جالب این که در مورد مسئله حرکت ملی آذربایجان اصلاح طلبهای به ظاهر دموکرات بدتر و شدیدتر از اصول گرایان عمل کرده و می کنند و شدیدتر و روان شناسانه تر از آنها با مکر و حيله و دورغ (دورغهای روحانی در شهر ارومیه و وعده های دروغ او به ملت آذربایجان درباره پر آب کردن دریاچه ارومیه و تأسیس فرهنگستان زبان تورکی آذربایجانی و نیز اجرای اصل ۱۵ قانون اساسی را به یاد بیاورید) متوسل می شوند و سیاستهای کورد پرستانه، ارمنی پرستانه، صلیبی و ضد تورک خود را به اجرا در می آورند. در این راستا در دوران قاجار و زمانی که استعمار انگلیس تصمیم جدی گرفت که مدل سیاسی-اجتماعی-اندیشه ای مشروطه طلبی را ظاهراً با تبلیغ تفکر «مبارزه با دیسپوتیسم/ خودکامگی» و در اصل «مبارزه با حاکمیت تورک قاجار»، با شیوع دادن گسترده «باستان گرایی آریایی»، «اندیشه راسیستی برتری نژاد آریا (تاجیکان دری زبان و فارسی زبانهای ایران) بر تورکها و عربها» و ایجاد این توهم که «تورکان و شاهان قاجار درست مثل اعراب قرون ابتدایی اسلام، حاکمیت اهورایی را از دست ایرانیان آریایی نژاد فارسی ساسانی غصب کرده اند، پس باید با هر وسیله ای شده حتی عضویت گله ای و بسیار گسترده در سازمانهای فراماسونری انگلیس، فرانسه، روسیه و به طور کلی صلیبی اروپایی و انگلیس پرستی و روس پرستی حاکمیت را از دست تورکان گرفت و نژاد برتر فارس داد»، به طور

خلاصه تبلیغ ظاهری مدل فکری «مشروطه طلبی و دموکراسی خواهی» و در اصل «تبلیغ تورک ستیزی و عرب ستیزی و اسلام ستیزی» بود، به اجر درآورد و عاقبت نیز با روی کار آوردن رضاخان پالانی بنش باشی نژادپرست ضد تورک و ضد لر و ضد عرب و ضد گیلک و ضد انسان به هدف خود رسید. برای این کار انگلیس مهره های فراماسون خود را در دو گروه سیاه (موافق اسلام و روحانیت) و سفید «مخالف اسلام و موافق باستان گرایی آریایی» چید: در زمانی که فراماسونهای آخوندستیز و به اصطلاح روشنفکر تئوریسین جنبش مشروطه مثل میرزا آقاخان کرمانی اسلام ستیزی آشکاری را در آثارش نشان می داد (لازم به ذکر است که به جز این پان آریائیست مخوف کرمانی هیچ مشروطه خواهی کمترین تصویری از ضدیت با شریعت در نظام پادشاهی مشروطه ارئه نداده است و اکثر مشروطه طلبان فراماسون عقیده دارند مشروطیت کاملاً منطبق با اصول اسلامی (کدام اسلام؟ اسلام حقیقی یا اسلام شیعی باطنی-صلیبی؟! است که این نیز افکار استعمارگران و عوامل آنهاست که با شریعت (و مذهب تشیع سیاسی پارسی) مردم را به هر سو که می خواهند می کشند)، در همین زمان ما گروه دیگر را داریم که سردمدار آنها «میرزا ملکم خان ارمنی» است که عضو فراماسونری انگلیس و پایه گذار دهها لژ فراماسونی در ایران است و «از اولین مکتوب خود به نام «کتابچه غیبی» تا آخرین مکتوبش به نام «ندای عدالت» اسلام واحکام اسلامی را تنها راه چاره دردهای ایران برشمرد و سعی او تماماً در بالا بردن مقام اهل عمّامه (سیدهای سیاه عمّامه و ملّاهای سفید عمّامه تشیع باطنی- فراماسونی ضد تورک و ضد اسلام پارسی) برای «به دست گرفتن فرمان هدایت مملکت بود. او همه تئوری و پیشنهادهای خود را بر پایه اسلام نهاد (همان استعمار مذهبی، که بدترین و ترین و موحش ترین نوع استعمار است که هم اکنون ملت تورک آذربایجان و ملت‌های دیگر ایران اسیر و گرفتار آن هستند و اساس آن بر پایه تبلیغ آخوند روی منبر و ترساندن مردم از جهنّم و جعل اصول مذهب مثل امامت و خمس و مال امام و امثالهم است تا مردم بدبخت مفلوک که فرزندان‌شان گرسنه اند و برای زندگی عادی پول ندارند، پولهای بی زبانشان که حقّ الزحمه سالیان دراز کار و زحمت و عرق ریزی شان است به حساب صدها آخوند مفت خور به اصطلاح مرجع تقلید، یعنی استادان اعظم استعمارگر ضدّ

تورک و ضدّ عرب و ضدّ اسلام بریزند تا هر آخوندی میلیاردها تومان ثمّ دلار پول داشته باشد تا فرزندان‌ش که در انگلستان تحصیل و کیف می‌کنند و آموزشهای فراماسونی می‌بینند، با فراغ بال زندگی و شهوترانی کنند. و ملت بدبخت تورک ایران پولهایشان را ببرند و روی ضریح امامان شیعه و هزاران امام زادهٔ Made In Inglan بریزند تا آخوند فراماسونر با دلی آرام، و روحی شاد و ضمیری مطمئن به ابلیس آنها را بردارد و میلیاردها دلار به بانگهای سوئیس و انگلیس و آمریکا و ارمنستان و روسیه و ... سرمایه گذاری کند تا نسل اندر نسلش بخورند و تجارت کنند و شهوترانی نمایند آیا این همان تئوری «نژاد برتر آریایی» صلیبیان اروپایی نیست؟ آیا این آخوندها و آخوندکها همان نژاد برتر آریایی نیستند که ملت مرا با شعار «یا حسین و وا حسین!» و «وای زینب!» این گونه زیر تحقیرآمیزترین و کثیفترین نوع استعمار در دنیا تا به دهان در لجن جهل و نادانی و خرافات فروبرده اند؟ (و (میرزا ملکم ارمنی) این روش را به دفعات متعدّد به سیاستمداران انگلیس پیشنهاد کرد. (که البته قبول و اجرا هم شد و جمهوری اسلامی ایران در ۳۵ سال اخیر نتیجهٔ تلاشهای او و استعمار انگلیس است که بر مسند حاکمیت ایران تکیه زده است). از این جا در می‌یابیم که عملکرد مجاهدان ارامنه و نقش پررنگ آنها در انقلاب مشروطه در روزنامه نگاری و هدایت فکری مشروطه خواهان برای چه نیّتی بوده است. اکثر ارمنیها از ارامنهٔ ساکن ایران نبودند، بلکه از روسیه (ایروان اشغالی) به ایران آمده بودند، در جهت حمایت از آخوندیت سیاسی شیعه بوده و هست (برای همین جمهوری اسلامی ایران در ۳۵ سال اخیر ارمنستان اشغالی و اشغال کنندهٔ قاراباغ مظلوم را برادر و همخون و هم‌نژاد می‌داند و هزاران میلیارد دلار بنزین، روغن، قند، تسلیحات جنگی و امثالهم از مرز نوردوز- مغری به این برادران و خواهران صلیبی اش کمک بلاعوض می‌رساند و اگر ایران نبود ملت ارمنستان که فاقد نفت است از گرسنگی مرده بود). فعالیت و نقش ارامنهٔ تفنگ به دست در انقلاب مشروطه مثل پیرم داویدیان ارمنی، که سردار فاقد آینده نگری و شعور ملی آذربایجانی و بدون شعور ملی تورکی و آذربایجانی و سادهٔ ما ستارخان را در پارک اتابک تهران زخمی کرد و کشت، دلیلی به جز نقش محرک انگلیس نداشت. مبارزات مستقیم ارامنه (به ویژه ارمینیان عضو دانشناکسوتیون و هینجاک/

هینچاک) در جنگهای بین تبریز و محمدعلی شاه قاجار به رهبری ستارخان و باقرخان و سپس نقش اساسی آنها در شهر رشت به سرپرستی پیرم داویدیان ارمنی دانشناک فراماسون ضد تورک مشهور، منجر به فتح تهران و برقراری مشروطه دوم شد. ارمنیهای فاتح در زمان فتح تهران با توطئه روس و انگلیس، مسئول شهربانی و انتظامات تهران شدند و در جریان خلع سلاح نیروهای «یک بار مصرف تورک آذربایجانی که شعور سیاسی و ملی لازم» را نداشتند و آلت دست استعمار انگلیس در گرفتن حاکمیت از تورکان و دادن آن به فارسها شدند، پیرم خان ارمنی و گروه خشن دانشناکش نقش اساسی داشت و تئوریهای میرزا ملکم خان را عملی کرد.

ستارخان و سیدد تفنگچی همراهِش در «توطئه فراماسونی مجلس دوم مشروطه مبنی بر خلع سلاح همه گروههای مسلح» در ۱۴ مرداد سال ۱۲۸۹/ه.ش. ۱۳۲۸ ه.ق. / ۱۹۱۰م. به دست پیرم خان تیر خورد و چهار سال بعد در سال ۱۲۹۳ ه.ش. / ۱۳۳۳ ه.ق. / ۱۹۱۴م. (دقیقاً زمان شروع جنگ جهانی اول و نسل کشی ملت تورک آذربایجان در آذربایجان غربی به دست ارمنیها و آشوریها و حامیان صلیبی آنها در چهار سال بعد از آن) در بستر بیماری جان سپرد (سال ۱۹۱۰م. / ۱۲۸۹ ه.ش. ۱۳۲۸ ه.ق. سال تیرخوردن ستارخان و افتادن او به بستر مرگ را دقیقاً به خاطر بسپارید چون آغاز سیاه روزی تورکان آذربایجان و همه تورکان ایران کنونی است: دقیقاً در اوایل جنگ جهانی صلیبی و تورک گش و مسلمان کش اول، ستارخان را می کشند تا کسی از تورکان در قتل عامهای مخوف ارومیّه - سلماس - خوی به دست ارامنه و آسوریان که ۳۰۰ هزار تن از آذربایجانیهای مظلوم و بی خبر از همه جا در سال ۱۹۱۸م. قتل عام شدند، مسلح و آماده به کمک ملت مظلوم و اسیر فراماسونهای پانفارس تهران شده، نباشد. حال اشتباه تاریخی ستارخان و باقرخان در ایران دوستی شان و عدم آذربایجان دوستی شان را دانستید). مرگ ستارخان آغاز پارتازی ملایان فراماسون و پانفارسهای آریاگرا و سرسپردگان تاجیک دری زبان، برادران دانشناک ارمنی و صلیبیان انگلیسی و روسی در ایران بود. رفتن او بعد از صدور دستور خائنانه مجلس دوم فراماسونهای نژادپرست، با نظارت پیرم خان و سردار بهادر جعفرقلی خان بختیاری و مخبرالسلطنه هدایت (هر سه فراماسون و خائن به ملت آذربایجان) از تبریز به تهران اشتباه تاریخی بود. البته

همراهی او با همین مهره ها چند ماه پیش از این تبعید در فتح تهران و ساقط کردن محمدعلی شاه قاجار از حاکمیت ایران نیز اشتباه بود. این کار با توطئه قبلی استعمار انگلیس و تلگرام دعوت رسمی «مرجع تقلید بزرگ شیعیان جهان» «آخوند ملا محمدکاظم خراسانی»، این مهره سری فراماسونر ضد تورک و ضد عرب و مأمور استعمار صلیبی انگلستان مقیم نجف، بوده است که مثل همه مراجع تقلید فاسد تشیع، از موقوفه معروف «اود» انگلیس می خورده اند. (ارتباطات معنی دار را مرور کنید). ضمن این که نباید فراموش کرد که آخوندهای انگلیسی فراماسون به اصطلاح مرجع تقلید مقیم نجف که همگی با تمامی فرزندان و ایل و تبارشان در نزدیکی سفارت انگلیس صف کشیده و دهانشان به مال حرام موقوفه اود انگلیس آلوده بوده است، مثل آیت الله سید عبدالله مازندرانی و آیت الله میرزا حسین فرزند میرزا خلیل تهرانی به تحریک انگلیسیها از مشروطه خواهان حمایت می کردند (ر.ک. تاریخ معاصر ایران، ص ۵۸). قبل از آنها هم که دیدیم سید محمد باقر شفتی مرجع تقلید در اصفهان در زمان محمدشاه قاجار، دهانش به مال حرام این موقوفه آلوده بوده است! همه ملایان عتبات عالیات «دراهم هندی» می گرفتند هر ساله تنخواه بسیاری به مراجع عظام و ملایان می رسید البته روابط ملایان همان گونه که گفتیم با بریتانیا قبل از این پول گرفتن ها بوده است.

حال فهمیدیم که ریشه جمهوری اسلامی حاکم بر ایران در این ۳۵ سال با ارامنه صلیبی، روسها و همه قدرتهای فراماسونری صلیبی ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام یکی است و ارمنی پرستی این مکاران بزرگ تاریخ بیهوده و بی مقدمه و ناگهانی نیست و اینها با اتخاذ سیاست کهن و ریشه دار دوستی با دشمنان تورکان و با ارمنی پرستی دین بزرگ و مقدس صلیبی خود را نسبت به «برادران آیینی» شان ادا می کنند.

البته همین جا باید خاطر نشان کنم که حمایت ظاهری روسیه تزاری ضد تورک و ارمنی پرور از محمدعلی شاه قاجار نباید توهم «تورک دوستی» این نژادپرستی ضد تورک ذاتی را به ذهن ما متبادر کند. بارها گفته و نوشته ام که مشروطیت «یک بازی شطرنج سیاسی» بیش نبود. روسها و انگلیسیها در دو سوی بازی مهره های خود را می چیدند. ملایانی مثل «شیخ فضل الله نوری»،

«میرزا حسن شیرازی» (میرازی شیرازی که آن هنگام ساکن سامره بود)، «آقا نجفی اصفهانی»، «سیدعلی اکبر فال اسیری»، «میرزا حسن آشتیانی»، «میرزا جواد آقا مجتهد تبریزی»، «حاج ملّا علی کنی» و ... در اصل مهره‌ روسهای صلیبی بودند که همه اینها با هرگونه پیشرفتِ فکری جامعه و ایجاد مدارس جدید و تحصیل دختران و امثالهم به شدت مبارزه می کرد همین طور است موضع آخوندهایی مثل «میرزا علی اکبر» در اردبیل که همان نقش را داشت. استراتژی این «رؤسای عوام» نوچه پروی و ایجاد گروههای متعصب و سرکوبگر مذهبی که دشمن هر گونه پیشرفت و ترقی بودند و از طرف استعمارگران روس و انگلیس مأمور بودند ملت تورک آذربایجان و ملت‌های دیگر ایران را (به جز ملت سپندخون فارس آریایی که نخبگانش همگی برای به دست گرفتن قدرت سیاسی و حفظ حاکمیتِ فارسها بر ایران مأموران صادق دو استعمار روس و انگلیس شده و می شوند) در وضعیّت ضعف مفرط و توخّش و بربریت نگه دارند (دقیقاً مثل گروههای سرکوب حزب اللهی در رژیم روسی-انگلیسی فراماسوانی و ایدئولوژیک شیعی-پارس ایران کنونی و گروههای خشن و جنایتکار ارمنیها و روسها مثل دانشناکسوتیرون و هینچاک، آسالا و غیره) جالب این که روسیه هنوز هم از این استراتژی قرن نوزدهمی «حمله نظامی و تجاوز و خشونت» خودش دست نکشیده است نمونه اش، اشغال کریمه و اوکراین است که بعینه همان «موضع خشن» را ادامه می دهد که البته اگر آمریکا، ناتو و اتحادیه اروپا و انگلستان جلوی این توسعه طلبی نژادپرستانه روسیه بایستند و سرکوبش کنند، از هر نظر به نفع ما تورکان آذربایجان و همه تورکان جهان است. سوی دیگر بازی انگلستان است که بر خلاف روسیه «با پنبه سر می برید و هنوز هم با تلویزیون‌هایی مثل بی بی سی فارسی با پنبه سر می برد». انگلیس در بازی توافقی باید برنده می شد مهره های زیرک تر و تری چیده بود که از آنها برای برد توافقی با روسیه بازی می کرد. مهره های عموماً مانقورت و پانفارس، ملّا و مخصوصاً سید و ارمنی مثل «سیدجمال الدین افغانی هزار چهره» که در زبان به ضرر انگلیسیها و در عمل (توطئه قتل ناصرالدین شاه و تورک ستیزی آشکار در زیر شعارهای واسلاما و واقران!) به نفع آنها کار می کرد، میرزا ملکم خان ارمنی، میرزا یوسف مستشارالدوله، مانقورت عبدالرحیم طالبوف تبریزی، مانقورت میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا

آقاخان کرمانی فراماسون ضدّ تورک و ضدّ عرب منفور، مانقورت میرزا زین العابدین مراغه ای، مانقورت سیّد محمد طباطبایی (از خاندان فراماسون خائن به تورک و بلکه ضدّ تورک سیّد‌های طباطبایی)، سیّد عبدالله بهبهانی، شیخ محمد واعظ، میرزا محمد حسین نائینی، ملا محمد کاظم خراسانی و هزاران تن دیگر (ر.ک. پانویست شماره ۱۷ همین کتاب). بازی نرم، حساب شده و حيله گرانه که تا چندین پوزوسیون را پیش بینی کرده بود که مثلاً «اگر نتوانیم ستارخان را با دادن اسلحه به پیروم خان ارمنی و داشناکها بکشیم چه باید بکنیم و کدام مهره را باید بازی دهیم!» و در دیگر سو روسیه، چهره ای خشن سرکوبگر و سیاه از خود نشان می داد، نتیجه به نفع هر دو بود. یکی از دهها هدف اصلی این صلیبهای ضدّ تورک این بود که می خواستند قسمت شمال و شمال غرب کشور و کلّ آذربایجان جنوبی مظلوم و بی سلاح را بعد از ایجاد قحطیهای موحش و انسان کش در کلّ ایران به ویژه در آذربایجان جنوبی و قتل عام بیش از ۹ میلیون انسان که ۸ میلیون آنها تورک آذربایجانی بود، آذربایجان مظلوم را هدف حمله احزاب داشناک و هینچاک و آسوریان بی رحم ضدّ انسان کنند و پس از کشتن ۳۰۰ هزار نفر از اهالی مظلوم می خواستند به هدف شومشان برسند که آمدن قهرمانانه و فداکارانه دلیران تورک عثمانی از عثمانی به ارومیه و سلماس و خوی، به رهبری سرتیپ قهرمان و دلاور «علی احسان پاشا» و نجات ملت مظلوم شده و مظلوم مانده آذربایجان از دست خوانخواران ارمنی، آشوری و کورد (که سرآغاز دوستی تاریخی بین دو ملت بزرگ و همخون و همزبان تورک ایران و آذربایجان با تورک تورکیه پس از ۴۰۰ سال جنگ بیهوده سیاسی-مذهبی از آغاز دوران صفویان خائن بود)، این خیال شوم صلیبیان ضدّ تورک را نقش بر آب کرد.

بعد از ۱۹۰۹م. بود که نیروهای پانفارس فراماسون و صلیبی توانستند نفس راحتی از بابت خارج شدن قوای مسلح آذربایجان به رهبری ستارخان از دور بازی پیچیده «گرفتن قدرت سیاسی از حاکمیت تورک قاجار و دادن آن به حاکمیت پانفارس و ضدّ تورک و ضدّ عرب و ضدّ اسلام پهلوی به بهانه مشروطه خواهی و ایجاد مجلس شورا» بکشند و در زمان تشکیل مجلس دوم (پس از به توپ بسته شدن مجلس اول به دست بریگاد قزاق روسیه و به دستور محمدعلی شاه) در همان

سال ۱۹۰۹م. / ۱۲۸۸ه.ش. / ۱۳۲۸ ه.ق به سازماندهی دو گروه فراماسونها «ظاهراً» به عنوان دو نیروی رقیب ولی در اصل همدل و همکار بر اساس استراتژی «موضع و موقعیت پیچیده» انگلیسی یا Winding situation داریم. در این سال دو فراکسیون «به اصطلاح رقیب» «اعتدالیون» و «دموکرات» که متعلق به «احزاب اجتماعیون» و «دموکراتهای عامیون» بودند و در سال ۱۹۰۸م. تشکیل شده بودند، به وجود آمد. «حزب اعتدال» که رهبری فکری آنها در دست «سید محمد طباطبایی» (فراماسون ضد تورک مشهور از خاندان انگلیسی و ضد تورک و سید طباطبایی) بود، جناح راست و محافظه کار مشروطه خواهان را جمع کرده و از حمایت فتودالها (خانها)، اهل عمّامه، اعیان و اشراف و شاهزادگان و بازاریان (اولین اتحادیه رسمی و علنی تشکیلاتی فراماسونهای انگلیسی-صلیبی ضد آذربایجان و ضد تورک ایران) برخوردار بود و در مجلس دوم دارای اکثریت بود (قس. جناح محافظه کار و اصول گرای حزب جمهوری اسلامی ایران در زمان حاضر و شخصیت‌های ی چون خامنه ای رفسنجانی، ناطق نوری، عسکراولادی و هزاران تن دیگر). برخی دیگر اشخاص این فراکسیون عبارت بودند از: سید احمد بهبهانی، علی محمد دولت آبادی، صدرالعمّام، محمدعلی خان نصرت السّطان، ناصرالاسلام گیلانی، مرتضی قلی خان نائینی که لیدر فراکسیون بود. ذکالملك فروغی (فراماسون ضد تورک)، معتمد خاقان، محمدتقی بنکدار، محمد تقی رزّاز و علی اکبر دهخدا (همراهی اش با این فراکسیون ملّیان و بازاریان تعجب دیگران را به همراه داشت ولی در اصل او فراماسون بود و از سوی انگلیس مأمور تورک ستیزی و عرب ستیزی و اسلام ستیزی و داخل در بازی دو سر برد پیچیده. پس زیاد نباید حیرت کرد). از مشروطه طلبان مشهور سپهسالار اعظم تنکابنی، ستّارخان و باقرخان نیز (متأسفانه لابد به دلیل ملّامدار بودن آن و نیز این که خودشان «خان» بودند!) از این فراکسیون پشتیبانی می کردند. ارگان حزب اعتدال روزنامه «انقلاب» بود. «حزب دموکرات» (که همانند اصلاح طلبان جمهوری اسلامی ایران و اشخاص خطرناک و بسیاری چون سید محمدخاتمی)، جناح راست مشروطه خواهان را دور خود جمع کرده بود، شعارش «انفکاک کامل قوای سیاسی از قوه روحانی» و «تقسیم املاک بین رعایا» و «مخالفت با تشکیل مجلس اعیان» بود. رهبر واقعی آن «سیدحسن تقی زاده، یکی از ضد

تورک ترین مانقورتهای سراسر تاریخ بشریت، بود که با عده ای از همفکران خود، چون محمدرضا مساوات، ابراهیم حکیمی (حکیم الملک: استاد اعظم فراماسون)، شیخ محمد خیابانی (ملایی دیگر که با شعارهای تبلیغاتی دموکراسی خواهی و ایران دوستی مفرطش با خالی کردن پتانسیل ارزشمند اعتراض و قیام ملت تورک آذربایجان با شهرهای کلی و مبهم دموکراسی خواهی و اجرای قوانین تصویب شده مجلس مشروطیت، را به هدر داد و حرکت مقدس ملی آذربایجان را ۲۵ سال تا زمان سید جعفر پیشه وری اولین لیدر جدی حرکت ملی آذربایجان به عقب انداخت)، حیدرعمی اوغلو (این آذربایجانی قفقازی نیز خواسته یا ناخواسته با بمب گذارپهپایش در کالسکه محمدعلی شاه به توطئه پیرم خان ارمنی تروریست جانی، تبر به تنه درخت آذربایجان می زد)، رسول زاده، ابوالضیاء، جلیل اردبیلی، میرزا محمد نجات، احمد قزوینی، محمدعلی خان تربیت، نوبری، و تعدادی دیگر. حزب دموکرات ظاهراً از روشنفکران و تحصیل کرده ها تشکیل شده بود که در مجلس دوم در اقلیت بودند و دارای بیست نماینده بود و ارگان این حزب روزنامه «ایران نو» نام داشت. لازم به ذکر است که ایجاد دو فراکسیون (جناح/ گروه) رقیب که هر دو از یک منشأ (استعمار بریتانیا) سرچشمه می گیرند، سیاست کلی و در دستور کار انگلیسیها بوده و هنوز هم هست. این عمل را نه تنها در مجلس دوم بعد از مشروطه به کار گرفتند بلکه در زمان پهلوی (با خلق احزاب ضد تورک و ایران پرست مثل حزب توده، پان ایرانیست و نیز احزاب راسیستی فراماسونی مثل حزب رستاخیز و غیره) و مخصوصاً در زمان حاکمیت فراماسونی پارس - شیعه ایران به گونه بسیار زیرکانه اجرا کرده و می کنند و از دوجناحی (به ظاهر دموکراتیک بودن) جمهوری راسیستی - مذهبی باطنی ضد تورک، ضد عرب و ضد اسلام و ضد انسان اسلامی ایران در ۳۵ سال اخیر «بهره ها» برده اند (با استفاده از مقاله «خیانت مزدوران روس و انگلیس در دوران قاجار»).

تا این جا فهمیدیم که مجلس دوم پس از عزل محمدعلی شاه قاجار، شاه قدرتمند تورک که قربانی دسیسه سیاستمداران انگلیسی که از اول با راه انداختن و هدایت بازی مشروطه طلبی، قصد تفویض حاکمیت تورک قاجار را به حاکمیتی پارس داشتند، شد و روی کار آمدن احمدشاه جوان،

با اکثریت چهره های فراماسون تشکیل شد. حال ببینیم این فراماسونها چه بر سر ایران می آورند که در سال ۱۹۱۸م. یعنی دقیقاً نه سال دیگر ارمنیان و آسوریان به آذربایجان غربی حمله می کنند و با وجود رشادتهای قهرمانانِ غیور و واقعی ملی آذربایجان جنوبی مثل «کازم خان قوشچی» که جلوی ارمنیها، آسوریها و نژادپرستان کورد به رهبری اسماعیل سیمیتقو یاغی ناجوانمرد و ایستاد، می توانند قتل عام موخس سیصدهزار نفری به راه بیندازند! آن هم در زمانی که آذربایجانیهای به ظاهر غیور و غیر فراماسون اما در باطن سخت ایران پرست و غافل از هویت ملی تورکی- آذربایجانی و ملت آذربایجان جنوبی و خاک آذربایجان مثل شیخ محمد خیابانی و حیدرخان عم اغلو در این مجلس بودند؟ این تناقض را چه گونه حل کنیم مگر این که نتیجه بگیرم که شیخ محمد خیابانی و حیدرخان عم اغلو نیز به هیچ روی قهرمان ملی آذربایجان نمی توانند باشند و ایران پرستان فریب خورده و حقیری بیش نبودند که توسط خود عناصر نژادپرست پارس از پای درآمدند. حال ببینیم این مجلس مشروطه و دولتمردان فراماسون چه بازیهایی کردند تا ستارخان و باقرخان و حیدر عم اوغلو و خیابانی را به کشتن دادند و آذربایجان جنوبی را به ضعیف ترین ایالت کشور تبدیل کردند؛ زیرا که قوی ماندن ایالت آذربایجان مانعی برای نقشه های استعمار انگلیس و روسیه بود. همه این کارها زمینه چینی برای روی کار آوردن حاکمیت پارس مدار پهلوی و خارج شدن حاکمیت ایران از دست عنصر تورک بود. بازی، بازی ساده اما حساب شده ای بود: پیرم خان ارمنی، هم پیمان فراکسیون دموکراتها (عامیون) به رهبری سیدحسن تقی زاده فراماسون بود. او به دستور تقی زاده و او هم به دستور انگلیس، بمب می ساخت و دسته های ترور راه می انداخت که اوضاع را آشفته کند و مجلس انگلیسی طرح خلع سلاح گروههای مسلح را اجرا کند و انقلابیون حقیقی و غیرفراماسون تبریز به رهبری ستارخان و باقرخان خلع سلاح شوند تا انگلیس عزیز به راحتی بتواند طرحها و نقشه هایی را برای تضعیف آذربایجان و عنصر تورک ایران و گرفتن حاکمیت از تورکان و دادن آن به عناصر خودفروخته فراماسون فارس، پانفارس یا فارس پرست به مورد اجرا بگذارد:

پس از آن که سید عبدالله بهبهانی فراماسون که به خاطر خدمات بی شائبه اش به استعمار پیر و بهره‌مندی کامل از موقوفه «اود» و بست نشینیها در شاه عبدالعظیم و حتی سفارت انگلیس و پر کردن شکم سیری ناپذیر و پر نشدنی اش با پلوه‌ها و خورشهای انگلیسی و فریاد زدن و سینه چاک کردن برای انگلستان، سهم بیشتری از اربابان انگلیسی اش می‌خواست، توسط پیرم خان و حیدرخان عم اوغلو و با دستور تقی زاده ترور شد، حزب رقیب، یعنی اعتدالیون با بازی حساب شده فراماسونها، گناه را به گردن دموکراتها (عامیون) انداخت. تنش زرگری بین این دو حزب شروع شد. چندی بعد محمدعلی خان تربیت فراماسون نیز از حزب دموکراتها «ظاهراً» به تلافی ترور بهبهانی (البته این بار هم به دست پیرم خان و تقی زاده و حیدر عم اوغلو!) ترور شد!! پس از آن دولت مشروطه به تصویب مجلس همه افراد مسلح را که نظامی دولتی (فراماسون و انگلیسی یا مثل پیرم و گروه خشنش عضو حزب تروریستی داشناک) نبودند، موظف به خلع سلاح کرد. از چندی پیش ستارخان و باقرخان را در ظاهر «برای بزرگداشت و تجلیل و تمجید از زحماتشان در نهضت مشروطیت» و در اصل برای «خلع سلاح آنها و کشتن آنها و هم‌زمان غیر وابسته و غیرفراماسونشان» به تهران دعوت کرده بودند. این دو پس از برگزاری مراسم مختلف در پارک اتابک تهران اردو زده و مستقر شده بودند! لابد می‌خواستند مجسمه شان حاضر و رونمایی شود و آن را ببینند و بعد از آن به تبریز برگردند! هنگامی که پیرم خان که همراه آن گروه داشناک ارمنی اش رئیس نظمیّه تهران شده بود (ببینید این مجلس انگلیسی گوسفندان را به گرگهایی سپرده بوده است)، به عنوان رئیس قوای دولتی با قشونی بسیار نیرومند راهی پارک اتابک شد و در آن جا با مقاومت ستارخان و یارانش مواجه شد و همه را قلع و قمع کرد و سردار ساده و بی سیاستمان را زخمی کرد و گوشه اتاق در بستر انداخت که به آن خواهیم پرداخت. از بعد از زخمی شدن ستارخان دیگر در آذربایجان نیروی نظامی برای «دفاع» از ملت مظلوم آذربایجان نماند و قتل عام موحش سال ۱۹۱۸م. به دست ارامنه و آسوریان در منطقه استراتژیک آذربایجان غربی اتفاق افتاد.

لازم به ذکر است که انگلیسیهای استعمارگر که برای رسیدن به مقصود خود از گماشتگان جیره خوار بهره می بردند، برای رسیدن به مقصود خود از موقوفه سلطان «اود» هند نیز به مدت یکصد و شصت سال استفاده سوء کردند. در حالی که بنا به گفته استعمار پیر، نیت واقف و بانی این موقوفه، که رقاصه زیبای عشوه گری بود و در اواخر عمر توبه کرد و درآمد این موقوفه را کفاره گناهانش کرده بود، «اشاعه مذهب تشیع» و کمک به طلب شیعه و بسط تحقیقات مربوط به مذهب جعفری بود. چون درآمد آن به دست عمال امپراتوری بریتانیا در هندوستان افتاد، آنان درآمد موقوفه را سالها در راه فاسد کردن طلب و ملاها و سیدها و بسط نفوذ خودشان در بین التهرین (عراق کنونی) و ایران به کار بردند. و در چنین هنگامه ای در صف ملا سیدها کمتر کسی بود که شهامت و تقوای اخلاقی وی مانع گرفتن وجوه موقوفه گردد. «سید محمد باقر شفتی» بزرگترین و گردن کلفت ترین ملای دوره محمدشاه قاجار، اولین ملای معروفی است که با انگلیسیها رابطه داشت و انگلیسیها با دادن درآمدهای ناشی از موقوفه اود، از او درخواست کردند که از لشکرکشی محمدشاه به هرات جلوگیری کند که او موفق هم می شود. بگذارید موضوع را بیشتر بررسی کنیم: «آن زمان در اصفهان حجت الاسلام سید محمد باقر شفتی حاکم مطلق بود. وی با سفیر انگلیس علیه حکومت متحد شد و همراه با روحانیان دیگر فتوا داد که لشکرکشی محمدشاه به هرات ضداسلام است!!! و حتی در اصفهان به دسیسه سفیر انگلیس به فکر خودمختاری افتاده بود!!! تنکابنی، یکی از شاگردان سیدباقر شفتی در کتاب خود، «قصص العلماء» می نویسد: «از زمان ائمه اطهار تا آن عهد، هیچ یک از علمای امامیه به آن اندازه ثروت و مکنت نداشتند که شفتی داشت»!!! (از کجا یک ملا این همه پول آورده بود؟) بنا بر تحقیق عباس اقبال: شفتی از راه اغوا و زور، چنین ثروتی را گرد آورد!! (البته نباید دایی انگلیس را فراموش کرد!) شفتی، متهمین را ابتدا به اصرار و ملایمت و به تشویق این که «خودم در روز قیامت، پیش جدم شفیع گناهان شما خواهم شد، به اقرار و اعتراف وامی داشته، سپس غالباً با گریه ایشان را گردن می زده، و خود بر کشته آنان نماز می گزارده!!! (به این می گویند مجتهد جامع الشرائط مرجع تقلید و شیعه کامل امام زمانی و ولی فقیه!) گاهی هم در حین نماز (برای فریب عوام کالانعام)

غش می‌کرده است!!! (نقل از مقاله‌ی اقبال در مجله‌ی یادگار). سیدباقرشفتی، رفته رفته کارش بدانجا کشید که در اصفهان، با کمک انبوه لوطی‌ها و آدمکشان، ادّعی استقلال کرد!!! و حتی به نام او خطبه خواندند و سکه زدند!!! و تنها ایستادگی و مقابله‌ی آشتی‌ناپذیر حاج میرزا آقاسی و محمد شاه بود که او را با ذلّت و خواری فروکشید. وقتی به فرمان محمد شاه، به کمک توپخانه دروازه‌های شهر اصفهان را گشودند، لوطیان پا به فرار گذاشتند و به قول یک ناظر فرنگی، مجتهد (مرجع تقلید) به گنجی خزید و بعضی از ملّایان روانه‌ی زندان شدند و سی صد لوطی گرفتار آمدند و بدین‌گونه غائله ختم شد و اموال غصبی به صاحبان آن‌ها بازگشت. سرکوبی این مجتهد گردن کلفت آیا یکی از دلیلی دشمنی ملّایان با قاجاریان از دوران محمدشاه نیست؟ ملّایان همواره از نیروی لوطی‌ها و چاقوکشان و دیگر اوباش به سود خود بهره برده‌اند». (ر.ک. مقاله «آقاسی از طایفه بیات ایروان، سیاستمدار و صدراعظم دولت ایران») و هنوز که هنوز است با همین برادران ارادل و اوباش نژادپرست حزب الهی و نیروهای مخلص با بصیرت بسیجی! و انصار حزب الله و گروه ثارالله و آل الله و یا لثارات الحسین و امثالهم بهره می‌برند!

سر آرتور هاردینگ بین سالهای ۱۹۰۱-۱۹۰۶ در ایران وزیر مختار انگلستان بود و از نزدیک در تقسیم وجوهات موقوفات «اود» هند بین طلبه‌ها و آخوندهای سیاه و سفید عمّامه شیعه عراق (حوزه‌های علمیه انگلیسی - فراماسونری کربلا و نجف و سامرا) و ایران (حوزه‌های علمیه تهران و مشهد و قم) شرکت داشت (و جالب این که از حرامخوران مفت خور موقوفه مزبور خانواده تماماً فراماسون انگلیسی «لاریجانی نجفی» است که هم اکنون در جمهوری اسلامی ایران ریاست دو قوه مهم از سه قوه حکومتی را در دست دارند. جالب این که آخوندهای حرامخوار انگلیسی از این دست دو اسم خانوادگی دارند، مثل کاظمینی بروجردی و مرعشی نجفی! : هر دم از این باغ بری می‌رسد/ نغزتر از نغزتری می‌رسد!). این موقوفه یا بهتر بگوییم «مستمری و حقوق مفت از سوی امپراتوری انگلستان برای خریدن کلّ ملّاه‌ها و سیدها و خانواده و پسران نوه‌ها و نتیجه‌های آنها که هم اکنون نیز ادامه دارد، در تاریخ، مهم‌ترین عاملی بود که روحانیت شیعه را فراماسون و مجری حلقه به گوش سیاستهای استعماری صلیبی انگلستان کرد. از گزارش وزیر مختار فرانسه «گازت

دو لوزان» دربارهٔ شروع انقلاب مشروطه به وضوح می‌توان به حيله‌ها و شیوه‌های آخوندهای سیاه و سفید عمّامه در «بست نشینی» در جاهای مذهبی و حتی در «سفارت انگلیس» که «دیگهای انگلیسی» پر از پلو معروف» در آنها بار گذاشته شده بود، بوی این موقوفهٔ شوم را حس کرد: «مظفرالدین شاه در صدد برآمد مقاومت کند ولی از ترس دشمنیهای اهل عمّامه که توسط انگلیسیها از موجب «اود» برخوردار بودند، تسلیم شده و وزیر اعظم را برکنار ساخت و در تاریخ ۵ اوت ۱۹۰۶م. با تأسیس پارلمان (صدور فرمان مشروطیت و تأسیس مجلس شورای ملی) موافقت کرد... در نخستین روزهای سلطنت پادشاه جدید (محمدعلی شاه) جنبشهای ضد سلطنت در تهران، تبریز و رشت بالا گرفت. در این میان اهل عمّامه در میان گود بودند که از قم، و کربلا و نجف رهبری می‌شدند و منبرهایی بود که صدای آزادی سر می‌داد که آنها همگی از موجب موقوفهٔ «اود» برخوردار بودند!» (خیانت مزدوران روس و انگلیس در دوران قاجار، قسمت دوم).

البته قبل از آن هم با گرایشهای صلیبی پرستانه شان از دوران جنگهای صلیبی، حاکمیت اسماعیلیان باطنی در مصر و ایران مثل ناصر خسرو قبادیانی بلخی و نژادپرست هزار چهره ای چون خواجه نصیر الدین توسی و به ویژه آخوندهای سیاسی - ایدئولوژیک، ایدئولوگهای سیاسی و تئورسینهای باطنی توجیه کنندهٔ تشیع پاریسی رایج در دورهٔ صفویه مثل شیخ بهایی عاملی (روحانی ضد تورک باطنی از جبل عامل لبنان: معدن باطنیان و ارمنیان ضد تورک از ۵۰۰ سال پیش تا کنون)، ملا عبدالله شوشتری، ملا محمد تقی مجلسی اصفهانی (اول) از نسل ابونعیم اصفهانی شعوبی باطنی ضد تورک، این مجلسی اول اولین کسی است که به نشر اخبار و احادیث جعلی راجع به برتری ملت جعلی فارس بر تورک و عرب و تمامی مسلمانان و بلکه انسانهای عالم پرداخت و عمل به قران مجید را شدیداً انکار می‌کرد و به عمل بر طبق اخبار و احادیث جعلی باطنی صلیبی آخوندساخته و ساخته شده در زیرزمینهای سری شعوبیان و باطنیه و اسماعیلیه تعصب و اهتمامی وافر داشت، ملا محمد باقر مجلسی اصفهانی (دوم) فرزند مجلسی اول صاحب کتاب بسیار خطرناک سراسر جعل و خرافات و مشئوم «بحار الانوار فی اخبار ائمه الاطهار» و

حاوی احادیث جعلی ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام، میرزا محمد تقی الماسی، آقا جمال خوانساری، آقا حسین خوانساری و غیره.

محمود محمود در کتاب «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس» می نویسد: «انگلیسیها از آغاز قرن نوزدهم، یعنی پس از سفر اول سرجان ملکم (فراماسونر مشهور کمپانی هند شرقی بریتانیا) به ایران (۱۲۱۵ه. ق. ۱۸۰۰م.) چنین احساس کردند که غیر از هیأت حاکمه وقت در ایران، نیروی دیگری هم در این کشور هست که اهمّیت آن از لحاظ توسعه و بسط نفوذ اجانب، کمتر از هیأت حاکمه نیست و این نیرو «جامعه مذهبی» (ملاها و سیدها و مریدان متعصب خشک مغزشان از عوام الناس و خواص الناس!) است. بنابراین آنها کوشیدند با علما و روحانیون مذهب تشیع که فوق العاده در عامه مردم ایران نفوذ داشتند، تماس حاصل کنند و روشی را پیش بگیرند که از نفوذ آنها به نفع خودشان استفاده نمایند. و «غیر مستقیم اعضای برجسته این جامعه (نهاد شوم اجتماعی) را در اختیار داشته باشند. این بود که چندین فقره اعتبار به عنوان «موقوفات» ترتیب داد تا توجه علما و روحانیون (مفت خور انگل جامعه) را جلب نمایند و ظهور این امر به قدری «مشروع» (شرعی!) بود که اقدامشان مورد استقبال و قبول علماء قرار گرفت» اولین موقوفه ای که در اختیار شعبه اوقاف هند در بغداد برای تقسیم در ایران و بین النهرین (عراق کنونی: حوزه های علمیّه کربلا، نجف، کاظمین، سامرا و بغداد) قرار داده شد، قریب یک صد لک روپیه بود که به پول ایران در روزی که وقف گردید در حدود سیصد میلیون قران می شد. ظاهراً برادرزاده یکی از مهاراجه نشینهای مسلمان و شیعه هند در منطقه «آود» پول کلانی را وقف ملایان و طلبه های کربلا، نجف و ایران می کند که به آن «تنخواه هند» یا «دراهم هند» می گفتند. نایب السلطنه هندوستان این موقوفه را که ظاهراً متعلق به «صوبه اود» فرمانروای «لکنهو» بود ولی در حقیقت واقف آن یک زن رقاصه شیرازی الاصل به شمار می رفت، به نام سپرده ثابت در بانک دولتی انگلستان در لندن به امانت گذاشت تا سود، ربح یا بهتر بگوییم «نزول» و «ربا»ی آن همه ساله برای پرداخت به ملایان و سیدها به تهران منتقل شود و نیز در اختیار شعبه اوقاف هند در کنسولگری بغداد قرار گیرد. سر آرتور هاردینگ، سرکنسول انگلیس در زمان محمدعلی شاه که عامل اصلی وقوع انقلاب

فراماسونی مشروطیت بود، در کتابش می نویسد: «یک اهرم قوی که باعث شد بین من و روحانیون ایران روابط حسنه ایجاد کند وجوه اوقاف «اود» بود. (مقایسه کنید با سخن سر هارتفورد جونز پیش گفته. توضیح این که خود این کلمه «روحانی» کلمه ای صلیبی و مسیحی است در اسلام سید و ملای عمّامه دار داریم و اما اطلاق اسم روحانی به این «جسمانی»ها، این حرامخواران و مفت خورهای عمّامه به سر جنایتکار و خائن به ملت، نیز توطئه انگلستان است. همین طور است القاب موهنی مثل «آیت الله» که در اسلام نبوده و نیست بلکه درجه ای از درجات سری فراماسونری انگلیسی است) این وجوه که اکنون میزان آن خیلی زیاد شده توسط پادشاه اود وقف شده که به مرور صرف تحصیل محصلین شیعه شود. البته محصلینی که در مدارس کربلا و نجف تحصیل کنند و بعدها به تدریس علوم دینی شیعه بپردازند. این وجوه سالها بود که توسط نماینده رسمی دولت انگلیس مقیم بغداد مصرف میشد و مبالغ آن در زمان من (سر آرتور هاردینگ) خیلی زیاد شده بود. لیکن همیشه دوستان مذهبی (ملّیان و سیدها) من تقاضا داشتند جوانهای مستعد خانواده های خودشان، که روابط و بستگی با علمای برجسته مذهبی شیعه داشتند، از این وجوه استفاده نمایند و عالم بشوند و بعدها مجتهد یا عالم (مرجع تقلید شیعیان جهان و ایران) در علوم دینی از کار درآیند. من این موضوع را خیلی مهم دانستم وجوه موقوفه را در اختیار کلنل نیومارچ گذاشتم تا با توجه کامل و «طرز مخصوصی» آن را اداره کند و دقت و توجه منصفانه ای که از طرف کلنل نیومارچ و خود من به درخواستهای قبول این محصلین ابراز می شد، فرصت مناسبی پیش آورد که با علمای بزرگ روحانی مربوط شوم! و در آنها نفوذ پیدا کنم و من سعی داشتم که از طریق تماس یافتن با رؤسای این طبقه متنفّذ، از آنها استفاده نمایم». سر آرتور هاردینگ و کلنل نیومارچ تا سال ۱۹۰۶م. ۱۳۲۳ه.ق. با تقسیم این وجوه بین ملّاهای و سیدهای شیعه و برقراری حقوق و مزایا برای اهل عمایم در ایران و بین النهرین هر عملی که خواستند بکنند. هاردینگ از سال ۱۹۰۱م. تا ۱۹۰۶م. (۱۲۸۵ه.ش. سال صدور فرمان مشروطیت و فرمان تشکیل مجلس شورای ملی از سوی مظفرالدین شاه قاجار که در واقع جشن پیروزی استعمار انگلیس بود)

در ایران مقام وزیر مختاری داشت و ظرف شش سال مأموریت خود در ایران و توسعه مبارزه پنهان روس و انگلیس بر سر تقسیم ایران به مناطق نفوذ، حوادث گوناگونی را (از جمله بست نشینی های آخوندهای فراماسون سید محمد طباطبایی و سید عبدالله بهبهانی و سیدجمال الدین واعظ اصفهانی و میرزا مصطفی آشتیانی در شاه عبدالعظیم به همراه «عوام کالانعام» (به گفته خود ملّاه و سیدها) در حرم عبدالعظیم و سپس بست نشینی همینها با افزوده شدن شیخ فضل الله نوری در سفارت انگلیس! و بهره مند شدنشان از دیگهای پر از پلو و خورش انگلیسی!) به وجود آورد و رهبری کرد از آن جمله می توان کوشش در راه استفاده اقتصادی و سیاسی از ایران، انعقاد قرارداد نفت جنوب، تشویق به تشکیل قارچ وار و عجیب انجمنهای سری مخفی فراماسونری و داخل کردن عناصر مزدور در مبارزات برحق ملت‌های ایران برای برقراری مشروطیت، که در عمل با نفوذ دادن مهره های ملّا و غیر ملّا به ایجاد مشروطیت ضد تورک منجر شد، دامن زدن به بلواها و انقلابها در سراسر ایران با رهبری ملّاهای فراماسون سرسپرده روس و انگلیس برای تضعیف هرچه بیشتر حاکمیت تورک قاجار و زمینه سازی برای گرفتن حاکمیت از تورکان و دادن آن به فارسها، از همه مهمتر از بین بردن نفوذ روسیه تزاری در دربار مظفرالدین شاه و جانشین کردن طرفداران، عمّال و جاسوسان و مخبران انگلیس در سازمانهای درباری و دولتی ایران بود» (با استفاده از مقاله «خیانت مزدوران روس و انگلیس در دوران قاجار»).

حال که تاریخچه ای از نقش استعمار انگلیس و روس در خریدن عناصر نوکر صفت ملّا و غیر ملّا برای تضعیف حاکمیت تورک قاجار و گرفتن حاکمیت هزار ساله از تورکان و دادن آن به فراماسونهای پهلوی و ملّا آگاه شدیم ببینیم رضاخان پهلوی و کلاً پهلوی چی گرایی چگونه بر ایران حاکم شد؟ باید قبل از همه چیز به نقش جنگ جهانی اول (صلیبی ترین و تورک کش ترین جنگ سراسر تاریخ بشریت) و چگونگی قتل عام تورکان عثمانی و ایران (آذربایجان و تورکان قشقایی و خراسانی و ...) با بهره گیری از حربه های ایجاد قحطی و شیوع دادن بیماریهای همه گیر و مسری و نسل کشیهای موحش نگاهی بیندازیم:

روندی که امپراتوری شوم و باطنی صفوی پایه گذار آن بودند پس از آنها نیز ادامه پیدا کرد تا جایی که توان و قوه مایه ترکان مسلمان (ترکان عثمانی، ترکان آذربایجان افشار، قاجار و در کل، تورکان ایران و اوزبکها) در جنگهای بیهوده مذهبی و خاندانی با یکدیگر کاملاً مصرف و پیکر ناتوان و بیماری از امپراتوری عثمانی و دولتهای خاندانی ترک صفوی، افشاری و قاجاری و اوزبک بر جا ماند. تا این که با یکه تازی دولتهای غربی روسیه، فرانسه و انگلیس نوبت به آخرین و مهلک ترین ضربه بر پیکر ناتوان عالم اسلام و بازوی نظامی آن ترکان مسلمان در اواخر دوره قاجار و اواخر امپراتوری عثمانی فرارسید: جنگ جهانی اول.

اصلی ترین مشخصه جنگ جهانی اول «مسلمان گش» بودن یا به عبارت دقیق تر «ترک گش» بودن آن است. میلیونها نفر از ترکان مسلمان امپراتوری عثمانی، و آذربایجان شمالی (تحت اشغال روسیه) و آذربایجان جنوبی (جزو ایران) در جریان اتحاد شوم دنیای مسیحی غرب و کشورهای روسیه، انگلستان و فرانسه با گروههای مسلح و ایدئولوژیک صلیبی و بسیار خطرناک از آسیایان و ارمنیها به قصد نابودی کامل ترکان مسلمان کشته شدند و این کاری ترین ضربه ای بود که در طول تاریخ بر پیکر جهان ترک فرود آمد.

طبق تحقیقی که دکتر محمدقلی مجد بر اساس اسناد غنی موجود در مرکز اسناد ملی ایالات متحده آمریکا (نارا) انجام داده است، اثبات می کند که بزرگترین نسل کشی قرن بیستم میلادی در ایران (به ویژه آذربایجان جنوبی) و به دست امپراتوری بریتانیا رخ داده است، جمعیت ایران، که آن اوان بیشتر تورک و در شمال کشور و به ویژه آذربایجان جنوبی ساکن بودند، در آغاز این جنگ استعماری و در سال ۱۹۱۴م/۱۲۹۳ش. بیست میلیون نفر بوده است که بعد از پایان جنگ و در سال ۱۹۱۹م/۱۲۹۸ش. به یازده میلیون نفر رسیده است. (۹ میلیون نفر بزرگترین رقم نسل کشی در تاریخ هر کشوری است حتی نسل کشی موحش استالین نژادپرست جنایتکار ضد انسان در اوکراین بین سالهای ۱۹۳۱-۱۹۳۳ که در آن ۵ میلیون نفر از ملت اوکراین توسط قحطی مصنوعی و گرسنگی کشته شدند به جرم این که از اتحاد جاهیر شوروی استقلال می خواستند و به جایشان روسها اسکان داده شدند همان روسهایی که امروز ادعای خاک و سرزمین دارند و کریمه را از که

دارای جمعیت قابل توجهی تاتار (تورک عثمانی و آذربایجانی) است از کشور مظلوم اوکراین تجزیه کردند، با این رقم ۹ میلیون نفر قابل مقایسه نیست و نیز نسل کشی ترکمنها به دست استالین جلاد که عددش سر به میلیون می زند) با توجه به این که در آن اوان سراسر ایران در اشغال نظامی انگلیس بود، حدود هشت الی ده میلیون نفر از مردم ایران که عمدتاً از ترکان آذربایجان بوده اند، در طی این جنگ شوم در طی قحطی دهشتناکی که انگلیس در بین سالهای ۱۹۱۷م./۱۲۹۶ش. تا ۱۹۱۹م./۱۲۹۸ش. به وجود آورد بر اثر گرسنگی و بیماریهای ناشی از کمبود مواد غذایی و سوء تغذیه از پای درآمدند. بدین شرح که دولت انگلیس در این سالها مقادیر عظیمی از غله مورد نیاز مردم ایران را به زور اسلحه و سرنیزه از آنها گرفته به سربازان خود می دادند. کمبود مواد غذایی و افزایش شدید قیمت آنها سبب می شد که مردم ایران از آنها محروم شوند. البته تاریخهای دقیق تر و بومی تر، اطلاعات گرانبھاتری در اختیار ما می گذارند: از آن جا که دولتهای صلیبی اورپایی مثل انگلستان، روسیه، فرانسه و آمریکا در جنگ جهانی اول با امپراتوری مسلمان تورک عثمانی می جنگیدند و در داخل ایران، عشایر غیور تورک مسلمان ایران مثل قشقاییها، افشارها، اینانلوها و بیچاقچیها (بوجاقچیها)ی در جنوب ایران به نیروهای انگلیسی ضربات مهلک وارد می آوردند، برای همین انگلیسها خرمنهای غلات ایران را غصب می کردند و همان جا آتش می زدند و مایحتاج مردم را غصب و در رودخانه ها و بیابانها می ریختند تا «قحطی مصنوعی» ایجاد کنند. این کار در جنگ جهانی دوم نیز توسط غاصبان صلیبی انگلستان در آذربایجان و نقاط دیگر ایران تکرار شد؛ (برای نمونه ر.ک. اردبیل در گذرگاه تاریخ، ج ۳، ص ۲۰-۲۵). جالب این که انگلیس علاوه بر این که از پرداخت پول درآمدهای نفتی به ایران خودداری می کرد، مانع واردات مواد غذایی از آمریکا، هند و بین النهرین به ایران و آذربایجان جنوبی می شد که حاصلش کشته شدن ده میلیون ایرانی بود که بیش از هشت میلیون نفر آنها تورک و آذربایجانی بودند. بر طبق نوشته دکتر مجد اسناد وزارت جنگ انگلستان و سایر اسناد نظامی بریتانیا درباره ایران در سالهای ۱۹۱۴م. تا ۱۹۲۱م. هنوز طبقه بندی نشده است!!! و تا ۵۰ سال دیگر نیز در دسترس محققان قرار نخواهد گرفت! اسناد وزارت امور خارجه بریتانیا نیز حاوی هیچ

مطلبی درباره این نسل کشی حیرت آور استعماری نیست. روشن است که استعمار، صلیبی، ضد ترک و ضد ایرانی بریتانیا قصد پنهان کردن جنایات هولناک خویش را دارد. (ر.ک. مقاله «بزرگترین نسل کشی سده بیستم، هالوکاست واقعی در ایران»)

در بررسی تواریخ شهرهای آذربایجان می بینیم که در همگی آنان در همان اوان، خبر «قحطی بزرگ و بسیار هولناک» و نیز «شیوع بیماری هولناک و همه گیر و کشنده» آمده است. برای مثال بابا صفری در کتاب «اردبیل در گذرگاه تاریخ» در این باره زیر عنوان «قحطی و مجاعه در اردبیل» چنین می نویسد: «یکی از وقایع سخت و قابل تأسف اردبیل قحطی و خشکسالی سنوات ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ قمری. (۱۹۱۶م. تا ۱۹۱۷م. دقیقاً در اوج جنگ جهانی اول و زمان مورد بحث) است که هنوز هم یاد آن، کسانی را که گرفتار آن بوده اند، به لرزه درمی آورد. این سالها مصادف با جنگ بین الملل اول بود، قحطی و کمبود خواربار از نتایج هر جنگی است ولو کوچکتر و محدودتر باشد. در آن جنگ، چنان که در جنگ دوم جهانی هم اتفاق افتاد، سپاهیان متخاصم (انگلستان و روسیه)، که در کشور ایران بودند، غلات و مایحتاج مردم را به عناوین گوناگون از دست آنها درآورده برای تأمین غذای سربازان خود می بردند. ضعف دولت و اشغال قسمتی از خاک کشور (ایران) به وسیله سپاهیان بیگانه و باز بودن سرحدات نیز بدین امر کمک می نمود... مردم درمانده و بیچاره هر روز دسته دسته از گرسنگی می میردند. مادر بود که جگرگوشه بی رمق خود را جلوی چشمانش دراز کرده با گریه و دلسوختگی جان دادن او را می نگریست... شوهر بود که از خجالت بی غذایی عیالات گرسنه، در گوشه حیاط به حالت اغماء افتاده روی آمدن به اطاق نداشت. ناله و ضجه بود که از سکنه بیچاره این شهر (اردبیل)، شب و روز به گوش می رسید...» (اردبیل در گذرگاه تاریخ، ج ۱، صص ۳۵۸-۳۶۰). سپس با آوردن فصلی در مورد «اقدام دموکراتها برای بهبود امر نان» و «مصادره غله و برنجهای محتکرین» به دست دموکراتهای اردبیل، به موضوع دهشتناک تر «شیوع حصبه و تلفات سنگین آن» اشاره می کند: «مردم بلادیده اردبیل، تازه از مجاعه و گرسنگی رهایی می یافتند و چون ماهها و حتی سالها غذای کافی نخورده بودند، نیروی بدنی همه آنها به تحلیل رفته و استخوان و پوستی باقی مانده بودند. با این وضع ابتلا بدین مرض آنها را به کلی از پای

درآورد و کمتر مبتلایی دیده شد که از آن بیماری جان سالم به در برد و این ناخوشی چنان تلفات وارد ساخت که از مرض وبا مدهش تر بود» (همان: ص ۳۶۶). او دربارهٔ علّت شیوع این مرض می نویسد: «کسانی پیدایش حصبه را در آن زمان در نتیجهٔ خوردن علف بیابان می دانستند ولی بعدها معلوم شد که در آن ایام بر اثر جنگ و کشتار عثمانیان در آذربایجان غربی به ویژه رضائیه (اورمو/ارومیّه)، این بیماری در آنجا شیوع یافته به نقاط دیگر، من جمله اردبیل، هم سرایت کرده است. سبب آن همه تلفات سنگین شده است. چنان که در تبریز و جاهای دیگر نیز چنین گشته بود» (همان: صص ۳۶۶-۳۶۷). دربارهٔ این عدم شعور سیاسی و ملّی بابا صفری که مانقورتانه با عثمانیها در جای جای کتابش دشمنی می ورزد باید بگوییم که اولاً عثمانیها چنان که در ادامهٔ همین بخش کتاب خواهیم دید، به رهبری سرتیپ قهرمان مسلمان تورک علی احسان پاشا با ۱۵۰۰۰ هزار سرباز برای نجات اورمو، خوی، سلماس و تبریز و کلّ آذربایجان جنوبی از دست جنایتکاران صلیبی آسوری (جیلوولار/جیلوها/جلوها) به کمک مردم مظلوم تورک آذربایجان غربی و کلّ آذربایجان ایران از جمله اردبیل آمده بودند نه برای شیوع دادن مرض حصبه و کشتار ملّت آذربایجان. ثانیاً علّت اصلی قحطی در اردبیل و کلّ آذربایجان جنوبی و ایران چنان که در این بخش با ارائهٔ شواهد بررسی کرده ایم، استعمار انگلیس بود. شیوع بیماری نیز در آن روزگار نتیجهٔ طبیعی قحطی بود. چرا که مردم گرسنه و مستأصل هرچه به دستشان می رسید می خوردند و از خوردن گوشت انسانهای مرده نیز گاهاً خودداری نمی کردند. تاریخ جهان و ایران شاهد بسیاری از این وقایع ناگوار است. از جمله محاصرهٔ اصفهان توسط محمود افغان و شیوع گرسنگی و بیماری در آن سامان در انتهای حاکمیت صفویان. بابا صفری در جای دیگر نیز به همین موضوع اشاره می کند: «در سالهای ۱۳۳۵.ق. و ۱۳۳۶.ق. قحطی و مجاعه در اردبیل بیداد کرد و گروه کثیری از مردم را به هلاکت رساند. عدهٔ زیادی از اطفال، با از دست دادن پدران و مادران خود بی سرپرست گردیدند و بر اثر نداشتن کفیل معاش در معرض مرگ قرار گرفتند» (همان: صص ۴۳۸-۴۳۹).

هدف از این نسل کشی مردم ایران یا بهتر بگوییم تُرک کشی در ایران بی گمان فراهم کردن زمینه برای برانداختن حاکمیت تورک زبان قاجاریه و روی کار آوردن دیکتاتوری فارس پرست و ضد ترک پهلوی بوده است، چراکه با وجود میلیونها تُرک در ایران، استعمار فرهنگی و سیاسی به سبک انگلیسی، قالب کردن زبان فارسی در قالب زبانی آریایی (هند و اروپایی) به عنوان تنها زبان رسمی و فرهنگ استعماری پارسی هخامنشی - ساسانی به عنوان تنها فرهنگ مقبول و یهودی پرستی، هخامنش (خاخام منش) پرستی، کورش پرستی و این گونه خرافات استعماری به این راحتی امکان پذیر نبود.

علاوه بر قحطی، عامل دیگر نسل کشی ترکان در ایران، بی شک قتل عامهای مخوف قومی و مسلمان کشی و ترک کشی با سلاحهای پیشرفته آن روزگار بوده است که با توجه به نبود امکانات رسانه ای و پنهان کاری دولتهای استعماری مخوف ترین نسل کشی تمام دوران تاریخ بشر مسکوت باقی گذاشته شده و هنوز نیز در مجامع علمی و دانشگاهی غربی به ویژه انگلیس مسکوت نگه داشته می شود. جالب این که در این جنگ مسلمان گُش این تنها غربیان صلیبی روسها، انگلیسیها و نیز ارمنیها و آشوریهای صلیبی نبودند که با اتحاد با هم به تُرک کشی هولناک دست می زدند بلکه از میان مسلمانان، کردهای یاغی ناجوانمرد و دزد، با سرکردگی اسماعیل سیمیتقو، به مانند آلت دست استعمار نقش خائنه و جنایتکارانه ای بازی می کردند.

دولتهای روس و انگلیس و فرانسه و حتی آمریکای جوان با همیاری و چشم پوشی عناصر سرسپرده فراماسون داخلی که در تهران و تبریز بر اریکه قدرت تکیه داده بودند، گروهها و دسته های بیشمار جانی و بی رحم مسیحی آسوری و ارمنی را تجهیز، تحریک و آماده می کردند تا مخوف ترین نسل کشی تاریخ را که نسل کشی یهودیان به دست هیتلر در مقابل آن رنگ می بازد، در آذربایجان مظلوم و بی دفاع به راه بیندازند و این گروههای جنایتکار و خیانتکار از عهده این جنایات دهشتناک برآمدند.

با توجه به آنچه گفته شد، می توان جنگ جهانی اول را جنگی به تمامی «صلیبی» و «استعماری» و «ضد اسلام» و «ضد تورک» دانست که اتحادیه کینه توز مسیحی غرب انتقام

شکست خود را در ملازگرد و قسطنطنیه (استانبول) از تورکان مسلمان و جهان اسلام گرفت. این جنگ که با تجزیه امپراتوی عظیم عثمانی و گسستن اتحاد عالم اسلام و تجزیه امپراتوری عثمانی به عناصر تورک و عرب و سپس ایجاد کشورهای مختلف قبیله ای در جهان عرب با منظور عدم اتحاد اعراب با ترکان از یک سو و با همدیگر از سوی دیگر برای مقابله با استعمارگران مسیحی در جهت ممانعت از مقاومت در مقابل غارت نفت، منابع معدنی و ثروتهای روزمینی و زیرزمینی توسط استعمارگران انگلیسی، فرانسوی و روسی و نیز تمهید مقدمات برای ایجاد کشور یهودی اسرائیل در قلب دنیای عرب صورت گرفت، ویژگی ضداسلام بودن جنگ جهانی اول را بیشتر به ذهن می آورد. استعمار صلیبی غرب و به ویژه کشورهای روس، انگلیس، فرانسه و آمریکا حتی به این تجزیه و فلج کردن عالم اسلام نیز راضی نشدند و با تحریک عنصر کرد به سرکردگی امثال اسماعیل سیمیتقو و افزودن آن به عنصرهای متخاصم تورک، عرب و فارس قصد فروپاشی کامل عالم اسلام را از درون کردند. و همین نقشه شوم است که هم اکنون نیز روند پروسه وارث را مرحله به مرحله طی می کند.

بر اساس یک تحلیل تاریخی از اوضاع سیاسی آن زمان، و بر پایه اصل اصیل استعمار انگلیس که «تفرقه بینداز و حکومت کن» هر قدر عالم اسلام با توسل به ایدئولوژیهای ملی بیشتر تجزیه می شد، تسلط بر هر کدام از اجزای کوچک متفرق و ضعیف آسان تر می شد.

عنصر کرد با توجه به اهداف استعماری یادشده همانند عناصر آسوری و ارمنی و در کنار آنان در جریان سالهای قبل و بعد از جنگ جهانی اول نقش مهمی در غارت و نسل کشی ملت مظلوم آذربایجان بازی کرد. اسماعیل سیمیتقو (سمیتگو، سمیتکو، سیمگو، سیمکو، سمکو)، کرد یاغی و جنایتکار، یکی از این عناصر آلت دست استعمار صلیبی انگلیس، روسیه، فرانسه و آمریکا بود که در کنار آسوریان و ارامنه در سال ۱۹۱۸م. (۱۲۹۶ش. - ۱۲۹۷ش.) در ریختن خون سیصد هزار تورک آذربایجانی مسلمان در این سوی ارس و در ایران و آذربایجان غربی کنونی با صلیبها همکاری کرد.

چیزی که ضرورت تحقیقهایی مثل کتاب حاضر را ایجاب و ضروری می کند، این است که متأسفانه اکنون شاهد آن هستیم که بسیاری از نخبگان سیاسی ملت کرد هنوز راه بیراههٔ سیمیتقو یاغی جنایتکار را در پیش گرفته اند. احزاب سیاسی کردی مانند حزب دموکرات کردستان ایران، پژاک، کومله به همراه حزب کارگران کردستان تورکیه پ.ک.ک. در بیش از ۲۰ کانال تلویزیونی سیاسی ماهواره ای که مقرّ بیشتر آنها یونان و کشورهای اروپایی دیگر است، سیمیتقو را به عنوان قهرمان ملّی ملت کرد معرفی می کنند. آیا سیمیتقو راهزن، جانی، خائن و ناجوانمرد و دزد نوامیس ملت تورک و حتّی ملت کورد، این قهرمان ملّی سیاسیون کرد، که از هزاران خیانت و جنایت اندکی را در کتابهایی مثل «دیو چهریق: جنایات اسماعیل سیمیتقو» می خوانیم با پهلوانان و قهرمانان تاریخی ملّی ملت تورک و ملت آذربایجان مثل آلپ ار تونقا، تومروس / تومریس، آتیل، بابک، کوراغلو، قاچاق نبی، پیشه وری، ستارخان، باقرخان، کاظمخان قوشچی، حاجی باباخان اردبیلی و میرحسن خان نمینی و یا حتّی با رهبران دموکرات ملت کورد از جمله قاضی محمد قابل مقایسه است؟ آیا حمله به روستاییان بی دفاع و مظلوم گرفتن نان و آذوقه زمستانی آنها به زور اسلحه و آواره کردن آنها در سوز و سرما و یخبندان زمستانها در کوههای آذربایجان مردانگی است؟ این چه قهرمانی است؟

این احزاب که از طریق قاچاق کالا، مواد مخدّر و مشروبات الکلی و امثالهم میلیونها دلار به جیب می زنند و از پشتیبانی کامل استعمار مسیحی غرب به ویژه، صهیونیسم و یهودی گری افراطی به ویژه اسرائیل، آمریکا، انگلیس و اتّحادیّه ضدّ تورک جهان روسیّه - ارمنستان - یونان - چین - ایران (شوونیسم فارس حاکم بر ایران و اوپوزیسیون آن در خارج از ایران) برخوردار هستند، بارها و بارها در خبرها و نقشه های جغرافیایی که در تلویزیونها و کتابهای درسی شان در خارج از ایران درج می کنند، استان آذربایجان غربی و شهرهای اورمو (ارومیّه)، سلماس، خوی، ماکو، سولدوز (نقده)، قوشاچای (میاندوآب)، خانا (پیرانشهر)، ساوجبولاق یا سویوق بولاق (مهباد) و ... را که از کهن ترین ایّام سرزمین مادری تورکان آذربایجان و مهد تمدّن بسیار کهن دوازده هزار سالهٔ «اورمو» است، خاک کردستان بزرگ قلمداد کرده و با پشتگرمی به یاری کشورهای استعماری و

ضد تورک خیال خام و خونین ایجاد کشور کردستان بزرگ را با تجزیهٔ چهار کشور عراق، تورکیه، ایران و سوریه در سر می پروراندند که در عراق و با کشتار و ترساندن تورکمانهای مظلوم عراقی و ایجاد اقلیم کردستان عراق به هدف خود رسیده اند و می خواهند به همین هدف در آینده در ایران با قتل عام هولناک و بی امان مردم شهرهای آذربایجان و تاراندن آنها از سرزمین مادری شان برسند.

این زنگ خطر، طبل بیدارباش و ناقوس هشدار برای ما ملت تورک آذربایجان است. تجربهٔ قاراباغ در آذربایجان شمالی و نسل کشی ملت مظلوم آذربایجان شمالی توسط اتحادیه ضد تورک روسیه، ارمنستان و ایران ما را وادار می کند که بهوش باشیم. یکی از محبوبترین چهره های دموکرات (!) کردها دکتر عبدالرحمن قاسملو رئیس وقت حزب دموکرات کردستان ایران بود که در خارج ترور شد و به شدت توسط نخبگان سیاسی ملت کرد و نخبگان شوونیست ملت فارس مدح و ستایش می شود و حتی از طرف پانفارسها و پان ایرانیستهای نژادپرست مغرض و چپی و ضد تورک تلویزیون صدای آمریکا مثل «مهدی فلاحی» در برنامهٔ «پردهٔ آخر» به او لقب «شهید راه کردستان» و «شهید راه آزادی ایران»!! و «شهیدترین شهدای تاریخ جهان»!!! می دهند. این شخص همان جنایتکاری است که در جریان رویدادهای بعد از انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۸ ش. پس از این که در جریان انقلاب اسلامی پادگان شهر خانا (پیرانشهر) را غارت کرد، دستور حمله به اهالی بی دفاع تورک سولدوز (نقده) را داد و کردهای همین انسان دموکرات و طرفدار حقوق بشر مردم بی دفاع تورک از زن و پیر و کودک و نوجوان را در کوچه ها، خیابانها و خانه ها به رگبار می بستند و نوزادان بی دفاع و مظلوم تورک را با گفتن «زنده باد کوردیستان» به نیزه سیخ کرده و سر می بریدند. رادیو بی بی سی فارسی در همان زمان، شهرهای اورومو و سولدوز را مانع و مزاحم رسیدن ملت کرد به آرمان «کردستان بزرگ» خواند!! آری جان نژادپرستان آریایی هرگز از هم جدا نبوده و نیست و استعمار صلیبی و یهودی غرب، روسیه، آمریکا، اسرائیل ارمنستان و یونان به کردها کمکهای بی شائبه می کنند به طوری که مرکز پخش بسیاری از کانالهای ماهواره ای تروریسم کرد، کشور یونان است.

ملت تورکِ آذربایجان در پانصد سال اخیر که کشور ایران را به سرکردگی شاه اسماعیل صفوی از ادبیات تخیلی و از داخل کتابهای شعر و شاهنامه ها به عالم واقع و روی زمین و نقشه جغرافیایی و عالم خارج آورد، تا کنون برای حفظ آن در مقابل همخونان و همزبانان عثمانی و ازوبک خود و نیز استعمارگران پرتغالی، روس، انگلیسی و نیز افغانها و عربها ایستاده است، جلوی گلوله های توپ آنها تگه تگه شده و میلیونها شهید داده و ایران را پاس داشته است. متأسفانه پس از پنج قرن جانفشانی و کشته شدن در راه حفظ ایران و نوامیس ملت فارس و دیگر ملتهای ایران، با حقیقت تلخ شووینیسیم پارس و نژادپرستی ضد تورک فارس حاکم در «قرن شوم» اخیر روبه رو شده است که به بهانه ایران پرستی و دفاع از تمامیت ارضی و این شعارهای توخالی، با تمام توان و قوه مایه در نابودی زبان، تاریخ، فرهنگ، هویت و حتی موجودیت تورکان آذربایجان و همه تورکان ایران برآمده است.

نژادپرستی فارس یا پانفارسیسم، این میراث شوم استعماری، که اکنون در داخل کشور پشت اسلام و تشیع سیاسی و عمّامه و ریش و عبا و قبا خود را پنهان کرده است و در خارج از ایران پشت پُز دموکراسی خواهی و لوح جعلی کوروش و ریش پریشت داریوش و شعارهای حقوق بشر و کراوات و کت و شلوار شیک و کمکهای بی دریغ رسانه ای و تبلیغاتی استعمار ضد تورک و ضد اسلام غربی به ویژه انگلیس و آمریکا (مثل تلویزیونهای بی بی سی فارسی و صدای آمریکا) پنهان شده است، دریاچه ارومیه را به قصد نابودی کامل ملت تورک آذربایجان توسط بیست میلیارد تُن نمک، خشک می کند و دست جنایتکاران کردِ پژاک، پ.ک.ک. حزب دموکرات کردستان ایران و دیگر گروههای تروریستی کرد را در غارت و قتل ملت مظلوم تورک در ورستاهای ماکو و سلماس و ارومیه بازمی گذارد و حتی در بعضی مواقع به گروههای تروریستی کرد آموزش نظامی و تجهیزات کامل می دهد و زخمی های حزب تروریستی ضد تورکِ پ.ک.ک تورکیه را در بهترین بیمارستانهای ایران مداوا می کند تا هرچه بیشتر سربازان مظلوم تورکیه را بکشند و در عوض به دست جوانهای تورک آذربایجان تسبیح و مهر و جانماز و چپیه می دهد و آنها را به خیانت و لو دادن و فروختن فعالان مظلوم حرکت ملی آذربایجان ترغیب و تشویق می کند!

بی گمان «حق تعیین سرنوشت» و «حق جدایی از ایران»، «حق استقلال و تشکیل کشور، دولت، ارتش و حکومت مستقل» حق مسلم ملت تورک آذربایجان و ملت‌های دیگر از جمله ملت کرد است. اما به چه بهایی و با کدامین شیوه؟ نخبگان سیاسی ملت کرد با اشتباه موحش تاریخی به جای این که مرکز حکومت خود را در کردستان ایران و شهر سنندج تعیین کنند، چشم طمع به ارومیه و سولدوز و سویوق بولاق (مهاباد) دوخته اند و این یعنی آلت دست استعمار شدن، و خود را در معرض رویارویی با ملت سلحشور و غیور و بزرگ تورک آذربایجان قرار دادن.

ملت آذربایجان ضمن این که به خاک تاریخی هیچ کشوری چشم طمع ندوخته است، کسانی را که چنین قصد و نیت شومی را داشته باشند، هرگز نخواهد بخشید. پیداست که این گرسنه چشمی و طمع خام نخبگان سیاسی ملت کرد آن را از رسیدن به حداقل آرزوی خود نیز بازخواهد داشت و آذربایجان غربی لقمه ای گلوگیر و خفه کننده برای این ملت کوچک و بازیچه استعمار خواهد شد. اگر روند بیداری ملت آذربایجان به همین صورت ادامه یابد روزی را می بینیم که کوردهای شکست خورده روی مریوان با سران حرکت ملی آذربایجان جنوبی چانه بزنند نه روی ارومیه.

ملتی که حافظه تاریخی ندارد محکوم به نابودی کامل است، چرا که از «همان سوراخی که قرن‌ها یا سال‌ها قبل گزیده شده است دوباره گزیده می شود». از همین نظر، تحقیقات و نوشته های روشنگرانه فعالان حرکت ملی آذربایجان مثل آیدین یئیلیمز و زهره وفایی و دکتر حسین فیض اللهی وحید و صمد سرداری نیا و دیگران در این میان شایسته بذل توجه از سوی ملت بزرگ تورک آذربایجان و به ویژه نخبگان، دانشجویان، معلمان و تمامی اندیشمندان دلسوزمان است. چرا که به قول فعال ملی اندیشمند و نویسنده بزرگمان زهره وفایی تاریخ بی رحم است و «تاریخ بیزی گؤزله مه یه جک» (ر.ک. مقدمه کتاب اینترنتی: دیو چهریق، جنایات اسماعیل سیمیتقو، به همین قلم).

از آن جا که جریان نسل کشی ملت مظلوم آذربایجان به دست ارمنه، آسوریها (جیلولار) و کوردها بسیار مهم است و اگر ما گوشه ها و زوایای تاریخ و ماهیت، افکار و عملکرد دشمنان جان و ناموس

و مال و خاکمان را اگر بهتر بشناسیم، بهتر و دقیق تر آماده می شویم و می توانیم با اتخاذ شیوه های مناسب از تکرار نسل کشیهای که هر ۲۰ یا ۳۰ سال به سرمان آمده و می آید، جلوگیری کنیم، دوباره تاریخ را مرور می کنیم. به ویژه این که نسل کشی اورمو-سلماس-خوی سرآغازی است برای سقوط تاریخی ملت آذربایجان و تضعیف کامل آن تا این که استعمار انگلیس بیاید و با همکاری آخوندزاده‌ای در کسوت آخوندها: سید ضیاءالدین طباطبایی، مدیر روزنامه رعد، که مؤثرترین مهره بریتانیا در استعمار ملل ایران و سرکوب هر گونه ندای آزادیخواهی در آذربایجان و کل ایران شد، عنصر و نژادپرست و بی هویتی چون رضاخان پالانی را به حاکمیت برساند و فارسها و پانفارسها عقده حقارت هزارساله شان را بر سر ملت صادق و مظلوم تورک خالی کنند. بهتر است اندکی تاریخ را مرور کنیم: ابتدا به نوشته های «سیروس غفاری» یک پانفارس باطنی صلیبی که به اصطلاح «کاسه داغ تر از آش شده» و دروغهایی می نویسد که خود ارامنه نیز از آن خبر ندارند! توجه فرمایید: «کشتار ارامنه: قضیه ارامنه از این قرار است که عبدالحمید دوم، سلطان عثمانی، به بهانه این که روسهای تزاری مشغول تحریک ارامنه عثمانی هستند (مگر نبودند؟) فعالیت آنان را زیر نظر گرفت. ارامنه هم از آن جا که از ناحیه سلطان عبدالحمید دوم احساس خطر می کردند، در سال ۱۸۸۵م. یک انجمن انقلابی به نام هونچاک را به منظور آموزش نظامی (چه خفقانی؟! آزادی آموزش نظامی در خاک عثمانی؟! چه شباهتی با کوردهای امروز ایران داشته اند) و بیداری فرهنگی هم کیشان خود تأسیس کردند. و بعد در سال ۱۸۹۰م. انجمنی به نام داشناک با ارتش سرب ارامنه در تفلیس به وجود آوردند. در سال ۱۸۹۵م. عبدالحمید دوم به بهانه این که ارامنه در تفلیس، که خاک دشمن یعنی روسیه بود، دستور قتل عام ارمنیان را صادر کرد! به طوری که طی یک سال در حدود ۲۵۰ هزار نفر از ارامنه از خردسال تا سالخورده به قتل رسیدند!!! (فروپاشی عثمانی، صص ۴۲-۴۳). درباره نسل کشی ادعایی ارامنه همین نویسنده با مقدمه ای زیرکانه برای ورود به بحث بهره می برد: «در میان متفقین روسها، نظر خاص تاریخی به عثمانی داشتند و این مسئله به قرن نهم میلادی برمی گشت که تزار روس، «ایوان مخوف» (۱۵۳۰ - ۱۵۸۴م. ۹۳۶ - ۹۹۲ه.ق.)، با صوفیا، برادرزاده کنستانتین، آخرین امپراتوری روم شرقی

ازدواج کرده بود و لذا بعد از انقراض دولت روم شرقی (بیزانس) به دست سلطان محمد فاتح عثمانی، خود را «وارث قانونی حکومت روم شرقی» می دانست و از این رو علامت ملی خود (آرم سلطنتی ملی خود را) «عقاب دوسر» (منظور وراثت روسیه نسبت به روم شرقی است. این عقاب دو سر بعد از ایوان مخوف، نقش پرچم روسهای تزاری شد و حتی روسهای نژادپرست که امروز در صدد تجزیه اوکراین مظلوم هستند در پرچمهای خود، همین عقاب دوسر را نقش کرده اند که نشان از توسعه طلبی نژادپرستی مخوف روس است که از هر جهت بدتر از نژادپرستی هیتلری است) انتخاب کرده بود و مسکو را «روم سوم» می نامید (روم اول ایتالیا یا روم غربی، روم دوم بیزانس بود). از زمان ایوان مخوف (حدود پانصد سال پیش) زمامداران روسیه پیوسته با تحریک ملل اسلاو در ناحیه بالکان، به ویژه تحریک مسیحیان، در صدد اغتشاش در قلمرو عثمانی و نهایتاً تضعیف و فروپاشی این امپراتوری بودند. از آن جا که رهبران نهضت تورکهای جوان، انور پاشا، جمال پاشا و طلعت پاشا، ملی گرایان تورک و افراطی بودند، در خلال جنگ جهانی اول، انور پاشا (وزیر جنگ) به بهانه این که ارامنه عثمانی (تورکیه) با ارامنه ارمنستان و تفلیس و از آن طریق با روسیه ارتباطی دارند، در ۱۵ آوریل ۱۹۱۵م. کشتار وسیعی از آنان به عمل آورد!!! (همان، ۴۴).

باید بگوییم که قتل عام سال ۱۸۹۵م. ادعای دروغ و نژادپرستانه و ارمنی پرستانه بیش نیست. چرا که از سال ۱۸۲۸م. که آذربایجان شمالی با عهدنامه های گلستان و تورکمنچای به اشغال روسیه صلیبی درآمده بود و از همان زمان پروسه مهاجرت گسترده دسته هاس ارمنی از کشورهای عثمانی و ایران به ارمنستان اشغالی شروع شد. ارمنستان امروزی و ایروان و کلیه روستاها و ولایات آن که در قلب آذربایجان شمالی اشغال شده و محل زندگی صدها هزار مسلمان بود و با کشتارهای گاه و بی گاه وسیع و بی محابای هزاران تورک مسلمان آذربایجانی و تاراندن آنان از وطن مادری شان به وجود می آمد. بهتر است برای روشن شدن موضوع سری به تاریخ بزنیم تا سابقه تحركات خطرناک نظامی تروریستی احزاب ارمنی را در ایران و عثمانی بهتر درک کنیم «حضور احزاب ارمنی در ایران به دهه هشتاد قرن نوزدهم میلادی بازمی گردد. مقطعی که سه حزب ارمنی آرمناکان، هنچاکیان و دانشناکسوتیون به تدریج در مناطق آذربایجان غربی، شعبه هایی تشکیل

داده و عضوگیری کردند. این احزاب از ایران به منزله پایگاهی برای تدارکات خود و اجرای عملیات در ایالت‌های ارمنی نشین عثمانی استفاده می کردند. آنها نه تنها جراید و نشریات خود را از طریق ایران به عثمانی و روسیه می رساندند، بلکه اسلحه و مهمات نیز (برای مسلح کردن هم مسلکان خطرناک و ضد تورک و ضد مسلمان خودشان برای جنگیدن با دولت عثمانی) منتقل می کردند. علاوه بر این کارخانه های اسلحه سازی مخفی نیز در سلماس و سپس در تبریز دایر کردند! کارگاه اسلحه سازی دولت روسیه در تولا و تفلیس خریداری و همین کارگاه توسط ارمنیها به تبریز منتقل شده بود! کارگاه اسلحه سازی حزب داشناک در تبریز در ۱۸۹۱ م. / ۱۲۷۰ ه. ش. (در زمان حکومت ناصرالدین شاه قاجار و قدرت یابی میرزا ملکم خان ارمنی فراماسون در حاکمیت قارجار، پنج سال قبل از نسل کشی ادعایی پافارسیها توسط عثمانی و ۲۸ سال قبل از نسل کشی بزرگ ملت تورک آذربایجان در ارومیه - سلماس - خوی در سال ۱۹۱۸ م. به دست دسته های وحشی و جانی ارمنی و آسوری) دایر شد. در این کارگاه کسانی مثل پیرم داویدیانتس / داویدیان (پیرم خان) از عناصر خطرناک کارگزار متحد فراماسونری انگلیس و کسی که با توطئه انگلستان ستارخان سردار مشروطه را از تبریز به زور به تهران برد و در آنجا کشت (ر.ک. قتل عام مسلمانان در دو سوی ارس، صص ۱۸۰ و ۱۹۲ و ۱۹۸)، قطعات اسلحه ای را که از کارخانه های اسلحه سازی دولت روسیه در تولا و تفلیس خریداری و به تبریز منتقل شده بود، مونتاز می کردند. آن گاه اسلحه ها را مخفیانه به خاک عثمانی می بردند تا در مبارزه با دولت عثمانی استفاده شود. بی جهت نبود که لوئیس نعلبندیان می نویسد: «در قرن نوزدهم، سرزمین ایران کعبه آمال انقلابیون بود و بیشتر این انقلابیون ارمنیان قفقاز بودند» (کنکاشی پیرامون یک حزب تأثیرگذار و مخفی: داشناکسوتیون، فرقه ای که از نگاه تاریخ مغفول ماند، بر اساس کتاب «حزب داشناک و جریان نهضت مشروطه» از آر. پی مانوکیان، تهران: دامننگ، ۱۳۸۳، صص ۹۰-۹۵).

نویسندگان غیرشووونیست و غیر نژادپرست و غیرفراماسون تاریخ ایران نیز به درستی ماهیت این حزب تروریست و نژادپرست ضد تورک و ضد انسان را که در جریان جنگ جهانی اول و نبرد با اردوی عثمانی و نسل کشیهای تورکان عثمانی و نیز اشغال ایروان مسلمان نشین مظلوم در

۱۹۱۸م. در آذربایجان شمالی و تأسیس کشور ارمنستان و نیز قتل عامهای باکو، گنجه، شاماخی و شهرهای دیگر آذربایجان شمالی و نیز نسل کشیهای موخس ارومیّه- سلماس- خوی و روستاهایشان در سال ۱۹۱۸م. در آذربایجان جنوبی، با همکاری روسها و کشورهای صلیبی انگلیس، یونان، فرانسه، آمریکا، ایتالیا و ... بیش از دو و نیم میلیون از تورک را سر به نیست کرده اند، چنین می نویسند: «داشناکسیتیون می خواست با ایجاد وحشت و ترور به هدفهای خود دسترسی پیدا کند. کسانی که می توانستند، با این روش همراهی کنند از بی رحم ترین و بی باکترین افراد بودند و بیشتر در کارهای اسلحه سازی و ساختن مواد منفجره از قبیل بمب و خمپاره تخصص داشتند. بعضی از توانگران ارمنی از ترس (جانشان) کمکهای جزئی به این سازمان می دادند، ولی کمک بیشتر از ناحیه عمال انگلیس عاید آنان می شد؛ زیرا انگلیسیها به ایجاد بلوا در روسیه و عثمانی علاقه مند بودند. تلاشهای حزب (داشناکسوتیون) متوجه پیشرفت نهضت‌های (تضعیف کننده) عثمانی و ایران شد. و مجری آن نقشه‌هایی گردید که مورد علاقه انگلستان بود. از این فعالیتها می توان به خوبی قضاوت کرد که داشناکسوتیون چرا به وجود آمد و در چه راه و به سود چه سیاسی برنامه های خوف و وحشت و اصول آدمکشی خود را به موقع اجرا گذاشت! پیرم نیز عضو این حزب بود و از طرف همین حزب مأمور ایران شده بود» (قتل عام مسلمانان در دو سوی ارس، صص ۱۸۰-۱۸۱، به نقل از کتاب «رهبران مشروطه»، ابراهیم صفایی، تهران: چاپ شرق، ۱۳۴۳، ص ۵۳۱).

پانفارسهای ارمنی پرستی که می نویسند ارمنیان انسانهای مظلوم و بی آزاری و صلح طلبی بودند که سلطان عبدالحمید دوم در سال ۱۸۹۵م. آنها را بدون هیچ گناهی قتل عام کرد! مطالب فوق را که یک ارمنی (مانوکیان) نوشته بخوانند و شرم کنند. این نسل کشی نبوده است بلکه یک جنگ تمام عیار بر ضد تورکان عثمانی بوده است. واگر ارمنیان در کنار همسنگران روس خودشان در جنگ با عثمانی تورکان مسلمان را می کشتند طبیعی است که سربازان عثمانی نیز مقابله به مثل می کردند و اسم این را نمی توان نسل کشی گذاشت بلکه «نسل کشی» واقعی را ۲۰۰ سال است

که هر ۵۰ سال یک بار ارمنیها با پشتیبانی روسها و به تازگی پانفارسهای ایران بر ضد تورکان آذربایجان در دو سوی ارس مرتکب شده و می شوند.

تا انقلاب مشروطه، احزاب ارمنی مداخله و مشارکتی در امور سیاسی ایران نداشت اما وقوع انقلاب مشروطه در ایران و خصوصاً مقاومت محمدعلی شاه و متحدانش در برابر مشروطه خواهان، احزاب هنجاک و داشناکسوتیون را تحت تأثیر قرار داد و این دو حزب بر خلاف آرمناکان با زیرکی خاصی تصمیم به یاری مشروطه خواهان گرفتند. بر خلاف آنچه مانوکیان نویسنده ارمنی در کتاب «حزب داشناک و جریان نهضت مشروطه» به دروغ می نویسد، هدف این احزاب تروریست ارمنی «دیدگاه جهان بشری» و «کمک به بیداری گسترده مردم ایران» (ر.ک. همان) نبود، بلکه قصد سران داشناک چیزی جز نفوذ در میان انقلابیون نبود و هدف اصلی آنها ورود به مقامهای دولتی بعد از انقلاب مشروطه بود تا از این طریق بتوانند به آرمانهای حزب داشناک (تشکیل ارمنستان بزرگ با تجزیه ایران، عثمانی و الحاق آن به ارمنستان تازه تشکیل شده در قفقاز) برسند. در ضمن همان طور که گفتیم جنبش مشروطه در اصل جنبشی استعماری و ضد تورک بود و ارمنیهای احزاب هنجاک و داشناک در اصل مأموران استعمار بریتانیا بودند تا جنبشی اساساً ضد تورک را به سرانجام برسانند که حاکمیت تورک قاجار را به شدت تضعیف کند تا در آینده نتواند از آذربایجان غربی مظلوم و شهرهای ارومیّه، خوی و سلماس دفاع کند و مانع رسیدن احزاب تروریست و خطرناک ارمنی به هدفشان «تشکیل ارمنستان بزرگ و بدون تورک!» شود. و چه قدر هم موفق شدند! از جمله مهمترین نسل کشیهای تورکان مظلوم آذربایجان، قتل عام مسلمانان ایروان در سال ۱۹۱۰ میلادی (هفت سال قبل از انقلاب اکتبر روسیه) بود که ظاهراً به علت اختلاف عمیق مذهبی نیکلای دوم تزار روس و ارمنیها از یک سو و مسلمانان ایروان از سوی دیگر و در اصل بر اساس نقشه ای صلیبی برای اسکان آرامنه جانی و بی رحم مسیحی در ایروان و ایجاد کشور ارمنستان با قتل عامها و نسل کشیهای مخوف و چند میلیونی تورکان مسلمان بود. سرانجام با قتل عام و نسل کشی بی امان و بسیار موحش ژانویه سال ۱۹۱۸م. به هدف خود رسیدند و با نسل کشی مخوف ایروان و ۲۱۱ روستای آباد این ولایت تورک نشین، کشور ارمنستان را در تاریخ ۲۸

مه ۱۹۱۸م. / ۷ خرداد ۱۲۹۷ ه.ش. در قلب خسته و مجروح آذربایجان شمالی اشغالی و بر روی خون و گوشت و پوست و استخوان و پیکر خونین و گرم یک میلیون نوزاد و کودک و پیر و جوان تورک ساختند و بر اساس نقشه ماهرانه از قبل طرح ریزی شده لازم دیدند که برای ایجاد «ارمنستان بزرگ و آرمانی» محور وان-ایروان و نخجوان را به خوی ارتباط دهند. همین جا به نکته ای مهم اشاره می کنم و آن این که هم اکنون اشغال این بخش از آذربایجان (آذربایجان غربی: اورمو، سلماس، خوی، ماکو، قوشاچای (میانداب) و غیره)، با توجه به این که حزب صلیبی و خطرناک ارمنیها، دانشناکسوتیون همراه با ارتش تروریستی و بسیار خطرناک «آسالا» مدتهاست با گروههای تروریستی کورد به ویژه پ.ک.ک. در تورکیه و پژاک در ایران همکاری نزدیک دارند و در مناطق اشغال شده قاراباغ کوهستانی آذربایجان شمالی آموزش نظامی می بینند و حتی ازدواجهای سیاسی گروهی می کنند، به تروریستهای مسلح و به ظاهر مسلمان و در باطن ضد اسلام و ضد تورک و ضد عرب و صلیبی کورد سپرده شده است. تا با وصل کردن محور وان به اورمیّه و اشغال «نخجوان» با تجزیه دو کشور تورکیه و ایران (آذربایجان غربی) «کوردیستان بزرگ» را به «ارمنستان بزرگ» پیوند زنند و برای همیشه از شر عنصر تورک راحت شوند. برای همین بهوش آذربایجان چون «قتل عام موحش و بزرگ دیگری» در راه است و با این پشتیبانی بی دریغ که جمهوری اسلامی ایران در این ۳۵ سال اخیر از کوردها کرده و می کند، بیم آن می رود که در آینده نزدیک عملی شود. دشمنان خونخوار ملت تورک آذربایجان (پانفارس، ارمنی، روس و کورد) دنبال یک اغتشاش سیاسی، یک جنگ و یا فروپاشی ناگهانی جمهوری اسلامی ایران هستند و اگر ما ملت تورک آذربایجان بیدار نشویم و آمادگی نداشته باشیم، حتماً و حتماً و حتماً این نسل کشیها را به اجرا در خواهند آورد. کوردها می خواهند با قطع ارتباط مرزی بین آذربایجان غربی با تورکیه، ملت مظلوم آذربایجان جنوبی را که به دست نژادپرستان پانفارس جمهوری اسلامی ایران اسیر است، در اولین

فرصت طلایی به دست آمده، به راحتی قتل عام کنند و تورکیه مثل سالهای جنگ جهانی اول و فاجعه جیلوها، نتواند به داد ما ملت تورک آذربایجان برسد. از سوی دیگر از شمال نیز ارمنیها با همکاری و اتحاد کامل روسیه ضد تورک و پانفارسها به همراه کوردها، قصد جداسازی نخجوان از پیکر آذربایجان شمالی و سپس حمله همه جانبه به شهرهای تبریز، اردبیل، زنگان، همدان و غیره را دارد. همه این نقشه های نژادپرستانه زمانی عملی خواهند شد که ارومیّه، سلماس، خوی و کلیّه شهرها و روستاهای آذربایجان غربی (این مهمترین و استراتژیک ترین نقطه کلّ آذربایجان چه شمالی و چه جنوبی) به دست کوردهای نژادپرست ضد تورک خونخوار که از حمایت مادی و معنوی اتحادیه ضد تورک ارمنستان، ایران، روسیه، یونان، چین و حتی صاحبان تفکرات صلیبی منحوس در آمریکا، انگلیس و حتی اسرائیل برخوردار است. به عبارت ساده تر این دشمنان می خواهند خاک آذربایجان شمالی و جنوبی را مثل گوشت قربانی بین خودشان تقسیم کنند. به همین سادگی. حال باید بیندیشیم که بیدارسازی ملت خوابیده مان و افشای این توطئه موحش چه قدر برای زنده ماندمان اهمّیت دارد.

جالب این که این نسل کشی با نسل کشی موحش مردم بی سلاح و از همه جا و همه چیز بی خبر آذربایجان شمالی در ۳۱ مارس ۱۹۱۸م. (۱۱ فروردین ۱۲۹۷ ه.ش.) به سرکردگی استپان شائومیان، ارمنی صلیبی در شهرهای باکو، شاماخی، قوبا، قاراباغ، زنگه زور، نخجوان، لنکران و بسیاری از روستاهای آذربایجان شمالی و نیز با قتل عام ارومیّه-سلماس-خوی و بسیاری از روستاهای آذربایجان جنوبی ۲۲ فوریه ۱۹۱۸م. تا ۲۰ سپتامبر ۱۹۱۸م. / ۳ اسفند ۱۲۹۶ ه.ش. تا ۲۹ شهریور ۱۲۹۷ ه.ش.) همزمان است. (ر.ک. قتل عام مسلمانان در دو سوی ارس، صص ۹۰ و ۱۲۲-۱۵۷). این امر نشان می دهد که این نسل کشیهای تورکان آذربایجان و آنادولو (تورکیّه) بر اساس نقشه دقیق، حساب شده و برنامه ریزی شده اتحادیه صلیبی ضد تورک روسیه-ارمنستان-یونان-انگلستان-آمریکا-فرانسه و امثالهم صورت گرفته است و هرگز و هرگز و هرگز اتّفاقی

نبوده است. شرح کامل این جنایات در این کتاب ارزشمند و مختصر صمد سرداری نیا (مرجع بالا) و کتاب وزین «ارومیّه در محاربهٔ عالم سوز» اثر «رحمت الله معتمد الوزاره» آمده است. اما نکتهٔ باریک تر از مو این که با توجه به این سه نسل کشی موحد و تاریخی تورکان مظلوم آذربایجان در دو سوی ارس در گیرودار جنگ تورک کش و مسلمان کش و صلیبی جهانی اول، معلوم است کلیهٔ کشورهای صلیبی از جمله انگلیس ضد تورک ذاتی، فرانسه، آمریکا و به ویژه روسهای تازه کمونیست شده و «انسان دوست»! و دیگر صلیبیه‌ها با مسلح کردن دسته‌های قاتل و بی رحم و اهریمن خوی ارمنی-آسوری-روسی با نقشهٔ حساب شده در بحبوحهٔ جنگ و آشوب با کشتن و سلاخی کردن و سوزاندن صلیبی وار بیش از دو و نیم میلیون تورک تورکیه ای و آذربایجانی (یک و نیم میلیون تورک تورکیه و یک میلیون تورک آذربایجانی، علاوه بر آنچه همان طور که نوشتیم، از تورکان آذربایجانی بیش از ۷ میلیون در قحطیه‌های مصنوعی در ایران توسط استعمار بریتانیا و همکاری کامل کشورهای صلیبی درگیر در جنگ، بی سر و صدا کشته شدند)، قصد نابودی کلّ ملت مظلوم تورک آذربایجان (در دو سوی ارس) و ایجاد کشور «ارمنستان بزرگ» داشتند که با یاری قهرمانان بی نظیر مسلمان جهان تورک، سردمداران و سرداران فراموش نشدنی تورک عثمانی (تورکیّه قهرمان)، فرشتگان مقدّس نجات ملت آذربایجان و جهان تورک و مایهٔ افتخار و سربلندی کلّ تاریخ تورکان و مسلمانان جهان و حتّی مایهٔ مباهات تاریخ بشریت، رهبران و سرداران قهرمان «نهضت تورکهای جوان عثمانی»، «جمال پاشا» (رئیس ستاد ارتش و وزیر دربار)، «طلعت پاشا» (وزیر کشور و بعد نخست وزیر)، «انور پاشا» (وزیر جنگ)، «نوری پاشا» (فرمانده نیروهای متحد عثمانی و آذربایجانی که باکو و شهرهای مهم آذربایجان شمالی را از شرّ ارامنه و روسهای آدمخوار صلیبی نجات داد)، و «علی احسان پاشا» (فرمانده کلّ نیروهای عثمانی، نجات بخش ارومیّه-سلماس-خوی از دست ارامنه و آسوریهای آدمخوار صلیبی) و سربازان قهرمان عثمانی (تورکیه)، و نیز شهدایی مثل «کاظیم خان قوشچی»، پرافتخارترین شهدای تاریخ جهان تورک، که یاد و نامشان همیشه در قلب تک تک ما آذربایجانیهای قدرشناس زنده است و زنده خواهد بود، صلیبیانی مثل «نیکیتین کنسول روس در ایران»، «شت کنسول آمریکا»، «کوژل رئیس

بیمارستان فرانسه ای در ارومیّه»، «مونسنیور سونتاق نمایندهٔ پاپ در ایران»، «مارشیمون ارمنی جنایت پیشهٔ ارمنی» و خواهر جنایتکارش «سورمه»، «آندرانیک آدمخوار روسیاه تاریخ و کشندهٔ هزاران نوزاد و جنین بیگناه و معصوم تورک آذربایجانی در دو سوی ارس»، «پطروس صلیبی جنایتکار خونخوار»، «ملک خوشابه» و امثالهم این آرزوی را به گور بردند و فقط به اشغال ایروان و آنچه امروز کشور ارمنستان نامیده می شود، رضایت دادند.

برای این که بدانیم سربازان قهرمان تورک تورکیّهٔ قهرمان در چه موقع حسّاسی به داد ما ملّت تورک آذربایجان که گرفتار بی لیاقتی پانفارسهای حاکم و مجلس قلبابی مشروطه، آلت دست نژادپرستان داشناک، مثل پیرم داویدیان (ر.ک. قتل عام مسلمانان در دو سوی ارس، صص ۱۷۷-۲۰۶ با عنوان پیرم خان، عامل انحراف مشروطه و ضارب ستارخان سردار ملی) شده بودیم رسیدند، با چه وضع و حالی به کمک ملّت تورک آذربایجان آمدند بهتر است این نوشته ها را بخوانیم. این نوشته ها از نظر تحلیل تاریخی بدان جهت ارزشمند هستند که به نظریّهٔ اصلی ما در این کتاب که اشتباه تاریخی و ابلهانهٔ صفویان، افشاریان، قاجاریّه در جنگهای بیهوده و تاجیک پرور با تورکهای عثمانی (به جای اتحاد کامل دنیای تورک علیه دشمنان مشترکشان صلیبیان و باطنیان) است، صحّه می گذارد و آمدن سربازان تورکیه قهرمان برای کمک به ملّت تضعیف شده از زمان صفویّه آذربایجان، پایان باشکوه و غرورانگیزی بر دشمنی ابلهانهٔ ۴۰۰ ساله این دو ملّت بزرگ و تاریخ ساز است و چون پانفارسها در تمامی تاریخ هایشان کوشیده اند و امروز هم با جدیت می کوشند که از ترس بیداری گستردهٔ جوانان تاریخ ساز ملّت تورک آذربایجان و تورکان قهرمان و تاریخ ساز قشقایی و بیچاقچی (بوجاقچی)، اینانلو و افشار (که بر ضدّ انگلیسهای صلیبی و به نفع تورکان عثمانی می جنگیدند) و نیز تورکان خراسانی که همه باید با هم علیه دشمنان خونخوارمان متحد شویم، این بخش از تاریخ را با توطئهٔ سکوت بایکوت کنند، به رغم پانفارسهای نژادپرست ضدّ تورک و داشناکهای باشگاه آرات تهران مقرّ داشناکها که خودشان را به صورت پانفارسها درآورده و با نوشتن مقالات و دادن کامنتها در ذیل مقالات اینترنتی در جعل تاریخ می کوشند، به رغم هر نژادپرست ضدّ تورک کورد و پارس و ارمنی و روس این بخش را می نویسم: «مردم

آذربایجان، علما و سادات، تجار و اعیان و اشراف، که از تهران و دولت مرکزی (به پادشاهی احمدشاه جوان و ضعیف شده توسط مجلس بی‌خاصیت و بی‌لیاقت مشروطه با اکثریت اعضای ملّا، سید، پانفارس و ارمنی اعتدالی و دموکراتش) مایوس و ناامید بودند از خلیفه عثمانی و فرماندهی قشون تورک (تورکهای جوان یا به قول پانفارسهای بی‌غیرت و زن‌صفت ایران پان تورکیستها) کمک خواستند. سرتیپ علی احسان پاشا مأمور شد با ۱۵۰۰۰ نفر سرباز زبده به کمک زنان و اطفال مسلمان آذربایجان بیاید و در عین حال قسمتی از جبهه شرقی اردوهای عثمانی را از افتادن به دست روس، انگلیس و گول خورده‌های آنها ارمنیها و آسوریها محفوظ بدارد. نفرات علی احسان پاشا از تخته سنگها و تیغه‌های برنده کوهها با دست و ناخن بالا آمدند. آذوقه کافی نتوانستند بردارند. مقداری گندم بو داده (قوورقا/قاوورقا) هر سربازی به جیبش ریخته بود. تعدادی از سربازان در کوهها پرت شده و یا از خستگی و گرسنگی مفرط و جانکاه مردند. جمعی نزدیک به ۱۰۰۰۰ نفر بیست روز زودتر از آنچه روسها و ارتش ارمنه و آسوریان تصور می‌کردند، به تبریز رسیدند و من (فتاح الدین فتّاحی) با چشم خود در کوچه‌های تبریز دیدم که سربازان دلیر و باایمان تورک احسان پاشا کفش در پا نداشتند؛ سنگهای تیز و تیغهای کوهها کفشها را دریده از بین برده بود. از پاهای برهنه آنها خون می‌چکید. لباس تنشان همه پاره-پاره شده بود و بازو و چهره و صورت اغلبشان مجروح بود و رنگ به چهره نداشتند. لبها و گونه‌ها از خستگی و تشنه‌گامی و گرسنگی پژمرده گردیده ولی چشمها پر از شادی و نور ایمان و قلبها مالا مال از شجاعت و امید بود. تبریز مظلوم غرق شادی شده و به سینه‌های افسرده و مایوس مردم مزده زندگانی باز آمده و همه از زن و مرد به کوچه ریختند و سربازهای علی احسان پاشا، این فرشته‌های نجات را چون جان شیرین در آغوش گرفتند. آنها از جوان و مرد، سربازان علی احسان پاشا، همه باسرف و عقیف بودند. طفل‌ها، بچه‌ها، کودکان، دخترها، زنها، جوانها و مردهای تبریز آنها را غرق بوسه و اشک شوق ساختند و آنان از شرم و عفاف از سوئی و خستگی و گرسنگی از سوی دیگر دیده بر زمین دوخته بودند. فردا صبح خورشید ندرخشیده، آفتاب نتابیده، علی احسان پاشا

و نفرات سلحشور او هنوز از خستگی راه درنیامده بلافاصله بعد از ادای فریضه نماز صبح از تبریز (به قصد دفع ظلم ارامنه و آسوریها و روسها و صلیبیانِ کلدانی و گرجی در شهرای ارومیه، خوی و سلماس) رفته بودند (ر.ک. هیستری تورک کشی در آذربایجان غربی، ص ۳۹، به نقل از سفرنامه ممسنی، میرزا فتح خان گرمودی، به کوشش فتح الدین فتّاحی، انتشاراتِ مستوفی، تهران: صص ۱۸۹-۱۹۲).

حال که به ارزش فداکاری سربازان و سرداران مقدّس و همیشه جاوید عثمانی در نجات آذربایجان پی بردیم ببینیم که یک پانفارس حقیر نژادپرستِ ایرانی، درباره شخصیت بزرگ و درخشانی مثل «انور پاشا» (نجات دهنده باکو، گنجه و شهرهای مظلوم آذربایجان شمالی به همراه نوری پاشا قهرمان بزرگ تورک) چه می نویسد: «انور پاشا آن قدر در پان ترکیسم راه افراط را پیمود که خودش بعداً در نهضت ضدّ روسی «باسماچیان» در بخارا (اؤزبکستان کنونی) پیوست و حتی می خواست «ترکستان» را با عثمانی متحد کند. او عاقبت در پایان جنگ اول جهانی وقتی ترکستان به دست روسها افتاد به دست کامنوف از یاران لنین کشته شد» (فروپاشی عثمانی، ص ۴۴). اگر پان تورکیسم این است که انور پاشا، این غیورترین و فداکارترین سردارِ کلّ تاریخ تورکان کرد و به همراه سرداران و سربازان دیگر جان ما ملت مظلوم آذربایجان را که آن موقع در گیرودار بازیهای نمایندگانِ نژادپرستِ پانفارسِ مجلس دوم پس از قتل ستّارخان در تهران، جشن گرفته بودند و از مملکت غافل بودند و یا تجاهل العارف می فرمودند و با انداختن همه تقصیرات به گردن احمدشاه جوان، خر خودشان را برای گرفتن حاکمیت از دست احمدشاه و دادن آن به پانفارسهای مثل پهلوی می راندند، ما فعّالان حرکت ملی آذربایجان جنوبی نیز افتخار می کنیم که پان تورکیسم هستیم و پان تورکیسم خواهیم بود تا کور شود چشم هر پانفارس نژادپرستِ هزار چهره عقده ای صلیبی ارمنی پرست و روس پرستِ ضدّ تورک و ضدّ مسلمان و ارمنی صلیبی کین جوی صلیبی. و اما در جنگ جهانی اول که کیفیت به شدت ضدّ تورک و صلیبی داشت، روسیه تزاری از همان آغاز جنگ در سال ۱۹۱۴م. شروع به مسلّح کردن و اغوای آسوریها (جیلوها) و ارامنه صلیبی آناتولی برای تجزیه شرق امپراتوری عثمانی (تورکیه امروزی) کرد و برای همین آنها به اغوای

احزاب صلیبی خودشان مثل هینچاک و آرمناکان و «داشناک» که توسط اشخاص خطرناکی چون استپان زواریان (روستوم) (۱۸۶۶-۱۹۱۶م.)، استپان زوریان (۱۸۵۷-۱۹۱۹م.)، سیمون زواریان (۱۸۶۶-۱۹۱۳م.)، کریستاپور میکائیلیان (۱۸۵۹-۱۹۰۵م.) و امثالهم سالها قبل از آن برای ایجاد «ارمنستان بزرگ» ایجاد شده بود (ر.ک. مقاله «کنکاشی پیرامون یک حزب تأثیرگذار و مخفی: داشناکسوتیون، فرقه ای که از نگاه تاریخ مغفول ماند»، با کمک و همکاری کامل قوای روسی و انگلیسی و دیگر کشورهای صلیبی درگیر در جنگ، در سال ۱۹۱۵م. جبهه ای ناجوانمردانه در شرق عثمانی برای کشتار مسلمانان تورک در شهرهای حکاری، وان، طرابوزان، ارزروم، بتلیس، اردهان، ایغدیر، آرتوین، و قارص باز کردند و به شیوه معمول خود به همه این شهرها و روستاهای اطراف آنها هجومهای صلیبی کرده و جنین و نوزاد و کودک و نوجوان و پسر و دختر و زن و پیرمردِ مظلوم و غیرنظامی تورک مسلمان را به تمامی قتل عام کردند. قتل عامهایی درست به شیوه قتل عام خوجالی در آذربایجان شمالی مظلوم، کشتن، شکنجه، تجاوز به نوامیس مسلمانان (ر.ک. پاورقی ش. ۵۶ همین کتاب) خوب، کدام کشوری چنین خیانتی را از اهالی به ظاهر آرام خود قبول می کند؟ وقتی که سرباز تورک که از این شهرها برای دفاع از کشورش به جبهه جنگ رفته بود و می آمد و زن و بچه و پدر و مادر خود را غرق خون می دید چه عکس العملی جز جنگ شرافتمندانه با عاملان این جنایتها و خیانتها می توانست داشته باشد؟ از این رو تورکان قهرمان به درستی همه این خائنان نمک‌به‌حرام و نژادپرست را که به هموطنانی تورک خودشان که با آنها قرن‌ها به مهربانی رفتار کرده بودند (ر.ک. ۹ سؤال و ۹ جواب درباره ادعای نسل‌کشی ارمنه توسط دولت تورکیه عثمانی) و حتی از بینشان وزیر و حاکم ولایت نیز انتخاب می شد، با جنگ از کشور بلازده شان که در آستانه سقوط و نابودی کامل توسط متفقین (روسیه، انگلستان، فرانسه، ایتالیا، یونان، آمریکا و صربستان) بود، در طول سالهای ۱۹۱۵-۱۹۱۸م. دسته دسته با جنگ و ستیز خونبار از هر دو سو (روسها و ارمنه و آسوریها از یک سو و عثمانیها از سوی دیگر) و نه با نسل‌کشی ادعایی دروغ ارمنه، به روسیه و ایران اخراج کردند و دیدیم که در سال ۱۹۱۸م. دسته‌هایی از همین ارمنیهای اخراجی به همراه آسوریهای عثمانی (جیلولار) در راه فرار

از عثمانی و ورود به ایران در آذربایجان غربی و شهرها و روستاهای آن «به کمک انگلیسیها، با اسلحه روسها و با پشتیبانی فرانسویها و با پول آمریکاییها و نظارت افسران صرب ارتشی هشتادهزار نفری از ارامنه، آسوریان، کلدانیان و گرجیان مسیحی تشکیل داده و برای ایجاد «جمهوری آشورستان» در اراضی غربی آذربایجان ایران، با حمله به شهرها و روستاهای بی دفاع آذربایجان و قتل عام مردم، چه فجایعی آفریدند (ر.ک. هیستری تورک کشی در غرب آذربایجان، صص ۳۸-۴۰). ضرب المثل گرانقدری در تورکی هست: «گونه اولنده دیر»!! این بود جوابیه بر همه تاریخ نویسان مغرض پانفارسی که در سده اخیر در کتابهای درسی و غیردرسی برای حمایت از جنایتکاران ارمنی و آسوری برادران آریایی شان حتی یک سطر درباره این نسل کشی بزرگ تاریخ قرن بیستم در جهان حتی یک سطر نمی نویسند و در هزاران مصاحبه شان حتی یک جمله نمی گویند اما در مصاحبه با صدای آمریکا و بی بی سی فارسی و امثالهم و در کتابها و مقاله هایشان ادعای تهوع آور «نسل کشی ارامنه در سال ۱۹۱۵م.» را مطرح می کنند و از برادران صلیبی آیینی شان مثل همیشه دفاع می کنند.

ماجرای قتل عام مسلمانان ارومیّه، خوی، سلماس و صدها روستای اطراف آنها مثل «عسگرآباد»، «آشاغا آدا»، «یوخاری آدا»، «آقچای»، «الیاس آباد» و ... به دست ارامنه گریخته از عثمانی و آسوریها (ایل بزرگ مسیحی ساکن در مناطق «حکاری» و «وان» عثمانی که اتحادیه ضد تورک و صلیبی انگلیس، روس، فرانسه و آمریکا آنان را به همراه ارمنیان برای تورک کشی و مسلمان کشی تا به دندان مسلح کرده بودند و ملت مظلوم تورک آذربایجان به آنها «جیلو» می گفتند) ماجرای جالبی است که صفات انسان دوستانه ۱۲ هزار ساله تورکان آذربایجان کار دستشان داده است از این رو شایسته بررسی و تحلیل بیشتر و دقیق تر است: ماجرای دردناک ملت ما به این صورت است که بعد از اخراج ارامنه در سال ۱۹۱۵م. ۵۱۲۹۴.ش. که به آن پرداختیم، اهالی صلح طلب، جوانمرد، مهمان پرست و انسان دوست تورک شهرهای ارومیّه، سلماس و خوی به ارمنیها و آسوریهای تازه وارد که با خانواده و زن و بچه هایشان بودند و با استرحام دنبال پناه می گشتند، با مهمان نوازی کامل رحم کرده و با آغوش باز پناه دادند و آنها را شایسته جوانمردی آذربایجانی

گرامی داشتند و «قوناق» (مهمان) دانستند و اگر آشی، برنجی، خورشی می پختند، همانند امروز ما به آنها نیز می دادند و... در عوض این مهمان دوستی و جوانمردی و پناه دادن، وقتی سه سال گذشت و در ۱۹۱۸م. گروه جدید و خطرناک ارمنیهای انسان کشی داشناک و هینچاک و جنایتکاران صلیبی جیلو (آسوریان) سر رسیدند، همین ارمنیها و آسوریانی که سه سال از محبت و خوشرفتاری و مال تورکهای آذربایجان برخوردار شده بودند، به آنها پیوستند و توسط روسیّه صلیبی تا دندان مسلح شدند و از سوم بهمن ۱۲۹۶ سازمان مسیحی (برای توهین نشدن به همه مسیحیان محترم جهان بهتر است بگوییم «صلیبی») خود را تکمیل کردند و شروع کردند به قتل عام بی رحمانه تورکان مسلمان روستاها و شهرهای ارومیّه، خوی و سلماس با بی رحمانه ترین و غیرانسانی ترین شیوه ها در هر فرصتی که به دست می آوردند. مثلاً در شهر بی پناه و غیر مسلح اورمو (اورمیّه) «آنها بی هیچ شرم و حیایی به حمام زنانه شهر حمله کرده و زنان و اطفال بی گناه را به گلوله میبستند و یا با آن وضع دلخراش به خیابانها و کوچه ها کشانده و لخت و عور تیرباران می کردند! ارامنه و آسوریها، سر کودکان تورک آذربایجان را بریده و با سر بریده کودکان در جلو چشمان وحشت زده و متحیر و ناامید پدران و مادرانشان فوتبال (گل کوچک!) و تیله بازی می کردند! خانه ها و مسجدها و آبادیها را به آتش کشیده و ویران کردند» (ر.ک. هیستری تورک کشی در غرب آذربایجان، ص ۳۸). در این گذرگاه در این پنج ماه و بیست و شش روز، بازار تجاوز ناموسی و تعرض به ناموس تورکان مسلمان و جهت شکستن غرور انسانی و عزت و شرف تورکان داغ بود و جیلوها و ارمنیهای متمدّن، به زنان، دخترکان، دختران و عروسان تورک که برای درمان ماندن از دست این جانیان، از داخل تنورها به صورت خودشان خاکستر و زغال می مالیدند تا زشت به نظر بیایند، اما فایده ای نداشت، تعرض و تجاوز جنسی می کردند! آی! مانقورتهایی که می گویند «فارس و ارمنی برادر ما هستند» اینها را بخوانید و از خودتان و این که شرف و وجدان و انسانیت و غیرتان را به مال اندک و دنیا فروخته اید اندکی هم که شده شرم کنید. فکر کنید. فکر، فکر درست و تصمیم نهایی خودتان را بگیرید.

کجاست حقوق بشر جهانی و دموکراسی غربی و حقوق بشر سازمان ملل و دموکراسی آمریکایی و انگلیسی و غربی؟ چرا تلویزیونهای سیاسی صدای آمریکا و بی بی سی پارسی در هزاران برنامه خود که اکثر آنها بر ضد دولتهای تورک تورکیه و آذربایجان است، حتی دو دقیقه نیز از این نسل کشیهای تورکان آذربایجان نمی گویند؟ ولی از نسل کشی ادعایی همین ارمنیها دفاعها می کنند؟! فقط یکی از هزاران قتل عام ناجوانمردانه چنین است: «مردم روستای «عسگرآباد» ارومیّه برای امان خواهی به مسجد روستا پناه برده بودند به این امید که ارمنیها و آسوریها مسیحی هستند و خدا را می شناسند و به آنها رحم خواهند کرد اما این پیروان روسیاه عیسی (ع) همه مردم روستا را از طفل تا پیر به زور در مسجد تپاندند و با چیدن هیمه و هیزم کل مسجد را به آتش کشیدند و از دور به تماشا ایستادند و از صدای ضجه و ناله صدها انسان که بین آنها زنان باردار با اطفالی در شکمشان بود نشئه شدند و کیف کردند!!!» این است جنگ صلیبی! جنگ صلیبی هرگز و هرگز در سال ۱۲۹۱م. میلادی تمام نشده و انگار هرگز تمام نخواهد شد. نوک تیز حمله این جنگ صلیبی بی پایان آذربایجان مظلوم را هدف گرفته و دویست سال است تورک مسلمان می کشد. مانقورتهای ولایت فقیهی و غیر ولایت فقیهی، قوای مسلح و اگاه ملت تورک آذربایجان و ایران، اطلاعاتیها، سپاهیها، ارتشیها، بسیجیها، انتظامیها، دانشگاہیان و غیردانشگاہیان که به لالایی نژادپرستی باطنی پارس خفته اند کی باید بیدار شوند و گرنه تاریخ به هیچ کدام از ما رحم نخواهد کرد. بیداری زمانی که ملت تورک ما دوباره قتل عام شوند چه فادیه ای دارد؟ آیا کوردها، ارمنیها، پانفارسها و گروههای تروریستی مثل داعش به فرزندان ما، زنانمان و خودمان رحم خواهند کرد؟ این است اعمال جنایتکارانه صلیبیان دوستان نژادپرستان پارس داخل و خارج از کشور ایران. و جالب این که در کتابهای درسی «تاریخ معاصر ایران» سال سوم دبیرستان، چاپ شده در نظام مقدس! جمهوری اسلامی ایران، یک سطر، حتی یک سطر درباره این نسل کشی بزرگ تورکان آذربایجانی به دست ارامنه و آسوریان و حامیان صلیبی شان و شهادت بیش از ۳۰۰ هزار انسان تورک آذربایجانی، که چهارصد و پنجاه هزار نفر از همین تورکان آذربایجانی در رویدادهای

قبل، حین و بعد از انقلاب اسلامی ایران و جنگ ایران و عراق برای دفاع از همین ایران شهید شده و هنوز هم در حال انجام خدمت سربازی برای ایران، توسط تروریسم کوردِ پژاک و پ.ک.ک. در آذربایجان غربی مظلوم از پشت سر بریده شده و شهید می شوند، نوشته نشده است نکند به «برادران همیشه در صحنه و بابصیرت و ولایتمداری ارمنی» بر بخورد!!! اما درباره ملاها و سیدهای انگلیسی الاصل فراماسون نشان صفحه های بی شماری از همین کتاب مزخرف اشغال شده است. (ر.ک. تاریخ معاصر ایران، صص ۶۸-۷۴)!!! البته در کشور گل و بلبل ایران که صد سال است آلوده به نژادپرستی پارس است این گونه خیانتها و جنایتها یک چیز عادی است. مخصوصاً این که نویسندۀ کتاب تاریخ معاصر ایران هم شخص شخیصی مثل دکتر علی اکبر ولایتی، یکی از تئوریسینهای اصلی و ایدئولوگهای نظام جمهوری اسلام ایران باشد که مثل همتای خود غلامعلی حدّاد عادل، پانفارس ضدّ تورک مشهور و مخوف، که مسئول نوشتن کتابهای درسی فارسی، زبان فارسی، ادبیات فارسی و تاریخ ادبیات ایران است، وظیفۀ ماسونی خودش را در حق برادران جهانی ارمنی و روس و انگلیسی و یونانی و ... خودش به نحو احسن و با دقّت و ظرافت و امانت (!) انجام می دهد.

خمینی و خامنه ای و خاتمی و همه این نژادپرستانِ ریاکارِ حاکمیت پارس - شیعه ایران به همراه اپوزیسیون قلبی پانفارس نژادپرست ارمنی پرست کوردپرست خارج از کشور با سردمداری شخص رضا پهلوی (پسر قاتل همه نخبگان و باسوادهای ملت تورک آذربایجان که حتی یک بار از این ملت شریف عذرخواهی نکرده که هیچ، بلکه به نسل کشی تورکان توسط پدرش محمّرضاشاه نژادپرست، با عنوان مزخرف «نجات آذربایجان» افتخار هم می کند)، که شب تا روز و روز تا شب در تلویزیونهای ماهواره ای مثل تلویزیون بی بی سی فارسی، صدای آمریکا، تلویزیون ایران آریایی، تلویزیون پارس، تلویزیون اندیشه، تلویزیون کانال ۱، تلویزیون ایران فردا، تلویزیون رادیو فردا، تلویزیون رها، تلویزیون سیمای آزادی (تلویزیون مجاهدین خلق ایران)، تلویزیون من و تو ۱ از انسانیت و برادری و دموکراسی و حقیقت و اخلاق و راستی و «پندار نیک» و «گفتار نیک» و «کردار نیک» و زردشت و کوروش و لوحۀ کوروش و داریوش و

ایران آریایی و ایران فرهنگی و امثال این مزخرفات یاهو دم می زنند، همگی با هم «ریاکارترین و خطرناک ترین نژادپرستان تاریخ بشریت» هستند.

نمی دانم وقتی این سطور را می خوانم یاد فیلم «وطن پرست» با بازی «مل گیبسون» می افتم که جنایتکارانِ کت قرمز استعمارگر انگلیسی، در بحبوحه جنگهای استقلال آمریکا در اواخر قرن هجدهم میلادی کمی قبل از استقلال آمریکا در سال ۱۷۸۳م، اهالی یک روستای آمریکا را به بهانه پناه دادن به استقلال طلبان آمریکایی، از خردسال تا پیرمرد و از زن تا مرد، به همین شیوه در کلیسای ده تپاندند و بعد آن مکان مقدس را با تمامی انسانهایش که فریاد و ضجه می کردند، سوزاندند! نمی دانم این موضوع راست است یا نه؟ هر چه هست وقتی از تماشای آن صحنه هالیوودی، به عنوان یک انسان، با عاطفه سالم انسانی ام، دلم به گریه می آمد و اشک در چشمانم جمع می شد و نیز در طول زندگی ام برای بدبختی سیاه پوستان آمریکا و غیره دلم به رحم و درد می آمد. اما امروز از این که نژادپرستان پارسِ ارمنی پرستِ حاکم بر ایران در سده اخیر موضوع به این مهمی (نسل کشی بزرگ تورکان آذربایجان در دو سوی ارس) را از ما تورکان آذربایجان در کل کتابهای درسی و غیر درسی پنهان داشته اند، خونم از آنها که با بی شرمی و وقاحت تمام اسمشان را «مسلمان و شیعه امام حسین» گذاشته و می گذارند، به جوش می آید و از این بیست سال زودتر این موضوعات را نخوانده و ندانسته ام تا آخر عمر دلم به درد خواهد آمد. به نظر من ما ملت بزرگ، انسان دوست، جوانمرد، صادق، باعاطفه و مظلوم آذربایجان قبل از همه چیز باید به فکر خودمان تکرار می کنم به فکر خودمان، باز تأکید می کنم به فکر خودمان باشیم و مانند ستارخان و خیابانی و حتی پیشه وری (که با سادگی و انسان دوستی احمقانه اجازه تشکیل حکومت ملی کورد را به رهبری قاضی محمد در در خاک آذربایجان غربی و شهر سویوق بولاق (مهاباد) (به جای سنندج) داد) از ملتهای فارس و کورد و ارمنی دفاع نکنیم چون نخبگان سیاسی نژادپرست همین سه ملت با کمک و همیاری روسها و یونانیها و در صورت لزوم چینیها! با همکاری کامل جمهوری اسلامی ایران، مدتهاست در حال پی ریزی نقشه های خونین برای نسل کشی ما تورکان مظلوم آذربایجان جنوبی این بار به وسیله «تروریسم کورد» و «احزاب بسیار خطرناک پژاک، پ.ک.ک.،

حزب دموکرات ایران، کومه له رنجبران و غیره» هستند. پس تاریخ را بارها بخوانیم و این گونه کتابها و مقالات را بارها و بارها بنویسیم: این تلاشی مقدس برای دفاع از جان و ناموس و مال و وطنمان است و هیچ ملّتی و هیچ گروه سیاسی راسیستی و هیچ اندیشه تاریکی نمی تواند ما مبارزان حرکت ملّی آذربایجان را از دفاع مقدسمان بازدارد یا ما را به خاطر این تلاش مقدس در دفاع از خودمان و هستی و هویتمان تنقید و سرزنش کند.

حال که خیانتها و جنایتهای عناصر صلیبی (استعمار اروپایی و ارمنیها و روسها) و عناصر سرسپرده نوکر صفت آنان (نژادپرستان پان آریائیست پانفارس و کورد) را در زمینه سازی برای حاکمیت ضدّ تورک، ضدّ عرب پهلوی دانستیم به جهت درخواست مشتاقان کتاب را به همین جا ختم می کنیم و به طور خلاصه وار عناوین دردهای بعد از روی کار آمدن حاکمیت پهلوی و جمهوری اسلامی ایران را مرور می کنیم تا بعد از فرصتی و توفیقی آنها را در کتابی دیگر که تکمله همین کتاب خواهد بود مفصلاً بررسی و تحلیل کنیم.

به قدرت رسیدن رضا پالانی در ایران توسط استعمار صلیبی انگلیس، مصادره نام تورکی ایران توسط نژادپرستان ضد تورک پانفارس و شروع اشغال آذربایجان و کل ایران تورک نشین و استعمار ملت تورک

با دسیسه مجلس ضدّ تورک مشروطه که اکثریت مطلق اعضای آن فراماسون و مأمور استعمار انگلیس بودند و با همکاری و توطئه کامل انگلیسیها، به ویژه تلاشهای ملّای ملّازاده مرموز هزار چهره بسیار خطرناک انگلیسی چون سید ضیاءالدین طباطبایی، رضاخان پالانی بی سواد، نوکر استعمار و ریشه کن کننده آزادی ملل ایران را به حاکمیت رساندند. و استعمار انگلیس عده ای از کارکشته ترین مأموران فراماسونر را از قبیل محمدعلی فروغی و اردشیر ریپورتر و شاهپور ریپوتر، از زردشتیان مقیم هند و از اعضای لژ سوم فراماسونری هند را برای مغزشویی و القای افکار نژادپرستانه پان ایرانیستی به نغز ساده و بی سواد و دست نخورده او گماشت. جالب این که در زمینه های پیدایش «حزب پان ایرانیست»، یکی از مرموزترین و خطرناک ترین احزاب فاشیستی ایران بعد از رضاخان نژادپرست نیز ردّ انگلیسیها و لژ سوم فراماسون و زرتشتیان مقیم هند را می

توان دید. انگلیس نقش وارونه‌ای به محسن پزشکپور، محمدرضا عاملی تهرانی، علی محمد شکری، علینقی عالیخانی، محمد مهرداد و دیگر کادر رهبری این حزب نژادپرست قرار داده بود: خدمت به استعمار انگلستان در پوشش ایران‌پرستی و دفاع از تمامیت ارضی ایران و سرکوب کمونیسم و حزب توده و مبارزه با شوروری. افکار وطن‌پرستانه فاشیستی حزب پان‌ایرانیست (تأسیس در ۱۳۲۸ ه.ش.) زاینده دماغ اعضای لژ سوم فراماسون هند بود که عموماً اعضای آن زردشتیان مقیم هند هستند و (با توجه به نفوذ این زردشتیان فراماسون از زمان رضاخان در ایران) این افکار تازگی نداشت. تازگی آن بعد از رضاخان این بود که راه را برای ترویج و تبلیغ دوباره این فکر در ایران به وجود آورد. در سال ۱۳۲۶ ه.ش. (یک سال پس از نسل کشی ملت آذربایجان در نهضت ملی شکوهمندشان که بدان خواهیم پرداخت)، «امیر تیمور کلالی» افکار پان‌ایرانیستی را به گوش بنیانگذاران حزب پان‌ایرانیست خواند و آنان نیز دو سال به ایجاد «محافل سری» و «ترویج سری این افکار» پرداختند. باید دانست که امیر تیمور کلالی از زردشتیان هند و اعضای سرشناس فراماسون در ایران بود. و زردشتیان مقیم هند از طریق او میلیونها تومان پول به جوانان بنیانگذار حزب پان‌ایرانیست که اغلب بی‌پول بودند، می‌رساند. از این مقدمات طبق اسناد محرمانه و معتبر رکن دوم ستاد ارتش آن زمان چنین نتیجه‌گیری می‌شود که انگلیسیها بعد از رضاخان حزب پان-ایرانیست را برای حفظ منافع خود درست کرده بودند و لژ سوم فراماسون مأمور اجرای عملیات پر دامنه و نقش وارونه (خدمت به منافع استعمار انگلیس در پوشش وطن‌پرستی افراطی) است (ر.ک. حزب پان‌ایرانیست، ص ۲۶). به طوری که محسن پزشکپور و محمدرضا عاملی تهرانی در همان بحبوحه ملی شدن صنعت نفت مدتها با «لمبتون»، مأمور اطلاعاتی انگلیس در تهران و افراد و محافل مخالف دکتر محمد مصدق ارتباط داشته و همین حزب به ظاهر ملی به نهضت ملی پاک ملی شدن صنعت نفت دکتر مصدق خیانتها کرده است (ر.ک. همان، صص ۲۴).

باری، با پادشاه کردن رضاخان پالانی، این مهره نژادپرست که حتی به نژادپرستان پانفارس دور و اطراف خودش نیز رحم نکرد حاکمیتی را پی ریزی کردند که شرح و توصیف خیانتها و جنایتهايش به ملت مظلوم و خلع سلاح شده تورک آذربایجان و ملت تورک ایران (قشقاییها،

تورکان خراسان، ایلات بیچاقچی (بوجاقچی)، افشار، خلج و غیره) به وصف و توصیف نمی آید. کتابسوزیها و مجله سوزیها و روزنامه سوزیهای تورکان شروع شد. رکن دو ستاد ارتش رضاخان (اطلاعات ارتش و جد ساواک) با افسران جوان و تر و تمیزش به جای جمع آوری اطلاعات برای دفاع از میهن به فرمودهٔ اعلیٰ حضرت و بریتانیای کبیر به «جک سازی علیه تورک و رشتی (گیلک) و لر» پرداختند چون دلاوران همین سه قوم در برابر انگلیسیها و روسها و بیگانگان ایستادگی کرده بودند باید در نظم جدید نژادپرستانهٔ پارس مدار تحقیر و تمسخر می شدند تا از هویت اصلی و زبان خدادادی خودشان دست بکشند و پارس و مانقورت ضد تورک و ضد عرب شوند. جالب این که در جکها به جای «آزربایجانی» از «ترک» استفاده کردند که همهٔ تورکان قهرمان ایران (تورکان آذربایجان، قشقایی، خراسانی، خلج، افشار و...) و نیز تورکان تورکیه و جهان را شامل شود! به بهانهٔ مبارزه با خوانین ایلات، تورک کشیها، گیلک کشیها و لر کشیها و عرب کشیهای مخوف در ایران اتفاق افتاد که شرحی از آنها را به همراه خیلی از جنایات و خیانتهای حاکمیت رضاخانی می توانید در کتاب «تاریخ عصر پهلوی، رضاخان میر پنج» (ر.ک. منابع همین کتاب) بخوانید. این جوک سازیها و تحقیر و تمسخر و شیوه های روان شناسی برای نابود کردن زبان، هویت و هستی فرهنگی تورکان آذربایجان و ایران با شیوه های خشن تری همراه بود: ایجاد قحطیهای مصنوعی در شهرها و روستاهای آذربایجان به این شیوه که گندمها و مایحتاج مورد نیاز و به اصطلاح «زومار» ملت تورک را به زور سرنیزه و سربازان می گرفتند و بار شترها می کردند و به مناطق و شهرهای فارس نشین می بردند و ملت مظلوم بی دفاع را در معرض زمستانهای سخت و بی آزرغه قرار می دادند تا توسط این قحطیهای مصنوعی نژادپرستانه که نمونه اش را در تاریخ اوکراین توسط نژادپرست روس، استالین می توان یافت، میلیون میلیون از زور گرسنگی به تهران و شهرهای پارس نشین اصفهان، شیراز، کرمان، یزد، بندر عباس، بوشهر بروند و جلوی پارسهای نژادپرست حمالی کنند تا فرزندانشان با آموزش و پرورش نژادپرستانهٔ فارسی زبان (تک زبانه) و توأم با تحقیر و سرکوفت و توسری ضد انسانی معلمان فارس و مانقورت، فارس شوند تا پروژهٔ استعماری آسیمیلاسیون و ذوب کردن ملت بزرگ تورک در ملت کوچک فارس (ملت سازی

فارسی) در کشوری که به دست اهریمنان تاجیک دری زبان نژادپرست افتاده بود، اتفاق بیفتد. انتخاب پانفارسه‌های نژادپرست ضدتورک مخوفی مثل «**عبدالله مستوفی**»^{۶۳} به استانداری تبریز که «سرشماری تبریز» را «خرشماری» می‌گفت و گندمهای فاسد ارتش را با گفتن این که «باکی نیست حالا که اسبهای ارتش نمی‌خورند می‌دهیم خرهای تبریز بخورند» و انتخاب نژادپرست خونخواری به نام «**احمد محسنی**» به ریاست فرهنگ (آموزش و پرورش) استان آذربایجان، که عقیده داشت «هر کس (از اطفال مظلوم و بی‌پناه تورک) ترکی حرف می‌زند افسار الاغ به سر او بزنید و به آخور (انبارهای تاریک و مخوف مدرسه‌ها) ببندید!!» یا «**حسن ذوقی**» رئیس فرهنگ بعد از محسنی که برای اطفال معصوم تورک صندوقهایی در کلیه مدارس برای ریختن «جریمه» ترکی حرف زدن کودکان تورک» توسط پدر و مادرهای بیچاره و فقیر شده تورک آذربایجانی تعیین کرد (ر.ک. گذشته چراغ راه آینده است، صص ۲۳۶-۲۴۰ و نیز علل و شاخصه‌های تغییر زبان ترکهای تهران، صص ۱۸-۱۹)، تنها گوشه کوچکی از این جنایات و خیانتها است.

شرحی از این جنایات علیه بشریت و ملت تورک آذربایجان و ملت عرب خوزستان و ملتهای تورکمن، لر و غیره را می‌توانید در کتابهای ارزشمند فعالان حرکت ملی آذربایجان مثل «گذشته چراغ راه آینده است»، «ترکان و بررسی تاریخ، زبان و هویت آنها در ایران»، «کثرت قومی و هویت ملی ایرانیان»، «علل و شاخصه‌های تغییر زبان ترکهای تهران»، «تاریخ دیرین ترکان ایران»، «نگاهی نوین به تاریخ دیرین ترکهای ایران»، «قومیتها و قانون اساسی در ایران»، «قتل عام مسلمانان در دو سوی ارس» «تاریخ عصر پهلوی، رضاخان میر پنج»، و امثالهم خواند و بیدار شد و بیدار کرد.

برای این که به اندکی از هزاران خیانت و جنایت رژیم نژادپرست پهلوی در دوران زمامداری رضاخان نژادپرست در آذربایجان پی‌ببریم سری به کتاب ارزشمند «گذشته چراغ راه آینده است: تاریخ ایران در فاصله دو کودتا»، پژوهش از جامی (ج. ا. م. ی. : جبهه آزادی مردم ایران)، فصل ششم: نهضت دموکراتیک آذربایجان، می‌زنیم خواندن این سطور را به همه افراد ملل ایران توصیه می‌کنم تا کسانی که همچون تلویزیون استعماری من و تو ۱ از رضاشاه جانی مستبد و ضد تورک

و ضدّ بشر بت می‌سازند و در پنهان کردن چهره واقعی او و پسرش و نوه‌اش به انواع رذالتها تن می‌دهند، بخوانند و بدانند که نهضت ملت آذربایجان به رهبری پیشه‌وری چه زمینه‌هایی داشته و پیشه‌وری چه رهبر بزرگی بوده‌است. خواندن این سطور و رفتار نژادپرستانه رضاشاه پالانی و عمالش با ملت قهرمان تورک آذربایجان در نسل‌کشی آشکار این ملت مظلوم از هر جهت ما را به یاد رفتار نژادپرستانه و ظالمانه هیتلر و نازیها با یهودیان اروپا می‌اندازد (تأکیدات و ایضاحات داخل پیرانتز از نگارنده است):

«آذربایجان در دوره دیکتاتوری رضاشاه: آذربایجان را همیشه چشم و چراغ ایران، سر ایران نامیده‌اند و مردم آن سرزمین را مردمی پاک، غیرتمند و وطن‌پرست. دکتر محمد مصدق (مصدق-السطنه) که مدتی استانداری آذربایجان را داشت، در توصیف مردم آن دیار در مجلس شورای ملی گفت: عمری است به آذربایجانیها ارادت دارم؛ زیرا این مردمان پاک، واجد تمام صفات خوبند: مردمان وطن‌پرست، مردمان درست و مردمان مقتدری هستند و به هر کاری اقدام کرده‌اند، پیشرفت نموده‌اند (روزنامه اطلاعات، شماره ۵۵۱۰ مورخه ۱۳۲۳/۴/۱۵). آذربایجان که در جریان انقلاب مشروطیت سنگر آزادیخواهان بود، سنگری که هرگز تسلیم دشمن نگردید و مشروطیت را به سراسر ایران بازگردانید، پس از انقلاب و مخصوصاً بعد از آنکه ثمره انقلاب در خدمت عمال ارتجاع و استبداد درآمد، مورد کینه خصمانه و ددمنشانه حکومت‌های ضدّ ملی ایران قرار گرفت. آذربایجان تاوان فداکاریهایی را که در استقرار مشروطیت کرده و قربانیهایی را که در راه آزادی مردم ایران داده بود، پس می‌داد. ارتجاع، انتقام می‌گرفت و این کلام [عبدالله] مستوفی، استاندار منفور آذربایجان (انتصاب‌شده از سوی رضاشاه نژادپرست ضدّ تورک و ضدّ آذربایجان) که می‌گفت: «آذربایجانیها ترکند! یونجه خورده مشروطه گرفته‌اند، حالا نیز گاه می‌خورند، ایران را آباد می‌سازند!» (روزنامه آذربایجان، شماره ۶ مورخه ۱۳۲۰/۸/۲۸ از مقاله «آذربایجان» به قلم «حسن لطفی»)، گواه این حقیقت بود (عجیب آن که آذربایجانیها همین کار را هم کردند!). کسانی که به ناحق بر مردم ما حکومت می‌کردند و با تکیه به قدرت دولتی، حقوق و آزادی خلق ایران را لگدمال می‌نمودند، به خوبی می‌دانستند که فرزندان آذربایجان قادرند به پا خیزند؛ اسلحه

به دست گیرند و دشمنان مردم را از اریکه قدرت به زیر آورند و همین ترس و وحشت عامل اصلی کینه و دشمنی آشتی ناپذیر آنها با مردم آذربایجان بود.

اینک نمونه‌هایی از رفتار حکومت مرکزی (تهران در زمان حاکمیت رضاشاه) با آذربایجان عزیز ذکر می‌شود: آذربایجان قبل از دوره اخیر (حاکمیت رضاشاه پالانی) چشم و چراغ ایران بود ولی اکنون جز خرابه‌ای دورافتاده‌ای بیش نیست. با این که سنگینی بیشتر مالیاتها به دوش ما تحمیل می‌شد، کمتر به آبادی شهرها و راحتی توده آذربایجان توجه می‌گردید. انحصار تجارت (در دست حاکمیت پانفارس پهلوی) آذربایجان را بیش از سایر نقاط ایران لطمه و صدمه زد. راه آهن علاوه بر آن که هیچ گونه نفعی به ما (آذربایجانیها) نرساند، ما را از چند جهت و به هزاران علت متضرر کرد. ما که بیشتر از همه (ملل ایران) گندم می‌کاشتیم، خودمان نان جو می‌خوردیم... (تجدد ایران، شماره ۳۲۶۳، مورخه ۱۳۲۰/۸/۷ سرمقاله به قلم خسرو آراسته)... در تابستان سال ۱۳۱۹ هـ.ش. غله آذربایجان را که خرواری ۳۵۰ الی ۴۰۰ ریال در محل، قیمت داشت، آقای مستوفی (استاندار آذربایجان) بدون این که به احتیاجات مردم تبریز اعتنایی نموده و یا به تذکرات آنها دایر به تأمین آذوقه شهر ترتیب اثر بدهد به زور سرنیزه از قرار خرواری ۱۴۰ ریال (تقریباً سه برابر ارزان‌تر) خریده و تماماً به مرکز (تهران) حمل کردند. در فصل زمستان (همان سال) شهر تبریز به مجاعه (قحطی و گرسنگی مفرط) گرفتار و بی‌آذوقه ماند. (سیاست نژادپرستانه و کثیف «ایجاد قحطی مصنوعی» که در زمان رضا پالانی و پسرش محمدرضا بارها به منظور بر هم زدن ترکیب جمعیتی ایران به ضرر تورکان آذربایجان و به نفع فارسها برای سرازیر شدن تورکان گرسنه به تهران و شهرهای فارس نشین به منظور ایجاد ملت جعلی فارسی زبان اجرا می‌شد. دولت صلیبی ضد تورک و منحوس انگلستان تئوریسین این سیاست پلید بود و هم در جنگ جهانی اول و هم در جنگ جهانی دوم از این سیاست کثیف نسل کشی تورکان در ایران بهره برد. برای نمونه؛ ر.ک. اردبیل در گذرگاه تاریخ، صص ۲۰-۲۵ قحطی مصنوعی انگلیسیها موسوم به «اوج تومنلیک» در اواخر جنگ جهانی اول و نیز قحطی مصنوعی انگلیسیها سال ۱۳۲۰ هـ.ش. / ۱۹۴۱ م.) «ناچار غله گندیده و از چند سال مانده گرگان را که تماماً متعلق به املاک اختصاصی (رضاشاه نژادپرست

پانفارس) بود از راه آستارا به تبریز حمل و از قرار خرواری ۶۰۰ ریال (۱/۵ برابر گران تر از گندم سالم!) به خورد مردم بیچاره دادند! و چون نان این گندمها فاسد و غیرمأکول بوده و در عین حال گران و کمیاب (بود) و پیدا نمی‌شد. هزاران فقیر و بدبخت، مریض و یا از گرسنگی قربانی اغراض (کینه‌توزانه و نژادپرستانه) آقای مستوفی شدند. غله حمل‌شده از گرگان، به قدری فاسد و غیر مأکول بود که قسمتی از جو آن را فرمانده ارتش تبریز نپذیرفته و شرحی به آقای استاندار نوشته بود (که): «به علت فاسد شدن اسبهای ارتش نمی‌خورند!» آقای مستوفی در حضور جمعی با نهایت بی‌شرمی چنین گفتند: «باکی نیست. حالا که اسبهای ارتش نمی‌خورند می‌دهم **خرهای تبریز بخورند**!! آیا آذربایجان مستملکه (مستعمره) ایران بود یا تکلم به زبان ترکی یکی از علل محرومیت (ملت تورک آذربایجان) از حقوق اجتماعی (و انسانی) محسوب می‌شود؟

شهر تبریز از سال ۱۳۰۸ هـ.ش. به این طرف دو مرتبه مورد هجوم سیل خانه برانداز شده و بر حسب آمار صحیحی که به دست آمده و صورت آن در وزارت کشور موجود هست سی میلیون ریال به مردم تبریز خسارت وارد آمد. دولت شاهنشاهی برای ساختن راه مخصوص به آبدلی و آمل، که صرفاً راه تفریحی هستند، در حدود پانصد میلیون ریال صرف کرد ولی برای تعمیر سد تبریز و حفاظت آن از سیل‌های خانه برانداز مساعدت قابلی به عمل نیاورد. آیا می‌دانید برای تعمیر سد تبریز از چه محلی مساعدت فرمودند؟ گوش فرادهید تا به عرض برسانم: پس از گفت و شنیده‌های زیاد و بعد از تشکیل کمیسیونهای متعدد، بالاخره وزارت کشور چنین تصمیم گرفت: شهرداری تبریز برای تعمیر سد و توسع معبر رودخانه، مبلغی از بانک ملی (ایران) قرض کرده و مروراً از محل درآمد شهرداری تبریز مستهلک سازد (باز پس دهد!)؛ یعنی سد تبریز را خود تبریزیها بسازند!! نتیجه چنین تصمیمی این بود که درآمد شهرداری تبریز سالها برای استهلاک قرضه (وام) به مصرف رسید و برای تعمیر و نظافت خود شهر بودجه کافی نداشته باشد. کسانی که ده سال پیش (در سال ۱۲۹۸ هـ.ش. قبل از کودتای منحوس و استعماری ۱۲۹۹ هـ.ش. رضاخان پالانی) تبریز را دیده و اوضاع فعلی را با ده سال پیش مقایسه نمایند، به تبریزیان حق می‌دهند که از مرکز کشور خود مأیوس و ناامید شده و نسبت به مسببین خرابی شهر خود خشمناک شوند.

در همان موقع که مرکز (حاکمیت تهران) برای تعمیر سد تبریز حیران و سرگردان بود و در اتاقهای وزارت کشور دست به هم می‌مالیدند، ده‌ها سد سمنتی (سیمانی/بتنی) و صدها پل بتون آرمه از محلّ مالیاتهای جمع‌آوری شده از آذربایجان در دهات مازندران و سوادکوه (زادگاه رضاخان نژادپرست ضدّ تورک) ساخته و برپا می‌گردید و ساعت به ساعت بر شکوه ظاهری املاک اختصاصی (رضاشاه پالانی) افزوده می‌گشت. مدّت هشت سال تمام است پلهای وسط شهر تبریز را در نتیجه توسعه مسیر رودخانه خراب کرده‌اند. هنوز اقدام به ساختمان یکی از آنها نشده است و شهر تبریز به واسطه نداشتن پل به دو بخش منقسم گردیده و زمستانها آب رودخانه زیاد است رفت و آمد اشخاص عاجز و خردسالان از این بخش به آن بخش امکان ندارد. ولی برای شهرهای کوچ مشهدسر و امل، پلهای معلق آهنی از اروپا وارد ساخته اند! ... آذربایجانیه‌ها می‌گویند، آذربایجان مگر در دادن مالیات کوتاهی کرده و یا از قوانین موضوعه سرپیچی نموده است که این همه از چشم مرکز و مرکزبان افتاده و از خزانه دولت شاهنشاهی بهره و نصیبی ندارد! (خواندن این سطور و مقایسه آن با رفتار دوگانه و نژادپرستانه و تبعیض آمیز حاکمیت جمهوری اسلامی ایران در دو زلزله بم (کرمان) و آذربایجان (اهر، هریس و ورزقان) با دو ملت فارس و تورک ما را به تشابهات عجیبی میان حاکمیت رضاشاه، پسرش و جمهوری اسلامی ایران درباره ظلم و بی‌اعتنایی به ملت آذربایجان در مقایسه با ملت فارس می‌رساند و نشان می‌دهد که حاکمیت پانفارس چه پهلوی و چه جمهوری اسلامی ایران در رفتار نژادپرستانه و تبعیض آمیز و ظالمانه با ملت آذربایجان هیچ فرقی با هم ندارند و چاره فقط و فقط تجزیه ایران و استقلال آذربایجان است چرا که نژادپرستان فارس اصلاح‌شدنی نیستند. در ضمن به عنوان جوابی به نژادپرستان تلویزیون استعماری من و تو ۱ که فیلم به اصطلاح مستند «رضاشاه» را ساخته اند و عوام ملت‌های بدبخت ایران را می‌فریبند باید بگوییم که کشیدن راه آهن توسط رضاخان از قرار معلوم برای سهولت چپاول غله ملت مظلوم تورک آذربایجان و بار کردن آن به واگنهای قطارها و دادن آن به خورد ملت پارس در تهران و مازندران و گرگان و اصفهان و سایر نقاط پارس نشین ایران بوده است و برای ملت تورک آذربایجان هیچ نتیجه‌ای جز قحطی مصنوعی و نسل‌کشیهای موحش نداشته

است که ما از پدران و پدبزرگهایمان اغلب داستان این قحطیها را شنیده ایم. مورد دیگر اهتمام رضاشاه پالانی به آبادی شهرها بود که طبق اسناد موثق این بخش، رضاشاه پانفارس نژادپرست همه ایران را آباد نمی کرد بلکه فقط زادگاه خود سوادکوه و مازندران و بخشهای فارس نشین ایران از جمله اصفهان و یزد و مشهد و... را آباد می کرد. اینها همه نشان می دهد که شبکه های ماهوراه ای فراماسونی- صهیونیستی من و تو ۱ و صدای آمریکا و بی بی سی پارسی و ایران آریایی و پارس تی وی و اندیشه و کانال ۱ و دیگر تلویزیونهای پارسی زبان سیاسی ماهوراه ای همه در موجه نشان دادن و بی گناه نشان دادن پهلوی ها چه سیاستهای پارس پرستانه کثیفی را دنبال می کنند. قضاوت با خوانندگان محترم).

«...آذربایجانی می گوید استان سوم و چهارم چه معنی دارد؟ چرا پیکر مرا تگه تگه می کنید؟ ... این کار جز برای این بود که تبریز، آن کانون آزادی و مردانگی را کوچک کرده و روز به روز از موجودیت آن بکاهند؟» (اشاره دارد به تجزیه زنگان یا زنجان، همدان، مرکزی و نیز ارومیه و آذربایجان غربی از ایالت بزرگ آذربایجان. مقایسه کنید با بعد از انقلاب و تجزیه استانهای اردبیل، قزوین و البرز و امثالهم از آذربایجان که سیاست عمومی پانفارسهای حاکم در ۹۳ سال اخیر است).

«... امروز که کابوس استبداد (رضاشاه) سرنگون و ریشه ظلم از بیخ کنده شده میهن پرستان آذربایجان انتظار دارند تا مشاهده نمایند مرکز برای جبران گذشته ها چه نقشه ها کشیده و برای ترمیم خرابیها (ی دوران سیاه حاکمیت نژادپرستانه بیست ساله رضاشاه پالانی) و تلافی ای همه اهانتها (ترک خرفتنها و جک سازیهای نژادپرستانه و مغرضانه) و سرکوبیها که مدت بیست سال برای آذربایجانی شده چه خواهند کرد و چه اقدام مشفقانه خواهند نمود.... اگر مرکز به آرزوی آذربایجان ترتیب اثر داده و برای برآوردن خواستههای آنها، تا آن جایی که مقدور است، توجه نماید بدون شبیه و تردید ملاحظه خواهند نمود که آذربایجان همان سرباز فداکار ایران بوده و با همان عشق و علاقه سابق در اصلاحات خرابیهای کشور تشریک مساعی نموده و از هرگونه فداکاری

مضایقه ندارند (ستاره، شماره ۱۱۹۸ مورّخه ۱۳۲۰/۸/۲۰ از مقاله «آذربایجان تگه گرانبهای ایران است» به قلم سلطانزاده تبریزی).

داستان (عبدالله) مستوفی فراموش شدنی نیست. خاطره شوم استانداری این پیر یاوه‌گو سینه به سینه نقل خواهدشد و اعمال ننگ بارش دهان به دهان خواهدرسید تا موقعی که کفاره گناهان او داده شود. در زمان استانداری این مردک، مصطفی نیساری (صدق السلطان) از طرف شهرداری تبریز نامه ای در مورد غیر مأکول بودن نان تبریز، به استانداری نوشته که عین نامه های متبادله به ضمیمه نمونه نان، در شهرداری تبریز بایگانی است. اینک آن نامه ها:

نامه شماره ۱۰۵۳ - ۱۳۱۹/۱/۲۶ - شهرداری تبریز

جناب آقای استانداری استان سوم - سه روز است که آردی که از اداره تثبیت به نانوایان داده می شود، مخلوط به خاک و شن می باشد و آرد تحویلی دیروز به علاوه خیلی ناجنس و درشت بوده و در نتیجه نان امروز به طور کلی مغشوش و ناجنس شده است. برای مزید استحضار چند پارچه از نانهای پخت امروز و مقدرای از آردی که در دور روزه اخیر تحویل نانوایان شده و قدری گندم تحویلی که مخلوط به مواد خارجی است به پیوست تقدیم می شود. مستدعی است مقرر فرمایند، دستور مقتضی در این باب به اداره تثبیت نرخ غله صادر گردد.

شهرداری تبریز - نیساری

جواب استاندار مستوفی:

نامه شماره ۱۰۵۴ - ۱۳۱۹/۱/۲۸ - استانداری آذربایجان به شهرداری تبریز

اداره شهرداری تبریز - بازگشت به نامه ۱۰۵۳ به ضمیمه مقداری نان و گندم و آرد نمونه اشعار می دارد: این نامه های یاوه چیست که به قلم می آورید و امضا کرده و می فرستید؟ مگر شما نان شهر را نمی خورید یا چیزی که به شما می گویند ندانسته تصدیق می کنید؟ نان شهر شن و خاک کجا دارد؟ من هر روز نان عمومی شهر می خورم و آن گاه می نویسد دو سه روز است. در صورتی که

فقط امروز نان شهر رنگش تغییر کرده است و آن هم به واسطه این است که گندم گرگان است و با وجود این که رنگش قرمز است بسیار پاکیزه و تمیز و پاک می باشد. به موجب این حکم آقای نیساری که پای این نامه را امضا کرده و تصدیق بلا تصوّر و هو راه انداخته، منتظر خدمت می شود. امور شهرداری را آقای منتظمی اداره می کند. استانداری استان سوم- عبدالله مستوفی

(نشریه داد، شماره ۲۴ مورّخه ۱۳۲۱/۸/۱۸)

عبدالله مستوفی که خود ساکن تبریز بوده و ضمن سرشماری نیز محسوب گردیده بود، سرشماری تبریز را «خرشماری» می نامید (ستاره، شماره ۱۲۱۱ مورّخه ۱۳۲۰/۹/۳ «جواب مستوفی» نوشته علی شقاقی) و گویا از این راه به ایجاد «حس وحدت ملی» می کوشید (وحدت ملی به شیوه ایرانی!). این عالیجناب در ایجاد «وحدت ملی» و «ترویج زبان داریوش» (?) آن چنان کوشا بود که اجازه نمی داد حتی پیرزنان و پیرمردان فرزند مرده و مادران داغدیده (تورک آذربایجان) که یک جمله فارسی نمی دانستند، در ذکر دردها و مصائب خود، و در سوگ عزیزانشان از زبان مادری بهره گیرند! وی خود، به این جنایت اعتراف کرده و در ردّ مقاله سلطانزاده تبریزی می نویسد (اوج جنایت و خباثت و نژادپرستی این پانفارس شیطان صفت را ببینید و بدانید پانفارسها امروزی چه غیرمذهبی و چه مذهبی دقیقاً گرفتار همین گونه نگرشهای ضدّ بشری فاشیستی نژادپرستانه و ابلهانه و شوم پارس هستند): «... بلی من... هیچ وقت اجازه نمی دادم که روضه خوان در مجالس ختم ترکی بخواند و در سخنرانیهای خود می گفتم شما اولاد واقعی داریوش و کامبیز هستید. چرا به زبان افراسیاب و چنگیز حرف می زنید؟! و از این بیانات هم جز ایجاد حسّ وحدت ملی و جلوگیری از ترک مآبی و کوتاه کردن موضوع اقلیت ترک زبان در نزد خارجیها، که به عقیده من بزرگترین توهین به اهالی آذربایجان است، و نویسنده مقاله اسم آن را همدردی گذاشته است، نداشته ام و زبان فارسی را که زبان نوشتن و تدریس و زبان رسمی و عمومی است ترویج

کرده ام... «سلطانزاده تبریزی که در میان مردم آذربایجان به درستکاری و پاکدامنی و صداقت مشهور بوده، پس از ارائه اسناد و مدارک غیر قابل انکار در جواب سفسطه بافیهای مستوفی نوشت: «... آقای مستوفی سوء رفتار و ترشرویی و تلخ زبانی شما مردم تبریز را به قدری متنفر می ساخت که زبان فارسی سهل است از زندگی سیر می شدند» (ستاره، شماره ۱۲۲۳ مورخه ۱۳۲۰/۹/۱۵ آذربایجانی حق شناس است» به قلم سلطانزاده تبریزی).

علاوه بر مستوفی استاندار، رؤسای فرهنگ آذربایجان (رؤسای آموزش و پرورش) نیز در ترویج زبان فارسی و مخصوصاً «ایجاد وحدت ملی» (به شیوه فاشیسم پارس) کوشا بودند و راههای ذیل را جهت وصول به مقصود برمیگزیدند:

(احمد) محسنی رئیس فرهنگ استان آذربایجان می گفت: «هر کس ترکی حرف می زند، افسار الاغ به سر او بزنید و او را به آخور ببندید...»!! (نقل از مقاله «پیام به پیشه وری» به قلم «نوشاد»، کیهان، شماره ۸۶۳ مورخه ۱۳۲۴/۱۰/۲۶)

(حسن) ذوقی رئیس فرهنگی که بعد از محسنی به آذربایجان آمد، «صندوق جریمه ترکی حرف زدن» در دبستانها گذاشت تا هر طفل دبستانی آذربایجان که جسارت ورزیده ترکی صحبت کند، جریمه شود. شاهد مورد اعتماد و شرافتمندی که خود از دبیران ذوقی بود، چنین نقل می کند: «روزی هنگامی که میرزا قنبر نامی سر کلاس اول ابتدایی تدریس می کرد و طبق معمول به بچه ها می گفت: «آب»؛ یعنی «سو». «نان»؛ یعنی «چؤرک». «بابا نان داد»؛ یعنی «دده چؤرک وئردی». ذوقی به همراهی بازرسی که از تهران آمده بود و مدیر مدرسه، وارد کلاس می شوند. ذوقی پس از شنیدن نحوه تدریس میرزا قنبر از مدیر مدرسه می پرسد «چرا آموزگار شما ترکی صحبت می کند؟» و مدیر توضیح می دهد که «بچه ها معنی کلمات را نمی فهمند. او کلمات را به ترکی تفهیم می کند». ذوقی می گوید: «این درست نیست. برای تفهیم کلمات باید آنها را به بچه ها نشان داد! آموزگار برای فهماندن معنی کلمه نان باید تگه نانی به آنها نشان دهد و برای تفهیم صدای خروس باید صدای خروس دریاورد!! تا بچه ها فارسی را به جای زبان مادری یاد

بگیرند! البتّه باورکردنش سخت است ولی متأسّفانه حقیقتی است تلخ!» (گذشته چراغ راه آینده است، صص ۲۳۶-۲۴۰).

درباره عبدالله مستوفی و دفاع محمدتقی بهار خراسانی فراماسون نژادپرست فارس زبان خراسانی، از معماران ایدئولوگها و تئوریسینهای اصلی گفتمان نژادپرستانه ایران پارس آریایی و از ارکان نژادپرستی پارس از این عنصر پلید نژادپرست، نکاتی جالب در کتاب گذشته چراغ راه آینده است، آمده است که خواندن سفسطه ها و شیادیها و عوام فریبیهای بهار برای شناختن چهره کریه شووینیسم فارس خالی از فایده نیست: «متأسّفانه برادران (و خواهران) فارس زبان ایرانی نه فقط از ستمی که بر مردم آذربایجان می رفت (و می رود) به درستی آگاهی نداشتند (و هنوز هم پس از گذشت بیش از هشتاد سال ندارند)، بلکه اکثریت تحت تأثیر تبلیغات شووینیسم فارس بودند (و هنوز هم هستند). حال آن که آذربایجان زیر ستم مضاعف قرار داشت (و دارد) که برادران (و خواهران) فارس زبان فقط در یکی از این بیدادگریها (بیداد سیاسی و حاکمیت استبدادی) شریک و همدرد وی بودند (و هستند). ببینید ملک الشعراء بهار که خود، سابقه آزادیخواهی داشت و در دوره دیکتاتوری رضاشاه مزه تازیانه های استبداد را چشیده بود، در مورد عبدالله مستوفی، استاندار اسبق آذربایجان، که شمه ای از اوصاف او قبلاً بیان گردید، و زبان مادری آذربایجان چه می گوید: وی طیّ مقاله ای تحت عنوان «حزب دموکرات آذربایجان» می نویسد: خیر رفقا! همان آقای که معروف است قلب نازک شما را با سخنان نیشدار خود زخم دار کرده؛ یعنی آقای مستوفی، از بهترین مأمورین پاکدامن ایران بود که برای نجات تبریز از قحطی جان می کند!!! و اگر شوخی کرده است، حق نیست تا این حد آن شوخی یا جدّی را شاخ و برگ بدهید که حتی در ضمن «شعار حزب دموکرات» هم قید گردد!... آمدیم بر سر لهجه های محلی و تدریس زبان ترکی... می گویند که در سه ساله ابتدایی زبان رسمی، زبان ترکی باشد... ای کاش مردم آذربایجان لااقل زبان تاتهای قفقاز یا فارسی گویان خود آذربایجان را به عنوان زبان ملی احیا می نمودند و ما خود را راضی می کردیم که «زبان آذری»، که یک لهجه قدیمی است، دوباره به دست فرزندان خود احیا می شود!! (تکرار خزعلات کسروی و تجویز زبان و فرهنگ بیگانه و موهوم به یک ملت بزرگ با

زور و بی شرمی). اما به کدام دلخوشی می توانیم راضی شویم که آقایان زبان تحمیلی فاتحان تاتار را بر زبان اجداد و نیاکان ما رجحان می نهند؟! حال آمدیم و گفتیم که زبان ترکی لهجه محلی آذربایجان است (استاد بزرگ فرق زبان و لهجه را نمی داند یا با کلمات بازی می کند!!). بسیار خوب. کسی حرفی ندارد. این زبان مادری را کسی نمی خواهد از شما بگیرد. اما آیا فکر کرده اید که دامنه زبان وسیع دری با آن همه ادبیات عالمگیر و آن همه کتابهای مفید و آن همه مفاخر تاریخی، که فعلاً نیز هموطنان شما در همه ایران به آن زبان تکلم می کنند، و استعدادهای عجیب و غریبی در خود آذربایجان از این زبان ادبی بروز کرده و می کند، چه عیب دارد که باید در پی احیای زبانی برآیید که نه سابقه ادبیات جهانی دارد و نه بزرگانی در علم و ادب پرورده و نه امروز می پرورد^۴؟! اگر شما شما را مخیر کنند که تنها در دنیا یک زبان را اختیار کنید، آیا بهتر نیست که این یک زبان، زبان فارسی باشد! زبانی که فرهنگ بزرگ جهانی دارد و کتب زیادی در آن تألیف شده و با دانستن آن می توانید در مملکتی وسیع با برادران ایرانی خود زندگی کرده و از جاه و ثروت آن کشور بهره مند گردید!!» (همان: صص ۲۵۷-۲۵۸).

نویسندگان کتاب گذشته چراغ راه آینده است چنین جواب محمدتقی بهار و امثال او را داده اند: «بدواً باید گفت این فرض نیست که مردم آذربایجان به زبان آذربایجانی صحبت می کنند. این زبان مادری آنهاست. نوشتن این که «حال آمدیم و گفتیم که زبان ترکی لهجه محلی آذربایجان است» انکار عیان، به زور دلیل و برهان است و نشان می دهد که پاره ای از برادران (و خواهران) فارس زبان چگونه دچار تعصبی کور و بی منطقند. این واقعیتی است عینی و انکارناپذیر که مردم آذربایجان به هر علت تاریخی و یا سایر علل، قرنهایست که به زبان آذربایجانی صحبت می کنند و مادران آذربایجانی به فرزندان خود به این زبان لالایی می گویند. همه ساکنان آن دیار از پیر و جوان، زن و مرد، شادی و غم خود را با کلمات این زبان ادا می کنند. به همان زبان از ناموس و شرف خود دفاع می کنند و در روز شهادت و مرگ به همان زبان با عزیزان خود، با وطن خود وداع می نمایند. حال ببینیم که آیا زبان آذربایجانی لهجه است؟! لهجه چه مفهومی دارد؟ لهجه به معنای شیوه های (شکل‌های) مختلف سخن گفتن به یک زبان معینی می باشد؛ مثلاً لهجه فارسی

خراسانی و لهجه فارسی شیرازی. بدین ترتیب آیا زبان آذربایجانی نیز لهجه ای از زبان فارسی است که در آذربایجان رواج دارد؟ مسلماً خیر! زبان آذربایجان زبانی است مستقل و کامل که هم اکنون (۱۳۵۵ هـ.ش. سال تألیف کتاب گذشته چراغ راه آینده است)، در تمام ایران قریب ده میلیون نفر به آن صحبت می کنند و حتی امروز پس از ده ها سال اعمال فشار برای محو این زبان و جایگزین کردن آن با زبان فارسی، اکثریت مردم آذربایجان فقط آن زبان را می فهمند و به آن زبان می توانند خواسته های خود را بیان نمایند. آیا انکار وجود زبان آذربایجانی، توهین به آن، ممانعت از انتشار کتاب، شعر، فولکلور حتی نوحه به آن زبان می تواند موجب ترویج زبان فارسی شود و مهمتر از همه می تواند وحدت ملی کشور ما را تأمین کند؟ هرگز! این سیاست نه فقط وحدت ملی کشور را تأمین نمی کند، بلکه موجب نفاق و نفرت مردم می گردد. و اگر قدرت سرنیزه و فشارهای پلیسی چند صباحی مانع بروز این نفرت و انزجار شود، مسلماً انفجاری بزرگ و مخرب را در پی خواهد داشت. درست همین سیاست غلط که مدت بیست سال (حاکمیت نژادپرستانه رضاشاه) جان آذربایجان را به لب رسانیده بود، پایه اصلی تشکیل و فعالیت فرقه دموکرات آذربایجان گردید. باید فهمید و به همگان فهمانید که خوبی و اهمیت زبان فارسی دلیل و مجوز این نیست که مردم آذربایجان و یا سایر اقوام ساکن ایران را از زبان مادری خود، که سخن گفتن به آن زبان برایشان طبیعی تر و آسان تر است، محروم کنیم. چگونه ممکن است یک نفر که مادرش به زبان آذربایجانی یک حرف و دو حرف بر زبانش نهاده و به وی گفتن آموخته است، زبان مادری خود را دوست نداشته باشد؟ به قول پیشه وری «هنگامی که در تبریز تئاتر و تماشاخانه وجود داشت، در تهران مؤسسه ای که بتوان نام تئاتر و تماشاخانه به آن داد، نبود. قبل از حکومت رضاخانی تئاتر ملی در آذربایجان به سرعت ترقی می کرد. خلق (مرد و زن) با کمال میل در تماشاخانه ها و تئاترها حاضر می شدند. فقط بعد از آن که اجباراً تئاتر را به زبان فارسی تبدیل کردند، سالنهای نمایش مجبور به تعطیل شدند. زیرا اکثریت مردم، این زبان را نمی فهمیدند». حتی امروز نیز در آذربایجان وضع به همین منوال است. و اما درباره خواندن و نوشتن به زبان آذربایجانی: این امر تازگی ندارد. چهل و اندی سال قبل میرزا حسن رشیدی، افتخار فرهنگ ایران،

در دوره ابتدایی اولین مدرسه ای که در تبریز تأسیس کرد، (با کتابهای درسی تألیف خودش: وطن دیلی و آنا دیلی)، به زبان مادری درس می داد و کتاب درسی وی که در آن تاریخ تألیف و منتشر شده، در دست ماست. در انقلاب مشروطیت نیز روزنامه انجمن ایالتی آذربایجان به نام «نالۀ ملت» به دو زبان فارسی و آذربایجانی منتشر می شد. جای شبهه نیست که قدغن کردن خواندن و نوشتن به زبان مادری هر ملّتی، جلوگیری از تکامل فرهنگی آن ملّت است (ضدّ انسانی ترین جنایتی که حاکمیت نژادپرست پانفارس در ۹۳ سال اخیر با قدغن کردن هرگونه کار فرهنگی مثل تئاتر و نمایش و آموزش و پرورش به زبان مادری تورکی، بر ضدّ ملّت تورک آذربایجان مرتکب شده است و جبران این صدمه فرهنگی غیرممکن است). و به همین لحاظ ماده سوم اعلامیه حقوق بشر، که در سال ۱۹۲۹م. در نیویورک منتشر شده می گوید: هر دولت موظف است برای افراد خود این حق را به رسمیت بشناسد که به هر زبانی که میل دارند صحبت کنند و آن را بیاموزند» (همان: صص ۲۵۸-۲۶۰).

«کینه توزی رضاشاه با مردم آذربایجان حدّ و مرزی نداشت. وی رذل ترین و تبهکارترین (نژادپرست ترین و پانفارس ترین) مأمورین خود را به آذربایجان می فرستاد تا مردم زحمتکش و شریف آن دیار را تحقیر کنند؛ به زبان آنها توهین کنند؛ شهرهای آذربایجان را به ویرانه زاری مبدّل سازند؛ گندمی را که مردم با دسترنج خود به دست آورده بودند، از آنها بگیرند و «نانِ آجر» به خورد آنان بدهند؛ با مالیات آذربایجان املاک اختصاصی (غصبی رضاشاه) را آباد کنند و آذربایجانی را از داشتن یک خیابان، یک کوچه تمیز محروم سازند. کدام انسانی می تواند کینه چنین دشمنی و ستمگری را به دل نگیرد و درصدد انتقام برنیاید؟ آذربایجانی بحق کینه رضاخان و دست پروردگانش را به دل گرفت و آمادل انتقام و سرنگون ساختن دستگاه ظلم و ستم او شد» (همان: ۲۵۷).

لازم به ذکر است که «آذربایجانیها به نسبت کردها، اعراب و بلوچها و ترکمنها (ملتهای مظلوم تحت ستم در سده اخیر) جمعیت بیشتری داشتند و بیشتر شهرنشین شده بودند و نخبگان، قلم-

به‌دستان و روشنفکران بومی خود را داشتند. بنابراین هنگامی که مدارس، روزنامه‌ها و انتشاراتیهای فارسی زبان جای مدارس و روزنامه‌ها و انتشاراتیهای ترک زبان بومی آذربایجان را گرفت. به لحاظ عمق و گستردگی لطمه‌ای که بر زبان، فرهنگ، هویت و موجودیت ملت تورک آذربایجان وارد شده و آن را به احتضار درآورده بود، اعتراض به ایدئولوژی نژادپرستانه و ضد بشری و استعماری «پان فارسیسم» و «پان آریانیسم» (همان پان ایرانیسم) که اساس سیاستهای نژادپرستانه فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی حاکمیت پهلوی را تشکیل می‌داد، در آذربایجان شدت یافت. حاکمیت پهلوی آذربایجان و تبریز را که روزگاری در زمان قاجاریه، یکی از بزرگترین، آبادترین و پیشرفته‌ترین شهرهای خاورمیانه بود و علم و تکنولوژی و پیشرفت و فرهنگ و افکار مترقیانه و روشنفکرانه از اروپا و فرانسه، لندن، آمستردام و امثالهم به استانبول تورکیه و تفریس و باکو و ایروان و از آنجا به تبریز و بعد از آن به رشت و تهران و اصفهان و جاهای دیگر می‌رفت چنان از نظر اقتصادی و تجاری با سیاستهای نژادپرستانه ویران و وابسته تهران و مناطق فارس نشین کردند که آذربایجانی که زمانی «دروازه تجارت ایران با جهان غرب» محسوب می‌شد، به حد «انبار غله ایران» تنزل یابد. کارخانه‌ها و صنایع مادر و مولد در تهران، اصفهان و مازندران که زادگاه رضاخان بود زده شد. اصفهان به دلیل داشتن کارخانه‌های نساجی به «منچستر ایران» شهرت یافت در آذربایجان به دلیل آن که توسعه صنعت و تجارت بر اساس نیازهای و رشد جمعیت (آذربایجان پرجمعیت‌ترین استان ایران بود) صورت پذیرفته بود، نیروی کار اضافی، فقر، بیکاری موجبات پیدایش معضلات مهاجرت یک سویه را به سوی مناطق فارس نشین فراهم ساخت که بعدها نابهنجاربها و عوارض روانی، اجتماعی، فرهنگی و بهداشتی فراوانی را به ارمغان آورد (ر.ک. قومیتها و قانون اساسی در ایران، صص ۷۹-۸۲).

در فاصله بین جنگ جهانی اول و دوم که در اروپا از سال ۱۹۳۳ م. ۱۳۱۲ ه.ش. که آدلف هیتلر به قدرت می‌رسد، رضاخان پالانی توسط بعضی از شناخته شده ترین تئوریسینها و ایدئولوگهای نژادپرستی فارس مقیم برلین از مدت‌ها قبل از آن و در زمان حاکمیت احمدشاه قاجار، در برلن با تفکرات نوستالژی بیمارگونه و خیالی برتری نژاد آریایی و عظمت نژاد ایرانی و پارسیان و

هخامنشیان و ساسانیان به تمام ملل جهان آشنا شد و این خود نشان می‌دهد که این مأموران زبده استعمار از مدتها قبل از به حاکمیت رسیدن رضاخان با تئوریزه کردن و ایدئولوژیزه کردن تفکر نژادپرستی پارسی-آریایی در صدد تمهید مقدمات برای گرفتن حاکمیت ایران از دست تورکان و غصب آن به وسیله پانفارسهای نژادپرست بودند: مأموران فراماسونر و خطرناکی چون «سید حسن تقی زاده» مانقورت نژادپرستِ خائن به آذربایجان، مؤسس مجله «کاوه» (۱۹۱۶-۱۹۲۴م. ۱۲۹۵-۱۳۰۳ه.ش.)، «حسین کاظم زاده» ایرانشهر» مانقورت نژادپرستِ خائن به آذربایجان که مجله «ایرانشهر» را در سالهای ۱۹۲۲-۱۹۲۵م. (۱۳۰۱-۱۳۰۴ه.ش. سال آغاز سلطنت رسمی رضاخان پالانی بر ایران) چاپ می‌کرد و مشفق کاظمی، محمدعلی جمال زاده و احمد فرهاد که مجله «فرنگستان» را در همان برلین منتشر می‌کردند. سید حسن تقی زاده فراماسون، مجله کاوه را با همکاری محمدعلی فروغی، محمد قزوینی و محمدعلی جمال زاده تأسیس کرد و این اشخاص یا بهتر بگوییم مأموران رسمی استعمار غرب، که بعد از آن در زمان به حاکمیت رسیدن رضاخان، به مرشدان و پیشکسوتان سطح بالای روشنفکری و دانشگاهی ایران بدل شدند، افکار نژادپرستانه میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی و میرزا عبدالرحیم نجارزاده تبریزی (طالبوف) را، تحت تأثیر ناسیونالیسم نژادی آلمانی (پان ژرمنیسم که هیتلر و همفکرانش تحت تأثیر آن حزب نژادپرست ناسیونال-سوسیال «نازی» را به وجود آوردند) تبلیغ می‌کردند. «حسین کاظم زاده» ایرانشهر» در مجله «ایرانشهر» از همکاری امثال محمد قزوینی، عباس اقبال آشتیانی، صادق رضازاده شفق تورک مانقورت تبریزی، غلامرضا رشید یاسمی گرد، ابراهیم پورداوود گیلک، و مشفق کاظمی بهره‌ها می‌برد تا این که توانستند اصطلاح «ایران آریایی» را در نظام اصطلاح‌شناختی رسمی سیاسی-فرهنگی و علمی ایران نهادینه کنند. در مجله نامه فرنگستان نیز علاوه بر مأمورانی که ذکر شد، غلاحسین فروهر، پرویز کاظمی، علی محمد شیبانی، علی اردلان، تقی ارانی، مرتضی یزدی، وهاب مشیری، رضی اسلامی، ابراهیم مهدوی، علی نورزو، حسن نفیسی و مشرف الدین نفیسی قلم می‌زدند (ر.ک. کثرت قومی و هویت ملی ایرانیان، صص ۵۵-۵۷). حاصل تلاش این نژادپرستان خطرناک این بود که رضاخان ۹ سال پس از غصب

حاکمیت ایران با صدور بخشنامه ای به تمام سفارتخانه های خارجی در تهران اطلاق رسمی نام ایران را بر این کشور به تمام جهان اعلام کرد.

در مورخه ۱۳۱۳/۱۰/۳ مصادف با ۲۳ دسامبر سال ۱۹۳۴م. رژیم نژادپرست و ضد تورک و ضد عرب و ضد لر و ضد انسان پهلوی به سرکردگی رضاخان جانی برای همراهی و همدلی با آلمان نازی هیتلری و ایجاد اصطلاح جعلی «ایران آریایی» و توهم «مولد و منشأ بودن ایران برای نژاد جعلی آریایی» در نزد کشورهای جهان، با صدور بخشنامه‌ای از طرف وزارت خارجه به کلیه سفارتخانه‌های خارجی در ایران تبدیل رسمی اسم «پرسیا» به «ایران» را خواستار شد. متن این بخشنامه که سلطه نژادپرستی آریائیستی هیتلری - پانفارسی و ضدیت نژادپرستانه با تورکان که هزار سال قبل از رضاخان پالانی بر ایران سلطنت داشته‌اند علی رغم تورکی بودن اسم ایران، همراه با چاپلوسی موروثی و ژنتیک رجال سیاسی پارس از سطر به سطر آن پیداست، بدین شرح است:

«سواد متحدالمال وزارتجليله امور خارجه، نمره ۴۱۷۴۹ مورخه ۱۳۱۳/۱۰/۳

خاطر مأمورین محترم مستحضر است که در غالب السنه اروپائی «ایران» و «ایرانی» را به تقلید از مورخین قدیم یونان « Perser, Persien, Persian, Persia, Persan, » و امثال آن میخوانند و حال آنکه این عناوین بدلائل تاریخی و جغرافیائی و نژادی و غیره که ذیلاً ذکر میشود با مفهوم واقعی کلمات ایران و ایرانی مطابقت ندارد. اولاً- پارس اطلاق میشد بقسمتی از مملکت معظمی که در ادوار مختلفه در تصرف سلاطین ایران بوده ولی چون در موقعی که یونانیها با ایران ارتباط پیدا کردند مقر پادشاهان ایران در پارس بود یونانیها ایران را پارس نامیدند و سایر دول اروپا نیز اقتباساً از آنها و با تحریفات مختصری همان اسم را روی ما گذاردند.

ثانیاً- ایران از لحاظ جغرافیائی شامل کلیه فلات وسیعی میگردد که در قرون مختلفه همواره تمام یا قسمت اعظم آن جزو سلطنت ایران بوده بنابراین از این جهت نیز ما ذیحق هستیم که کلمه ایران را برای مملکت خود انتخاب نمائیم.

ثالثاً- از نقطه نظر نژادی نیز ما چون مولد و منشاء نژاد آریین در ایران بوده طبیعی است که خود ما نباید از این اسم بی بهره بمانیم خاصه که امروزه در پاره‌ای از ممالک معظم دنیا سر و صداهائی در اطراف نژاد آریین بلند شده که حاکی از عظمت نژاد و تمدن قدیم ایران است و پاره‌ای از ملل فخر میکنند که از نژاد آریائی هستند.

رابعاً نکته دیگری که حائز اهمیت است آنست که هر وقت کلمه پرس گفته و نوشته میشود فوراً خارجیها ضعف و جهل و بدبختی و تزلزل استقلال و هرج و مرج و بی استعدادی مائه (قرن) سابق ایران را بخاطر میآورند و حال آنکه با تغییر اوضاع مملکت در ظل توجهات اعلیحضرت اقدس شهریاری ارواحنا فداء و ترقیاتی که در سنوات اخیره پیش آمده جای آن دارد که لغت «پرسپیم که همیشه خاطره اوضاع گذشته را بیاد میآورد متروک و اسم واقعی مملکت یعنی «ایران» معمول گردد.

نظر بجهات و دلائل فوق چندی قبل از طرف سفارت شاهنشاهی در برلن پیشنهاد شد اقداماتی بعمل آید که من بعد همانطوریکه در فارسی کتباً و لفظاً مملکت خودمان را ایران و مردمان آنرا ایرانی میگوئیم و مینویسیم در لفظ و کتابت خارجی نیز «ایران» «ایرانیان» **Iranian** بگوئیم و بنویسیم. این پیشنهاد که کاملاً مورد موافقت وزارت امور خارجه بود با تأیید این وزارتخانه در محافل مربوطه مورد دقت واقع شده و محل تصویب مقامات عالیه مملکتی قرار گرفت و تصمیم گرفته شد از اول فروردین ۱۳۱۴ (۲۱ مارس ۱۹۳۵م.) بموقع اجراء گذاشته شود...»

چاپ جلد اول کتاب نژادپرستانه و خطرناک آدلف هیتلر «نبرد من» در سال ۱۹۲۵م. ۱۳۰۴/ه.ش. (سال به قدرت رسیدن و تاجگذاری رسمی رضاخان پالانی) و چاپ جلد دوم آن در سال ۱۹۲۷م. ۱۳۰۶/ه.ش. در برلین صورت گرفته است و همان گونه که گفتیم هیتلر در سال ۱۹۳۳م. ۱۳۱۲/ه.ش. رسماً رهبری کشور آلمان را در دست گرفت. در بخشنامه رضاخان زبده تفکرات آریایی پرست بیمارگونه و نژادپرستانه و روح نژادپرستی حاکم بر آلمان در سال ۱۹۳۴م.

۱۳۱۳م. (یک سال پس از به قدرت رسیدن هیتلر) به خوبی نمایان است. در بخشنامه به این نکته به صورت مبهم «در پاره‌ای از ممالک معظم دنیا» اشاره شده‌است. و عقیده استعماری و احمقانه «مولد و منشاء نژاد آریین در ایران بوده طبعی است که خود ما نباید از این اسم بی بهره بمانیم...!!!» به هر وی بعد از این تاریخ مصادره رسمی کلمه تورکی و اصیل ایران توسط پانفارس‌های حاکم بر ایران آغاز شد. هر چند تغییر اسم مملکت به خودی خود دال بر وجود ملت‌های متعدّد غیر فارس (تورک، تورکمن، عرب، بلوچ، لر، کورد، گیلک، تالش، مازنی، لک لار و...) در کشور کثیرالملة ایران و اعتراف بر آن بود که حاکمیت پهلوی در خصوص این مسئله هم غافل نمانده بود در بهبود وضعیت اسفبار ملل غیر فارس در ایران هیچ تأثیری نداشت. چرا که این ایران شدن پرشیا/پرسیا خود پوششی برای اعمال سیاست‌های شوونیستی و برتری طلبانه رضاخان بود. اسم پارس/ پرشیا یا پارس/ فارس با وجود سرکوب گسترده و نسل کشی‌های متعدّدی که رضاخان از آغاز حاکمیتش علیه ملت‌های غیر فارس به راه انداخته بود، می توانست برای غیر فارسها تحریک آمیز باشد و همین موضوع و معضل حادث تغییر اسم را اجتناب ناپذیر می کرد و الا تغییر اسم مملکت به خاطر احترام به حقوق ملل ایران نبود؛ زیرا حاکمیت نژادپرست پهلوی حقی به عنوان انسان برای آنها قائل نبود تا احترامی هم به حقوق آنها بگذارد. در واقع یکی از مهمترین مأموریت‌های استعماری رضاخان نفی ملل ایران و محو و نابودسازی و آسیمیله کردنشان در ملت برتر فارس بود. قبل از رضاخان در کتابهای تاریخی مثل «تاریخ منتظم ناصری» نوشته «محمدحسن خان اعتمادالسلطنه» و سایر مورخان عصر قاجاری به طور عمده از عبارت «ممالک محروسه» استفاده شده است و حتی رضاخان نیز در ابتدای به قدرت رسیدنش ایران را به عنوان ممالک قبول داشته است و این مورد در سخنرانی وی دیده می شود (ر.ک. تاریخ عصر پهلوی، رضاخان میرپنج، صص ۳۸۹-۳۹۰).

بعد از شهریور ۱۳۲۰ ه.ش. که رضاخان به خاطر طرفداری از هیتلر و آلمان نازی، که البته این گرایش از اول نیز در ذات و جوهر ایدئولوژی پان آریائیستی پانفارس‌سیسم بوده و هست (مثل حزب فاشیستی- راسیستی سومکا که آرمی شبیه به صلیب شکسته هیتلر دارد و هم اکنون در ایران و

خارج از ایران فعال است)، مغضوب اربابان انگلیسی اش شد و بدون هیچ مقاومتی ایران آریایی را تسلیم اربابان انگلیسی و روسها کرد!! این در حالی بود که همین عنصر ترسو و خودفروخته در کشتار دسته جمعی تورکها (آذربایجانیهها و قشقاییهای جنوب ایران و طوایف بوجاقچی، اینانلو، افشار بردسیر و تورکان خراسانی)، لرها و امثالهم با شدت و بی رحمی کامل عمل می کرد. (برای «نحوه برخورد رضاخان با ایلات» به ویژه نسل کشیهای او برای انتقام از ایل قهرمان قشقایی که در جنگ جهانی اول به ضرر متفقین صلیبی و انگلیسیهای غاصب و اشغالگر و به نفع تورکان عثمانی و ملت مظلوم آذربایجان ایران وارد جنگ شده بودند. درست بر خلاف بختیاریهها که متأسفانه به ضرر تورکان قشقایی و به نفع انگلیسیها وارد جنگ جهانی اول شده بودند و همین باعث شکست خوردن تورکان قهرمان و دلاور تورک قشقایی شد. ر.ک. تاریخ عصر پهلوی، رضاخان میرپنج، صص ۲۰۱-۲۱۰ و ۳۳۳-۳۳۷ و ۳۷۵-۳۷۶ و ۲۷۹-۲۸۷ و...). برای همین سوابق تاریخی درخشان، رضاخان پالانی پانفارس نوکر انگلیس انتقام سختی از این قشقایان انگلیس ستیز گرفت و جالب این که رشادت تورکانه و دلیرانه تورکان قهرمان و غیرتمند قشقایی را تاریخ نویسان پانفارس مغرض در سده اخیر با غرض و مرضی شایسته نژادپرستان ضد تورک، به فارسهای جنوب نسبت می دهند! در حالی که همین رئیس علی دلواری، در اصل قشقایی و جزو کسانی بود که در خدمت خانهای بزرگ قشقایی بود و این مجاهدان دلیر ایلهای تورک قشقایی و بیچاقچی و اینانلو و افشار بودند که در جنوب ایران جلوی پلیس جنوب انگلیس ایستادند و با ارتش این کشور در جنگ جهانی اول با انگلیسیها وارد جنگ شدند اما نژادپرستان پارس تورک ستیز مغرض و در کتابهای رسمی و درسی تاریخ معاصرشان حتی از نام بردن این تورکان به دلیل بیماری «تورک ستیزی» ایرانی- آریایی خودداری می کنند و در عوض افتخار این جهاد بزرگ را منحصر به مَلاهای غیرتورک (اغلب فراماسونهای دوره دیده انگلیسی) و فارسهای جنوب و عشایر تنگستانی می کنند!!! (برای مثال ر.ک. تاریخ معاصر ایران، ص ۷۰: برگی از تاریخ: رئیس علی دلواری!، و صص ۶۸-۶۹ و نیز ص ۷۳)

رضاخان مأمور بود که همچنين خانها و بزرگان ايل قشقايبی و دلاوران تورک ايل بزرگ قشقايبی، بزرگترين ايل تورک را نسل کشی کند و همين کار را هم کرد؛ اموال آنها را مصادره کرد و آنها را بی چیز و آواره به تهران و ديگر شهرهای پارس نشين آواره و در به در کرد (برای مثال ر.ک. کتاب «بخارای من ايل من» از محمد بهمن بیگی قشقايبی: درباره مشقات زندگی بزرگان تبعیدشده و از نسل کشی جان به در برده ايل قشقايبی در تهران) انتقام ديگر رضاخان نوکر انگلیس که برای خشنودی ملکه امپراتوری فخریه بریتانیا این خوش رقصیها و جنایات را می کرد این بود که در تقسیم بندی کشوری ایران او و پسر جانی نژادپرست پانفارسش محمدرضا پهلوی نگذاشتند، استانی به نام «قشقايبی» در ایران تشکیل شود. (برای نسل کشی قشقايبیان توسط ارتش جانی و بی رحم و فاسد رضاخان ر.ک. تاریخ عصر پهلوی، رضاخان میرپنج، صص ۲۰۱-۲۱۰ و برای نسل کشی موحد تورکان قهرمان خراسان و آذربایجان توسط رضاخان ر.ک. همان ۲۷۹-۲۸۷)

همين رضاخانی که در کشتن تورک و لر و ساير عشایر ایرانی این همه جدیت نشان می داد، در جریان ورود ارتش متفقین به ایران در جنگ جهانی دوم، حتی یک روز نتوانست جلوی نیروهای روس و انگلیس بایستد و فرار نکبت بار و خائنه و حقارت بار را بر قرار و مقاومت و جنگ ترجیح داد. پانفارسها و مانقورتهایی مثل کارکنان و سیاست گذاران شبکه تلویزیونی استعماری اسرائیلی-انگلیسی «من و تو» که با مکاری تمام با ساختن فیلمهای به اصطلاح «مستند تاریخی» به نام «رضا شاه^{۶۵}» می خواهند ساده ها و ابلهان و مانقورتهای ملت تورک آذربایجان را و ساده های ملت های غیر تورک ایران را بفریبند، می توانند عملکرد خفت بار و رذیلانه این قهرمان پوشالی تورک ستیز، عرب ستیز، لر ستیز تاجیک را با عملکرد قهرمان ملی تورکان پرافتخار تورکیه، «مصطفی کمال آتاتورک» مقایسه کنند که در زمان اشغال غرب تورکیه (استانبول و ازمیر) به دست نیروهای صلیبی متفقین (انگلیس، فرانسه، ایتالیا و ...) و یونانیهای جنایتکار صلیبی جنایتکار دهشتناک تر از ارمنیها که می خواستند با استفاده از آشوبهای حاصل از جنگ، نسل کشیهای بی امان و گسترده ای راه بیندازند و کشور تورکیه را از صحنه گیتی و از جغرافیا محو کنند و به تاریخ بسپارند و عوضش یونانستان بزرگ ایجاد کنند، چگونه مردانه قیام و نیرو جمع کرد و در جنگ

معروف به «چاناق قالا» (چاناق قلعه) در سال ۱۹۱۵م. با رشادتی شبیه افسانه و اسطوره، با فرماندهی سربازانِ جان بر کف و غیور ملت تورک تورکیه و با دادن ۲۵۰۰۰۰ دویست و پنجاه هزار نفر شهید جاویدان از تورکان غیور از وجب به وجب خاک مقدس تورکیه در مقابل صلیبیان اروپایی نیروهاییی از انگلیس، فرانسه، استرالیا، زلاند نو و سربازهایی از هند دفاع کرد. ملت تورک تورکیه با رهبری چنین شخصیت بزرگی در سالهای افتخارآمیز ۱۹۱۹-۱۹۲۲م. (پس از جنگ جهانی اول) در مقابل حمله قوای متحد غربی که قصد الحاق تورکیه به یونان و نسل کشی موحش ملت بزرگ تورک و نابودی این کشور بزرگ را داشتند مقابله کرد و با تقدیم بیش از ۲۵۰۰۰۰ شهید دیگر از الحاق خاک تورکیه امروزی به یونان و توطئه صلیبی محو کامل عنصر تورک از فلات آنادولو (آناتولی) جلوگیری کرد.

تلویزیون استعماری- فراماسونی «من و تو ۱» که در پوشش برنامه های علمی، نژادپرستی و پهلوی پرستی می کند و با پخش برنامه های هدفدار سراپا دروغ و تحریفی مثل «رضاشاه»، «تونل زمان» و «مصاحبه با فرح پهلوی» می خواهد نوستالژی Nostalgia و حسرت گذشته «بهشت سان» و «بهشت گمشده پانفارسیسم» (The Lost Paradise) (ایران قبل از حاکمیت ملایان پانفارس و قبل از سال ۱۳۵۷.ش. / ۱۹۷۸ م.) را در بین ملت های بدبخت و اسیر آخوند صلیبی و باطنی شده ایران زنده و تقویت کند تا بتواند «رضا پهلوی» مکار نژادپرست نوکرسفت انگلیسی و فراماسون را با پزدموکراسی خواهی که تا به امروز یک جمله حتی یک جمله از حقوق مسلم بشری تورکان، تورکمنان، عربها و دیگر ملت های غیر تاجیک ایران حرفی زنده است و با مکاری و وقاحت تمام گفته که «ایران سالهاست در دست ترکانست! بازار تبریز که دست ترکاست!!!» بر سر حاکمیت ایران بیاورد و تورک کشی موحش و نسل کشی کامل تورکان ایران را در فرصت طلایی اغتشاش و درگیری حاصل از جنگ با دشمن خارجی و یا اغتشاش حاصل از تعویض حاکمیت به اجرا بگذارد. انی نکته با توجه به تجربه تاریخی ما تورکان آذربایجان به هیچ وجه حاصل از پارانویا یا سوء ظن نیست بلکه کاملاً محتمل است و شایسته است ملت تورک آذربایجان و تمام تورکان ایران با خواندن این سطور خودشان را برای چنین فجایعی آماده کنند. لازم به ذکر است که

رضاخان اصلاحات و اقداماتی در جهت بهبود حال و پیشرفت ملت فارس ایران (نژاد برتر از دیدگاه بیماران پانفارس) و در مناطق فارس نشین مرکز و جنوب ایران داشته است اما خیانت‌های مسلّمش به ملل غیر فارس ایران، به ویژه ملل تورک/ تورکمن، عرب، لر و ... باعث ضعیف و ضعیف تر شدن این ملل نسبت به ملت فارس شد. و آذربایجان جنوبی که در زمان قاجار قطب کشاورزی- تجاری- صنعتی ایران بود به حال مرگ و ضعف کامل افتاد.

نگاهی به خیزش بزرگ ملت تورک آذربایجان برای کسب آزادی، دموکراسی و رهایی از چنگ اشغال و استعمار نژادپرستی پانفارس بعد از رضا پالانی در سال ۱۳۲۴ هـ.ش. به رهبری سید جعفر پیشه‌وری

رفتار ناصواب مأموران حاکمیت ضدّ تورک رضا پالانی در به وجود آمدن نهضت دموکراتیک ملت آذربایجان در سال ۱۳۲۴ هـ.ش. نکته ای است که همه نویسندگان بی طرف به آن اذعان دارند. مرحوم بابا صفری در کتاب اردبیل در گذرگاه تاریخ می نویسد: «رفتار ناصواب مأموران دولت در آذربایجان و بی توجهی هایی که همواره نسبت بدان سرزمین شده، از دیرباز در ذهن مردم آن دیار، با شدت و ضعف چنین توهمی به وجود آورده بود که هرآینه آذربایجان به منزله مستعمره ای برای ایران است و باید برای رهایی از این وضع، به هر وسیله که ممکن باشد، ولو با قیام مسلحانه تلاش و کوشش نمود و مردم غیرتمند و زحمتکش این سامان را از این خفت نجات داد» (اردبیل در گذرگاه تاریخ، ج ۳، ص ۴۱). البته در تصحیح عقیده بحق مرحوم بابا صفری باید بگوییم که در سده اخیر آذربایجان مظلوم واقعاً مستعمره ایران، یعنی حاکمیت‌های نژادپرست و پانفارس پهلوی و جمهوری اسلامی بوده و هست و این حقیقتی عیان و عریان است و هرگز توهم نیست. آذربایجان سرزمینی است که تمام معادن ارزشمند و کلیه داراییها و ثروت‌های روزمینی و زیرزمینی و انسانی اش به غارت شووینیسیم فارس می رود و در شهرهای فارس نشین اصفهان، کرمان، یزد و جنوب ایران سرمایه گذاری می شود و در قرن بیست و یکم میلادی بیش از سی و پنج میلیون انسان تورک زنده حتی اجازه ندارد به زبان مادری خودش یک مدرسه داشته باشد و در عوض مآها و سیدهای خدانشناس نژادپرست بر وری منبرهای شیطانی تا می توانند مغز عوام ملت آذربایجان را

پر از خرافات مذهبی می کنند و تمام خواص یعنی آزادیخواهان و استقلال طلبان را دستگیر و شکنجه و زندانی و تحقیر می کنند. معنی این به جز استعمار چیست. این استعمار مرگب است. پس از پایان جنگ جهانی دوم، با پیروزی متفقین بر آلمان نازی فاشیسم، نازیسم سقوط کرد و راسیسم برچیده شد و آزادی و دموکراسی به کشورهای اروپایی بازگشت، اما در ایران وضع به قراری دیگر بود. چرا که سیستم نژادپرستی ضد بشری پانفارسیم و شووینیسیم پارس که انگلیسیها با حمایت روسها و دیگر ایرانخواران اروپایی آن را بعد از جنبش مشروطیت ساخته و با مهره های دست آموز ایدئولوگ خودشان و تئورسینهای مخوف فراماسونر چون محمدعلی فروغی پرورده بودند، بعد از سقوط دیکتاتوری وحشت، جنایت و خیانت رضا پالانی هنوز با قدرت در رأس امور مملکت بودند چرا که انگلیس و آمریکا با تمامی قوا حامی و نگه دار آنها و رژیم دیکتاتورشان بودند. در کتاب ارزنده گذشته چراغ را آینده است، در فصل پنجم (اوضاع سیاسی کشور در آستانه نهضت دموکراتیک آذربایجان) می خوانیم: «برای مردم کشور ما جنگ تمام نشده بود. زیرا جنگ زمانی واقعاً به پایان می رسید و سرنگونی فاشیسم هنگامی احساس می شد که «تمام دستگاههای حکومتی تصفیه گردد؛ حکومت نظامی الغا شود؛ جنایتکاران گذشته (رژیم نژادپرست رضاشاه) مجازات شوند؛ توده حقیقی ملت از آزادی واقعی بهره مند گردیده و در اداره کشور دخالت مؤثر پیدا نمایند»... (اما هرگز چنین نشد. چرا که)... «جوجه فاشیستها و شاگردان مکتب رضاخانی در رأس امور بودند. تمام مقامات حساس کشوری و لشکری در دست آنها بود و چرخهای کشور را می چرخاندند. در کشور ما سقوط دیکتاتوری رضاشاه با تصفیه طبقه حاکمه از خائنین و جنایتکاران توأم نبود. با وجود این که رژیم رضاشاه یک دیکتاتوری شبه نازی بود، ولی متفقین (انگلیس و آمریکا) تنها رضاشاه را از ایران خارج کردند. دستگاه دیکتاتوری او دست نخورده و به همان وضع سابق باقی ماند. شاید اگر ملت ایران را در انتخاب راه خود آزاد می گذاشتند، دستگاه رضاخانی به کلی متلاشی می شد و دموکراسی واقعی در کشور ما برقرار می گردید. ولی متفقین به خاطر تأمین پیروزی بر فاشیسم، خواهان نظم و آرامش در کشور ما بودند (در اصل برای تضمین خارج شدن و غارت بی دردسر نفت نیاز به دیکتاتوری جدید داشتند). لذا به منظور عملی ساختن مقاصد

جنگی آنها دستگاه رضاخانی در ایران پابرجا ماند و ملت ناچار گردید که ظلم و فشار و دزدی و جنایت این طبقه حاکمه را (مجدداً) تحمل نماید» (گذشته چراغ راه آینده است، صص ۲۲۰-۲۲۱).

در چنین زمانی، با توجه به عدم تناسب اوضاع ایران با جهان، بزرگمردی از ملت تورک آذربایجان، از تبار بابک در تهران و در روزنامه آژیر وقوع جنبشی بزرگ در آذربایجان را پیش بینی می کرد: «ملت ما بر سر دوراهی سرنوشت قرار داشت. سیدجعفر پیشه وری، مدیر روزنامه آژیر ماهها قبل از پایان جنگ (جهانی دوم) این پیش بینی را کرده و نوشته بود: جنگ خونین جهانی به آخر می رسد. کشور ما نیز با خاتمه آن بر سر دوراهی بزرگی قرار خواهد گرفت. ملت ایران یکی از این دو راه را ناچار است انتخاب کند. حد وسط امکان پذیر نیست: یکی تجدید و احیای دیکتاتوری، ظلم و جور، تعدی و قتل و جنایت و ادبار و دیگری آزادی، تکامل و ترقی و عدل و داد را در پیش دارد. اگر ارتجاع غلبه کرد و ما را به راه اولی بکشاند، نتیجه جز اضمحلال ملت و محو استقلال مملکت نخواهد بود. اگر راه دوم را توانستیم پیش بگیریم، به ساحل نجات خواهیم رسید» (همان: ۲۲۰).

افسوس که این پیش بینی درست بود. چرا که با حمایت و توطئه و پشتیبانی استعمار انگلیس و آمریکا که بعد از آن در صحنه سیاسی ایران از انگلیس جلو زد، دیکتاتوری، ظلم و جور، تعدی و قتل و جنایت و ادبار و خفقان و به ویژه نژادپرستی و تبعیض نژادی به نفع ملت فارس و علیه ملت تورک و عرب و دیگران بازتولید شد. نکته ای که در ادبیات سیاسی پیشه وری و نویسندگان کتاب گذشته چراغ راه آینده است، وجود دارد نظام اصطلاح شناسی نامناسب آنهاست. امروزه بعد از گذشت هفتاد سال، واژه «ارتجاع» در توصیف «نژادپرستی آریایی مدار ایران» واژه مؤثری به حساب نمی آید. در ادبیات سیاسی ما فعّالان استقلال طلب حرکت ملی آذربایجان شعارهای کلی و مبهم چون «ارتجاع، استبداد، دموکراسی، آزادی، نان، مسکن و آزادی برای همه» و این گونه شعارهای توخالی که در زمان انقلاب سال ۱۳۵۷ هـ ش ۱۹۷۹ م. غصب شدند و به صورت مکارانه ای خلاف جهت مصالح ملت تورک آذربایجان از آنها سوء استفاده شد، و هم اکنون نژادپرستان مکار فارس برای حفظ تبعیض نژادی موحد در ایران، در داخل و خارج از ایران از همین

شعارهای کودک فریب، به عنوان حربۀ هائی برای فریب ملل تحت ستم و تبعیض غیرفارس سوء استفاده می کنند، جایی ندارد. ما در ایران بعد از مشروطه، نه با ارتجاع، بلکه با بازتولید استعماری یک حاکمیت نژادپرست توتالیتار و بازتولید گفتمان راسیستی - فاشیستی ضد بشری پانفاریسم روبه رو هستیم که می توان نام آن نژادپرستی فارس و فاشیسم فارس گذاشت و در سدهٔ اخیر بر ایران حاکم شده و بعد از انقلاب ۱۳۵۷ رنگ عوض کرده است و پشت عمّامه و عبا و قبا و ریش پرپشت و چادر و مقنعه خود را پنهان کرده است (گفتمان راسیستی پارس - شیعه). چرا که اگر ارتجاع بود حاکمیت پلورالیستی و انسان دوستانهٔ قاجار چه شباهتی با حاکمیت نژادپرستانهٔ فاشیستی رضاخان پالانی دارد که رجعت و بازگشت به آن باشد؟ باری «ارتجاع به مدد اربابان انگلیسی و آمریکایی خود از مدتها قبل پشت سنگر جای گرفته و آمادهٔ یورش به آزادی و دموکراسی بود و به حق پیشه وری می نوشت: اگر کار بدین منوال پیش برود، غیر از انقلاب چاره دیگری نیست» (همان). همین اربابان انگلیسی و آمریکایی خوب می دانستند که در ایران اگر دموکراسی و جمهوری مردمی و آزادی حاکم و تمامی ملل ایران از حقوق حقّ یک انسان به طور مساوی با ملت حاکم فارس برخوردار شوند، چه بسا دست آنها از غارت کوتاه خواهد شد برای همین باز به تکاپو افتادند: «روز هفتم فرودین چاقوکشان و مزدوران سید ضیاء طباطبایی آزادیخواهان اصفهانی را مجروح و اموال آنها را غارت می کنند (همان)، روز ۱۳۲۴/۱/۲۹ کابینهٔ بیات سقوط می کند و کابینهٔ حکیمی روی کار می آید اما «ارتجاع برای محو آثار دموکراسی (و دموکراسی خواهی) به مانند مار زخم خورده ای دندان تیز کرده بود. ارتجاع می خواست نهال آزادی را از ریشه بخشکند و سکوت مرگ افکار و عقاید را در سراسر کشور حکمفرما سازد. ولی کابینهٔ حکیمی، دولت مورد نظر استعمارگران (انگلیسی و آمریکایی) نبود... و تا یک ماه نتوانست از مجلس رأی اعتماد بگیرد و بالاخره در ۱۳۲۴/۳/۱۴ سقوط کرد. روز پانزدهم خرداد ماه ۱۳۲۴ اکثریت نمایندگان مجلس که سرسپردگی آنها به استعمارگران بر همگان آشکار بود، با نهایت شتابزدگی محسن صدر (صدرالاشراف)، دژخیم باغشاه را به نخست وزیری انتخاب نمودند و «دستخط ملوکانه» دایر به نخست وزیری وی «شرف صدور» یافت! این محسن صدرالاشراف عنصر

ننگینی بود که پس از به توپ بستن مجلس و توقیف یک عده از سرشناس‌ترین آزادیخواهان به جرم مشروطه خواهی و به زنجیر کشیدن آنها در باغشاه دواطلبانه حاضر شد استنطاق (بازجویی) محبوسین را به عهده بگیرد. حال آن که در آن موقع هیچ یارانی باشرفی حاضر نبود چنین عمل خائنه ای را بپذیرد. صدر با کینه ای غیرانسانی آزادیخواهان را تحت شکنجه قرار داده آنان را (با طناب دار) به دیار نیستی فرستاد. در دوره رضاشاه وزیر عدلیّه (دادگستری) بود و به دست او املاک مردم غصب و به ملکیت دیکتاتور (رضا پالانی) درمی‌آمد! (همان، ص ۲۲۱). انتخاب این عنصر خبیث سبب اعتراض تمامی آزادیخواهان و دموکراسی طلبان ایران قرار گرفت اما استعمار گوش شنوایی نداشت.

محسن صدراشرف بدنام ترین و منفورترین عوامل استعمار (فراماسونهای نژادپرست ضد تورک و ضد آذربایجانی) را در کابینه خود جای داده بود (همان: ص ۲۲۲). او جلاد مشروطه خواهان (دموکراسی خواهان و طرفداران اجرای قوانین مصوب مجلس مشروطه مثل قانون انجمنهای ایالتی و ولایتی و امثالهم)، نخست وزیر «دولت مشروطه ایران» بود!!! (چه تناقضی! تناقض به شیوه ایرانی!!) تسلیح و متدساختن عشایر با تمام قوا دنبال می شد و مأمورین سیاسی دولت انگلیس (در این راه) «نزاکت و تعارف ریاکارانه» را کنار گذاشته بودند و خود رأساً و بی هیچگونه پرده پوشی ترتیب مسلح شدن عشایر جنوب را می داد. جنان که در تیرماه همان سال (۱۳۲۴) مانی پنی، دبیر سفارت انگلیس و گلد کنسول انگلیس در اصفهان کنفرانسی با حضور صمصام، خان ایل بختیاری، خسرو قشقایی، صارم الدوله، نماینده قوام الملک شیرازی و عده ای دیگر از سران عشایر در چهار محال تشکیل دادند تا رشته های الفت و اتاد سران عشایر برای از بین بردن آخرین «تشنجات آزادیخواهی و دموکراسی» استوارتر سازند. در شمال کشور (آذربایجان) نیز خوانین عشایر ذوالفقاری، افشار، بیگدلی، اصلانلو، جهانشاهلو، محمّدلو، قجر (دارایی) از طرف دولت مسلح شدند» (همان: ص ۲۲۳). می دانیم که برخی از همین عشایر از بدو جنبش مشروطه به عنوان برنده ترین سلاح استعمار و استبداد در جهت نابودسازی هر گونه ندای آزادی طلبانه و دموکراسی خواهانه و قتل عام تمام آزادیخواهان و دموکراتها بودند. یکی از عوامل سرکوب جنبش ضد

استعماری و ضد استبدادی و دموکراتیک آذربایجان به رهبری پیشه‌وری همین عشایر آذربایجان که در قتل عام فدائیان ملت و دیگر اقدامات شوم هیچ کمتر از قوای دولتی نبودند.

«ارتجاع جهت تسلط و تحکیم قدرت خود با تمام قوا به حفظ وضع حاضر (ادامه دیکتاتوری رضاخانی) می‌کوشید و این کوشش خود را به نام «میهن پرستی» قالب می‌زد. دخالت امپریالیستها بخصوص دولت انگلیس در امور کشور برای مرتجعین (فاشیسم فارس) امری بود عادی. اصولاً مأمورین سیاسی انگلیسی و آمریکایی برای آنها بیگانه به حساب نمی‌آمدند. آنها همیشه «ارباب» و «صاحب» بودند و مرتجعین غلامان حلقه به گوش. فقط وقتی فریاد عناصر ارتجاعی گوش فلک را کر می‌کرد که جزئی دخالتی از طرف مأمورین شوروی مشاهده می‌گردید (در آن اوان شوروی توانسته بود با شعارهای فریبنده سوسیالیستی نخبگان آزادیخواه و دموکراسی طلب ایران را بفریبد و گرنه ماهیت استعماری شوروی با آمریکا و انگلیس زیاد فرقی نمی‌کرد و دیدیم که استالین بنا به ملاحظه منافع خود و نیز ملاحظات نژادپرستانه روسی ضد تورک به نهضت دموکراتیک آذربایجان خیانت کرد). استعمارگران (انگلیس و آمریکا) و نوکران آنها (فاشیسم فارس) می‌دانستند که برای حفظ وضع حاضر، محو آثار دموکراسی، تعطیلی احزاب و اتحادیه‌ها، توقیف روزنامه‌های مستقل و آزادیخواه، برقرار ساختن دیکتاتوری مجددی ضروری است و تنها سدی که در برابر انجام مقاصد آنها قرار داشت، وجود نیروهای نظامی شوروی در کشور ما بود. و چون ارتجاع ضمن اعمال شدیدترین فشارها جهت سلب آزادیهای دموکراتیک به فریب و تحمیق مردم نیز احتیاج داشت (همان کاری که امروز با تلویزیون داخلی و ماهوراه ای می‌کنند)، لذا به منظور نیل به مقاصد (شوم) خود، شعار «تخلیه فوری کشور از نیروهای بیگانه» را به عنوان پرچم مبارزه برافراشت. مفهوم این شعار در نظر آنها خروج هر چه زودتر نیروهای شوروی از ایران بود. زیرا با وجود دربار سلطنتی ایران، با وجود سیدضیاء (طباطبایی) و دار و دسته اش و اکثریت مزدور نمایندگان مجلس، با بودن عشایر مسلح که عوامل استعمار (انگلیس و آمریکا و فاشیسم فارس) سرکردگی آنها رال به عهده داشتند، و با بودن فراماسونها و سایر دست پروردگان استعمار (این همه ریشه‌های قوی استعمار انگلیس در ایران که هنوز هم نخشکیده و قدرتمندتر از گذشته

هست) به وجود نیروهای نظامی انگلیس در کشور ما احتیاجی نبود. و درست به همین دلیل سید ضیاءالدین طباطبایی (نوکر فراماسون استعمار انگلیس) بیش از همه فریادهای «وطن پرستانه» راجع به تخلیه ایران سر می داد. باربر پیمان اتحاد ایران و متفقین، انگلستان و شوروی تعهد کرده بودند که شش ماه بعد از پایان جنگ (جهانی دوم) ایران را تخلیه نمایند. حال چرا درخواست تخلیه نیروهای متفقین بلافاصله بعد از پایان جنگ و قبل از رسیدن مهلت مقرر به میان کشیده شد؟ علت امر پر واضح است: مرتجعین می دانستند که «با بلندکردن این صدا، فریاد و ناله توده های رنج دیده ملت برای رهایی از نفوذ شوم ارتجاع، تحت الشعاع قرار خواهد گرفت. با عنوان کردن خطر استقلال (تجزیه ایران که حربۀ همیشگی فاشیسم فارس در سرکوبی فریاد حق طلبانۀ ملت تورک آذربایجان و تمام ملل تحت ستم ایران است)، پایه قدرت خود را بر جسد ملتی نیمه جان استوار خواهند ساخت. توجه عموم را از مسائل حیاتی و حقایق امور منحرف کرده و به مجعولات و قبحانۀ خود معطوف خواهند داشت و خود فارغ و آسوده از این معرکه بیرون جسته و برای فردا مهیای زنجیر کردن ملت خواهند شد. به همین جهت سعی داشتند طوفانی از «احساسات» برای خاطر «معنویات» به وجود آورند تا توده های مردم را به دست این طوفان بسپارند و خود از میانه جان به در برده و تمام مادیات و معنویات را به خود اختصاص دهند (کاری که در سده اخیر شگرد اصلی راسیسم پارس در تسلط بر ملل تحت ستم ایران است: عوام فریبی و مظلوم نمایی). این است منظور اساسی از بزرگ کردن موضوع و سنگ تخلیه ایران را به سینه زدن. از طرف دیگر در حالی که نیروهای ارتجاعی در سنگرهای خود آماده نبرد بودند، قوای آزادیخواهان دچار پراکندگی بوده و هیچگونه آمادگی برای مبارزه نداشتند. لذا ارتجاع می کوشید که فرصت سازماندهی و تجهیز برای قوای آزادی و دموکراسی داده نشود تا پیروزی سهل و آسان به دست آید. ارتجاع این موقعیت خود را در تمام حوادث بعدی کشور نیز حفظ کرده، زیر ماسک وطن پرستی پنهان شد (کاری که هم اکنون نیز پانفرسهای نژادپرست حاکم بر ایران و خارج از ایران انجام می دهند) و با استفاده از اشتباهات آزادیخواهان فریاد «واوطنا» سر داد و وجهۀ دروغین «میهن پرستی و مدافع منافع وطن» کسب کرده و قدرت شوم خود را بر ملت ما مسلط ساخت» (همان: ۲۲۴-۲۲۶).

جالب است که هم امروز کشور ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی ایران بر اساس همان الگوهای نژادپرستانه و طبق موزاین استعمار مذهبی انگلیس و آمریکا ساخته و توسط فراماسونها ملّا، سیّد، عمّامه دار و بی عمّامه اداره می شود و انگلیس و آمریکا مانند روسیه و دیگر ایرانخواران اروپایی (فرانسه، آلمان) و غیر اروپایی (چین) سهم خود را از غارت نفت و مواد معدنی و عتیقه جات و تمامی ثروتهای ملل ایران می برند و البته که نیازی به حضور نظامی مستقیم آمریکا، انگلیس و روسیه نیست!!!

آری! بعد از سقوط رضاخان نیز ظلم و بیداد عوامل فاشسیم پارس بر ملت مظلوم تورک آذربایجان درست مثل دوره رضاخان ادامه داشت: «آذربایجان با فقر و گرسنگی و بدبختی دست به گریبان بود. یکی از نویسندگان روزنامه فریاد که در تبریز منتشر می شد، منظره شهر را چنین توصیف می کند: منظره شهر تبریز، همان شهری که کودکی و جوانی و پیری خود را در سینه وی به سر برده ایم و پس از مرگ، ما را در دلش جای می دهد، همان شهری که سر داد و سر به استبداد فرو نیاورد، همان شهری که نهال آزادی را با خونهای جوانان خود پرورش داد، همان شهری که چون کشوری باعظمت در دوره استبداد صغیر با دیو مهیب ارتجاع نبرد کرد و فیروز شد. آری! همان شهر اینک (سال ۱۳۲۱ ه.ش.) منظره ای دارد که از دیدن آن نزدیک است خون در رگها فسرده شود! تبریز که چون طاووس از علم، آزادیخواهی، صنعت، ثروت، معنویت، و میهن پرستی نقش و نگار فراوان داشت، اینک مرغ بال و پر شکسته و دم و کاکل کننده از همه زیباییها دور و محروم است...» (همان: ص ۲۴۲ به نقل از فریاد، شماره ۴ مورخه ۱۳۲۱/۹/۲۱ از مقاله «منظره شهر»). «دولت محسن صدرالاشرف سرسپرده ترین و جلّادترین مأمورین خود را به آذربایجان می فرستاد. ارتجاع از هیچ تهمت و افترا و جنایتی فروگذار نبود» (همان). فاشیستهای پانفارس تهران نشین آزادیخواهان و دموکراتهای وطن پرست و جوانمردان و شیرزنان آذربایجان را مطابق همیشه به تجزیه طلبی، شرارت، استقلال و انفکاک از ایران و به داشتن شور خونریزی و هوای انتقام متهم می کردند!!! اما در عمل این خود آنها بودند که خون دهقانان و پابرنه های مظلوم و حق طلب آذربایجان را می ریختند. فهیمی استاندار منتصب شده تهران تعقیب پلیسی و توطئه چینی و

فشار روزافزون بر آزادیخواهان راه انداخته بود و راهزنانی نظیر جمشیدخان اسفندیاری را مسلح می کرد تا با دویست سوار به دهات حمله نموده با ضرب و جرح و غارت اموال دهقانان نگون بخت آنها را موعوب سازد. سردار نصرالله یورتچی در اردبیل، امیر جعفر اصلانی و منصور اصلانی و حسین بیدقی در کازکنان که با سلاحهای دولتی مسلح شده بودند دهقانانی را که از اوامر ارباب سرپیچی کرده بودند... میزدند و غارت می کردند و می کشتند» (همان). رژیم تهران آن چنان خوف و هراسی از طغیان ملت سربلند آذربایجان داشت که در تهران کارگران بدبختی را که برای سیر کردن شکمشان مجبور به مهاجرت و کار در تهران شده بودند زیر نظر می گرفت و شناسنامه های تورکان را کنترل می کرد و اگر شناسنامه ای صادره از آذربایجان بودف خود آن فرد، فامیلش و نمره شناسنامه اش یادداشت می شد (همان، ص ۲۴۴) کاری که هم اکنون اداره اطلاعات جمهوری اسلامی ایران در بندر انزلی، رشت و دیگر مناطق حساس درباره آذربایجانیها می کند و آمار دقیقی از آنها در ادارات و اداره کلها موجود می باشد.

نکته مهمی که در این مورد قابل تأمل است همکاری عمیق و گسترده فاشیسم فارس با نژادپرستی و استبداد مذهبی ملاً و سید تورک آذربایجان (مانقورتیسم مذهبی شیعه- پارس) در سرکوب جنبش آزادیخواهان ملت آذربایجان در آن روزگار است که باید و باید به آن توجه ویژه داشته باشیم چرا که مذهب شیعه در ایران از دیرباز و پانصد سال پیش (از زمان صفویه) همواره یک پای تکیه گاه نژادپرستی و فاشیسم فارس است و پای دیگر فارس پرستی و استبداد است. گفتمان پانفارسیسم از عنصر مذهب خرافی و منحط شیعه پارس که ابداً ربطی به تورکان و آذربایجان ندارد در جهت تحکیم پایه های حاکمیت نژادپرستانه و ظالمانه خود بهره ها و سوء استفاده ها می کرد و هنوز هم می کند. به راستی این همسویی دو سید در خبر زیر برای خیانت به دموکراتها و آزادیخواهان و دهقانان مظلوم آذربایجان و کمک آنها به مالکان ظالم و حاکمیت پلید نژادپرست پهلوی چه معنایی می تواند داشته باشد؟ کجای اسلام و قرآن همکاری با چنین طیفی و حاکمیتی را تأیید کرده است : «به این خبر از روزنامه «صدای ایران» که یکی از بلندگوهای سید ضیاء طباطبایی (نژادپرست پانفارس، نوکر مخلص و عبد و عبید استعمار انگلیس)

بود، توجه نمایید: چندی قبل سیدی از اهالی اردبیل (سید احمد میرخاص) در نواحی سر حدی آذربایجان علم مخالفت بر علیه حزب توده افراشته و با عده ای از موافقین خود به عنوان جهاد بر تشکیلات حزب مزبور حمله ور شده و آنها را آتش می زنند و ضمناً افراد حزب را به صورت اسیر دستگیر کرده و زنهایشان را میان اطرافیان تقسیم می نمایند!! مجوز او این بوده است که حزب توده بر علیه اسلام ایجاد شده و بنابراین افراد آن کافر به شمار رفته و خونشان مباح و زنهایشان حلال است و حتی در یکی دو مورد حکم رجم (سنگسار) صادر کرده و مردم به اطاعت او او یکی دو نفر را سنگسار نموده اند!! (همان: ۲۴۲-۲۴۳). لازم به ذکر است که در آن روزگار (قبل از تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان، حزب توده تنها حزبی بود که با حاکمیت دیکتاتوری پهلوی و جنایتها و ظلمهای این حاکمیت مقابله می کرد و حاکمیت با حربه دین و مذهب این گونه با دست جنایتکاران مذهبی حامیان مردم مظلوم را از بین می برد). حال ببینیم عکس العمل دولت پانفارس صدراالاشراف درباره این جنایت آشکار چه بوده است. خواندنی و عبرت آموز است: «دولت صدراالاشراف با تصویب بخشنامه زیر به سید احمد میر خاص پاداش می دهد:

شماره ۱۱۶۲۴

وزارت دارائی

مورخه ۱۳۲۴/۶/۲۴

هیئت وزیران در جلسه ۲۱ شهریور ۱۳۲۴ تصویب نمودند که به آقای سید احمد میرخاص اردبیلی پانزده هزار ریال از قرار ماهی سه هزار ریال برای مدت ۵ ماه از محل اعتبارات ۱۳۲۴ دولت به شکل پاداش داده شود.

تصویب نامه در دفتر نخست وزیر است.

از طرف نخست وزیر اشرفی

و سرلشکر ارفع، رئیس ستاد ارتش طی بخشنامه ای به لشگر سه تبریز دستور می دهد که به این جنایتکار جهت انجام «تبلیغات اسلامی» یاری نمایند!! فرمانده لشگر سه تبریز سرتیپ درخشانی در مصاحبه با جهانگیر تفضلی، مدیر روزنامه ایران ما، در این خصوص چنین گفت: «من نمی دانم سرلشگر ارفع که مادرش انگلیسی است و فارسی را هم خوب نمی داند، از کجا فهمیده بود که

سید احمد میرخاص از «جله علمای اعلام است» که باید برای اهالی آذربایجان تبلیغ کند و گرفتاری بتراشد؟! من تعجب می کنم از کجا به جلالت مقام علمی سید احمد میرخاص پی برده بود که او را با آن سابقه برای تبلیغات اسلامی به آذربایجان توصیه کند... سرلشگر ارفع پشتیبانی خود را از سید احمد میرخاص به صدور بخشنامه محدود نمود. وی سرهنگ منوچهری را (که بعداً تیمسار آریانا شد) مأمور کرد که خادم باشی «یکی از خوانین اردبیل» را به تهران بیاورد. خادم باشی در تهران با دریافت پول و اسلحه از سرلشگر ارفع مأموریت یافت که با تمام قوا به کمک سید احمد میرخاص بشتابد» (همان: ۲۴۳).

بر اساس مندرجات کتاب «تاریخ دشت مغان»، این خان مانقورت ضد تورک مغانی به احتمال زیاد باید میر عبدالحسین منصوری رئیس طایفه خلیفه لو شاهسون باشد که در جریان شکست نهضت دموکراتیک آذربایجان به رهبری پیشه وری در کشتن ناجوانمردانه آزادیخواهان و دموکراتهای آذربایجان نقش مؤثر و خائنه ای داشته است و از طرف حاکمیت خونخوار و ضد تورک پهلوی به همراه تعدادی دیگر از خانهای خائن و مانقورت شاهسون به لقب ننگین «مجاهد وطن» کدام وطن؟ نائل شده است. (ر.ک. تاریخ دشت مغان، صص ۳۴۵-۳۴۶ و ۶۹۵ و ۷۲۷).

ملاحظه می شود که عناصر خبیث و پلید شاه-حاکمیت، ملّا-سید و خان/مالک، که اشتراک منافع داشتند و هنوز هم دارند، به اضافه قشر اراذل و اوباش (عموماً مذهبی) که این قشر نیز هنوز که هنوز است در آذربایجان زنده و فعال است، دست به دست هم داده و در مقابل آزادیخواهان، دموکراتها، حق طلبان و زحمتکشان و دهقانان پابرهنه و مظلوم آذربایجان متحد شده بودند و هنوز هم متحد هستند. امروز هم تا کسانی مثل نگارنده از حقوق بشر، حقوق زبانی و فرهنگی مصوب سازمان ملل و رفع تبعیض نژادی بین تورک و فارس در ایران و آذربایجان و نیز اختصاص سرمایه های غارتی شووینیسیم فارس به آبادانی و رفاه خود آذربایجان و رفع بیکاری، اعتیاد و فساد در آذربایجان و امثالهم حرف می زنیم، اراذل و اوباش مذهبی که برخی صاحب عبا و قبا و عمامه های سفید یا سیاه شده اند فوراً از حماقت عوام سوء استفاده کرده و ما را به بی دین بودن و ضد اسلام و ضد شیعه بودن و گرگ پرست بودن (!) و امثال این اراجیف متهم می کنند!! و عوام کالانعام نیز

بدون ذره‌ای تفکر و تأمل به حرفه‌هایی که از لای پشم دور دهان این خداوندگاران عمّامه دار نژادپرست ضد تورک و ضد آذربایجان که با حربه دین اسلام و مذهب شیعه در حال ایدئولوژیزه کردن و تئوریزه کردن حاکمیت نژادپرست پانفارسها هستند، بیرون می آید، گوش می کنند. آری باید دشمنان ملت آذربایجان را دقیق بشناسیم تا بار دیگر در حرکت آزادیبخش دیگری گرفتار خیانت و جنایت آنها نشویم. امروزه دیگر طبقه زلوی مانقورت پلید خان و مالک و ارباب را از بین رفته اند ولی به جایش طبقه ای از تازه به دوران رسیده های شهری در آذربایجان درست شده که یا با سوء استفاده از انتساب به حاکمیت جمهوری اسلامی ایران و زمین خواری و امثال این خلافها به ثروت و مکنت فراوان رسیده اند یا زالوهایی که با سوء استفاده از سیاستهای اقتصادی غلط و ویران کننده جمهوری اسلامی صاحبان بنگاههای معاملاتی و امثالهم شده و با قسم دروغ به مقدّسات و مکیدن خون ملت آذربایجان و ایجاد گرانی مصنوعی مسکن و زمین در شهرهای آذربایجان صاحب ثروت و مکنت بادآورده شده و به ملت خیانت کرده و می کنند. هر دو گروه چون بدون داشتن سواد، تخصص، زحمت و رنج و لیاقت و قابلیت یک شبه میلیاردر و صاحب همه چیز شده اند، با سرسختی از حاکمیت نژادپرست و ضد تورک ملّیان دفاع می کنند و ما فعّالان حرکت مقدّس ملی آذربایجان را یا لو می دهند یا به سخره می گیرند و خود را عالم و دانشمند همه امور، حتی معادلات دشوار سیاسی می انگارند.

باری «نهضت آزادی در آذربایجان علی رغم خیانتها، جنایتها، شکنجه ها، تبعیدها و کشتارها پیروزمندانه به پیش می رفت... حقیقت این است که بدون هیچ دخالت خارجی، مردم آذربایجان برای دفاع از آزادی و دموکراسی و واژگون کردن ارتجاع به پا خاسته بودند» (همان: صص ۲۴۳ و ۲۴۶). با توجه به این که دولت فاشیست و پانفارس محسن صدرالاشراف با پشتیبانی استعمار انگلیس و آمریکا و راهنمایی دربار محمدرضاشاه و سید ضیاءالدین طباطبایی، به جنایات و خیانتهای خود به ملل غیر فارس به ویژه ملت تورک آذربایجان، کما فی السابق ادامه داد، نخبگان ملت غیور آذربایجان که به دنبال جای نفسی برای خفه نشدن می گشتند، فرصتی برای تجدید قوا یافتند و فرقه دموکرات آذربایجان روز دوشنبه دوازدهم شهریور ماه ۱۳۲۴ به همّت سید جعفر

پیشه وری فرزند رشید آذربایجان با انتشار بیانیه ای (مراجعت نامه ای) به دو زبان آذربایجانی و فارسی، مشتمل بر یک مقدمه و ۱۲ ماده که حاوی نظرات اساسی مؤسسين فرقه بود تشکیل خود را رسماً اعلام داشت. در مقدمه آن پس از ذکر چگونگی زندگی و اداره امور در کشورهای کثیرالمله (مثل سوئیس، کانادا، آمریکا، هند و امثالهم) آمده بود: «ایران نیز مسکن اقوام و ملل گوناگون است. این اقوام و ملل هر قدر آزادتر زندگی کنند، یگانگی بیشتری خواهند داشت. قانون اساسی ما (قانون اساسی مصوب مشروطه که با روی کار آمدن رضاخان فاشیست ۲۰ سال بلا اجرا مانده بود) نیز با تصویب قانون انجمنهای ایالتی و ولایتی، کوشیده است که بدین وسیله تمام مردم ایران را در تعیین سرنوشت کشور هر چه بیشتر دخالت داده و رفع احتیاجات مخصوص ایالات و ولایات را به خود آنها واگذار نماید. لذا باید هر چه زودتر در اجرا و تکمیل قانون اساسی دست به کار شد و حکومت ملی را از پایین، از میان خلق، و بر اساس احتیاجات توده های وسیع و بر پایه خصوصیات مردمی که در ایالات و ولایات زندگی می کنند، بنا نهاد» و در پاسخ کسانی (پانفارسهای شوونیست نژادپرست و مانقورتهای حامی آنها) که معتقد بودند که دادن اختیارات به مردم ایالات و ولایات موجب نفاق خواهد شد، می گوید: «وحدت ملی واقعی زمانی میسر می شود که تمام مردم ایران با حفظ خصوصیات و آزادی داخلی خود، ترقی نموده و از هر لحاظ بتوانند با هم برابری نمایند. ما می گوئیم در خاک آذربایجان یک خلق چهار میلیون نفری زندگی می کنند که آنها قومیت خود را تشخیص داده اند. آنها زبان مخصوص به خود (تورکی آذربایجانی) و آداب و رسوم جداگانه ای دارند. این خلق می گوید که ما می خواهیم ضمن حفظ استقلال و تمامیت ایران در اداره امور داخلی خود مختار و آزاد باشیم. آذربایجان می گوید: تهران به دردهای ما نمی رسد (رسیدگی نمی کند) و از تشخیص و رفع احتیاجات ما عاجز است؛ از ترقی فرهنگ ما جلوگیری می کند؛ زبان مادری ما را تحقیر کرده و اجازه نمی دهد ما نیز مانند هموطنان خود آزاد زندگی کنیم. با وجود این ما ادعای قطع رابطه با آنجا (تهران و ایران) را نداریم. به قوانین کلی و عمومی مملکت اطاعت خواهیم کرد. در مجلس شورای ملی و حکومت مرکزی دخالت و شرکت خواهیم کرد. زبان فارسی را به عنوان زبان دولتی در مدارس ملی خود توأم با زبان آذربایجانی

تدریس خواهی کرد اما با تمام اینها، این حق را به خود قائلیم که صاحب اختیار خانه خود شده و امکان اداره آن را مطابق میل و سلیقه خود داشته باشیم. حال که در سایه مبارزه جوانان قهرمان کشورهای دموکراسی (دموکراتیک)، اساس فاشیسم سرنگون شده و پوچ بودن نظریه آقایی ملت‌ی بر ملت‌های دیگر به ثبوت رسیده و آزادی ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود به وسیله منشورها و پیمان‌ها اعلام گردیده است، در چنین شرایطی طبیعی است که آزادیخواهان و خلق آذربایجان نمی‌توانستند به طور منفرد و متفرق مبارزه در راه آزادی را ادامه دهند به همین لحاظ لازم بود که به خاطر رهبری این مبارزه سازمان محکم و منتظمی به وجود آید. فرقه دموکرات آذربایجان زاینده این احتیاج است...» (همان: ۲۵۰-۲۵۱). فرقه دموکرات آذربایجان با طرح چنین زمینه پیشرفته و انسانی به وجود آمد و همه ۱۲ ماده آن مبتنی بر حقوق بشر، دموکراسی، برابری و رفع تبعیض نژادی بین فارس و تورک و امثالهم بود (ر.ک. همان: ۲۵۱-۲۵۴). «در بدو امر پیدا کردن افراد آرادیکواهی به عنوان مؤسسين فرقه دموکرات آذربایجان ضروری بود و این مسئله خود مشکل بزرگی محسوب می‌گردید. زیرا به علت این که مردم از سازمان‌های سیاسی (احزاب سراسری مثل حزب توده و جبهه آزادی) نتیجه‌ای نگرفته بودند و به جز حرف و تظاهر (ادا و اطوار سیاسی)، عملی ندیده بودند، لذا به سختی حاضر به فعالیت می‌شدند. مخصوصاً راهی که رهبران فرقه تحت شعارهای ملی تعقیب می‌کردند، فدارکاری بزرگتری را ایجاب می‌نمود. تا آن زمان آذربایجانیه‌ها تحت تأثیر متعصبین فارس، به اظهار خصوصیات ملی خود جسارت نمی‌ورزیدند و به همین لحاظ مسئله فوق العاده جدی بود» (همان: ۲۴۸). اما خیانت‌ها و جنایت‌های شووینیسیم حکم پارس در آذربایجان به قدری دهشتناک و تکان دهنده بود که بسیاری از آذربایجانیه‌ها که منتظر فرصت بودند عضویت در فرقه و تشکیل حکومت خودمختار ملی در آذربایجان را غنیمت شمردند: «روز ۱۳۲۴/۸/۲۵ فرقه دموکرات آذربایجان، نامه سرگشاده‌ای درباره فجایع مأمورین دولت و ژندارمری (ایران) در دهات و شهرهای آذربایجان به نمایندگان سران دولتهای خارجی در تبریز و مقامات صلاحیت دار دولت ایران ارسال داشت که در آن به یکصد و دو مورد اعلام جرم مربوط به جنایات وحشیانه‌ای نظیر بریدن لب و زبان، پاره کردن

شکم، داغ گذاشتن، شلاق زدن، تجاوز به ناموس، عارت و آتش زدن خرمن، به گلوله بستن و غیره اشاره شده بود. در آن نامه گفته می شد: فجایع و وحشیگریهای روزافزون مأمورین دولت و عدم توجه مقامات صلاحیت دار به شکایات بیچارگان کمیته مرکزی فرقه دموکرات آذربایجان را بر آن داشت که نمایندگان دیپلماسی دول دموکرات ساکن آذربایجان را به وضعیت فجیع و رقت بار مردم جلب نموده فریاد و ضجه دلخراش آنها را بدین وسیله به گوش دنیای متمدن که برای اصول آزادی و دموکراسی و برانداختن ظلم و وحشیگری جانبازیها نموده و فداکاریها کرده اند، برساند... استقبال نمایندگان کنگره (انتخابات انجمنهای ایالتی و ولایتی و انتخاب نمایندگان دوره پانزدهم مجلس شورای ملی) در آذربایجان در میان شور و هیجان عمومی انجام یافت. مردم (آذربایجان) از شهرها و دهات در متینگهایی که در زیر برف و باران و در هوای سرد پاییزی آذربایجان تشکیل می یافت، با میل و علاقه شرکت می کردند تا نمایندگان خود را انتخاب نمایند. استقبال وسیع مردم از برگزاری متینگ و انتخاب نمایندگان به خوبی نشان می داد که به هر نحوی و به آتکاء هر نیرویی که فرقه دموکرات آذربایجان تشکیل شده باشد، این، اکثریت مردم آذربایجانند که در زیر پرچم آن فرقه جهت دفاع از آزادی و دموکراسی به پا خاسته اند و آزادی را نه فقط برای آذربایجان بلکه برای همه خلق ایران خواهند. در آذربایجان صحنه های انقلاب مشروطیت تکرار می شد و به معنای درست کلمه یک نهضت حقیقی توده ای (مردمی) در جریان بود. به همین لحاظ هنگامی که فرقه در برابر تجاوزات و وحشیگری ژاندارمری و اربابان به دهقانان دستور داد که از خود دفاع کنند، بلافاصله در دهات و قصبات پاسگاههای ژاندارمری به وسیله همان دهقانان پابرهنه و ژنده پوش خلع سلاح شدند. شهر میانه که بیش از همه (شهرها) ناظر جنایات ژاندارمها و مئورین دولتی بود، پیش از سایر شهرها روز ۱۳۲۴/۸/۲۶ سقوط کرد. در سراب و اطراف مراغه نیز فدائیان مرتباً پاسگاههای ژاندارمری را خلع سلاح کرده خود مسلح می شدند. به علاوه در خمسه (زنگان) ایلهای اصلانلو، جهانشاهلو، قجر (برهان السلطنه دارایی) و مقدم، که به وسیله دولت مسلح شده بودند، به نفع فرقه دموکرات وارد میدان شده و در تصرف شهرها و دهات به نیروهای مسلح فرقه یاری می نمودند. البته سازمان فدائیان آذربایجان تا حدودی از کمک

تسلیحاتی نیروهای نظامی شوروی نیز برخوردار بود، ولی تنها وجود سلاح نمی تواند ایجاد انقلاب کند. در هر انقلابی شرط اصلی و اولیّه وجود توده مردمی است که آماده قیام بوده و به حقانیت کار خود ایمان داشته باشند. مردم آذربایجان نیز که از ظلم و فشار تحقیر و توهین و ستم و بیداد دستگاه دولتی (حاکمیت پانفارس و ضد تورک و نژادپرست پهلوی) و عناصر مزدور ارتجاعی، جان آنها به لب رسانیده بود، برای دفاع از حقوق انسانی خود، برای برقراری آزادی و دموکراسی، جهت حفظ شرف و حیثیت و ناموس خود به پا خاسته بودند و گرنه هیچ قدرتی قادر نیست که مردمی را که حاضر به قیام نیستند وادار به قیام و انقلاب سازد. اینک قیام توده ای مردم زحمتکش آذربایجان شروع شده بود و تفنگی که تا دیروز جان آنها را می گرفت، امروز در دستهای پینه بسته ژنده پوشان و پابرهنگان از آزادی (آنان) دفاع می نمود. فدائی همان کسی بود که تا دیروز ارباب (مالک/ خان) شیرۀ جان او را می مکید و تا دم برمی آورد شلاق و قنطاق تفنگ ژاندارم به سراغش می آمد. اینک روی همان لباس ژنده خویش تفنگی حمایل کرده و قطار فشنگی بر کمر بسته بود. فدائیان (آذربایجان) سربازان اتوکشیده ای نبودند؛ زیرا اکثریت آنها برای آویختن تفنگ بر دوش و بستن فشنگ بر کمر، حتی از کهنه پاره ها استفاده کرده و با چارقه های پاره پاره شان جهت دفاع از شرف و ناموس خود به راه افتاده بودند. اسماعیل پور، والی مخبر روزنامه ایران ما، که همان ایام در آذربایجان بود، درباره این ژنده پوشان تفنگ به دست می نویسد: آنها روی لباسهای پاره، حتی بدن لخت قطار فشنگ بسته اند... انسان در این محیط کاملاً احساس می کند که اکنون قدرت در دست پابرهنگ ها است. آنهايي که هنوز یک شکم سیر غذا نمی خورند و همه امید آنها به آینده است... این آتشی که از آذربایجان ایران زبانه کشیده است، به نظر من خاموش شدنی نیست... من احساس می کنم که گرمی آن به تهران و از آنجا به همه جای ایران خواهد رسید» (همان: صص ۲۷۷-۲۷۹). آری! هر خسی، هر ناکسی، هر ترسویی، هر ناجوانمرد ضعیف کُشی عضو فرقه دموکرات و فدایی ملت بزرگ و مظلوم آذربایجان نمی شد، بلکه باسوادترین، آگاه ترین، پابرهنگ ترین، پاک ترین، جوانمردترین، ضعیف نوازترین، بهترین، غیورترین و برگزیده ترین فرزندان آذربایجان (زن و مرد) از هر شهر و دهی در

فرقهٔ دموکرات آذربایجان عضو می شدند و تفنگ بر دوش می گرفتند و با شهیدشدن این برگزیده ترین فرزندان آذربایجان به دست نژادپرستان پارس و مانقورتها آذربایجان هفتاد سال به سکوت مرگ رفت و چنان ضربه ای از لحاظ زبانی، فرهنگی، علمی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، انسانی و هویتی بر ملت ما وارد شد که به جز عده ای مغرض، چاپلوس، خیانتکار یا بی سواد و چوپان و روستایی و جاهل کسی در آذربایجان نماند و چنان لطمه ای به این ملت خورد که هنوز که هنوز است پس از حدود هفتاد سال نتوانسته ایم بر سنگینی این فاجعهٔ ملی غلبه کنیم. «رهبران نهضت آزادی آذربایجان نیز از آزادیخواهان مبارز قدیمی بودند که اغلب اهل فضل و دانش بودند. در درستکاری و پاکی اشخاصی مثل سیدجعفر پیشه وری، دکتر سلام الله جاوید یا حاجی میرزا علی شبستری، حتی دشمنان نهضت نیز تردیدی نداشتند. آنان مردمی بودند که هیچگاه به مال مردم دست درازی نکرده هیچوقت حق کسی را پایمال نمی کردند و به همین جهت در ایران پر از چپاول و فساد ان روزگار فقیر و بی نام ماندند» (گذشته چراغ راه آینده است، ص ۳۹۳). شبها روح این شهیدان ما را می خوانند و خون ناحقشان خوابهای ما را می آشوبند تا زمانی که آذربایجان سرفراز را مستقل کنیم و بتوانیم آزاد و پرافتخار زندگی کنیم و از روح نورانی این شهیدان وطن شرمنده نباشیم تنها آن هنگام است که انتقام این شهیدان سرفراز آذربایجان گرفته خواهد شد.

فرقهٔ دموکرات آذربایجان با انتشار قطعنامه ای به سران کشورهای دنیا حقانیت خودش و قیام ملتش را به گوش جهانیان رساند: «روز ۱۳۲۴/۶/۲۹ کنفرانسی با شرکت ۱۵۰۰ نفر از طبقات مختلف مردم آذربایجان در تبریز تشکیل داده و قطعنامه ای جهت مخابره به انجمن وزرای خارجه دول متفق در لندن به تصویب رسانید. در آن قطعنامه گفته می شد: بر خلاف سایر کشورها که طریق دموکراسی را برگزیده اند، در کشور ما (ایران) خطر دیکتاتوری روز به روز به افزایش است. آزادیخواهان تعقیب می شوند و جمعیتهای آزادیخواه و دموکرات و روزنامه های حَقگو تعطیل می گردند. اوضاع آذربایجان بدتر از سایر نقاط ایران است. مردم آذربایجان از هر نوع حقوق ملی محروم بوده دچار فقر و فلاکتند. ما آذربایجانیان با جلب نظر شورای وزیران به منشور آتلانتیک که

آزادی ملت‌ها را در تعیین سرنوشت خود اعلام نموده است، می‌خواهیم که ضمن برقراری اصول دموکراسی در سراسر ایران، به مردم آذربایجان آزادی داخلی و خودمختاری ملی داده شود تا بتوانند سرنوشت خود را به دست خود تعیین نمایند» (همان: ۲۵۴).

باری با وجود تمام این مشکلات و خطرهای مردم آذربایجان از این جرّقه امید و آزادی استقبال کردند و فرقه توانست، حکومت ملی آذربایجان به رهبری سید جعفر پیشه‌وری را در تاریخ ۱۳۲۴/۹/۲۱ تشکیل دهد و نخستین حکومت با ویژگی ملی در تاریخ آذربایجان تشکیل شد. شور و شادی مردم از تشکیل حکومت ملی خودشان در تبریز قابل توصیف نیست. «اسماعیل پور والی، مخبر ایران ما، چهره شهر تبریز را در روز ۱۳۲۴/۹/۲۳ چنین توصیف می‌کند: ... برای من مشکل است که وضع تبریز را بدان‌گونه که من امروز دیده‌ام برای شرح بدهم. خیلی چیزهاست که نمی‌شود گفت و نوشت... و باید از موسیقی دان و نقاش و شاعر کمک گرفت... احساساتی که امروز در زیر آسمان صاف تبریز موج می‌زد... قلبهایی که از شادی می‌تپید... هیجانی که مرد و زن را فراگرفته بود... رنگه تازه‌ای که تبریز به خود می‌گرفت... اینها و مثل اینها... زمینه‌سازها آهنگ، مدل‌ها تابلو نقاشی و سوژه برای میلیون‌ها بیت شعر است... و من اطمینان داریم که از میان این تبریز عزیز ما، از بین این سرهای پرشور، نقاشان و شعرا و موسیقیدانهای بزرگی برخواندخواست که این تحول بزرگ را که امروز آذربایجان گرمی ما آغاز شده است و فردا در سرحدات هند انجام خواهد یافت، برای هم میهنان ما همیشه زنده نگه دارند...» (همان: ص ۲۸۸).

شادی مردم بی‌پرده نبود. چون این حکومت، پاکترین و کاراترین و خادم‌ترین حاکمیت کل تاریخ آذربایجان و ایران بود. در این جا لازم است که به برخی از هزاران خدمت و اقدام درخشان حکومت ملی آذربایجان اشاره کنیم: اصلاحات ارضی و تقسیم زمینها بین مردمان زحمتکش (رعیتها) و قطع دست اربابان زورگو و ناجوانمرد از مال و جان و ناموس ملت مظلوم آذربایجان (تقسیم اراضی خالصه و املاک مصادره شده مالکینی که آذربایجان را ترک گفته و علیه حکومت ملی توطئه می‌چیدند، تعدیل روابط مالک و زارع بر حسب قانون خاص و با توافق و تراضی کامل طرفین کشت، تصویب و اجرای قانون کار (۸ ساعت کار و نه بیشتر) و بیمه کارگران و حفظ حقوق کامل کارگران

و ایجاد انضباط در محیط کار که موجبات افزایش عجیب و بی سابقه تولید را فراهم ساخت، تنبیه مأموران فاسد و بی رحم و رژیم پهلوی و پاکسازی ادارات دولتی از عناصر رشوه خوار و خائن، تأمین امنیت با گماردن افراد خوشنام محلی در رأس ادارات و به ویژه شهربانی و انحلال ژاندارمری و ادغام آن در نیروی انتظامی و ایجاد چنان امنیتی که حتی یک مورد دزدی و تعرض به زنان و دختران تنها در حاکمیت ممتاز پیشه وری دیده نشد، مبارزه با فساد اخلاقی و اجتماعی و مبارزه شدید با استعمال و خرید و فروش مواد مخدر (تریاک)، رشوه، روسپی گری، احتکار بر اثر قوانین و مراقبتهای دستگاههای انتظامی و عمومی، بالا بردن تولید و رفع بیکاری، عمران و آبادانی، خدمات فرهنگی و مطبوعاتی، خدمات بهداشتی و بهداری، تفویض حق انتخاب کردن و انتخاب شدن به زنان در انتخابات مجلس انجمنهای ایالتی و ولایتی، انجمنهای شهر و بخش و ده با حقوق برابر با مردان (برای اولین بار در ایران)، رسمیت تحصیل در تمامی مقاطع تحصیلی به زبان تورکی آذربایجانی با این صورت که در ابتدای تشکیل حکومت ملی آذربایجان در سه کلاس نخست ابتدایی، سپس در پنج کلاس ابتدایی تدریس فقط به زبان تورکی آذربایجانی بوده و از آن به بعد زبان فارسی به عنوان زبان مشترک تدریس می شد، بعد از آن با نژادپرستی و با زورگویی رژیم، ضد انسان، ضد تورک و نژادپرستی پارس پهلوی در تهران مقرر شد زبان تورکی آذربایجانی، علی رغم پانفارسهای نژادپرست فارسی زبان زبان رسمی تحصیلی کلیه مقاطع تحصیلی، و زبان اداری، رسمی، قضایی و حتی تابلو مغازه ها باشد، در ضمن کتابهای درسی به زبان تورکی آذربایجانی چاپ و منتشر شد، اقلیتهای زبانی از قبیل ارمنیها، آسوریها، تالشها، کوردها و گیلکها نیز حق داشتند به زبان شیرین مادری شان کتاب درسی بنویسند و تحصیل کنند و در این راه دولت پیشه وری از اعتبارات دولت به آنها بودجه می داد و آنها را تشویق می کرد (این است دموکراسی آذربایجانی در مقابل فاشسیم پارس ایرانی که زبان و آموزش و پرورش به زبان مادری را برای همه ملل غیرپارس به جز ارمنیها قدغن کرده است)، اقداماتی درخشان در همه زمینه های رفاهی، اجتماعی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، مثل آسفالت کردن خیابانهای تبریز، ایجاد سیستم آب رسانی (لوله کشی شهرها به ویژه تبریز قبل از تهران!)، و برق کشی، تأسیس دانشگاه ملی

آذربایجان (دانشگاه تبریز)، اقدامات درخشانی در جهت ارتقای فرهنگ و هنر آذربایجان از قبیل متشکل ساختن گروه «عاشیقها»، نوازندگان، خوانندگان سنتی و رقصندگان و ایجاد ارکستر ملی آذربایجان به سرپرستی شاعر و نوازنده توانا «عاشیق حسین جوان» و ایجاد وزارت فلارمونیا (موسیقی و هنرهای ظریف) و انتخاب «علی توده» (شاعر قهرمان ساوالانلی آذربایجانی) به وزیری آن، امور خیریه، و ایجاد رادیو تبریز با زبان تورکی آذربایجانی (دانشیر تبریز!) و دهها خدمت و اصلاح اجتماعی مهم و اساسی شگفت‌انگیز و بسیار جلوتر از زمان خود، در طول یک سال (۱۳۲۴-۱۳۲۵ ه.ش. ۱۹۴۵-۱۹۴۶ م.) به قول مورخان و تحلیل‌گران از جمله ریچارد کاتم (Richard Cottam) که خود از مخالفان فرقه بود، بیش از کارهایی بود که رضاشاه در بیش از بیست سال حاکمیت دیکتاتوری نژادپرستانه‌اش کرده بود (ر.ک. مقاومت شکننده تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سالهایی از انقلاب، صص ۴۰۸-۴۱۱ و نیز ترکان و بررسی تاریخ، زبان و هویت آنها در ایران، ص ۳۳ و برای خدمات و اصلاحات فرقه دموکرات آذربایجان ر.ک. خدمات حکومت ملی آذربایجان، بهزاد بهزادی).

یرواند آبراهامیان در این باره می‌نویسد: «فرقه هنگامی که در قدرت بود اصلاحات اجتماعی گسترده‌ای انجام داد. نخستین اصلاحات ارضی کشور را (که بعدها محمدرضاشاه از آن تقلید کرد) فرقه اجرا کرد: زمینهای دولتی در میان دهقانان تقسیم شد؛ املاک خصوصی زمین‌داران مخالف صادره شد و در مورد زمینهای دیگر، شش هفتم از محصول به نسق‌داران تخصیص یافت. در نتیجه اقدامات فرقه، برای نخستین بار در تاریخ ایران زنان از حق رأی برخوردار شدند. تنبیه بدنی ممنوع شد. و در سطح محلی، شوراهایی برای نظارت بر کار بخشداران، شهرداران و ادارات دولتی انتخاب شد. فرقه همچنین یک قانون جامع کار به تصویب رساند؛ کوشید تا با گشودن فروشگاههای دولتی قیمت‌های مواد غذایی را تثبیت کند؛ و مالیات بر مواد غذایی و دیگر کالاهای ضروری را به مالیات بر سودهای تجاری، ثروت حاصل از زمین، درآمدهای صاحبان حرف و کالاهای لوکس تبدیل کرد. همچنین با آسفالت کردن خیابانها، گشودن درمانگاهها و کلاسهای سودآموزی (به زبان تورکی)، تأسیس دانشگاه، یک ایستگاه رادیویی (رادیو تبریز)، و یک انتشاراتی،

و تغییر نام خیابانها به ستارخان، باقرخان و دیگر قهرمانان انقلاب مشروطه، چهره تبریز را دگرگون کرد. حتی مخالفان فرقه هم به ناچار پذیرفتند که در عرض این یک سال، خدمات و کارهایی بیشتر از دوران بیست ساله رضاشاه انجام گرفته است (Richard Cottam, Nationalism in Iran, Pittsburg, 1964, p. 126). کنسول انگلیس (دشمن خونی آذربایجان) در تبریز در گزارش خود می‌نویسد که اصلاحات ارضی، پشتیبانان زیادی پیدا کرده‌است؛ سیاستهای کار و اشتغال، میزان بیکاری را پایین آورده‌است؛ اصلاحات اداری و میزان بهره‌وری را بالا برده‌است و در کل، شمار چشمگیری از مردم پشتیبان این اصلاحات و تغییرات شده‌اند: با یک سفر کوتاه (به آذربایجان) متوجه شدم که این حکومت محلی هوشیارتر، کارآمدتر و قویتر از حکومت پیشین فارسها ظاهر شده‌است. همچنین، فرصت یافتیم تا با برخی از مقامات فرقه دموکرات (آذربایجان) آشنا شوم. به نظر می‌رسد که آنان از قشر طبقه کارگر صنعتی هستند... به طور کلی گرچه مقامات حزب دموکرات جذابیت برخی مقامات پیشین فارس را ندارند (!)، زیرکی و تجربه عملی زیاد آنها شگفت‌آور است. آنها به امور محلی خود علاقه‌مندند و شک ندارم که از مدیران شهری که قبلاً از تهران فرستاده می‌شدند، بسیار تواناترند...» (ایران بین دو انقلاب، صص ۵۰۳-۵۰۴).

سیروس مددی درباره مخالفت رژیم نژادپرست پانفارس تهران با جنبش مردمی و ملی آذربایجان چنین می‌نویسد: «تهران می‌کوشید باسیطره کامل بر آذربایجان، حاکمیت را به ملاکان، اشرافیت، دیوانسالاران، ژاندارمها و مرتجعین رنگ و وارنگ بازگرداند و اما آذربایجان، سودای ایفای آن نقش سترگی را داشت که در جنبش مشروطیت و جنبش خیابانی آغاز کرده بود». (مقاله «نامه» رهبران جنبش ملی - دموکراتیک آذربایجان به رهبران اتحاد شوروی). او در ادامه درباره وضعیت نیروهای پلید مخالف حکومت ملی آذربایجان می‌نویسد: «در نبرد میان آزادی و ارتجاع در ایران، استعمار انگلستان - حمایتگر دیرین اشرافیت فاسد، زمینداران ستمگر، سازمان روحانیت (ملاها و سیدهای پانفارس و مانقورت) و مجموعه دشمنان مردم، به همراهی ایالات متحده امریکا، همچنان پشتیبانان جبهه ارتجاع بود و قدرت مقابل، یعنی اتحاد شوروی از جنبشهای دهقانان علیه بهره‌کشی اربابان، از مبارزه کارگران و توده‌های شهری برای بهبود شرایط کار و زندگی، از مبارزات

زنان برای کسب برابر حقوقی، از برابر حقوقی ملیت‌های ساکن ایران و از اصلاحات دموکراتیک پشتیبانی می‌نمود. ازدهای سرمایه جهانی که به نفت ما و شرق میانه معتاد شده بود، بدلائل متعدّد به هیچ رو حاضر نبود، در برابر نهضت مردم گامی عقب نشیند. اتحاد شوروی نیز که بعد از جنگ جهانگیر دوم، با پرداخت هزینه ای کمرشکن از محاصره چند ساله دول معظم غرب رسته بود، قبل از هر چیز می‌کوشید مانع از استقرار مجدد حاکمیت دولتهای طرفدار غرب در مرزهای جنوبی خود، و مشخصاً در مجاورت کنه‌های نفت باکو باشد. منافع بلوک کشورهای امپریالیستی با منافع زمینداران، اشراف و خاندانهای حکومتگر و سران نظامی ایران انطباق می‌یافت و اتحاد شوروی - علاوه بر الزامات آرمانی - سود مشخص خویش را در همدستی با توده دهقانان، کارگران، آزادیخواهان و ... می‌یافت» (همان). با توجّه به معادلات سیاسی داخلی و بین‌المللی وضعیّت فدائیان جان بر کف ملتّ مظلوم آذربایجان بسیار حسّاس بود: «آزادیخواهان آذربایجان که با استفاده از این فضا و با بهره‌گیری از کمکهای اتحاد شوروی موفق به عقب‌راندن ارتجاع از آذربایجان گشته بود با آغاز عقب‌نشینی اتحاد شوروی، در برابر تهاجم انگلستان و ایالات متحده، به بحرانی کشنده گرفتار آمدند. نهضت، علیرغم شرکت توده ای مردم و بویژه دهقانان در آن، در عمل قادر نبود به تنهایی در برابر اتحاد تهران، ارتجاع بومی و حامیان بین‌المللی آن دوام آورد. آذربایجان که در ابتدا با محاسبه روی پایداری توازن موجود و حمایت پایدار اتحاد شوروی دست به اصلاحات گسترده زده بود و سودای دموکراتیزه کردن سراسر ایران را در سر داشت، پس از چندین ماه، با درک شرایط جدید و با توصیه یا فشار شوروی از رادیکالیسم، یا تندی، ماههای نخست کاست و در خرداد ۱۳۲۵ با امضای موافقتنامه ای در برابر تهران چندین گام عقب‌نشست. ولی تهران (حاکمیت نژادپرست و عقده ای پانفارس پهلوی) پایبند هیچ موافقتنامه ای نبود. در ایرانی که حاکمیت آن تحت سلطه فاسدترین نمایندگان، زمینداران، اشرافیت و ناسیونالیستهای دوآتشه آریاپرست قرار داشت، تحمل «آذربایجان دموکرات» ممکن نمی‌گشت. تهران ماهها بود که آذربایجان «شلتاق» گر را به «گوشمالی» پس از خروج «مهمان» (ارتش سرخ) تهدید می‌کرد و اینک پس از خروج نیروهای شوروی از ایران، زمان این گوشمالی فرا رسیده بود» (همان).

«حملات پراکنده ارتش تهران و تفنگداران مزدور فئودالها (خانها و زمینخواران مانقورت آذربایجان) که از بهار سال ۱۳۲۵ هـ.ش. آغاز گشته بود، در آذر ماه وسعت گرفت. تهران که بر هراس زمستان ۱۳۲۴ هـ.ش. فائق آمده بود، پس از خروج نیروی سرخ از آذربایجان، مستظهر (پشتگرم) به کمک نامحدود مالی و نظامی و بین المللی انگلستان و امریکا، حمله را آغاز کرد. در جبهه مقابل، یعنی نهضت آذربایجان، فلاکت بتدریج آشکار شد. یکی از جهات این فلاکت مسئله (کمبود) سلاح بود. زحمتکشان و آزادیخواهان آذربایجان، بویژه دهقانان، با درک خطر استیلای مجدد اربابها و مرتجعین رنگارنگ خواستار تسلیح و مقاومت بودند، ولی سلاح لازم وجود نداشت. گفته می شود ارتش سرخ نیز هنگام خروج از ایران آن مقدار سلاح سنگینی را که در اختیار نهضت گذاشته بود، پس گرفته و با خود برده بود (خیانت و به کشتن دادن عمدی)!! فدائیان و ارتش ملی در واقع فاقد سلاح سنگین بودند و تهران حمله خویش را با (سلاحهای سنگین و) هواپیما و تانک و توپ آغاز کرده بود. در همین روزهاست که پیشه وری به ناچار، در شرایط فقدان سلاح، طی فرمانی به رهبری فدائیان قافلانکوه، استفاده از بطری های آتش زا، کوکتل مولوتف، را طرح می کند. روشن بود که در برابر هواپیما و تانک و توپ مقاومت با بطری آتش زا بیشتر به شوخی شباهت داشت تا درگیری در یک جنگ تمام عیار (همان). آری! شوروی نیز در نهایت منافع ملی و نژادپرستانه اش را بر منافع پابرنه های آزادیخواه و غیور آذربایجان ترجیح می دهد: «در چنین فضایی رهبری نهضت دموکراتیک آذربایجان با فرستادن نامه ای در تاریخ ۱۷ آذر ۱۳۲۵ هـ.ش. به رهبری اتحاد شوروی، ضمن توصیف صحنه نبرد، از اتحاد شوروی تقاضای کمک و سلاح کرد. در این پیام، رهبران آذربایجان با یادآوری خطری که جنبش آزادیخواهانه در آذربایجان، ایران و منطقه را تهدید می کرد، با نشان دادن عواقب عقب نشینی اینچنینی در برابر مرتجعین زخم خورده، کوشیدند رهبری شوروی را به حمایت مجدد، حتی پنهانی، از جنبش بکشانند. ولی همه این هشدارها بی نتیجه ماند. رهبران شوروی منافع کشور خویش را بر منافع آزادیخواهان آذربایجان و ایران ترجیح دادند. بحران مرگباری رهبران آذربایجان را چنان درهم پیچید که حتی از سلاح موجود نیز استفاده لازم نشد. آذربایجان، توسط ارتش تهران و چریکهای

مسلح زمینداران بزرگ - که دعای خیر «شریعتمدار» ان همراهشان بود، اشغال گشت. بیش از ۲۰ هزار نفر - عمدتاً از دهقانان - به طرق مختلف سلاحی، تیرباران، حلق آویز و کشته شدند، قریب به ۱۰۰ هزار نفر از آذربایجان تبعید گشته جلای وطن کردند. ارتش شاهنشاهی در آذربایجان آنچنان با خشونت و قساوت عمل کرد که گویی ارتش خونریز کشوری بیگانه، کشور دیگری را فتح کرده است» (همان).

با خیانت حزب توده ایران^{۶۶} که اوپوزیسیون قلبی حاکمیت تمامیت خواه و پانفارس پهلوی بود به نهضت بزرگ ملت آذربایجان و بر اساس سیاست بازی دو سر برد پیچیده انگلیسی Winding situation که قبلاً به آن پرداختیم در ظاهر برای مخالفت با رژیم راسیست پهلوی ایجاد شده بود، در اصل با حاکمیت پهلوی در تورک ستیزی، فارس پرستی و استعمار همه ملل ایران به نفع ملت جعلی دری زبان فارس، این همانی و همکاری ضمنی داشت، و خیانت استالین نژادپرست تورک کش و انسان کش در توافق با قوام السلطنه این عنصر پلید پانفارسها، ظاهراً درباره امتیاز نفت شمال و باطناً درباره جلوگیری از قدرت گیری عنصر تورک در منطقه استراتژیک آذربایجان که بین دو کشور ایران و شوروی و در همسایگی تورکیه بود و نیز خیانتهای عمیق انگلیس و آمریکا به ملت تورک آذربایجان^{۶۷} از طریق حمایتهای تسلیحاتی و تبلیغاتی علنی از حاکمیت جنایتکار پهلوی دوم و شخص محمدرضا شاه پهلوی به فرقه دموکرات آذربایجان و در اصل به ملت آذربایجان و نیز خیانت عشایر آذربایجان در آلت دست استعمار و فاشیسم فارس شدن و جنگیدن با بهترین فرزندان آذربایجان، این قیام و خیزش شکوهمند حق طلبانه و ضد نژادپرستی و ضد استعماری در نطفه خفه شد. برخی از پانفارسها می خواهند نقش قوام السلطنه را پررنگ تر از آنچه هست نشان دهند. «سالهاست که ارتجاع ایران از درایت قوام السلطنه و از فریب خوردن استالین سخن می گوید. سالهاست که مورخین و «روشنفکرانی» که با زهر ناسیونالیسم افراطی و عظمت طلبانه فارس (پانفارسیسم) مسموم گشته اند، نیم قرن وطنفروشی این رجل فاسد و بدنام را بخاطر «فریب دادن» استالین و «حفظ تمامیت ارضی ایران» می بخشند و او را می ستایند» (ر.ک. «نامه» رهبران جنبش ملی-دموکراتیک آذربایجان به رهبران اتحاد شوروی، یک سند نو یافته). اما باید

دانست که تصمیم انگلیس، آمریکا و شوروی دربارهٔ سرکوب حکومت ملی آذربایجان و نسل‌کشی ملت غیورش، گرفته شده بود و این خیمه شب بازی سیاسی پانفارسهائی مثل قوام السلطنه «روی» قضیه است. باری نابودکردن قیام و شادی و امید و سازندگی و سرزندگی و زبان و فرهنگ و کتابها و همهٔ داشته‌های مادی و معنوی ملت تورک آذربایجان در زیر بمباران و آتش افروزی و قتل عام و سوزاندن و به دارکشیدن و سینهٔ مادران فداییهای آذربایجان را بریدن و به دختران و زنان عقیف و شرافتمند فدایی و فداییها تجاوز کردن و انسانهای تورک را زنده زنده در دیگ جوشان انداختن و پوست کندن و سربریدن و هزاران جنایت دیگر که صفت عمومی ارمیها، پارسها (از زمان کوروش تا حال)، روسها و جنایتکاران مخوف صلیبی است، بیش از ۷۵۰۰۰ انسان تورک آذربایجانی و نسل‌کشی بیش از ۴۲۵۰۰۰ تورک آذربایجانی در طول پنج سال با حربهٔ قحطی مصنوعی و گرسنگی و بیماریهای همه گیر که به آن خواهیم پرداخت و نیز تبعید و در به دری بیش از یک میلیون از این ملت مظلوم با پانصد هزار شهید و یک میلیون تبعیدی و در به در، سرانجام شکست قیام شکوهمند ملت مظلوم آذربایجان بود. شرح جنایاتی که پانفارسها و مانقورتهای ارتش شاهنشاهی ایران با کمک اراذل و اوباش مذهبی و به فتوای ملاهای پانفارس نژادپرست تشیع پارسی مثل آیت الله سید ابولقاسم کاشانی و آیت الله سید محمود طالقانی در شهرها و روستاهای تبریز، اردبیل، خیاو (مشکین)، زنگان، اورمو، ساوجبلاغ، خوی، سلماس، همدان و ... انجام دادند در وصف و بیان نمی گنجد. برای نمونه هایی از هزاران جنایت خوفناک: «از اعمال ننگین اوباش درباری سوزاندن کتابهای ترکی بود و آنها رسم منحوس کسروی، «جشن کتابسوزان» را احیا کردند. کشت و کشتار فجیعانه و بدون محاکمه زنان و مردان و کودکان و نسل‌کشی بی‌رحمانه و ننگینی بود. آیت‌الله خوئینی‌ها نماینده آیت‌الله‌العظمی اصفهانی در زنجان را خفه کردند. جنازه‌اش را از پنجره به کوچه پرت کردند و در شهر گرداندند و تا مدتی اجازه دفن ندادند. دختر ۱۸ ساله‌ای را در زنجان لخت مادرزاد با مشت و لگد کوبیدند و در شهر گرداندند. در اردبیل سینه مادر یکی از فدائیان را در جریان اعمال وحشیانه «قتله» در خیابان بریدند!! «قتله» به معنی «بکشید او را!» شعار اراذل و اوباش مذهبی! در اردبیل به فتوای ملایان جنایتکار مانقورت

هنگام قتل عام فدائیان آذربایجان و هر انسان تحصیل کرده رهگذر دیگر!!). صدر کمیته فرقه در بستان آباد را کشتند و قطعه-قطعه کردند و سرش را در شهر گرداندند و باقی مانده لاشه را در کنار جاده به تماشا گذاشتند. شکیبای رئیس فرهنگ باسابقه را در ارومیه، دیبائیان و آذربادگان را در اردیبل کشتند و قطعه-قطعه کردند و در شهر به نمایش گذاشتند و...» (ر.ک. مقاله حقایق از رفتارهای غیر انسانی رژیم ستمگر و ظالم پهلوی).

درباره این جنایت موحش و نسل کشی ملت مظلوم آذربایجان که جز آزادی و حقوق بشر و دموکراسی چیز دیگری نمی خواستند و توسط نژادپرستان پانفارس، و مانفورتها (عده کثیری از ملّایان و سیدهای خدانشناس پانفارس و مانفورت و اراذل و اوباش و نیز خانها و زمینخواران و نیروهای وابسته به آنها) سلاخی و سوزانده و کشته شدند کتاب ارزنده گذشته چراغ راه آینده است، مطالبی نوشته شده است که به درستی درس عبرت و چراغ راه آینده برای ما آزادیخواهان و فعالان حرکت ملی می تواند باشد که به پشتوانه هیچ قدرت بیگانه حتی تورکیه امیدوار نباشیم و فقط و فقط به قدرت ملت خودمان پشتگرم بمانیم و در بیداری ملی آنها برای لحظه موعود بکوشیم : «در روزهای بیستم و بیست و یکم آذرماه (۱۳۲۵ ه.ش. / یازدهم و دوازدهم دسامبر ۱۹۴۶ م.) عده ای از آزادیخواهان و سران فرقه که حاضر نبودند دست بسته تسلیم دشمن شوند، جهت کسب تکلیف به قلی اوف، کنسول شوروی در تبریز مراجعه کردند. کنسول به آنها صراحتاً گفت: «نیروهای دولتی برای نظارت در امر انتخابات به آذربایجان می آیند و با شما کاری ندارند!! شما کمافی السّابق به کار خویش مشغول باشید. آنها (ارتش شاهنشاهی) به ما قول داده اند که با مردم آذربایجان رفتار مسالمت آمیزی خواهند داشت!!» و چون مسئولین سیاسی شوروی در تبریز اطلاع یافتند که ممکن است عده ای (از فدائیان غیور و آگاه) دست به عملیات پارتیزانی بزنند، از این اقدام جلوگیری کرده و به آنها اظهار داشتند: «در آذربایجان نباید هیچ گونه برخورد نظامی پیش بیاید. چنان که خود را در معرض خطر می بینید، می توانید به خاک شوروی پناهنده شوید». به همین لحاظ و بر خلاف تصمیم اولّیه، به جای عده ای انگشت شمار، ستونهای منظمی از سربازان و فدائیان به خاک شوروی عقب نشینی کردند. چنان که در سال ۱۳۲۶ ه.ش. (۱۹۴۷

م.) روزنامه های باکو تعداد پناهندگان آذربایجان را نزدیک به هفتاد هزار نفر نوشتند!!» (گذشته چراغ راه آینده است، ص ۴۱۹). اعتماد و پشتگرمی به دولت بیگانه یعنی همین. اگر آن هفتاد هزار نفر داخل ایران می ماندند و مقاومت می کردند، چه بسا فاجعه ملی برای ملت مظلوم آذربایجان خیلی کمتر از این بود. اما این اشتباه به بهای سنگینی برای ملت و فدائیان تمام شد: «از همان صبح روز ۲۱ آذر (سال ۱۳۲۵ ه.ش.) کشتار و غارت بی رحمانه ای در سراسر آذربایجان شروع شد. چه کسانی دست به کشتار می زدند؟ آیا واقعاً مردم آذربایجان علیه فرقه دموکرات قیام کرده بودند؟ آنچه مسلم است اکثریت مردم آذربایجان، یعنی زحمتکشان شهر و روستا هرگز علیه فرقه دموکرات (آذربایجان) قیام نکردند و کشتارکنندگان از گروههای ذیل تشکیل می گردیدند: ۱- ستاد ارتش شاهنشاهی از ماهها قبل دسته های متعددی مرکب از گروهبانها و استواران قدیمی را که به زبان (تورکی) آذربایجانی آشنایی داشتند، به آذربایجان فرستاده بود. وظیفه این دسته ها ترور سران فرقه دموکرات، اشاعه اخبار دروغ و خرابکاری در پشت جبهه بود. اینک همین افراد اولین کسانی بودند که سلاح به دست گرفته هر کسی را که (قبلاً شناسایی کرده بودند و) می خواستند، می کشتند. ۲- نوکران و خدمه مالکینی (خانها و زمینداران جنایتکار مانقورت) که از آذربایجان رانده شده بودند و دهات خود را از دست داده بودند. از آن جمله جمشید اسفندیاری، نوکر و مباشر غدار املاک «پناهی»ها که به توصیه دکتر جاوید مسئولیت حفظ امنیت شهر تبریز را به عهده گرفته بود. ۳- فواحش و معتادین (اراذل و اوباش) که مورد بی مهری فرقه دموکرات و حکومت ملی قرار گرفته بودند. ۴- (ریاکاران، هزارچهره ها و) روباه صفتانی که برای کسب مقام و منزلت به فرقه روی آورده بودند و اینک با تغییر اوضاع سیاسی مدالهای ۲۱ آذر (۱۳۲۴ ه.ش.) خود را پنهان کرده بودند و دست به خون بیگناهان می آلودند. ۵- عده معدودی از مردم کوچک و بازار که از رفتار تند و ناپسند بعضی از اعضای چپ نمای فرقه، مانند بعضی از مهاجرین (از آذربایجان شوروی یا چیرونها) دل پر خونی داشتند. ضمناً عده نسبتاً زیادی از روشنفکران شهری (مانقورتهای باسوادانه!) که روش سیاسی فرقه دموکرات آنان را آزرده خاطر کرده بود، ورود نیروهای دولتی را با خوش بینی تلقی می کردند! مأمورین ستاد ارتش و وابستگان دولت مرکزی

که با لباس مبدل وارد آذربایجان شده بودند، دستور داشتند که تا رسیدن نیروهای انتظامی هر آنچه بتوانند از اعضا و طرفداران فرقه را نابود کنند. به همین جهت جلّادان تنها به کشتن مردم به ضرب گلوله اکتفا نمی کردند بلکه (برای ارباب مردم و طرفداران فرقه) سر پر شور آرادیکخواهان را در کنار خیابان از تن جدا می کردند و تلّ کشتگان را با رابه ها به گورستان می فرستادند. اما دکتر جاوید به همراهی محافظینش، سروان جاویدان و آقایان میسوزاده ها، در میان این بلوای خونین، آزادانه و بی آن که کسی متعرّضش شود، در شهر می گشت. حتی وی در اجرای دستور «رفقا» (روسها و نیروهای چپ آذربایجان شوروی که وابسته به مسکو بودند) روز ۲۱ آذر از میان اجساد آزادیخواهان به استقبال نیروهای نظامی که مانند ارتش اشغالگری (مثل ارتش ارمنیها در قاراباغ) با مردم رفتار می کردند، شتافت. بدین ترتیب در بیست و دوم آذرماه ۱۳۲۵ هـ.ش. نیروهای دولتی بدون برخورد با مقاومتی وارد شهر تبریز گردیدند. بلافاصله در شهر حکومت نظامی اعلام گردید و سرتیپ هاشمی، فرمانده نیروی اعزامی در مقابل شهرداری تبریز الغای قراردادهای منعقدہ بین تهران و تبریز را اعلام نمود (همان، ص ۴۲۰)! درباره رفتار ارتش به اصطلاح «آزادی و نجات آذربایجان» با ملت مظلوم آذربایجان در ادامه از قول ویلیام داگلاس خواهیم نوشت اما بقیه جنایتهای نژادپرستان پانفارس و مانقورت: «شهود عینی قابل اعتماد شهادت می دهند که سواران (ایل) ذوالفقاری به سرکردگی محمودخان ذوالفقاری دوشادوش ارتش وارد شهر میانه گردیدند و در اجرای دستور سران ارتش و رؤسای ایل، دسته دسته به خانه های مردم وارد شده و به چپاول پرداختند و احشام دهقانان را گله گله یدک کشیده بردند. در همان شهر، عزیزه نام، بانوی محترمی را که عضو سازمان زنان فرقه بود، از خانه اش بیرون کشیده به شهربانی بردند. در برابر اداره شهربانی، عالم نمای از خدا بی خبری (یک ملا یا سید مجتهد اعلم جامع الشرایط مانقورت ضدّ تورک نژادپرست) فتوا داد که جان و مال و ناموس دموکراتها حلال است!! لذا اراذل و اوباش در پناه سرنیزه های ارتش، جلو شهربانی برای تجاوز به زنی اسیر صف کشیدند تا به نوبت داخل و خارج شوند! (این است تشیع پارس) قربانی این تبهکاری هولناک هنوز (سال ۱۳۵۵ هـ.ش.) در قید حیات است. در حقیقت از آغاز هجوم آذرماه ۱۳۲۵ هـ.ش.

آذربایجان به یک صحنه طوفانی تبدیل شد. میدانی که شقاوت، پستی، تنگ نظری و غلامی (بردگی) از یک طرف و دلیری، شهامت، علو نفس و آزادی از دگر سود، به مقابله پرداخته بودند. هنوز طلایه «نیروی آزادی انتخابات» در زنجان خودنمایی نکرده، شهر به خون کشیده شد و همه کس به مفهوم آن آزادی که فئودال خونخوار خمسه (محمودخان ذوالفقاری) علمدارش بود، پی برد. آفتاب روز دوم آذرماه با ورود قوای دولتی از پس کوههای زنجان سر کشید و جسد شیخ محمد خوئینی، روحانی بیدار دل که به ضربت تیر در محضر خویش از پای درآمد، از بالای بام خانه سرنگون گردید. در همان حال دسته دسته زحمتکشان شهر را به سوی مسلخ می بردند! (به کدامین گناه؟! سراب، کانون آزادی آذربایجان، سراپا در آتش کشیده شد. «محبوب»، کارگر مبارز عضو کمیسیون تفتیش تشکیلات محلی را در منظر عام با سنگ قطعه قطعه کردند و جسد او را هلهله کنان به معرض نمایش گذاردند. دهکده ها به غارت رفت. فدائیان را مانند اسرای قرون وسطی به گاری بستند. دهقانان را قطعه قطعه کردند و عاری از شرف انسانی، به هتک ناموس زنان پرداختند! (این است عطوفت همایونی شاهنشاه عاری از مهر به ملت آذربایجان). اردبیل، تلخ تر از روز ۲۶ آذر خاطه ای ندارد. از فزونی شهیدان راه آمد و شد بسته شده بود. اجساد «ساری اسماعیل»، «دیبائیان» و دیگران را روی دست دور شهر می گرداندند. آخرین گفتار ساری اسماعیل حاکی از ایمان او به پیروزی بازپسین بود! خلیل دایی را سه بار بر دار کردند و هر بار نیمه جان به هوشش آوردند و دوباره بالا کشیدند. چنین جنایت موحشی را تاریخ به یاد ندارد. (چرا؟! مگر این شیوه معمول هخامنشیان، ساسانیان، ارمنیها و پارسها و پانپارسها در طول تاریخ با دشمنانشان از قرنهای قبل تا کنون نیست؟). آذر پادگان فرماندار اردبیل در پای دار فریاد کرد: «من در راه حق کشته می شوم. پیروزی نهایی از آن حق و آزادی است. زنده باد ایران آزاد!» دشمنان آزادی در کشتار اردبیل، چنگیز را روسفید کردند. (چرا چنگیز؟! چرا داریوش نه؟ که بعد از وعده دروغ و با خیانت پستان زنان برقه را برید و دور تا دور دیوار شهر را آذین بست). آنها حتی کودکان خردسال را بالای دار فرستادند (وطن پرستی به شیوه پارسی - ایرانی!) سریه، بانوی شجاع شاهسون را که یگه و تنها پنج روز در محاصره به مقاومت ادانه داده بود، با وعده و پیمان (دروغ)

از سنگر خویش بیرون کشیدند و ناجوانمردانه به سوی قتلگاه فرستادند. (و از پشت سر او را با گلوله از پای درآوردند). هنگام تیرباران او خاطرنشان ساخت: «این برای شما فتحی نیست. تاریخ نام پیمان شکنان را با نفرت یاد خواهد کرد. آدمکشان در این معامله سودی نخواهند برد. فرزندان آذربایجان کین مرا خواهند جست (انتقام مرا خواهند گرفت). خون شهیدان درخت آزادی را بارور خواهد ساخت!» در باسمنج سر بریده علی قهرمانی را بالای نیزه زدند و همچون اعصار قدیم گرد سرنیزه به چرخ زدن و رقصیدن پرداختند!! موج جنایت بالا آمده شهر تاریخی تبریز را فراگرفت و هجوم ژاندارمهای دزد، پاسبانهای افیونی، اوباش و رجّاله های شهر، که زیر فرمان ناکسانی همچون قربانعلی شقاقی، سیف الله خان باغمیشه، میر شریف و حاجی علی اکبر بقال، به نام «میهن پرستان» گرد آمده بودند، آغاز گردید! ژنرال عظیمی، فرزند دلیر آذربایجان هنگام تیرباران گفت: مطمئن باشید هر فرد ناراضی فردا یک ژنرال عظیمی خواهد بود. در انتظار انتقام ملی باشید!» (ما فرزندان عظیمی ها همین انتقام مقدّس را از پانفارسها و مانقورتهای خواهیم گرفت. شکی نیست. نه با قتل پانفارسها و مانقورتهای بلکه با یک اقدام شکوهمند ساده: استقلال آذربایجان از ایران اهریمنی و گرفتن سرنوشت وطنمان در دستهای خودمان و ملتمان).... در تبریز فریدون ابراهیمی که دانش شگرف خویش را به خدمت توده های مظلوم ملت گماشت، مرگ را با چنان گشاده رویی استقبال کرد که دژخیم را به کرنش واداشت! و قلی صبحی، کاگر کارخانه میاندوآب (قوشاجای) که در ارتش خلق آذربایجان، پادگان مراغه، درجه سرهنگی یافت، قهرمانانه با مرگ روبه رو شد. او در پای دار یادآور شد که «این بنای سست بینان دیری نخواهد پایید. این نظم سیاه دیگر قابل دوام نیست». طناب پوسیده دار هم گسست! صبحی بر زمین نقش بست و او در همان حال خشمگین فریاد کرد: «اوباش! ادعای مرا باور کردید؟ حتی طناب دار شما هم پوسیده و بی دوام است!!» (همان: صص ۴۲۱-۴۲۲).

نکته هم دیگر نقش خانها/ بیگها و مباشران و نوکران آنها در این نسل کشی ملت آذربایجان و غارت اموال آنهاست. دهها تن از این خانها و مالکین زالوصفت و بی رحم شاهسون و غیرشاهسون در آذربایجان آن روز بودند که خیانت و جنایات آنها با نوشتن تمام نمی شود. برای مثال همین

محمودخان ذوالفقاری «زمیندار خونخوار زنجان و بزرگترین برادر ذوالفقاری ها بود. اینان که نسل در نسل حکومت یا نیابت حکومت زنجان را داشتند، به دشمنی با آزادیخواهان شهره بودند. سرکوب مشروطه خواهان زنجان، همکاری در سرکوب جنگل، نهضت آذربایجان و نهضت ملی به رهبری مصدق صفحاتی از کارنامه این خاندان آزادی‌گش است. در خاطرات جهانشاهلو به اقدامات آنان علیه دهقانان و نهضت اشاره شده است. ذولفقاری ها دارای ارتشی خصوصی بودند که قبل از نهضت آذربایجان در سرکوب دهقانان شهرتی بهم زده بود و در کشتار سال ۱۳۲۵ هـ.ش. در آذربایجان در کنار ارتش و گاهی پیشاپیش آنان بود» («نامه» رهبران جنبش ملی - دموکراتیک آذربایجان به رهبران اتحاد شوروی). بر اساس آنچه مانقورتی از اهالی مغان به نام میر نبی عزیززاده در کتاب ضد آذربایجانی و سفارشی و حکومتی خود «تاریخ دشت مغان» نوشته و با کمک فکری و مالی سازمان دولتی حاکمیت ضد تورک و ضد آذربایجانی جمهوری اسلامی ایران (مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران) در سال ۱۳۸۴ چاپ کرده است و در سال ۱۳۸۶ به چاپ دوم نیز رسیده است، عده قابل توجهی از سران شاهسونهای مغان و نیز سران عشایر خلخال و غیره در اردبیل که با حاکمیت دموکرات پیشه وری، املاک و روستاها و بردگان خود را از دست داده بودند ماموریت خائنانه قتل و کشتار فدائیان ملت آذربایجان را بر عهده داشتند. فصل ششم کتاب مانقورت میر نبی عزیززاده پر از مطالب متناقضی است که پا در هوا بودن و تکلیف نداشتن این قلم به دست مانقورت را که آبروی جوانمردان مغان و مشکین را با این تاریخ نویسی و تحلیل ضد آذربایجانی اش برده است، نشان می دهد. نگاهی به برخی عناوین این فصل را لازم می بینیم: «رضاخان: عامل انگلستان - سیاست خلع سلاح (عشایر) - عزیمت قوای نظامی دولتی از تبریز به اردبیل - قیام شاهسونها در برابر تعدیات مأمورین رضاخان پهلوی - اسکان اجباری عشایر (تخته قاپو شدن) - حکایت کشف حجاب (رضاشاه) و مقاومت مردمی در دشت مغان». فحوای نویسنده در این زیرفصلها که صفحات ۲۹۵ - ۳۲۳ از کتاب را دربرمی گیرد، این نکات است که رضاخان عامل انگلستان و استعمار بود و «رضاخان دست نشانده استعمار انگلیس بود و حکومتش اولین حکومت غیر ملی و بومی در ایران بود و بلافاصله رو درروی مردم قرار گرفت» (تاریخ دشت مغان،

۲۹۷) و سیاست خلع سلاح رضاخان با توجه به وجود دشمنان خارجی (شوروی و بالشویکها) غلط بود و «حملات ناجوانمردانه قشون دولتی (قشون ارتش ایران در زمان رضا پالانی) به فولادلوها در قریه آرالو اردبیل (عظمت خانم و طرفدرانش)، و نیز به قوجه بیگلوها، طالش میکائیل لوها، حاجی خواجه لوها و گیگلوها بسیاری از سرکردگان عشایر مغان و خلخال را کشته و زخمی کرد در حالی که سران این طوایف با بلشویکها و شوروی در حال جنگ و مهمترین مانع تجاوز ارتش سرخ به وطن ما بودند (همان: صص ۳۰۰-۳۱۳) قوای دولتی ایران سبب نابودی آنها و باز شدن پای روسهای بیگانه به سرزمین ما شد. «برنامه خلع سلاح عشایر همراه با اقداماتی جنایت آمیز و فجیع بود. فرماندهان قشون رضاخان پهلوی برای رسیدن به اهداف خود، حتی دهات و اوبه‌هایی (اوبالار) که زنان و مردان بی گناه در آن بودند، به توپ بسته و ویران می کردند. ویرانی روستاهای آرالو و اوبه‌های فولادلوها و شاطرانلو و آرالوها در اردبیل، از جمله سیاستهای خشونت آمیز و جنایتکارانه نیروهای قشون دولتی به حساب می آیدم ۰ همان: ص ۳۰۷). مورد دیگر این که اسکان عشایر سیاست غلطی بود که باعث به هم خوردن توازن زیست محیطی در ارتباط با انسان و طبیعت و مشکلات بهداشتی در روستاها و شهرهای تازه تأسیس مغان، از جمله پارساآباد (پارس آباد به قول پانفارسهای نژادپرست مکار) شد. و نیز «بزرگترین صدمه سیاست اسکان اجباری عشایر و تخته قاپو شدن، به هم خوردن نظم کهن اجتماعی و ایجاد فاصله طبقاتی و تبعیض در اجتماع شد و مقوله «خان و ایل و طایفه کوچرو» را به «آقا و نوکر روستایی» (ارباب صاحب اراضی زراعی و نوکر رعیت محروم از زمین) که باعث بر هم خوردن نظم اجتماعی پیشین و تضاد و دشمنی میان اهالی قبایل عشایر شد (ر.ک. همان: ۳۱۳-۳۱۷). او در بررسی زمینه‌های داخلی پیدایش فرقه دموکرات که به طور غیرمستقیم برحق بودن نهضت آزادیبخش پیشه‌وری را تأیید می کند، می نویسد: «نظام و ساختار قبلی ایلی از هم پاشیده بود و نظام جدید به واسطه اختناق و استبداد و ستمگری عوامل امنیتی و انتظامی و اداری، کارآیی و کارآمدی لازم را نداشت. سیاستهای اقتصادی رضاخان پهلوی، بیگها و خانهای عشایر را تبدیل به مالکان و اربابان املاک زراعی و کشاورزی کرده و از این راه، آثار و عواقب زیانباری نصیب توده مردم شده بود. زمینهای

کشاورزی به دست مالکان استثمارگر و بورژواهای تازه به دوران رسیده غارتگر افتاده و هیچ گونه بهبودی در زندگی رعیت و تودل مردم حاصل نشده بود» (همان: ص ۳۳۴). در تحلیل علت هجوم خانها و بیگهای تازه مالک و تازه بورژوا شده غارتگر به نهضت آزادیبخش پیشه وری همین بس که پیشه وری این نظم اجتماعی- سیاسی پارسی جدید را که مبتنی بر نژادپرستی و برتری یکی بر همگان می شد، بر هم می زد و حق را به رعیت و دهقان زحمتکشی که روی زمین کار می کرد و جان می کند می داد از این رو این خوانین تازه مالک شده به یاری قشر پلید و مفت خور ملّا- سیّد، به بهانه ایران پرستی و دفاع از دین اسلام و مذهب شیعه، شاهپرستی و شاهسَوَن بودن و امثال این اراجیف، به مقابله خائنه با بهترین فرزندان آذربایجان برخاستند. باری میرنبی عزیززاده ادامه می دهد: «عشایر (دامداری) که سابقاً با آتکا به دام و مراتع مغان و سبلان (ساوالان)، روزگار خود را در صحرا (کوهستان سرسبز دامنه های ساوالان) و بیابان (مغان) می گذرانیدند، در دوره پهلوی به اجبار حکومت و یا قهر طبیعت (!؟) روستانشین شده بودند. اما چون مقدار زمین قابل کشت، کفاف هزینه زندگی آنها را نمی داد، و نظام ارباب و رعیتی، رمقی برای ادامه حیات باقی نمی گذاشت، بیشتر خانواده ها به شهرهای اردبیل، تبریز و تهران مهاجرت کرده یا این که برای کار در مراکز نفتی یا ساختمانی به شهرهای اتحاد جماهیر شوروی در قفقاز (آذربایجان شمالی) عزیمت کرده بودند. اما با همه تلاشی که می کردند، نمی توانستند زندگی عادی و آرامی دست و پا کنند. فقر و بیچارگی اقتصادی و شیوع بیماریهای واگیرف مردم را در معرض نابودی قرار داده بود. در روابط اجتماعی، تضاد و خصومت طبقاتی تشدید شده بود. اگر در ایام گذشته، بیگ و خان قبیله و طایفه، تمام رعایای تابع را فرزندان خود دانسته و در یک نظام (اجتماعی کهن تورکی) ایلی با صفا و صمیمیت و یکدلی زندگی می کردند، بعد از سیاستهای اقتصادی و اجتماعی پهلوی، همان رؤسا و ریش سفیدان قبایل به مالک و ارباب تبدیل شدند و افراد عادی عشایر به نام رعیت و کارگر مزارع کشاورزی ارباب، بر سر زمینهای ملّاکان کار می کردند. ظهور این شکل از روابط اجتماعی و اقتصادی، نوعی ناسازگاری در جامعه به وجود آورده بود. به طوری که هم در بینش و در دیدگاه اجتماعی (و زندگی) ارباب و مالک و هم در (بینش و دیدگاه اجتماعی و) زندگی رعیت

جدید، تغییراتی بروز یافته بودم (همان: صص ۳۳۴-۳۳۵). اینها نقاط عطف کتاب عزیززاده هستند. واقعیت این است که همین نظام ایلی از زمان پروتورکها به عنوان تنها نظام کارآمد اجتماعی هزاره ها در میان تورکان ایران و جهان حاکم بود. حاکمیت اشکانیان که خود اتحادیه قبایل تورک بودند، معرف این نظام عادلانه مبتنی بر تقسیم قدرت به تمام افراد ایل و تسهیم تمامی افراد در قدرت و مبتنی بر شورا و نمایندگان قبایل بود که آگاهان به تاریخ تورکان به این امر گواهی داده اند: «اشکانیان را از نظر مدت زمامداری طولانی ترین، از نظر سیاسی دموکراتیک ترین، از نظر مذهبی پلورالیست ترین (تکثرگراترین) و از دیدگاه اجتماعی لیبرال ترین سلسله باستانی ایران دانسته اند» (نگاهی نوین به تاریخ دیرین ترکان ایران، ص ۸۳). در مقابل این نظام عادلانه نظام حکومتی، اجتماعی و سیاسی نژادپرست ایدئولوژیک استبدادی و طبقاتی پارسها وجود دارد که نمونه های آنها در هخامنشیان، ساسانیان و حاکمیت پارسی پهلوی دیده می شود. نظامی نژادپرستانه که همواره یک نفر به نام شاه، یا مالک، یا رهبر خداوندگار ملت و قبیله است. جان و مال و ناموس و هستی افراد در دست همین یک نفر است. و همین یک نفر برای حفظ ثروت و موقعیت اجتماعی و سیاسی خود در قلمرو یا شهر یا روستای خود حاضر است به ناجوانمردانه ترین، ضد انسانی ترین ورذیلانه ترین شیوه ها دست بزند و به پشتوانه روحانیون حکومتی مفت خور و زالو که این نظام ظالمانه را به خدا می بندند و ایدئولوژیزه و تئوریزه می کنند، روزگار معترضان و آزادیخواهان زحمتکش دهقان، رعیت و کارگر را سیاه و آنها را نابود کند. همین دوگانگی و تضاد عمیق بین طرز حاکمیت و مردمداری تورکی و پارسی نقطل عطف نوشته حاضر است. تاریخ را بکاوید هر جا پارس و فارس به حکومت رسیده، اختلاف طبقاتی و فقر و فساد و فحشا و انواع ناهنجاریهای اجتماعی بروز کرده است. درست مثل حاکمیت رضا پالانی محمدرضا پالانی و حاکمیت پارس - شیعه اکنون ایران. و هر گاه تورک، البته تورکانی که به اصالت تورکی خود و نظام شورایی - قبیله ای وفادار بوده اند نه تورکانی که از پارسها الگو می گرفتند، به حکومت رسیده است، عدالت اجتماعی، تساوی بین انسانها، حاکمیت شورا و مجلس و ارزش دادن به تمام انسانها بروز کرده است؛ مثل همان یک سال طلایی حاکمیت پیشه وری بر آذربایجان.

عزیززاده در ادامه به نقد حاکمیت جلّاد و نژادپرست رضا پالانی درباره کشف حجاب (حذف اجباری حجاب بانوان) می پردازد که سبب مقاومت در میان عشایر شد (همان: ۳۱۷-۳۲۳). در ادامه به «واقعه سوم شهریور سال ۱۳۲۰ و اشغال ایران از سوی دول متفق» و «برخورد عشایر در مرزهای دشت مغان با متجاوزان» می پردازد (ر.ک. همان: صص ۳۲۳-۳۳۱) و با گریزی که به «فعالیت نیروهای عزیز علی اف در میان شاهسونها» می زند به «پیدایش فرقه دموکرات آذربایجان» و «زمینه های داخلی و خارجی پیدایش فرقه دموکرات» و به ویژه «نقش شوروی در پیدایش فرقه دموکرات آذربایجان» می پردازد (ر.ک. همان: صص ۳۳۱-۳۴۱). او سعی بیمارگونه ای دارد که فرقه دموکرات آذربایجان را از هر جهت دست نشانده رژیم شوروی و ضد مردم و دین اسلام و مذهب شیعه نشان دهد و در این جاست که به اصطلاح دم خروس، یعنی مانقورت بودن نویسنده و فرمایشی بودن و حاکمیتی بودن کتاب شروع به نمایان شدن می کند. البته این امر زیاد هم موجب توجه نیست چون به قول نویسنده منابع کتابش «اسناد و مدارک موجود در مرکز اسناد ملی تهران و تبریز، اطلاعات شاهدان عینی و اطلاعات موجود در کتاب جمیل حسنلی: آذربایجان جنوبی در روابط تهران، باکو و مسکو (سالهای ۱۹۳۹-۱۹۴۵م)، باکو، انتشارت دیپلمات، ۱۹۹۸ (صص ۴-۱۴۰) است که نویسنده با برداشت و ترجمه آزاد (?) از آن استفاده کرده است (ر.ک. همان: صص ۳۲۶ پاورقی و نیز صص ۳۳۳). بدو باید گفت که «نوشته های جمیل حسنلی درباره نهضت آذربایجان در سالهای ۱۳۲۴-۱۳۲۵ هـ.ش، چون (در زمان حاکمیت شوروی بر آذربایجان شمالی نوشته شده است)، تأمین اغراض سیاسی، ایدئولوژیک و ... ویژه ای را هدف قرار داده است، مخدوش و فاقد بنیان علمی اند. دستچین مغرضانه ای از این آثار غرض آلود با نام «فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان» به زبان فارسی ترجمه و در تهران منتشر شده است» (ر.ک. مقاله «نامه» رهبران جنبش ملی-دموکراتیک آذربایجان به رهبران اتحاد شوروی (یک سند نو یافته). می ماند اسناد و مدارک موجود در مرکز اسناد ملی تهران و تبریز که تماماً نوشته های پانفارسهای مغرض و مانقورتهای چاپلوس و متملق و دروغ نویس و به اصطلاح «شیرین کیشی» مثل خود میرنبی عزیززاده هستند و هرگز جانب بی طرفی را رعایت نکرده و نمی کنند و

نخواهند کرد. باری دم خروس زمانی بیشتر نمایان می شود که عزیززاده که قبل از آن هر چه در توان داشت در تخطئه رضاخان پالانی داد قلم می داد ناگهان به بهانه ایران دوستی و وطن پرستی و دین دوستی و مذهب پرستی (؟)، به دوستدار دوآتشه محمدرضای پهلوی پسر فاسد رضا پالانی تبدیل می شود! در حالی که می دانیم اگر استعمار انگلیس رضا پالانی را شاه ایران کردند همین استعمار به اضافه استعمار آمریکا پسر فاسدتر و جنایتکارتر از او، محمدرضا پهلوی را که دستش با همیاری خانهای فاسد و اراذل و اوباش آذربایجان به خون هزاران هزار انسان آذربایجانی آلوده شد، شاهنشاه ایران کردند. سؤال هم و اساسی ما این است: چه گونه رضاشاه بد است اما محمدرضا خوب است؟ موضوع دیگر جواب ما به پانفارسهای ضد بشر و ضد تورک و مانقورتهای شیرین کیشی ایران پرست و ضد آذربایجان (!) این است که اگر کمک یک کشور استعمارگر بیگانه بد است پس چرا حاکمیت پلید و نژادپرست پهلوی را که در سده اخیر، در ذات و جوهر خود، تا مغز استخوان وابسته به استعمار انگلیس و آمریکا و یهودیان بود، و حتی این قدرتهای مخوف استعماری ضد اسلام و ضد تورک در آفریدن و پروراندن گفتمان سر تا پا دروغ و جعل «ایران پارس آریایی» و «آغاز تاریخ ایران با کوروش و هخامنشیان» و جریان مخوف هویت جعلی تراشی برای ملل مظلوم ایران و پروژه و پروسه ملت سازی پارسی به نفع ملت برتر انگاشته فارسی زبان دخالت و اقدام مؤثر داشتند که ذره ای از کوششهایشان را در صفحات همین کتاب بررسی کردیم، خوب هستند اما کشور شوروی بد است. مانقورتهای و پانفارسها تحلیل می کنند که پیشه وری و فرقه دموکرات «وابسته به بیگانه» بود! آیا هر دو پهلوی و همین رژیم فارس - شیعه «وابسته» به انگلیس، آمریکا، فرانسه، روسیه و چین نبوده و نیستند؟ اصلاً چرا باید کمک خارجی را بد بدانیم؟ هم اینک ما فعالان حرکت ملی آذربایجان برای آزادی ملتمان از دست شوونیسم نژادپرست جنایتکار فارس که با حربه نمک دریاچه ارومیه در حال نابود کردن ملتمان و سرزمینمان است، دست دوستی به هر کشور و دولتی، حتی به خود شیطان البته اگر حاضر باشد مثل پانفارسهای صلیبی با ما نیز پیمان ببندد! دراز خواهیم کرد. کما این که تروریسم کورد از بنیان و اساس متکی به انگلستان، آمریکا و اسرائیل است و کوردهای سیاست دست دوستی به آمریکا و اسرائیل

دراز می کنند و کار خود را در اشغال مناطق نفت خیز و تورک نشین عراق موصل، کرکوک و اربیل، قتل عام تورکان مظلوم عراق و اعلام استقلال کوردیستان عراق پیش می برند. چرا ما باید بهراسیم؟ مگر شوونیسم فارس که ذاتاً و از اساس و بنیان آفریده و پرورده استعمار انگلیس و تشکیلات فراماسونری و فاشیسم و نازیسم هیتلری است، غیروابسته و مردمی است؟ مگر پانفارسها در طول تاریخ همین کار کمک گرفتن از آمریکا و انگلیس و روسیه را برای اشغال آذربایجان و قتل عام بهترین فرزندانمان نکردند؟ میرنی عزیززاده مانقورت حکومتی با نظم حاکمیت فرموده ای که به بخشهای فصل ششم کتاب تاریخ دشت مغان خود داده است، طوری تمهید مقدمات کرده که حکومت ملی آذربایجان به رهبری پیشه وری را عامل شوروی، ضدّ دین، بلشویک، و شایسته درهم کوبیدن جلوه دهد و اعمال جنایتکارانه و خیانتکارانه برخی از فاسدترین خانهای دشت مغان و ملّا سیدهای کثیف تر از آنها را در سرکوب جنبش پاک و مردمی سیدجعفر پیشه وری توجیه نماید: «اوضاع سیاسی- اجتماعی دشت مغان در دوره پهلوی- مبارزه شاهسونهای متحد میرزا علی اکبر آقا مجتهد اردبیلی با فرقه دموکرات اردبیل در سال ۱۳۳۹ هـ.ق.»!!! (ر.ک. همان: ص ۲۷۹). نکته جالب این است که سال ۱۳۳۹ هـ.ق.، ۱۲۹۹ هـ.ش می شود و در این سال که سال کودتای ۲۹ اسفند رضاخان پالانی است، هنوز فرقه دموکرات آذربایجان به رهبری پیشه وری تشکیل نشده بود. عزیززاده مانقورت از تشابه اسمی فرقه دموکرات اردبیل با فرقه دموکرات آذربایجان برای زدن انگ ضدّ دین بودن به هر دو سوء استفاده می کند، در حالی که هر دو گروه انسانهایی مردم دوست، آزادیخواه، مشفق و مردم نواز بودند و فرقه دموکرات اردبیل در قحطیهای دوران جنگ جهانی اول، یعنی همان زمانی که عشایر به اردبیل می تاختند و غارت می کردند (ر.ک. ر.ک. اردبیل در گذرگاه تاریخ، ج ۱، صص ۲۴۵-۲۶۱ و نیز ۲۷۰-۲۷۸)، و عمال دولت و محترکان ناجوانمرد به پر کردن جیب خودشان مشغول بودند، به مردم درمانده و بیچاره کمکها می کرد و غله و برنجهای زالوهای اجتماع را مصادره می کرد و در اختیار مردم گرسنه و مستأصل قرار می داد (ر.ک. همان، صص ۳۶۲-۳۶۶). در ضمن در میان کتابهای درسی سوزنده شده توسط حاکمیت ضدّ بشر و ضدّ تورک و ضدّ فرهنگ پهلوی دهها جلد کتاب تعلیمات دینی به زبان تورکی بود که نشان می دهد

این حکومت اساساً ضدّ دین نبوده است. بالعکس حاکمیت پانفارس پهلوی با سوزاندن این کتابها و نیز کتابهای قرآن با ترجمه تورکی نشان داد که ضدّ دین حقیقی اوست نه حکومت ملّی آذربایجان. عزیززاده مانقورت سپس به ذکر اقدامات خائن ترین عناصر ضدّ ملّی عشایر مغان و منطقه اردبیل، یعنی برخی از فاسدترین سیّدها، ملّاهها و خانهای آنها که در غارت مردم بی دفاع و مظلوم اردبیل در سالهای جنگ جهانی اول و در سرکوب تمام دموکراتها، آزادیخواهان و دلسوزان اردبیل و مبارزه آنها با حکومت ملّی آذربایجان قبل و بعد از سالهای ۱۳۲۴-۱۳۲۵ هـ ش شمسی، فعال بودند، می پردازد. اینان عبارتند از : سید احمد بخاص (میرخاص) پسر سیّد محمد یاردیملی، حاجی میر منصور منصوری، میر غلام منصوری، شیخ محمد کردلر پسر ملّا حسین کردلر، شیخ العلماء صدیقی اردبیلی و حاجی شیخ حسن لنکرانی (وساطت کنندگان و آزادکنندگان میرخاص از زندان)، امیر اصلان بیگ عیسی لو از طایفه عیسی لو، فرض الله خان پاشایی طالش میکائیللو، میرعبدالحسین منصوری رئیس طایفه خلیفه لو، شیخ حسن برزندی، بالاخان گیگلو، علیخان گیگلو، علیخان بهرامی فولادللو، بیوک مغانلو، فضل الله طالش میکائیللو، حاتم خان گیگلو، حسین آقاخان وطندوست رئیس طایفه آلارلو برادر نجف قلی خان و پسر محمدقلیخان آلارلو، سلطان احمد و قلعه میرزا برادرزاده های حسین آقا وطندوست، یدالله خان آلارلو، روح الله آلارلو، قدرت بیگ جعفری، اژدر بیگ سلطانی، بهرام خان فرزانه خامسلو، یدالله خان بیگدلی اسلحه دار باشی (از مالکان خونخوار و مانقورت زنجان در تهران)، عزت طریقی و مقدّس زاده (عمو و عموزاده علی شجاعی)، سروان امیر فتحی آلارلو، ابراهیم سلطانی، سرخای صادقی مغانلو، ضیاء بخش عیسی لو، گرشاد خسروی، علی گشاد فکری قوجه بیگلو، نصیر پاکدل مرادللو، فرمان شجاعی، بیوک امیرفتحی آلارلو، فرهاد بیرامی، نصرت شهبازی، رحیم سلطانی، حنیفه شریفی، عدالت امیرفتحی، سید جلیل خاقانی، مجید امیرصیفی، یونس پاشایی و جلال، برادر بالاوغلان رئیس طایفه کله سرلو، بندعلی، رسول و حیدر آلارلو و عباسعلی فولادللو، حاجی علی محمدی و چوبان آقا و امیرخان، آواد درخشی، غلامرضا یحیایی و... (ر.ک. تاریخ دشت مغان، صص ۳۴۲-۳۷۱ و نیز همان: صص ۷۲۷-۷۲۹). از مانقورت میرنبی عزیززاده به خاطر این اطلاعات گرانبها درباره خائنین پلید و

مانقورت ناجوانمرد ملت مظلوم آذربایجان تشکر می کنیم! او خود در پاورقی صفحه ۳۶۹ کتابش اذعان می کند که مطالب مربوط به مبارزه آلازلوها را (با فرقه دموکرات آذربایجان) از روزنامه محشر سال ۱۳۲۵، شماره ۴ و مصاحبه با معمرین محلی و شاهدان عینی جمع کرده است. ما صحت نوشته های این مانقورت و سندیت منبع او را که روزنامه ای پانفارسیستی و ضد آذربایجان است، نمی دانیم. اما می دانیم که مردان مرد شاهسون و دلیرمردان مغان امروز پس از گذشت حدود هفتاد سال، بر روان پلید این خائنان به وطنشان آذربایجان، لعنت می فرستند و آگاهانه و از ته دل با حرکت ملی آذربایجان همراهند. فرزندان و نوادگان این خائنین برای تطهیر کار کثیف و شرم آور خیانت آنها به وطنمان آذربایجان و اعاده حیثیت به ایل و تبار و نام خانوادگیشان، دسته دسته با حرکت ملی همراه می شوند و دیگر حاکمیت پانفارس نمی تواند موغان و موغانلو و شاهسون باشرف و جوانمرد را سد راه آزادی ملت مظلوم آذربایجان جنوبی سازد.

در این میان همین شاهسونها مردان غیور، جوانمرد و باشرفی بودند که به دموکراتها پیوسته بودند و برای آزادی ملت آذربایجان از سلطه کثیف پانفارسیسم و حاکمیت فاسد و ضد تورک پهلوی با خائنان مبارزه می کردند: نصرت اجیرلو، علی خان قوجه بیگلو و بلوط قوجه بیگلو، هوار (هاوار) گیگلو و بالاخان گیگلو، رستم عیسی لو، کریم خان قوجه بیگلو و پسر شهیدش اشرف و... (ر.ک. همان، ص ۳۶۵). امروز که من این تحلیل را می نویسم، حدود ۶۸ سال از آن تاریخ می گذرد. اما تاریخ بی رحم است. هر دو گروه فوق، از عشایر مغان و خانهای آن روزگار طوایف شاهسون بودند اما تنها گروه دوم با وجود کمی نفرت، بر حق بوده اند و می توانند نام فرزندان غیور آذربایجان را با افتخار از آن خود کنند و فرزندان و نوادگان این گروه دوم افتخار این را دارند که به نام، یاد و خاطره پدرانشان در بین ملت آذربایجان ببالند.

نکته جالب این که میرنبی عزیززاده در انتهای شرح خیانت و جنایتهای خانهای عشایر شاهسون مغان به ملت آذربایجان مانقورتانه و چاپلوسانه می نویسد: «بدین ترتیب عشایر غیور دشت مغان، وطندوستی و بیگانه ستیزی خود را با ایثار جان و مال خود به اثبات رساندند. اما چیزی که برای آنها بسیار تلخ و ناگوار بود، این است که فرماندهان بزدل ارتش شاه

جوان وقت (محمد رضا شاه) افتخار بیرون راندن عناصر فرقه دموکرات آذربایجان را به خود نسبت داده و توجهی درخور شأن و جایگاه مردم منطقه به بزرگان عشایر نکردند!! (همان: ص ۳۶۹). در پاسخ به این مانقورت و مانقورتهای تاریخ نویس و هویت تراش مثل او نگارنده می گویم که مگر انتظار بیشتری از نژادپرستی فارس حاکم بر ایران داشته و دارید؟ پانفارسها به خانهای عشایر مغان که به ملت آذربایجان خیانت کرده و با خودشیرینی جلوی فرزندان باسرف همین ملت ایستادند، بیش از «ترک خر» نگاه نمی کنند و لقب نمی دهند. یقین دارم که همان محمدرضای پلید پهلوی جنایتکار مخوف، در خلوت می نشسته است و با دوستان فراماسونش شراب می خورده و مست می کرده و از این که نهضتِ عظیم، قدرتمند، مردمی و پاک پیشه وری و یارانش را توسط یک عده «ترک خر وحشی» ساقط کرده است، قاه قاه به ریش خانهای مانقورت موغان که برای این خیانت عظیم به ملت آذربایجان، برای اخذ پاداش از محضر همایونی به تهران رفته بودند، می خندیده است و هم اکنون نیز پانفارسهای نژادپرست که آذربایجان را با خشکاندن دریاچه عظیم ارومیه و بیست میلیارد تن نمک سمی آن با مرگ تهدید می کنند نیز به خرت مغان «آن» خانها و ملاها و «این» مانقورتهای قلم به دست چاپلوس می خندند. آری! تاریخ داد می زند و افشا و رسوا می کند کو چشم بینا و گوش شنوا؟

ما باید پراگماتیست باشیم و نتیجه یک حاکمیت و عنصر سیاسی را نگاه کنیم. در نتیجه می بینیم که فرقه دموکرات آذربایجان و حکومت ملی آنها خدمات و اقدامات درخشانی در تبریز و سراسر آذربایجان انجام داده بود و اگر نژادپرستان فارس و مانقورتهای مثل اخلاف همین عزیززاده ها می گذاشتند، امروزه روز آذربایجان پیشرفته ترین کشور منطقه و بلکه مانند کره جنوبی و حتی ژاپن می شد. می دانید چرا؟ چون مانند حاکمیت پلید پانفارسهای پهلوی و مذهبی در سده اخیر «دزد» و «خائن» به ملت آذربایجان و ملل ایران نبودند. و همین نکته است که نژادپرستان پلید فارس و مانقورتهای تاریخ نویس مثل میرنبی عزیززاده، این نویسنده مانقورت سرسپرده، با عوام فریبی کوشش می کنند آن را زیر شعار بیگانه ستیزی و حمایت از دین و مذهب و امثال آن پنهان کنند. غافل از این که تاریخ و حقیقت هر دو تلخ و بی رحمند. اسناد و مدارک و شواهد تاریخی

عیان در دست ما و جلوی چشم ماست: فرقهٔ دموکرات و حکومت ملی آذربایجان هر چه کرده است «خدمت» بوده است و خاندان پهلوی هر چه کرده اند «خیانت» بوده است. و هیچ شکی در این نیست.

تحلیل میر نبی عزیززاده دربارهٔ دشمنان استعمار انگلیس خواندنی است: «اصل سیاست خلع سلاح عشایر و ایلات ایران از خواسته های دول استعمارگر آن روز به ویژه انگلستان بود. آنها در طول تاریخ دویست سالهٔ معاصر، دو عنصر و قشر را مانع اساسی تحقق سیاستهای استعماری خود می دانستند: یکی، دستگاه و جریان قدرتمند روحانیت شیعه و دیگری، کانونهای مقاومت عشایری. از این رو رضاخان پهلوی را مأمور ساختند تا با هر دو جریان به مبارزه برخیزد!!» (همان: ص ۳۰۵). اگر این حرف نویسنده که نشخوار تئوریسینها و ایدئولوگهای نظام جمهوری اسلامی ایران است درست باشد، جایی برای آزادیخواهان و دموکراتهای واقعی و وطن پرستانی که برای مردم و به خاطر رهایی آنها از چنگال خونین استعمار انگلیس به پا خاستند مثل سیدجعفر پیشه وری و بهترین فرزندان آذربایجان باقی نمی ماند. وانگهی با کدام سند روحانیت شیعه را دشمن انگلیس می داند؟ ما در همین کتاب با ذکر دهها سند ثابت کرده ایم که روحانیت شیعهٔ ایران از فرق سر تا نوک پا از همان زمان که جلوی در سفارت انگلیس در تهران و بغداد برای گرفتن موقوفهٔ اود و دراهم هندیته صف می کشیدند و در سفارت انگلستان پلو و خورش انگلیس را می خوردند و بر ضد شاه تورک قاجار نعره می کشیدند، انگیزی بوده و هستند. اما دربارهٔ خانها و مباشران و آدمهای آنها. قضیه کاملاً روشن است. این قشر با قشر ملّا و سیّد برای مکیدن خون دهقانان و رعایا همدل و هم پیمان بوده و هنوز هم هستند. خمینی، رفسنجانی و بسیاری از سران ملّا و سیّد جمهوری اسلامی ایران خود خان و خانزاده هستند که به دلیل آن که از مولایشان انگلیس از دویست سال پیش قول سیادت و آقایی بر ایران را گرفته بودند، گله گله به عضویت لژهای فراماسونری درمی آمدند (ر.ک. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ج. ۱، ص ۵۲۵). و هنوز هم زیر پوشش تبلیغات زیرکانه ای نظیر روشنفکری دینی در می آیند. هر کس ذره ای مطالعه سیاسی داشته باشد و این را نداند یا ابله اس یا مغرض. میرنبی عزیززاده با خودشیرینی که لایق یک مانقورت سرسپرده است

به ابتدای فصل ششم کتابش مطالبی مدح آمیز دربارهٔ خائن ترین و پلیدترین ملّای ضدّ تورک و ضدّ بشر اردبیلی، یعنی میرزا علی اکبر آقا تحت عنوان «مبارزهٔ شاهسونهای متحد میرزا علی اکبر آقا مجتهد اردبیلی با فرقهٔ دموکرات اردبیل در سال ۱۳۳۹ هـ.ق.» و حضور بالشویکهای روسیه در اردبیل و جنگ شاهسونها با آنان» و نیز «جنگ نجف قلی خان آراللو با کمونیستها و فتوای جهاد آیت الله میرزا علی اکبر مجتهد» آورده است. این ملّای پلید انگلیسی نه به خاطر حفظ دین و مذهب مردم بلکه بیشتر به خاطر دستوری که از اربابش انگلیس دریافت می کرد به بهانهٔ دفاع از دین به پشتوانهٔ نیروی نظامی عشایر و شاهسونها با همهٔ آزادیخواهان، دموکراتها، اصلاح طلبان (اجتماعی و سیاسی) و کسانی که می خواستند ملّت آذربایجان مثل یک انسان متمدن در رفاه و آسایش باشند و علم بیاموزند و بر اساس موازین مدرن آموزش و پرورش، درس بخوانند برخاسته بود. برای شناختن میرزا علی اکبر اردبیلی باید کتاب اردبیل در گذرگاه تاریخ را بخوانیم. با بهانه قرار دان فتوای او برخی از سران فاسد عشایر منطقهٔ آذربایجان، به بهانهٔ مبارزه با بلشویکها که مرام سوسیالیسم و کمونیسم داشتند و همان را ترویج می کردند و از قضا به نفع دهقانان و پابرهنه های شهری و به ضرر اربابان و خانهای مفت خور زالوصفت بود، به مبارزه با هر انسان آزاده و آزادیخواه و فرهنگ دوست و علم پرور پرداختند و بساط وحشت و هراس در اردبیل و دیگر نقاط آذربایجان برپا کردند. فتوای این ملّای خبیث ضدّ تورک و ضدّ آذربایجان، آذربایجانیهای آن سوی ارس مردمی بی دین و کافر دانسته و جنگ با آنان را جهاد فی سبیل الله می دانست. حتّی با وجود پیوند خویشاوندی بین مردم همزبان، همخون، برادر و خواهر و مسلمان هر دو سوی ارس، آذربایجانیهای مسلمان آن سوی ارس، مطابق فتوای این شیطان معتمّم، صرفاً به خاطر این که آنها زیر حاکمیت روسها و بالشویکها بودند، نجس و بی خدا و بابتی بودند و غارت و چپاول اموال آنها و حتّی تجاوز به زنان و دخترانشان به عنوان «کسیب» مشروع و حلال بود (ر.ک. تاریخ دشت مغان، ص ۲۸۷). جالب این که این ملّای پلید که در پاسخ به نامهٔ عده ای از مذهبیین آستارا در تاریخ ۱۵ صفر ۱۳۳۹ هـ.ق. (۶ آبان ۱۲۹۹ هـ.ش) این فتوا را صادر کرده بود و مردم اردبیل را به مقابله با بلشویکها تهییج کرده بود و آن را از موارد جهاد در راه خدا خوانده بود، هنگامی که احساسات

مستمعین به شدت تحریک شد و حسن آقا، پسر خود این ملّای شیاد کفن پوشید و آمادگی خود را برای جنگ با بلشویکها اعلام و سبب تهییج مردم و جمع شدن پولهای زیادی به اندازه خرید ده هزار فشنگ شد، مسجد اردبیل در ازدحام و جماعت با نگرانی منتظر ورود بالشویکها بود که ساعتی بعد معلوم شد این خبر دروغ و شایعه بوده است. گویی همه این نمایشها برای جمع کردن همان پول مفت برای آقا و پسرش بوده است! (ر.ک. اردبیل در گذرگاه تاریخ، ج ۱، صص ۳۹۶-۴۰۱). البته آقا کوتاه نمی آید و فردای آن روز با سیصد نفر از سران عشایر و شاهسونها سورا بر اسب و سلاح حمایل کرده مشق جنگی می فرماید و با هیاهو نمایش به راه می اندازد و مردم را به دفاع از اسلام و ناموس ملّی تحریک و تحریض می کند به طوری که «این تظاهرات (خودنماییها) اثرات بسیار مهمّی در جلوگیری از نفوذ انقلاب (کارگری یا بلشویکی) به ایران به وجود می آورد و نگرانی عمیقی در قفقاز ایجاد می کند تا آن جا که به قول سالخوردگان آن زمان، حتی در لنکران (آن سوی ارس) بالشویکهای بیچاره از ترس حمله آقا میرزا علی اکبر و مجاهدان اردبیل از شهر خارج شده در دل بیشه ها خودشان را مخفی کردند»!!! (همان: ص ۴۰۱). اما این همه حقیقت ماجرا نیست چرا که کسانی که ذات و گوهر خبیث و انگلیسی آقا را خوب می شناختند، وابستگی او را به سیاست انگلستان گوشزد می کردند و او را عامل انگلستان معرفی می کردند. از دیدگان تیزبین این گروه از آزادیخواهان و دموکراتها، عیان بود که «نمایشها و تظاهرات حضرت ملّا علی اکبر شیاد به خاطر یک نفر مأمور سیاسی خارجی ترتیب یافته بود که به طور ناشناس در آن میدان حاضر و در گوشه ای این صحنه ها را تماشا می کرد تا حُسن انجام دستورات لندن و امپراتوری فخریه توسط این مأمور وفادار را به رای العین ببیند و به دولت متبوعش گزارش دهد (ر.ک. همان: صص ۴۰۱-۴۰۲). البته فراماسونها و مأمورین وفادار انگلیس که اغلب آنها مقدار متنابهی پشم سیاه و سفید دور دهانشان و چند متر پارچه اصیل Made in England دور سرشان و جای مهر داغ شده ای بر پیشانی دارند، بر پیشانی شان ننوشته اند که ما فراماسون و نوکریم اما با بررسی عملکرد و سلوک و رفتارشان و این که عوام الناس و بعضی از خواص مغرض را به سمتی می کشانند که همانا بی سواد و خرافات و فقر و بدبختی و ذلت است کار خیلی

سختی نیست. گفتیم که این آقا زبان انگلیسی را از ما نیز بهتر بلد بود و در منبر می گفت: «کُمُو، یعنی الله! و کُمُونِست: یعنی الله یو خودور!!! (خدا نیست)!!! این بلشویکها، کمونیست هستند یعنی می گویند خدا نیست!!! پس باید کشته شوند؛ خون آنها حلال و مال و ناموس آنها مباح است»!!! البته منظورش روسهای بی خدای کمونیست و بلشویک نبود بلکه برادران و خواهران همخون و همزبان و همدرد تورک ما در آن سوی آراز بود. البته آگاهان حرکت ملی آذربایجان خوب می دانند که رسالت تاریخی این ملّا - سیدهای انگلیسی بعد از جدا شدن دو آذربایجان ایجاد اختلاف بین ملت واحد آذربایجان است که با امضای فراماسونهای پارس از هم جدا شده اند و در طول تاریخ رسالت و وظیفه تاریخی پلیدشان را (متأسفانه) به خوبی ادا کرده اند. هم اکنون این رسالت تاریخی استعماری بر عهده سیدی لبنانی، فراماسون ضد تورک و ضد عرب و ضد آذربایجان سید حسن عاملی قرار گرفته است که با خطبه های نماز جمعه اش، چون دیگر بلشویک و کمونیست گفتن به تورکان آن سوی ارس محملی ندارد، با شیادی تمام و انگلیس فرموده آنها را «چاخیر ایچن» یعنی عرق خور و نیز «غئیرت سیز» (بی غیرت) قلمداد می کند و با تمام قوای شیطانی خود که از خود شیطان، خدای فراماسونها می گیرد می کوشد بین مردم یک ملت واحد اختلاف بیندازد. بگذارید فاجعه نسل کشی ملت مظلوم آذربایجان را به دست ارمنیها و روسها و ایرانیان (پانفارسهای پلید حاکمیت جمهوری اسلامی ایران در سالهای سیاه ۱۹۹۲-۱۹۹۳ م. / ۱۳۷۱-۱۳۷۲ ه.ش. مرور کنیم: در نتیجه وحشیگریهای ارامنه فاجعه نسل کشی خوجالی که در قاراباغ (قره باغ) کوهستانی رخ داد در ردیف وحشتناک ترین فجایع جهان جای گرفت. در بامداد ۲۶ فوریه سال ۱۹۹۲ (دوم اسفند) باز با مشارکت مستقیم لشکر ۳۳۶ شوروی سابق که در آن برهه در شهر خانکندی قاراباغ (قره باغ) کوهستانی مستقر بودند به شهر خوجالی که حدود ۷ هزار نفر آذربایجانی در آن سکونت داشتند حمله کردند. جنایتکاران نژادپرست صلیبی ارمنی با کمک هواداران خارجی خود (روسیه و جمهوری اسلامی ایران) در همین شب شهر خوجالی را با خاک یکسان کردند. با پشتیبانی بخش وسیعی از وسایط سنگین نظامی متعلق به لشکر ۳۳۶ شهر کاملاً نابود شده و به آتش کشیده شد. اهالی غیر نظامی و غیر

مسلح هدف قتل عام وحشیانه واقع شدند. جنینها در بطن مادرانشان، نوزادن، کودکان، دختران و پسران خردسال، زنان، افراد سالمند و بیمار با سفاکی غیر قابل تصویری به شهادت رسیدند. ارمنی ها در آخرین سالهای قرن بیستم جنایت تاریخی دیگری، فاجعه نسل کشی خوجالی، را پدید آوردند در این قتل عام و نسل کشی بر اساس آمار رسمی، که آمار غیر رسمی و حقیقی بیش از سه برابر آن است، ۶۱۳ نفر از اهالی بی دفاع شهر خوجالی کشته شدند که از این تعداد ۱۰۶ نفر زن، ۸۳ نفر کودک و خردسال و ۷۰ نفر پیر و کهنسال بودند. در نتیجه این فاجعه بیش از هزار نفر از اهالی غیر نظامی با اصابت گلوله مستقیم با درجات مختلف بدنی معلول شدند که ۷۶ نفر از معلولین را پسران و دختران نابالغ تشکیل می دهند. در این فاجعه ۱۲۷۵ نفر به اسارت درآمدند و ۱۵۰ نفر هم مفقود شدند. اعضای ۸ خانوار به طور کامل قتل عام شده که ۲۵ کودک پدر و مادر و ۱۳۰ کودک هم یکی از والدین خود را از دست داده اند. آنان که فقط جرمشان مسلمان و تورک بودنشان بود، در آن روز زنده زنده در آتش سوزانده شده و سرهایشان بریده شده پوست بدنشان کنده و چشمان کودکان از حدقه بیرون آورده شده شکم زنان حامله با نیزه پاره پاره شده بود. اعمال ارامنه و هواداران خارجی شان در ارتکاب به فجایع قاراباغ (قره باغ) و خوجالی ضمن آنکه نمونه آشکار از نقض وقیحانه حقوق بشر و بی اعتنائی بی شرمانه به قوانین حقوق بین المللی بشمار می آید، که با کنوانسیون ژنو، منشور جهانی حقوق بشر، معاهدات مختلف بین المللی در باره حقوق مدنی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، منشور جهانی کودکان، منشور جهانی در باره حفاظت از زنان و کودکان هنگام وضعیت فوق العاده و مناقشات دیگر حقوق بین المللی ضدیت آشکار دارد. برای تصویر ابعاد این فاجعه انسانی و مظلومیت مسلمانان آذربایجانی کافی است مقایسه ای بین تعداد آوران کل جهان با آوران آذربایجانی داشته باشیم: از ۶ میلیارد جمعیت کره زمین ۲۵ میلیون آواره هستند. در حالی که از ۸ میلیون جمعیت جمهوری آذربایجان ۱ میلیون آواره می باشند. جای بسی تعجب است که تاکنون دولتهای متمدن جهان رویکرد صحیحی نسبت به فاجعه خوجالی اتخاذ نکرده و آن را به عنوان نسل کشی به رسمیت نشناخته اند. در حالیکه بعضی از دولتها با باور به هذیانات تحریفکارانه و غیر مستدل ارمنیان در باره نسل

کشی علیه امت «مظلوم ارمنی»!! توسط تورکها در اوایل قرن بیستم مصوباتی را در این خصوص به تصویب رسانده اند. ولی نسبت به فاجعه نسل کشی خوجالی که نتیجه مستقیم وحشیگریهای ارمنیان در پایان قرن بیستم این برهه زمانی که دنیای متمدن سعی در حفظ برتری حقوق بشر دارد، هیچگونه عکس العملی نشان داده نشده است. امروز در شرایطی که تمام جهان علیه تروریسم به مبارزه برخاسته است، تروریسم ارمنی باید از سوی جامعه جامعه جهانی افشا شده و پاسخ شایسته خود را بیابد. فاجعه ای که در تاریخ ۲۶ فوریه سال ۱۹۹۲ توسط ارمنیان در شهرخوجالی پدید آمد تنها یک عمل تروریستی عادی نیست. بلکه جنایتی است بی سابقه علیه تمام بشریت. این جنایتها را هرگز از یاد نبریم: خان کندی - ۲۶ دسامبر ۱۹۹۱ / خوجالی ۲۶ فوریه ۱۹۹۲ / شوشا ۸ می ۱۹۹۲ / لاپچین ۱۷ می ۱۹۹۲ / خوجاوند ۱۲ اکتبر ۱۹۹۲ / کلبجر ۲ آوریل ۱۹۹۳ / آغ دره ۷ سپتامبر ۱۹۹۳ / آغ دام ۲۳ سپتامبر ۱۹۹۳ / جبراییل ۲۳ آگوست ۱۹۹۳ / قبادلی ۳۱ آگوست ۱۹۹۳ / زنگیلان ۲۹ اکتبر ۱۹۹۳ و... که منجر به آواره شدن یک میلیون مسلمان آذربایجانی و به اشغال در آمدن ۲۰٪ از خاک مسلمانان آذربایجانی شدند». اسناد و مدارک متقن و شهادت شهود بی شمار گواهی می دهد که در زمان جنگ بین کشور مظلوم و تازه استقلال یافته مسلمان جمهوری آذربایجان با کشور صلیبی ارمنستان که روسهای کمونیست و صلیبی با سپاه کامل به آنها در قتل عام اطفال، زنان و کودکان مسلمان خوجالی و کل قاراباغ کمک می کردند، ایران نیز با رهبری علی خامنه ای و ریاست جمهوری علی اکبر هاشمی رفسنجانی (هر دو استاد اعظم فراماسونر) علاوه بر این که با دادن بنزین و کمکهای کامل لجستیکی، تسلیحاتی و غذایی به شبه نظامیان داشناک و ارتش صلیبی ارمنستان کمک می کردند، گاهی نیز با کمک هواپیماهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی از مرز آذربایجان مظلوم گذشته، مواضع نیروهای مظلوم مسلمان آذربایجان را بمباران می کردند، اهالی بومی مغان (این سوی ارس) به این امر بارها شهادت داده اند. و در نهایت جمهوری اسلامی ایران دو شهر مهم و استراتژیک آذربایجان شمالی مظلوم، لاپچین و کلبه جر را، که جزو قاراباغ کوهستانی مورد ادعای ارمنیهای غاصب صلیبی نیز نیستند علاوه بر شهرها و روستاهای قاراباغ مظلوم از پیکر آذربایجان

مظلوم و بی دفاع جدا کرده و به عنوان هدیه به ارمنیهای صلیبی داد! آن هنگام غیرت و تعصب و مسلمانی این سیدحسن عاملی فرماسونر به کدام مستراحی افتاده بود؟ این زبان آتشینش را سگ خورده بود یا این صلیبی فرماسون پلید که مأمور رهبر فرماسونر برای ایجاد اختلاف بین یک ملت مظلوم دوپاره شده است، تازه یادش آمده که قاباگی هم هست؟ باری با کمکهای بی دریغ این است آخوندیت پارس- شیعه. این قسمت را بسیجیها و ذوب شده ها در ولایت بخوانند بهتر است وگرنه برای ما فعالان حرکت ملی تمام اهداف این شیاطین عمّامه به سر مثل روز روشن است. باری گاه هم افاضه کلام میرزا علی اکبر بر ضدّ معلّمان بدبخت و فرهنگ دوستان اردبیل نکته ای است که همه اردبیلیهای آگاه از آن واقفند. اراذل و اوباش مذهبی ایشان دقیقاً مثل بسیجیان و سپاهیان ذوب شده در ولایت علی خامنه ای فرماسونر در ایران امروز، با کوچکترین اشاره آقا بارها و بارها بر سر معلّمان و آموزگاران نگون بخت فرهنگ دوست اردبیل می ریختند و با چوب و چماق آنان را تا مرز مرگ کتک می زدند و مدرسه ها را خراب و میز و صندلیها را خرد می کردند. بابا صفری در کتاب اردبیل در گذرگاه تاریخ، البته با محافظه کاری و مجامله شرحی کوچک و مستندی از جنایات این ملّای پلید و مرموز و مأمور مخلص امپراتوری بریتانیا و دار و دسته خشن او، در حق روشنفکران، آزادیخواهان، دلسوزان حقیقی آذربایجان، علم دوستان و فرهنگ دوستان نوشته است (برای نمونه ر.ک. اردبیل در گذرگاه تاریخ، ج ۱، صص ۳۹۵-۴۰۲ و ۴۵۱-۴۶۳). کارهایی که قلم از نوشتن آنها شرم دارد. البته این نویسنده با محافظه کاری ذاتی که داشته است، خیلی چیزها را هم ننوشته است؛ برای نمونه همه اردبیلیها در این متّفق هستند که این ملّای خبیث در معنی کلمه انگلیسی School (مدرسه) می گفت: «ایشگول یعنی اوچ قوللا!!! یعنی سه سال بخوانی کافی است نه بیشتر! اگر فرزندانمان بیش از سه کلاس بخوانند، بابی می شوند و از دین خارج می گردند و دشمن امام زمان شده و قتلشان واجب است!!» و «بسیجیهای» طرفدار این آقا نیز بر اساس این فرمایشهای گهربار مدرسه ها را بر سر معلّمان و دانش آموزان خراب می کردند. و بعدها در دوره رضاشاه که دوره افول قدرت این آقا و طرفداران غارتگر شاهسونشان بود، همین مردم اردبیل باخبر شدند که دو پسر از پسرانش در

دانشگاههای معتبر انگلستان تحصیل می کنند!! دولت فخریه انگلس (ولی نعمت و آقای همه آخوندهای سیاسی شیعه) به نشانه قدردانی از خدمات بی دریغ این آقا، مزد خیانات او به آذربایجان و خدمتش به امپراتوری پلید انگلستان را در منطقه استراتژیک و بسیار حساس اردبیل داده بود. و کسی چه می داند شاید همین دو پسر و فرزندان ایشان در دولت پهلوی و جمهوری اسلامی ایران، با اسم مستعار صاحب مقام دولتی بوده و هستند. شهر شهر فرنگ است! در مورد سرنوشت بازماندگان این ملای پلید انگلیسی ذکر همین نکته کافی است که «هنوز چند سالی از مرگ او در سال ۱۳۰۶ هـ.ش. نمی گذشت که دختران (نوه های) خود وی بدون حجاب و با سرهای برهنه در همان مدارس که جدشان خراب می کرد، مشغول تحصیل شدند» (ر.ک. همان، ص ۴۵۳-۴۵۴). و این دختران شاهدی بودند که خانواده این آخوند انگلیسی پلید خودش هم به آنچه به خورد عوام کالانعام می داد، ایمانی نداشتند. باری همین شخص به قول بابا صفری بیش از ثلث قرن (۳۵ سال) «بازیگر مقتدر بازیهای سیاسی ولایت اردبیل» بود (همان: ص ۴۶۲). باید بدانیم که بعد از مرگ این جرثومه فساد نسل این گونه ملایان در آذربایجان منقرض نشد بلکه ادامه تبلیغات و فتوهای همین ملّا- سیدهای مانقورت ضد تورک تأثیر پلید خود را در سرکوب مبارزان پاک ملت مظلوم آذربایجان در جریان شکست حکومت ملی در سال ۱۳۲۵ هـ.ش به دست بعضی از خانهای خونخوار عشایر و نیز ارادل و اوباش شهری گذاشت. پروسه ای که از دوران قاجاریه و تجزیه آذربایجان توسط فراماسونها و روسهای تزاری غاصب شروع شده است و هم اکنون نیز با وجود عناصر پلیدی چون عاملی ها و شبستری ها ادامه دارد و ما ملت آذربایجان باید و باید زمانی این خیانتها و جنایتها خاتمه دهیم.

چون هدف ما از نوشتن این کتاب تحلیل تاریخ و تاریخ تحلیلی آذربایجان جنوبی است و قصد نداریم فقط گزارش نویسی و وقایع نگاری کنیم، بهتر است به تحلیل نقش و جایگاه قشر پلید ملّا- سید (به قول انگلیسیها و فراماسونها: روحانیت یا روحانیون) پردازیم: معادله عجیبی است. قشر ملّا سید ملت فارسی زبان، به جز چند تن بی ارزش مثل شیخ فضل الله نوری معدوم، که مخالف مشروطیت، تحصیل دختران و زنان و یک اُمّل و متعصب مذهبی به تمام معنا بود، عموماً با اغراض

و مقاصد و اهداف خاص سیاسی استعماری (انگلیسی) که مهمترینش تورک ستیزی و گرفتن حاکمیت سیاسی از تورکان (آذربایجان و قاجار) و دادن آن به نخبگان فارس پانفارس ایران بود، «ظاهراً» طرفدار مشروطیت و تحدید قدرت شاه قاجار و طرفدار دموکراسی بودند. ملّیان و سیدهای مخوف و فراماسونری چون سیدجمال الدّین اسدآبادی، سیدمحمد طباطبایی، سید عبدالله بهبهانی، میرزا محمدحسین نائینی، ملّا محمد کاظم خراسانی و حال بیاییم و نگاهی به ملّا سیدهای فعّال در آذربایجان بیندازیم. در همان زمانی که ملّا سیدهای فراماسونر فارس و پانفارس در زیارتگاهها و مراکز مذهبی قم و تهران از پلو انگلیسی می خوردند و بست نشینی می کردند و با بازاریها متحد شده بودند تا قدرت را از قاجاریان تورک و آذربایجانیها بگیرند، سیاست استعماری انگلستان در آذربایجان درست به عکس تهران بود. ملّا سیدهای آذربایجان طبق فرموده انگلستان، به بهانه دفاع از مذهب تشیّع و شریعت اسلام با هر ندای آزادیخواهانه و روشنفکرانه ای، با چسباندن انگِ کمونیسم و بلشویسم و بابی و ضدّ امام زمان، مبارزه می کردند. و درست عکسِ موضع ملّا سیدهای فارس را داشتند! این خیلی عجیب و قابل توجه است. سیاست کلی انگلستان همان طور که در این کتاب بررسی کردیم تأکید بر ماندن ملل ایران در جهل و خرافه بود. اما چه طور شد که در فارسستان و تهران، اصفهان، مازندران، شیراز آن روزگار، ملّا سیدها، که طبعاً باید مروّج و اشاعه دهنده و عامل اصلی جهل و خرافه و عقب ماندگی باشند، ناگهان روشنفکر، مشروطه خواه، قانون طلب، مجلس خواه و دموکرات شدند ولی در تورکستان و آذربایجان ایران، همین قشرِ پلید کماکان وظیفه اصلی و تاریخی شان را در مبارزه با آزادیخواهان، علم دوستان، فرهنگ دوستان و مشروطه طلبان و دموکراتها و طرفداران حقوق بشر و هر انسان آزاده ای ادامه دادند و به هنجارشکنی، ساختارشکنی و آشنایی زدایی (!) دست نزدند؟! زمانی که آخوند محمدکاظم خراسانی فارس، نوکر انگلستان، «رهبر نهضت مشروطیت ایران»، همان آخوند شیادی که با تلگرام خود ستّارخان را به مسلخ پیروم خان ارمنی فرماسون کشاند، از مشروطیت حمایت جانانه می کرد، آخوند آقا میرزا علی اکبر اردبیلی تورک، نوکر انگلستان از لحاظ سیاسی کاملاً مخالف او بود و علم مخالفت با مشروطه خواهان، آزادیخواهان و دموکراتها را بر دوش می کشید!!

(ر.ک. اردبیل در گذرگاه تاریخ، ج ۳، ص ۳۴۲). عجیب این که روحانیت شیعه بیش از ۱۰۰۰ سال است از زمان کلینی یهودی الصل، با ذات و سرشت و اصل «شوری» و «مشورت» و «مجلس» به بهانه این که امامت منصوص و از طرف خداست اما عده ای از مسلمین بعد از وفات پیغمبر اسلام (ص) در «ثقیفه بنی ساعده» با انتخاب ابوبکر به خلافت به این اصل اصیل (فرمان خدا) بی اعتنایی و به امام علی (ع) خیانت کردند، مخالفند. اما در این دوره مشروطه خواهی چه اتفاقی می افتد که یکباره همین روحانیت شیعه (پارسیهای ملّا- سید) بر خلاف اصل اصیل اعتقادی شیعه به یکباره طرفدار سرسخت مجلس و شورا و مشروطه می شوند؟! آیا این از خواص خوردن دراهم هندیّه موقوفه حرام اود انگلیس نیست؟ خواننده محترم ملاحظه می فرماید که با چه سیاست موحش و دقیق و حساب شده و پلید استعماری روبه رو هستیم: این است بازی پیچیده انگلیسی- آمریکایی که در هر شرایط و موقعیت اجتماعی- سیاسی در داخل کشوری واحد، به نسبت ملل مختلف و منافع سیاسی خاص، دو و یا چند موضع سیاسی می گیرد. هم اکنون وقتی مهدی فلاحی در برنامه صفحه آخر و بخش پرده آخر صدای آمریکا، آخوندیت انگلیس و آمریکا پرورده را به طنز می گیرد، این هم ادامه همان همان بازی پیچیده انگلوساکسونی- صلیبی- فراماسونی- صهیونیستی است. گویی این «روحانیت» ساخته و پرورده «دیگری» است!! و از همین الان معلوم است که آمریکا و انگلیس، هرگز منافع کلی و عمومی ملت جعلی فارسی زبان و فارسها و پانفارسها را فدای منافع ملی ما ملت مظلوم تورک آذربایجان نخواهند کرد. کاری که در سیدسال اخیر کرده اند این بوده که همواره، همیشه و پیوسته منافع ملی ما تورکان آذربایجان را قربانی منافع ملی پانفارسها کرده و می کنند و در این راه از نسل کشی ملت تورک آذربایجان نیز ابایی ندارند. هیچ شکی در این نداشته و نداریم.

حال در تحلیل مواضع ملّا سیدها در آذربایجان و خارج از آذربایجان به نکاتی می رسیم که قابل اعتناست: طرفداران عشایر این ملّای انگلیسی، حاج بابا خان اردبیلی آزادیخواه را می کشند (همان، ص ۴۲۶-۴۳۱). حکومت مذهبی ملّا آقا میرزا علی اکبر در اردبیل با هر فکر نو و پیشرفته مبارزه می کند. آقا آن قدر نفوذ و قداست (در اصل ازادل و اوباش عامی و بی رحم طرفدارا) دارد که بزرگان

شهر مجبورند هنگام بازگشت آقا از سفر، گوش الاغ او را به نشانهٔ زیارت ببوسند!! (همان: ص ۴۵۲). در مجلس ختم امیرطهماسبی، والی نظامی آذربایجان در دوران رضا پالانی، به ملّای دیگری که چاپلوسی طهماسبی را می کند می گوید: «ملّا لطیف حرفهایت را کوتاه کن. من شاش دارم و نمی توانم بنشینم!!» (همان) و با این حرف ابهت والی رضا پالانی را در نظرها می شکند. گفتیم که با صدور فتوای مذهبی و بهانهٔ مبارزه با کمونیسم حکم قتل تمامی عدالت خواهان و آزادیخواهان را صادر و اموالشان را مباح و زنانشان را شایستهٔ تجاوز و غصب می شمارد (ر.ک. تاریخ دشت مغان، صص ۲۸۴ - ۲۸۵). کار آقا به جایی رسیده است که فرمان ترور صادر می کند و با انگ بابی و بهایی زدن، مخالفان خود را در دل شب به دست اراذل و اوباش مذهبی می کشد (اردبیل در گذرگاه تاریخ، ج ۱: ص ۴۵۶). همهٔ این عوامل سبب می شود که این مهرهٔ انگلیسی و مهرهای ملّا سیّد نظیر او که در نظر عموم مردم دیگر از اعتبار افتاده اند، جای خودشان را به مهرهٔ جدید استعمار یعنی رضاخان پالانی با آن تیم هویت ساز پانفارس فراماسونش بدهند: یک دیکتاتور به ظاهر خشن اما مصلح. برای کدام ملّت؟ البته ملّت برتر با خون مقدّس آریایی فارس نه ملّت تورک آذربایجان. در شرایط سیاسی - اجتماعی - تاریخی مختلف مهره ها تعویض می شوند ولی هدف، استعمار ملّت آذربایجان و ملل ایران و غارت ایران همان است: رضاخان با ارتش شاهی می آید و ابتدا عشایر آقا میرزا علی اکبر را از بین می برد و سپس نوبت خودش است. آیا مثل ثقه الاسلام در تبریز اعدام می شود؟ هرگز! چون خدمات زیادی به استعمار و خیانتهای زیادی به ملّت تورک آذربایجان رکنه است با آن همه جنایت و خیانت فقط حکم به تبعید آقا می دهند. آقا میرزا علی اکبر که مادرش زنجانی بود و خودش در آن شهر آذربایجانی شناخته شده بود، با احترام علمای زنجان وارد آن جا می شود. اما ملّا سیّدهای مانقورت آذربایجان دست از تلاش بر نمی دارند: امام جمعهٔ خویی در تهران و میرزا صادق آقا مجتهد در تبریز آن قدر می کوشند تا این تحفهٔ استعمار را به اردبیل برگردانند. آقا در اواخر سال ۱۳۴۵ قمری (اواخر بهار ۱۳۰۶ خورشیدی) در میان استقبال و شور اهالی به اردبیل وارد می شود. مریدان و دوستان به هنگام ورود وی شعارهای استعمارپسند می دهند و «یکی از مریدان با هیجانی که یافته بود، فرزند خود را جلوی

پای آقا انداخته و درصدد قربانی کردن وی برآمد ولی مخالفت آقا (که با عشوهِ ای روحانی و با غمزۀ چشم و اشارت ابرو، او را از این کار بازداشت) جان تازه ای به آن طفل بی گناه بخشید!!! (همان: ص ۴۶۲). عمق و پلیدی استعمار مذهبی ملت آذربایجان را ملاحظه و حس می کنید؟! لازم به ذکر است که عمده ملّایان و سیّد‌های آذربایجانی در تبریز و اردبیل و دشت مغان و زنگان و اورمو عموماً مخالف مشروطه، آزادیخواهی و علم و دانش و پیشرفت و تمدّن و فرهنگ بوده اند و این در حالی بود که همین سرزمین آذربایجان از دروان قاجار تا کنون مهد و منشأ روشنفکران و پیشرفت طلبان و افکار روشنفکرانه، مشروطه طلبانه، آزادیخواهانه، علم دوستانه و فرهنگ دوستانه بودند. این تضاد به خودی خود نیروهای اجتماعی آذربایجان را که در عرصه سیاست و سرنوشت ملّی این ملت بزرگ می توانسته اند سهم داشته باشند، به نفع ملت فارس و بر خلاف مصنّاع ملّی ما دو یا چند تگّه کرد و به تحلیل برد. طوری که بعد از گذشت سالها چنان پیچیدگی به قوای اجتماعی- سیاسی تاریخ آذربایجان بخشیده که هنوز من به عنوان ناظری دقیق در پیدا کردن سر رشته این کلاف سردرگم عذاب می کشم. خیل عظیمی از نخبگان و مغزهای آذربایجان از قبیل میرزا فتحعلی آخوندزاده خیّاوی، میرزا عبدالرحیم تبریزی طالبوف، میرزا زین العابدین مراغه ای، احمد کسروی و غیره بر اثر مخالفت همین قشر پلید ملّا سیّد با آنها و افکارشان به دامان ملت فارسی زبان ایران با روحانیت انگلیسی مشروطه طلب و زیرک و نژادپرستش پناه بردند و گفتمان نژادپرستانه و ضدّ تورک و ضدّ انسانی ایران آریایی را که انگلستان پایه گذارش بود، قوام و دوام بخشیدند. قشری از روشنفکران بومی تورک که حاضر نشدند فکر و روح خود را در خدمت پروراندن گفتمان منحوس ایران پارس آریایی بفروشد مانند میرزا علی معجز شبستری، سید عظیم شیروانی، میرزا علی اکبر صابر، جلیل محمدقلی زاده، فریدون ابراهیمی، محمد بی ریا، سیّد جعفر پیشه وری، کریم مشروطه چی و امثالهم توسط همین روحانیت فاسد ضدّ آذربایجان و ضدّ پیشرفت بومی آذربایجانی متّهم به بی دینی، بابی و بهایی بودن، کمونیست بودن، ضدّ تشیع بودن، دشمن امام زمان بودن و امثال این انگه‌های سیاسی-

مذهبی استعماری و مغرضانه شدند. و در پس زمینه و پشت صحنه همه اینها مغز پلید استعمارگران انگلوساکسون را می شود دید.

آنهایی که اندک شعور ملی و سیاسی و حس وطن پرستی آذربایجانی دارند به خوبی می فهمند که همین دوپاره شدن نهاد دین- مذهب از نهاد روشنفکری بزرگترین خیانت به یک ملت است. خیانتی که فعّالان ملی آذربایجان، امثال نویسنده با همه سختکوشی و فداکاری در روشنگری و افشاگری و آگاهی و بیداری دادن به ملت تورک آذربایجان هنوز نتوانسته ایم آثار آن را پاک و ملّتمان را آزاد کنیم. چرا که استعمار همه بازیها و نتایج احتمالی آنها را به نفع ملت جعلی فارسی زبان و به تمامی به ضرر منافع ملی ملت تورک ما کرده است و با بازی حساب شده همواره و تنها دو را جلوی ملت ما گذاشته و می گذارد. راه سوم و بهتری نیست: اگر مذهبی هستید بفرمایید: این میرزا علی اکبر آقا و مدرّس و خمینی و خامنه ای و... ملّا- سیدهای حاکمیت پارس- شیعه جمهوری اسلامی ایران و گفتمان پارس- شیعه که می تواند بنا به مقتضیات زمانه که اکنون نیز در آن هستیم، تحت پوشش عناوین فریبنده مثل روشنفکری دینی و اصلاح طلبی، «ظاهراً» مخالف جمهوری اسلامی هم باشد، و اگر غیر مذهبی هستید: بفرمایید: این رضا پالانی، محمدرضاشاه و شاهزاده رضا پهلوی پسر محمدرضاشاه و گفتمان نژادپرستانه و شیک و پیک و امروزی ایران پارس آریایی با دوهزار و پانصد سال تمدن و فرهنگ درخشان! راه سوم که راه آزادی و استقلال ملت آذربایجان و تشکیل حکومت لائیک و تشکیل جامعه سکولار و برقراری حاکمیتی دموکراتیک بر اساس منافع ملی ملت آذربایجان و بر پایه قانون اساسی مبتنی بر قوانین اعلامیه حقوق بشر و حقوق زبانی و فرهنگی مصوّب سازمان ملل باشد و ملت مظلوم ما نیز بتواند همانند سایر ملل جهان مثل یک انسان از حقوق سیاسی، اجتماعی، زبانی، فرهنگی، اقتصادی برخوردار شود، در نظر استعمارگران آمریکایی و انگلیسی خطّ قرمز است.

به جرأت می توان گفت که بعد از مشروطه و روی کارآمدن حاکمیت فاسد پهلوی تا کنون ملل ایران هیچگاه هیچکدام رنگ آزادی، استقلال، لائیسیت، سکولاریسم را ندیده است و هرگز حتی در اوج حاکمیت رضا پالانی نهاد ملّا سید در ایران تضعیف نشده است. اقدامات رضا پالانی چون

زورگویانه و بر اساس خطّ و مشی دیکتاتور مآبانه انگلیس فرموده بود، بالعکس سبب قدرتمند شده نهاد روحانیت پلید شیعه و استعمار بهتر ملل ایران شد. خیر و منفعتِ روحانیت، این نهاد استعماری، بعد از جنبشِ مشروطه به فارسها و ملتِ فارسی زبان و شرّ آنها به ملتِ بزرگ تورک آذربایجان رسیده است. با این زمینه ها می توان اتحاد و اتفاق ملاً سیدهای تورک آذربایجان با ارتش جنایتکار محمدرضا پهلوی و خانها و خانزاده ها و نوکرانشان و ارادل و اوباش در نسل کشی سال ۱۳۲۵ هـ ش نخبگان و قهرمانان و ملتِ مظلوم آذربایجان دریافت.

استعمار انگلیس و آمریکا که خود دست اندر کار این قتل عام و از نزدیک شاهد جنایات در جریان شکست حکومت مّلی ملت آذربایجان به رهبری پیشه وری قهرمان بودند از دادن هر گونه اطلاعات رسمی و دولتی در این باره خودداری می کنند. این در حالی است که تقریباً تمامی آن یهودیان اروپایی که در جریان نسل کشی موسوم به «هلوکاست» توسط آلمان هیتلری کشته شده اند، همراه با اسم و مشخصات کاملشان توسط آمریکاییها، انگلیسیها، فرانسویها و غیره تهیه و در اختیار حکومت اسرائیل گذاشته شده است. تا بتواند کلیّه جنایتکاران نازی را که در پایان جنگ جهانی دوم و شکست آلمان نازی از دست عدالت فرار کرده اند تک به تک شناسایی کرده و شکار کند و چشم بسته به اسرائیل ببرد و محاکمه و اعدام کند. در حالی که جهان صلیبی غرب در مقابل این نسل کشی و بهتر بگوییم سلّاحی و از گرسنگی کشتنِ نظام مند و از پیش برنامه ریزی شده و مخوف و آشکار بیش از نیم میلیون انسانِ تورک آذربایجانی به دست نژادپرستان پارسِ حاکمیت پلید پهلوی سکوت مغرضانه سیاسی گرفته و به نوعی با پانفارسها همدل شده اند.

بیاییم و نگاهی به جنایتهای پانفارسها و مانقورتهای در روزهای سیاه شکست حرکت مّلی آذربایجان به رهبری پیشه وری و یارانش اردبیل بیندازیم: «در روز ۲۱ آذر ۱۳۲۵ هـ ش. دستجاتی از چنان کسان بی وجه (ارادل و اوباش)، که بین آنها حتی معلّمی از فرهنگ نیز بود، به راه افتاده بدون آن که بر خیر و شر و صلاح شهر و جامعه بیندیشند، به خانه های اعضای سرشناس فرقه و هر آنجا که می خواستند هجوم برده و چنان صحنه هایی را به وجود آوردند که آدمی بعد از سی و چند سال از ذکر آنها شرم می نماید. آنها اعضای فرقه را بدون محاکمه در وسط روز در مکز شهر به

زمین انداخته و سر آنها را در جوی خیابان، آن چنان که گاو و گوسفند را می برند، می بریدند! مردمی که در روز نوزدهم آذرماه همان سال هنگام ورود سلام الله جاوید، استاندار انتصابی پیشه وری به آذربایجان همراه خلیل آذربادگان فرماندار شهر اردبیل، جمع زیادی در دو طرف خیابانها ایستاده و کف می زدند و هورا می کشیدند، دو روز بعد، در ۲۱ آذر، همین خلیل آذربادگان وقتی از شهربانی درآمد که به فرمانداری برود، همان مردم بدو حمله برده به شدیدترین وضعی او را مضروب ساختند!! او به زحمت از دست آنها گریخت و کفشهایش روی برفها ماند. دو نفر هر یک، یک لنگه کفش را تصاحب کرده با هم درباره لنگه دیگر چانه می زدند تا یکی آن را بفروشد و آن دیگری صاحب جفت هر دو گردد!! (روانشناسی فردی و اجتماعی اراذل و اوباش مانقورت که هنوز هم در شهرهای آذربایجان جنوبی زنده و منتظر فرصت هستند و باید آنها را قبل از هر حرکت سیاسی و اجتماعی بشناسیم و خنثی کرده و سر جایشان بنشانیم). آقای رحیم معین (یکی از شهود عینی) می گوید: «تعداد کشته ها (در مرکز شهر اردبیل) در روز ۲۱ آذر شاید متجاوز از ۳۵ نفر بود و من (معین) در فاصله پیرعبدالملک (پیرآتملیک) تا حمام حاج میرزا حبیب (مابین پیرآتملیک و تزه مئیدان) که کمتر از ۷۰ متر راه است، سه جسد را دیدم که برف آنها را پوشانیده بود و تنها دست یا پای آنها از زیر برف دیده می شد! به گفته او اجساد برخی از مقتولین، که شب در کوچه و خیابان مانده بود، مورد حمله سگها قرار گرفته و تکه پاره شده بود. فردای آن روز آنها را در کنار وردخانه بالیخلو (بالیقلی چای) جمع آوری کرده، سپس در یکی از قبرستانها دفن نمودند. روز ۲۱ آذر ۱۳۲۵ هـ.ش. کسانی مثل اسماعیل حکاگ معروف به «سازی اسماعیل»، محمد مظلومی و ... کسان دیگری قتل شدند و کشندگان آنها طناب بر پاهای آنها بسته و در کوچه و خیابان بر روی برفها کشیدند. آقای معین می گوید: «از بس نعش مقتولین روی برفها کشیده شده بود، برفها صاف و رنگین گشته بود و چون درجه حرارت حدود ۲۵- درجه سانتیگراد بود این معابر به صورت آسفالت قرمز رنگ و محکم به نظر می رسید. شعار اوباش در آن روز و روزهای بعد کلمه (عربی- آخوندی) «قَتَلَهُ» (بکشید او را!) بود! و اگر یکی از آنها به یک نفر رهگذر، ولو ناشناخته (و بی گناه)، این کلمه را نسبت می داد، در اندک زمانی دیگران ندانسته و

نشناخته بر سر وی می ریختند و هنگامی از حمله بازمی ماندند که تن بی جان مرد بیچاره بر روی برفها افتاده بود و چه بسا بعد از کشته شدن هویت او شناخته می شد و هرآینه سبب تأسف قاتلین آن «شهید» بی گناه می گردید!! (برای نمونه؛) یکی از شاهدان می گفت که شخصی، نام خانوادگی او «داراچپی» (داراچپی)- داراخ/ داراق یعنی شانه- داشت و از اعضای فرقه به شمار می آمد. در آن روز (۲۱ آذر ۱۳۲۵ هـ.ش.) اوباش به جای او به شخص دیگری که شغلش داراچپی بود؛ یعنی شانه می فروخت، حمله کرده زیر ضربات سنگین مقتول ساختند!!! یکی از کارهای ناپسند اوباش در آن روز آتش زدن به چاپخانه حسن جودت بود. حسن جودت فرهنگ دوستی اردبیلی بود که با استفاده از موقعیت خود در فرقه، با روابطی که با مأموران شوروی در اردبیل داشت، موفق به خریدن چاپخانه بزرگ و مجهزی از روسها شد و آن را به جای چاپخانه کهنه خود نصب کرد. صبح روز ۲۱ آذر، تنی چند از اوباش بدان محل هجوم آورده و چاپخانه را با تمام حروف و ماشین آلات به خیابان ریخته، آتش زدند و این سرمایه بزرگ فرهنگی را که در هر حال متعلق به شهر اردبیل و مردم بود، از بین بردند! کسی که به گفته خودش پیش از همه بدین کار دست زد، مرد ثروتمند و صرافی بود. یکی از شاهدان عینی از پیرمردی یاد می کرد که لنگه ای از درهای چاپخانه را بر پشت گرفته بود و می برد. کسی بدین کار اعتراض کرد. او با داد و قال فریاد برآورد که «مگر مسلمانی کجا رفته است که نمی گذارند من هم یک لنگه در برای خودم ببرم»!!!

ستون اعزامی ارتش شاهنشاهی به فاصله یک هفته بعد از ۲۱ آذر از طریق قافلانگوه به اردبیل رسید. علت این تأخیر به ظاهر سختی زمستان و زیادی برف و کولاک عنوان شد (روزنامه اطلاعات، چاپ تهران، شماره ۶۲۲۸ مورخه ۱۳۲۴/۹/۲۸) ولی به گفته برخی از مطلعین در این امر بدان جهت درنگ شد که اولیای فرقه به دست اوباش محلی (مانقورتها) مجازات شوند و برای بیانیه های بین المللی دولت مرکزی در این زمینه، که مردم آذربایجان موافق فرقه و حکومت ملی نبودند، شواهدی به دست آید! سرانجام ستون اعزامی به شهر اردبیل درآمد که با رفتن ارتش شوروی در اردیبهشت ۱۳۲۵ هـ.ش و فرار برخی از سران دموکراتها در ۲۱ آذر همان سال به کلی خالی شده بود، استقرار یافت. فرماندهی این ستون

با سرهنگ سوار، بایندر بود. او در اوایل خدمت ارتشی خود مدتی در پادگان اردبیل انجام وظیفه کرده و پدرش امیر معزز گروسی هم در دوره استبداد صغیر حکومت این ولایت را از طرف دولت مرکزی بر عهده داشته است. با ورود ستون نظامی بار دیگر سختیهای جدیدی برای مردم پیش آمد و بگیر و ببندهایی، که گاهی ملاک و مأخذ صحیحی هم نداشت، آغاز گشت. زندان پر از دستگیرشدگان گردید و بیشتر کسانی که دیروز برای ورود ستون نظامی شادمان بودند، به اتهامات واهی و چوغولیهای دیگر همشهریانشان توقیف گشتند. در این میان سخنانی نیز درمورد افسران و دست اندرکاران بر زبانها جاری گردید و داستان اخاذی آنان از متهمان و دستگیرشدگان در همه جا شیوع یافت. فرماندهان ستون اعزامی و اولیای دولت (پهلوی) در چنین اوضاع و احوال آشفته در مورد سوء استفاده از متهمین برآمدند... به گفته شاهدان برخی از افسران در این زمینه حرص و ولع خاصی نشان داده آنچه می توانستند کردند... خود فرمانده ستون (سرهنگ بایندر) نیز از این مقوله (رشاء و ارتشاء) بر کنار نماند و به روایتی، واسطه ای نیز از طرف وی برای این کار پیدا شد: شخصی به نام «جه رو اسماعیل»!! برای رسیدگی به جرم گناهکاران (فرزندان غیور ملت آذربایجان) دادگاههای نظامی تشکیل یافت و جمعی به مرگ و گروهی نیز به زندانهای طولانی محکوم گشتند و به قول بازماندگان آن وقایع، کسانی هم که از بستگان متنفذین و پولدارها بودند، از این گرفتاریها مصون مانده نجات یافتند. در این دادرسیها پرونده دو گروه زودتر از همه رسیدگی شد: یکی افراد (فقیر و) بیکس که معروف به فعالیت در فرقه بودند و چون کس و مالی نداشتند، می بایست محکوم و مجازات شوند و دیگر آنهایی که به سبب پول و «پارتی» نمی بایست در زندان بمانند. ولی جمع زیادی که از این دو دسته نبودند مدتها در زندان ماندند و شخصیتهای بزرگی از آنها مثل شادروان حاج میرزا بیوک آقا و اهاب زاده بلاتکلیف در آنجا از دار دنیا رفت. از جمله محکومان این دادگاه، هفده نفر از روستاییان قریه «ثمرین» (سومرین) بودند که دسته جمعی به جوخه آتش سپده شدند. اینان را نزدیک غروب آفتاب، در خارج از شهر و در کنار آسیابی معروف به «آقا دگیرمانی» به صف کرده تک تک دستور فرار دادند و بلافاصله از پشت به تیز بسته اعدام کردند! یکی از اوباش به نام «رزاق» که کسی در اردبیل خود او و پدر و مادرش را

نمی شناخت، با کاردی که در چکمه قرمز رنگ خود جا داده بود، آنان را در حالی که هنوز نمرده بودند سر برید و بدین جهت به «باش گسن رزاق» معروف شد!! جنازه این کشته ها به همان شکل شبانه در انجا و روی برفها ماند. ولی بامداد فردا، قبل از طلوع آفتاب به وسیله کسانشان، که با اسب از ثمرین آمده بودند، بدان قریه حمل و دفن گردید. این عده پنجاه مرد جوان بودند که با حالت برآشفته و چوبدستیهای محکم به همراه هفده اسب، از بی راهه به آنجا آمدند. آن گاه با عجله گونیهای پر از کاه را که با خود همراه آورده بودند، دو به دو بر پشت اسبها بستند و بر روی هر اسب در وسط دو گونی، یک جنازه را جا دادند و در حالی که همه این کارها چهل دقیقه وقت نگرفت، به سرعت از آن جبهه دور شدند. بعد «کمیسیون تصفیه» برای رسیدگی به اتهامات معلّمان و فرهنگیان با شرف که با فرقه همکاری کرده بودند، و شکایات واصله تشکیل شد. و در مجموع «جنت مکانی» (عافیت طلبی، چاپلوسی و خودشیرینی برای حاکمیت پلید پهلوی) را بر گره گشایی از کار بیگناهان و مستحقان ترجیح داد و تحت تأثیر جو موجود جمعیتی از متهمین را از اردبیل به تبعید فرستاد. از کسانی که بدینسان از اردبیل به تبعید رفتند، جوان پاکنهاد و نیک سیرتی به نام «سیدعلی قرشی زاده» بود. او پدر پیری داشت که ساعتسازی می کرد و به زحمت معاش خانواده اش را فراهم می ساخت. دوران تحصیل وی به زحمت سپری گشت و پس از اتمام دوره اول دبیرستان در دانشسرای مقدماتی تبریز پذیرفته شد و با اخذ دیپلم از آن مدرسه، به خدمت فرهنگ (آموزش و پرورش) درآمد. چند سال در خلخال آموزگار شد و سرانجام با زحمت به اردبیل انتقال یافت. خلق نیک و روح مهربان و پرگذشت او در اندک زمانی وی را محبوب همکاران خود نمود. پس از برقراری حکومت فرقه قرار شد هر صنفی برای خود کمیته ای تشکیل دهد و افرادی را به نام «صدر» و «کاتب» و غیره برگزینند. معلّمان اردبیل نیز چنین کردند و برای آن که مثل بعضی از کمیته های صنوف دیگر با مسئولان مودی و نابابی روبه رو نشوند، به اصرار و تأکید، سیدعلی قرشی زاده را به صدارت کمیته خود انتخاب نمودند. پس از سقوط فرقه، کمیسیون تصفیه او را نیز به گرگان تبعید کرد. او در آنجا بیمار شد و سرانجام پس از مدتی در تهران درگذشت. مادر پیرش در هنگام گرفتاریش تحمل سختی نکرد (و دق مرگ شد). پدر پیرش نیز

در مرگ جوان ناکامش غصه مرگ شد و این خانوار اینچنین از بین رفت» (ر.ک. اردبیل در گذرگاه تاریخ، ج ۳، صص ۱۱۵-۱۲۴).

تنها اثر غربی که تا حدی و به طور غیرمستقیم، پرده از این جنایات برمی دارد، اثر جاودانه «ویلیام داگلاس» قاضی و جهانگرد آمریکایی، «سرزمینهای شگفت آور و مردمانی مهربان» است. بهتر است علی رغم تاریخ نویسان نژادپرست پانفارس، که همواره در تاریخ نویسی نژادپرستانه شان کوشیده اند، این جنایات علیه بشریت را پنهان و لاپوشانی کنند، گوشه ای از جنایات و وحشگریها و خیانت‌های ارتش شاهنشاهی محمدرضاشاه پهلوی این شخصیت خداگونه پانفارس‌های داخل و خارج از ایران به ویژه تلویزیون‌های ماهواره ای لس آنجلسی و لندنی و اسرائیلی را بخوانیم تا ماهیت حقیقی پانفارس‌های نژادپرست حامی او مثل همه کارکنان و دست اندرکاران تلویزیون نژادپرست «ایران آریایی» مشخص شود. خواندن سطور زیر بسیار دردآور است به ویژه برای ما فعالان حرکت ملی آذربایجان مظلوم اما هر چه هست باید بخوانیم و بدانیم که نژادپرستی عقده ای و حاکم فارس و شووینیسیم آریایی پرست منحوس در آن روزگاران برای این که ملت ما را به اصطلاح خودشان ادب کنند و روحیه قیام و مقامت و حق طلبی را در این ملت بزرگ بکشند، با همکاری کامل مانقورتهای خان، ملّا و اراذل و اوباش، چه بر سر ملت بی گناه ما آوردند. ملت سه میلیونی که به قول ویلیام داگلاس، شاید فقط هزار نفر کمونیست بوده اند: «زمانی که ارتش دولتی وارد آذربایجان شد، وحشت و سر و صدای نعره واری ایجاد کرد. سربازان دولتی قتل و غارت و تاراج را آغاز کردند. آنها هر آنچه به دستشان می رسید، غارت می کردند و می بردند و تصاحب می کردند و به هیچ چیز و هیچ کس رحم نمی کردند. (این غارتها همین طور که خواهیم دید برای «هدفی نژادپرستانه و از قبل برنامه ریزی شده توسط استعمار بریتانیا و آمریکا» بود: برای ایجاد قحطی مصنوعی و گرسنگی مفرط اهالی و مرگ باقی مانده های ملت آذربایجان برای «تنبیه آنها»، «گرفتن زهر چشم از این ملت مظلوم» و «از بین بردن هر گونه روحیه اعتراض و مقاومت ملت غیور و قهرمان آذربایجان در برابر ستمهای نژادپرستانه حاکمیت پهلوی» بود و با احتساب تلفات ناشی از قحطی مصنوعی علاوه بر آنانی که مستقیماً به دست

ارتش شاهنشاهی و مانقورتهای شهید شدند، کل تلفات انسانی شکست حرکت ملی با توجه به جمعیت سه میلیونی آذربایجان در آن زمان (برای جمعیت آذربایجان در آن زمان، ر.ک. سرزمینهای شگفت آور و مردمانی مهربان) به بیش از نیم میلیون نفر رسید. این است نسل کشی بی سر و صدای بیش از ۵۰۰ هزار نفر انسان تورک آذربایجانی نژادپرستان ایران پرست آریایی و مانقورتهای خائن جانی حقیر بدتر از آنها. برای همین است که هر وقت سخن از استقلال آذربایجان از ایران پیش پیرمردان و پیرزنانمان می کنیم به شدت وحشت کرده و ما را به سکوت دعوت می کنند^{۴۸}). در مقام مقایسه، رفتار و کردار سربازان ارتش روسها از رفتار و کردار ارتش دولتی (ایران)، که خود را «نجات بخش آذربایجان»!! می نامید، به غایت بهتر بود. این ارتش دولتی «قشونی درنده و اشغالگر» بود. این ارتش خاطره ای فوق العاده زشت و شوم و زخمهای وحشتناکی در مردم آذربایجان بر جا گذاشت. در آذربایجان اموال و احشام دهقانان به غارت رفت و خرمنهای کشاورزان سوزانده شده، نابود گشت!!! (چرا؟ به چه دلیل؟ چرا محصولات را با خود به تهران نبردند؟ آیا این گونه کارها بدون دستور از شاه و نخست وزیر نژادپرستش قوام السلطنه فراماسون و نژادپرست ضد تورک امکان پذیر بود؟). زنان و دختران تورک روستاییان آذربایجانی مورد تجاوز جنسی قرار گرفتند (چه تشابهی با اقدامات داشناکهای ارمنی و گروههای آسالا در قاراباغ)، خانه های مردم غارت و چپاول شدند. اغنام (گوسفندان) و احشام (چهارپایان، مثل گاو و بز و گاومیش و ...) به غارت رفتند و دزدیده شدند. ارتش دولتی خارج از کنترل و مهار بود. مأموریت ارتش شاهنشاهی «آزادی و نجات آذربایجان» بود اما این ارتش مردم عادی را مورد شکار قرار داد و ویرانی، غارت و مرگ از خود به جای گذاشت. هنوز ارتش شاهنشاهی در منطقه بود که مالکان فراری (خانهای خائن و مانقورت و ملاهای استعمارگر و روباه صفت خائن به ملت آذربایجان) برگشتند و نه تنها خواستار املاک و کرایه آنها (حق مالکانه و بهره مالکانه که به زور بر سر هر خرمن از رعیت گرفته می شد و حاکمیت ضد رعیت پهلوی حامی این خوانین بود)

شدند بلکه خواستار بهره‌هایی شدند که در دوران یک ساله حاکمیت پیشه‌وری، (مردم رعیت صاحب زمین شده توسط شهید پیشه‌وری)، به آنها پرداخت نکرده بودند! این پرداختهای اجباری گذشته سبب نابودی ذخیره غذایی دهقانان (زومار) و به خاک سیاه نشستن آنها شد. غیر از اینها وقتی یاران پیشه‌وری می‌رفتند^{۶۹}، با خود مقدار متنابهی غله و معدودی چهارپا هم بردند. این وقایع سبب شد که زمستان سال ۴۸-۱۹۴۷م. (۱۳۲۶ ه.ش.) قحط سالی بر مردم چیره شود. اثرات ایدایی آن در حال روستاییان شدید بود. برای این که روستاییان برای کاشتن زمین در بهار بعدی دیگر تخم نداشتند، بنابراین تابستان آتی محصول آنها خیلی ناچیز بود. زمستان ۴۹-۱۹۴۸م. (۱۳۲۷ ه.ش.) شدیداً سرد بود. حدود بیش از هفت ماه برف روی زمین ماند و بیشتر چهارپایان مردم هلاک شدند. گله‌های روستاییان در سومشان از دست رفت. در دشت بادگیر مغان در منطقه شمال شرقی آذربایجان نزدیک ۸۰ درصد چهارپایان نابود شدند و حدود هزار تن از ایلات و عشایر دچار قحطی و گرسنگی مفرط شدند. گوشت و غله کمیاب بود و قیمت‌ها بیداد می‌کرد. ملاک بزرگ آذربایجان (خانها و ملاها) سنگدل‌ترین انسانهایی که من (ویلیام داگلاس) شناخته‌ام، غلات خود را در بازارها به قیمت گزافی می‌فروختند حال آن که روستاییان آنها از گرسنگی جان می‌دادند! ملاکان حتی مبالغه‌گفتی تخم غلات را نیز فروختند و بنابراین ذخیره تخم کاشت محصول بهار را برای بهار آینده کاهش دادند. حدود صد تن گندم از سوی دولت مرکزی به تبریز ارسال شد تا جلوی گرسنگی مردم محروم گرفته شود اما این گندمها هرگز به دست مردم نرسید! مسئولان دولتی حاکم بر آذربایجان، هر چه گندم بود در بازار آزاد فروختند و درآمد حاصله را به جیب خود ریختند!!! بهار و تابستان آن سال دیر رسید و محصول ۱۹۴۹م. (۱۳۲۸ ه.ش.) خیلی ناچیز بود. روستاییان آذربایجان عملاً علف درختان و ریشه گیاهان را می‌خوردند تا از گرسنگی نمیرند! تا این که سهم محصول ۱۹۴۹م. برسد. مردم قبل از این که پاییز

۱۹۴۹م. گذشته باشد، در گرسنگی مفرط به سر می بردند و هیچ غذایی نداشتند. مردم به خاک سیاه نشسته بودند. ۹۹ درصد آنها در زمستان سرد ۵۰-۱۹۴۹م. پوشش و لباس کافی نداشتند تا با سرمای سخت مقابله کنند. زمستان سال ۵۰-۱۹۴۹م. (۱۳۲۸.ه.ش.) شدیدترین زمستان در تاریخ این استان بود!! حدود دو متر برف در آذربایجان روی زمین بود. روستاهای بدون غذا راهشان بسته و تنها مانده بودند. روستاییان که امکان تغذیه چهارپایانشان را نداشتند، احشام خود را از دست دادند. وقتی که چهارپایان تلف شدند، روستاییان گرسنه (از لاشه آنها) تغذیه می کردند. (اما این لاشه ها نیز به زودی تمام شد و) روستاییان گرسنه از فرط سرما و گرسنگی جان باختند. در روستای «نوایی» نزدیک «خوی» که من متوقف شدم، پنجاه نفر از سیصد سکنه روستا از فرط سرما و گرسنگی جان باختند. در اکثر روستاها هر که در خانه بود، مُرد و تلف شد. بسیار معمول شده بود که همه اهل خانه ها از فرط گرسنگی بر خاک افتاده بودند و نای حرکت و ایستادن نداشتند. این در حالی بود که انبارهای غله ملاکان و اربابان پر از غله بود. آنها غلات را احتکار می کردند تا به قیمت‌های گزاف بفروشند!!! یک روستایی بی سواد گاواهن خود را نگه داشت تا برای من از جزئیات غم انگیز و دردآور روستا بگوید. دولت مرکزی (تهران) غله را از خلیج فارس می فرستاد. تخمین زده می شود که فقط نیمی از آن به دست مردم می رسید. بقیه روانه بازار سیاه می شد و خیلی از این غله به عراق می رفت! سپس روستها سر رسیدند و با قطار ماورای قفقاز، محموله گندم به شهر رسید. یک روستایی سالخورده و ریش سفید این طور به من (ویلیام داگلاس) گفت: «در زمستان گذشته روستها دوست صمیمی ما بودند» (ر.ک. سرزمینهای شگفت آور و مردمانی مهربان) سپس داگلاس شرح حال دردناک یک پیرمرد گدای کور و زن پیرش فاطمه را نقل می کند که علاوه بر فقر، سرما و گرسنگی مفرط گرفتار ظلم مضاعف ژاندارمهای شاهنشاهی در تبریز می شوند که آنها را به جرم این که از روستا آمده و در تبریز می خواستند غذا پیدا کنند به زندان سرد می اندازند و

در ازی آزادی شان چهارصد تومان (به پول آن دوران مبلغ بسیار زیادی است) از آنها که یک شاهی هم نداشتند و نه کاری داشتند و نه سرپناهی رشوه می خواهند!!! کجای دنیا به یک ملت که برخی از نخبگانش در چهارچوب ایران، خودمختاری (طبق قوانین مصوبه دوران مشروطه که هرگز اجار نشد) مجلس و حکومت ایالتی و ولایتی می خواستند، این قدر ظلم شده است؟ سپس ویلیام داگلاس ضمن آن که اشاره می کند که با فریادهای فاطمه و کریم مردم گرسنه و مفلوک که از روستاها برای گیر آوردن قرص نانی برای سدّ جوع به تبریز آمده بودند، کم کم دور آن دو جمع می شوند و اعتراضها شروع می شود، چنین می نویسد: «... فاطمه (در جواب ژاندارمی که او را تهدید به مرگ با تیرباران می کرد) سینه اش را جلو داد و با «غرور خاص آذربایجانی اش» که در سیمایش بود گفت: «وحشتناک است وقایعی که بر ما و بر دیگر روستاییان رخ داد. برای این که سعی کنی غذا بخری، دستگیر می شود! پلیسی که قرار است حافظ و نگهبان تو باشد، تو را سر کیسه و غارت نماید! تو را بیرون، در خیابانهای سرد و تاریک بیندازد تا همچون سگها از سرما و گرسنگی جان بدهی! ما دیگر نمی توانیم این وضعیّت را تحمل کنیم. تک تک افراد در آن جمع همین احساس را دارند: «ما در برابر زندان می ایستیم و بر روی ژاندارمها فریاد بر می آوریم: «پیشه وری، پیشه وری، ما پیشه وری را می خواهیم: بیز پیشه وری نی ایستیریک!» این گدای کور و زنش نمونه کسانی هستند که دیگر آذربایجان را گرم و سوزان نگه داشتند. داستان آنها می تواند گویای نمونه وار و وضعیّتی باشد که در سراسر زمستان آذربایجان تکرار می شود. این داستان دلیل این که چرا توده مردم غیر کمونیست، به سوی کمونیسم می گرایند را نشان میدهد. این جا کمونیسم تنها نیروهایش را از این قبل مردم (گرسنه و از سرما لرزنده و مفلوک) جذب می کند، نه این که واقعاً مردم از نظر ایدئولوژیک به آن گرویده باشند. اطلاعات شورویها در این نواحی فعال است. در شرایطی که کریم و فاطمه در خیابانهای تبریز از گرسنگی هلاک می شدند، رادیو مسکو به فارسی، این برنامه را پخش می کرد: «هزاران نفر در

خیابانهای تبریز بی هیچ کمک و حمایتی سرگردانند. آنها همه سرنوشتی جز مرگ از گرسنگی ندارند». آذربایجان به معنی محل نگهدارنده آتش است. کمونیستها این آتش را تا مرحله شعله ور شدن باد زده اند. برنامه های پیشه وری به قدری مردم پسند و توده گیر بود، به ویژه اصلاحات ارضی و نیز تنبیه شدید مأمورانی که رشوه خواری کنند و نیز برنامه کنترل قیمت آذوقه، که اگر روزی در آذربایجان انتخابات واقعاً آزادی به وقوع می پیوست، در تابستان ۱۹۵۰م. (۱۳۲۹.ش.) پیشه وری با ۹۰ درصد آرای مردم به قدرت بازگردانده می شد. و این در حالی است که از سه میلیون آذربایجانی شاید فقط حدود هزار نفر کمونیست در این استان باشد» (سرزمینهای شگفت آور و مردمانی مهربان)

این است سیمای قهرمان مردمی ملت تورک آذربایجان: سید جعفر پیشه وری. قهرمانی که همانند گئوماتا، فرورتیش، مزدک، مانی، جوانشیر، بای بک، کوراوغلو، نبی و هزاران قهرمان دیگر درخشید و به دست دشمنان ملت تورک شهید شد. دیدیم که مصیبت ملت مظلوم آذربایجان تازه بعد از شکست حکومت ملی آذربایجان شروع شده بود: دادن سرنوشت ملت مظلوم به استانداران فاسد و بی رحم و ژاندارمهای فاسد و ناجوانمرد و ضد تورک و ایجاد فضای سیاسی- امنیتی و ایجاد «قحطی مصنوعی» برای تلف کردن هر قدر از مردم بیچاره روستاها و شهرها که امکان داشت تا این که از لحاظ روانشناختی آسیبهای جدی و زخمهای عمیق حاصل از حرکت انسانی یک ملت پاک، صمیمی، ساده و غیور تورک آذربایجان برای رسیدن به زندگی بهتر و بدون تبعیض و نابرابریهای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، زبانی، اقتصادی و انسانی بر عمق دل و جان و روح آنها باقی بماند و به این زودی نتوانند قوای ارزشمند خود را جمع کرده و نهضت حق طلبانه دیگری به راه بیندازند.

این جنایات به وسیله حاکمیت نژادپرست پهلوی، مآلهای استعمارگر انگلیسی مانقورت تر از آنها، خانهای بی رحم و ناجوانمرد و سران عشایر و مباشران و نوکران آنان، مانقورتهای اراذل و اوباش شهری (آلت دست ملایان مانقورت پلید نژادپرست) که دستشان در حاکمیت محکم و عادلانه فرزند پاک و قهرمان آذربایجان، پیشه وری از دزدی و باج گیری و تعرض به مال و جان و ناموس

مردم به کلی کوتاه شده بود و در طی یک سال حاکمیت قاطع و عادلانه پیشه وری سوراخهایشان خزیده به دنبال فرصتی برای قتل عام قهرمانان ملت آذربایجان می گشتند. و روسهای کمونیست و در رأس آنها استالین که ناجوانمردانه به ملت آذربایجان خیانت کردند و انگلیسیها و آمریکاییهای که خلل بر حاکمیت مطلق پانفارسهای نژادپرست پهلوی را بر ضد منافع خود، یعنی «عبور بی دردسر نفت» می دیدند و عجیب که هم اکنون نیز درباره حق تعیین سرنوشت ملت مظلوم آذربایجان برای جدایی از جمهوری اسلامی ایران همین موضع را دارند و بر همان ضلال قدیم محکم و استوار هستند، انجام شد!!! با توجه به این که در آن زمان ملت آذربایجان بیشتر در روستاها زندگی می کردند و با توجه به تعداد روستاهای اطراف شهرهای آذربایجان که در حکومت ملی نقش فعالتری داشتند و برای همین به غضب حاکمیت پهلوی دچار شدند: تبریز، اردبیل، زنگان، اهر، هروآباد (خلخال)، میانه، سراب، مرند، خیاو (مشکین شهر)، ارومیه، خوی، مراغه، مهاباد، ماکو، همدان و... در آن سالها که بالغ بر ۶۸۰۵ روستا می شد (برای آمار ر.ک.ترکان و بررسی تاریخ، زبان و هویت آنها در ایران، صص ۱۱۹-۱۲۴)، اگر چنان که ویلیام داگلاس گفته از هر روستا تنها ۵۰ نفر از گرسنگی می مرد (که آمار واقعی با توجه به تعداد افراد روستاها که حسن راشدی بر اساس «فرهنگ جغرافیایی ایران» چاپ شده در ۳۱-۱۳۲۸.ش. در کتابش (مرجع فوق) آورده بیش از این است)، جمعیتی بالغ بر ۳۴۰۲۵۰ نفر از قحطی و گرسنگی نژادپرستان فارس حاکم بر ایران فقط در روستاها کشته شده اند و اگر جمعیتی را که در شهرها از این گرسنگی اجباری و تحمیلی مرده اند با احتساب آنانی که بر اثر شیوع بیماریهای مسری که در هر قحطی بر اثر سوء تغذیه و بی لباسی و عوارض روحی حاصل از آنها اتفاق می افتد، به آمار ۳۴۰۲۵۰ نفر اضافه کنیم، و تعداد بیش از ۷۵۰۰۰ نفر از شهیدانی را که در همان روزهای نخست شکست حکومت ملی به دست ارتشیان شاهنشاهی و مانقورتهای خائن و حقیر روسیاه جانی ملا و «قارایاخا» کشته شدند را به آنها بیفزاییم. در جریان شکست حکومت ملی آذربایجان، از سال ۱۳۲۵.ش / ۱۹۴۶.م. تا سال ۱۳۳۰.ش. / ۱۹۵۱.م. جمعیتی بیش از ۵۰۰۰۰۰ پانصد هزار نفر (نیم میلیون نفر) در بین این ۵ سال سیاه از ملت تورک آذربایجان کشته شده

اند و این بزرگترین نسل کشی ملّتی از ملّتهای ایران در ۶۸ سال گذشته است و چون این نسل کشیهای موحش با جمع کردن و سوزاندن هزاران جلد کتابهای درسی از ابتدایی تا دانشگاه و نیز صدها جلد نسخه خطّی و کتابهای غیر درسی تورکی همراه بوده است، از نظر فرهنگی بدترین و کشنده ترین ضربه ای بود که به پیکر ملّت تورک آذربایجان و کلّ ملّت تورک ایران وارد شد به طوری که هنوز هم نتوانسته ایم از زیر آثار مخرب این بزرگترین نسل کشی تورکان در ۷۰ سال اخیر در ایران رها شویم. این نسل کشی متأسفانه از دید فعالان حرکت ملّی کنار مانده است و نویسندگان و اندیشمندانمان تنها به ذکر شهدای حکومت ملّی می پردازند و این چیزی است که نژادپرستی پارس حاکم را در سده اخیر که این حقایق را لاپوشانی و سانسور می کند و نیم سطر هم نمی نویسد، راضی می کند در حالی که ما باید در نگارش تاریخمان نکته سنج باشیم و حقایق پنهان را آشکار و نژادپرستی پارس را رسوا کنیم. بیهوده نیست که مانقورتهای خائن و نوکرصفت و حقیری مثل «اسماعیل روزبه (فرید)» با یادآوری جنایات حاکمیت سیاه پهلوی در این ۵ سال سیاه، آن را «درسی ماندنی برای همه خائنان به ایران!!!» می شمارد (ر.ک. مقاله سر تا پا مزخرف و نژادپرستانه (بر پایه راسیسم بیولوژیک) این مانقورت به نام «کتمان حقیقت نشانه دشمنی با حقیقت است» در پاسخ به مقاله ممتاز «ریشه های ترک ستیزی در ایران» اثر فعال ارزشمند حرکت ملّی آذربایجان «ماشاء الله رزمی»).

جالب این که در کتابهای درسی تاریخ معاصر ایران، علی رغم این که جمهوری اسلامی ایران ادعای مخالفت با حاکمیت پهلوی دارد و سعی می کند برخی از جنایات، کاستیها و فجایع اتفاق افتاده در آن دوران مخصوصاً آنهایی که مربوط به آخوندیت شیعه-پارس می شود، را با آب و تاب و توضیح و تفصیل بیشتری بنویسد همان گونه که حتی یک سطر درباره نسل کشی بزرگ تورکان آذربایجانی به دست ارامنه و آسوریان و حامیان صلیبی شان و شهادت بیش از ۳۰۰ هزار انسان تورک آذربایجانی در سال ۱۹۱۸م. ننوشته اند و نمی نویسند، درباره این نسل کشی بزرگ

حاکمیت پهلوی و شخص محمدرضاشاه جانی در سالهای ۱۳۲۵-۱۳۳۰ ه.ش. در آذربایجان نوشته اند و با این سکوت عمدی معنی دار و هدفمند و جانب دارانه، بایکوت کامل جنایات حاکمیت پهلوی در حق تورکان آذربایجان در تمامی کتب تاریخشان، صحّه گذاشته اند. و این در حالی است که برای ملّای ضدّ بشر و ضدّ زن و ضدّ پیشرفتی مثل شیخ فضل الله نوری سه برگ تمام از همین تاریخ را سیاه کرده اند (ر.ک. تاریخ معاصر ایران، صص ۶۲-۶۴). پیداست که برای حاکمیت ماسونی و ضدّ تورک جمهوری اسلامی ایران خون یک ملّای فارس از خون سیصدهزار انسان تورک رنگین تر و گرانبهاتر است. جالب این که در کتاب درسی تاریخ دبیرستان حتی از نام بردن از پیشه وری و حرکت ملّی آذربایجان خودداری کرده و تنها تحت عنوان کلی «شکست تجزیه طلبان و تخلیه ایران از نیروهای شوروی!!! به جای تخلیه نیروهای شوروی از ایران!» در حدود سه پاراگراف کوتاه مزخرفاتی کلی و سراپا دروغ گفته و به جای محکوم کردن جنایات رژیم پهلوی به طور آشکاری اقدامات این رژیم را در نسل کشی ملت آذربایجان تأیید کرده اند (ر.ک. همان، صص ۱۰۸-۱۰۹). تاریخ نژادپرستانه پارس ایران در سده اخیر تاریخی بدون عنصر تورک است!!! گویی در ایران اصلاً انسان تورک آذربایجانی، تورک قشقایی، تورک خوراسانی و ... وجود خارجی نداشته است!!! چه تاریخ تر و تمیز و استریلیزه و پاک و نغز و بهداشتی و بی تورک و بی عرب و صلیبی و باطنی و نژادپرستانه جالبی! حال آیا این تاریخ سرتاپا دروغ و خیانت تاریخ ملت تورک ماست؟

در این میان آنچه شایسته بارها توجه است: نقش ملّها و سیدها در شکست حکومت ملّی آذربایجان است که از نقش همه عوامل جالب توجه تر است. پیشه وری اساساً کسی بود که بیش از ۱۰۰ سال از زمان خود جلوتر بود و اصلاحاتی را اجرا کرد و افکاری را ترویج کرد که آخوندهای ملت تورک آذربایجان کلّ ایران را به وحشت انداخت. چرا که با شیوع این افکار از سواری دهندگان رام و استعمار شده خودشان، یعنی مردمی که گرفتار استعمار مذهبی هستند، محروم می شدند. برای همین مثل همیشه از حربه دین و خدا و پیغمبر استفاده کردند. آنها به منابر می رفتند و برای عوان کالانعام چنین می گفتند: «گمّو، یعنی الله! و گمّونیست: یعنی الله

یو خودور!!! (خدا نیست)!!! پیشه وری و این فداییهای آذربایجان، کمونیست هستند یعنی می گویند خدا نیست!!! پس باید کشته شوند!!! دیدید این نژادپرستان انگلیس نشان و صلیبی و باطنی چه قدر راحت و ساده ملّتی را به کشتن می دهند؟! به واسطه این شیطنت تهووع آور و این فتوهای نژادپرستانه خطرناک، عوام مذهبی را چنان بر حکومت ملّی و فدائیان تحریک کردند که همین عوام مانقورت قبل از رسیدن ارتش شاهنشاهی دست به کار شده و در مناطقی مثل اردبیل و تبریز و زنگان و اورمو و همدان قتل عام به راه می انداختند. یعنی مثلاً دسته های مذهبی مانقورت (بیسجیها و حزب الله های آن زمان) یک جوان خوش پوشی را که محصل و باسواد به نظر می آمد و از کوچه و خیابان ، با گفتن قتله و این که این کمونیست و فدایی است با چوب و چماق و قمه و ساطور و چاقو، تکه تکه می کردند در حالی که روحش از هیچ چیز خبر نداشت. این است خدمات روحانیت سیاسی معزز شیعه تورک! به ملّت تورک آذربایجان!! همین ملّیان با خانها دست به یکی کرده، بساط حکومت ملّی درخشان و پاک و بدون دزدی و فساد پیشه وری قهرمان را در هم پیچیدند! برای همین باید برای رسیدن به حقوق ابتدایی بشریمان با این ملّاها و سیدها مثل ویروس ایدز و مواد مخدر مبارزه کنیم! به جز استثنایهایی مثل عبدالعزیز عظیمی قدیم، سید حیدر بیات و تعداد معدود انگشت شماری از ۶۰۰ هزار ملّای مفت خور سیاسی و استعمارگر!!! که باید جواب جنایت‌هایشان را مورد به مورد و مو به مو در دادگاههای عادلانه آذربایجان بدهند.

درباره آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی باید این نکته را خاطر نشان کنیم که این ملّای باطنی-صلیبی فراماسون انگلیسی همراه و همصدا با دکتر محمد مصدق و حسین مکی و کاظم بقایی با لایحه خودمختاری ایالات ایران با تشکیل انجمنهای ایالتی و لایته پیشنهاد شده از طرف نخست وزیر شهید، حاج علی رزم آرا (۶ تیرماه ۱۳۲۹- اسفند ۱۳۲۹ ه.ش.) برای اجرای قانون انجمنهای ایالتی و ولایتی مقرر در اصول ۹۰-۹۳ قانون اساسی مشروطه به مجلس مخالفت کرد و به این هم بسنده نکرد و رزم آرا به فرمان تروریسم مذهبی زیر نظر سید ابوالقاسم کاشانی نجفی انگلیسی و نیز آیت الله شاه آبادی و غیره بود که البته اکنون مشخص شده است که این ملّاهای تروریست

انگلیسی با دربار شاه که از محبوبیت رزم آرا و قبضه قدرتش توسط او می ترسید، در همکاری و هماهنگی کامل بوده اند. به هر حال رزم آرا با سه تیر تروریستی به نام «خلیل طهماسبی» از اعضای برجسته «فداییان اسلام» (در اصل فدائیان فراماسونری انگلیس) ترور شد. تا زمان ترور رزم آرا، در ۱۶ اسفند ماه ۱۳۲۹ ه.ش طرح انسان دوستانه او نیز مسکوت مانده و به تصویب نرسید و با ترور او این طرح نیز از دور بحث و گفتگو خارج شده و توسط پانفارسهای ضد انسان به ویژه ملّیانی مثل سید ابوالقاسم کاشانی فراماسون به باد فراموشی سپرده شد (ر.ک. قومیتها و قانون اساسی در ایران، صص ۹۳-۹۴). اگر خواننده فکر می کند که مخالفت روحانیت پانفارس شیعه به رهبری سید ابوالقاسم کاشانی انگلیسی، با رسیدن ملت‌های ایران به ابتدایی ترین حقوق بشری شان اتّفاقی بوده است یا این که ترور رزم آرا بدون اطلاع و توطئه دربار شاهنشاهی بوده است، باید در قضاوتشان عجله نکنند چرا که درست ۱۱ سال بعد از آن در سال ۱۳۴۱ ه.ش. یک سال بعد از مرگ سید ابوالقاسم کاشانی، همین لایحه جدید انجمنهای ایالتی و ولایتی برای اجرای اصول ۹۲ و ۹۳ متمم قانون اساسی مشروطه توسط اسدالله علم نخست وزیر وقت شاهنشاهی، به صورت جدّی مطرح و دنبال شد که هرچند «حق خودمختاری ایالات ایران» را آن گونه که رزم آرا تأکید کرده بود، نداشت، این بار هم با مخالفت‌های احزاب و فعالان سیاسی نژادپرست و تمامیت خواه مواجه شد و جالب این که «جدّی ترین و سازمان یافته ترین مخالفتها از سوی ملّاه و سیدهای مفت خور و نژادپرست انگلیس نشان و منفور و ضد تورک و ضد عرب و ضد تورکمن و ضد اسلام تشیع پاریسی ایران» شد. از جمله علما و مجتهدین طراز اول، یا بهتر بگوییم مراجع تقلید خمس خور حرامخوار و نمایندگان مخوفترین و ضدانسانی‌ترین استعمار جهان، استعمار مذهبی پارس - شیعه آن روزگار که همگی لقب فراماسونی - انگلیسی «آیت الله» را اول اسمشان داشتند: آیت الله سید روح الله خمینی فراماسون و نژادپرست بزرگ، آیت الله گلپایگانی، آیت الله نجفی مرعشی، آیت الله سید محمود طالقانی، آیت الله خویی، آیت الله حکیم و بالاخره آیت الله سید کاظم شریعتمداری با آن به شدت مخالفت کردند!!! اعتراضات ابتدا توسط این آخوندها آغاز شد و سپس به داخل اقشار مردم (عوام کالانعام که کورکورانه و با بلاهت تمام، آلت دست این

مکّاران ناجوانمرد و استعمار هستند و با دهان باز و گردنِ دراز پایِ منبر هفت پلّه این خداوندگارانِ حمقا و ابلهان و بی سوادان می نشینند و هر زمانی بخواهند، خم شده و به ملاً و سیّد روباه صفتِ مکّار و استعمارگر سواری می دهند) نیز کشیده شد. روحانیون، اصناف و اقشار مردم اعتراضات و انتقادات خودشان را از طرق گوناگون به اطلاع دولت رساندند و خواستار لغو انجمنهای ایالتی و ولایتی (حقّ تعیین سرنوشت برای ایالات مختلف با زبان و فرهنگ و آداب و رسوم و پوشش خاصشان) شدند. مقاومت دولتِ علم در مقابل خواست این نژادپرستانِ عمّامه به سر و متعصّبانِ دو پایِ بی دُمِ زیر رانشان، می رفت تا به نهضتی انگلیس پسند و روس پذیر تبدیل شود که هیأت دولت از ترس ملاًها و عوام تشکیل جلسه داد و چنین تصویب نمود که لایحه انجمنهای ایالتی و ولایتی مصوّب ۱۴ مهر ۱۳۴۱ قابل اجر نخواهد بود! در حالی که «این طرح طرحی جامع و مترقّانه بود و می توانست همهٔ خلقها و گروههای قومی ایران را از حقّ تعیین سرنوشت برخوردار سازد»!!! (ر.ک. قومیتها و قانون اساسی در ایران، صص ۹۴-۹۷). با این وصف کم فروغ ترین بارقه برای دادن ابتدایی ترین حقوق بشری زبانی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به ملت‌های غیر تاجیک ایران، مخصوصاً ملت‌های تورک، عرب، کورد، بلوچ، تورکمن و غیره در ایرانِ پارسِ آریایی و در دورانِ پهلوی دوم، خاموش شد. و نیز دربارهٔ نژادپرستی و پلیدی آیت الله انگلیسی، سیّد محمود طالقانی، همین بس که او ارتش شاهنشاهی ایران را هنگام رفتن به سوی آذربایجان و غارت و سوزاندن شهرهای آذربایجان قتل عام ملتِ مظلوم تورک آذربایجان را که ابتدایی ترین حقوق بشریشان را می خواستند، از زیر قرآن رد کرد و برایشان دعای خیر کرد!!

عجیب آن‌که هر چه با چراغ در میان این آخوندهای پانفارس و مانقورت می گردیم حتی یک نفر یک نفر پیدا نمی کنیم که انسان دوست و حق طلب باشد و برای ما تورکان آذربایجان و ایران نیز نیمچه حقوقی به اندازهٔ سرِ سوزن نه بیشتر، حقوق بشر قائل شود؟ آیا این خاصیت مذهب تشیّع باطنی پارتی نیست؟ دیدیم که پیشینهٔ روابط این ملاً-سیّد‌ها با انگلستان کاملاً قطعی و مستند است. خوانندهٔ محترم شباهت بین اجرای «قانون انجمنهای ایالتی و ولایتی مقرر در اصول ۹۰-۹۳ قانون اساسی مشروطه» را که کسانی مثل پیشه وری نیز اجرای همان را می خواستند و با

مخالفت پان ایرانیستهای ملاً مثل سید حسن مدرّس و فراماسونهای دیگر مواجه شد و مجبور شد حکومت مّلی آذربایجان را به وجود آورد و پس از که دیدیم حتّی با لایحه های نخست وزیران مختصر عاقل خود محمّدرضا پهلوی یعنی رزم آرا و علم که اجرای آن اصول را می خواستند آخوندهای استعمارگر فراماسون انگلیسی چه تند مخالفت کردند و حتّی رزم آرا را ترور کردند تا دیگر کسی از این غلطها نکند!! شباهتی عجیبی دارد با دوران ما که ۳۵ سال است اجرای اصول ۱۵، ۱۹ و ۴۸ قانون اساسی جمهوری اسلامی را می خواهیم که خود نژادپرستان فراماسونر عمّامه به سر همین جمهوری اسلامی ایران، مثل سید محمّد حسینی بهشتی و مرتضی مطهری و محمّدجواد باهنر آنها را نوشته اند، و هر بار خواسته ایم جوابمان را با گرفتن و شکنجه کردن و زندانهای طول المدّت دادند؛ مثل سعید متین پور قهرمان مّلی حرکت مّلی آذربایجان و هشت سال زندانش پس از این که پهلوهایش را با شکنجه شکستند و کلیه هایش از ضربات لگد مأموران اطلاعات چرک کرد و از معده اش خون می آید و با همین وضع امروز که من اینها را می نویسم، ۲۰ روز است اعتصاب غذا کرده است، می بینند. این حاکمیت مّلاها حتّی در دوران پهلوی نیز با اعطای هر گونه آزادی و حق خواندن و نوشتن به زبان مادری، تشکیل فرهنگستان و مجلسهای ایالتی و ولایتی (استانی) مخالف بودند چه برسد به الان که جای نشیمنگاهشان بر تخت قدرت ایران به یمن حمایتهای بی دریغ، آمریکا، انگلیس، فرانسه، چین، روسیه و آلمان و کشورهای ضدّ تورک ارمنستان، یونان و حزب الله لبنان، حزب الله عراق و حزب الله سوریه محکم و استوار شده است و راضی می شوند از زن و دختر و عروس و ناموس و شرف و حیثیتشان بگذرند ولی تورک ستیزی و عرب ستیزی و اسلام ستیزی را فرو نمی گذارند. چرا که معنا و هویت و ماهیت و جوهر و گوهر و اصل و ذات و «سوت» آنها همین است. ما از چه کسانی حق می طلبیم؟ از دشمنان حق؟!

راستی چرا مّلاها همه با هم برای اجرایی شدن لایحه ای مخالفت کردند که به نفع ملل تحت ستم ایران به ویژه ملت تورک آذربایجان بود؟ آیا شما فکر نمی کنید که از همان زمان (سالهای ۱۳۲۹-۱۳۴۱ ه.ش.) و حتّی قبل از آن در زمان تشکیل دومین مجلس مشروطیت از سوی انگلیس

به آنها و نمایندگان شان سیدحسن مدرّس و روح الله خمینی و کاشانی وعده «حاکمیت بر ایران» و «تشکیل جمهوری اسلامی ایران» داده شده بود؟ آیا می توان قبول کرد که ملّاهای نجف و کربلا و سامرا و بغداد و قم و مشهد و اصفهان و... و خورندگانِ موقوفهٔ مفت و حرام «اود» بریتانیا، آموزش دیده در انگلیس مثل سید حسن مدرّس، ایران پرست تر و وطن پرست از امثالِ محمّد مصدّق فراماسون باشند؟ ملّا جماعت هرگز کاری را نمی کند که از آن بوی پول مفت و خورد و خوراک مفت به مشام نرسد. تا وعدهٔ حاکمیت نگیرد هیچ کاری را مفت انجام نمی دهد. دیدیم که تا دماغش بوی پلوه‌های دیگهای انگلیسی مشروطه را حس کرد، مشروطه طلب شد. تا چشمانِ هرزه و حریصش تا به پولهای موقوفات اود انگلیس نیفتاد فراماسون شد و به هزار رنگ درآمد و از زمانی که آخوند فراماسونری به نام عبدالکریم حائری یزدی، حوزهٔ علمیّه قم را که در اصل سازمان فراماسونری انگلیسی است و درجاتی که می دهد: طلبه، روحانی، ثقةٔ الاسلام، حجت الاسلام، و بالاخره آیت الله همگی درجات و مراتب تشیع باطنی-صلیبی است و هیچ ربطی به اسلام واقعی ندارد، در سال ۱۳۰۱ ه.ش در قم تأسیس کرد هزاران چهرهٔ ضدّ تورک، ضدّ عرب و ضدّ اسلام پرورش کرده و بیرون رانده است! چه سال خوبی چون از قضا کودتای ضدّ انسانی انگلیسی رضاخان پالانی که خودش و پسرش بزرگترین حامیان ملّاه و سیدها بودند، ۲ سال پیش از آن به ثمر نشست بود و رضاشاه آماده می شد تا قدرت خانم را در آغوش بگیرد. در اسلام حقیقی این همه تشریفات و درجات سرّی و باطنی نداریم. در اسلام روحانی نداریم. روحانی خود برداشتی از فراماسونری صلیبی غرب است. اینها یک مشت جسمانی بیش نیستند و روحانیان فرشتگان مجرد و ارواح معنوی و ملکوتی هستند و هیچ ربطی به عالم انسانهای خاکی ندارند. این عناوین و درجات تشکیلاتی مزخرف در اسلام نبوده و نیست. پس تعجّبی ندارد که این جسمانیان خمس خور و مال امام خور و نذری خور و اجرت صیغه و متعه را خور و پول ریخته بر روی ضریحها را گونی گونی خور! با تصویب هر لایحه ای که از آن رایحه ای از دادن حقوق بشر به ملّتهای مظلوم بیاید، با تمام وجود شان مخالفت کنند. اینها انسان باسواد پیشرفتهٔ روشن فکر و منطقی نمی خواهند اینها در همیشهٔ تاریخ یک عدهٔ انسان متعصب مذهبی استعمارشدهٔ مغزسیاه

و دل‌سیاه و بدبخت و خطرناک و متعصب می‌خواهند که دواپاوار تا نای واپسین بر پشتشان سوار شوند و هر جا بخواهند برانند.

کسانی که فکر می‌کنند نژادپرستی پارس بدون جنبه مذهبی آن (مذهب شیعه باطنی-شعوبی) می‌توانست دوام بیاورد و کسانی که خیال می‌کنند که حاکمیت پهلوی (چه رضا چه محمدرضا) دشمن ملّاه و سیدهای فراماسون بودند، و همچنین به بازیهای مگاران و جنگهای زرگری تلویزیونهای ماهوراه ای نژادپرستان فارسی زبان، مثل تلویزیون استعماری بی بی سی پارسی، **BBC PERSIAN** و صدای آمریکا **VOA PERSIAN**، تلویزیون ایران آریایی، تلویزیون پارس، تلویزیون اندیشه، تلویزیون کانال ۱، تلویزیون ایران فردا، تلویزیون رادیو فردا، تلویزیون رها، تلویزیون سیمای آزادی (تلویزیون مجاهدین خلق ایران)، تلویزیون من و تو ۱ و... با جمهوری اسلامی ایران خفته اند و خیال می‌کنند که اینها مخالفان و اپوزیسیون جمهوری فراماسونری ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام حاکم بر ایران (جمهوری اسلامی ایران) هستند از نظر سیاسی ابلهان ساده ای بیش نیستند. ملّا و سید همان پهلوی چی است منتها هزاران برابر ایدئولوژیک‌تر، خطرناک‌تر عقده ای تر و ضد انسان تر از پهلوی. چون بر اساس سیاست انگلیسی (غربی) «استراتژی نفوذ نامرئی» کلّ حاکمیت ملّامحور جمهوری اسلامی ایران درست مثل حاکمیت پهلوی و البته و صد البته بسیار خطرناک تر از آن حاکمیت ضد تورک، ضد عرب و ضد اسلام و ضد انسان تشریف دارد و هدف، انگیزه و استراتژی هر دو رژیم یکی است با این فرق که رژیم پهلوی هر چه بود، دم از اسلام و روحانیت نمی زد اما این نژادپرستان فوق العاده خطرناک پشت عمّامه و عبا و قبای عرب خود را پنهان کرده اند و هر زمان این نژادپرستان به رنگی درمی آیند و تا آخرین نفر از تورکان، تورکمنان، عربها و دیگر ملّتهای مظلوم ایران را قربانی نکنند هرگز نخواهند نشست. آیا ملّای سیاسی خوب در ایران امروز وجود دارد؟ پاسخ منفی است برای این که محمدرضاشاه با آن همه قساوت و تورک کشی اش، هرگز دریاچه عظیم ارومیه را خشک نکرد اما این ملّاهای نژادپرست که زیر هر موی ریششان، زیر عمّامه های سیاه و سفیدشان و زیر عبا و قبا و درون...تشان هزاران هزار شیطان سرک می‌کشد، این

دریاچهٔ عظیم را برای نسل کشی کامل و بی خانمان کردن میلیونها تورک آذربایجانی با بیش از بیست میلیارد تن نمک و با وزیدن بادهای بی امان خشک می کنند و وقتی ما فعالان به عوام کالانعامان می گوییم که نابودی ملت ما نزدیک است، این بدبختهای استعمارشده توسط نژادپرستان مخوفِ عمّامه دار با ما می خندند و می گویند: «اگر ایران گندسه ایسلام دا گئدر»!! «اگر ایران برود، اسلام هم می رود»!! این یعنی استعمار مذهبی؛ یعنی خطرناکترین و سیاهترین و ضدّ انسان ترین و نژادپرستانه ترین نوع استعمار در جهان امروز. برای همین این آخوندهای سیاه و سفید عمّامه با این خشک کردن دریاچهٔ ارومیه و نسل کشی ملت تورک آذربایجان در اصل سند مرگ خود را امضا می کنند چون خیال کرده اند که با آوردن تن تن مواد مخدّر و پخش آن در شهرهای آذربایجان در این ۳۵ سال اخیر و نیز آوردن میلیونها افغانی و مقیم کردنشان در ایران و نیز ترویج فحشا و فساد توانسته اند «غیرت» را از تورکان آذربایجان بگیرند غافل این که این ملت آتش زیر خاکستر است و به زودی و با شروع وزش بادهای نمک و نسل کشی تورکان، آتش شعله خواهد کشید و به قیمت جانمان نیز شده آخوند ضدّ تورک و ضدّ عرب را که قصد جانمان را کرده زنده نخواهیم گذاشت. این تهدید نیست چون در موضع ضعف نیستیم. این یک هشدار ساده است.

تحلیل حرکت‌های سیاسی حق طلبانه و آزادیخواهانهٔ ملت آذربایجان در صد و ده سال

اخیر

در تحلیل حرکت‌های حق طلبانه و آزادیخواهانهٔ ضد استعماری سیاسی ملت آذربایجان در صد و ده سال اخیر باید جنبشهای مشروطیت به رهبری ستّارخان و باقرخان و حکومت آزادیستان به رهبری خیابانی را جنبشهایی دانست که بر علیه منافع مّلی ملت تورک آذربایجان بوده اند چرا که بر مبنای هویت مّلی ملت تورک ساکن در آذربایجان نبوده اند به ویژه جنبش مشروطه که ملت آذربایجان با شعارهای مشروطه خواهی و دموکراسی و ایجاد مجلس و شعارهایی که نخبگان پانفارس و مانقورتها آن را در اشعار موهن خودشان تبلیغ می کردند: آزادی، وطن دوستی، قانون تجدد، مردم دوستی و امثال این شعارهای توخالی مکارانه در ظاهر برای اهداف دموکراسی خواهانه و در اصل برای «تورک ستیزی و گرفت قدرت سیاسی از حاکمیت تورک قاجار و دادن آن به

عناصر نژادپرست پانفارس» که توسط فراماسونهای چون ادیب الممالک فراهانی فراماسون، علی اکبر دهخدا فراماسون، عارف قزوینی و ضد تورک ذاتی، میرزاده عشقی، فرخی یزدی، ابوالقاسم لاهوتی فراماسون، سید اشرف الدین حسینی قزوینی شعر دزد (از صابر)، میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل، محمدتقی بهار شعر دزدِ ضد تورک مشهور، ایرج میرزای مانقورت و دیگران و با همکاری نویسندگان مانقورت فراماسون چون فتحعلی آخوندزاده، زین العابدین مراغه ای، عبدالرحیم نجارزاده طالبوف و دیگر نژادپرستان مثل میرزا آقاخان کرمانی و سید جمال الدینافغانی ملای ضد تورک فراماسون و دیگران تبلیغ می شد، کسانی چون ستارخان و باقرخان و حیدرخان عم اوغلو که از نظر سیاسی سادگان لوطی مرام و زود تهییج شونده و غیر دور اندیش بودند را فریفت و ملت تورک آذربایجان را در جهتی درست «بر ضد منافع ملی خودش» روانه میدان کرد و جالب این که احزاب ارمنی هنجاکیان و دانشناکسیون که اصلاً ساکن ایران نبودند و از قفقاز و ارمنستان اشغالی به ایران سرازیر شده بودند، توسط استعمار انگلیس هدایت می شدند، طبق فرموده استعمار پیر با مشروطه طلبان ایران همراه شدند!

در دوران مشروطه با توطئه انگلیسیها و عوامل فراماسونر ارمنی مثل ملکم خان «کمیتة آذربایجان» به رهبری ستارخان از حزب تا دندان مسلح دانشناکسوتیون کمک خواست! کنگره چهارم حزب دانشناک ارمنی (فوریه ۱۹۰۷ م. ۱۲۸۶ ه.ش.) با اغراض و مقاصد سیاسی کاملاً برنامه ریزی شده توسط استعمارگران روسی و انگلیسی که رسیدن به ارمنستان بزرگ در خاک آذربایجان بزرگ (در هر دو سوی ارس، با اشغال شهرها و روستاهای ارمنستان کنونی، نخجوان و آذربایجان ایران: اورمو، سلماس، خوی و سپس تبریز و اردبیل و زنگان) بود، همکاری با مشروطه خواهان را بر عهده تشکیلات حزب دانشناک ایران گذاشت. استپان زوریان (روستوم)، که از بنیانگذاران حزب بود، برای مذاکره رسمی با مشروطه خواهان به ایران اعزام شد. روستوم در اواخر دسامبر ۱۹۰۷ م. به تهران رسید. او به همراه دکتر هاراتون استپانیان، الکساندر تومانیان و آلک جلالیان با عده ای از نمایندگان (فراماسون و ضد تورک) مجلس شورای ملی^{۷۰} (وثوق الدوله، مستشارالدوله، حاج امین الضرب، حاج معین التجار، میرزا ابراهیم آقا و سید حسن تقی زاده)

مذاکره کرد. (در اصل می خواستند ببینند نقشه انگلیس برای همکاری کامل پانفارسهای نژادپرست با ارامنه نژادپرست برای از بین بردن عناصر صادق تورک آذربایجانی مثل ستارخان، باقرخان و مبارزان حقیقی مشروطه طلب بعد از سوء استفاده از آنان برای تضعیف کامل حاکمیت قاجار چیست). «مذاکره هیئات ارمنی و مشروطه خواهان از ۳۰ دسامبر ۱۹۰۷ تا ۴ ژانویه ۱۹۰۸ / ۹ تا ۱۳ دیماه ۱۲۸۶ ه.ش ادامه داشت. در پایان مذاکرات روستوم از طرف حزب داشناکسوتیون متعهد شد: «تهیه و ارسال اسلحه ساز، تشکیل و اعزام گروههای رزمی، تبلیغ در کشورهای اروپایی به نفع نهضت مشروطه و بر عیله نفوذ روس و انگلیس (مانوکیان ارمنی دروغ می نویسد چون انقلاب مشروطه یک انقلاب روس پسند و انگلیس مدار و ضد تورک و ضد قاجار و ضد آذربایجان بود که قدرت تورکان در ایران را کاملاً تضعیف کرد و زمینه را برای رسیدن عناصر نژادپرست و فاشسیت فارس (پهلویچیها) آماده کرد)، جلب همکاری و هم‌رزمی انقلابیون بلغاری، مقدونی، گرجی، قفقازی با مبارزان ارمنی بر عهده حزب داشناک باشد (خواننده محترم دقت فرماید که چه اتفاق و اتحاد صلیبی خطرناک، منسجم، گسترده و همه جانبه ای علیه حاکمیت مظلوم عثمانی و قاجار و بر ضد آذربایجان دو تکه شده و بازیچه روسیه و انگلیس صلیبی، شکل گرفته بوده است). هیئات ایرانی (نمایندگان مجلس فراماسون یادشده) نیز متعهد شد برای نقل و انتقال افراد، اسلحه و مهمات حزب داشناک، خصوصاً در آذربایجان، امکانات رایگان فراهم و به هزینه حزب داشناک، مهمات به ایران وارد کند (برای تضعیف حاکمیت تورک قاجار و رساندن عناصر پانفارس پان ایرانیست نژادپرست به حاکمیت ایران و شکستن کمر ملت تورک آذربایجان و کل ایران به دست نخبگان سیاسی، فرهنگی و نظامی خودشان! چه بازی حساب شده و چه توطئه دقیقی)! هیأت ایرانی همچنین متعهد می شود که «حقوق ملی ارمنیها را در ایران محترم بشمارد و ناحیه ای را در سلماس و اطراف آن برای اسکان پناهندگان ارمنی (از عثمانی یا روسیه) اختصاص دهد» (پس قبل از آن در سلماس و اطراف آن ارمنی وجود نداشته است و پس از این توافق شوم بین فراماسونهای پارس و ارامنه این مهاجرتها و اسکان صورت گرفته است تا ۱۰ سال بعد در سال ۱۹۱۸ م. همین ارمنیهای بی آزار مهاجرت یافته به سلماس و اورمو و

خوی با آرامنه و آسوریان تازه از راه رسیده و تا دندان مسلح شده، متحد شوند و در جریان نسل کشی بزرگ آرامنه در این سوی ارس، ۳۰۰ هزار انسان مظلوم و بی دفاع تورک را با غیرانسانی ترین وضعی به قتل برسانند. خواننده محترم به سابقه احداث کارخانه اسلحه سازی قبل از سال ۱۸۹۱م. در شهر سلماس که ذکر شد توجه دقیق فرماید و نیز به این نکته که شدت قتل عام ملت تورک در سلماس و عمق فاجعه بیش از اورمو و خوی بود. این ارتباطات معنی دار را هرگز در خواندن متن از نظر دور ندارید تا بفهمید که اینها همه اش بر اساس نقشه و طرح دقیق صلیبیان انگلیس و روس در ایجاد ارمنستان بزرگ در خاک آذربایجان بزرگ بوده است نه چیز دیگر). خواندن سطور زیر برای ما فعالان حرکت ملی آذربایجان که امروز بعد از ۱۰۰ سال می فهمیم که ملت آذربایجان با خیانت اهل قلم مغرض و بی اندیشه و خودفروخته فراماسون خودش مثل طالبوف، آخوندزاده، زین العابدین مراغه ای و امثالهم و با به میدان افتادن کورکورانه جوانمردان تورک بی سیاست و ساده خود مثل ستار و باقر و حیدر عم اوغلی و مسیو علی قفقازی و اطاعت عوام از آنها، به چه بازی شوم استعماری طرح شده توسط استعمار شوم انگلیس و دنیای صلیبی غرب، برای از بین بردن حاکمیت تورک قاجار و رساندن دشمنان قسم خورده پانفارس و ارمنیشان به قدرت وارد شده بودند، دل را از درد پاره می کند. چون انقلاب مشروطه از هر زاویه که نگاه کنیم: چگونگی تکوین، اداره و هدف از هر لحاظ بر ضد منافع ملی ملت تورک در ایران و به ویژه در آذربایجان بوده است و به قول شهربار در شعر معروف «آیاغا دور آذربایجان» مثل کلنگی بوده است که وقت به وقت و هرچند وقت یک بار ملت آذربایجان فرهادوار بر سر خودش کوبیده است: «کولونگ وورموش اوژ باشینا زامان زامان آذربایجان»:

آر. پی. مانوکیان می نویسد: «هم زمان با مذاکرات هیأت ایرانی با نمایندگان داشناک، سومین کنگره منطقه ای آذربایجان حزب داشناکسوتیون (۱۹ دسامبر ۱۹۰۷م. تا ۱۳ ژانویه ۱۹۰۸م.) برگزار شد. در این کنگره، درباره چگونگی همکاری با مشروطه خواهان و حمایت از آنان به تفصیل مذاکره شد و در نهایت مشارکت جدی به تصویب رسید. با این حال، شرکت عملی حزب داشناک در انقلاب مشروطه تا کودتای محمدعلی شاه و به توپ بستن مجلس شورای ملی و مقاومت

مسلحانه مشروطه خواهان تبریز تحقق نیافت. این تأخیر از یک سو به سازمان غیرمتمرکز دانشاکسوتیون باز می گشت که در نتیجه آن، شعبه های حزب در ایران تلاش می کردند نحوه مشارکت را به صورتی تنظیم کنند که با شرایط و امکانات منطقه ای خود و نظرات رهبری حزب، هماهنگ باشد و از سوی دیگر، تأثیر عواقب و نتایج این همکاری و مشارکت بر وضعیت ارمنیان در عثمانی و قفقاز آنها را به تأمل بیشتر وامی داشت. در پی آغاز مقاومت مشروطه خواهان (ساده و بی سیاست و از همه جا بی خبر اما شجاع و لوطی و جوانمرد و بزن بهادر) تبریز به رهبری ستارخان و باقرخان (تیرماه ۱۲۸۷ ه.ش. / ۱۹۰۸ م.) نمایندگان سازمان مرکزی حزب دانشاک در شرق، با ستارخان و باقرخان وارد مذاکره شدند و به توافق رسیدند که: رزمندگان دانشاکسوتیون، هنگام ورود به تبریز، تنها سلاحهای فردی خود را به همراه می آوردند و لیکن به محض رسیدن (به تبریز) مهمات، اسب، آذوقه و سایر ملزومات را از سازمانها و تشکیلات محلی حزب (که قبلاً تدارک دیده بودند) تهیه خواهند کرد. رزمندگان دانشاکسوتیون می بایست رهبری جنگجویان محلی را به عهده بگیرند و امور مربوط به بمب و راکت و مین را شخصاً انجام دهند. پس از توافق، فعالیتهای حزب دانشاک در تبریز آغاز شد. سربازان دانشاک که از قفقاز و عثمانی به تبریز می آمدند به همراه رزمندگان ملل مختلف قفقاز، تارتارها (تورکان آذربایجانی قفقازی!)، گرجیها، بلغارها، مقدونیان، روسها و ... به مشروطه خواهان تبریز پیوستند و با قوای محمدعلی شاه قاجار به مبارزه برخاستند! (برای چه؟ به چه منظوری؟! دانشاکها امکاناتی را که در تبریز داشتند، از جمله کارگاه اسلحه سازی در محل «لیل آور» را در خدمت انقلاب مشروطه قرار دادند. روستوم رهبری فعالیتهای نظامی دانشاکها را در تبریز بر عهده داشت. تلاشهای او در بخش انفجار بمب و راکت، تأثیر چشمگیری در پیشروی گروههای جنگجو در نبردها داشت. قوای دولتی دچار ترس و وحشت می شد و روحیه جنگجویان چند ملیتی! بیش از پیش تقویت می گشت. علاوه بر این، روستوم و اعضای حزب دانشاک در سازماندهی نیروهای نظامی، طراحی راههای مؤثر برای مبارزه با نیروهای مخالف، نقل و انتقال مهمات و جنگ و جدال با قوای محمدعلی شاه حضوری فعال داشتند. فعالیت رزمندگان دانشاک مانند دیگر رزمندگان چند ملیتی (صلیبی و ضد تورک و ضد اسلام)

قفقازی در تبریز تا اشغال تبریز از سوی قوای روس در اواخر سال ۱۹۱۱م. ادامه داشت و پس از آن (چون استعماگر اصلی سررسیده بود و به مهره های کوچک نیازی نبود) ناچار شدند تبریز و سپس ایران را ترک کنند. اما این به معنی خاتمه مشارکت حزب داشناک و احزاب انقلابی (و در اصل صلیبی) قفقاز در انقلاب مشروطه نبود. آنها به مشروطه خواهان رشت پیوستند! در این مرحله رهبری مبارزان داشناک بر عهدهٔ پیرم خان داویدیان‌تس بود» مانوکیان به تفصیل دربارهٔ نقش فعالیت‌های پیرم و اعضای داشناک در قیام مشروطه خواهان گیلان (به رهبری محمدولی خان تنکابنی فراماسونر) می پردازد و سرگذشت پیرم را تا همراه شدنش با عدهٔ تحت فرماندهی خود (داشناک‌های ارمنی) با قوای تحت فرماندهی محمد ولی تنکابنی فتح تهران، رسیدنش به ریاست نظمیّه و ... تا هنگام کشته شدنش در نبرد با سالارالدوله (۲۹ اردیبهشت ۱۲۹۱ ه.ش. / ۱۹۱۲ م.) توضیح می دهد» (ر.ک. کنکاشی پیرامون یک حزب تأثیرگذار و مخفی: داشناکسوتیون، فرقه ای که از نگاه تاریخ مغفول ماند، بر اساس کتاب «حزب داشناک و جریان نهضت مشروطه» از آر. پی مانوکیان، تهران: دامننگ، ۱۳۸۳، صص ۹۰-۹۵).

«حسین ملکی زنجانی»^{۷۱} ملقب به «ح.م. زواش» یکی از نخستین نگاران تورک آذربایجانی است که همزمان با تاریخ نویسی تورک برجسته و شهید راه بیداری آذربایجان، «پروفسور محمدتقی زهتابی کیریشچی» و سالها قبل از «ناصر پورپیرار» و «عبدالله شهبازی»، تاریخ نویسی نژادپرستانه، مغرض، سیاسی، و آریامدار و پانفارس‌یستی رسمی ایران را در دویست سال اخیر نقد کرده است و «استعماری، دروغ و فراماسونی بودن» آن را با ذکر اسناد، مدارک متقن و محکم تاریخی اثبات کرده است. از فعالان حرکت ملی آذربایجان و فعالان دیگر ملت تورک ایران و نیز ملت‌های تحت ستم عرب، بلوچ و غیره دعوت می کنیم که آثار تاریخ نویسان بزرگ، غیر فراماسون و غیر پانفارس یادشده را به دقت بخوانند و با تاریخ نویسی رسمی پارسی، که به تقلید از کتابهای «تاریخ ایران» سرجان ملکم و سرپرسی سایکس، بر اساس الگوی قالبی و کلیشه ای و متصلب و نه بر اساس مدارک و شواهد دقیق علمی، باستان شناختی و آکادمیک نوشته اند، مقایسه کنند تا هم ما و هم آنان برای رهایی خود از چنگ نژادپرستی ایرانی- آریایی-

پارس به جایی برسیم. حسین ملکی زنگانی (ح.م. زواش) دربارهٔ نقش محوری و حسّاس پیرم داویدیان در انحراف جنبش مشروطه به نفع منافع انگلستان و صلیبیان ارمنی می نویسد: «پس از این که کانون مرکزی انقلاب مشروطیت (تبریز) با تحریک و توطئهٔ دیپلماسی انگلیس، در زادگاه خود به دست دژخیمان تزار روس به خاک و خون کشیده شد، سرداران خطّ «شبه انقلابی و ساختگی» (پیرم خان ارمنی سرکرده و پیشوای ارمنیهای خطرناک داشناک، محمّدولی خان تنکابنی (سپهسالار) رهبر فراماسونهای گیلان، حاج علیقلی خان بختیاری (سردار اسعد) رهبر فراماسون و نوکر انگلیس بختیاریهای مزدور استعمار) با رهنمود مقامات انگلیس به تهران حمله کرده و آن را (طی کودتایی واقعی و ضدّ تورک و ضدّ قاجاری) تصرف کردند و به نام «رهبران مشروطه»!!! بر اریکهٔ قدرت نشستند و به نام مردم ایران فرمان راندند. گردانندگان این خطّ، مقامات عالیله دولتی را، چون گوشت قربانی، بین خودشان تقسیم کردند و سهم پیرم خان در تقسیم غنایم، ریاست نظمیه تهران شد» (ر.ک. قتل عام مسلمانان در دو سوی ارس، ص ۱۷۸، به نقل از تهران در گذرگاه تاریخ، حسین ملکی زنگانی (ح.م. زواش)، تهران: انتشارات اشاره، ۱۳۷۰، ص ۲۸۱). او در جای دیگر از کتاب ارزشمندش می نویسد: «از بررسی اوراق و اسناد تاریخی و پیگیری و شناسایی خطّ سیر فعالیتها و عملکرد کادر مرکزیت این حزب (داشناک) چنین برمی آید که این سازمان که در بدو موجودیت و آغاز فعالیت، خود را تندرو و انقلابی می شناسانید، خیلی شتابزده در مسیری قرار گرفت که هیچ رابطه ای با آرمان گرایی خلق ارمن (های) نداشت و به عنوان کارگزار متحد فراماسونری انگلیس چرخش ۱۸۰ درجه ای (به سوی منافع انگلستان و در جهت آرمان صلیبی تشکیل ارمنستان بزرگ) پیدا کرد و به یک حزب راستگرا به صورت عنصری نفوذی فعال در درون نهضت‌های مردمی در خدمت به منافع جهانی سرمایه داری به فعالیت مخفی پرداخت و راه و رسمی خلاف مصالح ملت‌های ایران (به ویژه ملت تورک ایران) و تورکیه پیش گرفت و سرنخ رهبری آن به دست سرمایه داران مرتجع ارمنی افتاد... شعبهٔ داشناکسوتیون در ایران نیز که پیرم خان از گردانندگان کاردان و فعال آن به شمار می رفت، در راستای همان اهدافی فعالیت می کرد که شاخهٔ عثمانی آن در پیش گرفته بود؛ یعنی اتحاد و همبستگی با

فراماسونها و پیشبرد مقاصد سیاسی و منافع اقتصادی امپریالیسم انگلیس» (همان، به نقل از پیشین، صص ۲۸۴-۲۸۵).

هیأت مدیره انقلاب فراماسونی مشروطه، متشکل از دوازده نفر که همگی بلااستثنا از اعضای لژ بیداری^{۷۲} بودند که بلافاصله پس از فتح تهران توسط قوای انگلیسی بختیاری و گیلانی با همکاری ستارخان و باقرخان و قوای تبریز (آذربایجان) که در میان این قوای سه گانه پاک ترین و غیروابسته ترینشان بود، یپریم خان فراماسون عضو لژ بیداری (ر.ک. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ج. ۱، صص ۴۴۷-۴۵۳ و پاورقی ۵۸ همین کتاب) یعنی «برادر ماسونی خودشان» را به عنوان ریاست نظمیّه (پلیس) تهران منصوب کردند. او نیز همراه افراد ارمنی داشناک خود در پست تازه مستقر شد و به عنوان یکی از بازوان مسلح هیأت مدیره انقلاب به تعقیب و دستگیری و سرکوب و اعدام مخالفان که به قول حسین ملکی زنگانی مخالفان فراماسونها و مزدوران انگلیس بودند نه مخالفان آزادیخواهان و مشروطه طلبان و به بیان بهتر طرفداران حاکمیت تورک قاجار بودند نه حاکمیت مزدوران پان ایرانیست و پانفارس نژادپرستِ ضدّ تورک پرداخت (ر.ک. قتل عام مسلمانان در دو سوی ارس، ص ۱۷۸، به نقل از تهران در گذرگاه تاریخ، حسین ملکی زنجانی (ح.م. زاوش)، تهران: انتشارات اشاره، ۱۳۷۰، ص ۲۸۷).

در زمینه وابسته بودن نیروهای مشروطه طلب گیلانی همانند نیروهای بختیاری در دوره مشروطیت به فراماسونری انگلیسی باید دانست که یپریم خان فراماسون و عضو لژ بیداری در گیلان و در دوره استبداد صغیر با دو تن از مرموزترین چهره های سرشناس گیلانی که نقاب آزادیخواهی بر چهره زده و به کسوت انقلابی درآمده بودند، از مجاری مشخصی آشنا شد. این دو تن یکی عبدالحسین خان سردار محیی (معز السلطان) فراماسونر نقش آفرین در نقشه های سرکوبگرانه مجاهدین تبریز در پارک اتابک بود و دیگری برادرش میرزا کریم خان رشتی (رئیس کمیته سرتی ستار رشت) بازیگر کارکشته وابسته به اینتلیجنت سرویس انگلیس بود (ر.ک. همان، ص ۱۸۲ به نقل از پیشین، ص ۲۸۴). باری چند ماه پس از فتح تهران و استقرار آرامش آن چنانی که خواست سردمداران فراماسون دولت جدید مشروطه بود اینک موقع آن فرا رسیده بود که پرده دیگر

سناریوی خائنه استعمارگان انگلیسی و روسی به دست مزدورانشان به اجرا درآمد. با وجود انقلابیون اصیل و مجاهدان پاکباخته و غیر فراماسون آذربایجان، انحراف مشروطه و سوق دادن آن در کانال دلبخواه بیگانگان چشم آبی مشکل می نمود و لذا لازم بود که به هر طریقی هست این مبارزان راستین را از یار و دیار خود جدا کرده و دور از موطنشان، آذربایجان، خلع سلاح و سر به نیست کرد. در این راستا پیرم خان ارمنی همراه با جعفرقلی خان سردار بهادر بختیاری و مخبرالسلطنه هدایت (هر سه فراماسون و عضو لژ بیداری ایرانیان) مأمور می گردند در رأس اردویی در ظاهر برای سرکوب گردنکشان محلی و در واقع برای تبعید سردار و سالار و دیگر همزمانشان به تهران عازم آذربایجان شوند. سلسله گزارشهای کارگزاران سیاسی روس و انگلیس خود گویای این واقعیت تلخ و انکارناپذیر تاریخی هستند که این توطئه شوم چه سان از قبل طراحی و به دست خائنان ضد تورک و ضد آذربایجان اجرا شد. مشاور ارشد میلر سرکنسول تزار روسیه در تبریز در تاریخ چهارم فروردین ۱۲۸۹ ه.ش. در گزارش خود می نویسد: «همان طور که قبلاً افتخار داشتیم، تلگرافی را به عرض حضرت عالی برسانم، روز ۶ مارس ۱۹۱۰ م. / ۲۹ اسفند ۱۲۸۸ ه.ش. ساعت ۵ بعد از ظهر ستار و باقر تبریز را به طرف تهران ترک کردند و همه ساکنین تبریز از دکاندار خرده پا تا استاندار نفس راحت کشیدند! قزاقان ایرانی، سواران پیرم و بختیارها برای اطمینان به این که واقعاً از حدود شهر بیرون می روند، آنها را مشایعت کردند! صبح همین روز هواداران ستار و باقر، آخرین تلاش خود را برای جلوگیری از بیرون رفتن آنان کردند: در تبریز اعلامیه پخش شد که دشمنان اسلام، یعنی مخبرالسلطنه، پیرم و سردار بهادر باید از تبریز بروند و...» (ر.ک. قتل عام مسلمانان در دو سوی ارس، صص ۱۸۸ و ۱۹۱). اما دیر شده بود و ستارخان و باقرخان به همراه مجاهدان پاک و غیرفراماسون و غیر وابسته آذربایجان فدای خیانت و جنایت استعمارگران صلیبی و نوکران وفادار آنها شدند و در ۱۴ مرداد ۱۳۸۹ ه.ش ۵ آگوست ۱۹۱۰ م. (درست ۴ سال قبل از جنگ صلیبی و تورک کش و مسلمان کش اول جهانی و نسل کشی ملت مظلوم و بی دفاع آذربایجان توسط ارامنه و آسوریان که به آن پرداختیم) از پای درآمدند و تنها نیروی نظامی مردمی که می توانست از جان و ناموس و مال و خاک ملت مظلوم آذربایجان در

مقابل صلیبها دفاع کند به توطئه انگلیس و فراماسونهای پانفارس فارس و ارمنی نابود و آذربایجان بدون صاحب شد. این موضوع که مردم تبریز دشمنان ستارخان و باقرخان را با توجه به «ارمنی و مسیحی بودن یپر»، «دشمنان اسلام» نامیدند نشان از این میدهد که «شعور ملی» آذربایجانی هنوز در آنها جا نیفتاده بود. و جهان بینی ملت آذربایجان بر حول محور «امت اسلام» به جای «ملت تورک آذربایجان» برقرار بوده است. همین امت گرای به جای ملت گرایی، با محوریت اسلام قلبی سیاسی (تشیع باطنی - شعوبی پارسی) خاصیت خودش را داد و بدبختی کامل ملت تورک آذربایجان هم از همان زمان آغاز گشت تا رسیدیم به انقلاب اسلامی که قسمت عظیمی از پتانسیل اعتراض و قیام و مبارزه ملت تورک آذربایجان به جز آن قسمتی که صرف مبارزات بیهوده و پرهزینه گرایشهای چپی (حزب توده، سازمان مجاهدین خلق، فدائیان خلق ایران و امثالهم) شده بود، صرف «اسلام گرایی»، «تشیع مجتهدپرور و مرجع تقلیدپرور استعماری باطنی - فراماسونی - استعماری - پارسی» شد و نهایتش رسید به انقلاب اسلامی و وقایع بعد از آن، جنبش پوچ و بی هویت «خلق مسلمان» سید محمدکاظم شریعتمداری و شکست کامل و همه جانبه گرایشهای چپی کمونیستی و اسلام گرایانه و شیعه مدارانه. همان گونه که شیخ محمد خیابانی، ملای پاک غیر وابسته و غیر فراماسون تبریزی که از شعور ملی تورکی و آذربایجانی اندک بویی نبرده بود و فردی کاملاً ایران گرا بود هم فدای بازیها و دسیسه های، فراماسونری انگلیسی و روسی و مهره های پانفارس شد. درباره این دو جنبش مهم یعنی قیام مشروطیت طلبی مردم تبریز به رهبری ستارخان و باقرخان و نیز قیام آزادستان به رهبری شیخ محمد خیابانی به نظر می رسد موضعی که مهران بهاری دارد از همه به حقیقت نزدیک تر باشد. با این توضیح که در منظر نگارنده درست است که کلیتی به نام «خلق تورک ایران» داریم و همه ما آذربایجانیها، قشقاییها، تورکان خوراسان، و تورکان تمام طوایف باید با هم در حرکت مقدس ملی همکاری و همدلی و به هم با جان و مال و فکر و همه چیزمان یاری کنیم ولی باید مرزهای آذربایجان جنوبی را نیز در نظر بگیریم و بدانیم که ما نمی توانیم مالک همه ایران شویم، ایران مال همه ملت های ایران است اما این بدان معنی نیست که در جاهایی که اکثریت با تورکان بوده و از اول ما ما بوده است مثل

آذربایجان غربی عناصر نژادپرست کورد بیابند و ادعای مالکیت کل آنجا را داشته باشند مرزهای آذربایجان جنوبی مشخص و معین است: استانهای اردبیل، آذربایجان شرقی و غربی، استان مرکزی، تهران، البرز، قم، قسمتی از سمنان و بخشی از مازندران، یعنی کل شهرها و روستاهای تورک نشینی که بین استان تهران و مازندران هست ولی به مازندران داده شده است، بخشی از استان گیلان تا بندر انزلی، بخشی از کوردیستان (بیجار و قروه با تمام روستاهای تورک نشین آنها)، بخشی از استان کرمانشاهان (سونقور و روستاهای تورک نشین)، بخشی از استان اصفهان (چادگان، فریدن با تمام روستاهای تورک نشین آن) اینها همه «آذربایجان جنوبی» هستند و اطلاق ملت به این جمعیت عظیم ۳۵ میلیونی هیچ عیبی که ندارد، با توجه به این که قسمتی از خاک همین آذربایجان در شمال (جمهوری آذربایجان) هست، امری طبیعی و حُسن هم هست: پس «ملت تورک آذربایجان» و به طور خلاصه «ملت آذربایجان» اصطلاح سیاسی درستی است که تورکهای آذربایجانی و خلیجها (ساکن در شهرها و روستاهای قوم، اراک، ساوه و نقرش) و امثالهم همه در داخل مرزهای «کشور آذربایجان جنوبی» یا «آذربایجان کامل» در آینده قرار خواهند گرفت. اما می ماند کلّیتی به نام «ملت تورک ایران» یا به قول مهران بهاری «خلق تورک ایران» این هم اصطلاح درست و بجایی است، منتها جامع بودن آن «مانع» از ملت بودن «ملت تورک آذربایجان» با آن همه جمعیت و وسعت خاکش نمی شود. اگر ما آذربایجانیها به استقلال سیاسی برسیم تکلیف ملت تورک قاشقای و ملت تورک خوراسان، تورکان اینانلو، افشار، ابیوردی، و حتی ملت تورکمن را که همگی همخونانِ غیور و همزبانان عزیزتر از جانمان هستند را معین و آنها را به راحتی از زیر استعمار شووینیسیم نژادپرست پارس و غیره نجات می دهیم. پس تمرکز کلّیه تلاشهای تورکان ایران این باید باشد که همراه با ملت خودشان، که در درجه اول اهمیت است، ملت تورک آذربایجان به استقلال سیاسی خودش برسد و استقلال خود را حفظ کند. بقیه مسائل به آسانی قابل حلّ است و نباید در جایی که کلّ ملّتان در حال نابودی به دست شووینیسیم مذهبی پارس است، بر سر مسائل جزئی مثل نامها و اصطلاحات سیاسی با هم بجنگیم و با از

دست دادن اتحادمان که باید بین ما و ملت‌های مظلوم عرب و بلوچ هم باشد، دشمنان خونخوار و نژادپرستان را شاد کنیم:

«در بعد حرکات سیاسی آذربایجان، مهمترین آنها در قرن بیستم، یعنی «جنبش مشروطیت آذربایجان» و «حکومت آزادستان»، جنبشهایی بر مبنای هویت ملی خلق ترک ساکن در آذربایجان نبوده اند. به ویژه جنبش مشروطیت آذربایجان، که در نزد رهبران آذربایجانی آن (ستارخان، باقرخان، حیدرخان عم اوغلو، علی میسیو) هویت و منافع ملی ملت ترک و آذربایجان، محلی از اعراب نداشت، عملاً به صعود و اوجگیری ناسیونالیسم فارسی و راسیسم آریایی و قبضه حکومت مرکزی ایران توسط این دو و تبدیل دولت ایران (دولت ممالک محروسه ایران) به دولتی با هویت فارسی منجر شد. این جنبش که باعث تضعیف هویت ملی ترکی خلق ترک در سراسر ایران، پایان دادن به دولت ترکی- آذربایجانی قاجار و سقوط موقعیت برتر اقتصادی و سیاسی و فرهنگی آذربایجان گردید، از منظر خلق ترک و آذربایجان و در تحلیلی نهایی، از همه جهات، شکستی آشکار و عظیم به شمار می رود. در روند شکل گیری جنبش آزادستان (جنبش خیابانی، تقی رفعت و امثالهم) نیز، هویت ملی ترکی، نقش محوری و یا غالبی نداشت و علاوه بر آن، این جنبش دارای اشتباهات اساسی در ارزیابیهای خود از هویت ملی خلق ترک، نقش محوری زبان ترکی در دولت، روابط ملی و سیاسی با جمهوری آذربایجان و دولت عثمانی بود که به تنش و درگیری با این دولتها، به جای ائتلاف با آنها و در نهایت حتی به اقدامات بسیار اشتباهی مانند تغییر نام (تاریخی و اصیل و افتخارآمیز) آذربایجان به کلمه ای فارسی، «آزادستان» و همسویی با ارمنیان علیه دولت عثمانی!!! و ... منجر شد. (چرا مساله ملی در ایران امروز برای اولین بار مساله ای جدی است؟ ص ۴).

جالب این که این همسویی خیابانی با ارمنیان بر ضد عثمانی که بی شک نتیجه گرایشهای پان ایرانیستی و مذهبی وی که ملای تشیع باطنی پارسی است، بود، چند سالی قبل از نسل کشی بزرگ ارومیّه- سلماس- خوی در سال ۱۹۱۸م. بود! یعنی این ملای سیاسی که خود عضو مجلس شورای ملی و جزو فراکسیون دموکراتها بود و ادعای ایران پرستی اش گوش فلک را پاره می کرده

است و حتی در مقابل اولتیماتوم روس‌های تزاری در ۱۳۲۹ ق. / ۱۲۸۹ ه. ش. / ۱۹۱۰ م. ایستاده و از «آزادی» و «استقلال» ایران دفاع کرده بود (ر.ک. قتل عام مسلمانان در دو سوی ارس، صص ۲۰۲-۲۰۳، به نقل از تاریخ هجده ساله آذربایجان، احمد کسروی، ص ۴۷۸)، با توجه به این که خیابانی در هنگام بازیهای شوم و مضحک ترور بهبهانی و تربیت و نیز طرح استعماری خلع سلاح گروههای مسلح و به دنبال آن تیرخوردن و حتی مرگ ستارخان در مجلس شورای ملی ایران نماینده بوده آیا با این توطئه آشکار از این موضوع خبر نداشت که پانفارسهای خائن و فراماسون مجلس دوم، دولت قاجاری را که بعد از فتح تهران توسط مشروطه طلبان در دست احمدشاه جوان بود، با اجرای بازیهای سیاسی دیکته شده توسط استعمار انگلیس و اجرای توطئه های شومی چون به قتل رساندن ستارخان و نابودی قوای تبریز، می خواهند آذربایجان را آن چنان ضعیف و درمانده کنند که در تاریخ ۱۹۱۸ م. قتل عامهای مخوف ارمنیان و آسوریان در شهرها و روستاهای آذربایجان غربی به وقوع پیوندد؟ می دانیم که تاریخ کشته شدن خیابانی به دست مخبرالسلطنه (مهدی قلیخان هدایت) فراماسون، حاکم وقت تبریز، سال ۱۲۹۹ ه. ش. یا ۱۹۲۰ بوده است؛ یعنی دقیقاً دو سال پس از قتل عام مشهور «جیلولوق» بوده است! هر چه قدر فکر می کنم نمی تواند این ملای به ظاهر شجاع و ایران پرست اما در باطن بی تفاوت به ملت خودش را تبرئه کنم. اگر ستارخان و باقرخان سیاست بلد نبودند و بر اساس شعار شغاله‌های فراماسون ملّا و غیرملّا به میدان آمده و یک بار مصرف شدند و بعد نابود شدند و حرکت ملی آذربایجان جنوبی را در نطفه خفه کردند، می شود آنها را به دلیل بی سوادى و نا آگاهیشان بخشید اما خیابانی اهل سیاست و وکیل مجلس و درس خوانده و آگاه بود و چون با وجود این همه سواد و آگاهی باید از حقه بازی پانفارسها و فراماسونها اطلاع می داشت نتیجه نهایی من این است که او علی رغم ایستادگی اش در مقابل زورگویی حاکم فراماسون آذربایجان، مخبرالسلطنه هدایت ایستاد و آزادیستان بنا کرد و اجرای قوانین مصوب مجلس مشروطه علی الخصوص قانون تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی را خواست، یک ایرانی و فاقد شعور ملی تورکی و آذربایجانی و در ارزیابی کلی کسی است که پتانسیل قیام و استقلال طلبی ملت تورک آذربایجان را دقیقاً مثل

ستارخان باقرخان، به هدر داد و در ضعیف شدن کامل این ملت بزرگ و به اسارت استعمار انگلیس و رضاخان پالانی پهلوی درآمدنش نقش اساسی را داشت. تاریخ بسیار بی رحم است و به قول نیما یوشیج «آن که غربال به کف دارد از عقب قافله می آید». ما می توانیم از نظرگاهی کلان و به دقت عملکرد آن افرادی را که حتی نژادپرستان پارس در تلویزیونهایشان می کوشند به لطایف الحیل به عنوان «رهبر» به ما قالب کنند، ببینیم و با بررسی عمیق و گسترده بر اساس شواهد و مدارک نام آنها را با اطمینان خط بزنیم. بیهوده نیست که تلویزیون استعماری نژادپرستان پانفارس «پارس تی وی» یا «تلویزیون پارس» در برنامه های سیاسی اش که توسط مجری روباه صفت ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام نژادپرستش «بهرام مشیری» اجرا می شود، تصویر سه تورک را پشت این تحلیل کننده مکار نژادپرستش می گذارد: ستارخان، احمد کسروی و دکتر محمد مصدق! آری این هر سه تورک بوده اند اما هر سه با ایران پرستیشان که در اصل همان نژادپرستی پارس و پارس پرستی بوده و هست، به قهرمانان ملی ملت جعلی و نژادپرست پارس ایران تبدیل شدند و اطلاق قهرمان ملی به اینها توسط هر آذربایجانی اشتباه محض بوده و هست. برای همین باریک بودن و ظرافت موضعها هست که رهبران حرکت ملی آذربایجان بعد از شکست حرکت کور و بی پشتوانه دیگر یعنی «حزب خلق مسلمان» به رهبری سید محمدکاظم شریعتمداری در سال ۱۳۵۸ ه.ش. / ۱۹۷۹ م. و قتل عام و اعدامهایی دیگر، پارچه حریر و نفیس حرکت ملی آذربایجان را چهل بار گز می کنند تا یک بار ببرند. چرا که صاحب و وارث تجارب تاریخی بسیار ارزشمندی هستند که با خون میلیونها شهید به دست آمده است. مبدا اشتباهاتی را که ستارخان، باقرخان، خیابانی، پیشه وری و شریعتمداری مرتکب شده اند ما نیز مرتکب بشویم و پتانسیل اعتراض، حق-طلبی، عدالت خواهی، آزادی خواهی و استقلال طلبی این ملت مظلوم را که بیش از صد سال است درست مانند ملت یهود در دست هیتلر، اسیر نژادپرستان پارس است، هدر دهند و چندین سال دیگر در اسارت و خفت و ذلت بمانیم.

حال می ماند قهرمان واقعی ملت تورک آذربایجان و اولین رهبر واقعی این ملت مظلوم «سید جعفر پیشه وری»: به نوشته مهراں بهاری، «حکومت ملی آذربایجان (جنوبی) به معنا و مفهوم

امروزی تنها حرکتِ مَلّی واقعی بر مبنای مَلّت و حقوق مَلّی بوده است. دستاوردهای این حرکت از جمله تأسیس دولت آذربایجان با تمام ارگانها و سمبولهای یک دولت مَلّی و رسمی و دولتی اعلام نمودن زبان تورکی توسط این دولت، باعث شده است که نام و خاطرهٔ حکومت مَلّی آذربایجان و آفرینندگان آن و در رأسشان سید جعفر پیشه‌وری، در تاریخ سیاسی خلق ترک و آذربایجان تا ابد به نیکی، احترام و افتخار ثبت و یاد شود. اما متأسفانه این جنبش باشکوه نیز به سبب عملکرد ایدئولوژیک برخی از رهبران آن و دنباله روی بی چون و چرا از سیاستهای (مکّارانه و ضدّ تورک و ضدّ آذربایجانی) دولت شوروی، امپریالیسم روس، از مفاهیم اساسی مانند «هویت خلق ترک ساکن در ایران، رابطهٔ و عینیت تودهٔ ترک ساکن در آذربایجان و خارج از آن با هم، هویت ارضی آذربایجان، که بخش بسیار قابل ملاحظه ترک نشین در شمال غرب کشور (آذربایجان جنوبی) مانند نواحی ترک نشین استانهای همدان، قزوین، مرکزی، تهران، قم، کردستان، و کرمانشاهان را خارج از آذربایجان می دانست، تغییر نام خلق ترک و زبان تورکی به خلق آذربایجان و زبان آذربایجانی و... درک فوق العاده نادرست و بسیار مخدوشی داشت» (چرا مساله ملی در ایران امروز برای اولین بار مساله ای جدی است؟ ص ۴). ضمن این که با همهٔ نظر مهران بهاری به جز مسئلهٔ اختلاف آفرین «تغییر نام خلق ترک و زبان تورکی به خلق آذربایجان و زبان آذربایجانی» موافقم باید بگویم بزرگترین اشتباهات پیشه‌وری اعتماد کردن به گروههای تروریستی کورد بود که اجازه داد که آنها حکومت خود را در «ساوجبولاغ/سویوق بولاغ» (مهاباد) تشکیل دهند. این نشانهٔ همان نقطهٔ ضعف تاریخی ما یعنی «جوانمردی» و «مهمان نوازی» و «ضعیف نوازی» است که اکنون پس از ۶۸ سال از آن تاریخ تروریستهای کورد متشکل شده در احزابی مثل پژاک، پ.ک.ک، حزب دموکرات کوردیستان ایران و امثالهم دسته دسته سربازان وظیفهٔ ما را در آذربایجان غربی سر می برند و حاکمیت پانفارس جمهوری اسلامی ایران نیز با آنها هیچ کاری ندارد و بلکه به آنها کمک می رساند! اشتباه دیگر این بود که فدائیان حکومت مَلّی آذربایجان در سال ۱۳۲۵ هـ.ش. نباید از ایران می رفتند و باید می ماندند و تا آخرین نفس و تا آخرین تپش قلب و آخرین قطرهٔ خون ایستادگی کرده و شهید می شدند. یا این که از ایران فرار نمی کردند و با پناه بردن به کوهها و

بیشه ها قوای خود را تمدید و مانند کوردها دشمنان را دسته دسته نابود می کردند و... افسوس که دستمان به تاریخ نمی رسد!!

اندکی از هزاران سوء استفاده پانفارسها از اسم تورکی ایران در سده اخیر

بی شک ایران یا آرَن نامی تورکی است و سرزمین تورکان باستان (پروتوتورکها) است که از هفت هزار و پانصد سال پیش (چهارهزار و پانصد سال پیش از آمدن قوم بیگانه اسلاو پروروس پارس) با همسایه پروتوتورک خودش «توران» یا «تورن» در جنگ و صلح بوده است اما امروز پس از ۹۳ سال از حاکمیت منحوس پهلوی و تاجیکان دری زبان بر این سرزمین تورکان، به همراه اعراب، در سرزمین مادری خودشان از مظلوم ترین ملت‌های دنیا به شمار می روند. هیچ ملّتی، تأکید می کنم هیچ ملّتی، از نام اسطوره ای کشورش برای پیشبرد نژادپرستی و سرکوب و آسیمیله کردن ملت‌های خود آن کشور، به آن اندازه سوء استفاده نکرده است که در سده اخیر، ملّت جعلی تاجیک دری زبان ایران سوء استفاده کرده اند. به طوری که در تمامی نوشته های تاریخی، تحقیقی، ادبی و در تمامی گفتگوهای رسمی و غیر رسمی و به طور کلّ در کلّ گفتمان ایرانی در سده بیستم و بیست و یکم میلادی در تمام اشاره های تاریخی به ایران قبل از دوران صفویّه و به ویژه قبل از شاه عباس، دروغهای بزرگ نژادپرستانه به نام «ایران باستان» و «نژاد ایرانی» و «ملّت ایران» به چشم می خورد.

جالب این که طبق فرموده استعمارگران غربی، اصطلاح «ایرانی» در ترمینولوژی یا نظام اصطلاحی - علمی زبانشناختی سده اخیر در ایران، با «آریایی» یا «هند و اروپایی» یا «هند و ایرانی» این همانی پیدا کرده و یکی شده است! (اصطلاحات «زبان هند و اروپایی» یا «زبان هند و ایرانی» و امثالهم کاملاً جعلی و استعماری هستند و اصطلاح درست «زبانهای تحلیلی» است). این همانی ایران و آریا در کشور ایران که همیشه بیش از نیمی از ساکنان آن را تورکها تشکیل می دهند رواج پیدا کرده است! همان گونه که پروفیسور زهتابی نوشته است: «اصطلاح «زبانهای ایرانی» از سوی تاریخنگاران و زبانشناسان ایرانی به لحاظ علمی صحیح نیست، چرا که واژه «ایران» واجد یک مفهوم جغرافیایی است که قلمرو آن از بامداد تاریخ همواره موطن اقوام و

طوایفی با زبانهای مختلف (و اغلب پروتوتورک) بوده و هست» (ر.ک. تاریخ دیرین ترکان ایران، ص ۱۶۳). و این که چگونه اصطلاح استعماری «زبانهای ایرانی» آن چنان در مملکت گل و بلبل ما جا افتاده که امر برای دانشگاهیان به اصطلاح باسواد مشتبه شده است. طوری که در کتابهای زبان شناسی نژادپرستانه در سطح دانشگاه ایران (!؟) «زبانهای ایرانی جدید» (!؟) را چنین برمی شمارند: «زبان دری/ فارسی، زبان پشتو، زبان تاجیکی، زبان کردی، زبان آسی (?)، زبان یغناپی، زبان مونجانی، زبان ارموری، زبان کومزاری، زبان پامیری، زبان بلوچی، زبان تاتی، زبان تالشی، زبان گیلکی، زبان لری و بختیاری، زبانهای ایالت فارس: گویشهای سیوندی، پاپونی، بورینگونی، ماسرمی، لاری، زبانهای مرکزی ایران: گویشهای مختلف سمنانی: لاسگردی، سرخه ای، سنگسری، شهمیرزادی، گویشهای نواحی بین کاشان و اصفهان: گویشهای محلات، خوانسار، جوشقان، لیمه، زفره، کشه، نیشون. گویش یزدی، گویش نائینی، گویش انارکی، گویش نطنزی به نامهای: یارندی، فریزندی. گویش خوری در ناحیه بیابانک در جنوب دشت کویر و...»!!! (ر.ک. تاریخ زبان فارسی، صص ۱۰۳-۱۰۷).

مشاهده می شود که نژادپرستی پلید و اهریمنی پارس-آریایی، هر زبان، هر نیم زبان و هر گویش و نیم گویش و حتی هر لهجه و نیم لهجه زنده و مرده و فسیل شده کوره دهاتی در دل کویر فارسستان را در ایران «ایرانی» می شمارد به جز زبان صاحبان اصلی ایران از قدیمترین ایام تاریخ تا کنون، یعنی زبان بیش از ۴۲ میلیون تورک ایرانی و میلیونها تورکمن و البته اعراب مظلوم ایران! یعنی همان زبانهایی که با تمام قوای اهریمنی اش با خشن ترین و نرم ترین دسیسه ها و شیوه های ظالمانه، با سرکوب یا روشهای روانشناختی استعماری انگلیس فرموده، باشیادی و دروغ بافی در کسوت استاد دانشگاه فراماسونر و وجیه المنظر و با مکارانه ترین و ناجوانمردانه ترین روشهایی که به عقل جن و شیطان اعظم نیز نمی رسد، در پی محو کردن آن برآمده است. و جالب این که فرهنگستان زبان فارسی تحقیقات مربوط به «سه ده» از دهات همایون شهر (خمینی شهر) را با عنوان «ورنوسفادران»، «خوزان» و «فروشان» را تحت عنوان «گویش ورنوسفادرانی» (!) را چاپ و از زنده ماندن لهجه خاص این سه روستا حمایت و نسبت به جلب

عنایت مسئولان فرهنگی راسیست فرهنگستان زبان پارسی حاکمیت فراماسونری- اسلامی ایران به آنها تأکید می کند (ر.ک. نامه فرهنگستان، دوره پنجم، شماره چهارم، آذر ۱۳۸۱، صص ۲۳۸-۲۴۴) به بهانه این که مبادا این گویش اصیل ایرانی و این گنجینه کمیاب زبان نغز پارسی نابود شود، اما حاضر نیست حتی یک تحقیق از تحقیقات ممتاز راجع به زبان چهل و دو میلیون تورک مظلوم و تحت ستم آذربایجانی، خراسانی، خلیج، قشقایی، ترکمن و امثالهم را که از قرار معلوم سومین زبان زنده دنیا نیز هست، چاپ کند و به هیچ قیمتی حتی شیادی و شیطنت علنی و بی شرمانه حاضر نیست اجازه دهد که یک مدرسه، حتی یک مدرسه به زبان تورکی آذربایجانی در تبریز برای ۴۲ میلیون انسان زنده باز شود و بالعکس با تمام قوای اهریمنی خود و با خرج میلیونها تومان از پول مالیات و عوارض همین تورکان ایران، می کوشد زبانهای اصیل تورکی و تورکمنی را با هزاران توطئه رنگارنگ از جمله توطئه سکوت نابود کند. مبادا این مملکت سپند آریایی تجزیه شود! و اگر کسی مانند ما هویت طلبان آذربایجان بلند شود و طبق قوانین حقوق بشر و حقوق زبانی و فرهنگی مصوب سازمان ملل که حق مسلم هر انسان زنده ای است، برای اطفال معصومان با ادب و با ذکر کلمه «لطفاً»، تقاضای مدرسه و کلاس و درس کند، از نظر آقایان و خانمهای آریایی چه کراواتی و بی حجاب و چه عمامه دار و چادر مقنعه ای، چه مذهبی چه آتئیست، چه راستی چه چپی و چه سلطنت طلب و چه دموکرات، متهم به تجزیه طلبی، اغتشاش، تحریک افکار عمومی، خیانت به وطن، صهیونیست بودن!!! و هزار اتهام دیگر می شویم!!! اگر معنی این راسیسم و فاشیسم نیست پس چیست؟

آری ما هویت طلبان آذربایجان با تاریخ درخشان ۱۲۰۰۰ ساله مان با چنین هیولاهای نادرالخلقه و عجیب و چنین اعجوبه هایی روبه رو هستیم و نام آن را بی شک باید «نژادپرستی مهیب پارس» بگذاریم. همین نژادپرستی است که در سال ۱۳۲۵ ه.ش. و در پی شکست حکومت ملی آذربایجان به رهبری پیشه وری ۷۵۰۰۰ نفر از بهترین و باسوادترین فرزندان آذربایجان را زنده زنده در آتش انداخت؛ به دار کشید؛ تگه تگه کرد. و از گوشت و خون ملت مظلوم دموکراسی خواه آذربایجان چشید و مست تر شد. به دختران و دخترکان تجاوز کرد و سینه مادری را به خاطر لو ندادن جای

پسرش برید و مبارزان ملت آذربایجان را زنده زنده در دیگ جوشان انداخت و شهید کرد... پس باید بهوش باشیم این نژادپرستی هنوز هم در داخل ایران در مغزهای بسیاری از ایرانیان تاجیک و غیر تاجیک و در مغزهای ایدئولوگها و تئوریسینهای پارس و پارس پرست و تاجیک پرست تلویزیونهای فارسی زبان سیاسی ماهواره ای، چه راست و چه چپ، چه مذهبی و چه ضد مذهب، زنده و تشنه به خون است؛ مانند تلویزیونهای استعماری صدای آمریکا و بی بی سی پارسی و در متن جامعه کنونی ایران و ملتهای مفلوک پارس و غیر پارس ایران (کوردها، تالشها، گیلکها، طبریهها، لرها و امثالهم) طرفداران جوان ساده، کوروش پرست، داریوش پرست و متعصب و تشنه به خون زیادی دارد. فردا که این جمهوری اسلامی ایران سرنگون شد در آشفتگی تغییر نظام، ملت مظلوم بی سلاح و از همه جا بی خبر، جوانمرد و مهمان نواز تورک آذربایجان در مقابل هجوم این آریایی پرستان تشنه به خون و جنایتکار چه طور از جان و ناموس و مال و هستی اش دفاع کند؟

«آلوده شدن روح ایران به ترک زدگی و عرب زدگی» نمونه ای از هزاران یاوه

نژادپرستانه

پانفارسها در نوشته های نژادپرستانه و سراسر جعل و غرض خودشان می نویسند که ایران سرزمین آریاییان غیر تورک است و تورکها پس از اسلام و مخصوصاً از زمان حاکمیت سلجوقیان به آذربایجان و مناطق دیگر ایران آمده و ایران را غصب کرده اند و زبان اصیل و آریایی آذری را، که معلوم نیست چه زبانی است؟ تاتی است؟ تالشی است؟ یا کدام زبان خیالی دیگر، نابود کرده اند! در حالی که همان گونه که در این کتاب بررسی کرده و می کنیم موضوع درست عکس این است و این فارسهای دری زبان با هویت جعلی تاجیکی-افغانی و زبان دری-تاجیکی جعلی هستند که آمده و ایران را غصب کرده اند. به قول دکتر ضیاء صدر «اساس تئوری ملی گرایی و فرهنگی ایرانی بر این فرض نادرست تاریخی بنا شده است که تمدن را در سرزمین ایران، آریاییها پی افکنده اند و بر این سرزمین آریایی چندین بحران یا عارضه زودگذر یا اندکی دیرپا مستولی شده و بحمدالله (!) به خیر گذشته است. به این قرار: بحران مقدونی (اسکندر) با زبان یونانی و فرهنگ هلنیستی، بحران عرب و اسلام با زبان عربی، بحران ترک (سلجوقیان) با زبان ترک، بحران

مغول، که آن را (برای تحقیر هر چه بیشتر تورکان ایران و ایجاد عقدهٔ حقارت در آنها و آسیمیله کردنشان) به حساب زبان ترکی و بحران مربوط به آن می گذارند، بحران تیموری با زبان ترکی، بحران تمدن غرب (با زبانهای انگلیسی و فرانسوی و...) وقتی معیار دلبخواهی و تداعی معانی آزاد باشد اقوام ترک نیز می توانند با احتساب تمدن هفت هزارسالهٔ ایلامی (و سومری، قوتی، لولوبی، اورارتویی، ساقایی، هون، مادی، کاسسی و...) دو دورهٔ کوتاه مدت اقتدار ماد تا انقراض ساسانی (در اصل اقتدار پارسهای روس تبار هخامنشی و اقتدار پارسهای ساسانی. توضیح این که دکتر ضیاء صدر مادها را به سهو، آریایی محسوب کرده است که البته پروتوتورک و از نیاکان تورکان آذربایجانی امروز هستند) و دورهٔ نودسالهٔ اخیر حاکمیت پانفارسها بر ایران را بحران ایرانِ تورک بدانند (ر.ک. کثرت قومی و هویت ملی ایرانیان، ص ۶۲ با اندکی تصرّف در نوشتهٔ دکتر صدر که لازم بود. نگارنده). به راستی اگر ایران از ۱۱۰۰۰ سال پیش سرزمین تورکان باشد چرا حاکمیت جرّقه وار پارسهای هخامنشی و ساسانی، سامانی، زند، آل بویه و پهلوی و جمهوری اسلامی را جزو بلاها و بحرانهای نازل شده بر تورکان اصیل به حساب نیاوریم؟

در پارادایم نژادپرستانهٔ ایران آریایی، فارس مساوی با ایزد، خداوندگار، امشاسپند، هورمزد و فرشته و ترک مساوی با دیو و اژدها و خرفستر (جانوران و حشرات اهرمنی و موذی مثل مار، عقرب، پشه، سوسک و غیره در پندار زردشتیان) است و این تصویری است که بر پایهٔ اوستای مجعول و شاهنامه است درحالی که در پارادایم ادبیات سنتی دری در هزاران بیت شعر از جمله شعرهای شاعران بزرگی چون سعدی و حافظ و نظامی و مولوی ترک با بار معنایی مثبت به کار رفته است. اما نژادپرستی ایرانی در قرن حاضر با تمام توان خود کوشیده است که تصویر تورک و عرب را در نوشته های تاریخی و ادبی و تحلیلی خود مخدوش کند. مثالی از هزاران مطالب سخیف و مضحکی که از نژادپرستان فارس ایران می توان نام برد، تعبیراتی چون «آلوده شدن روح ایران به عرب زدگی و ترک زدگی» است که از بس مزخرف و یاوه است باید آن را جزو یاوه های مد روز شووینیسیم پارس مگّار و بی آبروی ایران قلمداد کرد. جالب این که نویسندهٔ این مزخرفات نژادپرستانه دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن یک پانفارس نژادپرست یزدی است که پس از انقلاب

نیز به دلیل هنر نژادپرستی که به آن متجلی است، قدر دیده و بر صدر نشسته است. در حالی که در کشورهای اروپایی چنین دیوانگان خطرناک را با چنین افکار آلوده نژادپرستانه ای بی درنگ روانه دادگاه و زندان و دست کم تیمارستان می کنند، در ایران استعمارزده و خطرناک چنین افرادی در دانشگاهها با دلی آرام، روحی شاد و ضمیری امیدوار به فضل اهریمن، مغز جوانان بدبخت را پر از خزئبلات قرن نوزدهمی نژادپرستی آریایی می کنند و از آنها به عنوان ایران پرست تجلیل می شود. من این نوشته ها را مخصوصاً از یک کتاب نقل می کنم که در ایران برای تدریس درس فارسی عمومی، که تدریس آن برای همه دانشجویان تمامی رشته ها اجباری است، در نظر گرفته شده است و اسم آن را «قند پارسی» گذاشته اند بخوانیم که نژادپرستان پارس از قول این آدم مریض روانی نژادپرست چه به خورد دانشجویان معصوم ایران می دهند: «تسلط سلسله های ترک نژاد غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی چنان روح ایران را آلوده به عرب زدگی و ترک زدگی می کرد که دیگر وجدان حماسی ایران نمی توانست سر برافرازد! چنان که بعد از دوره (دوره فردوسی و اوج فعالیت شعوبیه نژادپرست تاجیک دری زبان) می بینیم که تنها عرفان ایران توانست در برابر این آلودگی روحی که باد را بر بیرق ظاهربینی و تملق و زبونی می وزاند، کانون مقاومتی ایجاد کند»!!! (قند پارسی، ص ۱۰۱، به نقل از کتاب نژادپرستانه زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه از دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن). آلوده شدن روح ایران یعنی چه؟ آیا این حرفها هیچ فرقی با حرفهای آدلف هیتلر رهبر حزب نازیسم در آلمان مبنی بر «آلوده شدن روح آلمان توسط یهودیها» دارد که بهانه ای شد برای قتل عام گسترده یهودیها و اردوگاه آشویتس در لهستان و کوره های آدم سوزی و کشته شدن بیش از نیم میلیون انسان بی گناه؟ چه فرقی بین انسان یهودی و انسان تورک و انسان عرب هست؟ آیا این حرفها زمینه سازی برای قتل عام گسترده تورکان و عربهای ایران کنونی در آینده نزدیک به دست نژادپرستان بی رحم غیرتورک و غیرعرب در ایران نمی شود؟ چگونه امریکا و انگلیس که هنوز که هنوز است دست از سر هیتلر و افکارش برنداشته اند و مدام علیه او و افکارش فیلم تولید کرده و کتاب نشر می کنند، از نژادپرستان بسیار جانی و خطرناکتر از هیتلر ضد تورک و ضد عرب پارس

و پانفارس ایران نه تنها انتقاد نمی کنند بلکه با تمام قوا در تلویزیونهایشان از کوروش پارسی، و رضاخان پهلوی، بنیانگذار نژادپرستی پارس ایران که رکن دوم ارتش او بنا به اسناد متقن کارش جک سازی علیه تورکها، گیلکها و لرها بود، تجلیل هم می کنند؟ ایرانی که این نژادپرست فارس از آن دم می زند کجاست؟ آیا همیشه و همواره کهن ترین ساکنان بومی ایران و نیز در هر زمانی بیش از نصف مردم ایران در طول تاریخ تورک نبوده اند؟ آیا کلّ ملت‌هایی که در ایران آن روزگار زندگی می کردند پارس بوده اند که این آدم مریض فوق العاده خطرناک و زنجیری چنین می نویسد؟ اگر فارس بوده اند این فارسها چه بی لیاقت بوده اند که در زمان مورد بحث این دکتر نژادپرست پانفارس سه سلسله تورک نژاد (غزنوی، سلجوقی و خوارزمشاهی) چهار قرن تمام بر آنها حکم رانده اند و روحشان را آلوده به تورک و عرب کرده اند و یا این که حقیقت چیز دیگری است و آن زمان مثل این زمان، تورکان در ایران اکثریت مردم بوده اند و تورکان بر تورکان حکومت کرده اند؟ حقیقتی که نژادپرستی پارس حاکم بر ایران صد سال است با تمام قوا و با در دست داشتن کلّ رسانه ها، آموزش و پرورش، دانشگاهها و ابزارهای تبلیغ کوشش می کنند آن را امحا کنند همین حقیقت است که در تمامی طول تاریخ تورکان گاهی تنها ساکنان بوده اند و گاهی اکثریت مطلق. آیا در آن دوران قرون چهارم تا هفتم اثری از ایران به عنوان یک کشور وجود داشت؟ آیا ایران فارس نژاد دری زبان بود؟ آیا یک کشور مانند یک انسان است که روح داشته باشد؟ روح یک کشور یعنی چه و اصلاً روح چگونه آلوده می شود؟! آیا اینها تکرار خزعبلات نژادپرستانه پان آرایاییستی قرن بیستمی غرب نیست که اروپا را گرفتار جنگ جهانی دوم کرد و ما را نیز ناگزیر وارد جنگی خونین با انفارسها و پان کوردهای خطرناک و نژادپرست خواهد کرد؟ آیا اینها نشانه این حقیقت نیست که روح مردم آن روزگار نه بلکه روح نویسنده یعنی دکتر اسلامی ندوشن این پارس پانفارس یزدی، که مانند تمام نخبه های همشهری اش با ملت تورک آذربایجان دشمنی ذاتی و ماهوی دارد، آلوده به ویروسهای نژادپرستی است که چنین پست و حقیر تاریخ ملت‌های ایران را به بررسی نشسته است؟

استراتژی تظاهر به دفاع از عناصر ملی ایرانی، نقشه شوم استعمار انگلیس و آمریکا

این استراتژی در اصل مکر و سیاسی و شیادی استعمار ضد تورک غرب (به ویژه بریتانیا و آمریکا) برای غافل نگه داشتن ملت تورک آذربایجان از خطر خشک شدن دریاچه ارومیه و نیز هجوم قریب الوقوع کوردهای نژادپرست تروریست و نسل کشی ملت مظلوم آذربایجان جنوبی انجام می گیرد که بنا به اهمیت موضوع در این بخش به آن می پردازیم.

برای نمونه مهمی از سوء استفاده پانفارسهای خارج از کشور از کلمه ایران، یعنی اوپوزیسیون قلابی نژادپرست و ضد تورک و ضد عرب حاکمیت جمهوری اسلامی ایران در خارج از ایران، و «بازی وارونه ستیز زرگری آنها با ملّیان حاکمیت جمهوری اسلامی ایران» توجه شما را به متنی را از حاکمیت پانفارس ملّاهای عمّامه بر سر حاکم بر ایران جلب می کنیم که نشان از حمایت کامل آنها از کوروش، هخامنشیان و گفتمان ایران پارس آریایی دارد: مقاله‌ای به نام «کوروش و فرزندش، توحید را گسترش دادند!!!» از «آیت الله سیدمحمد خامنه ای رئیس بنیاد ایران شناسی» یکی از سران جمهوری اسلامی ایران که در روزنامه دولتی نژادپرستان فارس حاکم بر ایران، یعنی «روزنامه ایران» در ۱ مرداد سال ۱۳۹۲ با مشخصات: سال نوزدهم، شماره ۵۴۲۱، سه شنبه ۱ مرداد ۱۳۹۲، ص ۱ با تیتراژ درشت چاپ و تبلیغ شده است. این متن که به راحتی در آرشیو کتابخانه های ایران قابل دسترسی است و اظهارات برادر فراماسون رهبر نژادپرست فراماسون فارس حاکم بر ایران، علی خامنه ای را درباره پارسهای روس تبار و اسلاو می رساند به روشنی نژادپرست بودن، هخامنش پرست بودن ماهیت حاکمیت جمهوری اسلامی ایران و شدت تعلق آن به مرام محمدرضا پهلوی و پدرش رضاخان را می رساند و این همان موضوع مهمی است که ما فعالان ضد نژادپرستی تورک آذربایجان سالیان است بر آن تأکید داریم که حاکمیت پارس پرست جمهوری اسلامی ایران که با قطعیت باید الگوی سیاسی و فرهنگی استراتژیک آن را الگوی «اسلام آریایی» یا «تشیع پارسی» یا «الگوی سیاسی-ایدئولوژیک پارس- شیعه» خواند با تمام تأکیداتش بر اسلام و تشیع و دوستی اهل بیت و قبرپرستی و امام زاده تراشی و جمکران سازی و امثال این حيله کاریهای عوام فریبانه و ضدیت ظاهری اش با اسرائیل و ضد یهود بودنش

در ذات و ماهیت خود شدیداً فراماسونی- صهیونیستی و به دنبال همان سلطه ای است که کوروش و داریوش و خشیارشا دنیا را برای تحقق آن به خاک و خون می کشیدند. پارادایم ایرانِ پارس- شیعه با توجه به شیعه بودن اکثریت ملت تورک آذربایجان پتانسیل بسیار خطرناک و موحشی دارد و استراتژیستهای مذهبی جمهوری اسلامی ایران از اول انقلاب از همین پتانسیل برای سرکوب فعالان حرکت ملی آذربایجان به دست مانقورتهای فریب خورده مذهبی سوء استفاده ها می کند و سخنانِ برادرِ علی خامنه ای، محمد خامنه ای رئیس بنیاد ایران شناسی، در اصل مانیفست مواضع رهبران نژادپرست جمهوری اسلامی ایران است که پس از نزدیک ۳۴ سال ریاکاری و تظاهر به اسلام و تشیع خودش را نشان می دهد و از این جهت بسیار قابل تأمل است.

ایدئولوژی نژادپرستی پان آریائیسیم که در بند بند و جزء جزء ایدئولوژیهای استعماری غربی از قرن شانزدهم به بعد و به ویژه در قرون نوزدهم و بیستم حاکم است؛ یعنی برتری نژاد سفیدپوست اروپایی و فرهنگش بر همه نژادها و فرهنگهای جهان. همین ایدئولوژی شالوده و بنیان آنچه را که امروز به نامها و تعبیراتی چون «نژادپرستی آریائستی»، «نژادپرستی ایرانی»، «نژادپرستی پارس/ پارسی پارس پرست»، «پان ایرانیسم»، «پان فارسیسم/ پان پارسیسم»، «ایران پرستی پان آریائستی»، «شوونیسم پارس»، «فارس پرستی/ پارس پرستی» یا بعد از انقلاب ۱۳۲۵۷ هـ.ش. ۱۹۷۹ م. پس از افزوده شدن ایدئولوژی مذهبی منحنط «تشیع پارسی» به آن و به اصطلاح «آرسته شدن سبزه به گل!»، این الگوی سیاسی- ایدئولوژیک خطرناک به ظاهر متناقض اما در بطن خود بسیار منسجم، فاشیستی و اهریمنی و از بنیان و پایه وابسته به نهادهای دانش- قدرت استعماری انگلیس، امریکا و جهان استعمارگر غرب و به ویژه اتحادیه ضد تورک جهان: «روسیه، چین، ارمنستان، یونان، ایران و تروریسم اشغالگر و افزون طلب کورد» و کانونهای فراماسونی و شاخه اسلامی ان (لژ اسلام یا لژ سید جمال اسدآبادی)، با نامهای «نژادپرستی پارس- شیعه»، «اسلام آریایی»، «نژادپرستی اسلامی- آریایی»، الگوی تفکر یا گفتمان «پارس- شیعه»، «شیعه پارسی» «تشیع آریایی»، «تشیع هخامنشی» و... را تشکیل می هد که با توان قوای اهریمنی خود در سده اخیر، با استعماری ترین و خشونت آمیزترین شیوه ها کل هویت و موجودیت ملت چهل و دو

میلیونی تورک آذربایجان و تمامی تورکان ایران را محو و نابود می کند و ثروتها و منابع مادّی و انسانی این ملت ریشه دار را مانند عربها و دیگر ملت‌های ایران و به نفع اربابان غربی و روسیه و چین و ارمنستان به تاراج می برد. آیت الله سیّد محمد خامنه ای برادر رهبر جمهوری اسلامی ایران سیّد علی خامنه ای، رئیس بنیاد ایران‌شناسی (بنیادی استعماری برای تلفیق گفتمان ایران آریایی با تشیع پارسی و تقویت گفتمان پارس-شیعه) در سخنی عجیب با عنوان «**کوروش فرزندش، توحید را گسترش دادند**» چنین می گوید: «در ایران قدیم، چه دولتهای آریایی و چه دولتهای بومی ایرانی (عیلامیها یا کاسپینهای شمال یا تمدنهای مانایی نواحی مرکزی در کاشان و کرمان) همه، پایه گذار فرهنگهای غنی و تولید علم و هنر و نوعاً مروج توحید و اخلاق بوده اند. مثلاً کوروش و فرزندش (کامبیز یا کمبوجیه) با جهاد فرهنگی به ظاهر نظامی خود، توحید را در بین النهرین و سومر و مصر و آتن (یونان) گسترش دادند و روحانیون آن زمان هم، بزرگترین دانشمندان علوم مختلف و فیلسوفان عصر خود بودند!!!» (روزنامه ایران، ۱ مرداد سال ۱۳۹۲، سال نوزدهم، شماره ۵۴۲۱، سه شنبه ۱ مرداد ۱۳۹۲، ص ۱). خامنه ای این ملّای نژادپرست، با نیرنگ و حيله می کوشد که کوروش و هخامنشیان پارس اسلاوتبار بیگانه را به تمدنهای پروتوتورک ایلامی و مانایی (که او و نژادپرستان قلم به دست روزنامه ایران مذبحخانه می کوشند آنها را آریایی و غیر تورک معرفی کنند) پیوند زند و یکی بداند از سوی دیگر با حقّه بازی و مکرری که شایسته یک ملّای سیاسی جنایتکار ضدّ تورک و نژادپرست پارس است می کوشد هخامنشیان غیربومی روس تبار و اسلاو را به کلّیتی تصویری و جعلی به نام «ملت ایران» پیوند زند و با شیعه دانستن کلّ این ملت (با وجود هزاران سنّی مذهب غیر فارس در ایران) بین هویت اسلاوهای پارس هخامنشی که به گواهی تاریخ حتی زردشتی هم نبوده اند و به تثلیث معروفی مرگب از اهورامزدا- میترا- آناهیتا (سه خدا و نه توحید) قائل بوده اند، و هویت ملت جعلی شیعه ایران - که به زعم نژادپرستان شیعه- پارس حاکم بر ایران خالص و یک دست است و هیچ تورک و عرب و بلوچ و کرد و ترکمن غیر پارس و غیر شیعه در آن وجود ندارد (!) - پیوندی احساسی و تاریخی برقرار کند و حاکمیت جمهوری اسلامی ایران را نتیجه طبیعی تاریخی سیر تحوّل تمدن و

فرهنگ آریایی قلمداد و خودش را ایران پرست و ایران شناس بنمایاند! این همه هدفهایی است که ملّاهای فارس پرست و نژادپرست حاکم بر ایران با یک تیر می خواهند بزنند.

شدت تناقضات خنده دار و حیرت آور که از سوی این نژادپرست عمّامه به سر پارس در این مصاحبه ارائه می شود بسیار خواندنی است: از یک سو می کوشد مخالفت و جنگ به اصطلاح زرگری خود را با دیدگاههای حاکم بر پارادایم کوروش پرستی و هخامنش پرستی پهلوی نشان دهد و هم کوروش پرستی خودش را با حربۀ اسلام و تشیع پارسی توجیه کند!! و نتیجه ملغمه ای می شود مضحک و شبیه هذیان: اصطلاح «جهاد» اصطلاحی است که جز در ترمینولوژی دین اسلام و جنگ علیه غیرمسلمانان و در الگوی دیگر و عصری دیگر نمی توان آن را به کار برد و این ملّای نژادپرست آن را درباره کوروش و کامبیز به کار می برد!! اصطلاح خنده دارتر و حیرت آورتر دیگر «جهاد فرهنگی به ظاهر نظامی» شاید متناقض ترین تعبیری است که نشان از اوج عوام فریب و زرنگی ملّایان نژادپرست فراماسونر حاکم بر ایران دارد و فقط از یک روباه مکار فراماسونر انگلیسی به نام محمد خامنه ای می توان آن را شنید و بس. تروریستهای القاعده که در تمام نقاط دنیا به ویژه در امریکا و بر ضدّ دولت اسرائیل بمبهای منفجر می کنند و مردم بیگناه را به کشتن می دهند خود را «جهادی» می خوانند و لابد آنها نیز باید مثل آقای خامنه ای کار خودشان را در قتل عام کودکان سوری به کمک رژیم جلاّد بشار اسد «جهاد فرهنگی به ظاهر نظامی» بخوانند!! مزخرفاتی مثل «ترکیب ایرانیّت و اسلامیّت» (ایرانیّت یعنی زرتشتیّت؟، تاجیکیّت؟، افغانیّت؟ پهلویّت؟! کدام یک؟!)، «خدمات متقابل ایران و سلام» نوشته مرتضی مطهری شیاد، که حقّه بازی روحانیّت نژادپرست فارس حاکم بر ایران در سده اخیر است، آن هم در جایی که به گواهی تاریخ ۱۰۰۰ سال تورکان مسلمان بودند که اکثریّت مردم ایران و نیز حاکمان بر ایران را تشکیل می دادند و اگر شمشیر تورکان نبود اسلامی نیز نبود، از شگردهای نژادپرستی فارس حاکم بر ایران در توجیه حقانیّت سلطه خودش است. بیشتر سنگری است که نژادپرستی پارس برای تیراندازی بر ملل مظلوم ایران برای کشتن و نابوسازی نژادی و سیاسی و نیز اسفبارتر از آن قتل عام فرهنگی آنها از آن بهره می برند. این مقاله خامنه ای را رئیس بنیاد ایران شناسی می

خواند که این بنیاد به قول خبرنگار نژادپرست آن، عهده دار «معرفی ایران و بیان هویت ایرانی و ملی» است و در تعریف «هویت ایرانی» که معلوم نیست غرض از ایرانی کیست، این خزعبلات استعماری را بر زبان می راند. این ملّای مکار برای توجیه هزاران رشته ترور در جهان بر علیه منافع تورکان، عربها و کشورهای دموکرات غرب که توسط حاکمیت ضدّ تورک و ضدّ عرب جمهوری اسلامی انجام می شود از حربۀ قدیمی پهلویچیها بهره می برد: دروغ را آن قدر تکرار کن که همه بر منکرش لعنت بفرستند. بی دلیل نیست که امسال (۱۳۹۳) باخبر شدیم که صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران طبق خطّ و مشی بیت رهبری دست به کار ساختن سریالی به نام «کوروش کبیر» شده است!

پیدا است که هر چه از عمر جمهوری اسلامی ایران می گذرد، حاکمیت از ایدئولوژی مذهبی شیعه - پارس به سوی نژادپرستی پانفارس گرایش پیدا می کند و چهرۀ حقیقی خود را بیشتر رو می کند. با توجّه به این که این تغییر موضع ملّایان نژادپرست حاکم بر ایران در مقایسه با قبل از انقلاب، مثل استراتژی ریاکارانه مرتضی مطهری در مخالفت با عید نوروز، چهارشنبه سوری و سیزده بدر که مورد تأکید تلویزیون استعماری صدای آمریکا است و استراتژی ابتدای انقلاب استعماری، و نیز استراتژی ضدّیت با پارسها و هخامنشیان و نژاد آریایی در اوّل انقلاب، مثل کتاب «ملّاً صادق خلخالی» چاپ شده در سال ۱۳۶۰ ه.ش. با نام «کوروش دروغین و جنایتکار»، برای ما نخبگان ملّت تورک آذربایجان بسیار مهمّ است، باید این موضوع و موضع را خیلی جدّی بگیریم. چراکه نشان از اتحاد منحوس اپوزیسیون نژادپرست پانفارس خارج از کشور با ملّایان پانفارس داخل در جهت محو و نسل کشی بزرگ ملّت مظلوم تورک ایران می دهد. برای این که اوج ریاکاری تلویزیونهای استعماری صدای آمریکا و بی بی سی فارسی در به راه انداختن جنگ زرگری با جمهوری اسلامی ایران - که دست نشانده خودشان هستند - نشان دهم در این جا به مناسبت مقال لازم می بینم مطلبی را بیاورم که دانستن آن برای فعالان حرکتی ملّی آذربایجان و دیگر تورکان بسیار ثمربخش و آگاهی دهنده و حیاتی است. حال که موضع رسمی و جدید تئورسینها و ایدئولوگهای رژیم نژادپرست و ضدّ تورک و ضدّ عرب جمهوری اسلامی، یعنی موضع رسمی

شخص محمد خامنه ای رئیس بنیاد ایرانشناسی را راجع به کوروش و هخامنشیان دیدیم سری بزیم به اوپوزیسیون جعلی همین رژیم و شیادیهها و شیطنتهای پانفارسهای کوروش پرست خارج نشین تا بفهمیم که جنگ زرگری و فریب اذهان عمومی برای عمر خریدن برای جمهوری نژادپرست اسلامی ایران یعنی چه:

استعمارگران برای مغزشویی ملتهای ایران به ویژه بزرگترین، غیورترین و تاریخسازترین ملت ایران، یعنی ملت تورک آذربایجان، از پانصد سال پیش تا کنون هرگز از پای ننشسته اند. دو تلویزیون استعماری بی بی سی پارسی **BBC PERSIAN** و صدای آمریکا **VOA PERSIAN** همدل و همصدا و همزمان با تلویزیونهای نژادپرستان فارس از قبیل: **تلویزیون ایران آریایی**، **تلویزیون پارس**، **تلویزیون اندیشه**، **تلویزیون کانال ۱**، **تلویزیون ایران فردا**، **تلویزیون رادیو فردا**، **تلویزیون رها**، **تلویزیون سیمای آزادی** (تلویزیون مجاهدین خلق ایران)، **تلویزیون من و تو ۱** و... چنین وانمود می کنند که ملّیان رژیم جمهوری اسلامی ایران مخالف آداب و رسوم ایرانی- آریایی (کدام آریایی؟) جشنهای چهارشنبه سوری و آداب و رسوم اصیل ایرانی (یا به قول ایشان پارسی) هستند و نیز ضدّ کوروش و داریوش و فرهنگ و تمدن درخشان ایرانِ پارسِ آریایی (!) هستند و مثلاً با زدن سد سیوند می خواهند پاسارگاد را که بارگاه مقدسِ خدایِ جدیدِ پانفارسها، کوروشِ بزرگِ پروروس اسلاونسب، و سجده گاه جوانان پانفارس متعصب و فریب استعمار خورده است نابود کنند. البته این کار با همکاری هدفدار و بازی سیاسی مکارانه ملّیان فراماسون انگلیسی- آمریکایی پانفارس حاکم بر ایران مثل علی خامنه ای و رفسنجانی و مهدوی کنی، مکارم شیرازی، مصباح یزدی، نوری همدانی و... صورت می گیرد. سناریو بدین صورت است که ملّیان صاحب فتوی مثلاً مراسم آتش بازی چهارشنبه سوری را - که از قضا رسمی مربوط به اقوام پروترک و التصاقی زبان سومری و ایلامی و غیره و مربوط به ده هزار سال پیش در کل آسیای میانه و آسیای غربی است- ضد دین اسلام و بدعت معرفی می کنند و از آن سو تلویزیون بی بی سی پارسی و صدای آمریکا فریاد و ایرانا و وا کوروشا و وا داریوشایشان بلند می شود و برای ملتهای بدبخت گرسنه و از بازی بی خبر ایران «وانمود می کنند» که مدافع

مخلص ایران آریایی و افغانستان آریانا و تاجیکستان مادر آریا (!) و این گونه خرافات و یاوه های نژادپرستانه فسیل شده قرن نوزدهمی هستند.

جالب تر این که هنوز که هنوز است بعد از ۲۰۰ سال آزرگار استعمارگران مگّار غربی پتانسیل «آریایی پرستی» و «افتخار به نژاد برتر امّا جعلی آریا» را بین ملت‌های بدبخت ایران، تاجیکستان و افغانستان تشخیص داده و به آن امید بسته اند تا همواره ملت‌های ایران تورک و عرب و بلوچ و ترکمن و کرد و گیلک و تالش و لر و مازنی و لک و لار و ... را که رسیدن به ابتدایی ترین حقوق بشری شان که همانا آموزش و پرورش به زبان مادری، حفظ و گسترش خطّ و آداب و رسوم ملی و دستیابی به ابتدایی ترین حقوق اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و در یک کلام انسانی شان است و نیز ملت‌های تاجیک و هزاره و اوزبک و پشتون افغانستان و تاجیکستان را در خواب گران استعمار و استحمار نژادپرستانه غفلت نگه دارند تا توهم گذشته ای باشکوه را با مردانی پر از پشم خالص مجعّد آریایی (مثل پشمالوهای نقش‌های تخت جمشید یا همان حزب الهی های ۲۴ عیار دوران پرشکوه پارس باستان) همواره در ذهنشان باشد تا بتوانند بار دیگر پهلوی و پهلوی بازی راه بیفتد و پس از سقوط جمهوری اسلامی ایران، «رضا پهلوی» نژادپرست پانفارس آموزش دیده، سرحال و قبراق را بیاورند در تخت پادشاهی ایران بنشانند تا چپاول نفت و گاز و مس و طلا و منابع مادی و معنوی و مغزهای ملت‌های بدبخت و از همه جا بی خبر ایران راحت تر تضمین شود و ثروت‌های چپاول شده بادآورده آسانتر به طرف غرب سرازیر شود و دل آمریکا و ملکه امپراتوری فخریه انگلستان - مُدّظله العالی - آرام و قلبش مطمئن و روحش شاد و ضمیرش امیدوار شود!!

آیا به راستی سیستم اندیشگی جمهوری اسلامی ایران ضد آریایی و ضد ایرانی و ضد پارس است؟ هرگز! نگاهی گذرا به بودجه های نجومی که در راه تبلیغ زبان استعماری فارسی در افغانستان و تاجیکستان از قبیل اختصاص میلیاردها دلار برای تأسیس بیمارستانها و نیز اقدامات فرهنگی عجیب و بی سابقه مانند چاپ کتاب‌های درسی پارسی در این دو کشور فقیر و مرمت قبر رودکی سمرقندی و سایر مشاهیر تاجیک و نیز بودجه های بسیار هنگفت تر در چاپ میلیونها جلد کتاب در حوزه زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ شیعی - پارسی، برپایی همایش‌های بین المللی و داخلی

موسوم به زبان و ادبیات فارسی و بزرگداشت فردوسی، مولوی و ... در ایران، افغانستان و تاجیکستان و حتی ارمنستان صرف می شود نشان می دهد که جمهوری اسلامی ایران صدها و هزاران برابر بیشتر از رضا خان پالانی و محمدرضا پهلوی پان ایرانیست بوده و برای احیا، گسترش و تبلیغ زبان و ادبیات استعماری و اساساً جعلی پارسی پول خرج کرده و می کند.

با نگاهی به دولتمردان جمهوری اسلامی ایران به این نکته بهتر پی می بریم: آیا غلامعلی حداد عادل و علی اکبر ولایتی و محسن رضایی و سردار نقدی و امثال این جنایتکاران مقدس از نظر تعصب به آریایی گرایی ایران پرستی پارس پرستی و تأکید بر زبان و فرهنگ پارسی هیچ دست کمی از پرویز ناتل خانلری و محمدعلی فروغی و محمود افشار و ذبیح الله صفا دارند؟ به جرأت می توان گفت که حدادعادل و ولایتی صد برابر بیشتر از خانلری و فروغی و صفا نژادپرست تر و پانفارس تر و صد البته موفق تر هستند. اگر هیئت اعزامی به افغانستان در زمان محمدرضاشاه به سرکردگی پرویز ناتل خانلری با سرافکندگی و شکست از افغانستان برگشتند هیئتهای اعزامی جمهوری اسلامی ایران به پشتوانه تشیع پارسی، اسلام سیاسی آریایی و ایدئولوژی انگلیسی-آمریکایی روشنفکری دینی، هزاران طرح و پروژه فرهنگی آریایی را با پولهای ملت‌های مظلوم استعمارزده ایران در سرزمین آریانا (?) به اجرا گذاشته اند. این کمکهای بلاعوض هنگفت را جمهوری اسلامی ایران به ارمنستان، این ضد تورک ترین کشور تمامی ادوار تاریخ جهان نیز می کند. همان گونه که با ماهیت تشیع پارسی که به نژادپرستی پارس افزوده شده است، به شیعیان لبنان، عراق و حاکمیت ضد اسلام و ضد عرب بشار اسد در سوریه نیز همین کمکها را می کند.

آری با صراحت و قدرت می توان گفت که الگوی فکری و سیاسی تشیع پارسی که حاکمیت پارس- شیعه ایران اکنون به پشتوانه استعمارگران انگلیس و آمریکا سردمدار آن است، به الگوی فکری آریایی- پارسی- ایرانی و بر اساس الگوی اندیشگی و سیاسی تمدن ایرانی اسلامی، شما بخوانید پارسی- شیعی، به الگوی سیاسی فکری ایران شیعی- پارسی چنان پشتوانه از قداست و جاهت بخشیده است که عوامل و دست اندرکاران این نظام استعماری امثال غلامعلی حداد عادل، برادران انگلیسی الاصل و فراماسون لاریجانی، علی اکبر ولایتی، محسن رضایی، مصباح یزدی،

مکارم شیرازی و البته شخص شخیص علی خامنه ای در کشتن و نابودسازی هرگونه فریاد هویت خواهانه ای از هر یک از ملت‌های بدبخت ایران هیچ شک و شبهه ای به دل راه نمی‌دهند.

آری نظام استعماری جمهوری اسلامی ایران همان رژیم جنایتکار هخامنشی است با همان قتل عام موحش پوریم خشایارشا با همان ریش و پشم. و این قتل عام را بی گمان دیر یا زود انجام می‌دهد: با خشکاندن دریاچه اورومیّه و کمک به کردها برای قتل عام ملت مظلوم آذربایجان به جرم تورک بودن. تنها به طور مکارانه ای عبا و قبا و عمامه علی و محمد و جعفر و مهدی را چاشنی و جاهت و بهانه مشروعیت و «سنگر» قرار داده است. ریشه‌های این سپاهی‌ها و بسیجی‌های پارس چپیه بر دوش آریایی همان ریش و پشم پارسها و پارسکهای تکیه بر نیزه داده نقش و نگارهای تخت جمشید است و ریش خامنه ای نژادپرست جنایت پیشه عمامه بر سر، همان پشم بافته داریوش تاج بر سر جنایت پیشه است که به نوشته هروودوت پستان زنان برگه (برقه) را برید و باروی شهر را آذین بست (ر.ک. ترکان و بررسی تاریخ، زبان و هویت آنها در ایران، ص ۲۰).

بین محمدرضاشاه با خامنه ای و بین رضاشاه با خمینی و بین همه اینها با داریوش و کوروش چه فرقی هست؟ خمینی پارس نژادپرست ۵۰ هزار تن از جوانان فداکار و صادق اما فریب خورده و محروم از شعور ملی و سیاسی آذربایجان را در جریان استعماری انقلاب اسلامی ایران و حوادث قبل و بعد از آن و ۴۰۰ هزار تن از همین جوانان آذربایجان را در جنگ استعماری و مسمان‌گش ایران و عراق با بهانه‌های دفاع از تشیع ایرانی به کشتن داد تا بنای این حاکمیت منحوس که روی خون جوانان تورک بود محکم تر شود و این درخت ۲۵۰۰ ساله این بار با پشتوانه تشیع پاریسی و عمامه علوی بتواند با مکیدن خون جوانان ملت تورک آذربایجان و دیگر ملت‌های ایران پر شاخ و برگ بماند. رضا و محمدرضا پالانی (ثمّ پهلوی!!) اگر ادعای آریایی پرستی و فرهنگ و تمدن آریایی و پاریسی داشتند و برای مثال محمدرضا پالانی جنایتکار توانست با شعار دفاع از ایران و تکیه بر ایران پرستی استعماری ۷۵ هزار تن از بهترین جوانان باسواد آذربایجان و معلمان و نخبگان ملت تورک آذربایجان را در جریان شکست حکومت ملی در سال ۱۳۲۵ به دارکشیده و آتش زده و زنده بسوزاند و تکه تکه و نابود کند (نخبه کشی حقیقی این است نه آنچه علی

رضاقلی در کتاب جامعه شناسی نخبه کشی و پانفارسهای دیگر ادعا می کنند) و ملت ترک آذربایجان را به وضع فلاکت بار بحران فرهنگی، بی سواد و چوپانی سوق دهد، هرگز نتوانستند به آن وجهه ای آیینی و مذهبی دهند. در حالی که خمینی و خامنه ای با پشتوانه پتانسیل پانصد ساله تشیع ضد تورک و ضد اسلام پارسی، که به نوبه خود بنیانی صلیبی- مسیحی و استعماری دارد، به راحتی توانستند این خلأ مهم را پر کنند و همسو با جریانهای مسموم سیاسی شیعی عربی مثل حزب الله لبنان و عراق، حزب بعث سوریه، خیال استعمارگران غربی از قبیل روس، انگلیس، فرانسه و آمریکا را برای تجزیه عالم اسلام به عناصر پارس- تورک- عرب و کرد از یک سو و مکیدن خون ملت‌های ایران و چاپیدن ثروتهای روزمینی و زیرزمینی این ملت‌ها از هر جهت راحت کنند.

با این تفاسیر آیا تمرکز و زوم کردن تلویزیونهای ماهواره ای آمریکا و انگلیس و تلویزیونهای سلطنت طلب و غیر سلطنت طلب پارسی زبان ماهواره ای بر شخصیت‌های جمهوری اسلامی ایران و و بزرگنمایی و مهم نمایی آنان جنگ زرگری و عوام فریبی مودیانه شان بیشتر مشخص می شود. با پی بردن به قواعد ساده اما دقیق و حساب شده این بازی شوم، به راحتی می توان دست هر دو طرف دعوا را رو کرد. اینها دو روی یک سکه و همه بازیهای است برای خریدن عمر برای جمهوری اسلامی ایران با استراتژی سیاسی یا بهتر بگوییم «بازی وارونه سیاستمداران آنگلوساکسون» و به اصطلاح بازی وارونه و پیچیده Winding situation همان استراتژی «تظاهر به دشمنی و حمله و در اصل دوستی و دفاع» که البته برای ما فعالان حرکت ملی آذربایجان که در متن این قضایا هستیم بازی بودن و قلبی بودن این گونه حرکات مثل روز روشن است. چراکه بهترین راه برای مبارزه با این رژیم، حمایت همه جانبه و عادلانه از حرکت‌های هویت طلبانه و حق طلبانه همه ملت‌های مظلوم غیر فارس ایران است نه تبلیغ آریاپرستی رسوا و یاهو- های پوسیده و خرافات نخ‌نماشده نژادپرستانه.

اما بیاییم موضوع را از زاویه ای دیگر و بهتر و دقیق تر بررسی کنیم: این بازی سیاسی استعمارگران انگلیس و آمریکا با جمهوری اسلامی با توجه به این که اکثریت ملت تورک

آذربایجان و ملت‌های کرد و بلوچ و عرب و ترکمن ایران بیدار شده اند و در پی استقلال وطن مادرش شان و جدایی از ایران اند به چه درد می خورد؟

جواب ساده است. این استعمارگران به همراه استعمار ضدتورک روس، چین و دیگر کشورهای ضدتورک نظیر ارمنستان، یونان و تروریسم کورد و استعمارگران غربی ضدتورک هرگز راضی نخواهند شد که ملت تورک آذربایجان و در کل ملت‌های تورک ایران پس از سقوط جمهوری اسلامی ایران، روی آزادی و استقلال و پیشرفت و توسعه و شادی و سعادت را ببینند. برای همین سیاست حمایت بی دریغ آمریکا از کردها و دشمنی آشکار انگلستان با تورکیه و حمایتش از کردها ما فعالان حرکت ملی آذربایجان را به درستی به این نتیجه می رساند که همه این بازیهای شوم برای غافل نگه داشتن ملت تورک آذربایجان به وسیله انحراف توجه آنها از نقشه های شوم پانفارسهای و نژادپرست جمهوری اسلامی ایران در خشکاندن دریاچه ارومیه و نسل کشی آرام ملت مظلوم تورک آذربایجان و کوچاندن اجباری میلیونها نفر از آنها از خاک آبا و اجدادیشان و نیز کمک بی دریغ به اقدامات اشغالگرانه کردها برای ایجاد «کردستان بزرگ» با اشغال مهمترین مناطق استراتژیک خاک آذربایجان جنوبی، یعنی **آذربایجان غربی و زنگان و همدان** البته با نسل کشی گسترده ملت تورک آذربایجان است. آری استعمارگران هرگز چیزی را برجسته سازی (Aggrandizement) نمی کنند مگر این در پشت آن تفکرات نژادپرستانه، نقشه های شوم تری نداشته باشند. آنها با برجسته سازی جمهوری اسلامی ایران و هجو شخصیت‌های استعمارگر این رژیم - که از قضا مأموران وفادار خودشان هستند- و نیز جریانهای سیاسی و فکری تمامیت خواه ایرانگرا و پارس پرست مثل روشنفکری دینی، اصلاح طلبی، جنبش سبز، شورای تحکیم وحدت و ادوار تحکیم وحدت و تبلیغ بی دریغ زبان و فرهنگ ایرانی آریایی و این قبیل مزخرفات و یاوه گوییهای ریاکارانه و مفتضح سیاسی پوشاندن حقیقت تلخ حمایت بی دریغ آمریکا، انگلیس، روس، اسرائیل و کل استعمارگران مسیحی و صلیبی غرب از کردهای منطقه برای ایجاد کردستان بزرگ، قتل عام ملت تورک آذربایجان و قطع ارتباط مرزی بین آذربایجان جنوبی و تورکیه و نخجوان،

برای قطع کمک رسانی تورکیه به آذربایجان مظلوم و جهت جلوگیری از تشکیل اتحادیهٔ تورک در منطق، قبل از تجزیه ایران شوم اهریمنی است.

استعمارگران مسیحی- صلیبی برای در دست داشتن مهار و کنترل خاورمیانه، آسیای مرکزی و کل آسیای غربی با اجرای سیاست کهنه «تفرقه بینداز و حکومت کن» با حمایت‌های آشکار و پنهان از عنصر کرد تروریست می خواهند این عنصر را به عنصرهای دیگر: تورک، عرب و فارس بیفزایند و منطقه را درگیر جنگ و بحران نگه دارند. چون عنصر کرد به پشتوانه روس، ارمنستان و یونان (اتحادیه ضدتورک صلیبی) و نیز آمریکا، انگلیس و اسرائیل از یک سو و وهابیت عربستان یعنی جریانهای وهابی و سلفی عرب (و متأسفانه طیف کوچکی از تالشها و بلوچهای سنی مذهب^{۷۳}) و نژادپرستان تاجیک افغانی و تاجیکی و نیز اپوزیسیون پانفارس نژادپرست خارج نشین ایران و جمهوری اسلامی ایران از سوی دیگر در پی بنیانگذاری کشوری بزرگ با تجزیه چهار کشور ایران، تورکیه، عراق و سوریه هستند که با توجه به تجربه عراق که با پشتیبانی آمریکا صدها هزار تورک عراقی (آذربایجانیان عراق که دانسته و با رندی ترکمان نامیده می شوند) را در شهرهای کرکوک و اربیل و موصل مقتول و قلع و قمع کردند و به هدف خود رسیدند، با حربه ارباب و قتل عام گسترده انسانهای بی دفاع حتی زنان و کودکان و پیران تورک آذربایجانی در خواب اشغال آذربایجان غربی و شهرهای اورومیه، ماکو، خوی، سلماس، سولدوز (نقده)، قوشاچای (میاندوآب) و زنگان و همدان آذربایجان جنوبی هستند. و جالب اینکه شوونیسیم پارس از خاک خودش یعنی یزد و اصفهان و کرمان و جنوب ایران برای بخشش به کوردهای تروریست (همنژادان گشادتنبان آریایی اش) مایه نمی گذارد و در پی بخشیدن خاک آذربایجان مظلوم از کیسه خلیفهٔ نژادپرست پانفارس، یعنی علی خامنه ای است!

نگاهی کوتاه به سرنوشت شوم ملت تورک آذربایجان از انقلاب اسلامی تا کنون

پس از روی کارآمدن حاکمیت سیاه محمدرضا پهلوی که ابتدایش با قتل عام تمام نخبگان سیاسی، فرهنگی، علمی و همهٔ روشنفکران و دموکراتهای انسان دوست و حق طلب ملت بزرگ تورک آذربایجان آغاز شده بود، ملت تورک آذربایجان در ضعف کامل به سر می برد اما بارقهٔ انقلاب

زده شد اما با وجود این که ملت تورک برای به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی ایران با تقدیم ۵۰ هزار نفر در وقایع قبل و بعد از انقلاب جانفشانی کرد. این بار نیز با اشتباه تاریخی و دست نکشیدن از اسلام سیاسی و تشیع پارسی «حزب خلق مسلمان شریعتمداری» به دلیل «امت مداری» و «ایران گرایی» به جای «ملت مداری» و «آذربایجان محوری» توسط خود مانقورتهای مسلح مذهبی آذربایجانی به خون غلتید و باز اعدام و باز شکست! جنگ شروع شد و باز این «مذهب سیاه استعماری تشیع پارسی» در کنار شعارهای ابلهانه «ایران پرستی» ۴۰۰ هزار تن از بهترین جوانانمان را از ما گرفت و جالب این که سیدمحمد کاظم شریعتمداری قبل از مرگش به ملت تورک آذربایجان وصیت کرده بود که «به جبهه ها بروند و برای ایران و برای پایداری مذهب تشیع باطنی- پارسی بجنگند!!!» نتیجه اش ازدست دادن هزاران جوان بارزش در جنگی بیهوده و استعماری و سوء استفاده حاکمیت پانفارس جمهوری اسلامی ایران از نام و تصویر این کشته شدگان در نامگذاری و آذین بندی هزاران کوچه و خیابان و میدان در تمام شهرهای آذربایجان و تبلیغات برای بقای خودش و استیصال کامل ملت آذربایجان شد. پانفاریسم این بار زیر عمّامه و عبا و قبای ملّا سید و لای پشم دور دهان نژادپرستان پارس و مانقورت پنهان شده بود، با تاراج ثروتهای زیرزمینی و رو زمینی آذربایجان و ریختن سرمایه های حاصل از آن به شهرها و روستاهای استانهای فارس نشین اصفهان، یزد، کرمان، فارس، خوراسان، بوشهر، هرمزگان و غیره را آباد کرد و آذربایجان جنوبی را به یکی از محروم ترین منطقه از مناطق ایران بدل کرد. و همان گونه که می دانیم، به تازگی دشمنی اش با آذربایجان را علنی کرده است و دو خطر بزرگ: **خطر خشک شدن دریاچه ارومیه و خطر اشغال آذربایجان غربی، زنگان و همدان را به دست تروریسم خطرناک کورد با نسل کشیهای گسترده ملت مظلوم ما تدارک دیده که هر دو به یک اندازه خطرناک و محوکننده هستند.** یکی نسل کشی آرام و بی صداست و یکی دیگر نسل کشی خونین و پر سر و صدا. توصیف خیانتها و جنایتها حاکمیتهای پانفارس پهلوی و جمهوری اسلامی ایران نیازمند کتابی دیگر است پس اینها را می گوئیم و تمام: نژادپرستی مخوف پارس شیعه در سرزمین مادریمان با گستردن فقر، بیکاری، خرافات مذهبی ناامید کننده و جبرگرایی که

با زبان مآلها و عوام چنین به جوانانمان القا می کند که «خدا تورکها را از ازل و اول خلقت نفرین کرده است!!! (قارقایبیدیر) و تورکان به دلیل حسادت و همچشمی و این که چشمشان همدیگر را بر نمی دارد، این گونه فقیر و بدبخت شده اند و فارسها چون انسانهایی هستند که هوای همدیگر را دارند و با فامیل و همسایه و همشهریشان کاری ندارند، خدا هم بر سر آنها می ریزد!!! و از این قبیل مزخرفات استعمارکننده نژادپرستانه و مگارانکه که توسط مآلهای شیعه مانترین مانقورتها تاریخ تورکان، به مردمان القا می شود و متأسفانه خیلی از باسوادهای ما همان، «دانه دانه ها، باسوادانه ها!!!» به قول «احمد اوبالی»، با عوامان همراه شده، این طرز فکرها را دانسته یا نادانسته تبلیغ و اشاعه می کنند. در حالی که فقر و بدبختی و بیکاری و اعتیاد و فساد ناشی از بیکاری دلایل سیاسی- اجتماعی کاملاً مشخصی دارد و این حاکمیت پانفارس و نژادپرستی پارس در سده اخیر است که با تبعیض کاملاً آشکاری ملت ما را به بدترین و سیاه ترین روزهای تاریخش انداخته است. هیچ ربطی به سرنوشت و خدا ندارد. خداوند عادل و بخشنده و مهربان، همه انسانها را در بطن مادر مساوی می آفریند و همه را لخت و عور از شکم مادرانشان بیرون می آورد و هیچ تبعیضی قائل نمی شود. این حکومت ملاً- سیدهای انگلیسی است که اکنون بعد از هزاران خیانت و جنایت در حق ملت ما در طول تاریخ (گاهی به شکل روحانیان زردستی ساسانی و گاهی در شکل آخوند شیعه شعوبی- باطنی) اکنون با درست کردن احادیث جعلی مربوط به ظهور امام زمان توسط انجمن حجّتیّه و نژادپرستان ایدئولوگ و استراتژیست فوق العاده خطرناکی مثل مصباح یزدی «یکی از علائم این امام زمان پانفارس ضدّ تورک و ضدّ عرب و ضدّ اسلام آخوندها ونژادپرستان مذهبی پانفارس» را «نابودی آذربایجان با طوفان نمک دریاچه ارومیّه» قرار داده است!!!

نژادپرستان پانفارس داخل و خارج از ایران اعم از مذهبی و غیرمذهبی می خواهند بعد از تاراندن ملت ما از وطن مادری ۱۲۰۰۰ ساله شان، شده با بیش از ۲ میلیارد تن نمک سمی دریاچه ارومیّه و شده با نسل کشی آشکار یا پنهان مثل استفاده از تکنولوژی هارپ HARP روسیّه، موسوم به «سورا» (SURA) تکنولوژی پیچیده و فوق محرمانه روسهای نژادپرست و ضدّ تورک و ضدّ

انسان، که آنتنهای عظیم آن در دشت سرسبز وسیعی واقع در روسیه، نزدیک شهر «نیژنی نووگورود» دومین شهر در جنوب شرقی شهر «مسکو»، با مختصات جغرافیایی Russia, Nizhniy Novgorod, $+46^{\circ} 2' 3.66''$, $+56^{\circ} 7' 9.70''$ نصب شده و فعال است. برای شرح بیشتر به این مقالات اینترنتی مراجعه فرمایید: «Sura Ionospheric Heating Facility» و «High Frequency Active Auroral Research Program Research Station» و «Did US 'climate weapon' knock-out Russian probe?» که ایران به طور رسمی بهره برداری از آن را از خرداد (؟) سال ۱۳۹۱ ه.ش. ۲۰۱۲ م. شروع کرده است و «معاون آموزش و پژوهش سازمان محیط زیست وقت جمهوری اسلامی ایران» «دکتر محمد یزدی» در مصاحبه رسمی اش با روزنامه «خراسان» به جزئیات و اهداف این پروژه فوق محرمانه اشاره کرده است (ر.ک. مقاله اینترنتی «شی نورانی عجیب در ایران همان هارپ است: عامل زلزله های اخیر آذربایجان» و «ایران پروژه «هارپ» را کلید زد!»، از «سپیل حسینی» و نیز «ایران از هارپ برای خشک کردن دریاچه ارومیه و تورکیه برای نجات وان استفاده کرد!» از «هم کوشن» در پاسخ به این سؤالات: «چرا زلزله آذربایجان بایکوت شد؟» و «دریاچه ارومیه چرا خشک می شود و کسی کاری نمی کند؟!»). پیداست که جمهوری اسلامی ایران در بهره گیری از تکنولوژی هارپ روسیه و پوتین و مدویدف نژادپرست روس و ضد تورک، در اصل دو هدف نژادپرستانه دارد: راندن ابرهای بارانزای دریای سیاه از آسمان آذربایجان جنوبی به جنوب و مرکز و جنوب غربی و شمال شرقی ایران (مناطق کویری فارس نشین) و نیز ایجاد زلزله های مهیبی مثل زلزله اهر - هریس - ورزقان در ۲۱ مرداد ماه سال ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۲ آگوست ۲۰۱۲ م. و نسل کشی ملت مظلوم تورک من، که خود ایجاد زلزله های مصنوعی در آذربایجان جنوبی نیز، دو هدف دارد: «ترساندن مردم تورک قاراداغ و فراری دادنشان برای عدم مزاحمت برای غارت معدن مس غنی «سونگون» توسط پانفارسهای پروازی از کرمان و اصفهان و تهران آمده و خالی شدن منطقه برای گسترش معدنهای غارتی و غارت با خیال آسوده و بدون مشاهده و مزاحمت اهالی مظلوم منطقه، و دیگر نسل کشی آشکار ملت تورک آذربایجان به عنوان عنصر مزاحم نژادپرستی پارس و

کورد و ارمنی (اتحادیه ضد تورک)، دیدیم که با عدم اطلاع رسانی و کمک رسانی به موقع به اطفال و زنان و نوجوانانی که زیر آوار مانده بودند و همه شاهد بودیم و **تلویزیون گوناز تی وی** نیز به تفصیل و خیلی عالی نشان داد که چه بر سر ملت مظلوم ما آوردند و چه قدر دیر اطلاع رسانی کردند و اگر مردم محلی و فعالان حرکت ملی نبودند یک نسل کشی کامل و بی نقص صلیبی- پارسی- باطنی ضد تورک در آن جا اتفاق می افتاد و موضوع با قتل عام بیش از ۲۵ هزار انسان مظلوم تورک که اکثرشان نوزادان، کودکان، زنان و دختران بودند ختم شد و اطلاع رسانی حاکمیت راسیست مذهبی جمهوری اسلامی ایران و تلویزیونهای استعماری صدای آمریکا و بی بی سی فارسی خیلی کمتر از این رقم و فقط ۲۵۰۰ نفر است! آن هم زمانی که بیش از ۱۵۰۰ روستا و سه شهر در معرض زلزله مصنوعی دهشتناک حاصل از سورای روسیه بوده اند و ۱۱۰۰ روستاها صد در صد تخریب شده است و جالب این که فقط ۲۵۰۰ نفر مرده است!!! سر ولادیمیر پوتین و مدویدف صلیبی ضد تورک و سیدعلی خامنه ای فراماسون سلامت باشد!!! جالب این که هنوز که هنوز است حاکمیت برای مردم مظلوم منطقه در مناطق کوهستانی تخریب شده، خانه نمی سازد و مردم در سرمای وحشتناک پاییز و زمستان قارداغ در چادرها و خرابه های زلزله روسی- پارسی زندگی می کنند!!! هدف این است که در کل با خالی کردن وطنمان از ملت تورک ما، وطن ما را بین ارمنستان و کوردیستان بزرگ تقسیم کنند و برای همیشه از شر موجودیت، هویت، غیرت و شرافت و پاکی و ایمان و ادب و فرهنگ و زبان و همه چیز ملت ما راحت شوند و بتوانند در مقابل تورکیه و دنیای تورک و نیز دنیای عرب و جهان اسلام به طور کل، غرب صلیبی و روسیه اروتدوکس، ارمنستان، کوردیستان خائن به جهان اسلام و جهان تورک و جهان عرب، یونان و چین آتئیست (اتحادیه ضد تورک جهان) را یاری کنند این است نقشه شوم آخوندیت باطنی- صلیبی تشیع پارسی که در این کتاب برای نخستین بار از نگاه یک فعال ملی آذربایجان سیر تاریخی آن را برای عطف توجه فعالان حرکت ملی آذربایجان جنوبی مختصراً بررسی و نشان دادیم. امید که این کار توسط تاریخدانان بزرگ ملت تورک آذربایجان و ملت تورک ایران و خارج از ایران و کسانی که ذهنیت تحلیل گر دارند و عددشان خیلی کم است، بهتر و بیشتر و با مدارک

و مستندات بیشتر از کتب تاریخی معتبر تحلیل و بررسی شود، به ویژه بزرگانی که در داخل ملاً – سیدهای پارس نفوذ کرده اند ولی دلشان برای ملت مظلوم تورک آذربایجان می تپد. آری و قتی همه صنایع پایه و مادر را در شهرها و مناطق پارس نشین جنوب و مرکز ایران و نیز شرق آن (خوارسان) قرار دادند، نتیجه اش این می شود که حتی دختران و زنان پارسی زبان نیز در هزاران کارخانه و شرکت صاحب شغل و امنیت روحی و روانی می شوند اما ما تورکان چه؟ میلیونها بیکار در شهرها و به ویژه روستاهای آذربایجان جنوبی هستند که در جیبشان هزار تومان پول پیدا نمی شود چرا که شغل و درآمدی ندارند. پیامدهای ناشی از بیکاری: طلاق، اعتیاد، فحشا و بدتر ناامیدی گریبان ما را گرفته تعداد خودکشیها و خودسوزیها در آذربایجان جنوبی بیداد می کند. برای مثال طبق گزارش محرمانه ای که از بیمارستان امام خمینی شهر مذهبی اردبیل داریم، تعداد خودکشی در شهر اردبیل از استاندارد جهانی بسیار بیشتر است اما سربازان گمنام امام زمان (نیروهای اطلاعاتی) در اردبیل از پخش گزارشهای این چنینی به شدت و خشونت تمام جلوگیری می کنند و عوامل فداکار ما را گرفته، زندانی کرده و دوربینهایشان را بر سرشان می کوبند و می شکنند و آنها را زیر شکنجه می گیرند که شما را چه به این غلطها، اردبیل دارالارشاد است و شما باید بنویسید این جا همه صاحب شغل و درآمد هستند؛ بیکاری وجود ندارد؛ همه خوشبختند و پولدارند!

این سرنوشت دردناکی است که دستهای استعمارگران ضد تورک و ضد اسلام غربی و شرقی برای ما رقم زده اند. از پانصد سال پیش آغاز شده و در سده اخیر (۹۳ سال اخیر) به نقطه اوج رسیده است. به گونه ای که دشمنان خونخوار و ناجوانمرد و نژادپرستان برای ما دو راه بیشتر نگذاشته اند: بیداری و قیام و مبارزه برای زنده ماندن و حفظ جان و خاک و سرزمین و مال و ناموس و زبان و فرهنگ و آداب و رسوم و غیرت و خلاصه هستی و هویتمان و راه دیگر خوابیدن و مانقورت و نوکر شدن و بی تفاوت و بی غیرت ماندن و از دست دادن خاک و سرزمین و مال و ناموس و زبان و فرهنگ و آداب و رسوم و غیرت و خلاصه هستی و هویتمان به قیمت یک زندگی ننگ آلود و ! زندگی که فرزندانمان تا ابد ما را به خاطر آن نفرین خواهند کرد و از آن جا که دشمنان قسم

خورده مان، همواره با تأکید بر وطن پرستی و ایران پرستی کوشیده اند؛ می کوشند و خواهند کوشید که همه آنچه هستی و هویتمان است؛ یعنی خاک و سرزمین و مال و ناموس و زبان و فرهنگ و آداب و رسوم و غیرتمان را از ما بگیرند و به ما با تحقیر و تمسخر و «لبخندهای تحقیرآمیز نژادپرستانه» شان «ترک خر» بگویند و بر پشتمان مانند چهارپایان سوار شوند و بر پشت گردنمان بزنند و ما را بی غیرت بخوانند، ما در این کتاب به نقطه ثقل نژادپرستی پارس، یعنی «ایران» متمرکز شدیم تا نشان دهیم هویت جعلی و هستی این نژادپرستان فارس زبان سرتا پا دروغ و مکر چیست و از چه ترفندهایی برای بی هویت کردن ما بهره می برند. دردهای ما بزرگتر و سنگین تر از «اوجالان ساوالان» است و ما فعالان حرکت ملی آذربایجان این «بار هستی و هویت» را بر دوش می کشیم. تنها زمانی این بار را به زیر خواهیم گذاشت که این بیداری مقدّسمان به کلّ ملتّمان حتّی به مانقورتهای بی خبری که اندکی مال نامشروع دنیا از قبّل سیاستهای غلط اقتصادی رژیم پانفارس و ضدّ تورک جمهوری اسلامی، جمع کرده اند و تنها به خودشان و فرزندانشان می اندیشند و از این رژیم نژادپرست جنایتکار حمایت می کنند، تسرّی کند. در حالی که مثل روز روشن است زمانی که بادهای مسموم نمک دریاچه ارومیه بوزد؛ زمانی که تروریستهای کورد با همکاری تروریستهای روسیه، ارمنستان، پانفارسها و تروریستهای دیگر ضدّ تورک دنیا به آذربایجان جنوبی و مناطق دیگر تورک نشین ایران مثل مناطق قشقای نشین، تورک خراسانی نشین و تمامی نقاط تورک نشین حتّی روستاهای کوچک و دورافتاده تورک نشین، که پانفارسهای حاکم بر ایران آمار دقیقشان را با تعداد دقیق سکنه شان حتّی تعداد نوزادان به دنیا آمده و پیران و از دنیا رفتگان تورک در وجه به وجه ایران (با اطلاعات دقیق وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران) دارند، هجوم بیاورند، و قتل عامی بس بزرگتر از آنچه ارمنیها و آسوریها در این سوی ارس در سال ۱۹۱۸م. (۱۲۹۶-۱۲۹۷ه.ش.) ۵ ماه و ۲۶ روز تمام در شهرها و روستاهای ارومیه، سلماس و خوی انجام دادند صورت گیرد، هنگامی که نوامیس و دختران و زنان تورک در ایران بدتر از آنچه ارمنیها و آسوریها هتک حرمت کردند، هتک حرمت شده و برای تعیین جنسیت جنینشان شکم زنان باردار تجاوز شده را بریدند و جنینهای تورک را بیرون

افکندند (مانند آنچه در ارومیّه و سلماس و خوی در ۱۹۱۸م. آسوریان و آرامنه جنایتکار صلیبی برای ترساندن ملت تورک آذربایجان و تاراندن آنها از خاک سرزمین مادری شان و سپس اشغال کامل اراضی آذربایجان به منظور ایجاد «ارمنستان بزرگ» با انسانهای بی گناه و از همه جا بی خبر و بی دفاع تورک آذربایجان کردند)^{۷۴} و آنچه توسط تروریسم ارمنی، داشناکها و آسالا در قاراباغ کوهستانی و خوجالی مظلوم در سال ۱۹۹۲م. شد، آن هنگام که شبه نظامیان متحد تروریست کورد و ارمنی و روس و پانفارس نوزادان تورک را از آغوش گرم مادرانشان بیرون کشیدند و سرشان از تن جدا و به زیر پای انداختند تا در خیابانهای ارومیّه و تبریز و اردبیل و زنگان و همدان و تهران و کرج و اراک و ساوه و قزوین و قم و انزلی و آستارا و تالش و ... تپله بازی و فوتبال بازی کنند، درست مثل آنچه در ارومیّه در صد سال پیش آسوریان و ارمنیان کردند، آن هنگام که پدران و مادران را جلوی چشمان دخترکانشان زنده زنده به ستونهای آهنی بستند و به شیوه کشیشهای جنایتکار صلیبی قرون تاریکی آتش زدند تا در میان رقص سوزان شعله ها در میان هیاهو و نعره های موحش جان بسپارند، تا دخترکانمان دیوانه شوند (همان کاری که در خوجالی قاراباغ کردند)، هنگامی که به دخترکی نحیف و اسیر بیش از ۴۰ ارمنی و کورد تجاوز کرد که در میان جنون و خون و شرم و درماندگی و حیرت خود را با طناب خفه کند. همان کاری که ارمنیها با تورکان آن سوی ارس کردند و آن هنگام و آن هنگام و آن هنگام که خورشید و ماه و ستارگان برای ملت مظلوم تورک ایران سیاه و قیامت نابودکننده تورکان آغاز شد، در آن هنگام دیگر نه این خون دل خوردنهای ما، نه گریه های وقت و بی وقتمان، نه فریادها و ضجه های امروز ما برای بیدارکردن خوابیدگانمان و این گونه نوشتن ها و گفتنهای ما سودی نخواهد بخشید. پس ما امروز در حساسترین و سرنوشت سازترین مقطع سرنوشت ملتمان قرار داریم. به یاد داشته باشیم که بر خلاف آنچه آخوندهای پانفارس و مانفورت در گوش خفتگان عواممان می خوانند به خدا توکل کنیم و خدا خودش جواب ظالم را می دهد و امثال این جفنگیات شیطنت وار: «مظلوم ماندن و پذیرش ظلم بزرگترین ظلم است» پس چه جای خواب است ما را؟ باید بیدار کنیم. جز خدا- که

همه او را دارند- و ملتمان هیچ نداریم. برای دفاع همه جانبه باید باید و باید هم مغزمان و هم دستمان مسلح شود پس باز می نویسیم و بیدار و بیدارتر می کنیم.

فراموش نکنیم که ما نه تروریست هستیم و نه دعوت به اغتشاش و ترور می کنیم. ما در موضع «دفاع» هستیم. دفاع مقدس و انسانی از جان و ناموس و زبان و هویت و مغزهای متفکر و مال و داراییهای روزمینی و زیرزمینی و وجب به وجب خاکِ مقدّسمان و حیثیت و شرفمان. سیصد سال است گاه و بی گاه به دست روسها، ارمنیها، افغانیها (در پایان صفویّه)، کوردها، پانفارسها (دری زبانان تاجیک استعمارگر)، مانقورتهای سلاخی شده ایم نمی خواهیم بار دیگر سلاخی شویم. هیچ قانون الهی یا بشری نمی تواند ما را به خاطر این که چشممان از قتل عامهای ناگهانی فارس، کورد، ارمنی، روس، یونانی ترسیده است و در پی دفاع برآمده ایم محکوم یا حتی متهم کند. این حق ماست حقی مقدس و انسانی. ما می دانیم. ما می دانیم که حاکمیت نژادپرست و ضد تورک انگلستان به خاطر نژادپرستی آریایی- استعماری، تلویزیون بی بی سی فارسی باز می کند و کوچکترین خبرهای ملت فارس- تاجیک ایران، افغانستان و تاجیکستان را در اخبار به بوق و کرنا می کند و کوچکترین تعرض به یک فارس و کورد و دستگیری یک فارس و کورد و ارمنی را در ایران، افغانستان، عراق و سوریه در بوق و کرنا می دهد و تبلیغات خود قرار می دهد اما دریغ از یک خبر از هزاران هزار دستگیری، شکنجه، قتل و اعدام مبارزان حرکت ملی تورک آذربایجان. ما می دانیم اینها بر اساس تز نژادپرستی آریایی اروپایی محور است که سیصد سال است استعمارگران اروپایی و آمریکایی بر آن بوده و هستند: فارس، تاجیک و کورد و ارمنی انسان برتر است چون آریایی است؛ خونش مقدس تر و سرخ تر است؛ و زبان هند و اروپایی و هندوایرانی اش مقدس است. لهجه یک تاجیک افغانی و تاجیکسانی و لهجه یک کورد در گوش استعمارگران اروپایی و آمریکایی و اسرائیلی پاک و گوش نواز و دل نشین و مقدس است. پس باید جدی گرفته شود و کوچکترین خبرشان پخش شود. تورک و آذربایجانی بر اساس نوشته های سپند اوستا و شاهنامه و بندهشن و دینکرت بیگانه و ازدها و

سوسک و خرفستر است. پس باید او را با توطئه سکوت بایکوت کرد. این است خطّ و مشی تلویزیونهای استعماری بی بی سی فارسی و صدای آمریکا. و ما این خطّ فکری نژادپرستانه و استعماری و ضدبشری را محکوم می‌کنیم. آری تاریخ چشم دارد. تاریخ زنده است. این ظلم و نژادپرستی و جنایت و خیانت را می‌بیند و تاریخ هرگز چنین چیزهایی را فراموش نخواهد کرد و نور حقیقت دیر یا زود خواهد تابید. این سنتی الهی است.

نوشعوبیهای نژادپرست باطنی پانفارس و ضدّ تورک و ضدّ عربِ حاکمیت پارس - شیعه ایران، دریاچه ارومیه را برای تاراندن ملت تورک آذربایجان از سرزمین مادری هزاران ساله‌اش خشک می‌کنند. این حاکمیت مدتهاست کوردهای تروریست را برای کشتار ملت آذربایجان مسلّح می‌کند و آموزش نظامی می‌دهد. راستی تاراندن و بی‌خانمان و دربه‌در کردن ملت آذربایجان با استفاده از تخریب محیط زیستشان با بیست میلیارد تن نمک دریاچه ارومیه و از سوی دیگر ترساندن و ارباب آنها با قتل و کشتار با اسلحه‌های تروریسم کورد برای تصاحب خاک آذربایجان جنوبی به نفع کیست؟ ارمنستان؟ کوردها؟ روسیه؟ آمریکا؟ صهیونیسم و اسرائیل؟ انگلیس؟ چین؟ صلیبیان اروپایی؟ یا همگی این عناصر ضدّتورک؟ هر که باشد با مقاومت ملت تورک آذربایجان جنوبی مواجه خواهد شد. جوانان این ملت با سلاح گرم خواهند جنگید. در صورت نداشتن سلاح گرم با سلاح سرد؛ نشد با چماق و دگنک؛ نشد با سنگ؛ نشد با دست خالی؛ نشد با پاها؛ نشد با چنگ؛ نشد با دندان؛ نشد با نگاهِ خشمگین و توفنده؛ نشد با روحهایی آتشین که از بدنها بیرون آورده شده‌اند، با دشمنانِ جان و ناموس و مال و خاک و هویت و زبان و فرهنگ و هستی و کیستی‌شان خواهند جنگید. اگر دشمن یکی از آنها را بکشد، به روحی آتشین، سرکش و انتقامجو تبدیل خواهد شد و با تمام وجود بی جسمش، به روح و جسم و مغز دشمنانش یوروش خواهد برد و آنها را در چنگالش خواهد فشرد و با دندانهای روحش خواهد جوید و خواب و آسایش و شادی را از تک تک آنها خواهد گرفت. چرا که موضع و هدفِ هویت‌طلبان و حق‌طلبان آذربایجانی، موضع و هدفی انسانی و مقدّس است: ما «دفاع» می‌کنیم نه «حمله». ما به خاک و ناموس و هستی و کیستی هیچ ملّتی حمله نمی‌کنیم بلکه برای بیدارسازی هموطنان مظلوممان و برای دفاع از جان و

ناموس و مال و خاک و سرزمین و زبان مادری و هویت و فرهنگ و آداب و رسوممان است. دقیقاً همان چیزهایی که در سدهٔ اخیر راسیسم فارس و نژادپرستان ایرانی با شعارهای مزخرف آریایی-پرستانه و ایران‌پرستانه‌شان در پی محو آن از هر طریق ممکن، حملهٔ مستقیم و نسل‌کشی، جنک-سازی و تحقیر، ساختن و پرداختن و پروراندن دروغهای تاریخی و گستردن آن در سطح وسیع و جعل سند و حتی جعل کتیبه و هزاران کار سخیف و جنایت و خیانت در پی تصاحب و تغییر ماهیت آنها به نفع خودشان و ملت فارس هستند. ما می‌خواهیم در خاک سرزمین مادری خودمان که کوههای بلند و لحظه به لحظه بلندتر شونده مثل «اوجالان ساوالان» و «سهند» دارد، در میان جشن طبیعت شاد باشیم و در کنار ملل دیگر جهان با صلح و دوستی زندگی کنیم. ما می‌خواهیم طبق قوانین حقوق بشر و حقوق زبانی سازمان ملل به زبان مادری خودمان تحصیل کنیم، آموزش و پرورش ببینیم؛ درس بخوانیم و درس بدهیم و فرزندانمان مجبور نباشند به زور به زبان جعلی بیگانهٔ فارسی درس بخوانند و ماردانمان مجبور نباشند این زبان جعلی را به جای زبان اصیل تورکی به کودکانشان یاددهند و آنها را دچار بحران هویت و خلأ شخصیت و عقدهٔ حقارت کنند. ما می‌خواهیم با جهان دوست باشیم و دیگر ملتها را از لطف و دارایی خودمان همان گونه که تا کنون برخوردار کرده ایم، برخوردار کنیم. ما جنگ و کشتار نمی‌خواهیم ولی اینها به من تحمیل می‌شود. اما از تنها چیزی که نمی‌ترسیم جنگ و کشتار است. کوردها و پارسها و ارمنیها و روسها و یونانیها و تمام ضد تورکها بشنوند و بدانند: ما انسانهایی آزادیم. ما نمی‌خواهیم اسیر بازیهای حساب‌شدهٔ نژادپرستان پانفارس و آریایی شویم و در زیر استعمار کامل سیاسی، اقتصادی و مذهبی یک عنصر دروغین و نوکر استعمار زندگی کنیم و نمی‌کنیم و نخواهیم کرد. سوگند می‌خوریم به روح پاک ساوالان، مادر مقدّسمان که هرگز و هرگز با ننگ نابودی تدریجی و آسیمیلیاسیون استعماری مذهبی و غیر مذهبی زندگی نخواهیم کرد.

این فلسفهٔ زندگی و مبارزهٔ ما فعالان حرکت ملی آذربایجان است: معنای زندگی ما و هدف از آفرینش ما این است: خداوند بزرگ و مهربان ما را برای این از پشت پدران تورک و در شکم مادران تورک ما آفریده است: ما برای این هدف مقدّس به وجود آمده ایم در ایران و آذربایجان

جنوبی چشم به جهان گشوده ایم: مبارزه برای آگاهی دادن به ملتمان: مبارزه برای رهاشدن از استعمار پانفارسهای نژادپرست که سرزمین مادریمان را با کمک دولتهای غربی صلیبی به ویژه انگلستان و روسیه و آمریکا از سال ۱۳۲۵ ه.ش. / ۱۹۴۶ م. با نسل کشی بیش از نیم میلیون نفر انسان بی گناهمان، اشغال کرده اند و مغز و اندیشه و فکر و خلاقیت و دست و نیروی ارزشمند انسانی اعم از نیروی کار و صنعت و هنر و نیروهای انسانی مغز متفکر آذربایجان و نیز ثروتهای روزمینی و زیرزمینی (حداقل ۱۷۵ معدن طلا و ۲۵۰ معدن مس و هزاران معدن دیگر و نیز هزاران مورد از عتیقه جات و آثار تاریخی و مومیاییها و اشیای تاریخی و فرهنگی ۱۲۰۰۰ ساله ما که در این ۳۵ سال توسط باندهای مافیایی جمهوری اسلامی ایران بی محابا غارت و روانه انگلیس، آمریکا و کشورهای اروپایی می شود و بسیار موارد دیگر) ما را بی محابا غارت می کنند و عوض تفکرات استعماری نژادپرستانه آریایی و خرافات مذهبی خطرناک و ضد انسانی به خورد مغزهای ملت ما می دهند. مبارزه برای آزادی ملتمان و تشکیل کشور پر افتخار آذربایجان جنوبی و سپس یکی شدن دو آذربایجان و ایجاد آذربایجان متحد و بزرگ. ما با این وضع «حق نداریم خودکشی کنیم» ما باید زنده بمانیم با هر شرایطی شده با فقر، با بدبختی، با هر وضعیتی که داریم، مبارزه کنیم. این یک مبارزه مقدس برای رسیدن به آزادی و استقلال ملت تورک آذربایجان جنوبی، معنا و هدف زندگی ماست: ما اگر قرار است به وضعی برسیم که مجبوریم از شدت فقر و بیکاری و مصیبتهای حاصل از آنها، خودکشی کنیم «هر چه قدر می توانیم پانفارس یا مانقورتهای سرشناس ضد تورک را با خودمان به آن دنیا و به محضر خدا می بریم که بین ما و ظالمان نژادپرست قضاوت کند» البته ما مثل تروریستهای ارمنی و کورد و پانفارس، تروریست نیستیم ولی اگر مجبور شویم رودررو چنان مبارزه می کنیم که دنیایی که جلویمان ایستاده است، در مقابلمان زانوی عجز بزند. این یک راه مقدس است: «اولوم یا اولوم» «ماندن یا مردن!» این راهی است که نژادپرستان فارس، روس، ارمنی، کورد و صلیبیان جلوی راه ما گذاشته اند. ما نمی ترسیم ما امیدواریم ما زنده ایم هستیم نمرده ایم و برای رسیدن به تنها راه زندگی، هستی، کیستی و شرفمان مبارزه می کنیم:

تنها راه ما ملت مظلوم آذربایجان جنوبی تنها و تنها بیداری، آزادی و حق تعیین سرنوشت است و بس. و چون حاکمیت بنیادگرا و تمامیت خواه اسلامی ایران به فعالان حرکت ملی آذربایجان جنوبی و نخبگان و روشنگران ملت تورک امکان ابراز وجود و تبلیغات برای بیدارسازی ملت تورک را، مساوی با ملل دیگر ایران، هرگز نمی دهد برای همین برای رسیدن به این هدف مقدس خواهیم جنگید تا آخرین نفسمان، تا آخرین تپش قلبمان و آخرین قطره خونمان و واپسین نای جانمان! به نظر نگارنده این سطور بهترین علاج ملت آذربایجان استقلال است پس از استقلال آذربایجان جنوبی پیوستن به آذربایجان شمالی قهرمان و تشکیل آذربایجان کامل، به کوری دشمنان نژادپرست فارس، روس، ارمنی، کورد و نژادپرستان ضد تورک همفکرشان.

ما مبارزان و فعالان حرکت ملی آذربایجان در راه آزادی ملتمان از چنگال نژادپرستی فارس و استعمار پلید صلیبی متکی به ملتمان به ویژه باسوادترین، آگاه ترین، پاک ترین، جوانمردترین، ضعیف نوازترین، بهترین، غیورترین و برگزیده ترین فرزندان آذربایجان بوده و هستیم. انسانهای مبارز جوانمردی چون ابوالفضل ائلچی بی، پروفیسور محمدتقی زهتابی (کیریشچی) شبستری، صفرخان قهرمانی، اکبر آزاد، سعید متین پور، عباس لسانی، احمد اوبالی، جاواد ایسماعیل بیلی، انصافعلی هدایت، بابک آذری، مهران بهاری، دکتر محمودعلی چهرگانی، آیت مهرعلی بیلی، بهبود قلی زاده، محمود فضلی، دکتر لطیف حسنی، شهرام رادمهر، غلامرضا امانی، حسن دمیرچی، علیرضا فرشی، سیما دیدار، مهسا مهدیلی، دکتر صدیقه عدالتی، فاخته زمانی، زهره وفایی، ژاله تبریزی، شریفه جعفری، ماشاءالله رزمی، سعید مغانلو، عزیز محسنی، اسماعیل جعفرزاده، محمدصادق نائبی، پروفیسور علیرضا اصغرزاده، دکتر حیدر شادی، دکتر ضیا صدرالاشرفی، اسدالله اسدی، علی تبریزی، عبدالعزیز عظیمی قدیم، داوود عظیمزاده، هدایت ذاکر، حسن راشدی، دکتر جواد هئیت، دکتر محمدعلی فرزانه، مهندس علیرضا

صرافى، دكتور حميد نطقى، دكتور حسين فيض اللهى وحيد، دكتور حسين محمدزاده صديق، روشن خياوى، صمد سردارى نيا، اسماعيل هادى، سيد حيدر بيات، فرزادصمدلى، عليرضا اردبيلي، عارف كسكين، ابراهيم رشيدى (ساوالان)، ابراهيم جعفرزاده، پرويز زارع شاهمرسى، گونتاي گنج آلپ، اكبر اعلمى، اولوسال اوزانيميز: آراز ائلسس، ميللى آشيقيميز: على جبارى، حسين مجيدزاده (ساوالان)، هوشنگ جعفرى، يونس شاملى، سعيد نعيمى، صالح ايلديريم، اسماعيل برزگرى، رحيم غلامى، غلامرضا صدرى تبريزى، عسگر اكبرزاده، على خيرجو، حسن ارک، حسن دميرچى، ابراهيم رشيدى (ساوالان)، بهنام شىخى، دكتور حمدالله (آراز) سليمانى، امير مردانى و بسيارى ديگر كه بدین طريق به دليل ضعف حافظه از ذكر نامشان معذورم و از همه آن آزاده زنان و بزرگمردان مبارز آذربايجان جنوبى صميمانه و خاضعانه عذر مى خواهيم.

امروز كه من اين كتاب را به پايان مى رسانم ۲۶ روز از اعتصاب غذاى آيت مهرعلى بيگلو (يورش مهرعلى بيلي) و سيعد متين پور و بيش از ۲۰ روز از اعتصاب غذاى بهنام شىخى كه توسط مزدوران نژادپرست اطلاعات جمهورى اسلامى ايران به شدت و تا حد مرگ كتك خورده است، مى گذرد. بدین وسيله از استقاومت و فداكارى و جوانمردى و شجاعت و انسان دوستى اين مبارزان حركت ملّى آذربايجان جنوبى ياد و به آنان فخر مى كنيم و به اين «جوانمردان آذربايجان» مى گوييم ملّت تورک آذربايجان هرگز شما را كه خود در آغوشش پرورده و رسانده است، فراموش نخواهد كرد. تا شما جوانمردان دلير هستيد، آتش «اودلار يوردو» خاموش نخواهد شد. ياشاسين آذربايجان ياشاسين اودلار يوردونون آلپ ارنلرى.

بو سون دئييل گونئی آذربايجان آزاد اولمايىنجا بو كتابا و بو كيتابلارا سون يوخدور

اوجالان ساوالان ارديبهشت ۱۳۹۳ه.ش. / ۲۰۱۴م.

پی نوشتها

۱ - دینکرت: دکتر ذبیح الله صفا پانفارس نژادپرست ضد تورک و استاد دانشگاه تهران، این کتاب مجعول و بی هویت را چنین تبلیغ می کند: «مهمترین و مفصل ترین کتاب موجود پهلوی. اسم اصلی آن «زند آکاسیه (آگاهی از کتاب زند؟! است. مؤلف آن آذر فرنبغ فرخزادان (پسر فرخزاد) معاصر مأمون، خلیفه عباسی است. این کتاب مجموعه بزرگی از اطلاعات دینی و عادات و عقاید و روایات و تاریخ و ادبیات مزدیسنا و حاوی خلاصه جامعی از بیست و یک نسک اوستای عهد ساسانی است و به همین جهات از حیث روایات دینی و تاریخی و ملی (!؟) و علمی (!؟) ایرانیان (کدام ایرانیان؟! پارسیان یا ...؟) از بهترین مأخذ موجود است. این کتاب را دانشمند پارسی (از پارسیان یا زردشتیان هندی نوکر استعمار انگلیس و کمپانی هند شرقی یا فراماسونهای مشهور) دستور پشتون سنجاسا و پسرش داراب با حواشی و ملاحظات به انگلیسی ترجمه و در بمبئی چاپ کرده اند» (ر.ک. تاریخ ادبیات ایران، ج. ۱، ص ۴۵). بندهشن نیز به قول دکتر صفا «نسخه کامل آن را «تهمورث دینشاجی انکساریا (از پارسیان یا زردشتیان هندی نوکر استعمار انگلیس و کمپانی هند شرقی یا فراماسونهای مشهور) در سال ۱۹۰۸م. چاپ کرده و چند ترجمه از آن به زبانهای اروپایی صورت گرفته است. این کتاب از جمله کتب بسیار معروف پهلوی و حاوی اطلاعات پربها (پر بها برای چه کسی؟ لابد برای پانفارسهای نژادپرست ایران) درباره مسائل تاریخی و جغرافیایی و دینی ایران دوره ساسانی و اوایل دوره اسلامی است» (ر.ک. همان). از آن جا که هر دو کتاب بندهشن و دینکرت به زبان پهلوی (زبان پارسی دوره ساسانی که ابداً هیچ ربطی به زبان دری تاجیکی (فارسی رایج در ایران امروز) ندارد و از آن جا که استعمار انگلیس و فرانسه و هلند پشت ترویج و تبلیغ این کتب جعلی و بی هویت در ایران دوره قاجاریه (از زمان فتحعلی شاه و سر جان ملکم فراماسونر نژادپرست معروف که کتاب «تاریخ ایران» را در سال ۱۸۱۵م. به کمک نژادپرستان دانشگاههای آکسفورد، لندن، منچستر و... و بر اساس جعلیات شاهنامه فردوسی در دو جلد نوشت و تاریخ جعلی او سرمشقی برای نژادپرستان پانفارس ایران شد) بوده است، تبلیغ این

گونه کتابها و اخذ هویت جعلی ایران آریایی و ایران پارسی از آنها نکاتی است که در این کتاب به تفصیل بررسی خواهد شد.

۲ - برای چگونگی بهره گیری تاجیکان دری زبان نژادپرست شعوبی از واژگان زبانهای چینی و مغولی و تورکی برای پروار کردن زبان جعلی پارسی آن هم در یکی از معتبرترین متون تاریخی به زبان دری تاجیکی (تاریخ بیهقی)، ر.ک. مقاله «لغات ترکی، مغولی، چینی در تاریخ بیهقی»، قیام الدین راعی، یادنامه ابوالفضل بیهقی، مشهد: انتشارات دانشکده علوم انسانی دانشگاه فردوسی، ۱۳۴۹، صص ۱۸۲-۱۹۸. جالب این که کتاب تاریخ بیهقی دوپست سال پیش از حمله مغول نوشته شده و ادعای نویسندگان پانفارس در ورود واژگان مغولی به پارسی توسط مغولان خود به خود، به یاره تبدیل می شود.

۳ - زبانشناسان و متخصصان زبان و ادبیات به خوبی می دانند که «فعلها» رکن و ستون زبان و اساسی ترین پایه هر زبانی هستند که بر خلاف اسامی، با گذشت قرن‌ها صفات، قیود و حروف خیلی کمتر دچار تغییر و تحوّل یا تبدیل یا حذف می شوند. برای مثال «زبان آذری» که نژادپرستان پارس از جمله غلامعلی حدّاد عادل ایدئولوگ و استراتژیست الگوی شیعه پارسی یا اسلام آریایی در سده اخیر با پرورش میلیون‌ها مانقورت در مراکز مخوفی چون فرهنگستان زبان فارسی و مراکز مطالعات استراتژیک جمهوری اسلامی ایران در آذربایجان کوشیده اند رایج کنند چنین است که کلیّه اجزای جمله از جمله اسامی و قیود و حتی حروف به زبانهای عربی و فارسی است اما تنها فعل جملات، که رکن و پایه اصلی آن است بی تغییر، تورکی می ماند. مثال از زبان یک مسئول مانقورت جهاد سازندگی در تلویزیونهای فارس زده اردبیل و تبریز و ارومیه: «در راستای اجرای تحقیقات برای بهینه سازی آبیاری اراضی کشاورزی نتیجه آلمیشیق کی...» می بینیم که به جز فعل «آلمیشیق» که نمی توان کاری با آن کرد، همگی اجزای جمله حتی حروف («در» و «برای») پارسی هستند اما مانقورت تعلیم دیده یا خودباخته فعل «آلمیشیق» را به اصطلاح «خالا خاطیرین قالماسین!» تورکی آورده است تا به اعتراض کنندگان هویت طلب بگوید

که «من تورکی دانیشدیم»! پیداست که این تورکی حرف زدن به درد خودش و اربابان نژادپرستِ عمامه به سر پارسِ نژادپرستش می خورد نه ملت بزرگ و تاریخ ساز تورک آذربایجان.

نکته جالب این که بر خلاف تورکی که بنا به نوشته محمد صادق نائی نویسنده کتاب وزین «واژگان زبان ترکی در فارسی» دارای ۲۴۰۰۰ فعل با قاعده و اصیل است) در زبان فارسی با حجم عظیمی از افعال جعلی و برساخته و بی هویت روبه رو هستیم و فقط ۲۰۱ الی ۲۱۰ فعل بسیط در فارسی داریم که کسانی که در سطح دکتری زبانشناسی و زبان و ادبیات فارسی درس خوانده اند به خوبی از آن آگاهانند ولی مسئله را برای ملاحظات سیاسی و نژادپرستانه، یعنی تمامیت زبانی و ارضی «ای ایران ای مرز پر گهر» (!) پنهان می دارند:

جعل «ماده ها» (بن ها/ بن فعلها) و افزودن آن به افعال زبان فارسی دری از هزار سال پیش که این زبان، با همه کاستیهایش، به پایمردی شعوبیان از جمله، خاندان تاجیک و دری زبان سامانی، زبان شعر و ادب شد، به چشم می خورد. ماده مضارع جعلی، اسم است، که بدون آنکه چیزی بدان افزوده شود، با افزودن وند «یدن / ید» به عنوان ماده مضارع در ساختن افعال و مصادر به کار می رود. مثل آگاه (صفت)، با افزودن «ان / ن»: «آگاهان / آگاهن»، می شود: «بیاگاهانید» (آگاهانیدن) که در تاریخ بلعمی، یکی از نخستین تجربه های جدی تاجیکان دری زبان نژادپرست شعوبی سامانی به چشم می خورد و جعلی است (ر. دستور تاریخی زبان فارسی، صص ۱۹۶-۱۹۷). لازم به ذکر است که اغلب این اسامی که در ساختن مصادر جعلی و افعال جعلی به کار می روند، تورکی یا عربی هستند. مثل قاپیدن (قاپ تورکی + یدن)، تپیدن (تپ تورکی + یدن)، «گیجیدن!» (گیج تورکی + یدن) (این یکی را مولوی کبیر تورک برساخته و بر خزانه لغات پارسی برافزوده است: «من خود کجا ترسم ازو شکلی بکردم بهر او / من گیج کی باشم ولی قاصد چنین گیجیده ام» (ر.ک. همان، ص ۱۹۵ و نیز ر.ک. کلیات شمس تبریزی، ص ۵۳۱، غزل شماره ۱۳۷۲). «فهمیدن» (فهم عربی + یدن)، «رقصیدن» (رقص عربی + یدن) و...

در اینجا ذکر نکته باریکی ضروری است و آن اینکه خیلی از هموطنان ما، حتی متخصصان تورکی پژوهمان، گمان می کنند که اگر در فارسی، اسم یا صفتی که به آن تکواژهای جعلی ساز «ید/یدن» افزودن می شود، تورکی یا عربی باشد، فعل و مصدر به دست آمده، جعلی است. از نظر زبان شناسی فارسی، این تصوّر باطل است. چرا که دامنه جعلیات در زبان جعلی شیرین و عسل و «قند پارسی» از این بسی فراتر می رود. باید دانست که تکواژ «سید» در فارسی، حتی اگر به بن مضارع بعضی افعال فارسی (یا به ظاهر فارسی) یا اسامی فارسی نیز اضافه شود، نیز، باز، ماده به دست آمده، بر طبق نظر زبانشناسان متخصص فارسی، جعلی است. مثل: آورید، پزید، گردانید، خورانید که دو صورت اخیر ماده های جعلی واداری یا سببی هستند (ر.ک. دستور تاریخی زبان فارسی، ص ۱۹۶). در ضمن بعضی از ماده های مضارع، ماده ماضی ندارند یا ماده ماضی آن قدر باستانی و فسیل شده است که دیگر کاربرد ندارد، از این رو اهل زبان مجبور به جعل می شوند. مثل پرهیز(پرهیخت/پرهیختن!) ← پرهیزید، انجام (انجافت/انجافتن!) ← انجامید (صورت جعلی رایج ر.ک. همان، ۱۹۷) که برای استفاده از آنها از فرمول جعل سازی: اسم+ فعل کمکی (مثل کردن) بهره برده و می برند. براساس آنچه گفتیم تعداد کثیری از افعال فارسی دری که با پروژه فعل سازی و مصدرسازی از اسامی و صفات، از همان آغاز رواج این زبان در افغانستان، تاجیکستان و خراسان، تولید و به زبان دری (فارسی امروزی) افزوده شده اند، جعلی اند. مثل رسید، خسبید، تفسید (ر.ک. همان، ص ۱۹۷) و خیلی از این مجعولها را در میان ۲۱۳ فعل اصیل (؟) فارسی که دکتر محسن ابوالقاسمی، زبان شناس و متخصص نامی زبان فارسی در ایران با عرق جبین و کدّ یمین و البتّه عرق ریزی روح توانسته است پیدا کند، و در کتاب «ماده های فعلهای فارسی دری»، به عنوان فعلهای فارسی سره و شاسنامه دار (دارای ریشه کهن از ایرانی باستان^(۴)، پارسی باستان^(۵)، پارسی میانه^(۶))، پهلوی

اشکانی (؟)، پارسی میانه مانوی یا ترفانی (؟) بیاورد، می بینیم. با ذکر این نکته مهم که تعداد قابل توجهی از این افعال، اگر حاصل تخیلات پانفارسها و جزو کلمات و افعال دساتیری یا فرهنگستانی در سده های اخیر نباشند، امروزه دیگر رایج نیستند و به تاریخ پیوسته اند. مصادر و بن هایی چون: آرامیدن، آمرزیدن، انجامیدن، اندیشیدن، بازیدن (صورت جعلی باختن)، باریدن، بالیدن، بوییدن، بیوسیدن، پاییدن، پریدن، پوزیدن (پوزش خواستن!)، برازیدن، پرستیدن، پرسیدن، پوسیدن، پوییدن، پژوهیدن، پرهیزیدن (صورت جعلی فعل متروک پرهیختن)، ترسیدن، تراشیدن، تفسیدن (گرم شدن)، جویدن، چمیدن، چندیدن! (هیجان داشتن)، خاییدن (جویدن: جعلی)، خوشیدن (خشک شدن!)، خریدن، خرامیدن، خزیدن، خوابیدن / خسبیدن / خفسیدن / خسپیدن (هر چهار تا جعلی)، خندیدن، داربیدن (یاوه گفتن: فعل جعلی اهریمنی!)، دویدن، رسیدن، روییدن، سگالیدن، شکیبیدن، کشیدن، کوبیدن، کوشیدن، گردیدن، گزیدن (نیش زدن)، گراییدن، گرویدن، لرزیدن، فراموشیدن، فرجامیدن، هراسیدن، نیوشیدن، نگریستن / نگرستن / نگریدن (هر سه جعلی)، موییدن، نازیدن، نالیدن، نامیدن، نوردیدن، نیوشیدن (گوش کردن)، هراسیدن، هلیدن (رها کردن) و ... همگی جعلی هستند و در پروژه جعل زبان قند پارسی به این زبان دری تاجیکی برافزوده شده اند (ر.ک. ماده های فعلهای فارسی دری، صفحات متعدد). نکته جالب اینکه از دیدگاه اهل فن و زبان‌شناسان مطرح ایرانی، فعلها و مصدرهایی که آخرشان تکواژ «سنت» (ist) را دارند نیز، دارای ماده های جعلی هستند: بایست / بایستن، شایست / شایستن، دانست / دانستن، یارست / یارستن، کامست / کامستن (؟)، توانست / توانستن، تاوست / تاوستن (؟)، زیست / زیستن، گریست / گریستن، نگرست / نگرستن / نگرستن / نگرستن، گروست / گروستن، مانست / مانستن، خواهست (خواست) / خواهستن (خواستن) (ر.ک. دستور

تاریخی زبان فارسی دکتر ابوالقاسمی، ص ۱۹۷ و نیز ماده های فعلهای فارسی دری، صص ۳۵، ۴۷، ۵۹، ۶۲، ۷۲ و...). دکتر پرویز ناتل خانلری، این گونه فعلها را به همراه بعضی افعال جعلی دیگر با نام «فعلهای ناقص» آورده است: «بایستن، شایستن، زیبیدن، سزیدن، برآزیدن و توانستن» (ر.ک. دستور تاریخی زبان فارسی خانلری، صص ۱۲۲ و ۱۲۳). حال خواننده محترم به حجم فعلهایی که با این مصادر جعلی ساخته شده اند بیندیشد تا بداند که وقتی ما می گوئیم این زبان فارسی (زبان رسمی ایران) جعلی است حرفی از سر تعصب یا پان تورکیسم نیست بلکه حقیقتی تلخ است. البته دکتر ابوالقاسمی توانسته اند با هزار زحمت و پشتکار که شایسته یک نژادپرست پارس است و ماده تراشی از ایرانی باستان(?) و فارسی میانه (!) و الخ، صورتهایی نظیر «بریدن»، (ر.ک. ماده های فعلهای فارسی دری، ص ۳۷)، «خریدن» (همان، ص ۵۰)، «پوشیدن» (همان، ص ۴۴)، «چندیدن» (?) (لرزیدن) (همان، ص ۴۹)، «گزیدن» (انتخاب کردن) (همان، ص ۷۴)، گوالیدن! (بالیدن) (همان، ص ۷۵) و ... را از جعلی بودن برهانند. لازم به ذکر است که در زبان قاعده مند تورکی هرگز ماده جعلی برای ساختن مصدر و فعل جعلی وجود نداشته، ندارد و نخواهد داشت. پس مانقورتهایی که به کودکان مظلوم و معصومشان به جای زبان تورکی زبان جعلی و بی قاعده پارسی یاد می دهند اولاً بدانند که زبان اصیل و قدرتمند تورکی دارای حداقل ۳۵۰۰ فعل اصلی و ۲۴۰۰۰ فعل غیر اصلی (همگی غیرجعلی و باقاعده) است، ثانیاً کتاب ماده های فعلی دری از دکتر ابوالقاسمی زبان شناس پانفارس ایرانی را بخوانند و بفهمند که چه زبانی را به زبانی ترجیح می دهند! پیداست که در آینده و استقلال آذربایجان جنوبی این انسانها پشیمان خواهند شد که چرا به بچه هایشان زبان رسمی رایج در آذربایجان، تورکی را یاد ندادند و خودشان و تحت تأثیر تبلیغات رژیم نژادپرست فارس- شیعه ایران فرزندان شان را دچار مشکل در خواندن و نوشتن زبان مادری شان کردند.

با این تفصیل سری می زنیم به یکی از معتبرترین نشرهای زبان پارسی، که در سواد و آگاهی نویسنده اش، «ابوالفضل بیهقی» که اتفاقاً نویسنده ای تورک ستا و غیر شعوبی است و در خدمت

سلطان مسعود غزنوی بوده، هیچ شک و شبهه ای نمی توان داشت، و اگر احیاناً داشته باشیم، در نگاه اوستادان فرهیخته زبان پارسی، گناه و بزه نابخشودنی کرده ایم. و جالب این که همین متن «**بردار کردن حسنگ وزیر**» را، در کتاب درسی سال سوم دبیرستان، چاپ کرده، و معلّمان نگون بخت را وادار می کنند، که برای یک لقمه نان، هر سال، آن را درس بدهند و به این قند پارسی، به به و آفرین نیز بگویند: «**حسنگ را بیای دار آوردند... و دو پیک را ایستانیده بودند که از بغداد آمده اند...**»!!

۴ - برای مثال «**رضا پهلوی**» فرزند محمدرضا پهلوی نژادپرست ضدّ تورک قاتل آذربایجانیها که کعبه آمال و تنها امید نژادپرستان سلطنت طلب خارج نشین ایران است و پدرش محمدرضا در جریان سرکوب حکومت کلّی آذربایجان به رهبری پیشه وری در سال ۱۳۲۵.ه.ش ۱۹۴۶.م. ۷۵۰۰۰ تن از نخبگان تورک آذربایجان را با شدت و قساوت بی نظیری سلّاحی نمود و جامعه آذربایجانی را به وضع موحش بی سوادی مطلق و چوپانی قرون وسطایی درآورد، در مصاحبه اش با صدای آمریکا از «**بودن بازار تهران در دست سرمایه داران تورک تبریزی**» به عنوان مثالی برای این موضوع که «**ایران قرنهاست دست آذربهاست!!!**» و خوب بودن وضع مالی آذربایجانیها در ایران و نبود نژادپرستی در آن یاد می کند در حالی که مطابق آنچه مرور کردیم اقلیت بازاری سنتی تبریزی در تهران که تعدادشان به هزار نفر نمی رسد و خودشان نیز به همان ستم فرهنگی و انواع تحقیر نژادپرستان فارس دچارند نمی تواند شاخصی برای ۳۵۰۰۰۰۰۰ آذربایجانی ایرانی باشد که در سخت ترین شرایط در جنوب تهران و کلانشهرهایی مثل کرج و استانهای آذربایجانی نشین در فقر و فاقه دست و پا می زنند و این سخن رضا پهلوی یک حیلۀ کلیشه ای مگانه نخ نما شده یاوه استعماری بیش نیست.

۵ - دیوان لغات التّرك لغت نامه تورکی به عربی است. شیخ محمود کاشغری (۳۸۰ه. ق. - ۴۷۷ه. ق.) کتاب عظیم «**دیوان لغات التّرك**» (اولین لغتنامه زبان ترکی: ترکی به عربی) را که حاوی

۷۵۰۰ تکواژ، ۲۹۰ ضرب المثل و ۲۲۰ قطعه شعر است و از حیث وسعت اطلاعات لغوی، ادبی، اساطیری، ادبیات شفاهی، فولکلور و... شاهکاری بی نظیر است و بنا به نظر تمامی صاحب‌نظران بی‌طرف ترک و غیرترک نه «واژه‌نامه» بلکه بحق «دایره‌المعارف» محسوب می‌شود، بین سالهای ۴۶۴ تا ۴۶۶ هـ ق تألیف کرده است. (ر.ک. دیوان لغات‌الترک، پشت جلد) با مقایسه تعداد لغات و اصطلاحات این کتاب با کتاب لغت مشابه به زبان دری (فارسی دری) که در همان اوان (قبل از ۴۶۵ هـ ق) نوشته شده است یعنی «لغت فرس اسدی توسی» با ۱۲۰۰ واژه (ن.ک. تاریخ ادبیات ایران و جهان (۱)، ص ۶۰)، و آن هم خیلی از واژه‌های دری قدیمی یا مجعول و برساخته که امروز به کلی متروک شده اند مثل آزنداک: رنگین کمان، می‌توان قدرت و گستردگی و اصالت زبان تورکی را نسبت به فارسی سنجید. بنا به نوشته دکتر جواد هیئت از آثار تورکی میانه (اورتا تورکجه) است و «برای تعلیم زبان ترکی ادبی (لهجه خاقانی یا کاشغری) و لهجه‌های ترکی آن زمان (اوغوز، قپچاق، چیگیل، یغما و قرقیز) برای اعراب نوشته شده است» (سیری در تاریخ و زبان و لهجه‌های ترکی، ص ۵۵).

^۶ - درباره سال اتمام این کتاب ر.ک. دیوان لغات‌الترک، ص ۲۲۳

^۷ - ر.ک. قابوسنامه، باب ششم: در فزونی گهر از فزونی خرد و هنر، صص ۲۷-۴۰

^۸ - این ویژگی در زبان دری نیز دیده می‌شود و «مرد» و «مردم» در زبان دری به معنی مفرد «انسان» کاربرد داشته است. برای مثال: «بدان که مردم بی هنر دایم بی سود باشد» (قابوسنامه، ص ۲۷) که در این جمله «مردم» بر خلاف معنی امروزی که اسم جمع است و جمع بسته نمی‌شود، به معنی مطلق «انسان» است و اسم جمع نیست و به صورت «مردمان» جمع بسته می‌شود: «با مردمان ناسپاس مردمی کردن چون تخم بود که بشورستان افکنی» (ر.ک. همان، ص ۲۹) که در جمله اخیر «مردمی کردن» به معنی «انسانیت» عربی به کار رفته است.

^۹ - سنگلاخ را میرزامهدی خان استرآبادی بنا به نوشته خودش، بر اثر «شوقی تمام» که به خواندن و دانستن معنای اشعار «امیر نافذالامر کشور بلاغت گستری و سخن آرایبی»، «امیر

علیشیر نوایی» وزیر سلطان حسین بایقرا (بایقارا) داشته است، نوشته است (ر.ک. سنگلاخ، ص ۵ مقدمه). امیر علیشیر نوایی اشعار خود را به زبان تورکی جغتایی، که تورکی میانه شرقی محسوب می شود، نوشته است که دارای لغاتی است که هرچند تورکی اصل است اما در آن عناصر تورکی شرقی وجود دارد که برای گویشوران تورکی غربی یا تورکی اوغوز، یعنی آذربایجانیها و عثمانیها، گاهی مشکل ساز می شود.

^{۱۰} - ر.ک. لغت نامه دهخدا، ذیل مدخل مهدی، میرزامهدی خان استرآبادی.

^{۱۱} - لازم به توضیح است که برخلاف تلفظ فارسی کلمه ایران که با مصوت /ی/ (بلند) است با تلفظ آن در تورکی متفاوت است. در تورکی اساساً مصوت بلند از نوع کشیده وجود ندارد و تلفظ /ی/ در «ایران» به صورت (Iran) است؛ یعنی «ی» مصوت بلند غیر کشیده (قالین سسلی) و از نظر مخرج، مانند «آ» از نوع راست و نیمه باز است (ر.ک. دیل دنیز، ص ۲۲) و بر این اساس، تلفظ اصیل ایران در تورکی بر طبق قانون هماهنگی صداها (سس اویغونلوغو) به طور اساسی با تلفظ آن در فارسی (Iran) و حتی تلفظ تورکهای امروزی ایران از جمله آذربایجانیها که ایران را به پیروی از فارسیها، با /ی/ کشیده، ادا می کنند، متفاوت است.

^{۱۲} - فرهنگ جغتایی - فارسی اثر شیخ سلیمان افندی اؤزبکی البخاری که لغوی برجسته اؤزبک و اصلاً اهل بخارا بوده است، و در عصر «سلطان عبدالحمیدخان غازی عثمانی» در سال ۱۳۲۰هـ.ق. در عثمانی به پایان رسانیده است. از اهمیت این کتاب همین بس که یکی از منابع دست اول و پایه دکتر محمد معین لغوی بزرگ ایرانی و صاحب فرهنگ معین، در تشخیص لغات تورکی، بوده است (ر.ک. فرهنگ جغتایی - فارسی، ص ۲۱ مقدمه).

^{۱۳} - «ایر» تورکی جغتایی به معنی آلت مردی، در عربی معاصر نیز کاربرد دارد: «ایر. ج. آیور: ذکر، آلت مردی» (فرهنگ معاصر عربی - فارسی، ص ۲۳) که اصل آن باید تورکی و همان «ار» و از کلمات دخیل تورکی در عربی باشد و این که جناب دکتر محمود حائریان اردکانی در کتاب

«فرهنگ فارسی سره» آن را در ضمن کلمات پارسی سره آورده اند (ر.ک. فرهنگ فارسی سره، ص ۲۱) بی اساس است.

۱۴ - فایل PDF نسخه خطی اسکن شده آن، توسط یک آذربایجانی فرهنگ دوست و نویسنده کتابهای آذربای تورک و تورک دیلیمی، به نام محمد مجندهی جبه دار (آذرباش)، با زحمت و صرف وقت و خرج میلیونها تومان پول و مجاهدت از کتابخانه های معتبر کشور تهیه و پخش شده و توسط دوستی به دستم رسیده است.

۱۵ - تکواژ «ار» در معنی انسان که بازمانده زبانهای پروتوتورک (تورکی باستان) سومر، اورارتو و ایلام است و در کلمات تورکی مثل سومر(سوم + ار)، خزر، قاجار (قاج + ار)، آلپ ار تونقا (افراسیاب)، آریاک (ار + بک)، آغاجری(آغاج + ار + ی) و غیره دیده می شود، به طور چشمگیری در کلماتی که فارسی دری و فارسی سره انگاشته می شوند (ر.ک. فرهنگ فارسی سره، صص ۲۲۴، ۱۹۳، ۱۴۷، ۹۳، ۲۹، ۴۶) و مرتبط با معنی انسان هستند به کار رفته است. برای نمونه: مادر(مات/ ماد/ ماده + ار)، پدر(pid: ر.ک تاریخ زبان فارسی الف، ص ۷۹ و زبان پهلوی، ادبیات و دستور آن، ص ۵۷ پاورقی ۱، که مرحوم احمد تفضلی و ژاله آموزگار، کلمه پدر را در حالت صریح (فاعلی)، pid، و در حالت غیر صریح (غیر فاعلی: مفعولی، مضاف الیهی و متممی) pidar دانسته است (پیت/ پید + ار)، پسر (پور/پوس Pus: ر.ک. تاریخ زبان فارسی الف، صص ۷۷ و ۷۸) (پسر: پوس + ار Pus + ar)، برادر(brātar: ر.ک. تاریخ زبان فارسی ب، ص ۱۴۷) (برات/ براد + ار)، خواهر(برای ریشه شناسی ر.ک. تاریخ زبان فارسی ب، ص ۱۴۵) (خوواه xvāh + ار)، دختر(دخت (همان دوغ تورکی + ت) + ار)، شوهر (شوی یا شو/ شب + ار)، جگر (jig + ar: ر.ک تاریخ زبان فارسی ب، ص ۱۵۰) هنر(هون + ار)، کمر(کم + ار)، یاور (یاو/یار+ار) و اسامی انسان که در شاهنامه نیز آمده اند مثل اردوان، ارنواز (دخت جمشد)، ارژنگ (دیو / انیرانی)، ارونند (رود) و ...

۱۶ - تاکیدات و تصریحات داخل پرانتز از من (نویسنده) است.

۱۷ - با توجه به فاصله بین این تاریخ یعنی کشف اوستا، یا بهتر بگوییم ساخت یک اوستای قلابی در هند توسط سازمانهای فراماسونری غرب و کمپانی هند شرقی متکی به اساتید متبحر استعمارگر دانشگاههای لایپزیک، آمستردام، لیدن، لندن، آکسفورد، کمبریج، منچستر، شیکاگو و ...، تا به قدرت رسیدن رضاخان و تاجگذاری اش و تشکیل تیمهای ویژه مامور جعل تاریخ و زبان و مکان (گذاشتن اسامی جعلی پارسی روی مکانهای جغرافیایی شهرها، رودها، کوهها و حتی روستاهای بی شمار تورکی در سراسر ایران و به ویژه در آذربایجان و خراسان) حدود ۱۵۴ سال (یک و نیم قرن) طول می کشد استعمارگران کهنه کار با استادان عمدتاً یهودی و فراماسون مثل سر گور اوزلی، سر ویلیام اوزلی، سر جان ملکم، سر ویلیام جونز، رینولد الین نیکلسون، سر هنری راولینسون، ادوارد گرانویل براون مأمور رسمی نژادپرست فراماسونر ضد تورک و ضد آذربایجانی انگلیس که مأموریت رسمی اش ایجاد اختلافات نژادپرستانه بین عناصر تورک با فارس به نفع عنصر تاجیک-فارس برای تضعیف تورکان و سلطنت قاجاریه بود، تاماس واگر آرنولد، سر ادوارد دنیس راس (ر.ک. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ج. ۱، صص ۳۲-۳۳)، ژوزف آرتور دوگوبینو، هیوستین استوارت چمبرلین، گونتر، فردریش شلگل و برادرش آگوست ویلهلم شلگل، کریستین لاسن، ژوزف ارنست رنان، فردریش ماکس مولر، تئودور نولدکه، کلمان هور، اشمیت، هاید ماری کخ، رومن گیریشمن، دارمستتر، هرمان اته، آرتور کریستین سن، سر پرسی سایکس، ادوارد مایر، ژول مول، هانری ماسه، آ.ت. اومستد (نویسنده کتاب استعماری و پر از دروغ «تاریخ امپراتوری پارس»، گوستاو لبرشت فلوگل، هارولد آرتور لمب، ای. م. اورانسکی، ارنست هرتسفلد نویسنده «تاریخ باستانی ایران»، و استادش آندریاس آلمانی صلیبی (اساتید اولین گروه پانفارسهای آکادمیک دانشگاه تهران از جمله محمد تقی بهار، ر.ک. سبک شناسی، ج ۱، صص مقدمه-ج، و ۸۰-۸۱)، ویر گوردون چاپلید نویسنده کتاب سر تا پا جعل «آریاییها»، پیر بریان فرانسوی نویسنده کتاب «داریوش امپراتور پارسی»، جان کرتیس و دونالد ویلبر نویسندگان کتاب دو جلدی سر تا پا جعل «تاریخ تمدن ایران»، ویل دورانت، و.س. راستار گویوا، هرن پاول، هاید، سر اوسلی، لومسدن، تونر ماکان، فریدریش روککرت، ژول مول، وولرس، لاندوئر، اتکینز، ژوکوفسکی، آ.کریمسکی،

هاگمان، استفان وستون، تولر رابرتسن، هالیستین، فن استار کنفلس، هلن زیمرن، بگستون، راجرز، ویلیام استیگند، الاس گاندی، ورنر یانسن، رادوانتال، آکسل اریک هرملین، ژوزف اروبلی، مودی، تیریکیان ارمنی، بوم گارتن، ولادیمیر مینورسکی، و. هنینگ، میلر، و. هنری، و. گیگر، فردیناند یوستی، هوگو ماگاس، اسکارمان، البرت سوسن، آ. و. جکسون، هرزین، دُرن، ملگونوف، لریمر، ایوانف، هادراک، ب.و. میلا، آرتور اپهام پوپ و شاگرد استعمارگر جَعال تاریخش ریچارد ان. فرای نویسنده کتاب پر از دروغ «عصر زرین فرهنگ ایران» و صدها تن دیگر که به صورت نظام یافته به شرق شناسی، ایران شناسی، هندشناسی، شاهنامه پژوهی، اوستا پژوهی و پژوهش در جهت ارتباط دادن زبان و هویت هخامنشیان و ساسانیان به تاجیکان دری زبان افغان و تاجیک که ایده‌ای از اساس و پایه دروغ و استعماری است، وقت کافی داشتند که فراماسون پروری کنند و مغز پر تعصب نوچگان ایرانی پانفارس و فراماسون خود را پر از مجعولات پان آریائیتی کنند و بدین وسیله پایه های حاکمیت سراسر جنایت و خیانت پانفارس پهلوی و جمهوری اسلامی ایران را در ایران محکم سازند. شاگردان آموزش دیده نوکر استعمار فراماسونر و پانفارسی همچون: محمدعلی فروغی یهودی ایدئولوگ نژادپرست پارس و تعلیم دیده در لژهای فراماسونری بریتانیا از پایه گذاران سیاست آریائیسیم و فارسی گرایی دوران پهلوی (ر.ک. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ج ۳، ص ۵۱۶ و مجله وارلیق، ویژه نامه مجموعه مقالات دکتر جواد هیأت، سال ۲۸، بهار ۱۳۸۵، شماره ویژه ۱۴۰، صص ۷۴-۷۵)، محمد حسین اصفهانی یهودی، متخلص به فروغی پدر محمدعلی فروغی، محسن فروغی فرزند محمدعلی فروغی (هر سه فراماسون) سید حسن تقی زاده (مانقورت ضد تورک، استاد اعظم مادام العمر گراند لژ مستقل ایران عضو لژ بیداری و جزو هفت استاد تقاضاکننده تأسیس لژ پر مهره مهر. ر.ک. همان، صص ۵۲۱ و ۵۳۱)، میرزا فتحعلی آخوند زاده آذربایجانی (ر.ک. همان، ج. ۱، صص ۴۵۹ تا ۴۶۵، مانقورت ضد تورک و پارس پرست مشهور که از تئوریسینهای انقلاب ضد تورک و ضد آذربایجانی انگلیسی مشروطیت بود و اساسی ترین ضربه ها را به هستی و هویت تورکان در ایران زد. ر.ک. کثرت قومی و هویت ملی ایرانیان، صص ۴۶ تا ۴۷)، میرزا زین العابدین مراغه ای (مانقورت خائن به آذربایجان و تورکان ایران از تئوریسینهای اصلی

انقلاب انگلیسی مشروطه، و از کسانی که تزدشمنی با تورکان و حکومت تورک قاجاریه را در پوشش مدرنیسم و مبارزه با دسپوتیزم (خودکامگی) و رسیدن به مشروطیت پیش نهاد و با ساختن و پرداختن ترم سیاسی- فرهنگی جعلی «ملت ایران» و با تبلیغ باستان گرایی جعلی استعماری غرب در ایران زمینه به قدرت رسیدن پانفارسهای نژادپرست در ایران را ایجاد کرد همان کاری که مانقورتهایی چون طالبوف و آخوندزاده کردند و تیشه به ریشه تورکان ایران و جهان زدند)، میرزا آقاخان کرمانی (خطرناک ترین فراماسونر ضد تورک و ضد عرب ر.ک. همان، صص ۴۶۵ تا ۴۶۸)، میرزا عبدالرحیم نجارزاده تبریزی طالبوف (مانقورت ضد تورک یکی از چند تئوریسین اصلی انقلاب ضد تورک مشروطیت)، اردشیر جی و شاپور جی (از فراماسونرهای خطرناک، مأموران انگلیس ساخته و پرداخته از پارسیان یا زردشتیان هند، معلّمان خصوصی رضاخان پالانی قلدر برای قتل عام تورکان ایران به بهانه خواباندن شورش عشایر و یکپارچگی ایران و ایجاد امنیت!!، جلال الدین میرزای قاجار (فرزند خودفروخته کوچک فتحعلی شاه قاجار، مانقورت ضد تورک، که به هوای رسیدن به تاج و تخت ایران پس از ناصرالدین شاه، عضو فراموشخانه میرزا ملکم ارمنی ضد تورک و ضد عرب شد. نویسنده کتاب پر از جعل و مزخرف «نامه خسروان» با فارسی نغز (سره) و از بنیانگذاران نژادپرستی فارس در ایران)، میرزا آقاخان کرمانی، کمال الملک، ادیب الممالک فراهانی، حسن پیرنیا مشیرالدوله، سید محمد طباطبایی، ملای ضد تورک مشروطه خواه از خاندان اساساً ضد تورک و مانقورت سیدهای طباطبایی (برای عضویت چهار شخص اخیر در لژهای فراماسونری ر.ک. همان، ج. ۳، ص ۵۱۶)، سید جمال الدین اسدآبادی (مانقورت ضد تورک ، فراماسون نژادپرست مرموز و ضد تورک با عضویت در ۹ لژ فراماسونری با ۲۱ نام مختلف! برای شدت وابستگی روحانیون شیعه پارس به رهبری این فرد مرموز به لژهای فراماسونری انگلستان، فرانسه و روسیه ر.ک. همان، ج ۱، صص ۳۵۹ تا ۴۲۲ که خواندن جزئیات خیانتها و جنایتهای این فرد تعلیم دیده در لژهای مخوف لندن که همراه با تجاوز جنسی به او برای سنجیدن میزان وفاداری اش به لژهای فراماسونری یا عقده ای کردنش بوده و برگشتن او به ایران و عامل اصلی ترور ناصرالدین شاه قاجار شاه تورک به دست شاگرد پانفارس و نژادپرستش میرزا رضا کرمانی

شدنش، مو را از وحشت به تن انسان سیخ می کند. مؤسس لژ سید جمال الدین اسدآبادی که بعدها به لژ اسلام مبدل شد و جایگاه روحانیون حاکم جمهوری اسلامی ایران مثل علی خامنه ای (استاد اعظم لژ مزبور)، علی اکبر بهرمانی (هاشمی رفسنجانی استاد اعظم)، مهدوی کنی (استاد اعظم)، سیدمحمد خاتمی، غلامعلی حداد عادل، علی اکبر ولایتی و همه سران سیاه عمامه و سفید عمامه و بی‌عمامه جمهوری اسلامی ایران، میرزا ملکم خان ارمنی فراماسونر بسیار خطرناک و مرموز بنیان گذار فراموشخانه و لژهای فراماسونری در ایران، پیرم خان ارمنی کشنده ستارخان در پارک اتابک تهران، رکن الدین همایون فرخ (عضو لژ فراماسونری تهران، ر.ک. همان، ج.۳، ص.۶۷۹)، حسین کاظم زاده ایرانشهر (مانقورت ضد تورک)، ابراهیم پورداود، ذبیح بهروز، مجتبی مینوی، محمد قزوینی (مانقورت ضد تورک)، سید ضیاءالدین طباطبایی، ملای ملازاد که تبدیل به برنده‌ترین شمشیر استعمار انگلیس در گرفتن حاکمیت از تورکان قارجار و دادن آن به پانفارسها و استعمار ملت آذربایجان و خفه کردن تمام ندهای آزادیخواهانه در ایران شد، رضا قلیخان هدایت (جد نژادپرست صادق هدایت نویسنده نژادپرست مشهور فارس)، جلال الدین همایی، سعید نفیسی، محمدتقی بهار (ملک الشعراى قلابی ضد تورک دوران رضاخان پلانی)، محمود افشار (مانقورت ضد تورک مؤسس انجمن «ایران جوان» و مجله آینده از مبلغان نژادپرست پانفارسیم در دوران رضاخان)، ایرج افشار (مانقورت ضد تورک)، ابوالحسن حکیمی (استاد اعظم فراماسونری)، عباس اقبال آشتیانی، پرویز ناتل خانلری، غلامرضا رشید یاسمی، عبدالعظیم قریب، دکتر حسین فریور، سلیم نیساری، احمد کاویانپور، احمد کسروی تبریزی (مانقورت ضد تورک)، عضو انجمن سلطنتی بریتانیا و جاعل قهار تاریخ آذربایجان مانقورت ضد تورک و پارس پرست مشهوری که با پیشنهاد اصطلاح جعلی و مانقورت پرور «آذری باستان» اساسی ترین ضربه ها را به هستی و هویت تورکان آذربایجان در ایران زد)، ابراهیم پورداوود، علی اکبر دهخدا قزوینی (مانقورت ضد تورک)، ذبیح الله صفا (عضو نژادپرست لژ مهر که در کینه و دشمنی با تورکان ایران و جهان همتا ندارد. ر.ک. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ج.۳، صص ۵۴۱-۵۴۳)، دکتر احسان یارشاطر (عضو لژ مهر ر.ک. همان، ج.۳، ص.۶۸۰)، دکتر محمد معین، دکتر صادق رضازاده شفق

(رئیس کمیسیون جغرافیایی و اصطلاحات فرهنگی فرهنگستان ایران در دوران رضاشاه کسی که سرپرست گروهی نژادپرست فارس را بر عهده داشت که اسامی اصیل تورکی جغرافیایی مثل نام شهرها، رودها، کوهها، روستاها و دریاچه های کشور تورک نشین و تاریخی ایران را در سراسر ایران به اسامی جعلی و بی معنای فارسی تغییر داد مثلاً شهر قوشاچای که شد میاندوآب، آجی چای شد تلخه رود، خانا شد پیرانشهر، سویوق بولاغ شد مهاباد و ... در حالی که پانفارسهای ایران از نامیده شدن خلیج فارس به خلیج عربی نافشان را پاره می کنند انتظار دارند ما هویت طلبان تورک ملت آذربایجان در برابر این همه جعل و خیانت و جنایت بی پایان و بی نهایت فرهنگی نسبت به هویت، موجودیت و هستی و فرهنگمان سکوت کنیم! (ر.ک. ترکان و بررسی تاریخ، زبان و هویت آنها در ایران، صص ۲۶-۳۰) و علی اصغر حکمت (هر دو پانفارس نژادپرست اخیر، عضو سازمان فراموسونری تسلیح اخلاقی بودند. ر.ک. همان، ج.۳، ۴۶۷)، دکتر عبدالحسین زرین کوب، دکتر محمدجعفر محجوب، محمود بهمنیار (عضو لژ مولوی، ر.ک. همان، ص ۶۸۴)، دکتر عباس زریاب خویی (مانقورت ضد تورک، عضو دو لژ فراماسونری آفتاب و همایون)، عارف قزوینی (تورک ستیز بی اخلاق، ناجوانمر و بی حیای مشهور قزوینی با شعرهایی مشئوم در ضدیت با تورکان ایران و به ویژه آذربایجانیها)، دکتر غلامحسین یوسفی، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، محمدابراهیم باستانی پاریزی، شجاع الدین شفا (نویسنده پرکار فراماسونر اسلام ستیز و کوروش پرست مشهور) و جلیل ضیاء بشرویه خراسانی معروف به «بدیع الزمان فروزانفر» (هر دو مهره اخیر عضو سازمان فراماسونری جمعیت برادری جهانی به ریاست حسین علا وزیر دربار شاهنشاهی بودند. ر.ک. همان، ج.۳، ص ۴۷۳)، ناصح ناطق، حسین گل و گلاب (که او را سراینده شعر یاوه و مانقورت پرور «ای ایران ای مرز پر گهر» معرفی می کنند ولی در اصل این شعر با همکاری گروهی از فراماسونرهای مشهور عضو فرهنگستان ایران دروران رضاشاه بوده نه سروده یک نفر)، صدیق اعظم، متین دفتری، بهمنش، دکتر خان بابا بیانی، دکتر مستوفی، دکتر هوشیار، دکتر یحیی مهدوی، دکتر علی جلالی، دکتر صدیقی، قمشه ای، سید محمد جمال زاده، دکتر فخر ادهم، سیدرضا میرزاده عشقی، فرّخی یزدی، ابوالقاسم لاهوتی، ایرج میرزا، سلیمان میرزا اسکندری

(مانقورت ضد تورک)، علی اکبر داور، عبدالحسین تیمورتاش (مانقورت تورک خراسانی)، فرج الله بهرامی، علی دشتی، سرهنگ حبیب الله شعبانی و سرتیپها: امیر احمدی، یزدان پناه، امیر طهماسبی، میرزا حسن مشیرالدوله، میرزا حسین مؤتمن الملک، میرزا حسن مستوفی الممالک، دکتر محمد مصدق السلطنه (مصدق)، سید حسن مدرس، محمد هاشم افسر، میرزا هاشم آشتیانی، سید ابراهیم ضیاء الواعظین، شیخ محمدعلی تهرانی، فیروز آبادی (برای مهره های ناسیونالیست اخیر ر.ک. کتاب تاریخ عصر پهلوی،: رضاخان میرپنج، منصور جدی یئلسویی، تهران، انتشارات تکدرخت، ۱۳۹۱)، عبدالله مستوفی (استاندار نژادپرست پانفارس رضاخان پالانی در تبریز که سرشماری اهالی را «خرشماری» می نامید و اعمال و گفتار نژادپرستانه اش مایه شرم تاریخ بشری و مایه افتخار استعمار بریتانیا و پانفارسهای ایران است. برای شنیدن اعمال و سخنان این پارس ر.ک. گذشته چراغ راه آینده است، صص ۲۳۶-۲۴۰ و نیز علل و شاخصه های تغییر زبان ترکهای تهران، صص ۱۷ تا ۱۹). چهره های مرموز و بسیار خطرناک و نژادپرستی چون جواد شیخ الاسلامی (راسیست مانقورت مشهور با تزهایی مشعشع برای محو هویت و زبان کودکان معصوم تورک)، محسن پزشکیپور، محمدرضا عاملی تهرانی، علی محمد شکری، علینقی عالیخانی، محمد مهرداد و دیگر کادر رهبری حزب نژادپرست انگلیسی الاصل و منحوس پان ایرانیست، پرویز ورجاوند (از اعضای فسیل شده حزب فاشیستی- راسیتی پان ایرانیست، نژادپرست فاشیست ذاتی ضد تورک و ضد آذربایجان که دشمنی اش با تورکان ذاتی و جوهری است و ضمن تحریک تالشها برای تورک کشی! به محمد خاتمی رئیس جمهور وقت ایران که خود عضو فراماسونری است، برای قتل عام تورکان به بهانه پاسداری از ایران خط می داد)، پیروز مجتهدزاده، فیروز منصوری، غلامرضا سلیم، سید جعفر سجّادی، مهری باقری، علی قلی جوانشیر (مانقورت خائن به آذربایجان) دکتر جواد حدیدی، نصرالله پورجوادی، دکتر تورج اتابکی، دکتر رضا نور، دکتر جلال متینی، عنایت الله رضا، عبدالعلی کارنگ، کاوه بیات، حمید احمدی، خسرو ناقد، غلامعلی رعدی آذرخش، تقی ارانی، فاروق صفی زاده، سرگی آقاجانیان ارمنی، محمد محمدی (کیهان چاپ لندن)، دکتر جمال الدین فقیه، غلامرضا انصاف پور، محمدرضا ابهریان، اسماعیل رفیعیان از مرند، منوچهر

مرتضوی از تبریز، پارسا و محمد امین ریاحی از خوی، حسن انوری و حسن احمدی گیوی از خلخال، بهمن سرکاراتی از قارداغ (نمونه هایی از مانقورتهای خودفروخته آذربایجانی که روح خود را به گفتمان نژادپرستی استعمار پانفارس فروخته اند. مانقورتهای خائن به آذربایجان و به نهضت بزرگ پیشه‌وری قهرمان. اینان ادامه دهندگان راه خیانت این مانقورتهای بوده و هستند: مانقورتهای دیگر قدیم تر خیانت کنندگان به آذربایجان: ملک زاده هیربد تبریزی، علی صادقی تبریزی، صادق رضازاده شفق، محمد غنی زاده سلماسی، حسین کاظم زاده ایرانشهر تبریزی، میرزا مصطفی طباطبایی، احمد کسروی تبریزی، حسن تقی زاده، دکتر ارفع، تقی ارانی تبریزی) منصور رستگار فسایی، سید عطاءالله مهاجرانی، فریدون جنیدی، دکتر احمدعلی رجایی، دکتر اسماعیل حاکمی والا، دکتر میر جلال الدین کزازی (اوستاد نژادپرست شکوه‌مند و فرمند و فرهمند و فرهنگ‌مند و فرهومند و هُزُبر و بس ستبر و سترگ پانفارس!!!)، دکتر محمود فتوحی، دکتر لطفعلی صورتگر، دکتر احمد خاتمی، دکتر احمد تفضلی، دکتر محمدجعفر یاحقی، دکتر حسن ذوالفقاری (از نویسندگان شوونیست و ضد تورک و ارمنی پرست کتابهای درسی زبان فارسی و ادبیات فارسی ایران پس از انقلاب)، سیروس غفاریان (پانفارس ارمنی پرست و ضد تورک ذاتی)، دکتر علی اکبر ولایتی (یکی از نژادپرست‌ترین پانفارس مذهبی ایران، ضد تورک ذاتی نویسنده کتابهای درسی تاریخ و جغال قهار تاریخ ایران به نفع پارسها)، اسماعیل روزبه خویی (فرید) از مانقورتهای ضد آذربایجان و ضد تورک و هزاران پان ایرانیست و پانفارس نژادپرست و مانقورتهای تر از آنها، مانقورتهای حقیر و خودفروش و هویت فروش، ضد آذربایجان، وطن فروش بی حیره و موجب و بی ارزشی مانند داود دشتبانی سردبیر نشریه کوروش پرست و خائن به آذربایجان «وطن یولی»، دکتر جلیل عرفان منش پانفارس جمهوری اسلامی ایران که روی تز مزخرف و جعلی «کوروش=ذوالقرنین» کار کرده و کتاب «کوروش و بازیابی هویت ملی ایرانیان، تحقیقی علمی درباره پیشینه و کیستی ذوالقرنین» را با مقدمه‌ای از علی اکبر ولایتی نژادپرست ضد تورک نوشته و جریان «کوروش پرستی اسلامی» یا «تشیع پارسی» را که در متن کتاب به آن اشاره شده است، به کمک علی اکبر ولایتی ضد تورک، تئوریزه و ایدئولوژیزه کرده است. کتاب دیگرش «حیات

معنوی ایرانیان» با مقدمه دکتر علی اکبر ولایتی است که حول همان محور یادشده می‌گردد و هزاران تن دیگر که ذکر نامشان اوراق بسیاری از این کتاب را به هدر خواهدداد. البته به این لیست باید مجریان و تحلیل‌گرایان سیاسی نژادپرست ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام تلویزیونهای سیاسی پارسی زبان ماهواره، تلویزیونهای استعماری صدای آمریکا و بی بی سی فارسی، تلویزیون ایران آریایی، تلویزیون پارس، تلویزیون اندیشه، تلویزیون کانال ۱، تلویزیون ایران فردا، تلویزیون رادیو فردا، تلویزیون رها، تلویزیون سیمای آزادی (تلویزیون مجاهدین خلق ایران)، تلویزیون من و تو ۱ را مانند «رضا پهلوی، کورش رادمنش، فرهنگ فرهی، فرهنگ هلاکویی، احمد سلامتیان، ستار دلدار، پری صفاری، شایان کاظمی، مهدی فلاحتی، علیرضا نوری زاده، محمد امینی، رضا فاضلی، بهرام مشیری، جمشید چالنگی، آرین وطن خواه، شهرام همایون، دخی عبدی، هومو آبرامیان ارمنی ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام صلیبی، فرود فولادوند، سیاک شجاعی، علیرضا میبیدی، مهرداد پارس، ضیا آتابای، عنایت الله فانی از بی بی سی فارسی، محسن سازگارا، فرامرز فروزنده، بیژن فرهودی، ناصر انقطاع، مهرداد پارسا، هنگامه افشار، فرخ پیرنیا، جعفر شجره، محمد پروین، خسرو فروهر، سیامک دهقانپور، داریوش کریمی فراماسون با کلیه کسانی که به برنامه فراماسونی پرگار می‌آیند همگی با هم ضد تورک، ضد عرب و صلیبی و فراماسون هستند، رضا ضرغامی نویسنده کتاب مزخرف «کوروش کبیر» در آمریکا همکار تلویزیون صدای آمریکا، خداداد رضاخانی، نیکی اخوان، مسعود سفیری، عطاء الله مهاجرانی فراماسون، فرامرز فروزنده، سیاوش اوستا، و ... همه آنهايي که در این تلویزیونها تحلیل خبری، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و غیره از ایران می‌کنند ولی حتی یک کلمه و هیچ حرفی از ملت مظلوم تورک آذربایجان و فعالان ملی قهرمان ما نمی‌زنند همگی با هم دشمن جان و ناموس و مال و خاک و زبان و هستی و کیستی ما هستند بلا استثنا و هیچ فرقی با نژادپرستان مذهبی فراماسونر حاکم بر ایران مثل علی خامنه‌ای، علی اکبر بهرمانی یا هاشمی رفسنجانی، محمد خاتمی، احمد خاتمی، غلامعلی حداد عادل، علی اکبر ولایتی، احمد جنتی، حسین شریعتمداری (کیهان)، مصباح یزدی، محسن رضایی، برادران فراماسون انگلیسی الاصل لاریجانی کلهم اجمعین، تمامی اعضای نژادپرست و ضد تورک و ضد

عرب و ضدّ اسلام فرهنگستان و ضدّ تورک و ضدّ عرب زبان فارسی که حتّی تدریس یک کلاس زبان تورکی را برای ملتّ چهل و دو میلیونی تورک ایران و ملتّ سی و پنج میلیونی تورک آذربایجان برای زبان جعلی فارسی و تمامیت ارضی کشور جمهوری اسلامی ایران، خطرناک می دانند، تمامی اعضای مراکز تحقیقات استراتژیک جمهوری اسلامی ایران و امثالهم ندارند.

به این لیست می توان اسامی بعضی از مانفورت‌های بسیار خطرناک وابسته به وزارت اطلاعات رژیم را افزود که در حال حاضر شدیداً در آذربایجان جنوبی فعّالند و ماشاءالله به بهای وطن فروشی در جمهوری اسلامی ایران اکثرشان دارای مشاغل پردرآمد و رفاه کامل هستند: داریوش پیرنیاکان تهران، بهمن پیر نیاکان - تبریز، پژوهشگر، حسین نوین - اردبیل، هیئت علمی دانشگاه محقق اردبیلی، افشین جعفرزاده - ارومیه، پزشک و عضو هیئت دانشگاه علوم پزشکی تهران، لایلا حسینیان - مشکین شهر، هیئت علمی دانشگاه، محمد حسین داوری - میاندوآب، دبیر، جمشید هدایی - تبریز دبیر بازنشسته، بهمن فرهنگ - تبریز، دبیر تاریخ، ابراهیم آقازاد - ارومیه، دبیر، سعید دادگر - اردبیل، دبیر تاریخ، کیامهر فیروزی - خلخال، دبیر و پژوهشگر، اعتماد ناصری - تبریز، دبیر بازنشسته، کاظم آذری - تبریز، محقق و نویسنده، شهین پورحسین - تبریز، شاعر، رحیم نیکبخت - تهران، پژوهشگر تاریخ، محمدرضا ربانی، تبریز، روزنامه نگار، محمد طاهری خسروشاهی - تبریز، پژوهشگر، لطف الله خدایی - اردبیل، دکتری علوم سیاسی، عبادالله عباسی - تبریز، سرهنگ بازنشسته، ناصر هم‌رنگ - اردبیل، نویسنده و روزنامه نگار، حسین شفاهی - میاندوآب، دانشجو، ناصر مطلبی - میاندوآب دامپزشک، امیر دیلمقانی - تبریز - دانشجوی علوم سیاسی، اشکان جم، تبریز - کارشناس حقوقی، امیر علیزاده - تبریز، علی نجفی - تبریز، احسان محمدی - تبریز، عادل زهتاب - تبریز، علی موسویان - تبریز، حامد فرشباف - تبریز، هادی علی پور - تبریز، میلاد اسکندری - تبریز، حجت مسلم زاده - تبریز، مرتضی اسدی - تبریز، حبیب باغی - تبریز، نادر ساعی - تبریز، سامان وطن شناسان - تهران، دانشجو، مهدی قسمتی - تبریز، سهند اینانلو - تبریز، دانشجوی دامپزشکی، بهزاد فرشباف - زنجان، فرید آیدنلو - ارومیه، داوود

دشتبانی - پژوهشگر، علی خوش عمل - تبریز، وحید رنجبری - تبریز، محمد امیران - تبریز، بازاری، فرزاد حیدرزاده - تبریز، مهندس، مریم ناصری - اردبیل، مهدی اکبرزاده - اردبیل، رضا آذری - اردبیل، شه میرزاد پهلوانی - تبریز، مهندس، امیر حسین جهانی - تبریز، دانشجوی علوم سیاسی، سعید ذرخورد، تبریز، کارشناس حقوق، علی رضا بابایی - تهران، ارسلان مغانی - اردبیل، پژوهشگر، احسان خواجه ای - تبریز، دانشجوی ارشد جامعه شناسی، میلاد مطیع - تبریز، دانشجو، مرتضی افشار - میاندوآب، دانشجوی ارشد، وحید کبیری، جعفر عباسی، ایوب صادقی، رضا دل جوان - تبریز، ناصر حسین پور، مهران سلطانی، وحید عمرانی، مجید علی زاده، رضا امیر فتحی - تبریز، بازنشسته، رضا سلیمانی - تهران، بازاری، محمد امیران - تبریز، بازاری، داوود محمدیان - تبریز، فعال اقتصادی و صنعتی، هادی شریانی - تبریز، بازرگان، حجت الله کلاشی - اردبیل، کارشناس ارشد علوم سیاسی، محسن عالی زاده - اردبیل، دانشجوی مهندسی، سالار سیف الدینی - تهران، پژوهشگر، یوسف شکری - تبریز، گرافیکست، کاوه امیری - تبریز، دانشجوی مدیریت صنایع، مهران پورجباری - تبریز، دانشجوی مدیریت صنایع، محمدفرید رضانیا - تبریز، حسابدار، اسماعیل مدرس - تبریز، بازنشسته، یوسف علیشاهی - تبریز، بازاری، مریم زارعی - تبریز، کتابدار، مهدی کاظمی - تبریز، متین مطیع - تبریز، مهدی رشیدی - ارومیه، فعال فرهنگی، فرزین ذریه - تبریز - دانشجوی، بیژن اژدری - تبریز، مهندس، علی شهبازی - اردبیل، دانشجو و... دهها مانقورت نخبه دیگر. البته نباید هرگز مانقورتهای خطرناکتری که خود عضو اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی هستند و سایتهایی مثل «آذریها»، «هویت، جستارهایی از موضع دفاع ملی» و «ایران شمالی» را اداره می-کنند افزود. مانقورتهای نشاننداری چون «سیاوش دادگر»، و «رسول اردبیلی» و نیز مانقورتهای دیگری چون «عارف مسلمی کلخوران» و «کاظم آذری»، «علی قدسی» و...

برای دیدن اسامی فراماسونرهای خودفروش پانفارس و پان ایرانیست و مانقورت که به مصداق شعر «گر حکم شود که مست گیرند/ در شهر هر آنکه هست گیرند» همه نخبگان، دانشگاهیان، سیاسیون، ملّا- سیدهای پانفارس و درباریان دوران پهلوی را به همراه شاه نژادپرست تورک کش (محمدرضا) دربرمی گیرد و تنها ذکر نامشان دهها صفحه از این کتاب را اشغال خواهد کرد، (ر.ک.

فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ۱۳۴۸، ۳ جلد). در ضمن مرحوم اسماعیل رائین در انتهای ج. اول کتاب و در ذیل عنوان «پوزش و تأسف» مطالبی می نویسد که معلوم می کند از طرف خیل عظیمی از پانفارسهای عضو فراماسونری در دوران پهلوی زیر فشار تهدید جانی و مجبور به سانسور بوده است. او می نویسد: «در چاپ دوم کتاب (چاپ اول در ایران به دلیل ندادن مجوز در ایتالیا در سال ۱۹۶۸ م. ۱۳۴۷ ه.ش. چاپ شده است و نایاب است)، با کمال تأسف مجبور شدیم فصل چهاردهم آنرا حذف کنیم... در همین فصل، اقدامات و عملیات تنی چند از فراماسونهای زشت کردار که بازماندگان آنها هم اکنون (در سال ۱۹۶۹ م. ۱۳۴۸ ه.ش.) در لژهای ماسونی و سازمانها فعالیت می کنند تشریح شده است که با کمال تأسف ناگزیر به حذف قسمتهای مذکور در چاپ دوم گردیدیم و بدینوسیله از هم میهنان عزیز پوزش می طلبیم» (ر.ک. همان، ج. ۱ ص ۶۹۱) در ضمن در مقدمه همین جلد اول مزده چاپ جلدهای چهارم و پنجم را که به احتمال زیاد علاوه بر اسامی فراماسونهای دوران پهلوی اسامی ملّیان و تئوریسینهای فراماسون حاکمیت جمهوری اسلامی ایران را نیز دربر داشت می آورد که متأسفانه او را در سال ۱۳۵۸ ه.ش. ۱۹۷۹ م. بعد از انقلاب اسلامی در دفتر انتشارات امیرکبیر به بهانه توهین به امام خمینی (ره) کشتند!! (ر.ک. همان، صص ۳-۴، «درباره چاپ دوم کتاب»).

استعمارگران اروپایی به ویژه بریتانیا در ۲۰۰ سال اخیر (از ۱۸۱۵ م. سال چاپ تاریخ (سرتا پا جعلی) ایران به دست سرجان ملکم یعنی از دوران فتحعلی شاه قاجار تا کنون) وقت کافی داشتند که با توسل به جعلیاتی به اسم علم زبان دری افغانی و تاجیکی را در مملکتی به اسم ایران که اسم آن تورکی و اکثریت جمعیت آن را در هر زمانی تورکان تشکیل داده و می دهند، زبان رسمی و تحمیلی کنند و اقلیت تاجیک دری زبان را به عنوان «انسان برتر آریایی با خون مقدس و زبان پاک و سپند» در رأس امور سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی قرار دهند. در ضمن وقت کافی داشتند که سیاستهای استعماری دولتهای مطبوعشان را در دانشگاههایشان تئوریزه کنند و به اسم علم و تاریخ و پژوهش علمی، خورد ما ملل بدبخت منطقه دهند؛ یعنی با افزودن عنصر پارس به دو عنصر قدرتمند تورک و عرب و پر کردن مغز نخبگان پارس را با کینه و نفرت از عربها

و تورکان پر کرده، عنصری سگ صفت و دست آموز و مطیع و بی رحم و سراپا جعلی به نام پانفارس یا نژادپرست ایرانی درست کنند و با پیوند آن به اقلیت دری زبان و تاجیک افغان و تاجیک تاجیکستان قدرتی بسازند و ایدئولوژی بپرورند که هنگامی که خودش را تعریف کند خودش را با تضاد بنیادی اش با دو ملت بزرگ منطقه تعریف کند چرا که هیچ چیزی برای گفتن ندارد: «من ایرانی ام؛ یعنی اصلِ اصلِ آریایی ام! من متمدن ترین، باستانی ترین، قویترین، فرهیخته ترین، نغزبان ترین، برترین و توین ترین نژاد تمامی دورانهای جهان بودم!!! اما عربها و تورکان تمدنم را نابود کردند و خون پاک و سپند و زبان سره و مقدس مرا آلودند! اما اکنون پس از هزار و چهارصد سال من پارسم؛ یعنی ضد ترک و ضد عربم و تا هستم با ترک و عرب سیتزه خواهم کرد و این کیستی و شناسه و شناسنامه من و تنها عامل هستی ام است!» و با برافزودن این عنصر خطرناک پارس به دو عنصر اصیل قبلی (تورک و عرب) منطقه خاورمیانه و غرب آسیا را مدام در بحران نگه دارند و نفت، گاز، معادن، عتیقه جات، مغزها و ثروتهای مادی و معنوی کشورهای مسلمان را راحت تر و بی دردسرت تر غارت کنند. در ضمن وقت کافی داشتند تا با ارائه تئوریهای خیالی و غرض ورزانه زبان دری افغانی و تاجیکی فارسی را به زبانهای فرضی هند و اروپایی، هند و ایرانی، سانسکریت، ایرانی باستان، پارسی باستان و امثالهم پیوند بزنند تا نکند خدای ناکرده کسی از ما استعمارشدگان در درستی تاریخ استعماری امثال سرجان ملکم شک کنیم. اما با همت فرزندان آذربایجان که از سابقه فرهنگ و اصالت و تمدن ۱۲۰۰۰ ساله برخوردارند، دست استعمارگران رو شده است. در ایران فردا یا آذربایجان مستقل جای یاهوهای استعمارساخته در سطلهای آشغال خواهدبود. استعمار نژادپرست و تاجیک پرست انگلیس که با وجود ۳۶۰ میلیون تورک در جهان و دست بالا ۶۰ میلیون فارس/ تاجیک دری زبان (که البته خیلی از آنان تورکان آسیمیله شده با سیاستهای موحش استعماری و هزاران ترفند روانشناختی و پیشرفته در ایران و در قرن اخیر است نه کسانی که جدّ اندر جد فارس باشند)، تلویزیون بی بی سی فارسی راه می اندازد و علاوه بر این که نژادپرست بودن و پارس پرست (تاجیک پرست و دری زبان پرست بودنش را به عینه نشان می دهد)، مذبوحانه می کوشد به دنیا نشان دهد که ایران (با

وجود ۴۲ میلیون ملت تورک و ملت‌های تورکمن، عرب، بلوچ، کورد، لر و ... پارس نژاد و پارس زبان است و می توان ایران و افغانستان (با وجود اکثریت پشتون، هزاره و تورک اؤزبک در افغانستان) و تاجیکستان (با وجود چندین هزار تورک اؤزبک) را یکی انگاشت غافل این که ما ملت بیدار تورک ایران و ما آذربایجانیها از این سیاست انگلیس و امریکا (تلویزیون صدای امریکا) بیزار و متنفریم. به ویژه از این سیاست استعماری که غرب به سردمداری انگلستان و آمریکا شروع کرده است که عنصر کرد را نیز به سه عنصر تورک، عرب و پارس برافزاید و برای کردها نه از خاک استانهای ایلام و اصفهان و فارس بلکه استان آذربایجان غربی را پیشکش می کند تا علاوه بر تجزیه مهمترین و استراتژیک ترین بخش آذربایجان جنوبی و قطع ارتباط زمینی با کشور تورکیه قاراباغی جدید در این سوی ارس بیافریند همان گونه که روسهای نژادپرست همراه حاکمیت ضد تورک و پانفارس جمهوری اسلامی ایران با کمک مستقیمشان با قتل عام های وحشتناک در آن سوی ارس قاراباغ کوهستانی را بعد از این که کشور جعلی ارمنستان را با قتل عامهای مخوف اهالی ایروان و ... ساختند به ارمنیهای جنایتکار دادند. جالب تر این که روشنفکران و سیاسیون کرد نیز به این لالایی استعمار می خسبند و نشئه می شوند غافل از این که ما ملت بزرگ آذربایجان به راحتی از خاک خودمان نخواهیم گذشت. خون خواهیم داد اما یک وجب خاک؟ هرگز!

^{۱۸} - در کتاب «ایران و تمدن ایرانی» نوشته «کلمان هور» (۱۸۵۴-۱۹۲۷م). خاورشناس فرانسوی که حسن انوشه (مترجم کتاب) در مقدمه، کتاب او را از مآخذ عمده حسن پیرنیا در نوشتن کتاب «ایران باستان» می شمارد (ر.ک. ایران و تمدن ایرانی، ص الف)، کلمان هور درباره جناب انکتیل دوپرون و عضویت او در کمپانی هند شرقی چنین اظهار فضل فرموده اند: «دوپرون مردی تهیدست بود، از این رو به عنوان سرباز مزدور دواوطلب خدمت در کمپانی هند شرقی فرانسوی شد. وی در هفتم فوریه سال ۱۷۵۵م. به کشتی نشست و در دهم اوت همان سال در بندر پوندشیری قدم بر خاک هند نهاد. پس از پیش آمدهای فراروان در ۱۷۵۸م. به سورت رسید و

تا سال ۱۷۶۱م. در آنجا ماند. در این مدت به فراگرفتن درس در محضر «دستور داراب» پرداخت و در بازگشتش به فرانسه نخستین ترجمه اوستا به زبان اروپایی ۱۷۷۱م. را انتشار داد (ایران و تمدن ایرانی، صص ۱۸-۱۹). پیدا است که جناب کلمان هور در تهیدست و عاشق هند و عاشق علم و زبان مرده اوستایی نشان دادن جناب دوپرون رند به اصطلاح ما تورکان «ایز ایتیریرلر» (ایز گم می کنند) و گرنه در ادامه مطالعاتم به خوبی فهمیدم که جناب دوپرون فرانسوی نیز از ماموران کارکشته و دوره دیده کمپانی هند شرقی بوده اند که در ظاهر برای ارضای حس مقدس علم دوستی و تعلق ناب و عشق به دانش علاقه خاص به ملتهای هند و ایران و اندونزی و امثالهم، و در اصل به اقتضای نیازهای کاربردی اساسی سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی کشورهای استعماری فرانسه، انگلیس و هلند در قرن هفدهم میلادی برای استعمار هر چه بهتر و بدون شورش این ملتها و کشورها، با جعل تاریخ و هویت حقیقی این ملتها و با ایجاد همدلی و همبستگی نژادی و زبانی و تاریخی تقلبی مشترک بین کشورهای اروپایی استعمارگر با این کشورها، زیر عنوان نژاد آریایی، زبان آریایی یا هند و اروپایی و هند و ایرانی و تاریخ مشترک آریایی و امثالهم به صورت ماموران آموزش دیده و رسمی به این سرزمینها سرازیر شده بودند. این دوپرون نیز از همان تحصیل کرده های کمپانی هند شرقی در کالجهایی مانند کالج هیلی بورن لندن بود که وظیفه آن تربیت کارگزاران مستعمراتی برای ماموریتهای حساس به شرق بوده است که تا این تحصیلات را تمام نمی کردند یا تحصیلات مشابه نداشتند، هرگز عازم این ماموریتهای حساس در شرق نمی شدند. (ر.ک. تاریخ و تاریخنگاری جدید در ایران) جناب ایشان مثل دهها مستشرق و فاضل دیگر اروپایی با ارائه تزه های سخیفی چون زبانهای آریایی یا هند و اروپایی و هند و ایرانی (به جای زبانهای تحلیلی) زبانشناسی ما را نیز آلوده به نظریات سخیف از جمله این همانی ایران شاهنامه با اثیرن ویجگنه اوستا کرده اند. جالب این که همین آقای دوپرون عاشق دانش بدون هیچ انگیزه سیاسی و استعماری (!) متن پوسیده بندهشن پهلوی را نیز علاوه بر اوستا کشف و ترجمه فرموده اند (ر.ک. حماسه سرایی در ایران، ص ۵۴).

۱۹ - ر.ک. فرهنگ نامهای شاهنامه، ذیل واژه ایران: به نقل از «زندگی و مهاجرت نژاد آریا، بر اساس روایات ایرانی» از فریدون جنیدی.

۲۰ - در حالی که در همین کتاب در بررسی واژه ایر در تورکی جغتایی در فرهنگ وزین سنگلاخ دیدیم که ایر در معنی آزاده در تورکی شرقی جغتایی و ار در معنی آزاده در تورکی اوغوزی غربی رایج بوده است. نگارنده

۲۱ - اسماعیل هادی، به گواهی کتابش دیل دنیز، در زمینه اتیمولوژی کلمات ترکی، لغت شناسی قابل، باهوش و صاحب نظر به نظر می آید. درباره «ارمک» به این صورت و با تلفظ (Ərmək) در معنی «رسیدن» و «پیوستن» که بر اساس قاعده و قیاس تورکی است، نگارنده در متون و لغت نامه های تورکی به جای صورت ارمک، اغلب، صورتهایی نظیر «ایرمک» (İrmək) (ر.ک. فرهنگ فارسی - ترکی شاهمرسی، ص ۵۰۶) و «ایریشمک» (İrişmək) در معنی رسیدن و پیوستن (ر.ک. همان، ص ۲۶۶) دیده است. همین صورتهای، در تورکی غربی اوغوزی، و از آن جمله، ترکی آذربایجانی، به کار می روند. به نظر می رسد که هادی، ارمک را همان ایرماق در معنی رسیدن، واصل شدن و نیز رودخانه گرفته است و ارمک را تلفظ اوغوزی ایرماق جغتایی دانسته است که البته کلمه مستعمل «ایرمک» است که با قانون هماهنگی اصوات در تورکی نیز مطابق قاعده، و درست است (نیز ن.ک. فرهنگ ترکی - فارسی داشقین، ص ۴۷۳ «irişmək» در معنی «رسیدن، دست یافتن» و «İrişdirmək» در معنی «متصل کردن و گره زدن» و نیز ر.ک. فرهنگ جغتایی - فارسی، ص ۶۵ «ایرماک» (ایرمک / ایرماق): «نایل شدن، واصل شدن، رسیدن، ظاهر شدن»).

۲۲ - ابوریحان بیرونی این محقق بزرگ تورک در کتاب آثارالباقیه درباره زردشت و مکان تولد او می نویسد: «...سپس زردشت پسر سفید تومان (اسپیتمان) ظهور کرد و از مردم آذربایجان بود و از تخمه منوچهر و در شمار اعیان و اشراف خانواده های موقان (موغان / مغان). ظهور او در سال سی ام از پادشاهی گشتاسب بود» (آثارالباقیه، ص ۲۹۹). «حق این است که زردشت آذربایجانی

بود. زردشت به کوه سبلان (ساوالان) رفت و چندین سال آنجا بماند و اوستا را در آن کوه تکمیل کرد» (همان، ص ۳۰۱) بیرونی با وجود آشنایی با زبان پهلوی ساسانی زبان اصلی اوستا را «ناآشنا» می خواند: «زردشت کتابی آورد که آن را اوستا (ابستا) نامند و لغت (زبان) این کتاب با لغات (زبانهای) همه کتب عالم مخالف است و از ریشه لغات دیگری نیست و برای خود لغتی (زبانی) اصیل است و حروف آن از حروف همه لغات زیادتر است. علت این که به چنین لغتی، این پیغمبر کتاب خود را اختصاص داد این است که علم آن اختصاص به اهل یک زبان پیدا نکند» (همان، ۳۰۰). مهرداد بهار به صراحت مغان را «غیرآریایی» می خواند: «مغان که قبیله ای غیرآریایی را در شمال غرب نجد ایران تشکیل می دادند، وظایف روحانی را در میان قبایل محل برعهده داشتند» (پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۵۰۴). موغان، که از موغ + ان تشکیل شده و «ان» در آن نیز مانند ایران/ ارن، نشانه اسم جنس و اسم جمع است نه نشانه جمع همان شامانهای پروتوتورک باستانی (شامانیسم با قدمت ۴۰۰۰۰ ساله) هستند که بسیار قبل از آمدن مهاجمان آریایی در منطقه بودند. آنها به زبان اصیل و باستانی تورکی سخن می گفتند که مادر تمامی زبانها در عهد باستان است که همه زبانها از جمله زبانهای قالبی (صرفی مثل زبانهای سامی) و زبانهای تحلیلی از لغات آن بهره ها برده اند و خود همواره در درازنای تاریخ ماندگار شده است. کدام زبان این گونه در درازنای تاریخ قدمت و دوام شگفت آور داشته جز زبانهای اصیل و باستانی و پر از رمز و راز التصافی یا پروتوتورک؟

^{۲۳} - «ارمنی: های» و «ارمنستان: هایاستان» (ر.ک. خودآموز و مکالمات روزمره ارمنی، ص. ۷۲)

^{۲۴} - در مورخه ۱۳۱۳/۱۰/۳ مصادف با ۲۳ دسامبر سال ۱۹۳۴م. رژیم نژادپرست و ضد تورک و ضد عرب و ضد لر و ضد انسان پهلوی به سرکردگی رضاخان جانی برای همراهی و همدلی با آلمان نازی هیتلری و ایجاد اصطلاح جعلی «ایران آریایی» در نزد کشورهای جهان، با صدور بخشنامه‌ای از طرف وزارت خارجه به کلیه سفارتخانه‌های خارجی در ایران تبدیل رسمی اسم «پرسیا» به «ایران» را خواستار شد. متن این بخشنامه که سلطه نژادپرستی آریائیستی هیتلری- پانفارسی و ضدیت نژادپرستانه با تورکان که هزار سال قبل از رضاخان پالانی بر ایران سلطنت

داشته‌اند علی رغم تورکی بودن اسم ایران، همراه با چاپلوسی ذاتی رجال پارس از سطر به سطر آن پیداست. در این کتاب و در بخش «رضاخان پالانی به قدرت رساندنش و مصادره رسمی و قطعی نام تورکی ایران توسط نژادپرستان پانفارس» از فصل چهارم عین این سند آمده است.

۲۵ - این فصل را دوست دارم که دکتر سجّاد آیدینلو بخواند. هرچند او را ندیده ام اما آثار متعدّدش را خوانده ام و به نبوغ او و زحماتش واقفم. دکتر سجاد آیدینلو، یک تورک آذربایجانی ارومیه ای که شوونیسیم پارس تمام نبوغ و ظرفیت علمی او را به خدمت گرفته و با دادن نام «شاهنامه شناس» او را در مسیری خلاف مصالح ملتّ مظلوم آذربایجان انداخته است. نگارنده نیز مانند اوست با این تفاوت که خود را بهتر شناخته و فریفته مکر پانفارسها، فراماسونها و پان ایرانیستهای دورو و ریاکار و مکار و خائن نشده است و در حالی که می توانسته است استعداد خود را به پای شوونیسیم و نژادپرستی پارس بریزد، به نام ملتّ مظلوم تورک آذربایجان، با فقر ساخته و می سازد. امید که دکتر سجّاد آیدینلو بخواند و اندکی اندیشه ورزد و به «شاهنامه شناسی» اش نیازد و از تعریف و تمجید یک عده پارس خائن نمک ناشناس نخسبد. چرا که «کاخ بلندی» که فردوسی نژادپرست شعوبی ساخته چیزی جز تار عنکبوتی پلید و پر از گرد و خاک و مملو از دروغ و خیانت و جعل و تحریف نیست. از یکی از مانقورتهایمان شنیده ام که دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی در جایی سجّاد آیدینلو را دیده و او را در بر گرفته و بوییده(!) و به او گفته «به به! از تو بوی زریاب خویی می آید!» خاطر نشان کنم که همین «عبّاس زریاب خویی» آذربایجانی، با همه نبوغش از وطن فروشان مانقورتِ ضدّ تورک و ضدّ آذربایجان فراماسون است که مرحوم اسماعیل رائین نام او را جزو دو لژ از لژهای تابع قانون اساسی گراند لژ ایران، یعنی لژهای «آفتاب» و «وفا» آورده است! (ر.ک. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ج ۳، صص ۵۴۴-۵۴۵). عجب نابغه ای و چه پرکار! و چه بویی! بوی خیانت به آذربایجان و ضدیت ذاتی با تورکان به نفع پانفارسهای نژادپرست ابدی در مشام امثال شفیعی کدکنی چه مطبوع است! آری! تاریخ بی رحم و در عین حال عادل است و بین امثال من و سجاد تنها بر یکی مان مهر تأیید و افتخار خواهد زد. و آن روز

دیر و دور نیست. با احترام به سجاد آیدینلو فرزند نابعه آذربایجان. امید که از مانقورت بودن دست بکشد و به آغوش ملت مظلوم آذربایجان با قدمت ۱۲۰۰۰ سال تمدن و فرهنگ درخشان بازگردد. ا. ساوالان.

۲۶ - - این مدحها و ستایشهای بی دریغ، متملقانه، خاکسارانه و چاپلوسانه فردوسی از سلطان محمود غزنوی این شاه پر ابهت و دری نواز تورک که در ابتدای چندین داستان از شاهنامه و در جا به جای آن آمده است نشان می دهد که فردوسی نیز به مانند عنصری و فرخی و منوچهری و عسجدی و عیوقی جزو ۴۰۰ یا به قولی ۵۰۰ شاعر دری گوی مداح دربار محمود تورک غزنوی بوده است که او نیز وقت به وقت سلطان محمود، این شاه قدرتمند و باسخت تورک را، مدح می گفته است و اختلاف بعدی او با سلطان محمود و فرار او از غزنین و قح سلطان بعد از ماجرای پاداش گرفتن بیست هزار درهم به جای دینار که در حکایت مشکوکی در چهار مقاله نظامی عروضی آمده (ر.ک. چهار مقاله، صص ۷۵ تا ۸۳). و به افسانه بیشتر شبیه است تا تاریخ، بحث دیگری است. و این که بعضی نویسندگان شوونیست مثل ذبیح الله صفا او را خارج از دربار غزنوی و وارسته و آزاده و آزاده مرد و امثالهم می دانند که «به سبب خاصیت نژادی و تعصب ملی ایرانی» تمام ثروتش را وقف شاهنامه سرایی کرد و الخ... و با وجود فقر مفرط به نظم شاهنامه اقدام کرد (برای مثال ن. ک. به تاریخ ادبیات ایران، ج ۱ صص ۱۱۶-۱۲۶)، بر اساس آنچه در شاهنامه فردوسی به صورت عیان و مستند و کتبی می بینیم، یاهو ای بیش نیست. نام محمود در شاهنامه ۱۵ بار به قصد ستایش آمده است و مدح این سلطان قدرتمند تورک در جای جای شاهنامه خودنمایی می کند (برای نمونه ای از صدها بیت مدح محمود در شاهنامه ر.ک. شاهنامه، صص ۶-۷ : ستایش سلطان محمود، بیتهای ۱۷۴ تا ۲۲۴ که فردوسی از عدالت و بخشندگی سلطان محمود یاد می کند. ص ۵۳۷، جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب، در ستایش سلطان محمود، بیتهای ۱ تا ۷۳. صص ۶۸۸-۶۸۹: داستان هفتخوان اسفندیار، بیتهای ۲ تا ۲۳: مشحون از تعریف و ستایش و «حُسنِ طلب» (حُسنِ گدایی شاعرانه و طلب بخشش و عطا از شاه با زبان هنرمندانه و

چرب و نرم) است. صص ۶۷۴-۶۷۵: سخن فردوسی (پس از آوردن ۱۰۰۶ بیت از گشتاسبنامه دقیقی (سخن دقیقی) در بین شاهنامه اش به دنبال خوابی که در آن دقیقی را پس از مرگش دیده است!)، بیت‌های ۴ تا ۸ و بیت‌های ۲۰ تا ۳۲ مدح سلطان محمود. برای مثال بیت ۲۶ که فردوسی پارس، سلطان محمود تورک را به خاطر پول خدا می‌کند: جهاندار محمود با فرّ و جود/ که او را کند ماه و کیوان سجود! صص ۷۵۸-۷۵۹: داستان رستم و شغاد، بیت‌های ۴ تا ۲۹ مثلاً بیت ۲۷ که فردوسی هدف اصلی خودش را از چاپلوسی و تملق و مدّاحی چنین می‌آورد: همی چشم دارم بدین روزگار/ که دینار یابم من از شهریار، صص ۷۸۲-۷۸۳: پادشاهی داراب دوازده سال بود، بیت‌های ۱ تا ۵، صص ۸۵۲-۸۵۳: پادشاهی اشکانیان، بیت‌های ۴ تا ۲۵، صص ۱۱۴۰-۱۱۴۱، پادشاهی کسری نوشین روان چهل و هشت سال بود، بیت‌های ۳۸۱۶ تا ۳۸۲۱ و ۳۸۷۲ تا ۳۸۸۴، صص ۱۳۶۶-۱۳۶۷، پادشاهی یزدگرد (آخر شاهنامه) بیت‌های ۸۵۶ تا ۸۶۰، برای مثال بیت ۸۶۰ در ستایش از خرد و هنر و دانش و اصل و نسب محمود: همش رای و هم دانش و هم نسب/ چراغ عجم آفتاب عرب!). برای شدت چاپلوسی و مدّاحی و تزویر فردوسی در ستایش از سلطان محمود تورک، کافی است همین یک بیت را از دهها بیت برای شاهد و مثال بیآوریم. به راستی که این یک بیت به گواهی متخصصان ادبیات فارسی با همه مدحها و ستایشهای چاپلوسانه امثال عنصری و فرّخی و منوچهری و عسجدی و عیوقی ... برابری می‌کند:

چو کودک لب از شیر مادر بشست ز گهواره محمود گوید نخست!

(شاهنامه، ص ۶، ستایش سلطان محمود، ب ۲۰۱)

کسانی که در جامعه شناسی ادبیات اندکی وقوف داشته باشند و فضای اجتماعی و سیاسی قرون چهارم و پنجم را اندکی عمیق مطالعه کرده باشند به خوبی می‌دانند که در ساختار اجتماعی و سیاسی آن روزگار هیچ شاعری نمی‌توانسته است بدون اتکا به دربار زندگی کند و شعر و به ویژه مثنوی شصت‌هزار بیتی بیافریند. با این همه شاهد زنده و بیت‌هایی که در شاهنامه درباری بودن فردوسی را داد می‌زنند، نویسندگان شووینستی مثل ذبیح الله صفا (در کتابهای «تاریخ ادبیات ایران» و «حماسه سرایی در ایران») و علی اکبر سعیدی سیرجانی (در کتابهای «ضحاک

مارودوش» و «بیچاره اسفندیار») احساساتی شده و با تحمیل مقوله های دوران مدرن مثل ناسیونالیسم و ملی گرایی و حتی نژادپرستی Racism که ماهیت، مفاهیم بنیادین و کاربرد آن هم با دوره فردوسی با امروز تمایز دارد، می کوشند به هر طریقی از فردوسی قهرمان ملی ایران (کدام ایران؟ در عصر فردوسی که اثری از ایران نبوده است؟!) بسازند. سیرجانی گداصفتی و چاپلوسی فردوسی را با صفت «رندی» توجیه می کند: «از همه تأمل برانگیزتر رندی دهقان زاده طوسی است. رندی زیباییش در اهدای شاهنامه به دربار محمود غزنوی. اهدای مجموعه ای لبریز از مثال (نکوهشهای) ترکان که با مصرع «به نام خداوند جان و خرد» آغاز می شود به فرمانروای ترک قدرتمندی که با همه قدرت و امکاناتش به جنگ تعقل آمده است و خردگرایی (!). اهدای کتاب لبریز از تفکرات شیعی با اعتراف مردانه «بر این زادم و هم بر این بگذرم» به دربار شاه سنی مذهب متعصبی که داغ روافض و ارتداد بر پیشانی دوستان اهل بیت رسالت می نهد و با کشتن روافض، شش دانگ بهشت عنبر سرشت را از آن خود می داند. اهدای اثری لبریز از حماسه های شعوبی و مفاخر ایران به پیشگاه سلطان قدرتمندی که مشروعیت حکومتش بسته به تأیید عباسیان است. به نظر من (سیرجانی) زیباترین شاهکار رندانه فردوسی همین جاست. چونین مجموعه ای را در لفاف مدیحه ای از قبیل «جهاندار محمود شاه بزرگ» پیچیدن و میان درباریان پراکندن جرأت و جسارت بسیار می خواهد، جرأتی به مراتب بالاتر از شهامت جوانان ازجان گذشته ای که نارنجکی را در لای دسته گل پنهان می کنند و در مقدم خودکامگان نثار» (ضحاک ماردوش، صص ۴۱-۴۲). ملاحظه می شود که این نخبه پانفارس با چه حيله و مکرى هنگام استیصال و در دهه هفتاد هجرى شمسى و در زمانى که از طرف اطلاعات جمهورى اسلامى ایران زیر فشار بود، برای رسیدن به هدف شوم خودش، جعل تاریخ به نفع مقاصد نژادپرستانه پانفارسيسم، مثل پلاس زیر پای شاهنشاهش پهن می شود و در مقابل خامنه ای مثل موش کز می کند؛ مثل مار می خزد و در فرصت مناسب نیش می زند؛ یعنی تورک ستیزی و عرب ستیزی را که از طرف استعمار مأمور به آن است رو می کند. حيله پشت تشیع پنهان شدن که حيله خود فردوسی نیز هست و ویژگی نژادپرستی مکار حاکم بر ایران کنونی نیز هست. حمله به سلطان

محمود غزنوی تورک که به قول علی شریعتی ۵۰۰ رأس شاعر مدّاح پارسی زبان را در دربار خود می‌پروراند و ادبیّات و زبان فارسی امروز از هر حیث وامدار و منت دار امثال محمود غزنوی تورک و شاهان دیگر تورک است به بهانه دفاع از فردوسی شعوبی جالب تر است. سراسر کتاب «ضحاک ماردوش» سعیدی سیرجانی که از شوونیستهای پانفارس کرمانی است مملو از یاهوهای نژادپرستانه و تورک ستیزانه است و آنچه فراموش شده است خود ضحاک ماردوش و ریشه یابی این اسطوره با رویکردی علمی و اسطوره شناختی است؛ یعنی کاری که علی حصوری با کتاب درخشان «ضحاک» خودش انجام داد و حقایق پشت پرده یعنی ساقا و تورک بودن ضحاک و الگوی اسطوره ای مربوط به او را عیان کرد. و مهم تر از همه پنهان کردن دم خروس یا واقعیت عریان یعنی وجود صدها بیت مدح محمود غزنوی در جا به جای شاهنامه که به طور عیان نشان می‌دهد که فردوسی از شاعران مواجب بگیر و دست به سینه و چاپلوس پارسی زبان دربار غزنوی بوده و به این چاکری بارها و بارها افتخار هم می‌کرده است. آری ما با مخلوقات شگفت انگیز بسیار حيله گری طرفیم به نام پانفارسها که بلدند کجا خودشان را مثل پالاز زیر پای استعمار روس، انگلیس و دشمنان تورکان پهن کنند؛ کجا خودشان را به موش مردگی بزنند؛ کجا مار شوند؛ کجا بخزند و پنهان شوند و کجا نیش بزنند و عوام فریبی کنند. ما با اعجوبه های قرن طرفیم: پانفارسهای نژادپرست مکار بسیار خطرناک.

۲۷ - جناب ایشان در شعر معروفش «ای زبان فارسی» که زیب کتابها درسی و حتی جلد کتابهای درسی نوباوگانمان نیز شده است، چنین زبان افغانی الاصل و تاجیک نشان پارسی را مخاطب قرار داده و مدح فرموده اند:

کابل و تهران و تبریز(!) و بخارا و خجند جمله ملک توست تا بلخ و نشابور و هری

(ن.ک. کتاب درسی بخوانیم، سال ششم ابتدایی، چاپ ۱۳۹۱، ص ۲۶).

بسه بخش کرد آفریدون جهان
سیم دشت گردان و ایران زمین

نهفته چو بیرون کشید از نهران
یکی روم و خاور دگر ترک و چین

(شاهنامه، صص ۳۵-۳۶، فریدون، ب ۱۷۸-۱۷۹)

۲۹ - البته تمایز دری با پهلوی به شاهنامه فردوسی محدود نمی شود. برای مثال در کتاب قابوسنامه، در باب بیستم (اندر کارزار کردن)، عنصرالمعالی کیکاووس، نویسنده کتاب، چنین نوشته است: «و در کتابی از آن پارسیان بخط پهلوی خواندم که زردشت را پرسیدند، هم برین گونه جواب داد. گفت: زیای گویا، زیای گویا میرا، زیای میرا». (قابوسنامه، ص ۱۰۱). منظور از پارسیان، زردشتیان هستند که با خط پهلوی (خط جعلی و معموار با هزوارش) متون مقدس و عقاید نژادپرستانه شان را می نوشتند تا از دایره فهم عوام الناس و اعراب مسلمان به دور باشد. در دوره ساسانی نیز همین زردشتیان اختیار امور سرزمینی که امروز ایران می نامیم (نه آن که آن موقع نیز اسمش ایران بوده است) را در اختیار داشتند. عنصرالمعالی از «خط پهلوی» سخن می گوید که البته منظورش خط آرامی است. و این زبان «پارسی پهلوی»، هیچ ربطی مگر شباهتهایی بسیار کم با زبان افغانی و تاجیکی الاصل دری (فارسی امروز و زبان رسمی ایران ندارد) و می بینیم که خط رایج برای نوشتن پارسی پهلوی، خط پهلوی بوده است که آن هم هیچ ارتباطی با زبانهای به اصطلاح آریایی یا ایرانی ندارد و اقتباسی از خط آرامی (از زبانهای سامی شمال غربی آسیا که در فاصله سالهای ۳۰۰ ق.م. تا ۶۵۰ م. در خاورمیانه رایج بود. فرهنگ فارسی معاصر، ص ۲۱) بوده و به دلیل وجود هزوارش (یعنی پاره ای از واژه ها یا حتی جزئی از یک واژه، به زبان آرامی و به خط پهلوی نوشته می شد اما هنگام خواندن آنها، معادل پارسی میانه آن واژه ها به تلفظ درمی آمد!) اصلاً قابل خواندن و فهمیدن نبوده است و به برکت اسلام، عجم توانست با انتخاب زبان دری به عنوان زبان میانجی از شر این زبان جعلی که بیشتر شبیه شعبده بازی و رمزنگاری و پنهان کاری بود و خاص طبقات بالای جامعه یا کاست اشراف ساسانی (روحانیان زردشتی و دبیران اصیل زاده) بود نه وسیله تفهیم و تفاهم اکثریت مردم، رها شود. البته در بررسی بیشتر این به اصطلاح زبان پهلوی یا فارسی میانه (؟) در می یابیم که اساس وجود چنین زبانی (که ریشه غیر سامی و غیر آرامی داشته باشد) در دوران ساسانی یا هخامنشی، زیر سؤال است و این فقره هم جزو پروژه

هویت سازی جعلی آریایی- پارسی رضاخانی است که ۹۰ سال است کل کتابهای تاریخ، ادبیات و زبانشناسی ما را به ویروس نژادپرستی و تمدن موهوم ایرانی - پارسی آلوده است و بوی عفونتش هر روز که می گذرد بیشتر مشام ما و دنیا را می آزارد مگر پانفارسها و اربابان استعمارگرا که از چنین بوهایی سرمست می شوند و اندیشه و شک نمی کنند. برای مثال اسماعیل هادی در کتاب «حاشیه بر زبانشناسی» اش که در سال ۱۳۸۳ ه.ش. نوشته شد اما در جمهوری اسلامی ایران (!) هرگز اجازه چاپ پیدا نکرد و هنوز هم نمی کند درباره هزوارش در این زبان تحقیق کرده و چنین نوشته است: «اصطلاح هزوارش را به صورت زوارش نخستین بار ابن الندیم، این فهرست نگار خشک مغز و متعصب شعوبیه، در کتاب الفهرست آورده است و این شعوبی جاعل محققین متعصب تر از خودش در ایران کنونی (شوونیستهای ایران، پان فارسها و پان آریائیستها) را دنبال نخود سیاه فرستاده است» (ر.ک. حاشیه بر زبانشناسی، ص ۴۴)! هادی درباره جعلی بودن زبان ادعایی پهلوی و آرامی الاصل بودن آن زبان و هزوارشهای آن چنین نوشته است: «بدین ترتیب بسیاری از کلمات معمول به عنوان هزوارش، یعنی در شکل آرامی و با قرائت ایرانی (!؟) حفظ می شد! و خط و زبانهای پارسی میانه (پهلوی) به وجود آمدند! مثلاً به جای «ملکا» (واژه آرامی، «شاه» و به جای «گیرا»، مرت (مرد) می خوانند! یعنی کلمه به زبان دیگر نوشته می شود و محقق ما، آن را به زبان دیگری (پهلوی) خواهد خواند! ملکا را محقق ما «باید» شاه بخواند!! حال چرا باید شاه بخواند؟ و چرا خان، King، سلطان، ملک و... نخواند؟ معلوم نیست! آیا آدم عاقل می تواند این لغات را که آرامی هستند و به خط آرامی هم نوشته شده اند و به لفظ آرامی هم خوانده می شوند، از پارسی میانه (!؟) یا پهلوی یا هر زبان دیگری بداند؟ در این صورت، می توان از هر زبان زنده دیگری لغاتی را به فارسی منسوب نمود. مثلاً مدعی شد که لفظ «رجل» نوشته شده به عربی، را باید «مرد» فارسی خواند (حاشیه بر زبانشناسی، صص ۴۵-۴۶).

۳۰ - تمایز آشکار بین پارس و ایران و پارسی و ایرانی را که با سخنان فردوسی مستند کردیم، بسنجید با این سخنان سترک دکتر میرجلال الدین کزازی، این نژادپرست بیمار کورد ثم الپارس، در کتاب سترگر ایشان، «نامه باستان» (ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی): «...پارس سرزمینی

نیمروزین (جنوبی) در ایران که هخامنشیان و ساسانیان از آن برخاسته اند. در پی ارج و ارزش بسیار این سرزمین و اثر بنیادین و ماندگار آن در تاریخ ایران، **پارسی نامی شده است برابر با ایرانی و پارس برابر با ایران**» (نامه باستان، ج ۱، ص ۲۶۰). به استحضار استاد سترگ می‌رسانم که کلمه پارس به عنوان اسم شهر ۵۲ بار و کلمه پارسی ۴۷ بار در شاهنامه آمده است که در همه آنها، پارس آشکارا با ایران متغایر و متمایز است. برای مثال در جایی شنگل، شاه هند، چون از بهرام گور، که به نان و نمک خیانت کرده، دخترش سپینود را فریب داده و زن خودش کرده بود، دل پرخونی دارد، خطاب به بهرام، **پارسیان** را بی وفا و خیانت پیشه و دروغگو و دورو و ریاکار و غدار می‌خواند:

دل پارسی باوفا کی بود؟ چو آری کند رای او نی بود

(شاهنامه، ص ۱۰۰۷، پادشاهی بهرام گور، بیت ۲۳۳۰)

در حالی که در هیچ جای شاهنامه به ایرانی و ایرانیان چنین صفتی داده نشده است. مگر یک استثنا و آن هم از زبان سردار بزرگ تورک، آلپ ارتونقا (افرسیاب) به قلون (قولون) سردار بزرگ تورک تورانی که ایرانیان را «ریمن» (اهریمن، اهریمنی، شیطان) می‌خواند:

دلیر و خردمند و هشیار باش بپاس اندرون نیز بیدار باش

که ایرانیان مردمی ریمند همی ناگهان بر طلایه زند

(شاهنامه، ص ۱۲۱، پادشاهی گرشاسپ، ب ۱۲۶-۱۲۷).

معلوم است که فردوسی، ایرانی ستا است نه لزوماً پارسی ستا. برای همین در ابیات بالا از قول شنگل، شاه هند، پارسها را نکوهش می‌کند. در شاهنامه ایرانی هرگز برابر با پارسی و ایران نیز هرگز برابر پارس نیست.

^{۳۱} - مثال از شاهنامه فردوسی: در پایان پادشاهی جمشید و آمدن ضحاک برای حکومت بر ایران

زمین:

بشاهی برو آفرین خواندند ورا شاه ایران زمین خواندند

(شاهنامه، ص ۱۷، جمشید، بیت ۱۷۳)

سپه را بنزد دلیران کشید

سپهد سوی شهر ایران کشید

(شاهنامه، ص ۷۵، منوچهر، بیت ۷۲۵)

ترکیب هم ارز «شهر ایران»، یعنی «شهر توران» ۲۸ بار در شاهنامه آمده است. «ترکان» ۳۲۶ بار بسامد دارد و «ایرانیان» ۳۱۶ مورد و «تورانیان» ۹ مورد تکرار شده است. ترکیب جفت «ایران و نیران» (نه ایران = غیر ایرانی) ۵ مورد تکرار شده است.

۳۲ - همان گونه که دیدیم، کلمه «ایر» در شاهنامه فردوسی به معنی پارس یا پارسی یا تاجیک یا تات (غیر تورک) به کار نرفته است بلکه دقیقاً اسمی تورکی و همان «ار» است در حالی که مانقورت ضد تورک فراماسونی مثل احمد کسروی آن را به معنی «آریا» و «ماد و پارس» گرفته است و راجع به سابقه حضور «ایرها» در آذربایجان با لحنی حق به جانب و مگاران، چنین موهومات و یاوه‌هایی را نوشته است: «آری ما این را نیز می دانیم که پیش از ایران (ایرها: در نظر او آریاهای ماد و پارس) بومیان دیگری در آذربایجان می نشستند و ایران چون به آنجا درآمده و بر بومیان چیره شدند، دو تیره به هم درآمیخته اند. ولی این در همه جا بوده است. و ما در پی آن نیستیم که بگوییم مردم آذربایجان یا مردم ایران تنها از ریشه ایر بوده اند و هیچ آمیختگی با دیگران نمی داشته اند» (آذری یا یا زبان باستان آذربایجان، ص ۷ و نیز ر.ک. ترکان و بررسی تاریخ، زبان و هویت آنها در ایران، ص ۸۹)! تحقیقات اخیر از سوی پروفیسور محمدتقی زهتابی و دیگر تورکولوژیستها و مورخان نشان میدهد که آذربایجان از ابتدا محل زندگی قوم پروتوتورک ایر یا ارن بوده است و جناب احمد کسروی مانقورت یاوه‌های نژادپرستانه بافته است.

۳۳ - در تاریخ بیهقی، نویسنده غیر شعوبی، ابوالفضل بیهقی، تنها در یک جا در اشاره به اردشیر ساسانی از «اردشیر پارسی» بهره برده است. در همان جا می نویسد «دارا را که ملک عجم بود...» (تاریخ بهقی، ص ۱۵۰) در ادامه می نویسد: «اردشیر بابکان، دولت شده عجم را بازآورد... و لیکن ایزد، عز و جل، مدت ملوک طوایف (اشکانیان که دارای حکومت غیرمتمرکز شورایی - قبیله ای

بودند) بپایان آورده بود...» (ر.ک. همان، ص ۱۵۱)، در جای دیگر به کتابی ترجمه شده از زبان پهلوی ساسانی توسط ابن مقفع اشاره می کند و آن را نه «اخبار ملوک الفرس» بلکه «اخبار ملوک عجم» می خواند (ر.ک. همان، ص ۱۵۹) ملاحظه می شود که هیچ اشاره ای حتی کوچکترین اشاره به ایران نیست چون جایی به این نام در قرنهای چهارم تا ششم و تا زمان صفویان و از قرن دهم به بعد هرگز در جهان واقعی وجود نداشته است جز در تخیلات بیمار شعبیه و نژادپرستان تاجیک دری زبان و فریب خوردگان آنها که همگی شاعرانند. این نویسنده بزرگ با وجود تاجیک و دری زبان بودنش در «حکایت افشین و بودلف» عرب را بر عجم برتری می دهد: «... سخن پیوستم ستودن عجم را... و عجم را شرف بر عرب نهادم هرچند که دانستم که اندر آن بزهی بزرگ است» (همان، ۲۲۳). در جای دیگر «چون دولت عرب- که همیشه باد، رسوم عجم (پارسیان زردشتی ساسانی) باطل کرد و بالا گرفت...» (همان، ص ۱۰۹۸) جالب این که در آثار مهم و تاریخی بسیار معتبر عصر غزنوی چون آثارالباقیه (به زبان عربی) از ابوریحان بیرونی که این نویسنده بزرگ تورک خوارزمی از ذکر کوچکترین جزئیات تاریخی دریغ نکرده است نیز هیچ اثری از ایران و ایرانیان نیست (در اصل عربی کتاب، چاپ لایپزیک) و مترجم امانتدار (؟) کتاب، اکبر دانا سرشت پانفارس، طبق رسم منحوس مترجمان پانفارس ضد تورک و ضد عرب ایران از زمان رضاخان ضد علم و جاعل تاریخ، به جای کلمه «عجم»، «ملک عجم/ ملوک عجم» و «فرس» و «ملوک الفرس» و امثالهم مثل همه مترجمان فارس زبان کلمات ایران و ایرانیان را به کار برده است (ر.ک. آثارالباقیه، ۱۳۶۳)، در قابوسنامه نیز حتی یک بار نام ایران نیامده است و در اشاره به پادشاهان ساسانی درست مثل بیهقی از واژه «عجم» و یا «ملوک العجم» استفاده شده است (ر.ک. قابوسنامه، ص ۵۵۸).

۳۴ - ابراهیمی این مقاله را در اصل علیه تبلیغات سیاسی-استعماری پانفارسها از یک شخصیت مالیخولیایی و وهم زده پانفارسهای ایرانی و خارجی و استعمار پیر و مکار بریتانیای تاجیک پرست، به نام «اُرد»، که تحت تأثیر «توهمات ایرانی»، یاهوهایی به نام «قاره کهن» نوشته بود و زبان پارسی را عامل وحدت تمام کشورهای آسیای غربی، آسیای میانه، آسیای شرقی (به جز چین)

دانسته بود (!) و دل از پانفارسهای وطنی و غیروطنی ربوده بود، نوشت. این اُرد، در اصل یک تورک شیروانی و مانقورتی هم طراز با احمد کسروی تبریزی و البته احمق تر و منگ تر از اوست که دچار تفکرات مالیخولیایی نژادپرستانه پارسی شده و حرفهای او را که به جز در ایران پارس زده، بخشی از افغانستان و تاجیکستان (آن هم نه همه افغانها و تاجیکهای هوشمند بلکه طیفی از متعصبان مالیخولیا زده تاجیک)، یعنی استعمارزده ترین و بدبخت ترین ملت جهان امروز، خریدار ندارد. پس از نوشتن این مقاله خیل تهاجمات وسیع و بی سابقه پانفارسهای داخلی و خارجی، چه عوامل حاکمیت فراماسونری و استعماری جمهوری اسلامی و چه اپوزیسیون قلبی پارس خارج نشین ایرانی، علیه ابراهیمی و من (اوجالان ساوالان) به راه افتاد و ما دو فعال را طبق معمول «عامل صهیونیسم بین الملل»، «عوامل استکبار جهانی» «مأموران سیا و موساد» و «از تجزیه طلبان مورد حمایت دولت آذربایجان، زیر نفوذ مستشاران صهیونیستی!!!» و ... الخ نامیدند!!! (ر.ک. مقاله «بررسی تحلیلی دو خط فکر سیاسی افراطی در حرکت ملی آذربایجان»، «روشنگری» و «افشاگری» یا دفاع از دگمهای ایدئولوژیک و بازی با اسامی و اصطلاحات سیاسی!!!» (۱ تا ۵) از اوجالان ساوالان و مقاله سایت ماندانا با عنوان «تجزیه طلبها برای تقسیم ایران صف آرایی کرده اند» در مقام جواب دادن به ابراهیمی و من دو تن از نویسندگان روشنگر و افشاگر حرکت ملی آذربایجان جنوبی). ابراهیمی در مقاله اش ضمن آن که حقه بازیهای اُرد، این پانفارس کوچک را در تعبیر و تفسیر جغرافیای موهوم شاهنامه برشمرده است، بر طبق تحلیل چند بیت از شاهنامه به این نتیجه رسیده است که «مرزهای ایران شاهنامه، ما بین اصفهان و شیراز بوده و نه از کشمیر تا مدیترانه!» او می نویسد: «فردوسی مورد ستایش پانفارسها، در شاهنامه مشهورش در حالی که هیچ نامی از وجود اصطلاحات ساخته دست استعمارگران و پان آریاییستها، چون «آریا»، «آریایی»، و «هاخام منشیان/ هخامنشیان» نبرده است.

۳۵ - از جمله این ابیات دهان پرکن و باشکوه و هویت ساز اما جعلی و برساخته تیم جاعل رضاخانی می توان ابیات «چو ایران نباشد تن من مباد/ بدین بوم و بر زنده یک تن مباد» و «هنر نزد ایرانیان است و بس/ نگیرند شیر ژبان را به کس» اشاره کرد که دکتر حسین فیض الهی وحید

هر دو بیت را با ارجاع به متون معتبر و اظهارات ارکان شوونیسیم پارس مانند محمد تقی بهار و مجتبی مینوی جعلی اعلام کرده است (ر.ک. مقالات «بیت چو ایران نباشد تن من مباد»، جعلی است» و «هنر نزد ایرانیان است و بس...، بیتی تحریفی و دورغین و جعلی است» از دکتر حسین فیض‌اللهی وحید).

در زمینه جعل ابیات و الحاق آن به شاهنامه فردوسی که در وزن آسان «فعولن فعولن فعولن فعل» بحر متقارب مَثَمَن محذوف سروده شده است که برای کسانی است که ذره‌ای ذوق شاعری از وزنها و بحرهای آسان دارند، باید خاطر نشان کنیم که مهرداد بهار از زبان محمدتقی بهار (پدرش) می‌نویسد: «من از هفت سالگی به «شعر گفتن» مشغول شدم. یکی خواندن شاهنامه و دیگری خواندن کتاب «صد کلمه» از آثار نظم‌رشد و طواط در مکتب، تحریک قریحه شعری مرا باعث شد. شعر اولم این بود که گفته و به حاشیه شاهنامه نوشته بودم. پدرم بدید و ده پول سیاه به من جایزه داد:

تہمتن بیوشید ببر بیان بیامد به میدان چو شیر ژیان

(جستاری چند در فرهنگ ایران، ص ۲۹۰، و نیز دیباچه دیوان ملک الشعرا بهار، به کوشش مهرداد بهار، تهران، ۱۳۶۹).

آیا محمدتقی بهار، که از پایه‌های شوونیسیم پارس در ایران است و در هفت سالگی چنین شیوا و فصیح می‌تواند در بحر متقارب شعر سروده و از شاهنامه تقلید کند، در بزرگسالی نمی‌تواند خیلی از ابیات شاهنامه را سروده باشد و به شاهنامه فردوسی الحاق کند؟ آیا شاعران دیگری مثل حسین گل‌گلاب که شعر «ای ایران ای مرز پر گهر» را سروده است نمی‌توانسته بهتر از بهار شعر بسراید و ضمیمه شاهنامه فردوسی کند؟ اکنون ثابت شده است که جعل اشعار و الحاق آن به شاهنامه با رهبری فراماسونر یهودی خطرناک و ایدئولوگ و استراتژیست فرهنگی حاکمیت پانفارس پهلوی، محمدعلی فروغی با تیمهای ویژه از فرهنگستانها انجام می‌شده است (ر.ک. نشریه آغری، شماره ۱۵۲، یکشنبه ۲۵ اسفند ۱۳۹۲، ص ۱۶، مقاله «نگاهی مختصر به افکار و اقدامات محمدعلی فروغی، ایدئولوگ نژادپرستی»). آیا کتابخانه آستان قدس رضوی مشهد که نسخه خطی شاهنامه

بایسنقری را دارد نسخه پی دی اف شده این اثر را به ما محققان تورک آذربایجان می دهد تا ابیات الحاقی را مشخص و شووینیسم فارس را رسوا کنیم؟ هرگز!

۳۶ - تاکیدات داخل پرانتز از نگارنده است. اصطلاح «پیش از تاریخ» اصطلاحی سخت کاذب و استعماری و استعماری است. از دیدگاه نسبی گرایی که اساس علم امروزی است، «پیش از تاریخ» چه مفهومی دارد؟ آیا تاریخ به زمان خاص و یا مکان خاصی محدود است؟ آیا این بزرگترین کذب در تاریخ علم نیست که برای تاریخ زمان و مقطع در نظر بگیریم و پیش و پس برایش بینگاریم؟ البته منظور از پیش از تاریخ در نظر کلمان هور و مستشرقان استعمارچی همان قبل از مادها و هخامنشیان است نه تمدنهای درخشان پروتورک سومری، ماننایی، اروارتویی، ساقا (سکایی)، ایلامی، قوت (کوتی)، لولوبی، هوری و... که هزاران سال پیش از مادها و هخامنشیان در ایران کنونی صاحب تمدن، خط، هیاکل سنگی، سنگ نبشته و زیگورات و ... بوده اند. پیداست که حضرت ایشان، برای این نسبت به این تمدنهای درخشان، به اصطلاح، «تجاهل العارف» فرموده اند که در پروژه ملت سازی آریایی از ایرانیان (ملت‌های ایرانی که اولی و انسبشان در نظر آقایان پارسها و یا متفرسها است منهای ملت‌های مظلوم تورک (و تورکمن) و عرب ایران) و هندیان، این بخش از تمدن غنی ملت‌های کهن ایران، هرچند بسیار درخشان و خیره کننده باشد، به درد جناب ایشان و کمپانی معزز و ملکه امپراتوری فخمه بریتانیا نمی خورده است! ایشان نیز در ابتدا کردن تاریخشان با مادها و هخامنشیان، و چشم پوشی از این تمدنهای درخشان باستانی، طبق الگوی کلیشه ای و قالبی و سراسر جعل و تحریف استعماری امثال سرجان ملکم فراماسون Sir John Malcom انگلیسی عمل می کنند که در بین سالهای ۱۸۰۰-۱۸۱۰م. سه بار به ایران آمد و اطلاعات جاسوسی بسیار ارزنده، که در شکست ارتش ایران (آذربایجان مظلوم) از روسیه تزاری، نقش داشت، برای روسها جمع کرد. آن هم با وجود این که قشون زیر فرمان عباس میرزا ۳۰۰۰۰ نفر بود و در مقابل ارتش پاسکوویچ روسی ۸۰۰۰ نفر، این اطلاعات نظامی جاسوسی به درد روسهای مسیحی خورد. او همچنین به یک عمل فرهنگی ارزشمند (?) نیز دست زد: کتابهای

خطی نفیس چون شاهنامه فردوسی، روضه الصفا، تاریخ طبری و تاریخ وصاف را دزدید و به انگلیس و لندن برد و به موزه لندن هدیه داد، تا دانشگاههای لندن و آکسفورد و کمبریج و لیدن و آمستردام بتوانند بر اساس شاهنامه فردوسی تاریخ قلابی ایران آریایی را به نام سر جان ملکم بنویسند (برای پی بردن به این نکته که ملکم اثر بزرگ!) خودش «تاریخ ایران» را از شاهنامه مجعول اخذ فرموده است، ر.ک. دایره المعارف زرین یا اطلاعات عمومی، ص ۴۱۰). و بر اساس این الگوی نقلی و کلیشه ای و ذهنی و تجریدی نخ نما شده (ونه تحقیقات علمی تجربی مستند و بر اساس آثار باستانی عینی، مثل سنگ نبشته ها، آثار فرهنگی زیر خاکی، و هیكلهای سنگی مثل مجسمه ها و هیكلهای سنگ تراشی شده «شهر یثری» مشکین شهر (دش بابالار، داش ننه لر، بنگو داشلار و بالبالار) با قدمت ۱۲۰۰۰ ساله تا ۷۵۰۰ ساله و آثار بشمار تاریخی و باستان شناختی در شهر سوخته سیستان، سیلک کاشان، مارلیک گیلان و...) تاریخ ایران بنویسند. همین کار را سر پرسی سایکس ژنرال انگلیسی با ماموریت نظامی و ایجاد نیروی زمینی برای انگلستان (S.P.R.) کرد و بعد از مسافرت به ایران «تاریخ ایران» نوشت و متاسفانه نوشته های سراسر دروغ این استعمارگران و امثال کلمان هور در تاریخ تراشی برای ایران و ایرانیان و ریشه شناسی مجعول ایران (با گرایش زبانهای تحلیلی و نه پیوندی) مورد استناد عده کثیری از اهل دانش و قلم ایرانی (عموماً پارسی زبانان شوونیست پان آریائیست) به عنوان راه میانبر و آسان و راحت الحلقوم برای هویت سازی و هویت تراشی و شعار نژاد برتر آریایی با آسیمیلاسیون و ذوب کردن همه ملت‌های غیر فارسی زبان ایران در ملت فارس پاک نژاد و صد در صد خالص آریایی با خون و زبان پاک پاک و عاری از آلاینده های تورکی و عربی و یونانی و مغولی، و البته زبانشناسی و ریشه شناسی لغت آسان(!) برای «این همانی پارسی باستان قلمداد کردن فارسی پهلوی و فارسی میانه و فارسی دری» قرار گرفته و می گیرد.

۳۷ - این «شاید» ها در منطق علم حکم قبلی را متزلزل می کند و در هر حال نشان عدم قطعیت است اما حکم بعدی فرسنگها از حکم قبلی دروتر است و این یعنی تشّت و حدس و گمان و ظن

و خیال که این یکی در علم هیچ جایی ندارد. مگر این که حدس و گمان، بر اساس مدارک و منابع متقن مستند شده باشد که نویسنده هیچ منبع و مدرکی ارائه نداده است.

^{۳۸} - در پی نوشت کتاب ایران و تمدن ایرانی، کلمان هور، مرجع خود را اوستا و بندهشن معرفی کرده و چنین افزوده است:

Cv, vol. I, pp. 211, 683 cf. Avesta, vendidad, I, 6, and Bundahishn, cc, 25, 30. جالب این که همین مطلب را دکتر حسین نوین رنگز، عضو هیأت علمی دانشگاه محقق اردبیلی (که لابد این دانشگاه به امثال این اساتید و دکاتره (!) افتخار می کند) در مقاله ای به نام «تاریخ مختصر و وجه تسمیه آذربایجان» مندرجات این سوغات آشکار و یاهوهای استعمار کهن و کمپانی هند شرقی یعنی کتاب بی هویت و جعلی و سرتاپا نژادپرستی بندهشن را به عنوان کشف علمی نوین چنین عرضه می دارد: «نام این منطقه (آذربایجان) در کتاب بندهشن (خلاصه اوستا) «ایرانویچ» ذکر شده است. در این کتاب می خوانیم: «ایران ویچ ناحیت آذربایجان است. ایران ویچ (آذربایجان) بهترین سرزمین آفریده شده است. زرتشت چون دین آورد، نخست در ایران ویچ (آذربایجان) فراز یشت، پریشتوت و مدیوما (مدیا- ماد) ازو پذیرفتند. ایران ویچ یعنی آذربایجان»!!! (تاریخ مختصر و وجه تسمیه آذربایجان، حسین نوین رنگز، اینترنت). خاطر نشان کنم که این دکتر حسین نوین رنگز، تورک آذربایجانی و دکتر زبان و ادبیات فارسی است و در دانشگاه محقق اردبیلی شهر اردبیل عضو هیئت علمی گروه زبان و ادبیات فارسی و از نورچشمان رژیم جمهوری اسلامی است.

^{۳۹} - تلفظ دقیق این کلمه آن طوری که دکتر صفا نوشته و حرکت گذاری کرده است، باید arraya باشد نه arya این همه تشبّت در تلفظ آریا و ایر چه معنایی دارد جز ناتوانی در تیمولوژی و جز یکی نبودن ایران و آریا؟

۴۰ - به جرات می توان گفت نژادپرستانه ترین سخنان درباره ایران را که حتی فردوسی کبیر در پارادایم قرون وسطایی خودش، جرأت ابراز آن را نداشته است، در این کتاب و کتابهای دیگر این نژادپرست پانفارس گرد می بینیم و جالب این که همین کتاب نامه باستان، از سوی دانشگاه پیام نور ایران، به عنوان منبع اصلی شاهنامه برای دانشجویان کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، تعیین شده است. گویی در این کشور شاهنامه شناس و زبان شناس بهتر از ایشان را سراغ نداریم! سپند و مقدس دانستن کلمه ایران و لابد شوم و اهریمنی دانستن توران و تورانی و ترک و تازیان دشت سواران نیزه گذار (شبه جزیره عربستان) و روم و رومیان و امثالهم در جای جای آثار ایشان به چشم می خورد. این گونه دیدگاههای سخیف نژادپرستانه ایشان را می توان در صفحات متعددی از کتاب نامه باستان دید برای مثال: «در شاهنامه تمامی زنانی که چونان عروس ایرانیان نام برآورده اند، از تباری نیرانی اند و گاه از تبار اهریمنی (!)» سپس به ذکر تبار اهریمنی سهراب و سیاوش می پردازد که چون مادرانشان تورانی و اهریمنی بوده اند و آمیزش رستم (که البته خودش سگری یا سکایی و انیرانی است!) با تهمینه دختر شاه سمنگان، و آمیزش کاووس شاه سپند و خجسته ایرانی و دارای خون صد در صد ناب و روشن و سپند ایرانی (یا آریایی یا هیتلری!) با کنیزی گجسته و تورانی و دارای خون پلید انیرانی - تورانی به فاجعه شهید شدنشان می انجامد و نیز پیوند سیاوش با جریره، دختر تورانی پیران و یسه و دارای خون کثیف و شوم تورانی، به «مرگ ناخواسته» وی می انجامد و نیز «پیوند ناساز» گشتاسب با کتایون، شاهدخت رومی و لابد دارای خون پلید انیرانی که به زادن اسفندیار (اسپند / سپندیار) می انجامد که «در نبرد با رستم روی در خاک می ساید!» فاجعه نابخشودنی دیگر پیوند زال این آریایی سپندخون ناب با رودابه (دختر مهراب کابلی) است که «از تبار ازدها (ضحاک / آژی دهاک) است»^{۴۰} (ر.ک. نامه باستان، صص ۴۰۷-۴۰۸) بعد این اظهار فضلها استاد نیک پندار و نیک گفتار و نیک کردار، کزازی سپند (که البته با همه ادا و اطوارهای مضحکشان اصالتاً کرد آریایی ستاینده زبان دری یا تاجیکی تشریف دارند نه پارس آریایی)، درمی یابند که از پیوند سیاوش سپندخون با فرنگیس ناسپندخون شوم و تورانی، دختر افراسیاب، جناب «کیخسرو» سپندان سپند زاده می شود و اصل

اصیل ایشان خدشه دار می‌گردد. چرا که این پیوند «فرجانی بس همایون دارد و آن زادن کیخسرو است. پادشاهی آرمانی ایران که هرگز تا در جهان می‌زید، به هیچ زشتی و گناهی دست نمی‌آلاید و زنده به مینو (بهشت) می‌رود» استاد دست به کار می‌شود و حکم کلی سفسطه نشان خود را چنین اصلاح (ببخشید اصلاح انیرانی و تازی است پس: ویرایش) می‌فرمایند و پیوند بین فرنگیس و سیاوش را: «تنها نمونه ای وارونه و دیگرسان از این گونه پیوندها در شاهنامه» می‌شمارند!!! (ر.ک. همان، ص ۴۰۸). خیلی دلم می‌خواهد بدانم که اگر استاد فراخ اندیشمان بداند که کلمه ایران تورکی است باز هم حاضر است آن را سپند و مقدس و آری و آریا و آریان بدانند؟! البته باید این نکته را نیز بدانیم که، همه این‌ها دیدگاههای به شدت نژادپرستانه و معرف نژادپرستی از نوع پارسی است که از دو هزار و پانصد سال پیش قوم تحلیلی زبان پارس به این زینت شوم متحلی بوده‌اند. اما این که دکتر کزازی کرد، آن هم در قرن بیست و یکم میلادی، چنین نژادپرستی می‌فرمایند، سازمانهای بین‌المللی مبارزه با نژادپرستی بایستی بهوش باشند؛ خبردار شوند و اگر عادل هستند به ایشان جواب دهند!

۴۱ - توضیحات و تاکیدات داخل کمانکها از من است.

۴۲ - آمودریا و سیردریا همان سیحون و جیحون است که هر دو تورکی و به معنی «چای» (رود) «هون» (قوم بزرگ و پروتوتورک هون هستند و جالب این که با وجود شواهد تاریخی و جغرافیایی آشکار درباره سرزمین تورک بودن آسیای میانه که هنوز هم کشورهای تورکستان چین، قزاقستان، قیرقیزستان، اوزبکستان و ترکمنستان است، استعمارگرانی مثل اورانسکی روس و دیگر استعمارگران اورپایی اصرار در این دارند که این سرزمین خاستگاه ایرانیان یا آریاییان در ادبیات استعماری است!!! علی‌رغم این که کشور استعمارگر روسیه در طول تاریخ دویست ساله ایران سنگین‌ترین ضربه‌ها را به استقلال، عزت ملی و تمامیت ارضی ایران زده و با جنگهای موحش و عهدنامه‌های گلستان و ترکمنچای در سالهای ۱۸۱۳م. و ۱۸۲۷م. آذربایجان را برای آفریدن دو

کشور ارمنستان و گرجستان و قتل عام تورکان مسلمان آذربایجان در آن سوی ارس دو تگّه کرد، پانفارسها که فرزندان خلف همان فارسهای اصفهانی، شیرازی، یزدی، مازندرانی، کرمانی و... هستند که آذربایجان مظلوم را در برابر روسها تنها گذاشته و برای گرفتن حاکمیت از دست تورکان قاجار از همان دوره فتحعلی شاه قاجار در قرن نوزدهم در لندن و آمستردام و پاریس و مسکو، آموزشهای فراماسونی می دیدند و قشون بی یاور تورک آذربایجان به سرکردگی عباس میرزا جلوی توپهای پسکوویچ روس تگّه تگّه می شد، به برکت جمهوری اسلامی ایران که از نظر سیاسی به روسیه و چین متکی است، به تازگی به تازگی کوشش دارند نژاد سیاه چشم و سیاه موی ایرانی (!) را به نژاد زرد مو و چشم آبی اسلاو روسی پیوند دهند و هر دو را هند و اروپایی یا آریایی می خوانند!! در این راه، نوشته های ارانسکی این استعمارگر حيله گر فراماسونر صلیبی اورتدکس را سرمشق خود می کنند.

جالب این که ارانسکی عنصر تورک قفقازی و آذربایجانی را که ساکنان اصلی کهن قفقاز و آذربایجان شمالی از ۱۲۰۰۰ سال بوده اند با گزاره های ابلهانه اش نادیده می گیرد اما اقلیت آسی اوستیای گرجستان را چنان بزرگ می کند که تمام پهنه قفقاز را بپوشاند و با روسها این همانی بدهد: «از گذشتگان بسیار دور از سفرهای اروپایی ایرانیها (منظورش پارسها و آریاییان) از راه دریای خزر بوده و ایرانیها و روشنفکران آن چه بسا در سرزمینهای قفقاز، واقع در سرحدات قدیم ایران (آذربایجان، داغستان، ارمنستان و گرجستان) و روسیه می زیستند و نژادهای ایرانی در گذشته (آلانیها و سکاییها) و حال (آسیها یا اوستها: صاحبان لهجه های ایرونی و دیگوری!!) در این مناطق زندگی می کرده اند»!! (مقدمه ای بر فقه اللغة ایرانی، صص ۲۲۱ و ۳۰۳). البته می دانیم که سکاها یا ساقاها از تورکان کهن یا پروتوتورک هستند و گفته ارانسکی و پانفارسهای نژادپرست ایرانی در آریایی بودن آنها یا هندو اروپایی زبان بودنشان فاقد اعتبار است. آذربایجان تاریخی و سرزمین اصلی آذربایجان نیز شامل جمهوری داغستان و دربند در شمال شرق و ارمنستان و گرجستان در غرب و شمال غرب می شد که با توطئه روسها و کمکهای بی دریغ ایران آریایی (!) و کشته شدن بیش از یک میلیون تورک مسلمان به دست روسها، ارمنیها و پانفارسهای ایران تجزیه

شده و هنوز هم با کمکهای بی دریغ کشورهای ضد تورکِ روسیه و ایران به کشور اشغالگر ارمنستان تجزیه آن ادامه دارد.

موضوع جالب دیگر همدلی و اتفاق نظر پانفارسهای حاکم با چینیها است. می دانیم که استعمار چین با غضب تورکستان شرقی در سال ۱۹۴۸م. و ضمیمه کردن خاک اویغورهای مسلمان به خاک خودش در حال نسل کشی این تورکان با شدیدترین و غیرانسانی ترین و خشن ترین صورتهای ممکن است و پانفارسهای ضد تورک جمهوری اسلامی به همین دلیل از دوستان وفادار حاکمیت ضد تورک چین هستند و اتحادیه ضد تورک شامل ایران، روسیه، ارمنستان، چین، یونان و کردها در حال اتحاد باهم و توطئه بر ضد تمامی تورکان جهان به ویژه تورکان تورکیه و آذربایجان هستند. جالب این که استراتژیستهای فرهنگی رژیم پانفارس جمهوری اسلامی ایران در راستای مالیخولیای مضحک «ایران فرهنگی» (ایران آریایی یا ایران پارسی)، به مفاخر چین نیز چشم طمع دوخته اند که آنها نیز ایرانی (در قاموس نژادپرستان ایران ایرانی یعنی پارس نژاد و پارس زبان) بوده اند یکی از این اعجوبه ها دکتر بختیار نامی است که در کتاب «درباره تاریخ ادبیات» در فصل «مصاحبه ای با دکتر بختیار» هدف دکتر بختیار (اسم کوچک و هویت ایشان در کل کتاب درباره تاریخ ادبیات به هیچ وجه معلوم نیست!) از ایران، نه تنها «پارس باستان» دوران داریوش هخامنشی است بلکه با حیرت می خوانیم که ایشان می خواهند با انتساب کویت و حتی چین(?) به ایران و با ایرانی قلمداد کردن شاعران بزرگ عرب چون بشار، متنبی، ابونواس و حتی لیبی چینی که ظاهراً هیچکدام از این شاعران عرب و چینی در طول عمر خود حتی یک بیت شعر فارسی یا یک کلمه دری نگفته و نشنیده اند، «ملیت و هویت فرهنگی ایرانی» را البته و صد البته با زبان و ادبیات مقدس پارسی(?) پاس داشته و ایران را به «یک ابر کشور» و ابرامپراتوری زبانی و فرهنگی یا یک ازدها معرفی کنند که پوزه آن حتی به چین مرکزی می رسیده است و دم آن در کناره دریای سیاه و دریای مدیترانه حلقه می زده است! (ر.ک. درباره تاریخ ادبیات، صص ۱۱۲-۱۲۲) لابد این پانفارس مریض جمهوری اسلامی ایران حیفش می آید که کویتهای و چینیها از مزایای دموکراسی فوق پیشرفته (!) و پلورالیسم ممتاز زبانی، فرهنگی و اجتماعی کشور ایران (!)

در ۹۰ سال اخیر که در آن همه اقوام و ملت‌ها آزادانه و بی‌دردسر از مزایای تعلیم و تعلّم به زبان مادری شان در کنار زبان رسمی بهره مندند و همه انسانها از مزایای تساوی کامل حقوق اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی برخوردارند، بی بهره بمانند!!

باید خاطر نشان کنیم که منسوب کردن ملت‌های نگون بخت ایران به چینیه‌ها و روسها جزوی از استراتژی فرنگی پانفارسهای جمهوری اسلامی ایران است که در سه دهه اخیر از لحاظ سیاسی پشتشان را به روسیه و چین تکیه داده اند. و این خود نشان می دهد که علم و پارادایم دانش در ایران چه قدر دروغ، ایدئولوژیک، سیاسی و مضحک شده است.

نژادپرستان پارس ایران به تازگی و با توجه به دوستی استراتژیک ایران با روسیه ایرانخوار ضد تورک که در زمان محمدرضا پهلوی و جنگ سرد اثری از این همدلی و دوستی نبود، با تمام قوا می کوشند که نژاد خود را به نژاد اسلاوی زردموی روس یکی بدانند و گزاره‌هایی چنین مضحک و دروغ و نژادپرستانه بیافرینند: «ایرانیها و روسها از نژادهای هند و اروپایی اند که بیشتر در شرایط جغرافیایی و آب و هوایی و نیز فرهنگی مشابهی زندگی می کرده اند. با وجود مهاجرت آریاییان و اسلاوها به سرزمینهای کنونی خود، هنوز هم روابط فرهنگی، اقتصادی و سیاسی ایران و روسیه از جمله به دلیل مناسبات مرزی محفوظ مانده است. بنابراین هم ریشگی نژادی و زبانی و نیز همجواری این دو ملت طبعاً اساطیر مشابهی را پرورانده است» (مقاله مقایسه برخی از پرسوناژها در اساطیر روسیه و ایران، ص ۱۲۳).

۴۲ - به شباهت میان نظریه گوبینو و شاگردانش؛ یعنی پان آریاییستها، پان ایرانیستها یا بهتر بگوییم پان فارسهای وطنی مان دقت کنید. پانفارسهای ایرانی نیز برآند که در فلات ایران، قرن‌ها و قرن‌ها هیچ تمدنی وجود نداشته و ذره ذره خاک این سرزمین، قرن‌ها و قرن‌ها بی صبرانه منتظر بود و چشم به آسمان دوخته بود که به قول ما آذربایجانیها گفتنی، «گوئی یاریلا»، آسمان شکاف بردارد

و از آسمان نژاد پاک ۲۴ عیار نیالوده آریایی (یعنی پارس) بر این سرزمین بیفتد و زبان و تمدن و فرهنگ و هنر و پیشرفت و فره و فروهر و الخ... بیاورد و خاک ایران را به قول استاد سترگ سخن و سخن سنج، دکتر کزازی، «سپند» بگرداند! در حالی که تمدنهای درخشان ملت‌های پروتورک و غیر پروتورک، همگی، برتر از تمدن موهوم آریاییان وحشی و جنایتکار، قرن‌ها قبل از مهاجرت موهوم این نژاد مجعول و مجهول، بر قطعه قطعه خاک این سرزمین بوده است و برای آنان که بقول قرآن، صاحبان عقلند و می بینند و می خواهند ببینند و عبرت گیرند، هم روی خاک و هم زیر خاک، نشانه‌ها فراوانند.

۴۴ - داود دشتبانی صاحب امتیاز و سردبیر این نشریه یک مانقورت آموزش دیده در فرهنگستان ضد تورک و ضد عرب زبان فارسی در ایران است. سادگی است اگر تصور کنیم که فرهنگستانی به آن طول و عرض و امکانات و کارکنان و بودجه کلان که اعضای آن حتی با وجود قول ملا حسن روحانی در اجرای اصل پانزدهم قانون اساسی و ایجاد فرهنگستان آذری (؟) به شدت با این اقدام بشردوستانه مخالفت می کنند، تنها برای آن ایجاد شده که هر از چندگاهی آقای غلامعلی حداد عادل مثل اسلافش دکتر صادق رضا زاده شفق (عضو سازمان فراماسونی تسلیح اخلاقی، ر.ک. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ج ۳، ص ۴۶۷ و نیز رئیس کمیسیون جغرافیایی و اصطلاحات فرهنگی فرهنگستان ایران در سالهای ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۹ ش. که نام صدها مکان جغرافیایی اصیل تورکی را در ایران ابلهانه تغییر داد) و دکتر پرویز ناتل خانلری، چند کلمه جعلی و یاوه و بی اصل مثل «رایانه» و «بالابر» و «ترانهاد» و «فرابری» و الخ به فهرست واژگان زبان جعلی درمانده و ایستا و غیر زایای فارسی بیفزایند. بلکه هدف شوم این نهاد استعماری در اصل بررسی شیوه‌ها و ترفندهای تربیت و تعلیم مانقورتهای تورک و ملت‌های دیگر غیرفارس برای تبلیغ این زبان الکن و برتر جلوه دادن آن مقابل زبانهای تورکی و عربی و تورکمنی و ... و تنها عامل وحدت ملی و حفظ تمامیت ارضی ایران دانستن آن از یک سو و طرح و اجرای توطئه‌هایی از قبیل توطئه مازیار اشرفیان برای مخدوش کردن تاریخ و این حقیقت است. وگرنه نخستین ساکنان این سرزمین که

آثارشان از گوشه گوشه مملکت بیرون می آید و دزدیده و به لندن فرستاده می شود، نه آریاییها بلکه پروتوتورکها بوده اند که سالانه هزاران مومیایی و اشیای نفیس تاریخی و فرهنگی شان توسط قاچاقچیان بزرگ بین المللی و به ویژه باند آقای یاسر هاشمی بهرمانی (رفسنجانی) پسر ارشد علی اکبر هاشمی رفسنجانی فراماسون به خارج قاچاق و مخفیانه حراج می شود. این هم روی دیگر سکه علت غایبی تحقیق پر از دروغ و جعل مازیار اشرفیان بناب!

^{۴۵} - علی رضا قلی، در کتاب «جامعه شناسی نخبه کشی» (۱۳۷۷) به شرح چگونگی نخبه کش بودن جامعه ایرانی بر اساس سرنوشت سه نخبه ایران پرست که از قرار معلوم هر سه تورک هستند، پرداخته است. قائم مقام فراهانی (از تورکان فراهان یا فرمیپن که خاک ازلی آذربایجان است)، امیر کبیر (از تورکان فراهان یا فرمیپن) و دکتر مصدق (از تورکان قاجار). اما ملت تورک آذربایجان و تمام تورکهای و ملتهای دنیا باید بدانند که رژیم جنایتکار پهلوی در جریان شکست حکومت ملی آذربایجان در سال ۱۳۲۵ ه.ش. ۱۹۴۶ م. در تبریز، زنجان، اردبیل، اورومیته، همدان، خیاو، مغان و تمامی شهرهای آذربایجان بیش از ۷۵۰۰۰ نفر از نخبگان ملت تورک آذربایجان را از زن و مرد و پیر و جوان و نوجوان، هر کسی که عشق آذربایجان و توانایی خواندن و نوشتن به زبان تورکی داشت، قتل عام کرد و بزرگترین کتاب سوزی تمام اعصار ایران را در سوزاندن کتابهای درسی و غیر درسی و نسخه های خطی ارزشمند تورکی راه انداخت (جلوه های از فرهنگ دوستی آریایی) تا برای همیشه خیالش از بابت قیامهای حق طلبانه ملت تورک آذربایجان راحت شود و ما فرزندان و نوادگان همان شهیدان وطنمان و ملت پرافتخارمان هستیم. آیا فریدون ابراهیمی کم از مصدق و امیر کبیر بود؟!

^{۴۶} - اتیمولوژی واژه هایی مانند «قارداش / قارینداش = برادر» در تورکی با دیدگاه جامعه شناسی زبان و زبانشناسی تاریخی، به وضوح «مادرسالار» یا «مادرتبار» بودن تورکان و تعلق آنها را به الگوی مادر بطنی یا مادرتباری Matrilinéaire یا مادرکلانی Matriclan یا مادرسری یا مادرسالاری Matriacat (یعنی الگویی که «مربوط به مرحله نخستین تطوّر و تکامل بشریت است و در آن فرد اختیار دارد تا عمده ترین پایگاه اجتماعی و به ویژه تعلقش را با مراجعه به تنها

روابط دودمانی، که از طریق زنان انتقال داده می شود، به دست آورد» ر.ک. فرهنگ مردم شناسی، صص ۱۹۵-۱۹۶)، نشان می دهد: «قار» در اصل «قارین» است؛ یعنی شکم و «داش/ تاش» پسوند «اشتراک» در زبان کهن و اصیل تورکی است که در فارسی «هم» می شود و معنای «قارداش/ قارینتاش/ قارینداش Qarındaş/Qarıntaş» در فارسی «هم شکم» می شود. کاشغری در دیوان می نویسد: «داش از اداتی است که همراهی و نزدیکی را می رساند» (ر.ک. دیوان لغات التّرك، ص ۲۴۷). از آن جایی که قارینداش از واژه های اصیل و بازمانده از اقوام کهن پروتورک است، این اتیمولوژی بهترین دلیل است برای آن که ما بدانیم که در جوامع ابتدایی تورکان، نسب ایلی و فامیلی به مادر برمی گشته است، نه پدر. و همین نکته می تواند کهن بودن و ریشه دار بودن اقوام پروتورک را نسبت به اقوام پدرسالار به اصطلاح آریایی نشان دهد و نیز پیشرفته بودن جوامع کهن مادرسالارِ تورک را با داشتن خطّ، زیگورات، فرهنگ نوشتاری و سنگ نبشته و گل نبشته و مجسمه های سنگی بر سر گورها و تمدن درخشان همین طور. در داستان جنگ کوروش پارسی با تومروس/ تومیریس، ملکه یا آنای مقدّس تورکان ساقا، که به شکست تحقیرآمیز کوروش ختم می شود و ملت های تورک امروزی و نیز ملت های مثل فنلاندیها، که تبارشان به پروتورکان برمی گردد به این پیروزی افتخار می کنند و نقاشان فنلادی (با زبان فینو- ایغور و فرهنگ تورکی کهن) از قدیم صحنه های در خیک خون کردن سر کورش پارسی به دست آنای تورک را به تصویر کشیده اند، بهترین دلیل برای مادرسالار بودن تورکان کهن است. کما این که اعتقاد به ایزدبانوی آب و زمین، مادر مقدّس ایل سومریان آنون که دارای پستان و کفلی بزرگ و برجسته و نمادی از برکت و افزونی آب و زمین دردوران کهن است و تصاویر مجسمه های باستانی از این الهه در کتابهای مربوط به سومریان آمده است. در داستانهای تحریف شده شاهنامه به ویژه در داستانهای مربوط به ضحاک و رستم و افراسیاب، این ویژگی مادر سر بودن اقوام پروتورک را که قهرمانان یادشده نمودی از آنها هستند می بینیم که جای بسی کار دارد.

۴۷ - دکتر ذبیح الله صفا نژادپرست ضدّ تورک و ضدّ آذربایجان در کتاب «حماسه سرایی در ایران» خودش، در پاسخ به کسانی که عقیده دارند فردوسی داستان می ساخته و حدیث و روایت جعل

می کرده است، به ویژه بخش پایانی شاهنامه و نامه رستم فرخزاد سردار یزدگر در جنگ با سعد وقاص، که عده ای آن را از مجعولات فردوسی می شمارند و دارای نژادپرستی عریان و پیشگویی چهارصد سال بعد از شکست ساسانیان (!) است:

برین سالیان چهارصد بگذرد کزین تخمه گیتی کسی نشمرد...
 کشاورز جنگی شود بی هنر نژاد و هنر کمتر آید ببر...
 از ایران و از ترک و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان
 نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنها بکردار بازی بود

(شاهنامه، صص ۱۳۴۴-۱۳۴۵، پادشاهی یزدگرد، بب ۴۶ و ۹۹ و ۱۰۵-۱۰۶)

در مقام دفاع از فردوسی و تبرئه او چنین می نویسد (تأکیدات داخل پرانتز از نگارنده است): «**مجعول بودن این نامه کاملاً آشکار و واضح است** و یقیناً این نامه در قرن چهارم جعل شده و به نام رستم فرخزاد شهرت یافته و یا به نامه هایی منسوب به رستم فرخزاد مطالب و مسائل تازه یی راجع به عهد اسلامی خاصه قرن چهارم افزوده شده است، زیرا افکار تند شعوبیه در بعضی قسمت‌های این نامه به خوبی آشکار است و گویا این نامه یا قسمت‌هایی از آن برای بعضی مقاصد سیاسی پدید آمده باشد و در این صورت باید دست کسی که خود را از نژاد شاهان ایران (شاهان ساسانی) و لایق بر ایران می پنداشت در کار جعل این نامه و یا قسمت‌های مذکور آن دخیل باشد و گذشته از این انتقاد سختی که از نفوذ اسلام و عرب و ترک در ایران می شود یادآورنده تعصب زرتشتیان آن روزگار است. پس با این مقدمات آیا نمی توان باور کرد که عمال ابومنصور بن عبدالرزاق (حاکم توس یکی از شعوبیان ضد تورک و ضد عرب که شاهنامه ابومنصوری به نثر، منبع عمده فردوسی در سرودن شاهنامه به امر وی نوشته شد)، که خود را از نژاد شاهان می پنداشت و مدعی سلطنت و عمارت بود، از طرفی و زرتشتیان از طرفی دیگر به جعل چنین نامه و یا افزودن مطالب تازه یی بر آن پرداخته و آن را در شاهنامه ابومنصوری وارد کرده اند؟ و یا اصولاً نمی توان گفت که چنین فکری در قرن چهارم هجری میان ایرانیان وطن پرست (!؟) وجود داشته و در شاهنامه ابومنصوری به صورت پیشگویی رستم فرخزاد ظهور کرده است؟» (حماسه سرایی در

ایران، صص ۱۹۴-۱۹۵). براساس آنچه خود نماینده نژادپرستی پارس اعتراف می کند که بخشی از شاهنامه که اتفاقاً از دیدگاه نژادپرستی مهم است، جعلی و دروغ است، آیا نمی توان گفت که کل شاهنامه فردوسی و تمامی داستانها و افسانه های آن جعل شده به دست شعوبیان زردشتی مخوف، نژادپرست و جاعل و ضد تورک و ضد عرب بوده است؟ کسانی که متخصص هستند و به بیماری نژادپرستی پارسی یا مانفورتیسیم مبتلا نیستند، پاسخ این سؤال را آری می دهند.

^{۴۸} - البته تلاشهای شوم شاعران شعوبی ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام، به همین جا ختم نمی شود بلکه سنت شوم شاهنامه سرایی بعد از گرشاسپنامه اسدی توسی (قرن پنجم ه.ق.) نیز در ایران کنونی ادامه می یابد و در قرون بعدی حجم بزرگی از شاهنامه با نامهای گوناگون و عجیب و کاملاً مجعول روبه رو می شویم که باب دهان و دندان نژادپرستان نوشعوبی پانفارسی مثل ذبیح الله صفا در دو کتاب موهن و کاملاً نژادپرستانه و ضد تورک و ضد عرب «تاریخ ادبیات ایران» و «حماسه سرایی در ایران» هستند: بهمن نامه (ایران شاه بن ابی الخیر اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری، بهمن: پسر اسفندیار)، فرامرنامه (شاعر نامعلوم، قرن پنجم هجری؟ فرامرز: پسر رستم)، کوش نامه (شاعر نامعلوم، قرن ششم هجری: کوش پیل دندان پسر کوش برادرزاده ضحاک که در عهد فریدون عصیان کرد)، بانوگشسپ نامه (شاعر نامعلوم، قرن پنجم هجری، بانوگشسپ: دختر رستم!)، برزونامه (از عطایی رازی شاعر قرن پنجم: برزو: پسر سهراب)، شهریارنامه (از عثمان بن محمد مختاری، اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری، شهریار: پسر برزو پسر سهراب پسر رستم پسر زال پسر سام پسر نریمان پسر گرشاسپ!)، آذربرزین نامه (شاعر نامعلوم، آذربرزین: پسر فرامرز پسر رستم)، بیژن نامه (خواجه عمید عطاء بن ناکوک رازی ملقب به عطایی رازی شاعر قرن پنجم)، لهراسپ نامه (نامعلوم)، سوسن نامه (نامعوم، ظاهراً از عطایی رازی شاعر قرن پنجم، سوسن: زنی تورانی، رامشکر و افسونکار که افراسیاب او را برای فریب دادن و اسیر کردن پهلوانان ایرانی فرستاد)، داستان گک کوهزاد (شاعر نامعلوم، قرن ششم هجری)،

داستان شبرنگ (نامعلوم، شاید قرن ششم هجری، شبرنگ: پسر دوی سپید مازندرانی: نژادپرستان تاجیک مازندرانیها را در شاهنامه هایشان «دیو» تصویر کرده اند!)، داستان جمشید، جهانگیرنامه (قاسم مدح هروی، شعوبی نژادپرست ضد تورک منحوس که ذبیح الله صفا از اشعار او در وصف تورکان که آنها را برای اولین بار در ادبیات فارس «زشت» می شمارد!!!! سوء استفاده ها کرده است ر.ک. حماسه سرایی در ایران، صص ۳۲۹-۳۳۰، قرن پنجم)، سامنامه (به نوشته ذبیح الله صفای فراماسون نژادپرست فارس، آخرین منظومه از منظومه های حماسه ملی ایران! که اکنون در دست هست، متعلق به اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم) (برای تفضیل این حماسه های شعوبیان نژادپرست ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام، ر.ک. همان، صص ۲۸۹-۳۴۲ و نیز ر.ک. تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، صص ۲۲۰-۲۲۲). به غیر از این آثاری که برشمردیم تعدادی منظومه حماسی تاریخی از شاعران غیر شعوبی داریم مثل «اسکندرنامه نظامی» (شرف نامه و اقبال نامه: البته نظامی هرگز جزو شعوبیه نبود و دیدگاههای انسان دوستانه بین المللی آذربایجانی و تورکی داشته است و «اسکندر ذوالقرنین» مورد ستایش نظامی همان انسان مقدسی است که کل ملت‌های جهان و ملت‌های اسیر کشور پارس باستان را از شر امپراتوری پروروس اسلاو جانی و نژادپرست پارس هخامنشی نجات بخشید پس «نجات دهنده» اسکندر ذوالقرنین است نه کوروش نژادپرست انسان کش پارسی. البته این اسکندرنامه نظامی مورد تقلید شاعرانی چون امیر خسرو دهلوی و جامی قرار گرفته است. و نیز حماسه های تاریخی و مذهبی سروده شده است که شرح آنها موجب اطالۀ کلام می شود.

^{۴۹} - در هر حال باید بدانیم که شاعران دری سرا به این دلیل ساده که مثل پانصد شاعر دربار غزنویان، به سرودن شعرهای مدحی برای ممدوح تورک و گرفتن صله ها و پاداشهای گران از دست ممدوحان تورک، می پرداختند، «عموماً تورک ستیز» نبوده اند چرا که نمی خواسته اند حمایت ممدوح تورک خودشان را در این هزار سال بعد از اسلام از دست بدهند. به جز شعوبیانی چون فردوسی و اسدی توسی و امثالهم اغلب این شاعران تورک ستا و تورک دوست بوده اند. طوری که از پنج شاعر برتری که به زبان فارسی شعر سروده اند چهار تن: نظامی (تورک) و مولوی

(تورک) و سعدی و حافظ تورک ستایانند. کافی است بیتی از حافظ را مثال بزنیم که دچار جعل و تحریف شوونیستهای فارس (نوشعویان پانفارس نژادپرست و تورک ستیز مثل علامه قزوینی و قاسم غنی و اسلافشان) قرار گرفته است و «ترکان» به طرز بی شرمانه و احمقانه ای به «خوبان» (؟) مبدل شده است:

ترکان پارسی گوی بخشندگان عمرند ساقی بده بشارت رندان پارسا را

طرفه آن که محققى مثل بهاء الدین خرمشاهی که عمری را برای نوشتن کتاب «حافظ نامه» صرف کرده است، در دو صفحه به دلایل مکفی عقلی و نقلی و با ارائه مستندات (با برشمردن دلایل الف و ب و ... و...) اثبات می کند که کلمه «تورکان» از «خوبان» بهتر است. اما باز تکبر نژادپرستانه پارسی اش و کین کهن جمشیدی-ایرجی-سیاوشی اش به او اجازه نمی دهد که در حافظ نامه اش از صورت درستی که حافظ بینوا به یقین همین صورت را گفته (ترکان پارسی گوی) بهره ببرد و از نظر استاد اعظم، محمد قزوینی عدول نمی کند و پس از اثبات حقانیت «ترکان» با دلایل عقلی و نقلی، در نهایت «خوبان» را به جای «ترکان» به کار می برد!! (ر.ک. حافظ نامه، صص ۱۲۶: بیت و ۱۳۵-۱۳۶: شرح بیت). آری پانفارسیسم کور است و حقایق مسلم را ندیده می انگارد و شعر حافظ را نیز مثل همان کاری که اسلافش درباره متون پروتورک کرده اند، مسخ و تحریف می کند. لازم به ذکر است همین جناب خرمشاهی از این که روز شعر و ادب فارسی، ولادت شهریار اعلام شد، مراتب خشم و نارضایتی خود را از این که چرا زادروز حافظ را روز شعر و ادب فارسی نکردند ابراز کرده است! در حالی که خود با حافظ شیرازی چنین معامله ای کرده است و بیت او را مانند استادان فراماسونرش به خاطر رشک کور و کینه نژادپرستانه تحریف فرموده است!

^{۵۰} - نکته این جاست که هر کدام از این معانی، از معنای پروتورک «تور» دزدیده شده و به کار رفته اند: «گُرد» همان «قورد» Qurd تورکی است. که هم معنی «گِرد» می دهد و هم «دلاور با دل و جرأت گرد» و گرد در عقاید تورکان، از باستانی ترین زمانها تا کنون اسطوره، «توتم» و

مقدّس بوده و حاوی سه گروه از معانی موازی و مؤید هم است: الف- تقدّس و تبرک (در تورکی، قوت Qut به معنی مبارک و مقدّس با قورت Qurd از یک ریشه اند. تورکان باستان، خود گرگ و دیدن گرگ را مبارک Qutlu و این حیوان را جزو اجداد توتمیک خود و مقدّس Qutsal می انگاشتند. هنوز هم این عقیده در بین تورکان آذربایجان هست و دیدن گرگ را از دور در کوهستان و «رقص گرگ» Qurd oyunu را مقدّس می دانند: «قوردو گوژمک یاخشی دیر». خاقانهای روزگار کهن، قبل از جنگ به صحرا می رفته و مانند گرگ زوزه سر می دادند، اگر گرگها به صدای آنها پاسخ می دادند آن را مبارک و فال و نشانه ای برای پیروزی در جنگ می انگاشتند و اگر پاسخ نمی دادند آن را شوم و نشانه شکست در جنگ می انگاشتند. ب- معنی دلاور بودن و دلیری: «سانکی قورد اورگی یئیبیدیر» (ضرب المثل کهن تورکی که هنوز هم رایج است) در این معنی همان گُرد و پهلوان و بهادر است که توسط پارسها و غیرتورکان دزدیده شده است و با توجه به این که واژه گرد در تاجیکی ریشه ای ندارد، نیازی به هیچ توضیحی نیست. ج- هوش و عقل و فرزاندگی US: در تاریخ، استراتژی «رقص گرگ» (قورد اویونو) در نبردهای تورکان ثبت شده است و در اصل یک استراتژی فوق العاده برای فریب شکار است. گرگها در زمستان سرد و برفی آذربایجان که گرسنگی آنها را به جان می آورد، برای فریب شکارشان از قبیل سگها، یکی از گرگها را پیش می فرستند و او خودش را به ضعف و لنگی و بیماری می زند و خودش را ضعیف و ناتوان و کوچک تر از آنچه هست، نشان می دهد تا سگ را تحریک کند که خانه اربابش را رها سازد و برای فراری دادن گرگ با سر و صدا سوی او بدود. غافل از این که گله گرگ در کمین سگ بیچاره است و تا می رسد از هر سو هجوم آورده گوشت سگ را پارچه پارچه کرده و می خورند! یا این که چند گرگ از گله جدا شده و از یک سو به گله گوسفند حمله می کنند تا چوپان و سگها به آنها مشغول شوند و دسته دیگر گرگها از سوی دیگر به همان گله گوسفندان یا کله های همان حوالی حمله کرده و شکارشان کنند (آنهايي که روباه یا خرگوش را باهوش می دانند لطفاً تجدید نظر کنند). در نبردهای تورکان از جمله نبرد تاریخ ساز ملکه تورکان، تومروس آنا با کوروش جنایتکار و مگار پارسی (کیرا/ کیروس/ کیریش/ کیروش/ سیروس/ سایروس در زبانهای یونانی، روسی و

غربی)، این آنای دلاور تورک با همین استراتژیهای قورد اوپونو، سپاهیان خوانخوار پارس را در آن سوی ارس در هم کوبید و سر بریده کوروش را برای انتقام قتل ناجوانمردانه پسرش و سردارانش در خیک خون کرد. لازم به ذکر است که چاپارها و تیراندازان تورک (مجریان قورد اوپونو) به صورت برگشته در زین و هنگام تاخت و تاز (قییقاچ) نیز تیر می انداختند و دشمن تعقیب کننده را نابود می کردند. این استراتژی همان است که در نبرد اشکانیان می بینیم و بهترین دلیل برای تورک بودن آنهاست. لازم به ذکر است که همین ویژگی هوش و خرد، در فرهنگ سرخپوستان امریکای شمالی نیز به گرگ نسبت داده می شود. کایوت coyot (گونه ای از گرگ در امریکای شمالی) از دیدگاه اتیمولوژی گونه تغییر یافته همان قورد یا قوت تورکی باستان است با همان ویژگی توتمیک و حيله گر بودن که نمایان کننده کهن ترین مرحله تحول اسطوره ای فهران یا کهن الگوی تکامل روحی نوع بشر در قدیمی ترین اعصار است (ر.ک. انسان و سمبولهایش، صص ۱۶۵-۱۷۱). در ایام کهن و در عصر اساطیر این ویژگی به گرگ یا قورد نسبت داده می شد که پس از گذر از دوره شکار و در دوران روستانشینی (کشاورزی + دامداری) و تغییر چهره گرگ به خاطر حمله به گوسفندان از مقدس به غیر مقدس، ویژگی کهن الگویی حيله گر در افسانه های آذربایجان به روباه (تولکو) داده شده است. با این همه فرهنگ درخشان که در پس زمینه واژه قورد است باز پانفارسها جرأت می کنند که ما تورکان را وحشیانی آمده بر پشت اسبها به ایران (خاک تورکان) بدانند.

^{۵۱} - قاز: نامی تورکی، همان (غاز در فارسی)، پرنده معروف که اسمی زیبا و تورکی برای دختران تورک است و در زیبایی شناسی ادبی تورکی نیز اردک و سونا (یاشیل باش سونا)، و امثالهم در اشعار کهن ارزش هنری و ادبی داشته است، ر.ک. دیوان لغات التّرك، ص ۶۱۱، سخن خاقان تورک، شو Sū در بحبوحه حمله ذوالقرنین (اسکندر) به سرزمین تورکان وقتی خبر این حمله به او داده می شود، حوضچه نقره ای را که همیشه هنگام سفر با خود به همراه می برد و داخل آن اردک و قاز می انداخت که شنا کنند و خود غرق تماشای آنها می شد به آورنده خبر اردکها و قازها را نشان می دهد و با خاطری آسوده و بدون ذره ای ترس می گوید: «این اردکها و قازها را

بنگرید که چگونه در آب فرو می روند!» تورکان از این پاسخ به گمان این که خاقان آماده نبرد نیست به هراس می افتند اما، خاقان سوار اسب شده و در نبردی پیش قاراوانی به سوی سپاهیان انبوه اسکندر می فرستد که پیش قاراوان سپاه او را قلع و قمع می کنند و اسکندر مجبور به صلح با تورکان می شود و بعد از آن در نزدیک شهر بالاساغون شهری به نام شو (همنام خودش) بنا کرد (ر.ک. دیوان لغات التّرك، صص ۶۱۰-۶۱۱). مشاهده می شود که تمدن و شهرسازی کار اصلی خاقانهای تورک از آلپ ارتونقا گرفته تا دخترش قاز و همین خاقان بوده است در حالی که شوونیسیم پلید پارس که خود را از نوادگان آریاییان نیمه وحشی هستند، اجداد ما تورکان را صحرانشین و بی تمدن می شمارند و در کتابهای تاریخشان یاهوهای نژادپرستانه می بافند.

۵۲ - عبدالرحمن بن محمد بن خلدون مشهور به ابن خلدون (۷۳۲-۸۰۸ هـ.ق. / ۱۳۳۱-۱۴۰۵ م.)، فیلسوف و مورخ بزرگ مسلمان در قرن هشتم هجری، قرن چهاردهم میلادی، متولد تونس. ادبیات و علوم عصر خویش را در نزد پدرش و دیگر دانشمندان آن عصر فراگرفت، و از آغاز جوانی در عین آن که یک دم از طلب علم باز نایستاد، به کارهای سیاسی و دولتی پرداخت و در دولتهای مختلف افریقیه و آندلس به مقامات بزرگ رسید. سپس به مصر رفت (۷۸۴ هـ.ق. / ۱۳۸۲ م.) و در دانشگاه الزهر به تدریس مشغول شد و نیز از جانب سلطان مصر به مقام قاضی القضاة رسید. در سال ۷۹۶ هـ.ق. / ۱۳۹۳ م. برای زیارت خانه خدا به حجاز رفت و با تیمور لنگ که در این هنگام در شام بود دیدار کرد و مورد عنایت آن سلطان قرار گرفت.

مهمترین اثر ابن خلدون کتابی است به نام «کتاب العبر و دیوان المبتدا والخبر فی ایام العرب و العجم و البربر» در تاریخ عمومی که مقدمه آن یکی از شاهکارهای فلسفی و تاریخی عالم اسلام است و نخستین تصنیف در علم الاجتماع (جامعه‌شناسی) و فلسفه تاریخ به شمار می‌رود. و همین مقدمه است که ابن خلدون را در ردیف یکی از بزرگترین فیلسوفان تاریخ قرار می‌دهد. در این مقدمه برای نخستین بار از فلسفه تاریخ و جامعه‌شناسی و مبادی علم اقتصاد سیاسی و موضوع

عدالت اجتماعی بحث می‌شود. وی در این مقدمه به درک و تصوّر و ابداع فلسفه‌ای برای تاریخ نائل شده‌است که بی‌شک در نوع خود بسیار گران‌بهاست.

ابن خلدون چهار قرن پیش از جووانی باتیست ویکو (۱۶۶۸-۱۷۴۴م.) فیلسوف ایتالیایی، صریحاً تاریخ را علم نامید و از جمله علوم اجتماعی محسوب کرد و نوشت: «حقیقت تاریخ خبر دادن از اجتماع انسانی، یعنی اجتماع جهان و کیفیاتی است که بر طبیعت این اجتماع عارض می‌شود؛ چون توحش، هم‌زیستی، عصبیتها و انواع جهانگشاییهای بشر و چیرگی گروهی بر گروه دیگر و آنچه از این اجتماع ایجاد می‌شود، مانند تشکیل سلطنت و دولت و مراتب و درجات آن، و آنچه بشر در پرتو کار و کوشش خویش به دست می‌آورد؛ چون پیشه‌ها و معاش و دانشها و هنرها و دیگر عادات و احوالی که در نتیجه طبیعت این اجتماع روی می‌دهد».

ابن خلدون مطالعه و بررسی خود را مانند متفکران قرنهای بعد مغرب زمین، چون شارل دوسکوندا منتسکیو (۱۶۸۹-۱۷۵۵م.)، فیلسوف سیاسی فرانسوی و گئورک ویلهلم فردریش هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱م.)، فیلسوف بزرگ آلمانی، با نظریه‌های اثباتی آغاز می‌کند. تأثیرات جغرافیایی را بر روی طلوع فرهنگهای بزرگ مؤثر می‌شمارد، به‌خصوص آب و هوا را بسیار مهم می‌داند.

به نظر او مردمی که در نواحی معتدل زندگی می‌کنند، «از حیث جسم و رنگ و اخلاق و ادیان مستقیم‌تر و راست‌ترند». اینان در تمام مظاهر زندگی از لحاظ خانه و پوشیدنی و خوراک و صنایع نهایت میانه‌روی و اعتدال را در نظر می‌گیرند. خانه‌هایی بنیان می‌نهند که با سنگهای زیبا و ظریف و از روی هنرمندی ساخته شده‌اند و در نیک‌کردن زیبایی ابزار زندگی بر هم پیشی می‌جویند... در بیشترین حالات از کج‌روی و انحراف دورند. اما ساکنان اقلیم دور از اعتدال در همه احوال خویش از اعتدال دروند، چنان‌که خانه‌های آنان از گل و نی و خوراک از ذرت و علف و پوشیدنیها از برگ درختان است. یا با پوست حیوانات خود را می‌پوشانند». غذا نیز در برانگیختن آدمی به کارها و فعالیت‌های متعالی سهم فراوان دارد. از همه اینها معلوم می‌شود که امکان به وجود آمدن فرهنگهای عالی در مناطق معتدل بیشتر است تا مناطق دیگر.

ابن خلدون عقیده دارد: «انسان دارای سرشت مدنی است، یعنی ناگزیر است اجتماعی تشکیل دهد که در اصطلاح آن را مدنیت (تمدن) گویند و معنی عمران نیز همین است... انسان چنان آفریده شده است که زندگانی و بقایش بی تغذیه میسر نیست. او فطرتاً جوینده غذاست. در ساختمان بدن او توانایی جست و جو و کسب غذا وجود دارد. ولی این قدرت به حدی نیست که یک فرد بشر به تنهایی بتواند نیازمندی غذایی خویش را برطرف سازد. ناچار انسان به نیروهای هموعانش تکیه می کند. در سایه تعاون و همکاری گروه، حاجت آدمی در این مورد برطرف می گردد. هم چنین، هر یک از افراد بشر برای دفاع از خویش به یاری هموعان خود نیازمند است. اگر تعاون و همکاری میان افراد بشر وجود نداشته باشد، زندگانی امکان پذیر نیست؛ زیرا یک فرد به تنهایی قادر به تهیه غذا نیست. هم چنین به تنهایی نمی تواند از خود دفاع کند، پس شکار جانوران می شود و به سرعت حیات او در معرض نیستی قرار می گیرد و نوع بشر منقرض می گردد. بنابراین اجتماع برای نوع انسان اجتناب ناپذیر و ضروری است». بلی! اجتماعی که ابن خلدون موضوع دانشی جدید قرار داده است، این چنین است. با توجه به آن به خوبی مشهود می گردد که بنیان گذار واقعی علمی که امروز بدان «جامعه شناسی» اطلاق می کنند، یک فیلسوف نابغه مسلمان تونسسی بوده است نه چنان که می پندارند اگوست کنت فرانسوی (۱۷۹۸-۱۸۵۷ م.) که پانصد سال بعد از ابن خلدون آثار و نظریاتش را درباره جامعه شناسی نوشته و مطرح کرده است. اشمیت، دانشمند آمریکایی می گوید: «ابن خلدون در دانش جامعه شناسی به مقامی نائل آمده است که حتی اگوست کنت در نیمه قرن نوزدهم بدان نرسیده است».

در نظر ابن خلدون تاریخ مفهومی بسیار عام دارد و همه فرهنگ و تمدن یک قوم را شامل می شود. «تاریخ ما را به حال انسانها آشنا می کند که چگونه اوضاع و احوال آنها منقلب می گردد؛ دولتهایی می آیند و فرصت جهانگشایی می یابند و به آبادانی زمین می پردازند تا ندای کوچ کردن و سپری شدن آنان را درمی دهند و هنگام زوال و انقراض ایشان فرا می رسد». این صورت تاریخ است اما تاریخ در «باطن اندیشه و تحقیق درباره کیفیت وقایع و مبادی و موجبات آنها و جست و جوی دقیق برای یافتن علل آنهاست، و علمی است درباره کیفیات وقایع و موجبات و علل حقیقی آنها و

به همین سبب تاریخ از حکمت (فلسفه) سرچشمه می‌گیرد و سزاوار است که یکی از شعب و دانشهای حکمت شمرده شود». به همین دلیل ابن‌خلدون روش خود را در بررسی و مطالعه تاریخ اقوام بر این قرار داد که «آنچه را در اجتماع پدید می‌آید؛ از قبیل دولت و ملت و شهر و کوی و ارجمندی و خواری و فزونی و کمی جماعات و دانش و کسب و پیشه و کساد و تباهی اموال و کیفیات واژگون‌شدن و پراکندگی اقوام و دولتها و چادرنشینی و شهرنشینی و امور واقعی و احتمالی» همه را مورد بحث و مذاقه قرار دهد و از تحقیق در هیچ مسئله‌ای فروگذار نکند.

حاصل چنین فلسفه و چنین روشی، اثر ارجمند او، «کتاب العبر و دیوان المبتدا و الخبر، فی ایام العرب و العجم و البربر و من عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر» و مقدمه گران‌قدر آن است که بدون تردید ابن‌خلدون را در میان فلاسفه بزرگ و جامعه‌شناسان بزرگ دنیا جاویدان نگاه خواهد داشت؛ زیرا ابن‌خلدون ساحت‌های مجهولی را در عالم اجتماع و علم‌الاجتماع کشف کرده است. وی بر نیکولو دی برناردو دی ماکیاولی (۱۴۶۹-۱۵۲۷ م.) و چنان‌که گفتیم بر منتسکیو و ویکو، در ایجاد و وضع دانش نوینی که عبارت از نقد تاریخی (تاریخ انتقادی و تحلیلی) است پیشی جسته است... افتخار بنیان‌گذاری «نظریه جبر اجتماع» نصیب وی است که قرن‌ها پیش از پیروان فلسفه اثباتی و دانشمندان روان‌شناس، در این‌باره بحث کرده است. این مورخ بزرگ اصول نظریات عدالت اجتماعی و اقتصاد سیاسی را پنج قرن پیش از کونسیدران، کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳ م.) و میخائیل باکونین (۱۸۱۴-۱۸۷۶)، فیلسوف آنارشیست روسی، کشف کرده است... عقاید او درباره نقش کار و مالکیت و مزد نیز او را پیشوا و پیش‌قدم دانشمندان اقتصاد این عصر قرار می‌دهد» (بزرگان فلسفه، صص ۳-۶، به نقل از مقدمه ابن‌خلدون (۲ جلد)، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران: انتشارت بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۳۷-۱۳۳۶).

۵۳ - علی‌حضوری درباره ضحاک و بومی بودن و غیر هندواروپایی بودن ضحاک چنین نوشته است: «در اساطیر هندو اروپایی ردّ شاهان قبل و بعد از ضحاک، یعنی جمشید و فریدون هست ولی نشانی از ضحاک به عنوان شاه و با جزئیات خاص شاهنامه نیست. در واقع اسطوره ضحاک

بنیاد ایرانی و نه هند و اروپایی (آریایی) دارد و دانشمندانی که کوشیده اند که آن را به اساطیر هند و اروپایی نسبت دهند موفق نبوده اند (ضحاک، ص ۲۲).

^{۵۴} - دکتر بهمن سرکاراتی مانقورت ضد تورک در مقاله «پهلوان اژدرکش» می نویسد: «به گواهی موسی خورن (مورخ ارمنی) آستیاک مادی همان اژدهاک بیوراسب است» (اژدها در اساطیر ایران، ص ۱۹۴).

^{۵۵} - البتّه حاکمیت خانها و خاقانها و رهبران بزرگ تورک مثل آلپ ار تونقا، آتیل، آلپ ارسلان سلجوق، سلطان محمد فاتح، سپیتامه (همان زردشت مغ تورک که به دست کوروش هخامنشی پارس، کشته شد ر.ک. تاریخ دیرین ترکان ایران، ص ۲۴۰)، گئوماتا، فرورتیش، مزدک، مانی، جوانشیر، بای بک، کوراوغلو، نبی، ستارخان، باقرخان، پیشه وری همه و همه معرف این نظام قبیله ای شورایی و حاکمیت عادلانه مردمسالارانه بوده است و گرنه بدون وجود پشتوانه مردمی چنین موفقیت‌های خیره کننده ای از سوی این بزرگان امکان نداشت.

^{۵۶} - این بی هویت بودن و عقب افتاده بودن قوم اسلاوتبار پارس و آریایی را با نگرشهای نوین زبانشناختی و با رویکرد جامعه شناسی زبان، می توان حتی در زبان فارسی دری امروز مشاهده کرد. با بررسی ریشه کلماتی که به تمدن و اساسی ترین ضروریات تمدن بشری مربوط می شود درمی یابیم که این زبان فاقد کلمه و مفهوم برای ابتدایی ترین مظاهر و بلکه زیربنای تمدن بشری که زبان فارسی (دری) فاقد لغت و کلمه است و اکثر این کلمات تورکی است: **چخماق، چماق، چراغ، چاقو، چارق، قالی، قالیچه، اوتو/ اتو، شلاق / شاللاق، قاشق، چنگال، قاب، قابلمه، تُشک، قیچی، اوجاق / اجاق، اتاق و دهها واژه از این قبیل!** حال ممکن است پانفارسها بگویند که چرا ما برای چخماق، «سنگ آتش زنه» داریم. پاسخ این است که کلماتی که از دیدگاه زبانشناختی و علم صرف (ساخت واژه Morphology) مرگب و مشتق - مرگب هستند کلماتی اصیل و قدیمی نیستند بلکه برساخته اند؛ یعنی بعدها به وسیله نخبگان گویشور زبان جعلی، (مثل زبان فارسی) ساخته و به واژگان زبان برافزوده شده اند. سنگ آتش زنه یک کلمه نیست، دو کلمه

است و «آتش زنه» از «آتش» + «زن» + «ه» (پسوند) ساخته شده است. با وجود این که پانفارسها در کتابهایشان بارها به غنای ادبیات کلاسیک خود می‌بالند به عیان می‌بینیم که در زبان فارسی امروز بسیاری از کلمات را از زمان فرهنگستان رضاخانی ساخته و به زبان فارسی افزوده‌اند که البته همان گونه که دکتر محمدرضا باطنی در مقاله «فارسی‌زبانی عقیم» به درستی دریافته و نوشته زبان فارسی قوه مایه تبدیل شدن به زبانی امروزی با نیازهای گسترده روز را ندارد و واژه‌سازی یا بهتر بگوییم جعل واژه با افزودن پسوندهای مرده و زنده توسط فرهنگستان آقای غلامعلی حدّاد عادل نیز هرگز نمی‌تواند این زبان ضعیف و جعلی را به زبانی قدرتمند و امروزی بدل کند. اهل فن و اتیمولوژیست‌ها می‌دانند که تفاوت کلمات اُردک / اُردک (اصیل تورکی) و مرغابی (برساخته فارسی) از زمین تا آسمان است. چرا که اُردک (تورکی) ساده و یکپارچه است اما مرغابی از مرغ + آب + ی (پسوند) ساخته شده است. همین گونه است وقتی ما می‌بینیم که زبان تورکی گنجینه‌ای از افعال تک‌هجایی است؛ یعنی با یک هجا و فقط با یک بار بازدم جسمی یک مفهوم کلی (امر) ادا می‌شود: باخ، وور، گند، دی، سال، قال، بیل، گل، آس، قان، توت، اوز، آچ، قاچ، چیخ، یول، چات، کئچ، دوغ، بوغ و غیره، اما اگر در زبان فارسی بخواهیم مفهومی مثل «باخ» را برسانیم باید از ۳ هجا به جای یک هجا بهره ببریم: «نگاه کن» یا ۲ هجا «بنگر!» که به روشنی خلاف اصل «اقتصاد زبانی» است. این فقط یکی از هزاران برتری زبان باقاعده و مظلوم تورکی بر زبان بی‌قاعده و ظالم و قاتل و جعلی پارسی است.

^{۵۷} - بگرفته از سخنان گهربار سیدجواد طباطبایی مانقورت، از خاندان ضدّ تورک و فراماسون و ضدّ آذربایجانی طباطبایی که شخصیت‌های این چنین مانقورت و پانفارس زیاد پرورنده‌اند، با شماره تیرماه ۱۳۹۲ نشریه مهرنامه. جواب خزعلات فاشیستی - راسیستی و پافاسیستی ایشان را دکتر حیدر شادی، دارنده دکتری فلسفه از دانشگاه ارفورت آلمان، هویت طلب ارزشمند آذربایجان در مقاله «نقدی بر پروژه مدرنیته ایرانی سید جواد طباطبایی و سخنان او درباره زبان ترکی» به زیبایی داده است. دکتر حیدر شادی نشان می‌دهد که پروژه مدرنیته ایرانی و خرد ایرانی شهری

آقای طباطبایی و برخی روشنفکران پانفارس، تئوریسینهای مدرنیته ایرانی چون عباس میلانی (پای ثابت برنامه های تحلیلی تلویزیون صدای آمریکا) و محمد توکلی طرقي (پای ثابت برنامه های تحلیلی بی بی سی فارسی مثل برنامه فرماسونی «پرگار»)، که در واقع مشغول بازنگری در تلقی کلاسیک از مدرنیته و تاریخ نگاری اروپامحور و تلاش برای بازخوانی تاریخ ایران برای یک «مدرنیته ایرانی» هستند، تکرار تکتیکهای نادرست مدرنیته قرن نوزدهمی غربی، یعنی انحصارگرایی، ذات گرایی، خلوص گرایی اروپایی در تاریخ نگاری منطقه ای است. که می خواهد با حذف برخی از عناصر غیر قابل حذف اما مزاحم (عناصر تورک و عرب و تورکمن و ...) و اضافه کردن عناصر بی ربط دیگر (هخامنشیان اسلاو پروروس، ساسانیان پهلوی زبان و امثالهم) به حافظه جمعی ایرانیان، حافظه جمعی، یعنی همان آگاهی ملی را معماری و بازسازی کند. البته بعضی اوقات خیلی از موارد توسط این تئوریسینهای فعال با تخیل قوی ساخته و اختراع می شوند!! (ر.ک. مقاله «نقدی بر پروژه مدرنیته ایرانی سید جواد طباطبایی و سخنان او درباره زبان ترکی»).

^{۵۸} - به تازگی سریال پرتطرفداری تحت عنوان «موحتشم یوزبیل» (قرن شکوهمند) در ترکیه بازی شده است که به سالهای اوج قدرت امپراتوری عثمانی و دلایل افول آن می پردازد. این سریال دیدنی تحت عنوان «حریم سلطان» هم اکنون از شبکه جم تی وی از ماهواره هاتبرد به فارسی ترجمه و پخش می شود.

^{۵۹} - بگذریم از این که نژادپرستان پان ایرانیست تالش مثل علی عبدلی به دمدمه استعمارگرانی چون و. ب. هنینگ، میلر، ی. ب. پتروشفسکی و پان ایرانیستهای شیاد و خطرناکی چون پرویز ورجاوند، احسان یارشاطر فراماسون و عبدالعلی کارنگ و منوچهر مرتضوی و محمود افشار و ایرج افشار و یحیی ماهیار نوابی و محمد قزوینی و ناصح ناطق (برای مشاهده لیست بلند و حیرت آور کسرویستها این مأموران پانفارس و پان ایرانیست فارس و تالش و تات و غربی که روی نظریه خائنانه و سر تا سر دورغ احمد کسروی صد سال کار کرده و می کنند که اثبات کنند ما ۳۵ میلیون تورک آذربایجانی، قبل از صفویه به زبان آذری باستان، زبانی شبیه به تالشی و تاتی و البته

بسیار بسیار عمیق تر و مقدّس تر و افسانه ای تر و سره تر و نغزتر آریایی تر و ایرانی تر و پارسی تر از تالشی و تاتی سخن می گفته ایم و از آن جا که تورکان سلجوقی و خوارزمشاهی و مغولان و قزلباشان با وجود هزاران کتاب فارسی، نگذاشته اند اثری از این آذری باستان باقی بماند، و کلمات و افعال و حدود و ثغور این زبان سپند و مقدّس هیچ معلوم نیست، و فقط و فقط چند رباعی از شیخ صفی الدین اردبیلی مانده که آن هم تالشی است، از این رو باید و باید و باید ما ۳۵ میلیون انسان تورک از زبان نامقدّس و بیگانه تورکی که همان مغولی ایرانی است (!) دست بشوییم و به زبان مقدّس و سپند و پاک و سره و نغز پارسی که یادگار پدرمان کوروش (همان کوروش تورکی به معنی قیپیق و چئر و قیپیق!) سخن بگوییم و به مانقورتهای خوب و تمیز و مرتّب و ایران دوست و گوسفند مبدّل شویم تا حاکمیت سپند پارسی تمامی معادن طلا و مس ما را غارت کند و تهران و اسپهان سپند خون آریایی خالص و کاشان و کرمان و یزد ایزدی و بندر عباس و بوشهر و شیراز و مشهد و شهرها و روستاهای پارس نشین سپند را آباد و پر از صنایع پایه و مادر نماید و ما به «بع کردن» و مهاجرت اجباری برای نمردن از گرسنگی به تهران و شهرهای مقدّس پارس نشین و نوکری و حمّالی جلوی نژاد سپند پاک با خونی مقدّس و زبانی برگزیده و پاک و برتر به نام تاجیکی افغانی الاصل دری به دلیل بی دلیل و بی چون و چرای «ای ایران ای مرز پر گهر» افتخار و مباهات کنیم و گرنه اگر بخواهیم بگوییم که نه آقا نه خانم ما هم انسانیم و زبان تورکی ما سومین زبان زنده و باقاعده جهان است و شما بر اساس قوانین حقوق بشر و حقوق زبانی مصوّب سازمان ملل که کشور ایران نیز پای آن را امضا کرده است، حق ندارید این گونه فاشیسم و راسیسم بورزید آقایان و خانمهای سپندخون آریایی با تحریک ملّتهای تالش و تات و گیلک و کورد و ارمنی با هزاران دروغ و مقاله و کتاب و پیام و انجمن و غیره همراه با آنها می گویند که ما تورکان آذربایجان را غصب کرده ایم و آذربایجان ارث آبا و اجدادی فارسها (ببخشید آریاییان و پارسها)، تاتها و تالشهای (به قول ایشان سپندخون آریایی سپند زبان و سپندلهجه) است و ما را باید و باید و باید پارسهای کوروش پرست افغانی زبان تاجیک دری زبان بسی کهن و باستان (!) همراه با نژادهای برتر و سپند آریایی (کدام آریایی!؟) تالش و تات و کرد و ارمنی و آسوری و در

صورت لزوم روس، با قتلها و نسل کشیهای ناقابلی مانند خوجالی (۱۹۹۲م. در منطقه قباغ کوهستانی)، ارومیّه- سلماس- خوی (سال سیاه ۱۹۱۸م. ۱۲۹۶-۱۲۹۷ ه.ش.)، باید نابود کنند و بترسانند و از آذربایجان سپند بتاراندند و فراری دهند و پارس، روس، ارمنی، آسوری، کرد، تالش، تات در کنار هم در آتورپاتکانی ایران شده و بدون تورک با دلی آرام، روحی شاد و ضمیری امیدوار به فضل اهورامزدا سپند با کمال میل و با برادری و برابری کامل (!؟) زیست فرمایند و البته با رسمیت زبان سپند پارسی به عنوان تنها زبان رسمی و قطعی که همان تالشی و تاتی و کردی است و تالشی و تاتی و کردی نیم زبانها یا حتی نیم لهجه های این زبان پارسی از هخامنش مانده هستند و البته رسمی شدن ارمنی به عنوان خواهر زبان پارسی و روسی مشکل فرهنگی این اقوام و طوایف ایرانی نیز حل می شود و...!!! ای ملت های تالش و تات و کورد و گیلک شما را به خدا بیدار شوید و به وسوسه این استعمارگران شیاد کمتر بخواهید. تا کی شما و ما در زیر این استعمار سیاسی- مذهبی- فرهنگی- اقتصادی- اجتماعی بمانیم و گول بخوریم و گول بخوریم و به جان هم بیفتیم تا عنصر پارس (نژاد برتر) بر ما حکومت کند؟ تاکی؟!

برای فهمیدن عمق و گستره اقدامات پانفارسهای نژادپرست ضد تورک و ضد آذربایجان با نوشتن صدها کتاب و مقاله نژادپرستانه (ر.ک. مقاله «منابع معتبر برای مطالعه هر چه بهتر زبان تاتی» از «دکتر جهان دوست سبزعلی پور» (پان ایرانیست نژادپرست تازه به میدان آمده تات خلخال) در «سایت اختصاصی شهر کلور و منطقه شاهرود» در اینترنت) و امثالهم این توهم را در مغز برخی جوانان پان ایرانیست و ضد تورک تالش و تات و گیلک القا می کنند که از قدیم الاّتام و از زمان حضرت آدم و حوا (!) کل آذربایجان جنوبی مال آذریان باستان (اجداد تالشها و تاتهای امروزی) بوده و زبان برتر و سپند و مقدس و نغز آذری باستان همان تالشی و تاتی باستان و کهن است و باید با محو کردن تورکان آذربایجان با هر وسیله ای و حتی شده با هجوم و جنایات و نسل کشیهای پانفارس وار و ارمنی وار و کورد وار، سرزمین مادریمان را از این زردپوستان مغول (!) پس بگیریم و با برادران آریایی همخون و همزبان روس و ارمنی و کرد و آسوری با ردّ و بدل کردن خواهران، دختران و حتی شده همسران و زنانمان با همدیگر بر پایه الگوی سپند اشو زردشت

پارسی بین برادران همخونمان کشور سپند آریایی نغز و سره بسازیم و تا ابد زندگی نماییم !! آنها با اتیمولوژیهای مضحک چون «ساوالان = سر + ور (برف) + لون (لانه)»!! حتی کوه ساوالان ما را نیز کوهی تالشی و زردشت ما را نیز تالش حساب می کنند!!! شهر شهر فرنگ است؛ شهر از همه رنگ است!!! (برای پی بردن به عمق سخافت و سفاهت و نژادپرستی ایدئولوژیهای این پان ایرانیستهای گول خورده و به لالایی پانفارسهای خوابیده ر.ک. سایت فیلتر نشونده www.irantaleshestan.blogfa.com و مقاله «زاویه جنبش تالشان ایران با نیروها و ایدئولوژی های دیگر» از پان ایرانیست بسیار خطرناک و نوکر پانفارسهای حاکم بر ایران به نام «تالشستانی زوئه» که هر تورک و تالش آگاهی باید بخواند و از این همه پارس پرستی و ایران پرستی و کورد پرستی و ارمنی پرستی ایشان حیرت کند گویی در ایران این ما ملت تورک آذربایجان هستیم که تالشها و کوردها را استعمار و استثمار کردیم؛ زبان و مذهب و فرهنگستان را قدغن کرده ایم و حق آموزش و پرورش به زبان مادری را از تالشها و کوردها گرفته ایم نه حاکمیت پارس - شیعه حاکم بر ایران و نژادپرستی فارس در سده اخیر!!! باید نوشته های این نوکر جمهوری اسلامی ایران را خواند و فقط حیرت کرد!!!).

ما ملت تورک آذربایجان بر خلاف پانفارسهای نژادپرست، زبان هیچ ملتی را قدغن نمی کنیم و دارایی و هست و نیست هیچ ملتی را به ویژه ملت همدرد، انسان دوست، فهیم و برادرمان تالش را به هیچ وجه من الوجوه بر خلاف شووینیسیم پارس حاکم بر ایران (چه پهلوی و چه باطنی جمهوری اسلامی) غارت نکرده و نمی کنیم. همان گونه که خود تالشهای منصف نیز این را معترف هستند. برای مثال کریم م. معلم تالش آگاه از ماسال (قلب تپنده ملت شریف تالش) در مقاله ای ممتاز و ضد آریایی و ضد نژادپرستانه اش به نام «تلاشهای گسترده ای برای ایجاد تفرقه میان تالشها و ترکهای آذربایجان ایران در شرف وقوع است» می نویسد: «در این میان آریاگرایان (مثل پرویز ورجاوند فراماسونر پانفارس و پان ایرانیست) که مدام با برجسته کردن تاریخ قوم تالش بر فرهنگ و تمدن چهار هزار ساله تالش تاکید می کنند

هدفشان در واقع ابدًا تکریم طالبها نیست! چراکه اگر اینان چنین هدفی را داشتند اجازه می دادند که مردم این منطقه همانند دیگر اقوام ایران قادر به خواندن و نوشتن به زبان تالشی شوند. تفاوت فاحش میان کنش آریاگرایان مرتجع و منش آذربایجانیهای مترقی در همان سالی که دولت ملی آذربایجان توسط جناب شهید سید جعفر پیشه وری تاسیس شد بخوبی قابل درک است. ما طالبها در آن سال برای اولین بار توانستیم تحت محبتهای دولت ملی آذربایجان زبان مادری خود را در مکاتب بخوانیم و زمینهای خود را از چنگال فئودالهای خونریز هر چند به مدت یک سال خارج کنیم» او در بخش دیگر از مقاله ارزشمند خودش پرده از توطئه پانفارسسیم و شخص پرویز ورجاوند فراماسون ضد تورک، ضد عرب و ضد تالش برای ایجاد جبهه ای در گیلان در مقابل هویت طلبان و حق طلبان دموکرات آذربایجان جنوبی پرده بر می دارد که خواندنی است: «در حال حاضر به نظر می رسد با رشد گرایشهای هویت طلبانه در میان اقوام ایران و بخصوص آذربایجانیها افرادی که همچنان در رویای تداوم سیطره جلادانه نژاد نجیب و خون پاک آریایی بسر می برند در نظر دارند تا از طالبها در برابر آذربایجانیها استفاده کنند. بعنوان مثال به این نوشته از آقای پرویز ورجاوند توجه فرمایید: «از یاد نبریم که برای حفظ هویت طالبها، گویش و پاره فرهنگ آنها چه در ایران کنونی و چه نجات از زیر فشارهای شدید جمهوری آذربایجان می توان در پیوند با تالشها بر پایی جشنواره سالانه در ماسوله گامهای موثری برداشت که می تواند فرهنگ مورد تهاجم قرار گرفته تالشان را سرپا نگهدارد و تالشهای جمهوری آذربایجان را که در شرایط سرکوب خشن قرار داند و برای صحبت کردن به تالشی در کوچه و خیابان دچار وحشت هستند به آینده امیدوار ساخت!!!» (مقاله: تا به افسوس ماسوله ننشسته ایم!، پرویز ورجاوند، روزنامه شرق، شنبه سوم مرداد ماه سال ۸۳، ص زندگی) ملاحظه می فرمایید که چگونه آقای ورجاوند از یکسو فرهنگ و تمدن

چهار هزار ساله تالشها را پاره فرهنگ و زبان آنها را گویش می نامد و از سوی دیگر با ریختن اشک تمساح برای تالشهای ایران و آذربایجان نسخه یک جشنواره در ماسوله را می پیچد؟ باید به آقای ورجاوند گوشزد کرد که اگر شما صداقت دارید و ما تالشها را واجد تمدن چهار هزار ساله می دانید پس بی شک این آریاگرایان وهم زده ای چون شما هستند که با فرهنگ نهایتاً ۲۵۰۰ ساله خود بعنوان پاره فرهنگ ما تالشها محسوب خواهند شد!!! از سوی دیگر این چه تحریفاتی است که از خود در خصوص اوضاع تالشها در جمهوری آذربایجان بافته اید؟! تجاهل شما بسیار عیانتر از جهل شما است! آیا واقعا خبر ندارید که در جمهوری آذربایجان کودکان تالش می توانند زبان خود را بصورت کامل در چهار کلاس دوران ابتدایی و آنهم با الفبای عربی بخوانند؟! در چنین شرایطی صحبت کردن به این زبان شیرین آیا در کوچه و خیابان ایجاد وحشت خواهد کرد؟!» (مقاله «تالشهای گسترده ای برای ایجاد تفرقه میان تالشها و ترکهای آذربایجان ایران در شرف وقوع است»)

ملاحظه کردید که دشمنان نژادپرست پانفارس دو ملت تورک آذربایجان و تالش چه دروغهایی درباره وضعیت تالشهای آزاد آن سوی ارس تحویل جوانان از همه جا بی خبر تالش می دهند تا آنها را علیه ما ملت مظلوم تورک آذربایجان که یک قرن است با دست بسته و اسیر شوونیسم نژادپرست پانفارس هستیم که درست به همان درد تالشان مظلوم دچاریم و ما نیز مثل آنها حق نداریم حتی یک کلاس ناقابل بر اساس اعلامیه جهانی حقوق زبانی و حقوق بشر برای خودمان داشته باشیم. ما فعالان و سردمداران حرکت ملی ملت مظلوم آذربایجان همین جا به شرف و ناموس و حیثیت خودمان و خون مقدس پیشه وری مظلوم قسم می خوریم که با ملتهای برادر تالش و تات و کورد و گیلک که در ترکیب آذربایجان جنوبی بعد از فروپاشی حاکمیت نژادپرست شیعی - باطنی پانفارس جمهوری اسلامی ایران باقی بمانند بر اساس قوانین حقوق بشر و حقوق زبانی و فرهنگی مصوب سازمان ملل رفتار کنیم و همه با هم در آذربایجان جنوبی مستقل و

سرفراز با تساوی انسانی کامل و حق برخورداری از آموزش و پرورش به زبان مادری برای همه ملت‌های تورک، تالش، تات، کورد و گیلک و کلیه حقوق اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، دینی، مذهبی و اقتصادی برای همه آذربایجان جنوبی را به پیشرفته ترین و زیباترین کشور منطقه تبدیل کنیم.

ما آذربایجانیها هرگز و هرگز و هرگز اشتباهات تاریخی شووینیسیم آریاپرست پارس در سده اخیر را که حتماً موجب سرنگونی جمهوری اسلامی ایران در آینده نزدیک خواهد شد، مرتکب نخواهیم شد. ما ملت‌های گیلک و تالش و کورد و تات را که با ما همراه شوند و در آذربایجان جنوبی با مسالمت و حسن همسایگی زندگی کنند، بر طبق قوانین حقوق بشر و حقوق زبانی و فرهنگی مصوب سازمان ملل و تحت نظر نیروهای حقوق بشر سازمان ملل و نهادهای بین المللی حقوق بشر، همچون ملت خودمان پاس خواهیم داشت. ما پانفارس نژادپرست نیستیم اما به شرط این که این ملت‌ها - که ملت هستند و نه قوم و هر زمان که بخواهند حق جدایی و تشکیل کشور مستقل و آزاد را دارند، به توطئه های استعمارگران صلیبی و تاریک اندیشان شیاد عناصر ضد تورک ایران (پانفارسها)، نخواستند، ما آنها را همچون برادران و خواهران تنی و خونی خودمان در آغوش خواهیم گرفت. ما حتی به آزادیهایی به مراتب بیش از آنچه آذربایجان شمالی به تالشها و لزگیها و یهودها و دیگر ملت‌های غیرتورک داده است، قائلیم و آن را حتماً و حتماً و حتماً به ملت‌های تالش و کورد و تات و گیلک خواهیم داد مشروط بر این که با مکر و حيلة پانفارسهای ی مثل پرویز ورجاوند مکار و نژادپرست نخواستند و علیه ما ملت مظلوم اما جوانمرد آذربایجان جنگ نکنند. ما تورکان و تالشان و گیلکان و کوردان و تاتان همه و همه و همه انسانیم. حق داریم و حقوق ما در اعلامیه جهانی حقوق بشر و اعلامیه جهانی حقوق زبانی مصوب سازمان ملل که قانون اساسی مان را بر پایه این دو اعلامیه با افزودنیها و نه سانسورها و کاستنیها و همفکری با نخبگان برگزیده غیر پان ایرانیست تالش، گیلک، تات، کورد خواهیم نوشت و فضایی مثل آنچه حکومت ملی آذربایجان در سالهای ۱۳۲۴-۱۳۲۵ ه.ش. به وجود آورد، خلق خواهیم کرد تا زشتی اندیشه‌های نژادپرستانه نخبگان تاریک اندیش فراماسونر استعمارگر مکار پانفارس چه کراواتی و چه ملا چه طرفدار رضا پهلوی و

چه هوادار خامنه ای استاد کراند لژ اسلام، آشکار شود. ما همه انسان و برابریم. ما همه زخم خورده ایم و یک مار و یک اژدها به نام نژادپرستی پانفارس آریایی در لباس روشنفکر کراواتی و یا عبا و قبا و عمامه Made In England ما را نیش زده است و ملت‌های ما را به حال احتضار آورده است. پس پیش به سوی حمله به دشمن مشترک که «ایران ایران کنان» و «ای ایران ای مرز پر گهر گویان» و «وایرانا واکوروشا و واداریوشا کنان» و با خرافات و جعلیات یاوه و نژادپرستانه آریایی پرستانه اش در پی سلطه هرچه بیشتر عنصر خودفروخته و استعمارشده و استعمار کننده تاجیک دری زبان پانفارس باطنی فراماسون نوکر صلیبیان بر ملت‌های مظلوم تالش، گیلک، مازندرانی، لر، کورد، تورک، تورکمن، بلوچ، عرب و ... ظلم و حقوق انسانی و اساسی همه آنان را ضایع می‌کنند. ماهیت ما ملت تورک آذربایجان و ملت تورک ایران این است پس با وجدان و دل پاک بیاییم درست فکر کنیم و امکانات و داشته های شهرهای پارس نشین اصفهان، یزد، کرمان، مشهد، شیراز، بندرعباس، بوشهر، مشهد و ... را با استانهای مظلوم غیر پارس نشین آذربایجانی و گیلان و مازندران و کردستان و همدان و امثالهم با انصاف یک انسان متعهد به ملتش مقایسه کنیم و درست تصمیم بگیریم.

تلاشهای نژادپرستان پانفارس در ایجاد استان تالشستان با تجزیه خلخال از اردبیل و الحاق آن به گیلان و ایجاد «استان تالشستان» بخشی دیگر از توطئه های نفاق افکن بین دو ملت اصیل تورک و تالش است. جالب این که اخیراً باخبر شدیم که نماینده مانقورت و ابله خلخال و کوثر نیز از جان خودش و تورکان نگون بخت خلخال پیشگام شده و با خط گرفتن از جمهوری اسلامی ایران و مراکز تحقیقات استراتژیک شخص خامنه ای، و با القای این حرف دروغ که اردبیل حق ما خلخالی ها را می خورد و باید برای توسعه از استان اردبیل جدا شویم و به استان گیلان بپیوندیم دارد دانسته یا ندانسته آروزی نژادپرستان فریب خورده تالش را برآورده می کند. نژادپرستانی که از طرف پانفارسهای ایران به ویژه «پرویز ورجاوند» خط دهی و هدایت می شوند با چوب و تبر و سنگ و هر چه به دستشان می رسد در کمین رانندگان بیچاره و از همه جا بی خبر اردبیلی و تورک می نشینند و با کوچکترین بهانه ای بر سر ماشین و راننده می ریزند و ماشین را با تبر و

چوب له و لورده و راننده را به قصد کشت کتک می زنند و تند و سریع فرار کرده و در پشت درختان انبوه بیشه های تالش متواری و پنهان می شوند!!! به گونه ای که نیروی انتظامی بی عرضه و نژادپرست جمهوری اسلامی ایران نیز از شناسایی و دستگیری این نژادپرستانِ خطرناک و ناجوانمرد اظهار عجز می کند و خون ما تورکان آذربایجان پایمال می شود!!! به این می گویند امنیت و آسایش خامنه ای فرموده! گویی عدالت فقط باید برای مجرمان از فرزندان آذربایجان اجرا شود. مثل قاتل روح الله داداشی تورک که یک نوجوان تورک اهل روستای نووشنه از شهرستان نمین از اردبیل بود و در عرض ۲۴ ساعت دستگیر و در ملأ عام اعدام شد!! این (کتک خوردن شدید تورکان به دست گروههای نژادپرست پان ایرانیست تالش که متأسفانه گاهی در آنها تمایلات مذهبی افراطی اهل تسنن نیز دیده می شود و له شدن ماشینهای تورکان آذربایجان بارها و بارها در سالهای اخیر با شدت معنی داری اتفاق افتاده است و حتی سبب مرگ هموطنان بیچاره تورک ما نیز شده است و هرگز تصادفی و بی برنامه و اتفاقی نمی تواند باشد. در ضمن باخبر شدیم بعضی از نژادپرستان مخوف تالش سر یک تورک کارگر نگون بخت را در بخش حویق (بین آستارا و هشتپر) با تبر از سرش جدا کرده اند!! (لابد آن هم به بهانه رانندگی بد آن نگون بخت بوده است که بهانه تالشهای آریایی همین رانندگی بد تورکان اردبیل است و لابد ایران پلیس ندارد و راننده بد باید به دست مردم همیشه در صحنه و با بصیرت تالش، اهالی محترم هشتپر و حویق و لیسار و رضوانشهر و حومه به جزای خودشان برسند!!!). جالب است که بیست سال قبل همین تالشها همواره به ملایمت مسالمت و برادری با تورکان آذربایجان رفتار می کردند و متقابلاً نیز همین محبت و احترام متقابل را از تورکان آذربایجان می دیدند. اما ناگهان چه شد که برخی از این ملت همدرد و هم سرنوشت و دوست داشتنی به نژادپرستانی مخوف مبدل شده اند و عوض هجوم به نژادپرستان پارس که عامل اصلی بدبختی و عقب ماندگی ملت های تورک و تالش و تمام ملل ایران هستند به ما تورکان آذربایجان حمله می کنند؟ پیداست: تحت دمدمة پانفارسها و پان ایرانیستها و به ویژه پان کوردهای متظاهر به مذهب تسنن به جنایتکارانی مخوف و نژادپرستانی تروریست مبدل شده اند و در این راه از کوردهای تروریست نژادپرست الگو می گیرند! و تنها

قربانی این جنایتها و خیانتها طبق معمول تورکهای نگون بخت آذربایجان هستند نه قدغن کنندگان زبان تالشی برای اطفال تالش و تات؛ یعنی پانفارسهای نژادپرست پان ایرانیست حاکم بر ایران در سدهٔ اخیر! جالب این که سنی بودن این نژادپرستان تالش و کینه شان از شیعیان مزید بر علت شده و انتقامی که باید از پان ایرانیستهای پانفارس نژادپرست بگیرند که زبان آنها را نیز مثل تورکی ما قدغن کرده و آنها را جزو گیلکها «رشتی» می خواند و به هویت و فهم و شعور و فرهنگ و ناموس آنها نیز مثل گیلکهای محترم غیور در قالب «جکهای نژادپرستانه» اهانت می کند، از ما تورکان مظلوم آذربایجان می گیرند!! پیداست که جمهوری نژادپرستِ ارمنی پرست و روس پرست و ضد تورک اسلامی ایران در شرق آذربایجان جنوبی، در کنارهٔ دریای خزر و در استان گیلان نیز می خواهد جبهه ای همانند آنچه در آذربایجان غربی و غرب آذربایجان با تحریک و حمایت کوردها برای ما ملت مظلوم و بی پناه آذربایجان درست کرده، درست کند. نژادپرستان پارس پانفارس تهران نشین، اصفهان نشین، یزدنشین، کرمان نشین، شیراز نشین و ... از ملت جعلی خودشان هرگز مایه نمی گذارند و از کورد و تالش مایه می گذارند تا تلفات جانی احتمالی در صورت جنگ بین تورکان و کوردها و تالشها از نژاد برتر آریایی خودشان نباشد! این است ماهیت نژادپرستان پان ایرانیست فارس زبان ایران. از این رو بدین وسیله از ملت مظلوم آذربایجان استدعا می کنیم که تا می توانند از مسیر آستارا به رشت با ماشینهای سواری شخصی و به تنهایی تردد نکنند و اگر ناگزیر باشند در صورت امکان، مسلح به سلاح گرم یا حداقل سرد بروند تا لااقل مال و جان و ناموس خودشان را از این نژادپرستان مخوف فریب خوردهٔ استعمار که توسط پان ایرانیستهای ضد تورک خارج نشین و ارمنیها و کوردها و تمامی نژادپرستان ضد تورک ایران و خارج از ایران تحریک می شوند و مقر اصلی آنها شهرهای ماسال و شاندرمن و تالش و جنگلهای پر درخت و تاریک آن حوالی است، حفظ کنند. عباس لسانی یکی از فعالان ملی آگاه آذربایجان جنوبی نیز در سخنرانی اش به مناسبت روز جهانی زبان مادری در ۲ اسفند ۱۳۹۲ در شهرستان اهر که با یورش نیروهای اطلاعات رژیم ضد تورک جمهوری اسلامی ایران و با کتک خوردن و ضرب و شتم و دستگیری این فعالان مظلوم همراه بود نسبت به «خطر پان ایرانیستهای تالش» (و

نه عموم ملت شریف، مظلوم و تحت ستم اما آگاه تالش) برای حرکت ملی آذربایجان جنوبی هشدار داد.

۶۰ - شکل و شمایل این آرم شیطانی از هر جهت قابل توجه است. لطفاً به تصویر آن دقیقاً توجه فرمایید:



الگوی پارس - شیعه حاکم بر ایران، سی و پنج سال است که با تمام قوا می‌کوشد این آرم را به عنوان اسم مقدس «الله» جا بزند اما ملاحظه می‌شود که در وسط این تصویر هندسی منتظم شیطانی (الف وسط که روی آن تشدید هست)، تصویری از شمشیر صلیبیان نژادپرست و ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام جنایتکار قرون وسطی با دسته‌اش (جای گرفتن دست در زیرش) نقش بسته‌است که چهار تیغه شمشیر اسلامی (شمشیر مورب و قوس‌دار) آن را احاطه کرده‌است و در اصل از آن حمایت می‌کند! این موضوع دقیقاً رسالت تاریخی جمهوری اسلامی ایران به عنوان خلف صدق حاکمیت الگوی ایدئولوژیک شیعه باطنی است: حمایت از صلیبیان و صهیونیسم بین‌الملل (روسها، انگلیسیها، ارمنیان، یهودیان افراطی - صهیونیستها و صلیبیان اروپایی و امریکایی) بر خلاف شعارهای مسخره «مرگ بر آمریکا و مرگ بر انگلیس و مرگ بر اسرائیل» و غیره جمهوری اسلامی ایران و ملایان نژادپرست پانفارس ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام با رضایت و همکاری کامل اسرائیل، آمریکا، انگلیس، روسیه و تمام عناصر ضد تورک و ضد اسلام جهان برای نابودی تورکها، اعراب و مسلمانان روی کار آمده‌اند و وظیفه خود را در این ۳۵ سال به خوبی انجام داده‌اند. این پنج شمشیر (شمشیر وسطی و چهار شمشیر حامی آن) که در آیین فراماسونری و آیینهای اسرار و رموز باستانی و نیز آیینهای باطنیان پنج نشانه شیطان است و این نشان بر خلاف آنچه سی و پنج سال است به اسم مقدس الله آن را جا زده و تبلیغ می‌کنند آشکارا سمبل شیطان

و صلیبی پرستی و ضدیت با اسلام و با جهان تورک است. هر کسی که اندکی سواد عربی داشته- باشد در تمام جهان می‌داند که کلمه الله در عربی فقط به این صورت «الله» نوشته و تایپ می‌شود. لاغیر و آرم جمهوری اسلامی هیچ ربطی به این کلمه مقدس در بین تمام مسلمین جهان ندارد. در ضمن چهار شمشیر مورب حامی شمشیر وسطی صلیبی میتواند اشاره به چهار حاکمیت شیعی- باطنی تاریخ جهان باشد: حاکمیت اسماعیلیان مصر، حاکمیت اسماعیلی حسن صباح و جانشینانش در قلعه الموت و قزوین، حاکمیت صفویان و بالاخره حاکمیت باطنیان شیعه - پارس جمهوری اسلامی ایران.

۶۱ - راین ۱۶۰۰ میلادی را معادل ۱۰۲۰ هـ.ق. دانسته است (ر.ک. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ج ۱، صص ۱۲ و ۱۳) که درست نیست و سال درست ۱۰۰۸ هـ.ق. / ۹۷۹ هـ.ش. است. یعنی اواخر سلطنت ۵۴ ساله شاه طهماسب پسر شاه اسماعیل صفوی. نگارنده

۶۲ - ملت پرستی افراطی پارس ایران که خود را از سایر ملل ایران مثل تورک و لر و عرب و کورد و بلوچ و گیلک و امثالهم برتر می‌شمارد و دیگر ملل ایران را تحقیر می‌کند و پست می‌شمارد و با جکسازی ابلهانه و نژادپرستانه تمسخر می‌کند. شوینیسیم پارس بیماری مهلکی است که علاج ناپذیر است و ۱۰۰ سال است که هر کاری کرده اند علاج نشده است اما اگر ما آذربایجانیها و دیگر ملل ایران به استقلال سیاسی برسیم خود به خود این شوینیسیم علاج خواهد شد!!

۶۳ - به راستی این عبدالله مستوفی استاندار نژادپرست پانفارس بسیار مخوف و عقده‌ای رضاخان در تبریز کیست که در نژادپرستی و تورک‌ستیزی گوی سبقت را از همه پانفارسها ربوده بود؟ بیایید و شرح تعریف و تمجید نویسندگان کتابهای درسی رژیم جمهوری اسلامی ایران را از این شخصیت نژادپرست ضد تورک و ضد آذربایجانی بخوانیم و دریابیم که حاکمیت نژادپرست ملایان در ضدیت با تورک و آذربایجانی، هیچ کمتر از رضاخان و پسرش ندارند: «شرح زندگانی من: خاطره‌نویسی یا «حسب حال» یکی از انواع ادبی است که در ایران به معنای واقعی کلمه، نمونه چندانی ندارد و کتاب «شرح زندگانی من» (از) «عبدالله مستوفی» از نمونه‌های کمیاب و خواندنی آن است. نویسنده کتاب، عبدالله مستوفی، از یک خاندان اصیل ایرانی است که پدران او، در

دوره قاجاریه، شغل دیوانی و منصب استیفا (امور مالی و به زبان امروز دارایی) داشته‌اند و به این جهت «مستوفی» به عنوان لقب در خانواده آنان باقی مانده است. وی مدتی از طرف وزارت خارجه ایران در عهد مظفّرالدین شاه، مأمور خدمت در پطرزبورگ شد. پس از بازگشت به تهران و تدریس در مدرسه سیاسی، باز هم مدتی به کارهای دولتی سرگرم بود. اما چون از کارهای رجال دولتی انتقاد می‌کرد او را کنار گذاشتند. وی پس از آن، مدتی با سیدحسن مدرس در مخالفت با دولت رضاشاه هماهنگی داشت. در سال ۱۳۲۴ هـ.ش. بازنشسته شد» (تاریخ ادبیات ایران و جهان (۲)، ص ۶۳). ملاحظه می‌شود که در نظر ایدئولوگها و تئورسینهای پانفارس رژیم جمهوری اسلامی ایران معنی «اصیل بودن» و «ایرانی اصیل بودن» این است که به تورکها و آذربایجانیها اهانت ضد انسانی و نژادپرستانه کنند!

۶۴ - این حرفهای نژادپرستانه فاشیستی، عوام فریبی، سفسطه و دروغ بزرگی است. اولاً زبان قدرتمند تورکی دارای شاعران بزرگی قدرتمند و شاخص و نوآور و صاحب سبک ترکی سرا و سه-زبانه مانند سید علی عمادالدین نسیمی (۸۲۰-۷۷۱ هـ.ق) و محمد فضولی (۹۳۶-۸۹۰ هـ.ق) که هر دو به سه زبان ترکی، عربی و فارسی شعرهای قدرتمند سروده‌اند (فضولی در شعر ترکی بنیانگذار مکتب نو است که امثال علی آقا واحید شاعر بزرگ آذربایجان شمالی آن را تداوم بخشیده‌اند)، خالق بزرگ مثنویهای «بنگ و باده» (ترکی) و «لیلی و مجنون» (ترکی) و «دیوان ترکی و فارسی» و نویسنده «فرهنگ لغت جغتایی-فارسی» و... است و مقامی چون سعدی در ادبیات تورکی آذربایجانی دارد و نسیمی صاحب «دیوان ترکی و فارسی» است. در ضمن شاعران بزرگی چون امیر علیشیر نوایی (سلطان بی همتای شعر و ادب تورکی جهان)، سلطان ولد (پسر مولوی)، قاسم انوار، قبولی، میر حیدر مجذوب، لطفی، قطبی، لطیفی، میرعلی کابلی، میر حیدر ترکی گوی، ظهیرالدین بابر، خطایی (ختایی = شاه اسماعیل صفوی) نیز به زبان قدرتمند تورکی شعر سروده‌اند که نام آنها در کتب تاریخ ادبیات فارسی نیز آمده است (ر.ک. تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۶۷) و از شاعران و نویسندگان قدرتمندتر یا قدیمی‌تر دیگری که در محدوده این سرزمین زیسته و به ترکی (زبان مادری‌شان) شعر گفته و نشر نوشته اند می‌توان این چهره‌ها را

ذکر کرد: حسن اوغلو، نصیر باکویی (قرن ۵ هـ. ق.)، هندوشاه نجوانی (قرن ۷ هـ. ق.) کتاب صحاح العجم)، قاضی ضریر، قاضی برهان‌الدین، حقیقی، حبیبی و خلیلی، یوسف حاجب خاص (نویسنده قوتادقو بلیک = علم اقتدار و سعادت)، ادیب احمد یوکنگی (نویسنده عتبه الحقایق)، احمد یسوی مشهور به پیر ترکستان (نویسنده دیوان حکمت)، ناصر رابغوری (نویسنده قصص الانبیای ترکی)، شاهکار حماسی ترکان «دده قورقود» و... را که بسیار قدیمی تر از صفویه و به زبان ترکی آذربایجانی هستند، می‌توانیم مثال بزیم (ر.ک. ترکان و بررسی تاریخ، زبان و هویت آنها در ایران، صص ۲۲۶-۲۲۳ و ۲۶۲). مورد دیگر این که بهار از کجا می‌داند که زبان تورکی سابقه ادبیات جهانی و ادبیات عالمگیر ندارد و بزرگانی در علم و ادب نپرورده است و پتانسیل این را ندارد که استعدادهای بزرگی را در خود بیورود. هم اکنون در نود سال اخیر و بعد از سلطه نژادپرستانه رضاخان بر ایران و خفقان شوونیسم فارس و در زمانی که حتی یک کلاس درس به شومی حاکمیت نژادپرست فارس در کل آذربایجان وجود ندارد و در زمانی که حاکمیت پلید پهلوی حتی اجازه چاپ و نشر یک کتاب تورکی (به جز کتابهای نوحه و استعمار مذهبی) به ملت بزرگ آذربایجان نمی‌داد و نیز حاکمیت کنونی پارس - شیعه که با تمام وجود در راه محو هویت و هستی تورکان آذربایجان برخاسته است، شاهد ظهور استعدادهای درخشانی در شعر چون محمدحسین بهجت تبریزی (شهریار)، بولوت قاراچورلو (سهند)، پروفیسور محمدتقی زهتابی شبستری، علی توده، صالح عاصم کفّاش اردبیلی (عاصم)، مدینه گلگون، عباسعلی یحیوی اردبیلی (ائلچی)، حسن مجیدزاده (ساوالان)، تبریزی علی (علی تبریزی)، حبیب ساهر، نگار خیایوی، مظفر درخشی (مظفر)، میرمهدی اعتماد، علعسکر صادقی، محمود دوست پیشه (واله)، علی فطرت، ابراهیم عظیم اوغلی (ذاکر)، محمدعلی صفوت، یحیی شیدا، حاج عبدالرحمان طیار (دده کاتب)، در شعر طنز تورکی: میرزا حسین کریمی مراغه (پدر و پسر هر دو)، حمیده رئیس زاده (سحر خانیم)، هوشنگ جعفری، نسیم جعفری، عزیز شهنازی، مجید سیاح ایرانی، اکرم علی محمدی مراغی (نسیم)، حسین ساعی، لیلا کحالی، وجه الله رضانی خلخالی (وجی)، یدالله عیوض پور، ناظر شرفخانه ای و بسیاری دیگر در شعر و ادب تورکی آذربایجانی بوده و هستیم. در ضمن در

عرصه نثر تورکی و تحقیقات زبانشناختی، لغوی، ادبی و تاریخی چهره های درخشانی چون دکتر جواد هیئت، دکتر رحیم رئیس نیا، استاد صمد سرداری نیا، استاد روشن خیاوی، دکتر حسین محمدزاده صدیق، دکتر حسین فیض اللهی وحید، غلامحسین بیگدلی، دکتر حمید نطقی، عزیز محسنی، کریم مشروطه چی (سؤنمز)، میر هدایت حصاری، دکتر حسین شرقی، حسین مجیدزاده (ساوالان)، حسین محمدزاده (گونئیلی)، ابراهیم رفر، مهندس علیرضا صرافی، اسماعیل جعفرزاده، پرویز زارع شاهمرسی، علی حسینزاده (داشقین)، حسن عبداللهی جهانی (اوموداوغلو)، کریم منظوری خامنه، علی کمالی، تیمور پیرهاشمی، بهزاد بهزادی، محمد رحمانی فر، اسماعیل هادی، دکتر محمدرضا باغبان کریمی، استاد فرهاد جوادی یکان سعدی، سعید مغانلو، شریفه جعفری، مهندس علی مصطفی زاده، استاد غلامرضا غلامی قوشچی، دکتر توحید ملک زاده دیلمقانی، استاد حسن راشدی، وحید ابراهیمی، دکتر میرعلی رضایی، دکتر افشین امیری ججین، حبیب منافی آذر و بسیاری دیگر که شرف و انسانیت هر کدام از آنها خیلی بیشتر از فاشیستهای نژادپرستی چون محمدتقی بهار و مانقورتهای خودفروخته ای چون سیدجواد طباطبایی است و بدین وسیله از نبرد نامشان به دلیل کمبود جا و ضعف حافظه معذرت می خواهم. همه این استعدادها نشان می دهد که زبان و فرهنگ و تمدن تورکی دوازده هزارساله آذربایجانی برخلاف نظر نژادپرستانه و خودخواهانه محمدتقی بهار و شووینستهای مثل او، سرچشمه ای جوشان برای شعر و ادب و نثر ادبی و علمی و فلسفی و زبان تورکی آذربایجانی به حق اولین زبان دنیا از لحاظ زیبا و قاعده مند بودن است.

^{۶۵} - نسخه اصلی این فیلم در سایت شبکه من و تو ۱ موجود است و شدت عقده و کینه سازندگان این اثر نژادپرستانه از تورکان آذربایجان به حدی است که در ابتدای فیلم و بررسی زمینه های روی کارآمدن رضاخان پالانی، در بررسی حرکات و جنبشهای مشروطه، از پخش عکس ستارخان، باقرخان و دلاوران تبریز و کوچکترین اشاره به جنبش و مبارزه آنها که عامل اصلی پیروزی انقلاب مشروطیت بودند خودداری می کند! جالب تر این که از جنبش میرزا کوچک خان جنگلی اسم می

برد و عکس او را نشان می دهد اما از جنبش آزادیستان شیخ محمد خیابانی، به دلیل آذربایجانی و تبریزی بودنش نه نامی می برد و نه عکسی نشان می دهد! و این خیلی عجیب نیست. چون استعمار انگلیس و آمریکا، صهیونیسم و اسرائیل به همراه نژادپرستی پانفارس به جایی رسیده است که اکنون دیگر وجود ملّتی به نام تورک آذربایجانی و غیر آذربایجانی را در ایران از بیخ و بن منکر می شود!

۶۶ - اکثر تاریخ نویسان چه دوست ملّت آذربایجان و چه دشمنان معتقدند که حزب توده به فرقه دموکرات آذربایجان خیانت کرد؛ برای نمونه: «رهبران حزب توده مقاومت شدیدی در برابر مسائل فرقه دموکرات آذربایجان نشان می دادند و کمیته مرکزی حزب توده با تمام توان درصدد ایجاد اغتشاش در مسائل مربوط به فرقه دموکرات بود» (تاریخ دشت مغان، ص ۳۴۰). این نشان می دهد که فاشیسم فارس کمونیست و غیرکمونیست، مارکسیست و غیر مارکسیست و چپی و راستی ندارد و در ذات و جوهر با ملّت آذربایجان دشمنی دیرینه دارد و آذربایجان را تنها و تنها به عنوان مستعمره ای برای ایران می خواهد.

۶۷ - استاد بهزاد بهزادی که خود از دانشجویان دانشگاه تبریز در زمان حاکمیت پیشه وری در سال ۱۳۲۴ هـ.ش. بود و در مقام دفاع از فرقه دموکرات آذربایجان و رهبران پاک آن کتابها و مقاله ها نوشته است در مورد تحریف تاریخ توسط قلم به دستان پانفارس و مانقورت که می کوشند چهره پاک رهبران فرقه و حکومت ملّی آذربایجان را مخدوش سازند چنین فریاد برمی آورد: «ننگ باد بر: نشخوارکنندگان پس مانده های بیات افتراهای کمیته بدامن اینتلیجنت سرویس انگلستان و پایگاه سیا به کارگردانی کرومیت روزولت درباره نهضت دموکراتیک ملّی آذربایجان. ننگ باد بر: جعل - کنندگان حقایق تاریخی با پیشداوری مغرضانه و انتشار «اسناد مجعول» به دخالت امپریالیستهای آمریکا و مستشاران نظامی آنها و ایادی استعمار انگلستان سرپوش گذاشته و نسل کشی و جنایات پسر رضاخان و قوام السلطنه را «نجات ملّی» قلمداد می کنند» (نشریه آذری، شماره ۶، سال دوم، زمستان ۱۳۸۳، ص ۳ و نیز ر.ک. همان: صص ۴۰-۴۴). لازم به ذکر است که تشکیلات بدامن Bedamen اسم رمز عملیاتی بود که در سال ۱۹۴۸م. سازمان سیا (CIA) (Central CIA)

(Intelligence Agency) سازمان مرکزی اطلاعات ایالت متّحده آمریکا با همکاری دستگاه اطلاعاتی بریتانیا آن را با هدف مبارزه با حزب توده و کمونیسم و تضعیف نفوذ شوروی در ایران پایه گذاری کرد. این عملیات اساساً تبلیغی بود و با بودجه کلان و چشمگیر سالانه یک میلیون دلار (به پول آن روزگار) فعالیت می کرد ولی بعد در ۱۹۵۰م. عملیات جاسوسی مخفی را نیز دربرگرفت (ر.ک. حزب پان ایرانیست، صص ۲۳-۲۴).

۶۸ - خوشبختانه عده ای از فعالان دلسوز حرکت ملی که متأسفانه اکنون در زندان جمهوری اسلامی ایران به سر می برند و با اعتصاب غذای وحشتناک، برای اعتراض به دستگیری بی جا و شکنجه شدنشان، جانشان را به دندان گرفته اند شروع کرده بودند به تحقیق مستقیم و روستا به روستا از شهیدان حرکت ملی که ناتمام ماند. و این تحقیق وظیفه هر آذربایجانی با شرفی است. نگارنده

۶۹ - در نگاه امروزی، این «رفتن» اصلاً قابل توجیه نیست. آنها باید می ماندند و تا آخرین نفس حتی شده با قمه و شمشیر و چاقو و چوب و چماق و دگنک و مشت و لگد و چنگ و دندان از خودشان و جان و ناموس و مال و دارایی ملتشان دفاع جانانه می کردند و شهید می شدند. نگارنده

۷۰ - درباره نمایندگان مجلس باید با تأسف بگوییم که دوره مشروطه به بعد تا کنون که بیش از صد سال می گذرد، هیچکدام از شهرهای آذربایجان، نماینده ملتچی و دلسوز در مجلس نداشته است. و اگر هم امثال سیّدجعفر پیشه وری و محمودعلی چهرگانی، با اکثریت آرای ملت آذربایجان خواسته اند به مجلس شورای ملی ایران در دوره رضاخان پهلوی نژادپرست یا مجلس شورای اسلامی جمهوری اسلامی ایران بروند و اندکی هم شده از حق و حقوق بشری مسلم ملت مظلوم آذربایجان دفاع کنند، اعتبارنامه شان توسط نمایندگان پانفارس ملّا و غیرملّا در هر دو حاکمیت رد شده است و به جای مجلس روانه حبس و شکنجه شده اند! این است مشروطه ایرانی و این است دموکراسی به شیوه ایرانی!! و جالب این که اکثریت نمایندگان که از شهرهای آذربایجان در ۵۷ ساله حاکمیت و سلطنت دو پهلوی و این ۳۵ ساله جمهوری اسلامی ایران به مجلس رفته اند، خائن به ملت آذربایجان و جزو مانقورتهای قسم خورده بوده و هستند. به جز یک

یا دو نماینده با وجدان که حرفشان را با توجه به لهجه غلیظ تورکی شان جدی نمی‌گیرند و آنها را به مسخره می‌گیرند، مثل **نادر قاضی پور** نماینده اورمو و **اللهوردی دهقان** نماینده اهر، هریس و روزقان، بقیه نماینده های مجلس در دفاع از جان و مال و ناموس و حق ملت مظلوم آذربایجان جنوبی یا سکوت مرگ گرفته و با این سکوت معنی‌داری سیاستهای ضد تورک و ضد آذربایجانی رژیم جمهوری اسلامی ایران را تأیید کرده اند و یا مثل «کمال الدین پیرمؤذن» در بین مردم اردبیل معروف به «دلی کامال» بر ضد ما فعالان حرکت ملی آذربایجان و در کل به ضرر منافع مسلم ملت مظلوم و تحت استعمار و استثمار آذربایجان حرف زده اند!! در فرهنگ حماسی و قهرمانانه ملت آذربایجان «دلی» به مفهوم بیمار و دیوانه نیست بلکه به معنی «قورخماز» (دلاور نترس و از جان گذشته و بی باک) است مثل «کوراوغلونون دلیری» (دلاوران کوراوغلو). مردم بدبخت و فلک زده اردبیل گفتند «بگذارید دلی کامال را به مجلس بفرستیم شاید این دلی نترسد و از حق ما دفاع کند و بودجه استان اردبیل را که یک هزارم استان اصفهان نیز نمی‌شود، اندکی زیادتر بگیرد». اما همین دلی کامال اصلاح طلب هزارچهره مانقورت با چاپلوسی و ... مالی شرم آوری در مجلس شورای اسلامی، بلند شده و گفته «برای اردبیل بودجه زیاد نمی‌خواهیم!!! همه نماینده ها که از این حرف تعجب کرده بودند برگشتند ببینند این مانقورت که بی پالان و رام به فارسهای نژادپرست حاکم سواری می‌دهد و به ملت خودش مدام جفتک می‌اندازد کیست! دیدند: دلی کامال! با لبخند کثیف نژادپرستانه در کنج لبشان و «ترک خر، ترک خر» گویان در دلشان و خندان! گفتند: «چرا؟!» گفت: «آخه پان ترکها پررو می‌شوند!!! و پان تورک در قاموس دلی کامال، یعنی افرادی مثل من که برای آگاهی دادن به ملت مظلوممان، خواب و خوراک و آرامش و شب و روز نداریم! می‌بینید چه نمایندگانی داریم! همچنین است نمایندگان پان ایرانیست مانقورتی مثل حقیقت پور که به جای حل کردن مشکلات آذربایجان جنوبی و اردبیل مظلوم برمی‌دارد و نامه لاتی و بی تربیتی به نماینده مجلس جمهوری آذربایجان شمالی (که الهی به کوری این مانقورتهای اربابان فراماسون نژادپرستش وسعت و جمعیتش را پنج برابر کند. ان شاء الله) می‌نویسد و گوشه ای از ادب آریایی اش را به همتای خودش نشان می‌دهد و دیگر نمایندگانی که در

مقابل «پروژه خشک کردن دریاچه اورمو و نسل کشی ملت تورک آذربایجان» روزه سکوت گرفته- اند. اگر من به جای آنها بودم در مجلس رژیم در مقابل خشک کردن دریاچه اورمو و زیاده خواهی کوردهایی مثل احمدی درباره «تشکیل کوردیستان شمالی در خاک مقدس آذربایجان غربی» فریادها می کشیدم و اگر فریادم مؤثر نمی شد، بنزین می ریختم و خودم را وسط مجلس به آتش می کشیدم تا کل ملت‌های ایران و جهان ببینند و بفهمند این جا چه خبر است و یک ملت ۳۵ میلیونی را می خواهند به همین راحتی آهسته و پیوسته، یا با زور و جنایت و تخریب محیط زیست نسل کشی بکشند و اگر عرضه این کارها را هم مثل اکثریت آقایان و خانمهای مفت خور و عافیت طلب آذربایجانی که صندلیهای مجلس را اشغال کرده و نشسته اند، نداشتیم از شرم و حیا مثل ژاپنیها و کره ایهای غیور خودکشی مردانه می کردم. اگر نمایندگان مجلس آذربایجان بمیرند از روسیاهی و حقارت و خفت بهتر است تا آن خودشیرینیها که برای رژیم جنایتکار، نژادپرست ضد تورک و ضد آذربایجان جمهوری اسلامی ایران می کنند. آن پول و درآمد که می برند و به خورد بچه هایتان می دهند به بهای نابودی همان کودکان ما به دست می آورند. تاریخ بین ما و آنها قضاوت خواهد کرد و تاریخ و حقیقت، هر دو تلخ و بی رحمند. آنها ملتمان را به هیچ و پوچ فروخته اند و می فروشند و بر خلاف سوگندشان و وظیفه‌شان در برابر این نسل کشی بی صدا سکوت ناجونمردانه گرفته اند. دو راه بیشتر ندارند: یا بیدار شوند و دفاع کنند یا کنار بکشند و لاقل علیه منافع ملت مظلومتان با توطئه کنندگان پانفارس همکاری نکنند. اما آنها راه سوم یعنی ذلت و خیانت را برگزیده‌اند.

۷۱ - حسین ملکی زنجانی (ح. م. زاوش)، نویسنده آذربایجانی که سالها قبل از ناصر پورپیرار و عبدالله شهبازی به افشای ریشه‌های عمیق و گسترده فراماسونری، یهودی‌گری افراطی و صهیونیسم در تفکر نژادپرستانه پان‌ایرانیسم و پان‌فارسیسم حاکم بر ایران در سده اخیر و افشای دروغهای تاریخ ایران پرداخت. عمق دقت و گستردگی معلومات این نویسنده آذربایجانی را درباره افشای دروغ بودن و استعماری بودن اقدامات و نوشته‌های شرق‌شناسان فراماسونر اروپایی اعم از

انگلیسی و غیرانگلیسی برای مشروعیت بخشیدن به حاکمیت نژادپرست و دیکتاتور پارس پهلوی و پروژه مخوف ملت‌سازی فارسی با روش «فارسیزه کردن اجباری کل ملت‌های غیر فارس ایران» با روی کار آوردن رضاخان و ایجاد سازمان‌های به ظاهر فرهنگی-اجتماعی و در اصل سیاسی-استعماری در ایجاد و تبلیغ سازمان‌هایی مثل «فرهنگستان ایران»، «کمیسیون معارف»، «کانون فرهنگی ایران جوان»، «کانون هدایت افکار» و غیره که حتی نویسندگان غیر ماسونیک و مردم-گرای غیر فارس نیز به دام تبلیغات آنها افتادند، می‌توان دید. این نویسنده آگاه پس از اسماعیل رائین تنها کسی در ایران بود که به طور جدی و سیستماتیک در افشای کارگزاران استعمار امثال سر گور اوزلی، سر ویلیام اوزلی (برادر سر گور، سفیر انگلستان در زمان فتح‌علی‌شاه قاجار)، جمیز موریه انگلیسی، روبرت گوردون، کلنل دارسی، ماژور استون، دیولافوا، محمدعلی فروغی فراماسونر یهودی بازیگر عصر رضاشاهی، علی اکبر دهخدا فراماسونر ضد تورک و دکتر ذبیح الله صفا نژادپرست ترین و متعصب‌ترین فراماسونر در زمینه تورک‌ستیزی در ایران و مهره‌های حقیر دیگر مثل منوچهر هنرمند، احمد ایرانی، دکتر فروغ حکمت و دیگران در زمینه جعل تاریخ مثل تبلیغ «مقبره جعلی کوروش» (پاسارگاد) که نام اصلی آن «قبر مادر سلیمان» و یک بنای یونانی بوده-است، کوشید (برای نمونه ر. ک. نخستین کارگزاران استعمار، صص ۴۳۲-۴۵۳، فصل «ابداع منحنی تکامل دیالکتیکی از کوروش تا محمدرضا پهلوی (در محور نظام شاهنشاهی)».

حسین ملکی زنجانی (ح. م. زاوش)، در سال ۱۳۰۱ ه.ش. در زنجان چشم به جهان گشود. پس از پایان دوره دبیرستان به تهران رفت و به ادامه تحصیل پرداخت. از سال ۱۳۲۹ ه.ش. در اداره جنگلبانی وزارت کشاورزی به کار مشغول شد. در فروردین ۱۳۵۶ ه.ش. از کار دولتی کناره گرفت و از آن پس تمام وقت خود را به تحقیق و نگارش کتاب پرداخت. او آن‌چنان در این مهم پیش رفت که در آغاز دهه هفتاد هجری شمسی به ناراحتی چشم گرفتار شد و پیشروی این بیماری تا حدی بود که نور چشمانش همچون رفیق نیمه‌راهی در نیمه پایانی راه نورانی‌اش تنهاپیش گذاشت و از خواندن و نگارش بازماند. استاد حسین ملکی زنجانی در ۱۸ خرداد ۱۳۷۷ ه.ش. در تهران چشم از جهان فرو بست.

اوضاع اجتماعی و شرایط زندگی: حسین ملکی زنجانی (ح. م. زاوش)، در خانواده یک پیشه‌ور چشم به جهان گشود. پدرش زین‌ساز بود. در کودکی مادر را از دست داد و پدرش تا نوجوانی او زنده بود و با علاقه فراوان او را به تحصیل علم واداشت. دشواریهای زندگی را بدون پشتوانه خانوادگی از سر گذراند.

تحصیلات رسمی و حرفه‌ای: حسین ملکی زنجانی (ح. م. زاوش)، پس از پایان دبیرستان در سال ۱۳۲۰ هـ.ش. به تهران رفت و به ادامه تحصیل پرداخت.

استادان و مربیان: حسین ملکی زنجانی (ح. م. زاوش)، آموخته‌های خود را در سایه تعلیمات علی کاظمینه زرینه و پروفسور کامبوزیا به دست آورد.

وقایع میان‌سال: حسین ملکی زنجانی (ح. م. زاوش)، در آثار چاپ شده و چاپ نشده خود به افشای حرکات و دسیسه‌های فراماسونرها و فراماسونها کارگزاران آنها برای استعمار ملت‌های ایران می‌پردازد و بذر امید و استواری و پایداری برای بهبود زندگی بشر ایرانی می‌افشاند.

مشاغل سمت‌های مورد تصدی: حسین ملکی زنجانی (ح. م. زاوش)، از سال ۱۳۲۹ هـ.ش. در اداره جنگلبانی وزارت کشاورزی به کار مشغول شد.

آثار ارزشمند، بیدارکننده و افشاگر حسین ملکی زنجانی (ح. م. زاوش):

تهران در گذرگاه تاریخ، تهران: انتشارات اشاره، ۱۳۷۰

دولتهای ایران در عصر مشروطیت، تهران: انتشارات اشاره، ۱۳۷۰

دولتمردان ایران و ساختار نهادها در عصر مشروطیت، (جلد ۲ از منبع قبلی)، تهران:

انتشارات اشاره، ۱۳۷۰

رابطه فراماسیونری با صهیونیسم و امپریالیسم و نخستین کارگزاران استعمار در ایران،

تهران: انتشارت بهار، ۱۳۶۱

نقش فراماسونها در تاریخ معاصر ایران، تهران: انتشارات آینده، ۱۳۶۱

اطلاعات عمومی سپیده، تهران: نشر سپیده، ۱۳۶۷

جنگلها و گسترش کویرها، تهران: نشر آینده، ۱۳۶۷

۷۲ - لژ فراماسونری بیداری در اواخر سلطنت مظفرالدین شاه قاجار توسط عناصری که به فرانسه و بلژیک مسافرت کرده و آنجا فراماسون شده بودند و به ایران بازگشتند، تشکیل شد. به قول ادیب الممالک فراهانی (عضو برجسته همین لژ)، آن را «لژ بیداری ایرانیان» نامیدند. اعضای قدیمی و پیش کسوت این فرقه ماسونی بر اساس تحقیق اسماعیل راین عبارتند از: «میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه، میرزا سید محمد طباطبایی، سنگلجی، میرزا ابوتراب خان ناظم الدوله، علیخان ظهیرالدوله، شیخ هادی نجم آبادی، دبیرالملک شیرازی، علیقلیخان سردار اسعد (خان بختیارها که او و برادرش صمصام السلطنه ایلخان بختیاری و پسرش جعفرقلی خان سردار بهادر مزدور انگلیسیها بودند و نیروی مسلح ایل بختیاری متأسفانه همواره از عوامل سرسپرده انگلیسیها و ضد قارجاریان تورک بودند. به طوری که در جریان جنگ جهانی اول نیز بر ضد نیروهای توکان قشقای که بر ضد انگلیسیها و به نفع عثمانیهای مسلمان می جنگیدند، وارد جنگ شدند و سبب شکست نیروهای غیور و غیر وابسته تورک قشقای شدند!)، مسعود میرزای ظل السلطان، لیزپوز رئیس مدرسه الیانس، میرزا حسینخان کمال، مشاورالملک محمود، سید نصرالله تقوی، میرزا حسینخان مستوفی الممالک، میرزا ملکم خان ارمنی، کمال الملک نقاش، میرزا محمدعلیخان ذکاء الملک، مشیرالدوله پیرنیا، ارباب کیخسرو و شاهرخ، فرزین، ادیب الممالک فراهانی، مرتضی نجم آبادی، آقا شیخ ابراهیم زنجانی (ملا)، میرزا فضل الله حکیم الهی» (ر.ک. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ج. ۱، ص ۵۴). اسماعیل راین در کتاب ارزشمندش اسامی نسبتاً مفصل عده ای از سرشناس ترین افراد عضو در این لژ فراماسونی را آورده است که در میان آنها اسامی عده ای از اعضای مجلس دوم یا همان اعضای «خط شبه انقلابی ساختگی» یعنی مزدوران استعمار انگلیس نیز دیده می شود که برخی از آنها عضو هر دو فراکسیون یا حزب رقیب اعتدالیون و عامیون هستند اسامی جالب توجه است: پیروم خان سردار ارمنی، سردار بهادر جعفر قلی خان بختیاری

(این دو شخص خائن و مزدور همانهایی هستند که ستارخان و باقرخان را با توطئه از تبریز به تهران برده و در پارک اتابک زخمی کردند و انقلابیون تبریز را کشتند)، صمصام السلطنه بختیاری و برادرش علیقلخان سردار اسعد، سردار ظفر بختیاری، سید حسن تقی زاده (عضو حزب دموکرات)، میرزایانس یوسف ارمنی، مهدیقلیخان هدایت مخبرالسلطنه (این مخبرالسلطنه به همراه پیرم و سردار بهادر بختیاری سه نفری بودند که در زمان تبعید ستارخان و باقرخان از تبریز به تهران از سوی انگلیس مأمور و از نزدیک ناظر خروج سردار و سالار از تبریز بودند) میرزا ابراهیم خان حکیم الملک (ابراهیم حکیمی استا اعظم فراماسون) (عضو حزب دموکرات)، ابوالحسن فروغی، میرزا محمد علی ذکاءالملک فروغی (عضو حزب عامیون)، میرزا احمد خان قوام السلطنه (چهره بسیار منفوری که حتی با گذشتن از ناموس خود و سپردن آن به استالین روس! در جریان حکومت ملی آذربایجان به رهبری پیشه وری نقش اصلی را در شکست فرقه و نسل کشی مخوف ملت آذربایجان بازی کرد)، محمد علی خان تربیت (عضو حزب دموکرات)، اردشیر جی، ادیب الممالک فراهانی، حاج سید ابوالحسن ارفع الدوله، علی اکبر دهخدا (دخو) (عضو حزب عامیون) آقا شیخ مرتضی نجم آبادی (آخوند)، میرزا حسن خان مشیرالدوله، میرزا حسن خان وثوق الدوله و دیگران. (برای دیدن این لیست بلندبالا، ر.ک. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ج.۱، صص ۴۴۷-۴۵۳)

^{۷۳} - البته ما مبارزان ملت آذربایجان ماهیتی غیرمذهبی و لائیک و سکولار (با احترام و حرمت گزاری کامل به تمام ادیان و مذاهب ایران و جهان) داریم و قصد ما در این جا، تأکید بر سوء استفاده تروریسم کورد از سنی بودن بخشی از کوردهای ایران در توجیه تصاحب و اشغال آذربایجان غربی مظلوممان است؛ یعنی هدفمان تنها توصیف سوء استفاده نژادپرستان آریایی پرست تروریست کورد در دادن جنبه مذهبی به جنبش ملی کرد برای فریفتن افکار عمومی عوام سنی مذهب ملت کورد و ملتهای سنی تالش و بلوچ و غیره در تقابل با شیعه مذهب بودن اکثریت

ملت آذربایجان است نه دادن ماهیت مذهبی شیعی یا اسلامی با نگاهی تقلیل گرایانه به حرکت ملی آذربایجان.

۷۴ - جنایات ارمنیهای صلیبی در قاراباغ مظلوم (قاراباغ اشغال شده آذربایجان شمالی) که «اتفاقاً» شباهت خیلی زیادی با جنایتهای موحش اینان در نسل کشیهای تورکان عثمانی و نیز اشغال ایروان مسلمان نشین مظلوم در ۱۹۱۸م. در آذربایجان شمالی و تأسیس کشور ارمنستان و نیز قتل عامهای باکو، گنجه، شاماخی و شهرهای دیگر آذربایجان شمالی و نیز نسل کشیهای موحش ارومیّه - سلماس - خوی و روستاهایشان در سال ۱۹۱۸م. در آذربایجان جنوبی دارد، از آنجا از دیگر سو شباهت بنیادین با جنایات پارسها و پانفارسهایی مثل کوروش، داریوش (بزرگترین و قسی القلب ترین جنایتکار تاریخ بشر به گواهی اسناد مسلم تاریخی)، خشایارشا (عامل اصلی قتل عام موحش تمام اقوام پروتورک ایران یا همان «پوریم»)، بهرام اول ساسانی و کرتیر موبد موبدان زردشتیان پارسی ساسانی (کشندگان مانی و طرفداران او و نیز تمامی یهودیان، مسیحیان، بودائیان، برهمنان و کل موجودات زنده دوبا به جز نژاد سپند پارس زردشتی!)، خسرو انوشیروان ظالم ساسانی (کشنده مزدک و هشتاد هزار طرفدار او در یک شب!)، محمدرضا پهلوی جانی (رهبر نسل کشی بزرگ ملت آذربایجان در سال ۱۳۲۵ ه.ش.)، خمینی و خامنه ای و دیگر پارسها و پانفارسها و صلیبیها و نیز تروریسم کورد آریایی نژادپرست جنایتکار دارد، خواندنی و عبرت گرفتنی است: **«اعترافات تکان دهنده نویسنده مشهور ارمنی»** به سلاخی و تجاوز به کودکان (که به وضوح صلیبی بودن جنگ بین مسلمانان تورک آذربایجان و روحیه نژادپرستانه و جنایتکارانه ضد انسانی ارمنیهای اورتدوکس صلیبی داشناک و آسالا را نشان می دهد): یکی از شعرا و نویسندگان مشهور ارمنی به نام **«زوری بالایان»** در کتابی تحت عنوان **«احیا دوباره روحمان»**، از **«قتل عام / نسل کشی خوجالی»** در تاریخ ۲۶ فوریه ۱۹۹۲ (۷ اسفند ۱۳۷۰) که خود نیز در آن شرکت داشته چنین مینویسد: **«با خاچاتوریان به خانه ای که تصرف کرده بودیم وارد شدیم و کودک ۱۳ ساله ترکی را دیدیم که توسط سربازان ارمنی به پنجره اتاق میخکوب شده**

بود. خاچاتوریان برای اینکه جلوی گریه و فریادهای کودک را بگیرد پستان بریده شده مادرش را به زور در دهان وی فرو برد بعد از آن من پوست سر و سینه و شکم کودک را کنده و تایم گرفتم کودک در عرض هفت دقیقه بر اثر شدت خونریزی جان داد و من با این عمل دچار شادی و شعف زاید الوصفی شدم و تمام روحم سر شار از غرور گردید. خاچاتوریان جسد کودک را تکه تکه کرده و در مقابل سگهایی که از نژاد خود ترکها هستند انداخت! شب همان روز این کار را با سه کودک دیگر ترک تکرار کردیم بدین شکل من به وظیفه خود به عنوان یک ارمنی عمل کرده و یقین دارم که تمام ارامنه به ما و کارهایمان افتخار خواهند کرد!!!» (به نقل از: زوری بالایان، از کتاب «احیا دوباره روحمان»، چاپ شده در صفحات ۲۶۰ تا ۲۶۲ نشریه وانادزور، به تاریخ ۱۹۹۶م.) اخیراً نیز مسجد معروف شهر آغدام را به طویله و خوک دانی تبدیل کرده اند. تا به حال در هیچ کجای دنیا، حتی در فلسطین، با چنین صحنه هایی مواجه نیستیم. شرح خلاصه وقایع از زبان اسرای جنگی غیر نظامی که با حمایت سازمان ملل آزاد شدند: علاوه بر این نویسنده و روزنامه نگار دیگر ارمنی به نام «دیوید خردیان» که اکنون ساکن «لبنان» می باشد. (داشناکهای جانی صلیبی برادران آیینی شیعیان باطنی - صلیبی حزب الله لبنان و سوریه و عراق و ایران هستند!). در لابلاهی صفحات ۱۹ تا ۷۶ کتابی تحت عنوان «در راه صلیب» (چه اسم بامسمایی درست است جنگهای صلیبی هرگز تمام نشده است و هنوز در آذربایجان ادامه دارد) از مصیبتهای وارد به اهالی خوجالی در طی قتل عام آنها توسط ارامنه به عنوان افتخار ارامنه یاد کرده و در صفحه ۲۶ آن نوشته است: «در یک صبح سرد در نزدیکیهای «داش بولاق» مجبور شدیم برای عبور از یک باتلاق از اجساد پللی برای عبور بسازیم «پود پول کوویک اوهانیان» وقتی ترس مرا در عبور از روی اجساد دید و اشاره کرده و گفت نترس حرکت کن و من پایم را روی جسد دختری ۹ تا ۱۱ ساله گذاشته و شروع به حرکت نمودم. پاهایم و تمام شلوارم غرق خون شده بود. بدین شکل ما از روی اجساد ۱۲۰۰ نفر که پللی برای ما شده بودند گذشتیم» در صفحه ۶۲

و ۶۳ «مارتین ۲» از یک گروه ارمنی به نام «کافلان» که وظیفه سوزاندن اجساد را بر عهده داشتند نام برده شده و در ادامه آمده است (شدت نژادپرستی را از حرفهای استنباط کنید): «۲۰۰۰ نفر از مونگولهای پست (تورکهای مظلوم و بی سلاح و بی دفاع آذربایجان) در یک کیلومتری خوجالی سوزانده شد (پس آمار رسمی شهدای خوجالی بر خلاف آنچه دولت آذربایجان شمالی ادعا می کند، ۶۵۰ نفر نیست بلکه بیش از ۶۵۰۰ نفر است). در آخرین ماشینی که برای سوزاندن حمل می کردند من دختری ۱۰ ساله را دیدم که علی رغم زخمهای زیاد در ناحیه سر و دست و سرما و گرسنگی همچنان زنده بود و به سختی نفس می کشید. دخترک به من نگاه میکرد و من هیچگاه چشمهای آن دختر ۱۰ ساله را که با مرگ دست و پنجه نرم می کرد را فراموش نخواهم کرد. سربازی به نام «تیکرانیان» گوشه‌های دخترک را گرفت و او را کشان کشان به داخل اجساد انداخت که قرار بود سوزانده شوند سپس مواد آتش زا بر روی آنها ریخته و اجساد را آتش زدند. صدای ناله و فریاد کسانی که هنوز زنده بودند از میان آتش به گوش می رسید!» اظهارات دختری ۲۰ ساله: «ما را در ده «پیرجمال» در یک توالت نگاه داشته بودند. جلوی چشمان پدر و مادرم به دفعات به من و خواهر وسطی ۱۵ ساله ام و خواهر کوچک ۹ ساله ام به زور تجاوز می کردند. سیگار کشیده و روی بدنمان خاموش می کردند پیر و جوانهایشان به نوبت ایستاده و به ما خواهرها به زور تجاوز می کردند و از موهایمان گرفته و روی زمین می کشیدند!!!» مادری می گوید: «دختر ۴ ساله مرا مورد اذیت قرار دادند بعد ما زنان را به «خانکندی» که در آن جا سربازان ارمنی بودند فرستادند لختمان کردند و به همه ما به زور تجاوز کردند!» مادری می گوید: «مرا به شعبه پلیس در شهر «عسگران» بردند جلوی چشم بچه هام بارها کتکم زدند و بهم تجاوز کردند». زن اسیر آذربایجانی: «به رنگ من آمپولی زدند از خود بی خود شده بودم به نوبت به من تجاوز کردند بعد مجبور کردند

که با سگ هم خوابی کنم!!!» اسیر آذربایجانی: «آنجا به دختر های ۱۳-۱۴ ساله ما جلوی چشمانمان به زور تجاوز می کردند صدای جیغ و ناله و فریاد آنها الان هم از گوشم بیرون نمی رود.» اسیر آذربایجانی: «از دست زنانی که در اسارتند بچه نوزادشان را می گرفتند و به هوا پرتاب کرده و از سر نیزه تفنگ رد می کردند!!! اسیر آذربایجانی: «در پارک کودک «خانکندی» به دختران ۱۳-۱۲ ساله به زور تجاوز می کردند مادر یکی از دخترها نتوانست تحمل کند و خودش را خفه کرد.» اسیر آذربایجانی: «یک دختر را لخت کرده به حالت عریان مجبور به رقص کردند سپس به او تجاوز کردند فردای آن روز دختر با فرو کردن چنگک گاه برداری (یابا) به شکمش خودکشی کرد.» اسیر آذربایجانی: «من همراه با بیش از ۲۰۰ نفر بچه و پیر و زنان در زیر زمین قسمت اداری میلپس در شهر عسگران نگاه داری می شدیم ما را همه روزه با با قنذاق های مسلسل، لگد و مشت کتک می زدند زنان جوان ما را سرشان را به دیوار می کوبیدند و به حالت بی هوش و بی حال کشیده و می بردند.» اسیر آذربایجانی: «در یکی از اتاق ها (بیمارستان) دختری ۴-۵ ساله می خوابید تمام وحشت ها و عذاب های جنگ را در چشمان او میدیدم به او هم تجاوز شده بود!!! دختر آذربایجانی اسیر شده: «هنوز هم از این وحشت به خودم نمی توانم بیایم بعد آن زندگی برایم آن قدر چندان آور شده که نمیخواهم زنده باشم...» این حرفهای دختری هست که در صورت زیبایش هنوز جای چنگ و ضربه واضح دیده میشود و وحشتناک ترین شرح حال را چشم های او میدادانسان نمی توانست آن نگاه ها را تحمل کند بعد از همه اینها آیا می توان ارمنی را بخشید؟! با ارمنی ها دوستی و برادری کردن، ارتباط برقرار کردن، مذاکرات دیپلماسی همراه با دوستی و مهربانی بردن، کنسرت دادن، در یک مجلس نشسته عکس گرفتن، می شود کرد؟ ر.ک. وبلاگ نسل کشی خوجالی»

حالا وقتی مقامات جمهوری صلیبی-باطنی اسلامی ایران مثل علی خامنه ای و احمدی نژاد و رفسنجانی و خاتمی و همگی پانفارسهای مذهبی حاکم بر ایران کسانی مثل «سرژ سارکیسیان»

رئیس جمهور ارمنستان و عضو دانشناکسیون و از اعضای آسالا (تروریستهای ارتش آزادی ارمنستان بزرگ) را «برادرانه» در آغوش می کشند و غرقِ ماچ و بوسه می کنند و کم مانده «آن مراسم مألوف سرّی فراماسونی» را هم با هم بکنند، با توجه به تاریخچه ای که در همین کتاب از ارتباط قوی باطنیان اسماعیلی شیعه با صلیبیان و ایجاد سازمانهای فراماسونی توسط باطنیان برای صلیبیان و صلیبی شدن داوطلبان شیعیان باطنی و کشیش شدنشان و شرکتشان در جنگ به نفع صلیبیها و به ضرر مسلمانان تورک و عرب و نیز شرکت گسترده روحانیت شیعه ایران در سازمانهای فراماسونی در از دوره صفوی و قاجار و نیز حمایت بی شائبه ملکم خان ارمنی از روحانیت شیعه تا کنون برشمردیم و رفتار برادرانه جمهوری اسلامی ایران با ارمنیهای جنایتکار و حتی وارد شدن مستقیم حاکمیت مآها به رهبری خامنه ای و رفسنجانی در سالهای ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱ ه. ش. به جنگ قاراباغ به نفع ارمنیها و روسها و به ضرر مسلمانان آذربایجان شمالی شما چه دستگیرتان می شود؟ هرگز فراموش نمی کنم که یک مانقورت ولایتی بعد از این که یک ساعت درباره این نسل کشیها و جنایتهای ارمنه حرف زدم چیزی گفت که مثل چاقو به قلبم فرو رفت. او گفت: «ارمنیها برادران ما هستند»!!! و چه درست هم می گفت: اینها از هزار سال پیش و از زمان اوّلین جنگ صلیبی با هم برادران سرّی تشکیلاتی صلیبی و ماسونی و فراماسونی هستند. صادق خرّازی وزیر امور خارجه وقت ایران در «همایش ایران و ارمنستان»: «ایران با ملت ارمنستان، خویشاوندی و همزادی دارد»!!! (روزنامه اطلاعات، یکشنبه ۱۳۷۷/۹/۲۹). و اما روایان موثق اخبار روایت کرده اند که در ارمنستان و در شهر ایروان اشغالی، ۳ مجسمه ساخته و برپا کرده اند: دو تا از آنها «تورک» هستند؛ به یاد دو نسل کشی ارمنه (همه دروغ) و یکی از آنها مجسمه «مسلمان» است. و بچه های ارمنی را که تازه به دبستان می روند، مجبور می کنند تا به آن سه مجسمه سنگ بیندازند! درست مثل حاجیه های مسلمان در مکه و در مراسم «رمی جمرات»! البته هر دختر و پسر ارمنی که ازدواج می کند آنها نیز برای تبرک و تیمن زندگی جدیدشان به رمی و سنگ اندازی به آن سه مجسمه (که در نظرشان سمبل شیطان است) با آداب و مراسم کلیسای اورتدوکس ارمنستان می پردازند. جالب این که سید محمد خاتمی فراماسونر

یزدی رئیس جمهور وقت ایران که عمق کینه و خیانت و جنایت او در حق تورکان ایران بر همه روشن است (و این ویژگی احمدی نژاد، رفسنجانی و خامنه ای و کلّ ایدئولوگها، تئوریسینها و کلّ مسئولان نظام جمهوری اسلامی ملّا و غیر ملّا، بلا استثنا است)، به نزدیک آن مجسمه ها رفته و به آنها سنگ انداخت!! این است برادری جهانی و آیینی نژادپرستی ایدئولوژیک پانفارس ایران با فاشیسم صلیبی ارمنی. کو چشم بینا؟! کو گوش شنوا؟! حقایق تاریخی فریاد می زنند و اگر ملت مسلمان و مظلوم تورک آذربایجان بیدار نشوند، فاتحه مع الصلوات!!

فهرست منابع و مآخذ

کتابها

- آثارالباقیه، ابوریحان بیرونی، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چ. سوم، ۱۳۶۳
- آذربایجان تورکجه سی ارک سؤزلوگو (فرهنگ ترکی آذربایجانی ارک) (۲ جلد)، اسماعیل جعفرزاده، تبریز: انتشارات احرار، ۱۳۸۹
- آذری یا زبان باستان آذربایجان، احمد کسروی، تهران: نشر و پخش کتاب جار، چ. پنجم، ۱۳۵۵
- آیین میترا، مارتین ورمازرن، ترجمه بزرگ نادرنژاد، تهران: نشر چشمه، چ. چهارم، ۱۳۸۳
- اردبیل در گذرگاه تاریخ، (۳ جلد)، بابا صفری، اردبیل: دانشگاه آزاد اسلامی واحد اردبیل، چ. دوم، ۱۳۷۰
- ارک آذربایجان تورکجه سی سؤزلوگو (فرهنگ ترکی آذربایجانی ارک)، اسماعیل جعفرزاده، تبریز: انتشارات احرار، ۱۳۸۵
- از اسطوره تا تاریخ، دکتر مهرداد بهار، تهران: نشر چشمه، چ. پنجم، ۱۳۸۶
- اژدها در اساطیر ایران، دکتر منصور رستگار فسایی، تهران: توس، ۱۳۷۹
- اعلامیه جهانی حقوق زبانی و حقوق بشر (منشور جهانی حقوق زبانی و حقوق بشر)، ترجمه علی دده بیگلو، حاضیرلایان: جیغاتی، قیش ۲۰۰۹م.
- انسان و سمبولهایش، کارل گوستاو یونگ و دیگران، ترجمه محمود سلطانی، تهران: جامی، چ. ششم، ۱۳۸۶
- ایران بین دو انقلاب: درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران معاصر، یرواند آبراهامیان، ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتّاحی، تهران: نشر نی، چ. یازدهم، ۱۳۸۴
- ایران تورکلرینین اسکی تاریخی (۲ جلد)، پروفیسور دکتر محمدتقی زهتابی «کیریشچی»، ویراستار ناهید شری‌زاده، تبریز، نشر اختر، چ. دوم، ۱۳۷۸

ایران و تمدن ایرانی، کلمان هور، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیرکبیر، چ دوم، ۱۳۸۵
 بارت، فوکو، آلتوسر؛ مایکل پین، ترجمه پیام یزدانجو، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۹
 بزرگان فلسفه، هنری توماس، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چ سوم، ۱۳۷۹

بندهشن، فرنیغ دادگی، گزارش مهرداد بهار، تهران: توس، چ دوم، ۱۳۸۰
 پژوهشی در اساطیر ایران، مهرداد بهار، با ویراستاری کتایون مزداپور، تهران: آگاه، چ سوم، ۱۳۷۶
 پیشدرآمدی بر نظریه ادبی، تری ایگلتون، ترجمه عباس مخبر، تهران: مرکز، چ چهارم، ۱۳۸۶
 تاریخ ابن خلدون، المسمی بکتاب العبر و دیوان المبتدا و الخبر، فی ایام العرب و العجم و البربر و من عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر، لبنان، بیروت: منشورات موسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۳۹۱
 هـق.

تاریخ ادبیات ایران و جهان (۱) سال دوم آموزش متوسطه رشته ادبیات و علوم انسانی، دکتر محمدجعفر یاحقی و دکتر عبدالحسین فرزاد، گروه بازسازی و تجدید نظر دکتر حسن ذوالفقاری و دیگران، شرکت چاپ و نشر کتابهای درسی ایران، ۱۳۸۳

تاریخ ادبیات ایران و جهان (۲) سال سوم آموزش متوسطه رشته ادبیات و علوم انسانی، دکتر محمدجعفر یاحقی و دکتر عبدالحسین فرزاد، گروه بازسازی و تجدید نظر دکتر حسن ذوالفقاری و دیگران، شرکت چاپ و نشر کتابهای درسی ایران، ۱۳۸۰

تاریخ ادبیات ایران (۲ جلد)، از قدیمیترین عصر تاریخی تا عصر حاضر، جلال الدین همایی، تهران: انتشارات فروغی، ۱۳۴۰

تاریخ ادبیات ایران (جلد اول از خلاصه جلد اول و دوم تاریخ ادبیات در ایران)، دکتر ذبیح‌الله صفا، تهران: انتشارات ققنوس، چ بیستم، ۱۳۸۱

تاریخ اروپا در قرون وسطی، دکتر علی بیگدلی، تهران، انتشارات دانشگاه پیام نور، ۱۳۸۴
 تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران از ورود اسلام تا پایان حکومت علویان طبرستان، دکتر محمد امیر شیخ نوری، تهران، دانشگاه پیام نور، چ سوم، ۱۳۸۶

تاریخ دشت مغان، میر نبی عزیززاده، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، چ دوم، ۱۳۸۶
 تاریخ دیرین ترکان ایران، پروفیسور دکتر محمدتقی زهتابی (کیریشچی)، ترجمه و تلخیص علی
 احمدیان سرای، تبریز: نشر اختر، چ پنجم، ۱۳۸۵

تاریخ زبان فارسی الف، دکتر محسن ابوالقاسمی، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی
 دانشگاهها (سمت)، چ دوم، ۱۳۷۴

تاریخ زبان فارسی ب، دکتر مهری باقری، تهران: نشر قطره، چ دوم، ۱۳۷۵

تاریخ زبان و لهجه های ترکی، دکتر جواد هیئت، تهران: نشر پیکان، چ سوم، ۱۳۸۰

تاریخ عصر پهلوی: رضاخان میرپنج، منصور جدی یئلسوی، تهران، انتشارات تکدرخت، ۱۳۹۱
 تاریخ فلسفه اسلامی ۱، هانری کورین، با همکاری سید حسین نصر و عثمان یحیی، ترجمه دکتر
 اسدالله مبشری، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۲

تاریخ مختصر زبانشناسی، آر. اچ. روبینز، ترجمه علی محمد حق شناس، تهران: نشر مرکز و کتاب
 ماد، چ هشتم، ۱۳۷۸

تاریخ معاصر ایران (کلیه رشته ها) سال سوم آموزش متوسطه، دکتر علی اکبر ولایتی و دیگران،
 تهران: شرکت چاپ و نشر کتابهای درسی ایران وابسته به وزارت آموزش و پرورش و سازمان
 پژوهش و برنامه ریزی آموزشی، چ. ششم، ۱۳۹۰

تحلیل گفتمان انتقادی، فردوس آقاگل زاده، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۵

ترکان در گذر تاریخ، بهنام محمدپناه، تهران: انتشارات سبزان، چ سوم، ۱۳۸۹
 ترکان و بررسی تاریخ، زبان و هویت آنها در ایران، حسن راشدی، تهران: انتشارات اندیشه نو ،
 ۱۳۸۶

جستاری چند در فرهنگ ایران، مهرداد بهار، تهران: انتشارات فکر روز، ۱۳۷۳

حاشیه بر زبانشناسی، اسماعیل هادی، ۱۳۸۳ در انتظار چاپ کاغذی! (نسخه PDF).

حافظ نامه (دو جلد)، بهاء الدین خرمشاهی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چ ششم،

۱۳۷۳

حزب پان‌ایرانیست (۱۳۳۰-۱۳۸۸ش.)، مظفر شاهی، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۸۹

حکمه الشراق، شیخ شهاب الدین یحیی سهروردی، ترجمه و مقدمه از سید جعفر سجّادی، تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۵۷

حماسه سرایی در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چ ششم، ۱۳۷۹
چهار مقاله، نظامی عروضی سمرقندی، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران: امیر کبیر، چ. دهم، ۱۳۶۹

خودآموز و مکالمات روزمره ارمنی، وارطان مامیگیان سیمونز و ب. ن. مامیگیان، تبریز: دانیال، چ. سوم، ۱۳۸۹

دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۱
دائرة المعارف یا فرهنگ دانش و هنر، پرویز اسدی زاده و دیگران، تهران، سازمان انتشارات اشرفی، چ. هشتم، ۲۵۳۷

دائرة المعارف زرین یا اطلاعات عمومی، به سرپرستی م. آدینفر، تهران: انتشارات زرین، چ سوم، ۱۳۶۲

درآمدی بر معنی شناسی، فرانک ر. پالمر، ترجمه کوروش صفوی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۶۶
درباره تاریخ ادبیات؛ امیرعلی نجومیان و دیگران؛ تهران: مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی (سمت)، ۱۳۸۴

دستور تاریخی زبان فارسی، دکتر پرویز ناتل خانلری، به کوشش دکتر عفت مستشارنیا، تهران، انتشارات توس، چ. چهارم، ۱۳۷۸

دستور تاریخی زبان فارسی، دکتر محسن ابوالقاسمی، تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، ۱۳۷۵

دیوان حافظ شیرازی، از روی نسخه محمدعلی فروغی، تهران: پیام عدالت، چ. چهاردهم، ۱۳۸۵
دیوان خاقانی شروانی، به تصحیح دکتر ضیاء الدین سجّادی، تهران: انتشارات زوآر، چ هفتم، ۱۳۸۲

- دیوان کامل اوحدی مراغه ای، رکن الدین اوحدی مراغه ای، به تصحیح امیراحمد اشرفی، تهران: انتشارات پیشرو، ۱۳۶۲
- دیوان لغات‌الترک، شیخ محمود بن حسین کاشغری، برگردان به فارسی از دکتر حسین محمدزاده صدیق، تبریز: نشر اختر، ۱۳۸۴
- رابطه تاریخی زبانهای سومتری و ترکی و مسئله قدمت زبان ترکی، پروفیسور عثمان ندیم تونا، ترجمه فخران پورنجفی، ارومیه، انتشارات اولکر، ۱۳۹۰
- راهنمای نظریه ادبی معاصر، رامن سلدن و پیتر ویدوسون، ترجمه عباس مخبر، تهران: طرح نو، چ سوم، ۱۳۸۴
- رستم التواریخ، محمدهاشم آصف (رستم الحکما)، به تصحیح محمد مشیری، تهران، چاپخانه سپهر، چ. دوم، ۱۳۵۲
- روضات الجنان و جنات الجنان (۲ جلد)، حسین کربلایی تبریزی، تصحیح جعفر سلطان القرائی، تبریز: نشر ستوده، ۱۳۸۳
- ره آورد سفر، گزیده سفرنامه ناصر خسرو، به تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران: سخن، چ. دوم، ۱۳۷۲
- سبک شناسی (۳ جلد)، محمدتقی بهار، تهران، سازمان کتابهای پرستو وابسته به مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چ. سوم، ۱۳۴۹
- سنگلاخ: فرهنگ ترکی به فارسی از سده دوازدهم، میرزا مهدی خان استرآبادی، ویرایش روشن خیاوی، تهران: نشر مرکز، چ دوم، ۱۳۸۴
- سوگنامه سهراب، دکتر محمدجعفر یاحقی، تهران، توس، ۱۳۶۸
- سومرلر، آیت الله دکتر حجت الله ذاکری، حاضیرلایان اکبر حمیدی علیار، تهران: اورال، ۱۳۸۵
- سومریان یا نیاکان ترکان، ب. گری، تبریز: انتشارت ندای شمس، چاپ دوم، ۱۳۸۹
- سیاستنامه، خواجه نظام الملک طوسی، به کوشش دکتر جعفر شعار، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، چ. ششم، ۱۳۷۳

سیری در اشعار ترکی مکتب مولویّه، دکتر حسین محمدزاده صدیق، تهران: انتشارات ققنوس،

۱۳۶۹

سیری در تاریخ آذربایجان، صمد سرداری نیا، تبریز: اختر، چ. دوم، ۱۳۸۷

سیری در تاریخ، زبان و لهجه‌های ترکی، پروفیسور جواد هیئت، تهران: نشر پیکان، چ سوم، ۱۳۸۰

شاهنامه فردوسی (متن کامل بر اساس چاپ مسکو)، ابوالقاسم فردوسی، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۰

شناخت ادیان، دکتر علی شریعتی، تهران: انتشارات البرز، بی تا

ضحاک، علی حصوری، تهران: نشر چشمه، ۱۳۷۸

ضحاک ماردوش، علی اکبر سعیدی سیرجانی، تهران: بهمن، ۱۳۶۸

علل و شاخصه‌های تغییر زبان ترک‌های تهران، عباس داورنیا، تهران، اندیشه نو، ۱۳۸۵

فراموشخانه و فراماسونری در ایران (سه جلد)، اسماعیل رائین، تهران: (ج. اول) انتشارات مؤسسه

تحقیق رائین و (ج. دوم و سوم) مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چ. دوم، (ج. اول) ۱۳۴۸ و (جلدهای

دوم و سوم) چ. چهارم ۱۳۵۷

فرهنگ ترکی - فارسی دانشین، علی دانشین، تبریز: نشر اختر، چ سوم، ۱۳۸۶

فرهنگ جغتایی - فارسی، شیخ سلیمان افندی اوزبکی البخاری، ترجمه حسن عبداللهی جهانی

(اومود اغلو)، تبریز: انتشارات دنیزچین، ۱۳۹۲

فرهنگ سومر، روشن خیاوی، با همکاری ساوالان پوراکبری خیاوی، قم: انتشارات بخشایش، ۱۳۸۴

فرهنگ فارسی - ترکی شاهمرسی، پرویز زارع شاهمرسی، تبریز: نشر اختر، ۱۳۸۸

فرهنگ فارسی سره، دکتر محمود حائریان اردکانی، همدان: نور علم، ۱۳۸۴

فرهنگ مردم شناسی، میشل پانوف و میشل پرن، ترجمه دکتر اصغر عسکری خانقاه، تهران:

سمت، ۱۳۸۲

فرهنگ معاصر عربی - فارسی (بر اساس فرهنگ عربی - انگلیسی هانس ور)، آذرتاش آذرنوش،

تهران: نشر نی، چ دوم، ۱۳۸۱

فرهنگ معاصر فارسی امروز، غلامحسین صدری افشار و دیگران، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۸۱

- قابوسنامه، عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، به تصحیح
 غلامحسین یوسفی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چ هفتم، ۱۳۷۳
- قتل عام مسلمانان در دو سوی ارس، صمد سرداری نیا، تبریز: اختر، چ سوم، ۱۳۸۳
- قند پارسی (درسنامه فارسی عمومی)، دکتر اسماعیل حاکمی و محمد فرهنگد، تهران: انتشارات
 جامی، چ دوم، ۱۳۸۵
- قومیتها و قانون اساسی در ایران، کرم جعفری، تهران: اندیشه نو، ۱۳۸۶
- کثرت قومی و هویت ملی ایرانیان، دکتر ضیاء صدر، تهران، اندیشه نو، چ دوم، ۱۳۸۶
- کلیات سعدی، از روی نسخه محمدعلی فروغی، به کوشش محمد صدری، تهران: نشر نامک، چ
 پنجم، ۱۳۸۴
- کلیات شمس تبریزی، مولانا جلال الدین محمد مولوی، مطابق نسخه تصحیح شده استاد بدیع
 الزمان فروزانفر، تهران، نشر علم، چ هفتم، ۱۳۸۴
- کلیات شهریار (۳جلد) ، استاد سید محمد حسین شهریار ، جلد اول ، چاپ پانزدهم ، تهران :
 انتشارات زرین و نگاه ، ۱۳۷۳
- گذشته چراغ راه آینده است: تاریخ ایران در فاصله دو کودتا، پژوهشی از جامی (ج.ا.م.ی. : جبهه
 آزادی مردم ایران)، تهران: انتشارات نیلوفر، فرودین ماه ۱۳۵۵
- گفتمان شناسی رایج و انتقادی، لطف الله یارمحمدی، تهران: انتشارات هرمس، ۱۳۸۳
- لغتنامه جامع اتیمولوژیک ترکی- فارسی دیل دنیز، اسماعیل هادی، تبریز: نشر اختر، چ دوم،
 ۱۳۸۶
- ماده های فعلهای فارسی دری، دکتر محسن ابوالقاسمی، تهران، انتشارات ققنوس، ۱۳۷۳
- مثنوی معنوی، مولانا جلال الدین محمد بلخی، به تصحیح دکتر توفیق سبحانی، تهران، انتشارات
 روزنه، چ پنجم، ۱۳۸۲
- مظهرالترکی، عبدالرحیم شیروانی، حاضیرلایان فرهاد رحیمی، تهران: اندیشه نو، ۱۳۹۱

مقدمه‌ای بر جغرافیای نظامی ایران، سرلشکر پاسدار دکتر سید یحیی صفوی، جلد اول (شمالغرب و غرب کشور)، تهران: سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران
مقدمه فقه اللغة ایرانی، ای. م. آرانسکی، ترجمه کریم کشاورز، تهران: پیام، ۱۳۵۸
نامه باستان: ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی، دکتر میر جلال الدین کزازی، تهران: سمت، ج ۱،
چ پنجم، ۱۳۸۵

نشانه‌شناسی کاربردی، فرزانه سجودی، تهران: نشر علم، ۱۳۷۸
نظریه ادبی (معرفی بسیار مختصر)، جانان کالر، ترجمه فرزانه طاهری، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۲
نگاهی نوین به تاریخ دیرین ترکان ایران، محمد رحمانی فر، تبریز: نشر اختر، چ سوم، ۱۳۸۴
نقد و حقیقت، رولان بارت، ترجمه شیرین دخت دقیقیان، تهران: مرکز، ۱۳۷۷
نورالعلوم کتاب یکتا از عارف بی همیت، شیخ ابوالحسن خرقانی، تصحیح عبدالرفیع حقیقت
(رفیع)، تهران: انتشارات کتابخانه بهجت، چ. دوم، ۱۳۶۳

Vocabulary For the College-Bound Student، هرولد لوبین و دیگران، تهران:

انتشارت بهشید، ۱۳۸۳

مقالات و مجلات

«۹ سؤال و ۹ جواب درباره ادعای نسل‌کشی ارمنه توسط دولت تورکیه عثمانی»، ویژه‌نامه دانشجویان آذربایجانی کانون ایران‌شناسی دانشگاه الزهرا (س)، سال دوم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۸۴

«آذری» فصلنامه (بین‌المللی) ترکی-فارسی، فرهنگی، اجتماعی، ادبی و هنری، شماره ۶، سال دوم، زمستان ۱۳۸۳

«آیا شاه اسماعیل شاعر بوده است؟»، داود دشتبانی، نشریه وطن یولی (راه وطن)، دانشگاه تهران، نشریه دانشجویی دانشجویان آذربایجانی! دانشگاه تهران، سال نوزدهم، شهریور ماه ۱۳۹۱
«اسطوره‌ها و بنیانهای اندیشه سیاسی یهود»، عبدالله شهبازی، پژوهش صهیونیت، کتاب دوم، تهران: مرکز مطالعات فلسطین، ۱۳۸۱، صص ۴۳۳-۴۹۶.

«ایران‌شناسی، آریایی‌گرایی و تاریخ‌نگاری»، گفتگو با عبدالله شهبازی، روزنامه انتخاب، فروردین ۱۳۷۹، شماره‌های ۱۷-۲۱

«بحثی پیرامون کلمه ایران و منشأ آن»، اسماعیل هادی، وارلیق، شماره ۱۲۴-۱۲۳، زمستان ۱۳۸۰، و نیز برای فایل PDF ر.ک. سایت www.oqaq.net

«تاریخ و تاریخ‌نگاری جدید در ایران»، گفتگو با عبدالله شهبازی، روزنامه ایران، بهمن ۱۳۷۶، شش شماره پی در پی

«تمام اقوام ایران ریشه مشترک دارند!»، مازیار اشرفیان بناب، نشریه وطن یولی (راه وطن)، دانشگاه تهران، نشریه دانشجویی دانشجویان آذربایجانی! دانشگاه تهران، سال نوزدهم، شهریور ماه ۱۳۹۱

«جشن نوروز و سنت هفت سین»، یادگار پارسیان یا ترکان باستان، وحید ابراهیمی، نشریه آغری، سال دهم، شماره ۱۵۲، یکشنبه ۲۵ اسفند ۱۳۹۲، ص ۱۴

«خدمات حکومت ملی آذربایجان»، بهزاد بهزادی، چلی بئل اؤیرنجیسل درگیسی، سولدوز، پیام نور بیلیم یوردو، دؤردونجو سای، صص ۲۷-۳۰

«درباره امثال ورنوسفادانی»، محمد مهدی اسماعیلی، نامه فرهنگستان (فصلنامه فرهنگستان زبان و ادب فارسی)، دوره پنجم، شماره چهارم، آذر ۱۳۸۱، صص ۲۳۸-۲۴۴

«شاه اسماعیل فرزند غیور آذربایجان»، کریم نیرومند، نشریه پیام اردبیل، سال چهاردهم، شماره ۸۰۹، سه شنبه ۲۷ اسفند ۱۳۸۷، ص ۴ و نیز ر.ک. سایتهای متعدد اینترنتی

«فروپاشی عثمانی»، سیروس غفاریان، ماهنامه آموزشی-تحلیلی-اطلاع رسانی رشد معلم، دروه بیست و هفتم، شماره پی در پی ۲۳۷، دی ماه ۱۳۸۷، صص ۴۱-۴۵.

«کورش و فرزندش، توحید را گسترش دادند»، آیت الله سید محمد خامنه ای رئیس بنیاد ایران شناسی جمهوری اسلامی ایران، روزنامه ایران، سال نوزدهم، شماره ۵۴۲۱، سه شنبه ۱ مرداد ۱۳۹۲، ص ۱

«معمای سفره هفت سین»، ناصر منظوری، نشریه آغری، سال دهم، شماره ۱۵۲، یکشنبه ۲۵ اسفند ۱۳۹۲، ص ۹

«مقایسه برخی از پرسوناژها در اساطیر روسیه و ایران»، اعظم اسماعیل زاده، نشریه ادب پژوهی، سال اول، شماره پنجم، پاییز ۱۳۸۶، صص ۱۰۵-۱۲۶

«نوروز جشنی آریایی نیست» (گفت و گو با دکتر مهرداد بهار)، ابوالقاسم اسماعیل پور، مجله آدینه، نوروز ۱۳۷۲

«هخامنشیان، بومیان منطقه یا قبایل مهاجم استپهای جنوب روسیه»، وحید ابراهیمی، نشریه آغری، سال دهم، شماره ۱۵۰، یکشنبه ۲۰ بهمن ۱۳۹۲، ص ۱۵

«هیستری تورک کشی در غرب آذربایجان»، دکتر حسین فیض اللهی وحید، چلی بئل اؤیرنجیسل درگیسی، سولدوز، پیام نور بیلیم یوردو، دؤردونجو سای، صص ۳۸-۴۰

منابع اینترنتی

«ادعای نقش انگلیس در رسمیت زبان فارسی در ایران؟!»، نوشته اردوغان
«ایران و چالش تنوع، بنیادگرایی اسلامی، راسیسم آریانیستی و مبارزات دموکراتیک»، پروفیسور
علیرضا اصغرزاده، ۱۳۸۶ با نام اصلی:

Iran and the Challenge of Diversity: Islamic Fundamentalism, Aryanist Racism, and Democratic Struggles, Alireza Asgharzadeh, First published in 2007 by Palgrave Macmillan

برای دسترسی به نسخه PDF کتاب ر.ک.

www.oyrenci-sesi.info

«بزرگترین نسل کشی سده بیستم، هالوکاست واقعی در ایران»، پژوهش جدید محمدقلی مجد،

ww.kitablar.comm

«پیرامون زبان باستانی و تاریخ آذربایجان، آذربایگان، آتورپاتگان»، ادیب برومند
«تحلیل راسیسم از منظر جامعه شناسی و علوم انسانی»، بخشی از سخنرانی دکتر علیرضا
اصغرزاده،

www.oyrenci-sesi.info

«تلاشهای گسترده ای برای ایجاد تفرقه میان طالبها و ترکهای آذربایجان ایران در شرف وقوع است»، مقاله ای از کریم م. معلّم از ماسال ر.ک. Astara-Ənzeli-Məncil-Az

« چرا مساله ملی در ایران امروز برای اولین مساله ای جدی است؟»، مهراں بهاری، ۲۰۰۵م.
www.sozumuz.blogspot.com

«حاشیه بر زبانشناسی» (کتاب)، اسماعیل هادی، ۱۳۸۳، در انتظار چاپ کاغذی! (نسخه PDF).
 «حقیقی از رفتارهای غیر انسانی رژیم ستمگر و ظالم پهلوی» سایت وطن دیلی نیوز، چهارشنبه
 بیست و دوم آذر ۱۳۹۱

«خیانت مزدوران روس و انگلیس در دوران قاجار» (سه قسمت)، بازنگری تاریخ معاصر ایران
 (دوران قاجار، دوران پهلوی، دوران حکومت اسلامی)، گاهنامه پارس و شورای براندازی، ارگان
 سازمان پارس

www.sazmanepars.com

«کنکاشی پیرامون یک حزب تأثیرگذار و مخفی: دانشناکسوتیون، فرقه ای که از نگاه تاریخ مغفول
 ماند»، سید احسان رئیس الساداتی

مقاله هایی با اسم مستعار «تالشستانی زوئه» (پسر تالشستانی)

www.irantaleshestan.blogfa.com

«سرزمینهای شگفت آور و مردمانی مهربان»، ویلیام داگلاس، ترجمه و مقدمه از حمید دادیزاده
 تبریزی، بخش اول - آذربایجان. و برای دانلود فایل الکترونیکی کتاب ر.ک.

<http://www.oyrenci.com/SpecialPart/a2fde1a7-cfc5-48fb-bdf2-8760d3421e7e.PDF>

http://www.4shared.com/file/135012536/4cc54931/sarzaminhae_shegef_angiz.html

«نامه» رهبران جنبش ملی - دموکراتیک آذربایجان به رهبران اتحاد شوروی (یک سند نو یافته) ،

سیروس مددی

مقاله «نقدی بر پروژه مدرنیته ایرانی سید جواد طباطبایی و سخنان او درباره زبان ترکی» از دکتر
حیدر شادی از دانشگاه ارفورت آلمان.

«نقش قزلباشان صفوی در تاریخ ایران» (کتاب)، امیرحسین خنجی، نشر الکترونیک وبگاه تاریخ
ایران،

www.irantarikh.com

«یکهزار واژه اصیل ترکی در پارسی» (نسخه PDF) خلاصه کتاب «واژگان زبان ترکی در پارسی»،

محمدصادق نائبی

